گزیدهٔ مقالات تحقیقی

و. و. بارتولد

ترجمهٔ کریم کشاورز

گزیدهٔ مقالات تحقیقی

و. و. بارتولد

گزیدهٔ مقالات تحقیقی

ترجمهٔ کریم کشاورز



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۵۸



بارتولد، و. و
گزیدهٔ مقالات تحقیقی
ترجمهٔ کریم کشاورز
چاپ اول: ۱۳۵۸
چاپ: چاپخانهٔ نقش جهان
صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

فهرست

جغرافیای تاریخی

آسیای مرکزی

درموضوع اتصال آمودریا به بحر خزر

می‌دانیم که هم‌اکنون تألیفات فراوانی وجود داردکه آیا آمودریا، تا آنجاکه در تواریخ ضبط است، به‌دریای کاسپی [خزر، مازندران] می‌ریخته یا اینکه مانند عصر حاضر همیشه، فقط به دریای آرال متصل بوده است. برای حل این مشکل از دیرباز تحقیقات و تفحصات جغرافیایی و زمین‌شناسی و تاریخی به‌عمل می‌آید. اکنون میان جغرافیون و زمین‌شناسان، نظر رایج این است که‌آمودریا هرگز به دریای خزر کنونی نمی‌ریخته است و آنچه اصطلاحاً مجرای خشك شدهٔ آمودریا یا اوزبوی نامیده می‌شود عبارت است از بغازی‌که درعهد تجزیهٔ دریای‌آرال از دریای خزرتشکیل شده بوده[1]. چند مدتی به‌نظر می‌رسیدکه مورخان نیز به‌همین نتیجه خواهند رسید و بویژه پس از تحقیقات دخویه‌که تحت عنوان «Das alte Bett des Oxus» چاپ و منتشر شده این انتظار می‌رفت. وی در آن اثر خویش ثابت می‌کردکه خبر برخی از مؤلفان دربارهٔ اینکه‌گویاآمودریا پس ازهجوم مغول باری دیگربه‌سوی دریای کاسپی [خزر، مازندران] سرازیرشده، مورد وثوق نمی‌باشد، زیراکه‌عده‌ای‌معتنابه‌ازجغرافیون قرنهای‌چهاردهم م./ هشتم ه. و پانزدهم‌م./ نهم ه. از پیش خود ومن‌عندی‌آمودریا راکماکان فقط به دریای آرال سرازیر می‌کنند. به‌طوری‌که کوشیده‌ام در جای دیگر ثابت‌کنم[2] دخویه ضمن بیان این سخنان به‌یك نکتهٔ دیگر توجه نکرده است،که مؤلفان‌گروه دوم‌کلمه به‌کلمه سخنان اسلاف خویش را تکرار می‌کنند وگفته‌های ایشان صرف‌نظر از موضوع جریان و مسیر آمودریا نیز در تاریخ وقایع واجد اشتباهات بسیار است، و

۱) موشکتوف، «ترکستان»، مجلد I، ص ۶۹۹ ـ۶۹۸. ۲) بارتولد، «حافظ ابرو»، ص ۴.

حال‌آنکه ازسخنان مؤلفانی‌که دربارهٔ اتصال رودآموبه‌دریای‌کاسپی[مازندران، خزر] سخن‌گفته‌اند به‌وضوح پیداست‌که این خبر را ازفلان یا بهمان مأخذکتابی نقل‌نکرده بلکه همچون امری واقع که خـود از آن اطـلاع داشته‌اند می‌نویسند. بسیاری از جغرافیون و سیاحان قرنهای چهاردهـم و پانـزدهم م. / هشتم و نهم ه.[1] از ریختن رودآمو به‌دریای‌کاسپی[مازندران،خزر] صحبت می‌دارند ودرمقابل‌حتی‌یکی‌ازگواهان معاصرایشان‌هم‌که دربارهٔ آمودریا وحوضهٔ‌آن مطلبی نوشته ـ ونوشته‌هایش منحصراً مبتنی برتألیفات جغرافیایی قرون سالفه نباشد ـ سخنی مخالف نگفته است . هم این یك نکته نشان می‌دهد که از دیدگاه شخص مورخ، به‌زحمت می‌توان در اینکه پس از ویرانی خوارزم به‌دست مغولان و انهدام سدی‌که برآمودریا بوده رود مزبور واقعاً تغییر مسیر داده، تردیدی داشت. تاکنون یك خبر یاگفتهٔ موثق دایر براینکه درمسیر سفلای‌آمودریا،درآن زمانی‌که‌رود مزبوربه‌دریای‌کاسپیان [خزر، مازندران]می‌ریخته، کشتیرانی شده باشد، وجود نداشته است. اگـر ظن ما خطا نباشد، چنین گفته‌ای را تاکنون‌کسی نقل‌نکرده است.ولی‌این خبردرمتونی که ازدیرباز چاپ ومنتشروحتی ترجمه هم شده است وجود دارد. در پاییز سال ۱۳۹۲ م./۷۹۵ ه. تیمور مازندران را مسخر ساخت. در آن خطه ساداتی که از فرزندان قوام‌الدین مرعشی بودند حکم می‌راندنـد. در تألیف شرف‌الـدین علی یزدی[2] و عبدالـرزاق سمرقندی[3] در بارهٔ سرنوشت برادر ارشد ایشان‌که‌کمال‌الدین نام داشته‌گفته شده است‌که وی را «با اهل و عیال درکشتی نشانده به‌خوارزم بردند». داستان مشروح ایـن سفر آبی را، کـه هرگونه‌تردیدی را مرتفع ونابود می‌کند، ظهیرالدین مرعشی[4] نوهٔ‌کمال‌الدین مذکور، مورخ طبری ِ پایان قرن پانزدهم م./ نهم ه. نقل می‌کند ومسلماً وی بهتر از دیگران از وقایعی‌که درکرانهٔ جنوبی دریای کاسپیان [مازندران، خزر] جریان یافته بوده،

۱) گذشته ازگواهیهایی که در مقالهٔ مذکورهٔ خود بدانها اشاره کرده‌ام، سخنان قطب‌الدین شیرازی منجم (متوفی به‌سال ۷۱۰ ه.) رجوع شود به: (Rosen, «Les manuscrits persans», p. 317 Buchon- Tastu,) و نقشهٔ کاتالونیائی سال ۱۳۷۵ م. («Atlas en langue Catalane», p. 120) وتالیف‌کلاویخوسفیراسپانیا و ابن‌عربشاه (چاپ مانگر، I، ۳۸۲، بنگرید به Smizo، I، ۴۶۴) مربوط به‌همین موضوع است. حتی ابن‌فضل‌الله عمری‌که دخویه به‌گفتهٔ وی اشاره و استناد می‌کند («Das alte Bett des Oxus,» S. 20) از معاصـران خویش شنیده بودکه آمودریا به‌دریای کاسپیان [خزر] می‌ریزد، ولی این نظر را فقط براثر اعتماد مفرطـی‌که به‌منابع‌کتابی داشته ردکرده است (Smizo, I, 237)

۲) شرف‌الدین علی یزدی، I، ۵۷۷. ۳) نسخهٔ خطی، ورق ۹۵. ۴) متن، ۴۳۶.

اطلاع داشته است[1]. بنابه‌گفتهٔ ظهیرالدین مرعشی «چون موکب همایون [تیمور] بـه ساری رسید اشارت شدکه درفرضه‌ها کشتیها تعیین کنند وسادات را درکشتیها نشانده به‌ماوراءالنهر برند. حسب‌الامر سادات را در قلعه چندان موقوف داشتندکه کشتیها معین شد و امیر معتمدی را با چند نفر چاوشان مقررگردانیدند و تفصیل‌کرده بدان معتمد دادندکه چون‌کشتی سادات از آب جیحون به‌فلان موضع رسد ایشان را بیرون آورده و الاغ داده هریکی را برموجب مفصل بدان موضع برسانند. حسب‌الفـرمان‌ـ العالی سادات را درکشتی نهاده به‌آغریچه[2] بردند وهمچنین ازآغریچه به‌آب جیحون تا به‌موضعی معین برده بیرون آوردند و هریکی را برموجب تفصیل به‌ولایت تقسیم کردند». گمان نمی‌رود در صحت این‌گفته‌ها تردیدی وجود داشته بـاشد. به‌ویژه این نکته واجد اهمیت است‌کـه مؤلف به‌هیچ‌وجه در صدد نیست ثابت‌کند که آمودریا واقعاً به‌دریای‌کاسپیان [خزر، مازندران] می‌ریخته و نمی‌خواهد با اشاره به‌این حقیقت مطلب را روشن‌کند، زیراکه مسلماً ساکنان نواحی‌کرانهٔ خزرکه معاصر وی بوده‌اند نیك ازآن‌اطلاع‌داشتند. ما معتقدیم که‌گفته‌های ظهیرالدین مرعشی باید بیش از اظهارات قزوینی وحافظ ابرو، مورخان را برآن داردکه عجالةً در موضوع آمو- دریا نظر قاطعی راکه جغرافیون و زمین‌شناسان پیشنهاد می‌کنند، اظهار ننمایند و نمایندگان این علوم نیز در عقاید خویش تجدیدنظرکنند.

تکمله

پس از قرائت گزارش بالا «در موضوع اتصال آمودریا به‌دریای کـاسپیان [خـزر، مازندران]» خبر دیگری مربوط به‌این موضوع به‌دستم رسید. در بهار سال ۱۴۶۰ م. /۸۶۵ هـ. میان سلطان ابوسعید و میرزاحسین (سلطان آینده) نبردهایـی درگرفت‌که خواندمیر[3] دربارهٔ‌آن سخن‌گفته است. حسین‌چون دانست‌که ابوسعید شخصاً به‌جنگ او می‌آید «مملکت استرآباد باز گذاشت و رایات آفتاب‌اشراق به صوب اغریجه و

۱) در شرح وقایع‌آن سال به‌گفته‌های پدرخویش ـ‌که در آن زمان ۱۲ساله بوده‌ـ اشاره واستناد می‌کند (همانجا، متن، ۴۳۴)که‌گویا در این سفر آبی شرکت داشته است.
۲) درمتن «آغرچه» و «اغرچه»نوشته. بنگریدبه: بارتولد، «حافظ ابرو»، ص ۷، حاشیه ۶.
۳) چاپ تهران، III، ۲۴۶-۲۴۴ و همچنین میرخواند، چاپ لکنهو، VII، و در تألیف حسن‌بك روملو [احسن- التواریخ]. رجوع شود به Dorn, «Auszüge» S. 380.

خطهٔ اداق برافراشت».

بارانهای فراوان لشکریان ابوسعید را از تعقیب فراریان بازداشت. «خاقان منصور [حسین] چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصدکس به‌کنار آب آمویه رسیده به‌کشتی و مینک[1] [قایق کوچك] عبور فرمود.»

درآنجا میرشادی و سلطان‌علی با اکرام تمام ازوی استقبال به‌عمل آوردند. حسین رسولی به نزد مصطفی‌خان که در وزیر می‌زیسته گسیل داشت. و پیش از آنکه جواب برسد، پیربلاغ‌سلطان، برادرخان، که به‌آن‌حوالی کوچ کرده بود و درآنجااقامت‌داشت به‌حسین حمله‌کرد، ولی بعد با وی پیمان بست و با خواهر او ازدواج کرد. این دو متحد دوشادوش یکدیگر به مصطفی حمله و وی را در وزیر محاصره کردند. محاصره ۴۱ روز طول کشید و سرانجام پیمان صلح منعقد شد و حسین به اداق بازگشت. در پایان سال ۱۴۶۰م./آغاز سال ۸۶۵هـ. خبریورش ابوسعید به‌ماوراءالنهربه‌حسین واصل گشت و وی به‌استرآباد عودت کرد و باری دیگر آن شهر را به‌تصرف درآورد.

در۸۶۸ هـ. / ۱۴۶۴م. حسین مجدداً ناگزیر ازاسترآباد به‌طرف شمال گریخت[2] «ولی راه غلط شده برممری افتادکه واسطهٔ مجاورت دریا و وفورگل و لای انواع تعب و محن به‌خاقان عالیجناب و ملازمان حضرت نصرت‌آیات رسید.»

حسین سلامت از آن محل گذشت و توقف کرد. ولی دشمنان تعقیبش کردند و به‌ناچار دورتر رفت. پس از سه چهارشبانه روز به‌اداق رسید و مردم آن محل را مورد مرحمت و عنایت قرارداد و رسولی به‌نزد مصطفی‌خان گسیل داشت و خان‌عثمان‌فرزند محمد صوفی از قوم قنقرات و یعقوب اوغلن را به‌پیشواز اوفرستاد وخود به‌منغشلاق رفت. حسین «ازاداق‌درحرکت‌آمدوکنارآب جیحون محل‌نزول موکب‌همایون گشت.»

درآنجا از نیات دشمنانهٔ عثمان اطلاع حاصل کرد. «بنابرآن خاقان منصوراز

۱) «مینك» ازکلمهٔ ترکی «منمك» (؟). /در نسخهٔ مجلدZVORAO XIV که‌متعلق به و. و. بارتولد (که اکنون درکتابخانهٔ انستیتوی فرهنگستان علوم شوروی درمسکو می‌باشد) است در اینجا به‌خط بارتولد بامداد تکمله‌ای نوشته شده بدین شرح: دربارهٔ فرار حسین «به‌جانب خوارزم و اغریجه» و همچنین است در اسفزاری، ورق b ۲۲۵./

۲) /این تاریخ خطاست و باید «۱۴۶۱» خوانده شود. تصحیح کلمه را در چاپ حاضرآثار بارتولد، مجلد II، بخش ۲، ص ۲۲۰-۲۱۹ و حاشیهٔ ۵۵ بنگرید. در دیگر تألیفات و. و. بارتولد و مجلد حاضر، تصحیح این تاریخ بدون قید و شرط به‌عمل آمده. در نسخهٔ ZVORAO متعلق به‌بارتولد در اینجا به‌خط او یادداشت زیر دیده می‌شود: «به‌گفتهٔ اسفزاری، ورق a ۲۳۳، حسین در آن زمان در نواحی خوارزم و اداق به‌مأمن سرودخودکه‌به‌وادی خوارزم بود»؛ ورق a ۲۳۴، «بازگشت حسین»./

جیحون عبور فرموده کنار آب آصف اوکوزی مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردید.»

عثمان فرار برقرار اختیار کرد. حسین‌وزیر را اشغال نمود. ساکنان آنجا به وی گفتند که زادگاه ایشان خوارزم است و مصطفی‌خان به‌عنف ایشان را به‌آنجا کوچانده است، بدین سبب حسین ایشان را به‌اورگنج بازگردانید.

اهمیت گفته‌های خواندمیر از سخنان ظهیرالدین مرعشی کمتر است زیرا که حاکی از رسیدن آمودریا به‌دریای کاسپیان [مازندران، خزر] نیست. ولی معهذا سخنان خواندمیر ـ که به‌نظر می‌رسید موثق باشد ـ معلوم می‌سازد که حتی در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم م./ نهم‌ه. مقدار آب در اوزبوی، وآن‌هم درنزدیکی دریا، به‌حدی زیاد بوده که بایستی باکشتی از آن عبور کنند[1]. و نیز معلوم می‌شود که بنای شهر وزیر ـ که در شش فرسخی پایین اورگنج (کنیه اورگنج [یاکهنه اورگنج]) قرارداشته ـ مربوط به‌اواسط قرن پانزدهم م. / نهم ه. می‌باشد و محلی که پایینتر از وزیر بوده وظاهراً تا مصب اوزبوی امتداد داشته و صحرانشینان در آن می‌زیستند به‌نام اداق خوانده می‌شده و نقطه‌ای که اختصاصاً به‌این نام مسمی بوده در جنوب اوزبوی قرار داشته است (توجه شود به‌نام ایل اداقلی ترکمن که ابوالغازی غالباً از آن یاد می‌کند و در امتداد بخش نخستین وشمال اوزبوی زندگی می‌کرده است)؛ و دیگر اینکه درشمال اوزبوی وبین آن رود و شهر وزیر شاخهٔ دیگری از آمودریا جاری بوده که به‌نام «آب آصف» مشهور بوده است.

جوی ارزیز

دربارهٔ تاریخ آبیاری در ترکستان

این یادداشت به‌منظور جلب توجه اولیای محلی به‌مسئله‌ای نوشته شده است که، بنظر من، تنها واجد اهمیت تاریخی نمی‌باشد. گفته‌های مشروح، و به‌احتمال قوی

۱) /ممکن است‌بخشی ازاوزبوی‌که درنزدیکی بلخان بوده، در این زمان به‌زیرآب دریای خزر رفته بوده است؛ زیرا طبق بعضی اطلاعات سطح دریای خزر در آن تاریخ ۱۵ متر بالاتر از سطح ۱۹۲۹ بوده است. رجوع‌ـ شود به: غلام‌اف، «تاریخ آبیاری خوارزم»، ص ۱۸۱./

موثق، جغرافیون عرب دربارهٔ اوضاع ترکستانِ هزار سال پیش نه تنها گنجینه‌ای حقیقی برای مطالعه‌کنندگان و پژوهندگان گذشتهٔ آن سرزمین است، بلکه برای کسانی- که موظف به‌تحقیق در نیروهای تولیدی آن خطه و امکان استفادهٔ از آن در زمان حاضرند نیز سودمند است.

در میان مسائل مربوط به‌آیندهٔ اقتصادی ترکستان، موضوع تنظیم و توسعهٔ شبکهٔ آبیاری درجهٔ اول اهمیت را حایز است و از این لحاظ مقایسهٔ وضع حاضر کشور با مطالب مربوط به‌اوضاع پیشین، در عصر شکفتگی فرهنگ و تمدن ایرانی و پیش از فتح ترکستان به‌دست صحرانشینان آسیای میانه، بسیار آموزنده خواهد بود. من کوشیده‌ام تا حدامکان، این وظیفه را در «جغرافیای مختصر ماوراءالنهر»، که در دانشنامهٔ خود تحت عنوان «ترکستان در عهد هجوم مغول» [«ترکستان»] گنجانده‌ام، ایفا نمایم، ولی خواننده را در مقدمهٔ آن کتاب آگاه ساخته‌ام که کوشش من به‌خاطر توجیه وتوضیح اخبار عرب، ازخطاهای بزرگ و کوچك خالی نخواهد بود - خطاهایی که ممکن است براثر نقص آشنایی شخصی من با آن سرزمین و یا درنتیجهٔ عدم‌امکانِ یافتن پاسخ به‌تردیدهایی که در مورد مفاد منابع مکتوب داشته‌ام بروز کند.

پس از انتشار کتاب متوجه شدم که به‌ویژه خطاهای فراوان در قسمتی از فصل مربوط به‌وصف درهٔ زرافشان روی داده است. من از کتاب خانیکوف[1] مطلبی را اخذ کرده درکتاب خود آورده‌ام مبنی براینکه‌گویا جویبارهایی که سمرقند را مشروب می‌سازند ازکوه آغالیق-تائو سرچشمه می‌گیرند. لازم نیست بگویم که این مطلب چقدر نادرست است، گذشته از این بسیاری از اخبار جغرافیون عرب را بدون توجیه و توضیح گذاشته و گذشته بودم و حال آنکه اگر بیشتر و نزدیکتر به‌اوضاع کنونی آشنا می‌بودم، مطالب‌واخبارمزبوربه‌وجه رضایت‌بخشی‌قابل‌توجیه‌می‌بودند. این‌حقیقت که شبکهٔ آبیاری پیش از اسلام - موصوف در تألیفات اعراب - برروی هم تا زمان حاضر نیز محفوظ مانده فقط بعد ازقرائت مقالهٔ و. ل. ویاتکین تحت‌عنوان «مدارکی مربوط به‌جغرافیای تاریخی ولایت سمرقند» (S K S O, VII) برمن معلوم و آشکار گردید. مطالب منقوله درمقالهٔ مزبور به‌طور غیرقابل انکاری ثابت می‌کنندکه قریهٔ

۱) «وصف خان‌نشین بخارا»، ص ۱۰۱.

ورغسر (سر ورغ یا سربند) که سه نهر از آنجا آغاز می‌گردیده و سمرقند و حومهٔ جنوبی آن از سه نهر مزبور مشروب می‌گشته قابل تطبیق با محلی است که نزدیك مزار رباط خوجه[1] قرار دارد و گذشته از نهر درغم نهرهای ینگی‌اریق و قازان اریق (در زمان تیموریان = اریق عباس و اریق قروناس) از آنجا آغاز می‌گردیده است.

وصف تأسیسات جالب‌توجهی‌راکه برای‌آوردن آب‌اریق منشعب از درغم به‌شهردرونی یا شهرستان (اکنون: ویرانهٔ افراسیاب) برپا شده بود نیز به‌نحوی نادرست فهمیده بودم. سخنان استخری دال برآن است که برخلاف آنچه درکتاب من آمده «کرانهٔ نهر با سرب[یاارزیز] پوشیده نشده بوده»، بلکه لوله یا ناوی ازسرب [رصاص =ارزیز،قلع] تعبیه‌گشته بوده وآب‌درآن جریان‌می‌یافته است.عین سخنان استخری چنین است: «ودر سمرقند آب روان دربازارها ومحلتها ومسکنها می‌رود. و رودی[2] از ارزیز ساخته‌اند[3] برمسنی [مُسَنّاة = چمن‌بند، بندآب ازچمن] بلند [ازسنگ][4] واز رویگران‌بردارد تادروازه‌کش وروی‌این رودارزیزاست . وگردبرگرد شهرخندقی عظیم هست، و مسنی [مُسَنّاة] درین خندق بسته‌اند وآب برسرآن رانده در روزگارجاهلیت، و آبادانتر جایی در شهر این جایگاه است کی سرطاق‌گویند. و جوی ارزیز برسر آن است. و دکانهای این بازار بسیاری آن است کی برعمارت این جوی وقف کرده‌اند و گبرکانندکی آن را نگاه دارند پیوسته تابستان و زمستان». در متن ابن‌حوقل[5] به

۱) طبق آنچه در مقالهٔ و. ل. ویاتکین گفته شده («مطالب» ص ۲۸) در این محل خواجه زکریا وراق مدفون است. به‌گفتهٔ مؤلف «قندیه» (نسفی، «قندیه»، نسخهٔ خطی، ورق ۱۱۹) نام این خواجه «زکریای درعری» بوده. محتملاً این‌کلمه «ورغسری» می‌باشد- یعنی زادهٔ ورغسر.

۲) کلمهٔ عربی «نهر» هم در مورد «رود» به‌کار می‌رود وهم «جوی» مصنوعی (این‌کلمه در نام اریق (جوی) «نرپای» [نهرپای] نیز محفوظ مانده است. معادل «نهر» در زبان فارسی‌کلمهٔ «جوی» است.

۳) در ترجمهٔ فارسی تألیف استخری و دیگر منابع فارسی (مثلاً در نسخهٔ خطی تومانسکی /حدودالعالم/ و «قندیه») کلمهٔ «ارزیز» به‌کار رفته‌که در واقع به‌معنی «قلع» است، ولی ممکن است به‌معنی«سرب» هم باشد. تومانسکی این‌کلمه را «سرب» ترجمه می‌کند. (به‌بعد رجوع شود) محتملاً برای لولهٔ‌آب و دیگر مصنوعات مخلوطی از سرب و قلع به‌کار می‌رفته.

۴) درترجمهٔ خویش این‌کلمه را حفظ‌کرده‌ام ودرفرهنگها واژهٔ عربی «مسناة» چنین ترجمه شده (همین‌اصطلاح در ترجمهٔ فارسی نیز به‌کار رفته)گرچه دراین‌مورد، مسلماً از سدی‌که جلوی آب را درخندق‌گرفته باشد سخن در میان‌نیست بلکه منظور پایه‌ای‌است سنگی به‌صورت طاق‌که‌آب را [به‌وسیلهٔ لوله از فراز خندق] می‌گذرانده‌اند.

۵) ابن‌حوقل مطالب چندی به‌متن استخری افزوده ولی این اضافات از آنچه در نتیجهٔ مقایسه و مقابلهٔ متون چاپ شدهٔ این دو مؤلف به‌دست می‌آیدکم‌اهمیت‌تر است، به‌طوری‌که از ترجمه‌های فارسی و اشارات و استنادهایی‌که یاقوت ودیگر مؤلفان‌به‌استخری‌کرده‌اند مستفاد می‌گردد، فصل مربوط به‌ماوراءالنهر از تألیف استخری به‌صورت خلاصه به‌دست ما رسیده است. و بدین‌سان اگر مطلبی درکتاب ابن‌حوقل باشد و در تألیف استخری مشاهده نگردد، ازاینجا نمی‌توان نتیجه‌گرفت‌که‌آن مطلب واقعاً ازخود ابن‌حوقل است نه‌سلف او.

مطالب فوق‌جملات زیرافزوده شده است: «وبدین‌سبب از ایشان مالیات سرانه به‌نفع خزانه مأخوذ نمی‌گردد». در تکمیل سخنان استخری، مطالبی را که مقدسی آورده می‌توان نقل‌کرد مبنی براینکه آب از طریق مجرایی («قناتی») از سرب [ارزیز، قلع] که برفرازخندق تعبیه‌شده بوده به‌شهرداخل می‌شده و همچنین گفتهٔ جغرافیدان مجهول ایرانی قرن چهارم ه./دهم م. را (که تألیف وی را آ.گ. تومانسکی در بخاراکشف کرده) که «جوی آب روان از ارزیز از بالای بام بازار است» می‌توان نقل‌کرد[1].

بدین‌سان ویژگی و هدف این تعبیه [جوی‌ارزیز] کاملاً واضح و روشن است. برای ساختن حصار شهر از خاك زرد محل استفاده شده بوده است و در نتیجه چنان خندق عمیقی گرداگرد حصار پدیدآمده‌بوده که‌آب را فقط ازفرازآن خندق‌می‌توانستند داخل شهرکنند. تا حدی‌که من اطلاع دارم اکنون در این‌گونه موارد، علی‌الرسم از ناوهای تخته‌ای یا درختانی‌که درون آن‌را خالی‌کرده باشند و یا مخلوطی از خاك و شاخهٔ درخت استفاده می‌کنند. درمورد بالا تعبیه‌ای پیچ‌درپیچ‌تر شده بوده به‌این‌معنی که طاق بستی سنگی ساخته و برفراز آن لوله‌ای یا ناوی از سرب [ارزیز، قلع] قرار داده بودند که از بالای بام بازار محلهٔ دروازه‌کش[2] در قرب دروازهٔ جنوبی شهرستان می‌گذشته که ظاهراً خیلی پایینتر از شهرستان بوده‌است. مورد دیگری که لولهٔ سربی در آسیای میانه برای انتقال آب به‌کار برده شده باشد (این پدیده در نزد رومیان بسیار متداول بوده) در تألیفات مربوط به‌گذشتهٔ آن سرزمین و یا درکتب راجع به‌وضع‌کنونی آن مشاهده نکرده‌ام. بدیهی است که نمی‌توانم به‌اتکای این موضوع بگویم‌که چنین‌نمونه‌هایی وجود نداشته و ندارند. به‌هرتقدیر میل دارم عقیدهٔ کسانی را که بهتر از من با تأسیسات باستانی وکنونی‌آبیاری ترکستان آشنا هستند دراین‌باره بدانم ـ و قبل از آنکه موضوع ضرورت توجیه تأسیسات سمرقند و تأثیر فلان و یا بهمان‌فرهنگ وتمدن بیگانه (وکدام بیگانه) را مطرح‌کنم ازعقیدهٔ ایشان اطلاع حاصل نمایم[3].

۱) تومانسکی، «جغرافیدان تازه‌کشف شدهٔ ایرانی»، ص ۱۷۳.
۲) رجوع شود به: بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص۸۹/چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۳۶./
۳) ازمندرجات‌کتاب«قندیه» می‌توان نتیجه‌گرفت‌که در شهر سمرقند روایتی رایج بوده‌که حکیمی یهودی هنرساختن لوله‌های سربی را ضمن چیزهای دیگر به‌سمرقندیان آموخته. ترجمهٔ روسی این داستان درکتاب «افسانه‌های سمرقند» ویاتکین، ص۲۲۶-۲۲۴ منقول است؛ دراینجااز لولهٔ سربی‌سخنی نرفته ولی در اصل (نسفی، «قندیه»، ←

چارجوی

چارجوی[1] نام کنونی «آمُل» باستانی است که بر کرانهٔ اوکسوس [آمودریا] قرار داشته (رجوع شود به: Streck, «Amul»). ظاهراً شهر آمل در عهد تیموریان به‌نام کنونی خود [چارجوی] موسوم گردید. بابر («بابرنامه»، چاپ بوریج، ورق 58 b) در شرح وقایع سال ۹۰۳ هـ./۹۸-۱۴۹۷ م. از «گذر چـارجـوی» سخن گفته است. در سال ۹۱۰ هـ./ ۱۵۰۴ م. قلعهٔ چارجوی (محمد صالح، «شیبانی‌نامه»، چـاپ ملیورانسکی، ۱۹۷، - «چارجو قلعه‌سی»؛ در «شیبانی‌نامه» فارسی بنائی - به‌نقل ساموئیلویچ. «شیبانی-نامه»، ص 0173 «قلعهٔ چارجوی» آمده) ناگزیر تسلیم ازبکان شد.

در عهد فرمانروایی ازبکان، مانند قرون وسطی، مهمترین گذر رود اوکسوس [آمودریا] در اینجا بوده است. بدین منظور همیشه قایقها را آماده داشتند. برای لشکریان کثیرالعده، همچنانکه در مورد سپاه نادرشاه در ۱۱۵۳ هـ./۱۷۴۰ م. معمول داشتند، گاه پلهای قایقی [جسر] می‌ساختند. مع‌الوصف، تا حدی که معلوم است، در هیچ منبعی، ازچارجوی به‌عنوان شهر بزرگ یا مقر شاهزاده یا حکمرانی صاحب-عنوان یاد نشده است. حتی در سال ۱۸۳۲ هم، که برنس به‌آنجا سفر کرده بوده («Travels» Vol. III، p. 7sq.) مردی قلموق در آنجا حکمروا بوده است و عدهٔ نفوس آن از ۵۰۰۰-۴۰۰۰ بیش نبوده و بیشتر اینان نیز در موسم گرما در کرانهٔ اوکسوس [آمودریا] زندگی چادرنشینی داشتند. بر تپه‌ای که به‌شهر مشرف بوده قلعهٔ زیبایی دیده می‌شده و شهر چارجوی از لحاظ تجاری چندان اهمیتی نداشته و در بازار آن فقط کالاهای کم‌بها یافت می‌شده است.

برنس، بلاشك بیشتر از یوسیف ولف («Narrative» p. 162 sq.) شایستهٔ وثـوق و اعتماد است. ولف در سال ۱۸۴۴ نوشته بود که چارجوی در چهارده سال پیش، یعنی در ۱۸۳۰، ۲۰۰۰۰ نفوس داشته و فقط پس از آن تاریخ به‌سبب راهزنیهای اهالی خیوه به‌محل کوچکی که تقریباً ۲۰۰۰ نفر جمعیت داشته مبدل گشته است.

→

نسخهٔ خطی، ورقهای ۱۸،۱۶) صریحاً گفته شده که مرد یهودی «جوی ارزیزرا بیرون آورد»، و ضمناً این داستان را نقل کرده تا منشأ «جوی ارزیز» را معلوم سازد.

۱) /نام کنونی «چارجو» می‌باشد./

بدیهی است تا زمانی‌که جادهٔ کاروانرو قدیمی ایران به‌بخارا از طریق مرو به‌سبب اعمال اهالی خیوه وترکمنان ناامن بوده، محال می‌بود دراینجا شهری بزرگ به‌وجود آید. هم در سال ۱۸۷۹ م. که موشکتوف («ترکستان»، مجلد I، ص ۶۰۶ و بعد) دیداری از چارجوی به‌عمل آورد، اوضاع آنجا مانندگذشته بود؛ گواینکه در آن ایام ولیعهد بخارا (توراجان) در چارجوی می‌زیسته وگذشته از قلعه وکاخ توراجان (که ظاهراً تازه ساخته شده بود) و کلبه‌های فقیرانه، بناهای دیگری دیده نمی‌شده است. راهزنان ترکمن تقریباً حتی تا خود شهر هم دستبرد می‌زدند. درپنجاه‌کیلومتری چار-جوی‌بیشه‌ای وجود داشت‌که ساکنان شهر ازآنجا هیزم می‌آوردند وفقط تحت حمایت لشکریان قادر بودند به‌آنجا رفته بیشه را مورد استفاده قرار دهند.

درسال ۱۸۸۴ م. ترکمنان مرو ناگزیر فرمانبردار روسیان شدند. به‌جای جادهٔ کاروانرو قدیمی، راه‌آهن‌کشیده شد و هم درسال ۱۸۸۶ م. به‌آمودریا رسید. بدین-سبب بی‌درنگ اهمیت چارجوی به‌سرعت افزون شد. اکنون شهر چارجوی مقر بیك بخارا می‌باشد و قریب ۱۵۰۰۰ تن جمعیت دارد. در ۱۷ کیلومتری چارجوی قدیم، نزدیك ایستگاه راه‌آهن آمودریا و اراضیی‌که امیر بخارا بـه‌دولت روس اهدا کـرد، چارجوی‌روس‌پدیدآمد. این شهر اکنون ۵۰۰۰ـ۴۰۰۰تن جمعیت دارد[1] ومحل اقامت سرکردهٔ لشکریان روس است. پل‌جدید راه‌آهن‌که درسال ۱۹۰۱ م. افتتاح شده قریب ۲کیلومتردرازا دارد ودرسرزمین‌روسیه‌بزرگترین پل شمرده می‌شود. این شهر ازلحاظ کشتیرانی نیز اهمیت دارد و از اینجا کشتیهای بخاری به‌طرف پایین رود تا پطرو-آلکساندروسك[2] و به سمت بالا تا ترمذ می‌روند. بازرگانی بیشتر در دست ارمنیان است. چارجوی‌که برکنارخط‌آهن قرارگرفته و در عین حال برکرانهٔ یك رود بزرگ قابل‌کشتیرانی واقع است، بردیگرشهرهای بزرگتر ترکستان امتیاز دارد. بـدین‌سبب طبق طرحی‌که در ۱۸۹۴ م. تنظیم شده بوده محل اقامت مقامات روسی می‌بایست از تاشکند به‌چارجوی منتقل شود. ولی این طرح بعدها مسکوت ماند. تابستان چارجوی بسیارگرم است و بدین‌سبب گندم و میوه‌ها زودتر از جاهای دیگرکشورمی‌رسد. خربزهٔ چارجوی در ترکستان نظیر ندارد و بهتر ازهمه شمرده می‌شود.

۱) /طبق آمارسرشماری در سال ۱۹۵۹ جمعیت چارجوی ۶۶ هزارتن بوده است./
۲) /اکنون شهر «تورتقول»نامیده می‌شود./

چغانیان

چغانیان ـ که به‌عربی «صغانیان» نوشته می‌شود ـ ناحیه‌ای است در بخش علیای مسیر اوکسوس [آمودریا]. شهر عمدهٔ ناحیهٔ مزبور نیز چغانیان خوانده می‌شود و نسبت چغانیانی و چغانی از آن مشتق است. بلاتردید نام رودی که از چغانیان می‌گذرد ـ یعنی چغان رود (که اکنون سرخان خوانده می‌شود)ـ و همچنین لقب ملك یاصاحب محلی آن، «چغان خدات»، هم از چغانیان ریشه می‌گیرد. دربارهٔ شرایط و اوضاع جغرافیایی این ناحیه رجوع شود به‌کلمهٔ «آمودریا» /ماقبل، ص ۳۲۰/. پایتخت چغانیان در مسافت چهار روزه راه یا ۲۴ فرسخ از ترمذ و سه روزه راه از قوادیان (اکنون = قبادیان) قرار داشته است. بارتولد این شهر را («ترکستان» بخش II، ص ۷۴؛ /چاپ‌حاضر، مجلد I، ص۱۲۳/)همان ده‌نوی‌کنونی که مرکزآن ناحیه‌است، می‌داند[1]. ولی لسترنج با شهرساری‌آسیا [سرآسیا؟] که اندکی شما لیتر است منطبق می‌داند. اکنون سخنان محمودبن ولی مورخ قرن یازدهم ه. / هفدهم م. نظر اول را تأیید می‌کند. وی می‌گوید: «حدود چغانیان که امروزه به‌ده‌نو مشهور است» (ورق 77 b).

درچغانیان نیزمانند دیگرنواحی‌کوهستانی چپ وراست مسیرعلیای اوکسوس [آمودریا]، زندگی فرهنگی بیشتر تحت نفوذ بلخ بوده وکمتر از بخارا و سمرقند متأثرمی‌شده است. به‌طوری‌که سیوآن تسزان (در حدود ۶۳۰ م.)، زائرچینی،گواهی می‌دهد در چغانیان پیش از فتح عرب کیش بودا حکمفرما بوده است. در آن زمان بیش از ۵۰۰ دیر [بودایی] وجود داشته ،گو اینکه شمار رهبانان بسیار نبوده است. «ملك» چغانیان نیز مانند بیشتر ملوك آن نواحی به‌ناچار در سال ۸۶ ه. / ۷۰۵ م. فرمانبردار قتیبةبن مسلم‌گشت (طبری، II، ۱۱۸۰/۳ و بعد). درسال ۱۱۹ ه./۷۳۷م از چغان خدات به‌عنوان متحد اعراب سخن رفته است. ناحیهٔ واقع درمسیرسفلای سرخان به‌انضمام ترمذ و چرمنگان ـ که یك روز راه یا ۶ فرسخ باترمذ فاصله داشته

۱) /به‌موجب مدارك اخیر چغانیان قرن ششم و هفتم همان ویرانهٔ دالورزین تپه است در ۳۰کیلومتری جنوب ده‌نو (پوگاچنکوا، «در نقشهٔ تاریخی چغانیان»، ص ۵۴) و چغانیان قرون وسطی منطبق است با ویرانهٔ بدراج در ۶ کیلومتری جنوب شرقی ده‌نو ـ در ملتقای قزل‌سو وسرخان دریا (همانجا، ص ۶۱)/

و بالاتر از آن واقع بوده ـ جزو چغانیان نبوده است؛ بلکه در تحت حکومت ملکی علیحده به‌نام ترمذ شاه بوده است (ابن خردادبه؛ متن، ۳۹ پایین). بعدها هم شهر و ناحیهٔ ترمذ ازلحاظ سیاسی معمولاً ازچغانیان جدا بوده است. برعکس درقرن چهارم ه. / دهم م.، یعنی درعهد سامانیان ناحیهٔ سابق‌الذکر وهمچنین سرزمینهای واقع در مشرق چغانیان یعنی شومان وهارون، تابع امیران چغانیان بوده‌اند (گردیزی، منقول در «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۹ و بعد)

اینکه آیا دودمان مذکور که درتألیف ابن‌حوقل (۴۰۱/۱۲) به‌نام «المحتاج» خوانده شده از اعقاب چغان خدات‌ها بوده یا امرای عرب،معلوم نیست. مشهورترین امیر این خاندان احمد (ابوعلی) بن‌ابوبکرمحمد بوده است (رجوع شود به: Barthold, «Ahmed b. Muhtādj» /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲،ص ۴۹۸/).

در آن زمان شهر چغانیان از لحاظ وسعت بزرگتر از ترمذ بوده، ولی ازلحاظ عدهٔ نفوس وثروت ایشان قابل قیاس با آن شهر تجاری کنارجیحون (آمودریا) نبوده است (استخری، ۲۹۸). درمیدان بازار آن، مسجد بزرگ شهر با ستونهایی از آجر برپا بوده،ولی طاق نداشته است («بلاطیقان»، مقدسی ۲۸۳/۱۱) هم در قرن ششم ه./ دوازدهم م. در زمان سمعانی (رجوع شود به «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۶۲) مسجد چغانیان بنایی‌زیبا ومشهوربوده است («حسن مشهور»). تعداد قراء چغانیان، بنا به‌گفتهٔ مقدسی، به ۱۶۰۰۰ بالغ می‌گردیده است. از شهرهایی‌که برسرراه ترمذ قرار داشت از بارنگی (در پنج فرسخی چغانیان) و دارزنگی (هفت فرسخ آن سوتر از بارنگی. در این شهر نساجان زندگی می‌کردند) یاد شده است. چرمنگان‌که درشش فرسخی دارزنگی قرار داشته جزو ترمذ شمرده می‌شده است.

آنچه از تاریخ متأخر چغانیان می‌دانیم اندك است. درنیمهٔ اول قرن پنجم ه./ یازدهم م. حکمرانان چغانیان ناگزیر حکومت عالیهٔ غزنویان را بـرخویشتن شناخته بودند. دربارهٔ یورش زمستانی‌سلطان مسعود به: Barthold, «Būri ‒ Tegin», S. 833 /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص ۵۱۱/ رجوع شود.

پس از آنکه بلخ به‌موجب پیمان صلح سال ۴۵۱ ه. / ۱۰۵۹ م. بـه‌طورقطع به‌دست سلجوقیان افتاد، نواحی آن‌سوی‌اوکسوس [آمودریا] نیزتابع فاتحان نورسیده

شد. در سال ۴۵۶ ه. / ۱۰۶۴ م. سلطان الپ‌ارسلان قیامی را که در چغانیان وختل برپا گشته بود فرونشاند. در طی قرن ششم ه. / دوازدهم م. از چغانیان‌گاه به‌عنوان مُلك خوانین سمرقند (محمدالکاتب سمرقندی به‌نقل بارتولد در «ترکستان»، بخش I، ص ۷۲) وگاه همچون بخشی از قلمرو دولت غوریان بامیان یاد شده است (رجوع شود /به‌ماقبل، ص۳۶۵/). در اخبارمربوط به‌لشکرکشیهای کشورگشایانهٔ مغولان‌نامی از چغانیان برده نشده است. بعدها منطقهٔ مزبور جزو متصرفات نوادگان جغتای‌خان و اخلاف وی قلمداد شده است (رجوع شود به: Barthold, «Burak - Khan», S. 828 /در چاپ حاضر، مجلد II، بخش۲، ص ۵۰۹/).

نه تنها مغولان بلکه دیگراقوام صحرانشین نیز برای درهٔ سرخان به‌خاطرمراتع آن، ارج بسیار قایل بودند. اکنون مردم ایرانیی‌که نخستین ساکنان آن خطه بودند کاملاً توسط ازبکان رانده و پراکنده شده‌اند. در این ناحیه شهرهای پیش از اسلام و قرون وسطی دیری است‌که نابودگشته حتی ویرانه‌های آن بلاد نیز باقی و محفوظ نمانده است[1]. درسفرنامه‌های سیاحان معاصر فقط پل کهنه‌ای ازآجرکه بر بندخان (که اکنون فقط در بهار از آب پرمی‌شود)، نزدیك ملتقای آن رود و سرخان بسته بودند، یاد شده است. محتملاً شهر دارزنگی در این محل برپا بوده. به‌احتمال قوی شهر چغانیان دیگردرقرن هشتم ه./ پانزدهم م. وجود نداشته است. نام ده‌نو [که به‌عقیدهٔ بارتولد در محل چغانیان است] در «ظفرنامهٔ» شرف‌الدین علی یزدی(I ، ۱۲۴) ذکر شده است. در عین‌حال بابر («با برنامه» چاپ بوریج، رجوع شود به‌فهرست) باری دیگر از ناحیهٔ چغانیان و پایتخت آن [به‌همین نام] سخن می‌گوید ولی به‌ظن‌قوی در این مورد تحت تأثیر روایات‌کتبی پیشین بوده است.

چغان‌رود

شاخه‌ای از اوکسوس [آمودریا] که اکنون سرخان‌دریا خوانده می‌شود. این نام (بی‌شك مربوط به‌پیش‌ازاسلام است. رجوع شود به«چغانیان»ـ مقالهٔ بالا.) در«حدودـ

۱) /در نتیجهٔ حفاریهای باستانشناسی سالهای اخیر آثار بسیار شایان توجهی کشف شده است. رجوع شود به: آلبائوم، «بالا لیق‌تپه»، هم از او، «نوشته‌های کاخ زنگ‌تپه».

العالم» (ورق a ۹) که در ۳۷۲ ه. / ۸۳-۹۸۲ م. نوشته شده آمده است و تا قرن هشتم ه. / چهاردهم م. هم باقی و محفوظ مانده بوده است (شرف‌الدین علی‌یزدی، I، ۱۹۶)

ختل

خُتّل ناحیه‌ای است در بخش علیای مسیر آمودریا، بین رودهای پنج و وَخش که در قرون وسطی جریاب و وخشاب نامیده می‌شده است. دربارهٔ وضع و موقع رودهای اخیرالذکر رجوع شود به‌ماقبل ص ۳۲۰-۳۱۹ [اصل روسی]. تلفظ خُتّل بدین‌صورت در «معجم» یاقوت، II، ۴۰۲ منقول است. جمع این‌کلمه نیز به‌کار رفته و تلفظ آن به‌صورت ختّلان [خطّلان] در ترانه‌ای هزل‌آمیز که طبری (II، ۱۴۹۲، ۱۴۹۴ و ۱۶۰۲) نقل‌کرده و دربارهٔ شکستهایی است که به‌والی اسدبن عبدالله (متوفی به‌سال ۱۲۰ ه. / ۷۳۸ م.) وارد آمده بوده ـ آمده است [از خطلان آمذیه ـ برو تباه آمذیه ـ ابار بازآمذیه ـ خشنك نزار آمذیه]. ولی درعوض از اشعارمتأخرترفارسی چنین برمی‌آید که تلفظ کلمه به‌صورت خُتلان یا خَتلان بوده است. در فرهنگهای فارسی نیز همین تلفظ نقل و ضبط شده است (مثلاً Vullers, «Lexicon», S. V).

هُلبك [«هلبوك» نیز نوشته شده] یا مقرملوك ختّل را برحسب مسافاتی که جغرافیون نقل‌کرده‌اند باید در جنوب کلیاب [کُلاب] کنونی جست[1]. بزرگترین شهر ختّل، یعنی مُسنك (در تألیفات جغرافیون چنین است. ولی در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی، I، ۳۸ ـ «مُونك» نوشته است) به‌احتمال‌قوی، به‌تقریب با بلجوان[2] کنونی قابل تطبیق است، گو اینکه از بلجوان در «ظفرنامه» هم یاد شده است (I، ۸۳). یعقوبی («کتاب‌البلدان»، ۲۹۲) وشگرد (که اکنون فیض‌آباد نامیده می‌شود) را «بزرگترین شهر ختّل می‌خواند»[3]، در واقع وشگرد خارج از قلمرو ختل (در مغرب

۱) /دربارهٔ ویرانهٔ هلبك رجوع شود به: لیتوینسکی ـ داویدوویچ«گزارش مقدماتی»، ص ۴۰ و بعد./
۲) /آ. م. بلینتسکی («گزارش» (۱۹۴۶) ص ۱۲۹-۱۲۸) معلوم داشته‌که منك منطبق با ویرانه‌ای نزدیك قشلاق هناکو و شهرمنگ نزدیك حوالینگ می‌باشد.) /
۳) /(قابل تطبیق با ویرانهٔ ساری مزار است. رجوع شود به: بلینتسکی، «گزارش» (۱۹۴۶)، ص ۱۳۷-۱۳۵.)/

وَخش) قرار داشته است. اسبان ناحیهٔ خُتّل معروفیت و شهرت ویژه‌ای داشته‌اند (مقدسی، ۳۲۵، پائین، وابن‌خردادبه، متن، ۱۸۰).

القابی‌که شاهان ختل پیش از اسلام داشتند ـ یعنی خُتّلان شاه و شیرخُتّلان (ابن خردادبه، متن، ۴۰) ظاهراً درعهد اسلامی به‌کار نمی‌رفته است. آخرین پیکارهای فاتحان عرب درختل که طبری نقل کرده (III، ۷۴) مربوط به‌سال۱۳۳ هـ./۵۱ـ۷۵۰م. می‌باشد. «ملك» ختل به‌ناچارسرزمین خویش را ترك‌کرد ونخست به‌فرغانه و زان‌پس به‌چین رفت. توجیه اخباری که چینیان دربارهٔ لقب اعطائی به‌شاهزادهٔ ختل در ۷۵۲ م. نقل‌کرده‌اند، بجز این نیست. (Chavannes, «Documents», pp. 168, 216). تبارنامهٔ «شاهان متأخر ختل» را مارکوارت تنظیم‌کرده («Eranšahr», S. 302) و به عقیدهٔ وی «پادشاهی‌ختل بعدها به‌چند امیرنشین کوچك تقسیم شده است». مع‌الوصف حتی در عهد سامانیان هم از احمدبن جعفر به‌عنوان امیر ختلان یاد شده است (گردیزی در «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۹ ـ اخبار مربوط به‌سالهای ۳۳۶ و ۳۳۷ هـ. / ۹۴۹ و۹۴۷م.). مقدسی (۳۳۷/۲) نیز از امیرختلان درشمار فرمانفرمایانی که سامانیان از ایشان هیچ‌گونه «خراجی» دریافت نمی‌داشتند بلکه «هدایا»یی می‌گرفتند ـ یادکرده است.

پس ازسقوط دولت سامانی، ختل به‌دولت غزنوی تعلق داشته (رجوع‌شود به: Dames, «Ghaznawiden», S. 163) وچون‌ناحیه‌ای مرزی‌بوده، غالباً مورد حملهٔ دولت ایلك‌خانان قرار می‌گرفته است (رجوع شود به: Barthold, «Ilek - Khane»; /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲،ص ۵۱۹ اصل/)؛ درعهد سلطان مسعود (۱۰۴۱ـ۱۰۳۰م./ ۴۳۳ ـ ۴۲۱ هـ.) ملك علی‌تگین (رجوع شود به: Barthold, «Ali - Tegin»: /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص ۴۹۱ اصل/؛ بیهقی، چاپ مورلی، به‌ویژه ص ۳۴۸) مدعی خاص ملك ختن بوده است. در این دوران از مُلك ختل نامی برده نشده است. برعکس در تألیف ابن‌اثیر (چاپ تورنبرگ، X، ۲۲)، در داستان لشکرکشی سلطان الپ‌ارسلان («الپ‌ارسلان»، ص ۳۳۷) درسال ۴۵۶هـ. / ۱۰۶۴ م. از امیرختل که در قلعهٔ خویش تحصن جسته بود، (نام قلعه منقول نیست) سخن رفته است. فقط پس از محاصره‌ای طولانی‌که درطی‌آن شخص امیرمقتول گردید، قلعهٔ مزبور به‌یورش

تسخیر شد. در جای دیگر ابن‌اثیر (چاپ تورنبرگ، XI، ۱۵۵) از لشکرکشی ابوـ شجاع فرّخ شاه «صاحب» ختّل در رجب ۵۵۳ هـ. / اوت ۱۱۵۸ م. بـه‌تـرمذ صحبت می‌دارد. این شاهزاده نیز، همچنانکه سامانیان درگذشته مدعی بودند، تأکید می‌کرد که ازنسل بهرام‌گور است (رجوع شود به: Hillelson, «Bahram - Shāh»). بعدها دیگر ذکری از یك دودمان شاهان محلی درختل نشده است و محتملاً ختل به‌دولت غوریان تعلق‌داشته (Dames, «Ghoriden», S. 170)، ولی‌ازاین‌تابعیت فقط درمورد ناحیهٔوخش، واقع در مسیر سفلای رود «وخشاب»، سخن رفته‌است (جوزجانی، ترجمهٔراورتی، I، ۴۲۶). درعداد امارات کوچکی که دولت غوریان بدانها تقسیم شده بوده، نام امارت وخش هم آمده است (همانجا، ۴۳۶ و ۴۹۰؛ نسوی، «سیرت جلال الدین»، I، ۳۹؛ رجوع‌شود به: بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص۴۰۰؛ /چاپ‌حاضر، مجلدI، ص۴۳۷/).

در نیمهٔ دوم قرن هشتم هـ. / چهاردهم م. ختل یکـی از امیرنشینهای بسیار ترك و مغول، که قلمرو دولت جغتائیان بدانها تقسیم شده بـود ، شمرده شده است. (رجوع شود به: Barthold, «Čaghatai -Khan», S. 847) . در سال ۱۳۷۲ م./۷۷۲ هـ. کیخسرو فرمانفرمای ختل به‌فرمان تیمور به‌جرم روابط خائنانه با خوارزم اعدام شد (شرف‌الدین علی یزدی، I، ۲۴۳). پس از آن ختل جزو نواحیی بودکه تابـع خیسار [با «حصار» اشتباه نشود] بوده است (رجوع شود /به‌ماقبل ص ۴۰۱/) چون در سال ۹۰۳ هـ. / ۹۸ـ۱۴۹۷ م. خسرو شاه‌بیك قدرت را در خیسار به‌دست‌گرفت، ختل را به‌برادر خویش ولی‌بیك داد («بابرنامه»، چاپ بوریج، ورق ۵۷). ولی‌بیك در سال ۹۱۰هـ./۰۵ـ۱۵۰۴م. به‌دست شیبانی مؤسس دولت ازبك به‌قتل رسید (همانجا، ورق ۱۲۵ b). نام ختل، براثر نفوذ ازبکان، از این ناحیه بـرداشته شد وکُلیاب [کُـلاب] جانشین‌آن‌گردید. ولی در «بحرالاسرار» محمود بن‌ولی (که تألیف‌آن در ربیع‌الثانی ۱۰۴۴ هـ. / سپتامبرـاکتبر ۱۶۳۴ م.آغازگردیده؛ رجوع شود به: بارتولد، «گزارش مأموریت‌ترکستان» (۱۹۰۲)، ص ۲۳۳) این‌ناحیه هنوزکماکان به‌نام «ختل» خوانده شده است (محمود بن‌ولی، ورقهای ۲۲۸ a و ۲۳۸ a)؛ نام‌کلیاب [کلاب] در تاریخ عبیدالله‌خان (۱۷۱۱ـ۱۷۰۲)، که تألیف آن در زمان حیات خان مذکور آغازگردیده بوده، آمده است. (Teufel, «Quellenstudien», S. 243، وبه ویژه متن ص۲۹۲).

منابع و مآخذ مربوط به موضوع: بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۷۰ و بعد؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص۱۱۹ و بعد./

Le Strange, «The Lands», p. 438 sq; Marquart, Ērānšahr», S. 232 sq., 299 sq; حاشیهٔ ن. الیاس بر «تاریخ رشیدی»، ۲۱. /بلنیتسکی، «رساله‌ای در بارهٔ تاریخ و جغرافیای ختل»./

خوارزم

خوارزم یا خیوه سرزمینی است دربخش‌سفلای آمودریا (به‌این کلمه رجوع‌شود /به‌ماقبل ص۳۱۹، اصل‌همین مجلد و بعد/). خوارزم‌که ناحیهٔ‌حاصلخیز دلتای رود یادشده بوده از عهد باستان و قدیمیترین اعصار در زندگی فرهنگی و تمدن‌آسیای میانه مؤثر بوده است. عقیدهٔ مارکوارت این است‌که «ایران ویج، زادگاه‌اوستا، که این‌همه بحث برانگیخته (Ērānšahr S 155») همان خـوارزم است». به‌رغـم مخالفتی کـه نلدکـه با این عقیدهٔ مارکوارت ابراز داشته (ZDMG. Bd, LVI, S. 434sq.) مطالب فراوان به‌سود نظروی وجود دارد. بنابه‌گفتهٔ هرودوت (III ، IIV) دره‌ای‌که اهمیت بین‌المللی داشته و رود «آك» آن را به‌وجود آورده بوده، پیش ازاستقرار فرمانفرمایی ایرانیان، به‌خوارزمیان[۱] تعلق داشته است و از اینجا می‌توان نتیجه‌گرفت‌که خوارزم باستانی در تاریـخ سیاسـی آسیای میانـه نیـز تـا حـدی اهمیت داشته است. بـه‌گفتهٔ هـکاته (Fragm., 172, 173) سرزمین «خـوراسمیان» در مشرق خـاك پـارت قـرار داشته و وی پایتخت آن را «خوراسمیه» χορασμιη نامیده است. به‌قول هـرودوت (VII, ۶۶) خوارزمیان و پارتیان در ردیف سپاهیان خشیارشا یك‌واحد لشکری را تشکیل می‌دادند و درتحت سرکردگی شخص واحدی بودند. هرودوت (III، ۹۳) می‌گوید‌که «خورـاسمیه» نه‌تنها با پارت بلکه با سغد [سغدیانا، سوگودا] و هریه [هرات، هرئیوه]، ساتراپ‌نشینی واحد را تشکیل می‌داده، ولی صحت این گفتهٔ او محل تردید شدید است.

در آغاز عهد اسکندرکبیر، خوارزمیان دیگر جزو اتباع ایرانیان نبودند و از

۱) /س. پ. تولستوف («خوارزم باستانی»، ص ۴۳) این فرضیه را بدون قید و شرط قبول دارد. و. م. ماسون معتقد است‌که به‌احتمال بیشتر این رود همان تجن است («مرغیانه»، ص ۱۲۶-۱۲۵)./

خود پادشاهی داشتند. معلوم نیست که سلطهٔ ایران در آن سامان درچه تاریخ وچگونه از میان رفت. بنابه‌گفتهٔ آریان (IV، ۱۵/۴ـ۵) اسکندر درباکتران [بلخ] در بهار سال ۳۲۸ ق. م. فَرَسمَن پادشاه خوارزم راکه با ۱۵۰۰ سوار آمده بود به‌حضور پذیرفت. گویا فرسمن گفته بوده‌که متصرفات وی در سمت مغرب تا کلخیس بـرکنار دریـای سیاه [بخشی ازگرجستان کنونی] ممتد می‌باشد. کورسیوس(VIII، ۱، ۸) فقط ازرسولان شاه خوارزم سخن می‌گوید و نام آن پادشاه را فَره‌ته‌فرن ذکر می‌کند.

دربارهٔ اوضاع سیاسی خوارزم بعد از تاریخ پیش‌گفته ـ تا قرن هشتم م. هیچ اطلاعی در دست نیست. وضع جغرافیایی آن نیز بسیار مبهم است. بنا به‌گفتهٔ بطلمیوس، خوارزمیان درکرانهٔ‌شرقی اوکسوس (آمودریا، جیحون) زندگی می‌کردند و این خود با موقع پایتخت بعدی آن سرزمین یعنی کاث قابل تطبیق است (رجوع شود به «کاث» /به‌ماقبل اصل،ص ۴۷۵/) (خرابه‌های کاث اکنون به‌نام شیخ عباس ولی‌خوانده می‌شود)[1]. برعکس قدیمترین‌نام چینی خوارزم (در «تاریخ خانان ارشد») یعنی «یوئه‌گیان» /یوئه تسزیان/ اشاره به‌شهرگرگانج است (که اکنون‌کونیه ـ اُور-گنج [کهنه اورگنج] نامیده می‌شود). بنا به‌یك روایت محلی‌کـه بیرونی نقل‌کـرده («آثارالباقیه» چاپ زاخائو، ۳۵) فیل یا فیرکه‌کهندز کـاث بوده‌گویا فقط در سال ۶۱۶ از مبدأ تاریخ سلوکیه (۳۰۴ م.) ساخته شده بوده. از اخبار منقولـه در آثار بیرونی و دیگر منابع چنین‌نتیجه‌گرفته می‌شودکه تصور متأخر مسلمانان (ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، IX، ۲۶۷)راجع‌به‌خوارزم باستانی‌دربلخان ونزدیکی دریای‌کاسپیان [مازندران، خزر] با حقیقت مطابقتی ندارد.

بیرونی ازآغاز تمدن خوارزم در ۹۸۰ سال قبل از مبدأ تاریخ سلوکیه (یعنی ۱۲۹۲ سال پیش از میلاد) و ورود سیاوش و استقرار حکومت فرزند وی کیخسرو به‌فاصلهٔ ۹۲ سال پس از آن تاریخ (یعنـی در سال ۱۲۰۰ ق. م.)، و منشأ دودمـان شاهان محلی‌که ازپشت‌آن پهلوان حماسهٔ محلی می‌باشند سخن می‌گوید، ولی بدیهی است‌که اینها افسانه‌است. مطالبی‌که بیرونی دربارهٔ انساب دودمان مزبورنقل می‌کند

۱) /بعدها «شب‌باز»، و اکنون‌بیرونی‌نامیده می‌شود./

یك فاصلهٔ زمانی از ۳۰۴ تا ۹۹۵ را دربرمی‌گیرد. وی نام پادشاهی را که به‌هنگام ظهور محمد [ص] حکومت می‌کرده و همچنین نام پادشاه دیگری راکه قتیبة‌بن‌مسلم پس از تسخیر آن سرزمین در ۹۳ ه./ ۷۱۲ م. منصوب ساخت ذکر می‌کند. نام پسر پادشاه اخیرالذکر شاوشفر بوده است. درسالنامه‌های چینی مربوط به‌سلالهٔ تان (تان‌ـ شو) از رسولانی‌که شائوشفن[1] پادشاه خوارزم‌گسیل داشته بود و در سال ۷۵۱ م./ ۱۳۴ ه. وارد چین شده بودند سخن رفته است (Chavannes, «Documents», p. 145). مطابقت این نامها صحت اطلاعات بیرونی را در این زمینه تأیید می‌کند. ولی آنچه بیرونی («آثارالباقیه»، چاپ زاخائو، ۳۶/$_{۲}$ و ۴۸/$_{۱۳}$) دربارهٔ نابودکردن دانشمندان وکاهنان و سوزاندن‌کتب ایشان می‌گوید بالکل دور از احتمال به‌نظر می‌رسد، اخبار بیرونی دربارهٔ‌گاهنامه و جشنهای خوارزمیان ثابت می‌کندکه پیش از قرن هشتم م. در خوارزم ـ و در میان زرتشتیان تا قرن یازدهم م. ـ فرهنگ و تمدن بسیارکهنه و مهجور ایرانی محفوظ مانده بوده است. زرتشتیان یاد شده در آن زمان (می‌دانیم که «آثارالباقیه» در سال ۱۰۰۰ م./۳۹۱ ه. نوشته شده است) در دین خویش چندان تعصب نمی‌ورزیدند و فقط تصوراتی چند از تشریفات ظاهری‌کیش خویش در اذهان ایشان باقی مانده بوده است. در خوارزم گذشته از زرتشتیان عده‌ای مسیحی وجود داشته است. اینان برخلاف قاطبهٔ مسیحیان ایران و آسیای میانه نسطوری نبوده بلکه به‌کلیسای اورتودوکس (ملکیون، رجوع شود به: بیرونی، «آثارالباقیه»، چاپ زاخائو، ۲۸۸/$_{۱۵}$) تعلق داشته‌اند. از پیروان سایر ادیان، مثلاً یهودیان، یادی نشده،‌گو اینکه خوارزم در «فهرست» مشهور «شهرها» (در این‌باره رجوع شود به: West, «Pahlevi Literature», S. 118; Marquart, Ēranšahr, S. 7) به‌عنوان شهری که‌توسط شاهزاده نرسه پسر یزدگرد اول (۴۲۰ ـ ۳۹۹ م.) و همسر یهودی او احداث گشته، قلمدادشده است. صحت حدس ایناسترانتسف («دربارهٔ فرهنگ وتمدن‌پیش‌ازاسلام»، ص ۲۹۳وبعد) دایربراینکه «احبار» مذکوردرتألیف طبری (II، ۱۲۳۷/$_{۱۷}$) خاخامهای یهودی‌بوده‌اند، لااقل‌مورد تردید است (بنگرید به‌اصطلاح «احبارالنصاری» درتألیف طبری، I، ۸۴۰/$_{۱۳}$). اصطلاحات مربوط به گاهنامه و نامهای جشنها و غیره که در

۱) /رجوع شود به چاپ حاضرآثار بارتولد، مجلد II، بخش ۲، ص ۵۳۵، حاشیهٔ ۱./

تألیف بیرونی آمده ما را تا حدی در مورد لهجهٔ ایرانی‌که در خوارزم تکلم می‌شده روشن‌می‌کند. بعضی‌کلمات‌درمنابع دیگرآمده،مانند«گاوخواره» به‌معنی«خوراك‌گاو» (در تألیف استخری، ۳۰۱) و «پیکند» بمعنی «نان» در «معجم» یاقوت، II، ۱۵/۴۸۵ به‌نقل از ابن‌فضلان. اعراب زبان خوارزمی‌را لسانی‌ویژه که‌برای ساکنان دیگرنواحی نامفهوم بوده می‌شمردند (استخری، ۳۰۴پایین؛ مقدسی ۹/۲۳۵). حتی در قرن پنجم هـ. / یازدهم م. هم هنوز اسناد و مدارك مکتوبی به‌این زبان وجود داشته (بیهقی، چاپ مورلی، ۸۴۲)[1].

در تاریخ فتوحات‌گذشته از پایتخت بسیار حصین خوارزم (طبری و بیرونی ـهردوـازسه‌قعله‌سخن می‌گویند) ازشهرهزاراسپ وهمچنین همجرد (بعدها نامی از آن دیده نشده)که برادر پادشاه در آنجا حکومت می‌کرده یاد شده است[2]. بنابه‌گفتهٔ بیرونی، پس از فتح خوارزم [به‌دست اعراب] برای امرای محلی که در متصرفات موروثی خویش مستقر بوده‌اند فقط لقب «شاهیه» باقی‌ماند وقدرت واقعی («ولایة») گاه در دست ایشان و گاه دیگران بوده است. در سال ۱۱۰ هـ. / ۷۲۸ م. از قیام مردم کردر (نزدیك دریای آرال) یاد شده است (طبری، II، ۱۵۲۵). در گرگانج (به عربی: «جرجانیه») متصرفهٔ علیحده و مستقلی که تابع خوارزمشاه نبود پدید آمد. دربارهٔ اصل و تبار و قدرت و حکومت ملوك آن اطلاعی در دست نیست. ابن‌فضلان فقط خبر می‌دهد که‌گرگانج حتی در سال ۹۲۲ م. نیز به‌خوارزم تعلق نداشته ولی یاقوت («معجم»، II، ۱۲/۴۸۴) دراین مورد گفتهٔ وی را درست درك نکرده است. در سال ۳۸۵ هـ./ ۹۹۵ م. مأمون‌بن‌محمد فرمانفرمای گرگانج موفق به‌سرنگون ساختن

۱) /اکنون آثار زیر از زبان خوارزمی مکشوف ومعلوم است: ۱ـ متون مکشوفه در ضمن حفریات توپراق قلعه و یکه پارسان. تا حدی‌که از روی نمونه‌های قلیل‌که تا کنون چاپ و منتشر شده می‌توان داوری کرد (تولستوف، «نتایج بیست سال‌کار»، ص ۳۴ـ۳۲) به‌خطی آرامی‌الاصل نوشته شده‌که به‌کتابت سغدی و پارتی نزدیك است. اسناد مکشوفه در توپراق قلعه جنبهٔ اقتصادی و تجاری دارد و تاریخ آن مربوط به‌قرنهای سوم و چهارم میلادی است. متون یکه پارسان ظاهراً مربوط به‌قرنهای هفتم و هشتم م. است. ۲ـمتون قرنهای ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ م.که با حروف عربی نوشته شده (که طبق خصوصیات زبان خوارزمی تغییراتی درآنها داده شده). پژوهش و تحقیق در اسناد مزبور نشان داده‌که زبان خوارزمی وضع بینابینی میان سغدی وآسی از یك‌سو وپارتی ازسوی‌دیگر، داشته است. (تألیفات عمده در این باره: ولین، «منبع جدید»؛ فریمان، «زبان خوارزمی»؛ Henning, «über die Sprache»; idem, «Khorezmian glossary»; idem, «The Khwarezmian language»; idem, mitteliranisch», S. 81-84, 109-120) ./و. لیوشیتس

۲) /س. پ. تولستوف («خوارزم باستانی»، ص ۳۲۳؛ «برانکر» ص ۲۲۶ـ۲۲۱) معتقد است‌که همجرد (هنگیری) نام پادشاه است (گواینکه به‌احتمال قوی‌اسم مکان می‌باشد)./

دودمان شاهان پیشین شد وسرزمین آن سلاله را فرمانبردار خویش ساخت وبدین سان وحدت خوارزم را احیا کرد. لقب خوارزمشاه به فرمانفرمایان گرگانج رسید.

مأمون در سال ۳۸۷ هـ. / ۹۹۷ م. وفات یافت. و دو فرزند او علی و مأمون دوم یکی ازپی دیگری جانشین وی گشتند. درخرابه های گرگانج یك کتیبهٔ ساختمانی (دربارهٔ برپاکردن منارهای) بهنام مأمون دوم کشف شدکه بهسال ۴۰۱ هـ. / ۱۱-۱۰۱۰ م. مورخ بوده است (ن. کاتانوف تحت عنوان «لوحهٔ سربی خوارزمی» آن را چاپ و منتشر کرده است). بیهقی (چاپ مورلی، ۸۳۸ و بعد) مشروحاً از قیام لشکر بهضد فرمانفرمای اخیرالذکر سخن می گوید، که چون او بهدرخواست سلطان محمود نام وی را (سلطان محمود را) در خطبه آورد، لشکریان بهقتلش رسانیدند و این خود بهانهای بهدست محمود دادکه خوارزم را درماه صفر سال ۴۰۸ هـ. / ژوئیه ۱۰۱۷ م. مسخر سازد. بیهقی مطالب فوق را از یك تألیف بیرونی که از دست رفته است نقل می کند (رجوع شود به: «ترکستان» بارتولد، بخش II، ص ۲۸۹ وبعد؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص ۳۳۷ و بعد/) در خوارزم قدرت و حکومت با لقب خوارزمشاه از آن التونتاش که از طرف محمود منصوب شده بود، گردید. دربارهٔ سرگذشت این شخص و فرزندان وی، تا تاریخ سقوط دودمان ایشان در ۴۲۲ هـ. / ۱۰۴۱ م. رجوع شود به: Barthold «Altūntash» /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص ۴۹۳./ شاهملك فاتح صاحب جند، پس از دو سال بهدست شاهزادهٔ سلجوقی (تلفظ صحیح کلمه در تألیف محمود کاشغری چنین است، I ، ۳۹۷؛ املای عربی «سلجوق» با تلفظ ترکی آن مطابقت ندارد) چغری بیك برکنار شد (رجوع شود به Čaghri - beg). خوارزم تا درگذشت سلطان سنجر (رجوع شود به: Zettersteen, «Sandjar»)، یا « سنجر» در ۵۵۲ هـ. / ۱۱۵۷ م. در تحت حکومت عالیهٔ دودمان سلجوقی قرار داشته و فقط در زمان سلطنت سنجر باری چند وقفه درحکومت ایشان حاصل شده است.

۳ دودمان جدید در سالهای آخر قرن یازدهم م. / پنجم هـ. توسط قطب الدین محمد (رجوع شود به: Barthold, «Kutb al - Din Muhammed» /چاپ حاضر، مجلد II، بخش II، ص ۵۲۴/) تأسیس یافت و وی نخست ازطرف والی خراسان وزان پس شخص سلطان سنجر بهحکومت خوارزم منصوب شد. دربارهٔ فرزند وی آتسز که بانی قدرت وعظمت

آن دودمان بوده به‌مقالهٔ مربوطه رجوع شود /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص ۴۹۵./آتسز تا روزمرگ خویش تابع سلطان سنجر بوده ـ لااقل اسماً و ظاهراً چنین بوده ـ و گذشته از این تابعیت ناگزیر بود به‌قراختایان باج دهد (رجوع شود به: Barthold, Kara Khitai)؛ خوارزم درزمان سلاطین بعدی یعنی ایل‌ارسلان (۱۱۵۶-۱۱۷۲ م. / ۵۵۱-۵۶۸ ه.) وتکش (۱۱۷۲-۱۲۰۰ م. /۵۶۸-۵۹۷ ه.) ومحمد (۱۲۰۰-۱۲۲۰ م. / ۵۹۷-۶۱۷ ه) به درجهٔ اهمیت یك پادشاهی بزرگ رسید. طغرل، آخرین سلطان ایران از دودمان سلجوقی در سال ۵۹۰ ه / ۱۱۹۴ م. در پیکار با تکش از پای در-آمد. از آن زمان خوارزمشاه خویشتن را وارث سلطنت سلجوقیان در آسیای غربی شمرده و حتی در مورد خلیفه نیز دعویها و توقعات همانندی داشته است. اما یوغ قراختایان به‌طور قطع بر اثر پیروزی محمد خوارزمشاه برآخرین گورخان در سال ۶۰۷ ه. / ۱۲۱۰ م. برانداخته شد. قلمرو فرمانروایی وپادشاهی محمد ازکرانهٔ راست سیر دریا [سیحون] تاگردنه‌های کوهستانی واقع بین ایران و درهٔ دجله گسترش یافته بود. از سمت جنوب حکومت عالیهٔ وی حتی در جزیرةالعرب (در عمان) نیز شناخته شده‌بوده. پایتخت خوارزم در آن عهد یکی از درخشانترین شهرهای خاور زمین بوده است. محتملاً سرزمین خوارزم هم در آن زمان ترك‌زده شده بوده. نامهای جغرافیایی [ترکی] مانند سوقرا (ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، XII، ۱۲۲) یا قراسو (جوزجانی، ترجمهٔ راورتی، I، ۴۷۴) یاد شده است.

بار اول و آخری بودکه خوارزم در تاریخ به‌مقام یك پادشاهی معظم رسیده بوده و محتملاً این ترقی مربوط به‌ارتباطات وسیع بازرگانی بین‌المللی آن بوده‌که استخری نیز یادکرده است. (۳۰۴ و بعد)[1] محمد خوارزمشاه‌کوششهایی به‌عمل‌آورد تا مرابطات بازرگانی یاد شده را از لحاظ مقاصد سیاسی خویش مورد استفاده قرار دهد، ولی مساعی وی در این زمینه منجر به‌جنگ با چنگیزخان و سقوط پادشاهی خوارزمشاهان شد (رجوع شود به: Barthold, «Čingiz - Khān» S. 896) گرگانج، که همهٔ اعضای خاندان سلطنتی آن را ترك‌گفته بودند، در صفر ۶۱۸ ه. / آوریل

۱) /بی‌شك این ارزیابی دربارهٔ خوارزمشاهان صحیحتر ازنظری است‌که س. پ. تولستوف رایج می‌سازد که‌گویا تکوین پادشاهی مزبور نتیجهٔ جریان‌منطقی داخلی آن بوده و سیرتکوین آن «تجمع اراضی» به‌دور یك مرکز طبیعی، تاریخی واقتصادی را به‌یادمی‌آورد. (تولستوف، «خوارزم باستانی»، ص ۱۳)./

۱۲۲۱ م.، پس از مقاومت سرسختانه‌ای سقوط کرد. در خبر است که همهٔ ساکنان آن شهریا از دم تیغ گذرانده شدند و یا درآبهای خروشان آمودریا غرق ومعدوم گشتند.

از آن زمان، خوارزم بیش از ۱۴۰ سال به‌دولت آلتون‌اردو تعلق‌داشت وفقط نواحی جنوبی آن با کاث و خیوه جزئی از قلمرو جغتائیان بود (رجوع شود به Barthold, «Čaghatai Khan,» S. 847، /چاپ‌حاضر، مجلد II ، بخش ۲، ص ۵۳۸/). گرگانج ،که مغولان وترکان اورگنج ـ ش می‌خواندند، چند سال پس ازآنکه به‌دست مغول فتح [و ویران] شد، در جای دیگر بنا گردید (ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، XII، ۳۲۳) و در سال ۱۳۳۳ م. / ۷۳۴ هـ. ابن‌بطوطه (III، ۱و بعد) آن را وصف کرده و درحدود سال ۱۳۴۰ م. بالدوچی پگولوتی (Yule, «Cathay» Vol. II, p. 279 sq.) می‌نویسدکه شهری بازرگانی‌ومعتبروپرجمعیت بوده‌است. چنین به‌نظر می‌رسدکه‌گرگانج [درآن زمان] مهمترین نقطهٔ بازرگانی برسرراه‌اروپای شرقی به‌مشرق آسیابوده‌است. هنر و دانش هم دوشادوش ترقی و شکفتگی اقتصادی رونق یافته بوده است و ازاین لحاظ خوارزم«مجمع‌اعیان‌جهان» محسوب‌می‌گشته (درتألیف عبدالرزاق،نسخهٔ‌خطی، ورق۷۳a). عقاید فرقهٔ معتزله (رجوع‌شودبه: Goldziher,«Aus der Theologie», S.320 sq.) در قرن پنجم هـ. / یازدهم م. به‌خوارزم رخنه‌کرده بود و حتی درنیمهٔ دوم قرن هشتم هـ. / چهاردهم م. ـیعنی در زمانی‌که درآسیای غربی از دیربازمعتزله وجود نداشتندـ در خوارزم پیروان فراوان داشته است (دربارهٔ معتزله در خوارزم رجوع شود به‌ابن بطوطه، III، ۸؛ و ابن‌عربشاه ، چاپ قاهره، ۱۸؛ در همانجا راجع‌به‌شایستگی و استعداد عالی موسیقیدانان خوارزم نیزسخن رفته‌است). ساختمانهای‌پایتخت مزبورـ که در میان ویرانه‌های اورگنج قدیم محفوظ مانده ـ درشمار زیباترین ابنیهٔ آسیای میانه است، بویژه مرقد توریاپیک [«ترابك» درابن‌بطوطه] خانم (همسر والی قطلوـ دمور)،که ابن‌بطوطه نیز ازآن یادکرده (III، ۴، ۹ و۱۴)[1]. بعدها «استادان‌خوارزمی» (رجوع‌شود به‌عبدالرزاق، نسخهٔ خطی،ورق ۷۳ b) برای‌تیمور کاخ آق‌سرای‌را درکش [شهر سبز] ساختند.

اندکی پس از سال ۱۳۶۰ م. / ۷۶۲ هـ. دودمان مستقل جدیدی به‌نام صوفی

۱) /دربارهٔ این مرقد رجوع شود به: م. ماسون، «در تاریخ‌گذاری».

ـ ازخاندان قنغرات ـ در خوارزم پدیدآمد. فرمانفرمایان این دودمان سکه‌های کوچك زر بدون ذکر نام خویش که فقط کلمات «المُلكُ‌لله» برآن نقش شده بود، ضرب می‌کردند. قدیمترین سکهٔ این‌سلسله مورخ به‌سال ۷۶۵ هـ. / ۶۴ـ۱۳۶۳م. بوده است، ولی آخرین سکه‌های‌خوانین آلتون اردو به‌سال ۷۶۲هـ. / ۶۱ـ۱۳۶۰م. ضرب شده. حسین‌صوفی مؤسس دودمان سابق‌الذکر، کاث و خیوه را از جغتائیان منتزع ساخت و در نتیجه تیمور به‌وی اعلان جنگ‌کرد. تیمور موفق شد فقط پس از چند یورش در سال ۱۳۷۹ م. / ۷۸۱ هـ. خوارزم را مسخر سازد. در جنگ تیمور و توقتمش‌خان خوارزمیان با توقتمش متحد بوده‌اند. حتی در سال ۷۸۵ هـ. / ۸۴ـ۱۳۸۳ م. در خوارزم به‌نام خان اخیرالذکر سکه ضرب می‌شده است. در سال ۱۳۸۸ م. / ۷۹۰ هـ. تیمور باری‌دیگرخوارزم را مسخرساخت‌وتقتمش [یا توقتمش یا توختمش]شاهزاده‌ای از خاندان خویش وسلیمان‌صوفی را که‌نمایندهٔ دودمان شهریاران محلی بود درآنجا باقی گذاشت.

پایتخت‌کشور یعنی اورگنج (اورگنج را هم مانندکاث، در زمان گذشته به نام آن سرزمین یعنی «خوارزم» می‌خواندند) غارت شد و با خاك یکسان‌گشت و در جایش جوکاشتند. بعد از این‌ضربه دیگرخوارزم هرگزکمرراست نکرد و به‌خود نیامد. در سال ۱۳۹۱ م. / ۷۹۴ هـ. تیمور فرمان داد تا بخشی از شهر یعنی «محلهٔ قاآن» را احیا کنند(این محله مُلكِ خانان جغتای شمرده‌می‌شده است) بعدها هم‌شهر درحدود همان محله باقی ماند. در قرن نهم هـ. / پانزدهم م. خوارزم گاه در تصرف خانان آلتون‌اردو وگاه در دست تیموریان بوده است. درسال۸۶۸ هـ. / ۱۴۶۴ م. از عثمان‌بن‌محمد صوفی، نمایندهٔ دودمان محلی، به‌عنوان یکی ازاتباع مصطفی‌خان‌یاد شده است. همان خان شهر وزیر را پایینتر از اورگنج احداث‌کرد. ولی، ظاهراً، در آن عهد هم دیگر خوارزم در زندگی فرهنگی آسیای میانه واجد اهمیت نبوده است. در زمان سلطان حسین تیموری از چند صوفی به‌عنوان والی خوارزم یاد شده است. در سال ۹۱۱ هـ. / ۱۵۰۵ م. خوارزم به‌دست شیبانی‌خان مؤسس و بانی سلطنت ازبکان درماوراءالنهر افتاد(رجوع شود به‌کلمهٔ «بخارا» /ماقبل، ص۳۸۹ اصل‌همین‌مجلد/).

درسال ۹۱۶هـ. / ۱۵۱۰ م. چون شیبانی درپیکاری نزدیك مرو از پای درآمد، خوارزم برای‌مدت‌کوتاهی به‌ایران ملحق‌گشت. اندکی بعد ازآن تاریخ شریف صوفی

والی ایرانی را طرد و برکنار کرد ولی خود نتوانست در مقابل فاتحان ازبك پایداری کند. وآنگاه درخوارزم (به‌گفتهٔ ابوالغازی، «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، I، ۱۹۷، در قوی‌ئیل = ۱۵۱۱ م. بی‌شك سال هجری منقول در آنجا نادرست است) شاخهٔ ویژه‌ای از اخلاف جوچی که‌خویشی بسیاردوری با فاتح‌بخارا وسمرقند داشته درآنجا مستقر و حکمفرما گشت. فرمانروایی دودمان مزبورتا سال ۱۱۰۶ه. /۹۵ـ۱۶۹۴م. به‌درازا کشید. فقط دو تن از فرمانفرمایان بخارا یعنی عبیدالله بن محمود در ۱۵۳۸ م. / ۹۴۵ ه. و عبدالله‌بن‌اسکندر در ۱۵۹۳ م. / ۱۰۰۲ ه. و از ۱۵۹۵ تا ۱۵۹۸ توانستند خوارزم را، مدت کوتاهی، به‌متصرفات خویش ملحق سازند. در آن زمان سطح فرهنگ و تمدن ازبکان در خوارزم به‌مراتب پستتر از دیگر نقاط ماوراء‌النهربوده است. این نکته شایان‌بسی‌توجه است که ابوالغازی‌خان (۱۶۶۳ـ۱۶۴۵ م./ ۱۰۷۴ـ۱۰۵۵ ه.) به‌ناچار شخصاً به‌نوشتن تاریخ سرزمین خویش پرداخت، زیراکه هیچیك از اتباع وی دارای معلومات لازمه برای انجام دادن این مهم نبوده است (ابوالغازی، «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، I،۲). حتی کسانی که مهمترین مقامات کشوری را شاغل بوده‌اند ـ مثلاً وزیر (که بعدها «مهتر» نامیده می‌شد) و قوش‌بگی‌ـ حق داشتند در مجامع رسمی فقط ایستاده حضور یابند، و حال آنکه برای سرداران لشکر و شیوخ جاهای معینی برای نشستن («اورون») وجود داشته است. سرزمین متمدن و با فرهنگ قدیمی به‌یك دولت راهزنان مبدل شده بود. بدین سبب راه کاروانروی که از آسیای میانه می‌گذشته تقریباً از هرجهت اهمیت خود را از دست داد و این خود ازگفته‌های آنتونی جنکین‌سون ـ یعنی تنها اروپائیی که درآن زمان (۱۵۵۸ م. / ۹۶۶ ه.) به‌خوارزم‌سفرکرد نیك پیداست و تأیید می‌شود. پیشتر نام آن سرزمین [یعنی خوارزم] غالباً در مورد پایتخت (نخست کاث و بعد اورگنج) به‌کار می‌رفته، ولی در آن زمان سرزمین خوارزم را عادتاً به‌نام پایتخت ـ نخست اورگنج و بعد خیوه ـ می‌خواندند.

خیوه (شکل‌باستانی «خیوك» [درمتن بارتولد خیوق نوشته شده وگمان می‌رود خطاست]است. تلفظ این کلمه به‌صورت «خیوه» که یاقوت ازآن یادکرده‌است مطابق بانوشتهٔ جغرافیون قرن‌چهارم ه. / دهم م. است) محتملاً در زمان پیش ازاسلام‌نیز، کاث، نقطه‌ای مسکون بوده است. در عهد یاقوت ساکنان خیوه شافعی مذهب بودند

و حال آنکه اکثریت خوارزمیان پیروی ازمذهب حنفی می‌کردند. پهلوان‌آقامحمود (متوفی به‌سال ۷۲۲ هـ. / ۱۳۲۲ م.)که ابوالغازی از مرقد وی یادکرده (همانجا، ۲۶۰) تاکنون هم از اولیاءالله محلی خیوه محسوب می‌گردد. در نیمهٔ دوم دوران حکومت‌عرب‌محمد (۱۶۲۳ـ۱۶۰۳م. /۱۰۳۳ـ۱۰۱۲ هـ.) خیوه برای‌نخستین‌بارعنوان پایتخت‌کشور یافت. اورگنج پس از خشك شدن شاخهٔ چپ رود (رجوع شود به: «آمودریا» /ماقبل، ص ۳۲۵ اصل/) به‌ناچار اندك اندك از سکنه خالی شد. در سال ۱۶۴۵ م. / ۱۰۵۵ هـ. اورگنج تازه‌ای تقریباً در ۳۳ کیلومتری شمال شرقی خیوه پدید آمد. ساکنان شهر قدیم بازرگانی را بـه‌آنجا نقل مکان دادند و اخلاف ایشان اورگنج نورا به‌مهمترین‌مرکزتجاری‌خیوه بدل‌کردند. بعدها اندکی‌پایینتر، هم‌درسمت چپ رود، شهر وزیرنو به وجود آمد. مردم ناگزیر پایتخت باستانی خـوارزم یعنی کاث را هم‌که درکرانهٔ راست رود قرار داشته، به‌سبب خشك شدن نهرمربوطه ترك گفتند. انوش‌خان ۱۶۸۷ـ۱۶۶۳ م. / ۱۰۹۹ـ۱۰۷۴ هـ. فرمود تا کاس یاکاث کنونی را برجانب چپ رود، تقریباً سی‌کیلومتر پایینتر از اورگنج نو، بنا کنند. در سال ۱۰۹۲ هـ. / ۱۶۸۷ م. به‌امرخان مزبورنهر شاه‌آباد، که یکی از مهمترین انهار خیوهٔ کنونی است، حفر شد (انوش‌خان پس از فتح مشهد لقب «شاه» برخود نهاد). در قرن دوازدهم هـ. / هجدهم م. در اغلب موارد متصرفات خان خیوه به‌نام «بش‌قلعه» (پنج قلعه) خوانده می‌شد. اما اسامی شهرهایی را که در این شمار بوده منابع موجود هریك به‌نحوی ذکر می‌کنند. «جزیرهٔ» آرال ترکی یعنی ناحیهٔ دلتای واقع درکنار دریای آرال از لحاظ سیاسی از بش‌قلعه جدا شده بوده و نام دریای آرال از آن ناحیه‌مأخوذ است. (بنگرید به‌کلمهٔ «دریای آرال» /ماقبل، ص ۳۳۲ اصل/).

پس از پایان قدرت دودمان مذکور انیاقی (یعنی سرکرده و سردار قشون) از خاندان قنغرات حاکم واقعی بوده است. تخت سلطنت را اخلاف چنگیزخان کـه از دشت فراخوانده می‌شدند اشغال می‌کردند و اینان فقط اسماً حکومت داشتند و بعد از مدتی‌کوتاه (و استثنائاً دراز) ایشان را به‌زادگاهشان باز می‌گرداندند و به‌جایشان خانان دیگری را منصوب می‌داشتند. عبدالکریم بخاری (I، ۷۹) این رسم را «خان‌ـ بازی» خوانده است. کوششی که پطرکبیر برای مطیع ساختن خیوه به‌عمل‌آورد با موفقیت قرین نگشت. نادرشاه خیوه را در سال ۱۷۴۰ م. / ۱۱۵۳ هـ. مسخر ساخت

ولی‌خانی که وی منصوب کرد نتوانست در آنجا پایداری کند. برخی‌ازوصفهایی که‌افراد اروپای‌غربی (ج. تومپسون‌ودیگران. رجوع‌شودبه: Hanway,«British trade»,Vol. I, p. 240) وروسی (گلادیشف وموراوین ـ رجوع شود به: گلادیشف، «سفری از اُرسک به‌خیوه») از خیوه کرده‌اند مربوط بـه‌همین دوران است. در سال ۱۷۴۰ م. / ۱۱۵۳ هـ. افسری به‌نام نازیموف نقشهٔ شهرخیوه را کشید (نازیموف، «نقشهٔ شهرخیوه»). در ۱۸۴۲ م. / ۱۲۵۸ هـ. ت. فر. بازینر نقشهٔ‌شهرکنونی را رسم کرد. («Naturwissenschaftliche Reise», zu S. 120) تفاوت بین دو نقشه بسیار زیاد است و می‌رساند که در سال ۱۸۴۲ م. شهر خیوه بالکل منظری دیگر ـ متفاوت با صد سال پیش از آن ـ داشته و شاید هم در نقطهٔ دیگری قرارگرفته بوده است. ساولیف («سفر آقای بازینگر»، ص ۱۶۷ و بعد) این موضوع را به‌تخریب مفروض شهرخیوه به‌دست نادرشاه مربوط می‌داند. ولی می‌توان ثابت کرد که در چند سال بعد از ۱۷۴۰ م. [سال فتح خیوه به‌دست نادر] خیوه در همان محل پیشین برپا بوده است. در سال ۱۷۴۷ م. / ۱۱۶۱ هـ. از مدرسهٔ عرب محمدخان یاد شده است. ولی اندکی قبل از سال ۱۷۷۰ م. / ۱۱۸۴ هـ. تقریباً تمام شهرخیوه براثرحملات دائمی ترکمنان (از قبیلهٔ یموت) ویران شده‌بوده است. در خبر است که در آن زمان فقط ۴۰ خانوار و به‌روایتی دیگر ۱۵ خانوار (مونس ـ آگهی، نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیائی، ob ۵۹۰، ورق ۵۵) درخیوه باقی‌مانده بوده است. در سال ۱۷۷۰ م. / ۱۱۸۴ هـ. اِنیاق محمد امین در سرکوب کردن ترکمنان و احیای عمران‌شهروکشورتوفیق‌حاصل کرد. محتملاً تخریب‌خیوهٔ‌کهنه‌واحداث‌شهرنو به‌وقایع اخیرالذکر مربوط بوده است.

در سال ۱۸۰۴ م. / ۱۲۱۹ هـ. اِنیاق ایلتوزر نوهٔ محمد امین لقب خانی بر‌خود نهاد. و چون در سال ۱۸۰۶ م. / ۱۲۲۱ هـ. وی در جنگ با بخارا از پای در آمد، محمد رحیم برادر و جانشین او ۱۸۲۵-۱۸۰۶ م. / ۱۲۴۱-۱۲۲۱ هـ. یکی از چنگیزیان را برای مدتی کوتاه برتخت فرمانفرمایی نشانید، ولی در همان سال خود لقب خانی برخویش نهاد. در ۱۸۱۱ م. / ۱۲۲۶ هـ. براثر انقیادآرال، وحدت سیاسی خوارزم احیا شد و بعدها فقط در مدتی کوتاه درنتیجهٔ قیامها مختل گشت. در ۱۸۲۲ م. / ۱۲۳۸ هـ. ترکمنانِ مرو بربخارا خروج کردند وبه‌تابعیت‌خان خیوه درآمدند. در عهد الله‌قلی پسر محمد رحیم ۱۸۴۲-۱۸۲۵ م. / ۱۲۵۸-۱۲۴۱ هـ. خان‌نشین

خیوه به‌حداکثر توسعهٔ خویش نایل گشت و سرزمین خیوه ازملتقای سیر دریا و دریای آرال (تقریباً ۴٦ درجه عرض شمالی) تا قلعهٔ مور در کنار کوشك (۳۵ درجه و سی ثانیه عرض شمالی) گسترده بوده است. در زمان سلطنت اللهقلی اورگنج قدیم نیز احیا شد. لشکرکشی روسیان به‌خیوه در زمستان سال ۴۰-۱۸۳۹ ناموفق بوده است، مع‌الوصف اندکی پس از آن تاریخ خان خیوه به‌ناچار همهٔ توقعات دولت روسیه را ـ به‌رغم آنکه خیوه در آن تاریخ با انگلستان رابطه برقرار کرده بوده ـ برآورد. در تاریخ رسمی خیوه انگلیسیان همچون «بخشی ازقوم روس که سرزمینشان درشمال قلمرو دولت روس واقع است» شناخته شده‌اند (آگهی، ورق b ۳٦۹). خیوه درعهد سلاطین بعدی، ناگزیر با بخارا (تا سال ۱۸۴۵ م.) و ترکمنان درمبارزه بوده است. محمد امین‌خان («مدمین»، ۱۸۵۵-۱۸۴٦) وجانشین وی عبدالله در مبارزه با ترکمنان در سال ۱۸۵۵ م. از پای درآمدند. برجسته‌ترین بنای خیوهٔ کنونی یعنی منارهٔ کبود که بیش از ۵۰ متر ارتفاع دارد مربوط به‌زمان محمدامین خان است (تصویرآن در: Schwarz., «Turkestan», S. 205 نقل شده است). در عهد سید محمد رحیم‌خان (۱۹۱۰-۱۸٦۴ م.) روسیان خیوه را تسخیر کردند (۱۸۷۳ م.) و این لشکرکشی بر اثر دسیسه‌بازیهای خان مزبور صورت گرفته بوده است. فقط بخشی از متصرفات پیشین خان را برایش باقی گذاشتند (درمغرب آمودریا) ولی وی می‌بایست درآنجاهم خویشتن‌را «چاکرامپراطورسراسرروسیه» بداند. بعدها خان‌خیوه به‌لقب«والاحضرت» ملقب گشت ولی هرگز وضع وی با موقع امیر بخارا برابر نشد. (رجوع شودبه‌کلمهٔ «بخارا» /ماقبل، ص ۳۹۲ اصل/.) سیدمحمدرحیم و جانشین وی اسفندیارخان (۱۹۱۸-۱۹۱۰) بارها ازدولت روس به‌ضد ترکمنان یاری‌طلبیدند. به‌هنگام‌مذاکرات بین روسها و ترکمنان مرو، از طرف خیوه کوششهایی به‌عمل آمد تا به‌عنوان واسطهٔ بین دوطرف وارد شوند (۱۸۸۳-۱۸۸۱) به‌این امیدکه مرو مستقیماً به‌روسیه ملحق نشود، بلکه به‌خان خیوه که عنوان تابع و دست نشاندهٔ دولت روسیه را داشته، داده شود. ترکمنان دردورانی که‌عملیات جنگی‌زمان انقلاب‌جریان داشت نیزبارها به‌خیوه حمله‌کردند. پس‌ازخلع‌وقتل‌اسفندیارخان، جنیدخان‌ترکمن،سیدعبداللهخان را به‌خانی اعلام‌کرد (۱۹۲۰-۱۹۱۸). پس ازسرنگون ساختن خان اخیرالذکر وطردجنید، به‌جای خان‌نشین پیشین، «جمهوری خوارزم» که فقط اسماً مربوط به‌روسیه بوده، تأسیس

یافت. درسال ۱۹۲۴ م. ناحیهٔ خوارزم برحسب اصل ملیت بین جمهوریهای ازبکستان وترکمنستان تقسیم گشت.

خیوه در قرن نوزدهم م. نیز مانند قرنهای شانزدهم و هفدهم م. یك دولت راهزنان بود، ولی در آن سرزمین در قرن نوزدهم م. برخلاف قرون سالفه، برای ا تقای فرهنگ وتمدن بیش ازبخارا اقداماتی به‌عمل‌آمده بود و نهرهای عظیم کشیده شده بود واین خود به‌ترقی وپیشرفت کشاورزی کمك‌فراوان کرد. درجاده‌های سرزمین خیوه بیش از دیگر جاهای ترکستان پل وجود داشته است. سید محمد رحیم‌خان کتابخانهٔ بزرگی نیز تأسیس کرد و محققان روسی نیز بدان دسترسی داشتند. تاریخ آن سرزمین که به‌دست دولت خیوه و پیش از فتح آن به‌دست روسیان نوشته شده بود از لحاظ وفور جزئیات و مطالب و موثق بودن به‌همهٔ تألیفاتی‌که در بخارا و خوقند نوشته شده ترجیح دارد. تاکنون ازطرف روسها به‌منظور پژوهش آن سرزمین و تاریخ و وضع کنونی آن چندان کاری انجام نگرفته ، گو اینکه آن سامان واجد ویژگیهایی خاص خود است‌که در دیگر بخشهای ترکستان دیده نمی‌شود. مثلاً به‌جای دههایی با تعدادی کوچه که‌در ترکستان پدیده‌ای عادی‌است، دراینجا خانهٔ صاحب زمین درمرکزقطعه زمین وی قرار دارد ـ همچنانکه خانه‌های ساکنان بدوی ترکستان ـ یعنی تاجیکان ـ چنین بوده است. دیگراینکه «عرابه‌کش» همچنانکه درکاشغر معمول است روی بار می‌نشیند ـ برخلاف «عرابه‌کشان» تاشکند و خوقند و دیگر نقاط که براسب سوار می‌شوند. درگویش ترکی خیوه نیز، مانند ترکمنان، مفهوم نهر باکلمات «ارنه» و «یان» (نهر بزرگ ونهرکوچك)[1] که بی‌تردید ـ هردوکلمه ـ آریایی است، بیان‌می‌شود. ساختمانهایی‌که میان‌ویرانه‌های اورگنج قدیم‌باقی‌مانده، از باستانیترین و زیباترین ابنیهٔ ترکستان است و تاکنون یك‌بار هم چنانکه شاید و باید مشروحاً وصف نشده است[2].

۱) /مأخذ هردوکلمه زبان خوارزمی است/.

۲) /بهترین تألیفی‌که در آن از معماری‌کوینه اورگنج [کهنه اورگنج] سخن رفته از آنِ باچینسکی می‌باشد تحت عنوان «آثار معماری ترکستان»./

مآخذ و منابع مربوط به‌موضوع فوق:

Sachau, «Zur Geschichte» Lerch, Khiva oder Kharezm;

وسلوفسکی، «رساله‌ای از اطلاعات تاریخی و جغرافیایی»؛

de Goeje, «Das alte Bett des Oxus»

کون، «از خیوه تا قنقراط» (در این تألیف ویرانهٔ کاث در ص ۲۵۱ و بعد وخرابهٔ اورگنج قدیم در ص ۲۱۳ و بعد، وصف شده است)؛ اینوسترانتسف، «دربارهٔ فرهنگ و تمدن پیش از اسلام»؛ وینوگرادوا، «جمهوری خوارزم»؛ بارتولد، «ترکستان»، بخش II، به‌ویژه ص ۱۴۱ و بعد، ۲۸۹ و بعد و ۳۴۵ و بعد؛ / چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۹۷ و بعد، ۳۳۷ و بعد، ۳۸۶ و بعد/؛ هم از او: «nachrichten» /رجوع شود به‌ماقبل، ص۹۴-۱۵ اصل/؛ هم از او: «آبیاری» / رجوع شود به‌ماقبل، ص ۱۸۴ - ۱۶۲/؛ هم از او، «وقایع قبل از لشکرکشی به‌خیوه» /چاپ حاضر، مجلد II، بخش۲، ص ۴۱۳-۴۰۰/. دربارهٔ تاریخی که به‌دستور ایلتوزر وجانشینان وی نوشته شده و درآنجا از آن یادگشته (به‌ویژه از روی نسخ خطی موزهٔ آسیائی، ob ۵۹۰ و od ۵۹۰)، نیز رجوع شود به: Salemann, «Das Asiatische Museum» S. 278 در این تألیف عنوان تاریخ هم آمده است. نخستین تألیف تحت عنوان «فردوس‌الاقبال» به‌دستور ایلتوزر توسط شیرمحمد ملقب به‌مونس آغازگشته بوده و به‌سبب درگذشت خان مزبور ـ هنوز مؤلف به‌نادرشاه نرسیده بوده ـ متوقف شد. بعداً تألیف مزبور به‌دستور محمدرحیم‌خان تا سال ۱۸۱۲ رسانیده شد و سپس مؤلف مأمور شد تا «روضة‌الصفا»ی میرخواند را به‌ترکی ترجمه‌کند ولی پیش ازآنکه این امر را به‌انجام رساندرسال۱۲۴۴ ه.ق/ ۲۹-۱۸۲۸م.درگذشت. الله‌قلی فقطدرسال۱۲۵۵ه.ق/ ۴۰-۱۸۳۹م. برادرزادهٔ وی محمدرضا ملقب به‌آگهی را مأمور نوشتن دنبالهٔ تاریخ خیوه کرد. آگهی یاد شده بعدهاتاریخ‌خیوه را تحت عناوین گوناگون (دوران حکمفرمایی‌هرخانی رادرتألیف علیحده‌ای مدون ساخته) به‌سال۱۸۷۲م./ ۱۲۸۹ه. رسانید. /نیز رجوع شودبه‌تولستوف، «خوارزم باستانی»؛ هم از او «برِاثر...»/.

در تاریخ خوارزم در قرن نهم هجری

از نسخ خطی که به‌هنگام اقامتم در تاشکند در تابستان سال ۱۹۰۲ مشاهده‌کردم، نسخه‌ای متعلق به‌سرتیپ جورابك از یك اثر تاریخی به‌نام «بحرالاسرار فی‌مناقب‌ـ الاخیار» تألیف محمودبن ولی بیش از همه شایان‌توجه است. تحریر این کتاب درشهر بلخ به‌روز اول ربیع‌الثانی سال ۱۰۴۴ ه. / ۱۴ سپتامبر۱۶۳۴ م. به‌دستور نادرمحمد حاکم آن‌روزی شهر و برادر ـ و بعدها جانشین ـ امام قلی‌خان بخاری آغازگردیده است.

به‌رغم عنوان کتاب از شرح زندگی شیوخ و دیگر زهاد و اخیار درآن سخنی نرفته، بلکه تاریخ چنگیزخان و اخلاف وی تا زمان مؤلف بیان‌شده است. این کتاب به‌چهارقسمت («رکن») تقسیم شده است[۱]. در رکن اول از چنگیزخان وفرمانفرمایی دودمان وی در چین و ایران، در رکن دوم از جغتای و اخلاف او، و در رکن سوم از خانان آلتون اردو و شیبانیان، و در رکن چهارم از اخلاف طغای‌تیمور که یکی از پسران جوچی بوده سخن رفته است. خوانین بخارا که به‌نام استرخانیان (هشترخانیان) مشهور بوده‌اند خویشتن را از خاندان طغای تیمور می‌دانستند. رکن یا قسمت اخیرالذکرکتاب تقریباً بالتمام به‌ایشان اختصاص داده شده و در واقع مهمترین منبع تاریخ آسیای میانه در نیمهٔ اول قرن هفدهم م. / یازدهم هـ. به‌شمار می‌رود. من تاکنون از این تألیف فقط به‌سبب وجود نسخه‌ای خطی که در کتابخانهٔ India office لندن محفوظ ومنحصراً بخش‌چهارم را ـ که مسلماً جالب‌توجه‌ترین فصل آن است ـ حاوی است، اطلاع داشتم. نسخهٔ India office مؤلف یاد شده به‌خط خوش برای کتابخانهٔ شخص نادر محمد تحریر شده و بنابراین ناسخ، معاصر مؤلف بوده است. این رکن یا قسمت در نسخهٔ خطی سرتیپ جورابك وجود ندارد، ولی درعوض سه رکن دیگر، تقریباً بالتمام، درآن دیده می‌شود و فقط چهار ورق ازآغازکم دارد. گذشته ازاین افتادگی کوچکی پس از ورق۳۹(این نسخهٔ خطی برروی هم ۴۱۹ورق دارد) مشاهده می‌گردد.

بدیهی‌است که مؤلف در رکن اول فقط اقوال دیگران را نقل‌کرده است. معهذا اشاره و استناد به‌برخی تألیفات‌که اکنون در دست نیست جالب‌توجه می‌باشد. در رکن دوم، ضمن مطالب دیگر از تاریخ فرمانفرمایی اخلاف جغتای (اخلاف واقعی و یا خیالی) درکاشغریه[۲] پیش از جلوس عبدالله‌خان پسر عبدالرحیم به‌تخت سلطنت و فرارخان پیشین، احمدخان، به‌بلخ‌به‌نزد نادر محمد درآغاز سال ۱۰۴۶ هـ. / تابستان ۱۶۳۶ م.، سخن رفته است. دربارهٔ تاریخ کاشغریه درنیمهٔ اول قرن هفدهم م. / یازدهم هـ. تاکنون هیچ خبری در دست نبوده. در رکن سوم مشروحتر ازدیگر تألیفات موجود

۱) /دربارهٔ این تألیف رجوع‌شود به‌چاپ حاضر تألیفات بارتولد، مجلد II، بخش ۲، ص ۲۸۸، حاشیه ۱ـ اصل./
۲) در بارهٔ ایشان رجوع شود به «تاریخ مختصر هفت‌آب» من؛ /درچاپ‌حاضر، مجلد II، بخش ۱، ص ۹۵ـ۷۹./

اسلامی، ازتاریخ‌خانان‌آلتون‌اردو گفتگو می‌شود. متأسفانه‌مؤلف دربیشترموارد ازذکر منابع خویش خودداری می‌کند. بدیهی است که تاریخ شیبانی و جانشینان وی نیز از روی منابع‌کتابی منقول است. ظاهراً مؤلف در بیان وقایع پایان قرن شانزدهم م. / دهم هـ. از گفته‌های شفاهی [شهود عینی] استفاده کرده است. تاریخ عبدالله‌خان مشهور مفصلاً در «عبدالله‌نامه»ی حافظ تانیش منقول است ولی تألیف وی، به‌طوری که می‌دانیم، فقط به اعلام خانی وی (اول رمضان ۹۹۱ هـ. / ۸ سپتامبر ۱۵۸۳ م.) ختم می‌شود و وقایع آخر دوران فرمانفرمایی او و رویدادهای سلطنت کوتاه مدت فرزند او عبدالمؤمن در هیچ کتابی به‌تفصیل «بحرالاسرار» بیان نشده است. ضمناً مؤلف دربارهٔ لشکرکشی عبدالله به‌خوارزم و تسخیر آن سرزمین به‌دست او مفصلتر از آنچه ابوالغازی مورخ خیوه‌ای شرح داده، سخن گفته است. ضمناً این گفته‌ها برای روشن کردن آنچه اصطلاحاً «مسئلهٔ آمودریا» خوانده می‌شود نیز شایان توجه است. سخنان مؤلف این نکته را تأیید می‌کند که شاخهٔ اصلی رود واقعاً جهت مسیر خود را اندکی پیشتر تغییر داده ودیگرازکنار اُورگنج (اکنون‌کونیه‌اورگنج، کهنه اورگنج) و وزیر (وزیر در ٦ آغاچی یا ٦ فرسخی پایینتر از اُورگنج برتپه‌ای بلند یعنی درکرانهٔ اوستیورت) جریان نداشته و مجدداً به‌طرف دریای آرال متوجه شده بوده است.

عبدالله‌خان اورگنج را بدون مقاومت اشغال کرد. حاجم‌خان‌وفرزند وی عرب‌محمد و برادرزادهٔ او بابا سلطان به‌نزد ترکمنان گریختند. هیجده تن از شاهزادگان خوارزم که علی‌سلطان در رأس ایشان قرار داشته در وزیر[1] متحصن گشتند. عبدالله خان به‌جانب آن شهر یورش برد. لشکریان وی به‌ناچار می‌بایست از صحرای بی‌آب بگذرند. موسم باران سپری شده بود. بدین‌سبب به‌امیران و اشخاص معتمد امر شد که کسانی گسیل دارند و «در نقاط معینی چاه حفرکنند وآب به‌روی بیاورند» چاهها «هم در ممر سابقهٔ جیحون رودکه در آن اوان سمت قاصف (؟) [ظ: قاعاً صفصفا یا قاع‌صفصف؛ رجوع کنید به‌ص۳۵، ج ۱]پذیرفته‌بود به‌کندن‌آبار [= چاهها] شغل نموده در فرصت قلیل انهارجلیل برروی کار آوردند».

شاید مفهوم سخنان منقول پیشین چنین باشدکه رود خاك را برده و کنده و

۱) از گفته‌های ابوالغازی‌ممکن‌بود چنین‌استنتاج کرد که‌علی‌سلطان ودیگرشاهزادگان‌در اورگنج به‌بخارائیان تسلیم‌شدند.

مسیر جدیدی برای خود ساخته بوده[۱]. پس از مدتی کوتاه «انهاراعلا» در مسیر قدیم مجدداً جریان یافت. عبدالله یورش آغاز کرد و به‌وزیر رسید. وچون به‌آن شهر نزدیك شد لشکریانش باری دیگر از کمبود آب در زحمت افتادند «بنابرآنکه جیحون‌رود از تقلّب ادوار آن حدود برکنار افتاده بود و میاه‌آبار [= چاهها] نیز به‌واسطهٔ شدت حرارت هوا روی به‌قلت نهاده.»

عبدالله‌خان روی به‌خدا آورد ودعا کرد. واز آنجایی‌که خان‌درمدت حکومت عادلانهٔ خویش در جرگهٔ دارندگان راز قربت به خداوند راه یافته بوده، دعای وی مستجاب شد و دو روز و یك شب باران بارید و چنان سیلی به‌راه افتاد که «خیام لشکرظفرنمون مانند حبابهایی برروی‌آب می‌نمودند» پس ازتحمل‌چهل روزمحاصره، قلعه به‌ناچار تسلیم شد. علی‌سلطان و دیگر شاهزادگان را به «میان قلعه»گسیل داشتند و همه به‌فرمان عبدالله‌خان در آنجا به‌قتل رسیدند (مؤلف در این‌باره ساکت است). نویسندهٔ کتاب چنین می‌افزاید: می‌گویندکه یك روز پیش از تسخیر قلعه آخرین ذخیرهٔ‌آب‌درآن‌حوالی پایان‌یافته بوده، به‌طوری‌که امرمحاصره با دشواریهای بسیار همعنان بوده است. آب فقط در خندق قلعه باقی و موجود بوده و محصوران آن را برای خود محفوظ می‌داشتند. پس از انعقاد پیمان صلح، آن آب بالتمام صرف رفع حوایج لشکر ظفرنمون شد.

گفته‌های‌مؤلف ما استنتاجاتی را که از سخنان ابوالغازی‌می‌توان به‌عمل‌آورد، کاملاً تأیید می‌کندکه: مزارع واقع در امتداد مسیر قدیم، بی‌درنگ پس از انحراف مجرای رود متروك شد ولی در شهرهای اورگنج و وزیر در طی چند دههٔ بعد هم مقداری آب‌که برای رفع حوایج مردم شهری‌کافی بود باقی مانده بوده است[۲].

۱) در نسخهٔ خطی روی‌کلمهٔ «قاصف» خط بطلان‌کشیده شده و در حاشیه‌کلمات «قایما ضفضفا»که برای من نامفهوم است نوشته شده است.[قاعاً صفصفا یعنی: هامونی سخت راست وهموار.]

۲) /در TB شمارهٔ ۳۱ سال ۱۹۰۳ تصحیح زیر از طرف و. و. بارتولد، چاپ و منتشر شده است:/
در مقالهٔ من‌که در «تورکستانسکیخ ودوموستی»، شمارهٔ ۲۰ چاپ شده خطاهای زیر راه یافته است:
۱. «عبدالله‌نامه» حافظ‌تانیش وقایع تا سال ۹۹۱ هـ. را حاوی نبوده بلکه تا آغاز ۹۹۸ هـ. رسانیده شده است. بدین قرار «عبدالله‌نامه» فقط شرح وقایع هشت سال و اندی از دوران سلطنت عبدالله‌خان را فاقد است.
۲. به‌گفتهٔ ابوالغازی نیز شاهزادگان خوارزمی در وزیر محاصره شده بودند، نه در اورگنج.
۳. گذشته از ابوالغازی و محمودبن‌ولی، سیدراقم نیز دربارهٔ این وقایع سخن‌گفته است. به‌گفتهٔ ابوالغازی محاصره یك‌ماه طول‌کشید (به‌گفتهٔ محمودبن‌ولی ۴۰ روز). ابوالغازی و سیدراقم می‌گویندکه عبدالله با وعده و نوید شاهزادگان را قانع ساخت‌که تسلیم شوند. اعدام شاهزادگان به‌گفتهٔ هردو مؤلف مزبور در ساغرچ وقوع یافت. گذشته‌از این در مقالهٔ پیشگفته تاریخ لشکرکشی‌که ۱۵۹۳ م./۱۰۰۲ هـ. است نقل نشده است.

خوقند

خوقند (که به‌عربی نخست «خواقند» و بعدها «خوکند» نوشته می‌شده و عوام بدین سبب اشتقاق آن‌را از «خوك ـ کند» یعنی شهر خوکان دانستند) شهری است در فرغانه (رجوع شود به‌این کلمه/به‌بعد ص۵۳۵ اصل روسی همین مجلد آثاربارتولد رجوع شود / در شرح این کلمه دربارهٔ دیگر مطالبی‌که راجع به‌آن نوشته شده و همچنین در تأسیس دولت مستقل ازبکان در قرن دوازدهم ﻫ.که پایتخت آن خوقند بوده سخن رفته‌است.) جلوس نخستین خان خوقند ـ که شاهرخ نام داشته ـ بابنای قلعهٔشهرتقارن ومرابطه داشته‌است. قلعهٔدیگری که بعدهابنام ایسکی اوردا خوانده شد به‌توسط عبدالکریم فرزنداوساخته شده است (متوفی به‌سال ۱۷۴۶م./۱۱۵۹ﻫ). نام عبدالکریم وبرادر زاده وجانشین وی، ایردان‌بی، غالباً درتاریخ آتالیق و بعداً در تاریخ محمد رحیم‌خان بخارا (متوفی‌به‌سال ۱۷۵۹م./۱۱۷۳ ﻫ.، رجوع شود به‌کلمهٔ «بخارا»/به‌ماقبل ص۳۹۰ اصل روسی مجلد حاضر رجوع شود/ محمد وفا کرمینگی «تحفة الخانی»، به‌ویژه ورقهای ۳۹ وبعدو ۱۴۵b وبعد) آمده است. چون دولت قوم قلموق نابود گردید و مرزهای امپراطوری چین تا فرغانه بسط و توسعه یافت (۱۷۵۸ م .)، ایردانا به ناچار خویشتن را تابع چین شناخت . کلاپ روت («Magasin asiatique» t.I, p. 81sq) اخبارچینی راکه در «دای ـ تسین» و «تون ـ چژی» دراین باره آمده، نقل کرده است. پس‌از آن ایردانا با خوانین مسلمان آسیای میانه مؤتلف گردیده ازخان افغانستان، احمد شاه دُرانی، یاری طلبیدند (رجوع شود به: (Dames, «Afghanistan» s. 179 ; idem, «Ahmed shah» s. 214 sq. این‌اتحاد نتیجه‌ای‌نداد، گواینکه احمدشاه درسال ۱۷۶۳ م. بالشکریان خویش به‌ترکستان آمده ناحیهٔ بین خوقند و تاشکند را تصرف کرد (در همان زمان در خوقند حمله‌ای به‌ناحیهٔ قراقرقز به‌عمل آمد؛ (Klaproth, «Magasin asiatique», t. I, p. 83 ولی بزودی ناگزیر به‌سبب اقدامات دیگری که‌درنظر داشت آن‌حدود راترك گفت. ناربوتا بك، نوهٔ عبدالکریم، نیز اسماً وظاهراً حکومت عالیهٔ چین رابه رسمیت می‌شناخته‌است(محتملاً ناربوتا بك از ۱۱۸۸ ﻫ./۷۵-۱۷۷۴م. تا ۱۲۱۳ ﻫ./ ۹۹-۱۷۹۸ م. حکومت کرده. رجوع شود به: زیمین، «نخستین گامهای عالم‌خان»، ص۱۰۲؛ و ولیداف، «برخی‌مطالب»، ص ۱۱۲

وبعد). سفر فیلیپ یفرموف درجه‌دار روسی که درسال ۱۷۷۴ ازطرف‌قرقزان اسیرودر بخارا فروخته شد ودر۱۷۸۲ م. ازطریق هندوستان وانگلستان به‌روسیه‌بازگشت، در نخستین سالهای حکومت وی وقوع یافته بود. طبق یادداشتهای سفر وی(یفرموف، «ده‌سال سرگردانی»، ص۵۹ وبعد) ناربوتا بك را «از طرف چین» به‌خانی می‌شناختند ووی باچین متحد وبا بخارا دشمن بوده است. وی‌ذکری ازابنیهٔ معتبر شهر نکرده (درزمان ناربوتا بك مدرسهٔ میر ساخته‌شده بوده)ولی‌درعوض ستونی‌دربازارمرغینان راوصف می‌کند (ظاهراً مناره)که گویا ۴۰ ساژن (بیش از ۸۵ متر) ارتفاع آن بوده است.بنابه گفتهٔ فیلپ نازاروف (به بعد رجوع شود)این «برج» ازفاصلهٔ ۵۰ورستی (بیش از ۵۰ کیلومتری) دیده می‌شده است.

دوپسر ناربوتا ،که عالم وعمر نام داشتند، مؤسس واقعی دولت وشهر خوقند ـبه‌آن صورتی‌که بعدها ازآن اطلاع حاصل کرده‌ایم ـ بوده‌اند. تواریخ مربوط به پادشاهی این دوتن ویا دو پادشاهی (۱۲۳۷ـ۱۲۱۳ هـ./۹۹ـ۱۷۹۸، ۲۲ـ ۱۸۲۱ م.) هنوزدرست‌معلوم نشده‌است. حتی‌سال‌قتل‌عالم‌وجلوس‌عمردرمنابع‌به‌طورمتفاوت ذکر شده‌است.بنابه‌گفتهٔ‌مؤلف«تاریخ شاهرخی» (۱۰۶)، عمردرسال ۱۲۳۷هـ./۲۲ـ۱۸۲۱م. درگذشته (سال‌ادواری [ترکی‌ـمغولی] یونت ئیل که‌برابر است با۱۸۲۲ی‌ذکر شده)؛ به‌گفتهٔ نالیوکین («تاریخ خان نشین خوقند»، ص۱۰۱) که در این مورد به منبع دیگری تأسی کرده و دست یازیده («منتخب التواریخ» حاکم خان)، عالم‌خان دربهار سال ۱۲۳۲هـ. به‌قتل رسیده است (بنابراین سال قتل‌او ۱۸۱۷م. بوده برخلاف نالیوکین که به‌سال ۱۸۱۶م. اشاره می‌کند). از سوی دیگر، خود نالیوکین درجای دیگر («تاریخ خان‌نشین خوقند»، ص ۱۸۵) بنای مسجد جامع خوقند را توسط عمرـ خان مربوط به‌سال ۱۲۳۱ هـ./۱۶ـ۱۸۱۵م. می‌داند. فیلپ نازاروف مترجم‌روسی‌که درزمستان سال۱۴ـ۱۸۱۳م. درخوقند بوده می‌گویدکه‌نام حاکم‌خوقند امیرولی بوده (نازاروف، «یادداشتها»، ص۵۰ وبعد). محتملاً این «ولی النعمی» است نه «ولی میینی» که در تألیف کلاپروت آمده («Magasin asiatique» t. I, p.42). درآن زمان امیر فقط ۲۵سال داشته است. واین فقط ممکن است به‌عمر مربوط باشد، نه‌عالم‌که خیلی مسنتر بوده است. گذشته از این بنا به‌گفتهٔ عبدالکریم بخاری (I، ۱۰۲) این‌سفارت وعلت وجود آن(قتل رسول‌خوقند در پطروپاولوسك به‌دست سربازی روسی) درزمان

عمرخان بوده است. به گفتهٔ عبدالکریم (I، ۹۹) عالم در ۱۲۲۴ ه./۱۸۰۹م. به قتل رسیده بوده و این تاریخ درست نیست، زیرا ماسندی از او که مورخ به جمادی‌الاول سال ۱۲۲۵ (ژوئن ۱۸۱۰م. ـ مالیتسکی، «صفحه‌ای چند»، ص ۱۶۵ و بعد) است در دست داریم. بنابراین دست به‌دست‌شدن حکومت ظاهراً بین سال ۱۸۱۰م. و ۱۸۱۳م. صورت گرفته بوده است[1].

عالم‌خان درطی قدیمترین منشور خویش مورخ به‌سال ۱۲۱۳ ه./۹۹-۱۷۹۸م. خویشتن را نمایندهٔ خانی، که نام نمی‌برد، می‌شمارد. ولی بعد به عنوان فرمانفرمایی مستقل و با لقب خان یا امیر ظاهر می‌شود. پس از فتح تاشکند قدرت وی از قدرت امیر بخارا کمتر نبوده است. درزمان عمر به‌سال ۱۸۱۴م. (در نوشته‌های نازاروف چنین است. برخلاف تألیف نالیوکین، «تاریخ خان‌نشین خوقند» ص ۱۱۰ و بعد ـ که سال ۱۸۱۹ را ذکر کرده) شهر «ترکستان» و صحرای قرقزان[2] که مربوط بدان بوده جزء قلمرو دولت خوقند گشت. پس از این واقعه، عمر لقب «امیرالمسلمین» برخود نهاد. درعهد عالم و عمر بارها برسر تصرف اوراتپه با بخارا جنگ درگرفت. این شهر بعد ها هم ـ تا فتح آن سرزمین به‌دست روسیان ـ بین دو دولت مابه‌النزاع بوده است. هنوز هم خاطرهٔ این امر در یك بازی کودکانه به‌نام «اوراتپه ـ مال من است» حفظ شده است (درویش، «جمهوری بخارا»، ص ۱۹۵).

سیاست داخلی عمر کاملاً باسیاست اسلاف او فرق داشته است. عالم نیز مانند بسیاری از دیگر فرمانفرمایان آسیای میانه می‌کوشید تا قدرت خاندانهای ازبك را درهم‌شکند و بدین سبب عده‌ای لشکری مزدور از کوهستانیان قراتگین ودرواز و دیگر نواحی به‌دور خویش گردآورده بود (نیاز محمد، «تاریخ شاهرخی»، ۴۲ و بعد). مبارزه بااعیان وبزرگان، همچنانکه غالباً درموارد دیگر پیش می‌آمده، بامبارزه با علما وروحانیان و به‌خصوص برضد طرایق درویشان، مرابطه و ملازمه داشته. بدین سبب مورخان عالم را «ظالمی» بیدین وصف می‌کنند و ورع و تقوی و عدالت عمر را، که به‌دست قاتلان عالم برسریرحکمرانی مستقر گشته بود، می‌ستایند. عمر بانی مسجد جامع کنونی خوقند بوده است. این مسجد درعین حال مدرسه هم بوده است و بدین

۱) دربارهٔ تاریخ وقایع مربوط به‌خوانین خوقند رجوع شود به‌چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد II، بخش ۲، ص ۲۸۷-۲۸۶.
۲)/ کازاخها./

سبب «مدرسهٔ جامع» خوانده می‌شود . (Schwarz «Turkestan» s. 224). عمر دوستدار شعر بوده وخود باتخلص «امیر» اشعاری می‌سروده است . اشعار خان و کارمندان و دوستان محبوب وی در مجموعهٔ خاصی گردآمده بوده‌که حتی بعدها چاپ و منتشر شده‌است («مجموعة الشعراء» - Hartmann «Das Buchwesen» s. 87sq.). محتملاً بانی «شهرخان» (درغرب اندیجان) نیزخان یادشده بوده است، همچنین نهر بزرگی‌که از قرادریا ـشریخان سای ـ به‌شهر مزبور کشیده شده بود و اکنون ۱۱۰ ورست (قریب ۱۲۰ کیلومتر)درازا دارد. مساحت اراضیی‌که به‌وسیلهٔ نهر یادشده مشروب می‌گردد ۷۰٬۰۰۰ دسیاتین (قریب ۷۷٬۷۰۰ هکتار) می‌باشد. حفرنهرمزبورشرایط ووضع آبیاری را بالکل دگرگون ساخت .

مدلی (دراصل «محمد علی» بوده)، فرزندوجانشین‌عمرخان، به‌هنگام جلوس، ۱۲ ساله وبه‌روایتی ۱۴ ساله بوده است. دولت خوقند درنیمهٔ اول‌دوران سلطنت‌وی بسیارمقتدرووسیع گشت. ازطرف‌جنوب‌نواحی‌قراتگین و درواز وکلیاب‌که اکنون به بخارا تعلق دارند، تابع‌آن‌دولت (خوقند) بوده‌اند. ازسمت شمال شرقی قراقرقزان و اردوی بزرگ‌قرقزان‌قزاق[1] وبخشی از اردوی میانهٔ آن‌قوم خراجگزار ایشان بودند . فرستادگان خان‌حتی به‌مقر ایل اردوی بزرگ، که درآن‌سوی رود ایله ییلاق وقشلاق می‌کردند، راه‌یافتند(رجوع شود/به ماقبل،ص۴۳۳-۴۳۴اصل‌روسی‌همین مجلد، چاپ حاضر/). قیام‌خوجه جهانگیردرکاشغر، که‌ازطرف‌خوقند پشتیبانی‌می‌شد (۱۸۲۶ م.) باموفقیت‌قرین نگشت. معهذا دولت چین‌به‌مأموران خان اجازه دادتا از«شش شهر» - (آلتی‌شهر) زیر: آقسو،چوتورخان، کاشغر، ینگی شهر،یارکند وختن ـ مالیات وصول کنند . گذشته ازشهر خوقند، که یکی از بزرگترین مدرسه‌های آن‌به نام «مدلی خان» خوانده‌می‌شود (آستروئوموف،«اسلام شناسی»، ص۱۸۵)تاشکند نیزدرآن‌دوران رونق وشکفتگی خاصی پیداکرد. ازسال ۱۸۳۵ م. حکومت واداره‌ٔ امور همهٔ ایالات شمالی آن دولت به‌بگلربگی تاشکند محول شده‌بوده است. مدرسهٔ بزرگ بگلربگی (تصویر آن‌در همانجا، ص۱۸۸) ازآثار آن‌زمان است. حفرنهر بزرگ «خان اریق» درناحیهٔ تاشکند نیز مربوط به همان زمان می‌باشد. (مالیتسکی، «صفحه‌ای چند»، ص۱۷۵).

۱) /یعنی «قزاقها»./

قدرت خان به‌رغم توسعهٔ قلمرو دولت، واجد تکیه‌گاه استواری نبوده است. زندگی پرازفساد وحکومت بیرحمانهٔ وی نارضایی همگانی را برانگیخت. می‌گویند که از خوقند دعوتی از نصرالله، امیر بخارا ، به عمل آمد (رجوع شود به : Berthels, «Nasr Allâh») تابیاید وبه حکومت آن ظالم خونخوار و بیدین پایان بخشد. لشکر خوقند شکست کامل خورد. وپایتخت آن (برای نخستین بار ازتاریخ تأسیس آن دولت) ازطرف دشمنان غارت شدو مدلی [محمد علی] به‌هنگام‌فرار مقتول گردید (۱۲۵۸ هـ./۱۸۴۲ م). فاتحان درهمان سال‌ازآن‌خطه بیرون رانده شدندو شیرعلی، که یکی ازعمو زادگان عالم وعمر بوده، به‌تخت خانی جلوس کرد. ولی احیای صلح و آرامش طویل‌المدة مقدور نشد تااینکه روسیان آن‌سامان راگشودند. دوران سلطنت شیرعلی (۱۸۴۵-۱۸۴۲) و همچنین پسران اوخدایار(۱۸۵۸ـ۱۸۴۵ و۱۸۷۵ـ۱۸۶۵) و ملا(۱۸۶۲ـ۱۸۵۸) وچندتن دیگرازفرمانفرمایان درواقع زمان بینظمیها وجنگهای خونین ودائم ـ به ویژه میان قبایل ازبك قپچاق‌و « سارتها » یعنی مردم محل بوده است. مسلمان‌قُل رئیس قپچاقیان درآن روزگاران خدایار خردسال را به تخت خانی نشانید. قپچاقیان در پایتخت، سارتها را ازخانه هاشان طرد و بیرون می‌کردند و در روستاها نهرها رابه تصرف خویش درمی‌آوردند وسارتها فقط باپرداخت مبلغی معین آب ضروری برای مزارع خویش رادریافت می‌داشتند، درسال ۱۲۶۹ هـ. /۱۸۵۲ م. مسلمان‌قُل را خدایار سرنگون واعدام کرد. زمینها باری دیگر به‌دست سارتها درآمد. ملا باری دیگر به‌قپچاقیان تکیه کرده وامرکرد تازمینهایی راکه به تصرف سارتها درآمده بوده‌به قپچاقیان بازپس‌دهند. علی‌الرسم مدعیانی که ازسریرسلطنت طرد شده بودند به‌بخارا پناه‌برده درصددکسب حمایت ازآنها برآمدند. نصرالله درچنین‌اوضاع وشرایطی درسال ۱۲۷۵ هـ./۱۸۵۸م. موفق شدتا خجندبه‌پیش راند وجانشین وی مظفر در۱۲۷۹ هـ./۱۸۶۲ م. وباری دیگردر ۱۲۸۲ هـ./۱۸۶۵ م. خوقند را مسخر ساخت. مبارزه بادشمنان داخلی وخارجی بابیرحمیهای قرون وسطایی توام‌بوده است. پدرزن مدعلی (محمد علی) را ، که محمد شریف‌آتالیك نام داشت، به‌فرمان شیرعلی خان‌به دُم‌اسبی بسته در سراسر صحرا کشیدند. پس از تصرف اُورا ـ تو‌به ازطرف خدایار در سال۱۲۶۵ هـ./۱۸۴۸ م. از سرهای دشمنان مقتول «کله منار» ساختند.

به‌رغم این‌اوضاع، دولت خوقند تازمان فتوحات‌روسیان حدود پیشین قلمرو

خودرا حفظ کرد. درشمال غربی، لشکریان روس از سال ۱۸۵۰ م. با دستجات خان خوقند تماس حاصل کردند و این تماس در مسیر سفلای سیر دریا و تقریباً در ۳۰۰ ورستی (بیش از ۳۲۰ کیلومتری) مصب آن‌رود صورت گرفته بود، و درشمال شرقی ازسال ۱۸۶۰ م.، بین‌رودچو(رجوع شود / به‌بعد، ص۵۶۷اصل/) و رودایلی. این نواحی مانند روزگاران گذشته تابع والی تاشکند بوده و وی نیز مراقب بودکه از کشاورزی پشتیبانی شود. می‌گویند که گویا میرزا احمد والی (۱۸۵۸-۱۸۵۳) در اراضی‌واقعه‌بین‌شهر ترکستان تادرهٔ رود«چو» به‌کارهای‌آبیاری دست‌زده بوده‌است.

فقط‌اندکی پیش ازفتوحات روسیان، درسال ۱۸۶۵ م.، تاشکند تحت‌حکومت امرای بخارا درآمد. ازسال ۱۸۶۶م. دولت‌خوقند به‌فرغانه اکتفاکرده‌بوده ودرحدود قلمروآن سرزمین حتی‌بعداز انعقاد پیمان باروسیه (۱۸۶۸) نیز استقلال آن اسمی بی‌مسمی بوده است. حفر نهر «اُلغ‌نر» [الغ نهر] مربوط به دوران اخیرالذکر بوده است. (Middendorff, «Einblicke», Anhang, s. XXI) بناهایی نیز درآن عهد بر پا گشته («اوردا» یاقصر خان‌که‌غالباً دراثرهای زیرازآن یادشده‌است: Schwarz «Turkestan» s. 412 وبهتر ومشروحتر درتألیف ماسالسکی، «سرزمین‌ترکستان»، ص۷۰۱ و۷۰۳؛ از مدرسهٔ حکیم عینی و سلطان مرادبك ،که مادر و برادر خان‌بانی آن بوده‌اند، در تألیف آستروئوموف تحت عنوان «اسلام‌شناسی»، ص۱۸۴ یادشده است).

پس از آنکه خدایار خان براثر قیام مردم سرنگون شد و پس از بی‌نظمیهای تازه‌ای‌که درنتیجهٔ آن بروز کرد، بقایای سرزمین آن دولت تحت عنوان «ناحیهٔ فرغانه» به‌روسیه ملحق شد. درعهد حکومت روسیه نیزخوقند شهری بسیار بزرگ (طبق سرشماری سال ۱۹۱۱دارای ۱۱۳،۶۳۶نفر نفوس بوده)[1] ومرکزتجاری مهم‌آن ناحیه‌به‌شمارمی‌رفته است. مقرحاکم [روسی]شهرجدیدالبنای «مرغلان نو»، که بعدها اسکوبلف نامیده شد و اکنون فرغانه خوانده می‌شود، بوده است. آخرین باری که خوقند نقشی سیاسی ایفاکرد در سال ۱۹۱۷م بود ــ در آن سال «دولت خود مختار ترکستان» درآنجا تأسیس شد و یك‌سال بعد پیروزی ارتش سرخ به‌حیات‌آن‌حکومت پایان بخشید.

۱) طبق سرشماری سال ۱۹۵۹ - ۱۰۵،۰۰۰ نفر نفوس.

منابع ومآخذ مربوط به این موضوع: نالیوکین، «تاریخ خان‌نشین خوقند»، (تقریظ: ن. وسلوفسکی، ZVORAO، مجلد I، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۷ ؛ روزن، ZVORAO، مجلد IV ص ۱۲۶-۱۲۸). دربارهٔ منابع رجوع شود به: Smirnov, «Manuscrits turcs», p. 150sq.؛ بارتولد، «مستخرج»، /درچاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص۳۵۷ ـ ۳۵۰/؛ هم از او، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۰۲)، ص۲۱۸وبعد، ۲۷۲ و بعد؛ ولیدوف، «نسخ خطی شرقی»، ص۳۰۳ و بعد، ۳۱۰ و ۳۲۰. دربارهٔ جنگ ۱۸۷۶-۱۸۷۵ بویژه رجوع شود به: بریانوف، «خاطرات فرغانه»؛ کاریتوف، «پولادخان غاصب». دربارهٔ جنگ ۱۹۱۷ ـ۱۹۱۸: توریا کولوف، «خود مختاری خوقند» و همچنین روزنامهٔ «الغ ترکستان» که درآن زمان درخوقند منتشرمی‌شده است. /نیزرجوع شودبه: «تاریخ جمهوری شوروی ازبکستان»، مجلد II ، ص۵۶-۵۲،۶۳-۶۱ومقالهٔ «خودمختاری خوقند» درBCE، چاپ. /

غجدوان

غُجدُوان /یا غجدُوان که اکنون «غژدُوان» خوانده می‌شود/ «قریه‌ای است بزرگ مانند شهر» (در «رشحات» نسخهٔ خطی دانشگاه، شمارهٔ ۲۹۳، ورق ۱۲a چنین نوشته شده) نزدیک بخارا، به‌فاصلهٔ ۶ فرسخ از آن. زادگاه شیخ عبدالخالق غجدوانی (قرن ششم ه. / دوازدهم م.). از این محل درکتاب نرشخی در داستان مقنّع (قرن دوم ه.) یاد شده است و محتملاً پیش از اسلام وجود داشته است. درقرن ششم ه. / دوازدهم م. بازاری هفتگی که جمع بسیار زیادی به‌آن روی می‌آوردند در این قریه برپا می‌شده (به‌متن سمعانی منقول در «ترکستان» بارتولد، بخش II، ص ۱۲۳ اصل روسی، حاشیهٔ ۶ /چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۷۱ حاشیه ۱۳/ رجوع شود). در قرن دهم ه./شانزدهم م. غجدُوان قلعه‌ای حصین و کلید بخارا بوده است (عبدالله بلخی، درتألیف بارتولد تحت‌عنوان «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۰۲)، ص ۲۰۲). دراین محل [غجدوان] در سال ۹۱۸ ه. / ۱۵۱۲ م. بابُر از ازبکان شکست خورد و انهزام وی پایان سیادت تیموریان در ماوراءالنهر بوده است. بعدها نام غُجدوان درشمار یکی از هفت تومان حوالی بخارا آمده است (عبدالکریم بخاری، I، ۷۷) و تاکنون هم مقر تحصیلدار مالیات («املاک‌دار») می‌باشد.

فاراب

فاراب،که به‌صورت «باراب» (در تألیفات استخری و مقدسی و اکثر منابع فارسی) و «پاراب» (در «حدودالعالم» ورق 9b، ظاهراً درآغاز تلفظ این‌کلمه چنین بوده است) نیز نوشته می‌شود، ناحیه‌ای است (درتألیف استخری و ابن‌حوقل «ناحیه» و درکتاب مقدسی «رُستاق» و در «معجم» یاقوت «ولایة» نوشته شده است دربخش میانهٔ مسیر سیردریا، برهردوکرانهٔ رود در محلی که عریس از سمت راست به‌رود مزبور می‌پیوندد. بنا به‌گفتهٔ ابن‌حوقل (۳۹۱) طول وعرض ناحیهٔ فاراب از یك روزه راه‌کمتر بوده است. خاك آن بعضاً شوره‌زار وباتلاقی بوده است. به‌گفتهٔ مسعودی («تنبیه»، ٦٦)، در فاراب و نواحی مجاور سیر دریا، هرساله (گویا در آغاز ژانویه، «کانون‌الثانی»؛ ولی درواقع در این موسم سال سطح رود ازیخ پوشیده بوده) وسعتی به‌عرض بیش از ۳۰ فرسخ را غرق آب می‌کرده است. و در آن فصل ارتباط بین دهکده‌ها و املاك ـ که همه برتپه‌ها قرار داشتند ـ گویا فقط به‌وسیلهٔ قایقها صورت می‌گرفته است. شهر عمدهٔ («قصبه») ناحیه کدر نامیده می‌شده و به‌گفتهٔ استخری (۳۴٦) در مشرق سیردریا و به‌فاصلهٔ نیم فرسخ از آن رود قرار داشته است و بالنتیجه محل این شهر را باید در مغرب خرابه‌های اُترار ـ که نسبت به‌آن متأخر است ـ جستجو کرد. مسافت بین خرابه‌ها و مسیررود، به‌موجب نقشه‌های روسی، قریب ده‌کیلومتر است و در «ظفرنامه» (II، ٦٦٨) هم مسافت از سیر دریا تا اُترار دوفرسخ راه بوده است. درکرانهٔ غربی سیردریا، به‌فاصلهٔ دو فرسخ پایینتر ازکدر، وسیج قرار داشته که به گفتهٔ ابن‌حوقل زادگاه ابونصر فارابی فیلسوف بوده است. بنابه‌گفتهٔ مقدسی قصبه (شهرعمده) نیزبه‌نام ناحیه [فاراب] خوانده می‌شود. این شهرفاراب را شهری بزرگ وصف می‌کنندکه قریب ۷۰٬۰۰۰ نفر نفوس ذکور داشته و دارای مسجد جامع و کهندز وبازار بوده است. فقط تعداد اندکی از دکاکین درون حصار شهر قرار داشته و بیشتر درحومه (ربض) بوده است. مقدسی تأکید می‌کندکه وسیج شهری مستحکم وکوچك است‌که مقر «امیری مقتدر» می‌باشد و مسجد جامع و میدان بازار دارد و کدرکه به‌تازگی احداث شده شهری است با مردمی سلحشور و بیشتر‌مردم آن شافعی

مذهب‌اند. فقط پس از «مبارزه» (محتملاً پس از رفع مقاومتی که پایتخت ابراز می‌ـ داشته) در اینجا منبر برپا گشت [در زمان گذشته بنای مسجد و منبر و به‌خصوص مسجد جامع در شهر و یا روستا مستلزم کسب اجازه از مرکز بوده است]. محتملاً در اینجا خطایی روی داده و فاراب را که در تألیف استخری و ابن‌حوقل یادی از آن نشده می‌باید شهری تازه شمرد وکدرقدیم بوده است. حتی اُترار راکه بعدها احداث شده بود همواره همان‌شهرفاراب(که سمعانی نیز ازآن‌یادکرده، نسخهٔ خطی، 314a) می‌شمرده‌اند نه کدر.

از فاراب در منابع تاریخی ندرتاً یاد شده است، مثلاً در تألیف طبری یك‌ـ بار (II، ۱۶۹۴ پایین). در سال ۱۲۱ هـ. / ۷۳۹ م. شاهزادهٔ شاش [چاچ] (تاشکند) ناگزیر شد به‌خواهش والی نصربن سیار، حارث‌بن سریج را که به‌دربار او پناه‌آورده بود به‌فاراب تبعیدکند. ظاهراً اسلام فقط در زمان سامانیان، پس از انقیاد اسفیجاب (یا اسفیجاب) به‌دست نوح بن‌اسد در ۲۲۵ هـ. / ۴۰ـ۸۳۹ م. به‌فاراب راه یافت (رجوع شود به: بلاذری، ۴۲۲؛ سمعانی به‌نقل بارتولد، «ترکستان»، بخش I، ص ۵۸ پایین). از وسیج در تألیف سمعانی همچون قلعه‌ای یاد شده است (در تألیف بارتولد، همانجا، ص۶۹). گویا درآنجا، ابومحمد عبدالسید بن‌محمد نسفی که سعدـ الملك لقب داشت و «در سرزمین ترکان» به‌حال تبعید به‌سر می‌برده در محرم سال ۵۱۴ هـ./آوریل ۱۱۲۰ م. درگذشت. دربارهٔ سرنوشت بعدی ناحیهٔ مزبور رجوع شود به: Kramers, «Otrar».

مآخذ و منابع مربوط به‌این موضوع ـ بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۱۷۷؛ و بعد/ چاپ حاضر، مجلد I، ص ۲۳۶ـ۲۳۵/؛
Le Strange, «The Lands», p. 484 sq.

فرغانه

فرغانه که به‌روسی ناحیهٔ فرغانه یا «فرگانسکایا اُبلاست» خوانده می‌شود، ناحیه‌ای‌است درترکستان روس ودر حوضهٔ‌سیردریا. این‌نام درواقع مربوط به‌دره‌ای است که ازسمت شمال محدود است به‌جبال چتکل [جدغل] و از مشرق به‌جبال‌فرغانه

واز جنوب به‌کوههای آلای. مرزغربی اینچنین دقیق ومشخص نیست زیراکه‌سلسله جبال به‌کرانه‌های رودنزدیك می‌شود ومسیر رود بدین سبب به طرف مغرب وسپس شمال غربی‌تغییرمی‌کند (درفرغانه به‌طورکلی به‌طرف جنوب غربی). دراینجا میان کوهها و رود، به‌ویژه درکرانهٔ جنوبی، فضایی آزاد به‌وجود می‌آید. و درهٔ فرغانه فقط ازاین جانب به‌وسیلهٔ راهی طبیعی به‌دیگـر نواحی مربـوط است و بدین سبب، چنانکه حتی بابرهم تصریح می‌کند، درهٔ مزبور تنها از اینجا در همهٔ فصول سال در معرض حملهٔ دشمنان می‌تواند بود. دربارهٔ سرچشمه‌های رود وپیوستن آنهادرفرغانه رجوع شود به«سیردریا» /ماقبل،ص۴۹۱ اصل/. درعهد حکومت روسیه، درهٔ فرغانه بانواحی‌کوهستانی شمال وشمال شرقی وجنوب آن‌که تقریباً مسکن‌صحرانشینان‌بوده متحد شده ویك واحد اداری‌راتشکیل داده‌است. جغرافیون عرب قرن چهارم ه./دهم م. هم درهٔ چتکل (به‌عربی: «جدغل») را جزو فرغانه می‌شمردند. فرغانه ـ به‌عنوان یك‌ناحیهٔاداری ـ ۹۱٬۸۰۲ کیلومتر مربع را اشغال می‌کند و ازاین رقم فقط ۲۳٬۰۰۰ کیلومترمربع‌مربوط به‌درهٔ فرغانه‌است واز ۲۳٬۰۰۰ کیلومترمربع مزبور نیزفقط ۹۰۰۰ کیلومترمربع‌اراضی‌آبی‌است.جمعیت این‌ناحیه‌در۱۸۹۷، ۱٬۵۲۵٬۱۳۶ نفربود (اکنون قریب۲میلیون)[1] وبیشتراینان دربخش‌اراضی‌مشروب دره زندگی می‌کنند. بدین‌سبب فرغانه برعکس دیگر نواحی آسیای میانهٔ روسیه از قلت اراضی وکثرت جمعیت در رنج است. درمقابل هرنفر فقط‌قریب $\frac{۳}{۴}$ هکتار زمین آبی وجود دارد و سهم هر زارع قریب ۴هکتار می‌شود.

قدیمترین اخبار مربوط به‌فرغانه رامرهون چژان تسیان سفیر چین می‌باشیم (سال ۱۲۸ قبل‌از میلاد). دراین خبر وهمچنین دیگر اخبار چینی ناحیهٔ فرغانه به‌نام «داوان» خوانده شده است. نام فرغانه (قدیمیترین تلفظ نویسی [ترانس کریپسیون] چینی آن «پُلُن» وبعد«پاکانه» و «بُخان» و«فیخان» بوده است) فقط درقرن‌پنجم بعداز میلاد دیده‌می‌شود. چینیان‌درآن خطه به‌مردمی برخوردندکه به‌زراعت‌اشتغال‌داشتند. جمعیت‌آن شامل فقط ۶۰٬۰۰۰ خانوار بوده‌است (قریب۳۰۰٬۰۰۰ نفر). هفتاد«شهر»

۱) /اکنون درهٔ فرغانه ازروی‌ملیت ساکنان‌آنجا، بین‌جمهوریهای ازبکستان وتاجیکستان وقرقیزستان تقسیم‌شده. بخش اصلی دره در حدود ناحیه‌های فرغانه و اندیجان ـ جمهوری ازبکستان قرار گرفته است و وسعت آن ۱۷/۷ هزارکیلومتر وعدهٔ نفوس ۲/۴ میلیون است./

(بی‌شك «ده») وجود داشته است. چینیان می‌گویندکه فن آهنگری و هنر ساختن و پرداختن لوازم‌سیمین و زرین رابه‌فرغانه آوردند.[۱] به‌طوری‌که هیرت حدس می‌زند، آنچه پلینی Sericum ferrum می‌خواند، محتملاً ازفرغانه‌صادر می‌شده‌است. درعوض‌خود چینیان‌نیز در فرغانه باموی انگور ویونجه (همچون غذایی برای اسبان) آشنا شدند. بسیاری‌ازچین‌شناسان و ازآن‌جمله هیرت حدس می‌زنندکه تاك‌کاری را فقط یونانیان به‌آسیای میانه آوردند وکلمهٔ چینی «پو ـ تائو» را می‌توان شکلی از کلمهٔ یونانی βοτρυς شمرد. ولی این‌کلمه فقط ممکن بود به‌واسطهٔ زبانهای‌ایرانی‌وارد چین شود وبه نظر می‌رسدکه این احتمال منتفی است، زیراکه تاکنون حتی یك‌کلمهٔ ایرانی‌که با لفظ‌فوق مشابهت داشته باشددیده وشنیده نشده‌است. گذشته ازاین استرابون (۷۳) تـأکید می‌کندکه در سراسر آسیای میانه، از هیرکانیه (ورکانـه، گرگان) به‌آن‌سو، یونـانیان تـاك‌کاری مشاهده کردنـد. فرغانه‌کمتر در معرض تأثیر فرهنگ یونانی ـ باکتریائی [باختری] قرارگرفته بوده و این خود ازآن پیداست‌که درقرن دوم پیش‌از میلاد مردم آن سرزمین از به‌کار بردن سکه بی‌خبر بودند[۲]

اینکه آیا بعدها وضع دگرگـون شده و به‌طورکلی در عهد پیش از اسلام در سمرقند و بخارا وخوارزم سکه ضرب می‌کرده‌اند یانه ـ پاسخ این پرسش رانمی‌توان معلوم داشت. آسیای میانه‌گذشته ازاینکه بی‌شك درمعرض نفوذ و تأثیر هنر یونانی واقع شده بوده، صنعت تولید آبگینه راـ‌که درقرنهای اول بعدازهجرت درآن خطه اهمیتی وافر داشته ـ مرهون یونان وروم می‌باشد. زبان شناسی نیزرخنهٔ این صنعت را ازغرب به‌چین ازطریق ایران وآسیای میانه تأیید می‌کند ومی‌توان به‌این نفوذاز کلمات پی‌برد(βηρυλλος یونانی و«بلُّور» و«بلور» فارسی و«بی‌ـ لو‌ـ لی» و «بُـ‌لی» چینی)؛ مع‌الوصف منابع ما دربارهٔ پیشرفت و تکامل این صنعت در فرغانه سخنی نمی‌گویند. ولی لااقل بعدها محصولات صنعت مزبور در فرغانه متداول شدو رواج یافت واین راحفریاتی‌که درسال ۱۸۸۵م. در اخسیکت به‌عمل‌آمده ثابت‌کرده است. جغرافیون عهد باستان از فرغانـه یـاد نمی‌کنند. ولـی همان اطلاعات ناچیزی راکه

۱) /درفرغانه مدتها پیش از آنکه چینیان به‌آن سرزمین وارد شوند، به‌حد وسیع آهن رواج داشته ـ یعنی از اواسط هزارهٔ اول قبل‌ازمیلاد باآهن‌آشنا بوده‌اند (زادنپروسکی، «فرهنگ زراعتی باستانی‌فرغانه». ص۱۷۳-۱۷۱)/

۲)/ گمان نمی‌رودکه بتوان به‌این‌قاطعیت چنین‌گفت. صحیحتر آن است‌که بگوییم خود ضرب سکه نمی‌کردند/.

جغرافیون مزبور دربارهٔ بخش‌علیای مسیر یاکسارتس (سیحون، سیردریا) می‌نویسند می‌توان بااخبار متأخرتر ودقیقتر اعراب مقایسه کرد.مثلاً نام‌قبیلهٔ اَریستیان ظاهراً بانـام رود ونـاحیهٔ اورست نـزدیك اوش (به‌بعـد رجوع شود) قابـل تـطبیق است .Tomaschek, «Sogdiana», s .48

چینیان هم در سال ۱۰۴ و ۱۰۱ ق. م. به‌فرغـانه لشکر کشیدند، ولی منابع چینی فقط تاریخ قرنهای اخیر پیش ازاسلام را تا حدی دقیقاً به‌دست می‌دهند. بنابه مندرجات «بِی ـشی» که اطلاعات آن بیشتر مأخوذومربوط به‌قرن پنجم میلادی است، محیط پایتخت امیر نشین [فرغانه] فقط چهارلی (یك کیلومتر ونیم) بوده است. تخت فرمانفرمای آنجا به‌شکل گوسفند واز طلا بوده است. لشکریان وی چندین هزار نفر بوده‌اند. به‌گفتهٔ تاریخ «تان ـ شو» (که اطلاعات آن تاسال ۷۵۴ میلادی است) در کشور[فرغانه] شش «شهر» بزرگ ودرحدود صد«شهر» کوچك وجود داشته‌است. بنا به‌مندرجات منبع مزبور دودمان شاهی بلاانقطاع از قرن سوم تـا هفتم م. درآنجـا حکومت می‌کرده است. بین‌سالهای ۶۲۷ و۶۴۹ م. فرمانفرمای [فرغانه] درمبارزه با ترکان مقتول گردید و پس‌ازآن دودمانی ترك حکومت را به‌دست گرفت وبرادر شاه مقتول توانست فقط دربخشی ازآن سرزمین مستقر گردد. منقول است‌که شهرکاسان مقر امیر ترك بوده است (به‌چینی «که‌ـسای»)[1] فرمانفرمای بومی درشهر «خومن»(؟) زندگی می‌کرده. وچون فرغانه، اندکی‌بعداز انقراض امپراطوری بزرگ غربی‌ترکان (۶۵۸م.)، درمدتی‌کوتاه به‌صورت ایالتی چینی‌سازمان یافت،کاسان پایتخت سراسر فرغانه خوانده شد. ظاهراً بعدها دودمان محلی کاملاً از طرف سلاله‌ای ترك برکنار گردید، زیراکه درسال ۷۳۹م. /۱۲۲ ه. از ارسلان ترخـان شاهـزادهٔ ترك به‌عنوان أمیر فرغانه یاد شده است. محتملاً دودمان محلی پیشتر ازآن تاریخ اهمیت خود را ازدست داده بود، زیرا هم‌در سال ۶۳۰م. سیوآن تسزان درفرغانه فرمانفرمایی واحد مشاهده نکرده‌بوده بلکه امیران بسیاری رادیده بوده‌که بایکدیگر مبارزه می‌کردند. به‌طوری‌که سیاح مزبور می‌گوید دهها سال بوده‌که فرغانه درچنین وضعی به‌سر می‌برده است. دریك منبع متأخرتر چینی ـ یعنی «تان ـ شو»ـ تاریخ سلالهٔ‌تان‌ـاخسیکت

۱) /رجوع شود به‌چاپ‌حاضرآثار بارتولد، مجلدI، ص ۲۱۹، حاشیه ۲./

به‌عنوان پایتخت فرغانه خوانده شده است (به‌چینی، سیتزیان) و در تألیف بلاذری نیز (۴۲۰) چنین است. برخلاف این دراکثر اخبار مربوط به‌فتوحات عرب پایتخت فرغانه را همچنـان کاسان دانسته‌اند (یعقوبی، «کتاب‌البلدان»، ۲۹۴؛ یعقوبی، «تاریخ»، II، ۴۷۸؛ طبری، II، ۱۲۵۷/۱۱). اکنون دو نقطهٔ مسکون که در کنـار هم واقع شده‌اند به‌نام کاسان خوانده می‌شوند. یوکاری ـ‌کاسان («کاسان بالا» [یوخاری‌کاسان]) تقریباً ۴۷۰۰ نفر وقراسوکاسان قریب ۸۰۰۰ نفوس دارد. اندکی بالاتر از یوخاری‌کاسان خرابه‌های قلعهٔ قدیم برپاست (که برروی هم ۲/۵ هکتار مساحت‌آن است). مردم محل این قلعه را «مُغ‌کورگان» می‌خوانند (یعنی‌قلعهٔ‌آتش‌ـ پرستان. دربارهٔ این‌خرابه‌ها رجوع شود به: بریانوف، «دربارهٔ آثار»، ص۱۴۲ وبعد).

اوضاع و احوالی‌که اعراب درفرغانه باآن روبر شدند تقـریباً با دیـگر نقاط ماورءالنهر مشابهت داشته ومثل دیگر جاها زمینداران‌یا درباریان («دهقان»که جمع عربی آن «دهاقین» می‌شود) طبقهٔ حاکمه راتشکیل می‌دادند. ملك آنجا جـز نخستین بزرگ آن سرزمین‌کس نبود ومانند آن بزرگان دهقان نامیده‌می‌شد («حدود العالم» ورق ۳۲b) وگذشته ازآن‌به‌لقب ایرانی اخشید نیزملقب بود (رجوع شودبه: طبری، II، ۲۱۴۲، حاشیه k.).

ملوك فرغانه در برابر فاتحان عرب سخت پایداری کردند. و فاصلهٔ نخستین لشکرکشی‌کشورگشایانهٔ‌آن سرزمین ـ که درعهد قتیبة‌بن مسلم (۹۴هـ./۷۱۳ـ۷۱۲م.) به‌فرغانه به‌عمل‌آمد ـ تا انقیاد قطعی و غایی آن بیش ازیك قرن بوده است. درسال ۹۶هـ./۷۱۵م. قتیبة‌بن‌مسلم در فرغانه برسلیمان خلیفه‌خروج کردوبه دست‌لشکریان خویش‌کشته شد. بنابه‌گفتهٔ نرشخی (چاپ شفر، ۵۷) مدفن او درقریهٔ‌کاخ وبه قـول جمال قرشی (منقول درتألیف بارتولد، «ترکستان»، بخش I،ص ۱۴۸) درقریهٔ کلیج است. (بی‌شك این دونام یکی است واین تفاوت فقط در تحریر پیدا شده است). هنوز هم‌در رُستاق «جمال کودوك»که پیشترازاعمال ناحیهٔ‌اوش بوده واکنون جزء اندیجان است، مردم قبر «امام شیخ قتیبه» را به‌مسافران نشان می‌دهند (PTKLA، سال III، ص۴)، ولی، تاحدی‌که اطلاع دارم، گور مزبور تاکنون نه‌در جایی وصف شده ونـه تصویری ازآن نقل‌گردیده است. به‌عقیدهٔ اعراب این محل «درچین» قرار داشته است (رجوع شود به‌اشعار ابن‌جمانه (؟) الباهلی. ـ در تألیف بلاذری، ۴۰۲).

قتیبه، عصمة بن عبدالله الباهلی (طبری، II، ۱۴۴۰/۲) را درفرغانه باقی گذاشت (محتملاً درسال ۹۴هـ.). بدین سبب دره‌ای که، به‌قول طبری (II، ۱۲۷۶/۳) بر سر راه فرغانه به‌کاشغر بوده ـ و درجای دیگر(II/۱۳/۱۴۴۰) آن را در رُستاق اسفره ذکر می‌کند ـ به‌نام عصمة نامیده شده است. پس‌از مرگ قتیبه، اعراب، ظاهراً، ازفرغانه بیرون رانده شدند، زیراکه فرمانفرمای فرغانه درسال ۱۰۳هـ./۷۲۲ م. «درهٔ عصمة» را برای اسکان مهاجرانی که ازسغدآمده بودند پیشنهادکرده‌بود (طبری، II، ۱۴۴۰). مع‌الوصف در هیچ‌جای منابع تاریخی از شکست و انهزام و بیرون راندن اعراب سخنی نرفته است. به‌موجب افسانه‌ای که مربوط به‌بعد از تاریخ فوق است و نخستین‌بار جمال قرشی (بار تولد، «ترکستان»، بخش I، ص ۱۴۸) نقل کرده. هم در زمان خلیفه عثمان، در قرب سفیدبولان یا اسپیدبولان در فرغانه (در ناحیهٔ کاسان)، محمدبن جریر در رأس ۲۷۰۰ نفر «صحابه و تابعون» درمبارزه باکفار از پای درآمد. همین روایت باپاره‌ای تغییرات درکتابی که به‌زبان عامه‌نوشته‌شده ـ ودر آسیای میانه رواج دارد و محتملاً از عربی به‌فارسی و از فارسی به‌ترکی ترجمه شده است ـ منقول است («بریانوف، «اطلاعات»، ص ۱۵۲).

فقط نصربن سیار توانست باری دیگر حاکمی به‌فرغانه گسیل دارد (۱۲۱ هـ./ ۷۳۹م.، رجوع شود به‌طبری، II، ۱۶۹۴/۹) ولی این بارهم فرمانروایی اعراب طولی نکشید. ازگفتهٔ یعقوبی («تاریخ»، II، ۴۶۵) چنین می‌بایست نتیجه گرفته شودکه فرمانفرمای فرغانه به‌کاشغر گریخته بوده. ولی درآنجا هم، در عهد منصور (۱۵۸ـ ۱۳۶ هـ./ ۷۷۵ـ ۷۵۴ م.) عده‌ای برای جنگ با وی گسیل گشت و او به ناچار صلح طلبید و مبلغی گزاف پرداخت. فرستادهٔ اورا به‌خاطر امتناع از قبول اسلام به‌زندان افکندند وفقط در زمان مهدی(۱۶۹ـ۱۵۸هـ./ ۷۸۵ـ ۷۷۵م). آزاد شد. مهدی لشکری به‌سرکردگی احمدبن اسد به‌فرغانه گسیل داشت. ظاهراً ملك فرغانه سرزمین خویش را پس گرفته بوده و ازکاسان مجدداً به‌عنوان پایتخت وی یاد شده است (یعقوبی، «تاریخ»، II: ۴۷۸). در عهد هارون الرشیدو زمان ولایت غطریف بن‌عطا (۱۷۶ـ۱۷۵ هـ./۷۹۳ـ ۷۹۲ م) . عمروبن‌جمیل مأمور شدتا لشکریان جبغو (محتملاً شاهزاده‌ای بوده ازترکان قارلوق [خلخ]) راازفرغانه بیرون راند. ـ گردیزی به‌نقل بارتولد در «ترکستان»، بخش II، ص۲۰۷ ؛ /چاپ حاضر، مجلدI، ص ۲۶۰/. درزمان مأمون

هم(۲۱۸ـ ۱۹۸ ﻫ./۸۳۳- ۸۱۳م.) اعراب ناچارعلیه ساکنان فرغانه‌که سراز اطاعت پیچیده‌بودند لشکر اعزام داشتند. به‌خواست خلیفهٔ مزبور [مأمون] والی غسان بن‌ـ عباد (۲۰۵ـ۲۰۳ﻫ.) ادارهٔ امور برخی ازنواحی ماوراءالنهر و از آنجمله فرغانه را به‌دودمان سامانی تفویض‌کرد. نوح بن‌اسد سامانی (متوفی به‌سال ۲۲۷ ﻫ./۸۴۲ م.) آخرین والیی بودکه درزمان وی برخی ازنواحی فرغانه (کاسان و اورست) به‌ناچار مجدداً تسخیر شد، زیراکه ساکنان‌آن نواحی از اسلام روی برتافته بودند (بلاذری، ۴۲۰). اما اینکه دودمان محلی ملوك فرغانه در چه زمانی به‌طور قطع ازکار برکنار شدند هیچ‌خبری در دست‌نیست. در زمان معتصم (۲۲۷ـ۲۱۸ ﻫ./۸۴۲ـ۸۳۳م.) مردم فرغانه («فراغنه») جزوسپاهیان نگهبان‌خلیفه بوده‌اند (بلاذری، ۴۳۱). در خبراست که درسال ۲۲۴ ﻫ./۳۹- ۸۳۸ م. درفرغانه زلزلهٔ شدیدی روی داد (گردیزی ـمنقول در «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۳).

جغرافیون عرب فرغانهٔ عهد سامانیان را مشروحاً در تألیفات خویش وصف کرده‌اند. ظاهراً درآن زمان مرکز حیات اقتصادی به‌ناحیهٔ جنوب سیردریا منتقل شده بود.بنابرکتب‌جغرافیون متقدم عرب، مثلاً ابن خردادبه (متن ،۳۰) راه اصلی تجاری ازآسیای مقدم به‌مرزشرقی قلمرو خلافت، رودسیحون (سیردریا) را درخجند قطع می‌کرده و ازآنجا درکرانهٔ راست رود تا اخسیکت امتداد داشته و ازاخسیکت مجدداً ازرودگذشته به‌قبا و اوش واوزگند منتهی می‌شده است؛ اما استخری (۳۳۵) معتقد است‌که راه اصلی، جاده‌ای بوده‌که از نقاط واقعه درجنوب‌سیردریا [سیحون] می‌گذشته است. نقاط زیر برسراین راه بوده است: کند («بابرنامه»، چاپ بوریج، ورق a ۴ـ کند بادام‌که اکنون کن بادام خوانده می‌شود)، سوخ (اکنون ساری کورگان؛ اکنون«سوخ» نام قریه‌ای‌است‌کوهستانی برکنار همان رودك ولی خیلی جنوبیتر) ، رشتان (اکنون نیز به‌همین نام موسوم است)، زندرامش و قُبا (اکنون «قُوا»). فقط شاخه‌ای از جاده ازسوخ جدا شده از طریق خوقند به‌اخسیکت منتهی می‌شده است (خوقند بعدها شهر عمدهٔ آن ناحیه بود). اخسیکت هنوز شهر عمده («قصبه») شمرده می‌شده است، و قبا شهردوم بوده است (استخری ، ۳۳۳). ولی مقدسی (۲۷۲) می‌گوید که قبا بزرگتر و زیباتر از اخسیکت است و در واقع باید

پایتخت شمرده شود. شهر مرزی اوش مقام سوم را واجد بوده است و درآنجا رباط بزرگی برپا بوده (رباط به‌معنی مقامی مستحکم و جنگی) که از هرسو غازیان فی‌سبیل‌الله بدان روی می‌آوردند (مقدسی، ۲۷۲). ازکوهی‌که در نزدیکی اوش قرار داشته، آمد وشد ترکان زیر نظرگرفته می‌شده است. اوزگند به‌قدریك سوم از اوش کوچکتربوده‌است [«و اوزکند چند دوسیك اوش‌بُود»ـاستخری]. ابن خردادبه(متن، ۳۰) وقدامه (متن، ۲۰۸) اوزکند را «شهر دهقان جورتگین» می‌خوانند (باید چنین خواند !)ـ بدین معنی‌که اوزکند مقرشاهزادهٔ ترك‌بوده است. اکنون محلی درمشرق گردنهٔ یاسا به‌نام چورتگین خوانده می‌شود. (پطروفسکی، «یادداشتی دیگر» ص- ۳۵۷). شهرهای بیسکند وسلات نیز «درترکان» شمرده می‌شدند وراه بدانجا از طریق بلوك میان‌رودان بوده است (بین نارین‌وقرادریا که اکنون «ایکی‌سو آراسی»خوانده می‌شود). این محل «هفت ده» خوانده می‌شده و به‌قول‌ابن‌حوقل (حط۳۹۶) به‌تازگی مسخر واز چنگ ترکان بیرون شده بود. بی‌شك، این همان محلی است‌که بعدها «یتی‌کنت» یا «جتی‌کنت» (محمد حیدر، ۱۸۰) خوانده شده.

این سرزمین به‌چندبلوك («کوره» که جمع آن «کوار» است) منقسم شده بوده است‌وازآن‌جمله‌ابن‌حوقل(حط۳۹۵وبعد)گذشته‌ازمیان‌رودان‌وبیسکندوسلات[«شلاث» دراستخری] بلوکات زیررا نام‌برده‌است: نسای علیا مع‌سوخ وخواکند ورشتان،نسای سفلی‌با مرغینان وزند رامش و اندکان‌ـ اندیجان‌کنونی (درمشرق نسای علیا)،اسبره (اسفره)که در جلگه وکوهستان قرار دارد؛ نقاد درکوهستان‌که شهرآن مسکان باشد (درهفت فرسخی قُبا)،جدغل (در درهٔ چتکل که شهرآن اردلانکث باشد) و اورست (نزدیك اوش). مقدسی‌کلمهٔ «کوره» را (مقدسی ۲۶۲) به‌معنی دیگری به‌کار می‌برد و سراسر فرغانه را «کوره» ای‌واحد می‌شمارد و آن سرزمین را برسه‌بخش تقسیم می‌کند، به‌شرح زیر: ناحیهٔ بین نارین و قرادریا، ناحیهٔ جنوبی سیر دریا و ناحیهٔ شمالی رود مزبور. بی‌شك مبنای تقسیم شهرهای فرغانه به‌میان رودیه و نسائیه (از نسا) و واغزیه همین است، گواینکه برخی ازشهرهای واقع در جنوب سیر دریا را مقدسی اشتباهاً جزو میان رودیه (زندرامش) یاواغزیه (مثل«اوال» و «مسکان») می- شمارد. خیلام شهرعمدهٔ میان رودان (در«حدود العالم»، ورق 9b،«ختلام»ودرتألیف

مقدسی «خیرلام» آمده) می‌باشد (خودرود در حدودالعالم «روذختـلام» خوانده شده)ـ ابوالحسن نصرسامانی پسر ارشد احمدبن اسد (استخری، ۳۳۴) دراین شهر بـه دنیا آمده است. بنابه گفتهٔ مقدسی (۲۷۱) «پادشاهی»، کـه محتملاً همان احمـد بن اسد می‌باشد، فرمود دراین محل شهری برای فرزند وی بنانهند وآن‌را نصرآباد نامید. از شهرهای بزرگ‌کنونی فقط از مرغینان (مقدسی، ۲۷۲) ـ به‌عنوان شهرکـی کـوچك یاد شده و وصف آن آمده است. دربارهٔ خـوقند و اندکان بجز ذکر نامشان، سخنی نرفته است. بنا به‌گفتهٔ مقدسی، در فرغانه برروی هم چهل قریه‌دارای مسجد جامـع بوده است . استخری می‌گوید (۳۳۳) که «در همهٔ ماوراءالنهر دیه‌هایی فراختر و و بزرگترازدیه‌های فرغانه نیست. دیه‌بوَدکه یك فرسنگ درازا وپهنادارد با مردم و ستور بسیاروکشاورزیهای فراوان.»

ازکوهستان فرغانه زرو سیم وجیوه (به گفتهٔ مقدسی درنزدیکی قُبا) ونفت و پیروزه (نزدیك خجند، رجوع شود به محمد بکران در «ترکستان» بارتولد، بخشI، ص۸۱) و آهن ومس و سرب و نشادر (نزدیك اوزگند ـ به همانجا رجـوع شود) به دست می‌آمده. ابن‌حوقل (حط ۳۹۸) ترخونی [در متن ابن حوقل : طبر خون] را از درختان فرغانه می‌شمارد ومی‌گویدکه تخم آن‌رابه همهٔ‌کشورها برند ودیگر ازماده ـ ای به نام کولکان یاکیلکان یـاد می‌کنند (بنگرید بـه BGA, VI,۳۴۴؛ در فـرهنـگ وولرس ـ که درBGA نقل شده ـ کولکان چوبی بوده سیاه رنگ‌که داروی بیماریهـــای گوناگونش می‌شمردند، بویژه برای دفع کرم). در نزدیك اسفره [اسبره] کان ذغـــال سنگ وجود داشته. به‌گفتهٔ استخری(۳۴۴)بهای‌ذغال [سنگ]که هم درآن عهدبرای سوخت به کار می‌رفته، هرسه‌بار («وقر»که جمع آن «اوقار» است) یك‌درهم بوده است. بارخر اقلاً ۶۰کیلو گرم است و بنابراین بهای یـاد شده بسیار نـازل بـوده است. در زمان فتح روسیان یك پوط (۱۶/۳۸کیلو گرم) ذغال بـه۳۲ کُپك (تقریباً ۱/۵ درهم) فروخته می‌شده است وحتی در روزگار ماهم بهای ذغال خیلی گرانتر از آنچه درزمان سامانیان بوده می‌باشد. صنعت آهنگری‌که چینیان درآن خطـه رایـج

کرده بودند، درآن‌زمان‌هم باقی ومحفوظ مانده بوده[1]. بنا به‌گفتهٔ مقدسی($_{۱۵}$/۳۲۵) از فرغانه و اسفیجاب (رجوع شود به «فاراب» /ماقبل، ص ۵۲۵ اصل/) غلامان ترك و منسوجات سفید برای جامه و زره و شمشیر و مس و آهـن صادر می‌کـردنـد. ظاهراً چهارکالای اخیرالذکر مربوط به‌اسفیجاب نبوده است و فقط از فرغانه صادر می‌شده است . سرزمین فرغانه در عهد سامانیان بسیار پیشرفت و ترقی کرد. بنا به گفتهٔ ابن‌خردادبه ($_{۱۲}$/۳۸) مالیات فرغانه ۲۸۰ هزار درهم و به‌گفتهٔ ابن‌حوقل ($_{۵}$/۳۴۳) و در زمان وی یك میلیون درهم‌بوده است. ظاهراً اسلام درآن زمان‌سیادت بلامنازعی راکسب کرده بوده. دربارهٔ اینکه آیا در فرغانه نیز مانند سمرقند مسیحی و مانوی و آتش پرست وجود داشته یا نه، خبری در دست نیست. مانند دیگر جاهای ماوراءالنهر دراینجا نیز حنفیان حکمفرما بودند. گذشته ازایشان « خوانق »کرامیه (مقدسی، $_{۱۲}$/۳۲۳) نیز وجود داشته است. مثلاً «قبر ایوب» را به‌مسافران نشان‌می‌دادند (مقدسی، $_{۱۴}$/۴۶). این خبر، بی‌تردید، مربوط به‌چشمه‌های شفا بخشی است‌که تاکنون هم حضرت ایوب نامیده می‌شود (تقریباً در ۸۰کیلومتری مشرق اندیجان).

چنین به‌نظر می‌رسدکه از بناهای زمان سامانیان چیزی محفوظ نمانده است. درعین حال ن. وسلوفسکی در۱۸۸۵م. درنزدیکی اوش نوشته‌ای عربی کشف کرد که به سال ۳۲۹ ه./ ۴۱-۹۴۰ م. مورخ بوده است (OAK سالهای ۱۸۸۸ ـ ۱۸۸۲، ص LXXIII).

فرغانه مانند دیگر بخشهای ماوراءالنهر، در پایان قرن چهارم ه./دهم م. بـه دست شاهزادگان ایلك ترك یا قراخانیان مسخر گشت. فرمانفرمایانی از این دودمان در اوزگند (اغلب و بیشتر) و اخسیکت وهفت‌ده وکاسان ومرغینان سکه‌ضرب می‌کردند وغالباً براین سکه‌ها، مانند زمان سامانیان، به‌محـل ضرب اشاره نگشته بلکه فقط نام کشور (فرغانه) ذکر شده است. درمنابع تاریخی آن زمان بویژه نام اوزگند بیشتر آمده است و نخست به‌عنوان مقر و تختگاه حکام سراسر ماوراءالنهر (رجوع شود به: بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۲۸۲ و بعد؛ /چاپ حاضر، مجلدI، ص ۳۳۰ و بعد/) وزان پس همچون مقر ملوك محلی ازآن یاد شده است. سکه‌هـا نشان

۱) /به‌ماقبل، ص۵۲۸ اصل،حاشیهٔ ۲رجوع‌شود./

می‌دهندکه در آن زمان ـ هربارکه درفرغانه شاهزاده‌ای محلی حکومت نمی‌کرده ـ آن خطه گاه به‌ماوراءالنهر وگاه به‌کاشغر متعلق وپیوسته بوده است. در سال ۴۸۲ه./ /۱۰۸۹م. و ۴۸۳ ه./ ۱۰۹۰ م. سلطان ملکشاه در اوزگند رخنه کرد. پس از پیکار ۵۳۶ ه./ ۱۱۴۱ م. فرغانه ودیگر نواحی ماوراءالنهر به‌ناچار تابع گورخان کافران خطائی (قراختائی) گشت. ولی معهذا کفار مزبور درفرغانه نیز، مانند جاهای دیگر، دودمان فرمانروای پیشین و مناسبات سابق راحفظ کردند. درنیمهٔ دوم قرن ششم ه./ دوازدهم م. ظاهراً یکی ازحکام اوزگند سمرقند رامسخر ساخت. سکه‌های شاهزاده ابراهیم بن‌حسین هم‌از سال ۵۶۰ ه./ ۱۱۶۵م. در اوزگند ضرب می‌شده و حال آنکه درسمرقند فقط ازسال ۵۷۴ ه./۷۹-۱۱۷۸م. به‌ضرب آن مبادرت شد. پس ازمرگ شاهزادهٔ مذکور، فرزند اوعثمان فقط‌درسمرقند حکومت داشت. و اوزگند به فرمانفرمایی دیگر به‌نام جلال‌الدین قدرخان متعلق بود[1]. اندکی پس‌ازسال ۶۰۹ه. /۱۲۱۲م. بخش جنوبی فرغانه و دیگر نواحی ماوراء النهر رامحمدخوارزمشاه‌مسخر ساخت. وی مجبورشد بخش‌شمالی‌آن سرزمین راباکاسان واخسیکت به‌رقیب خویش کوچلك فرمانفرمای نایمانان دهد. دراخبار چین حکمران اخسیکت وکاسان «خسی‌ـ مایلی» نامیده شده است ومحتملاً این شخص اسماعیل است‌که در سال ۱۲۱۸ م./ ـ ۶۱۵ ه. تابع مغولان گشت. فرغانه درعهد سلطهٔ مغولان جزو متصرفات خاندان جغتای بوده (رجوع شود به: بارتولد، «جغتای خان») ولی مانند بسیاری دیگرمحال ماوراء النهر ازخود دودمانی شاهی داشته‌ـدودمانی‌که مثل اسلاف خویش در اوزگند مستقر بوده است. خاقان بزرگ، منکوقاآن، این شهر را به‌ارسلان خان فرمانفرمای قارلوقان (خلخان) داده بود (جوینی ـ منقول در «ترکستان» بارتولد، بخشI، ص ـ ۱۰۸). جمال قرشی (همانجا، ص ۱۴۹) ایلچی‌ملك نامی‌را «والی» فرغانه می‌خواند. قبر فرزند او به نام شاهزاده قطب‌الدین ساتلمیش ملکشاه متوفی به سال ۶۶۵ه./ ۱۲۶۶م. تا روزگارمانیز دراوزگند باقی‌ومحفوظ است. اوزگندبه‌رغم وجود دودمان حکمرانان محلی، برای حکومت مرکزی، اعم از قراختایان و مغولان، واجد اهمیت بوده است. بنابه گفتهٔ جوینی «خزانه‌های» گورخان درآنجا قرار داشته و به‌گفتهٔ

۱) /دربارهٔ این فرمانفرمایان رجوع شود به: داویدویچ، «مدارك سکه شناسی»، ص۱۱۳./

وصّاف (چاپ بمبئی، ۶۷ پائین) براق ـ خان[1] در آنجا به تخت شاهی جلوس کرد رجوع‌شودبه: «Barthold, «Burak khan /چاپ حاضر، مجلدII، بخشII، ص ۵۰۹/) و «خزاین» آلغو و ارغنه[2] را تصاحب‌کرد (رجوع شود به: بارتولد، «جغتای‌خان» ص ۸۴۷؛ /چاپ‌حاضر، مجلد II، بخش II، ص۵۱۱/).

از دورانی‌که به‌قرن ششم هـ./ دوازدهم م. آغاز شده وبه قرن هشتم هـ./چهاردهم م. پایان می‌یابد، در اوزگند، گذشته از تعداد زیادی قبورو سنگ قبر، برخی ابنیه نیز محفوظ مانده‌که از آنجمله است سردر مسجد ومدفنی که کتیبه‌ای دارد و تاریخ وفاتی ـ سال ۵۸۸ هـ./ ۱۱۹۲ م. برآن دیده می‌شود. در کنار آن مرقد دیگری بامناره‌ای به ارتفاع قریب ۲۰ متر مشاهده می‌گردد. مردم محل دربارهٔ مراقد فقط تصورات به‌افسانه آمیخته‌ای دارند.

بنا به‌بعضی ازاین روایات، برهان‌الدین قلیچ‌که ازاولیاء الله بوده (جمال‌قرشی نیز از وی یاد کرده ـ رجوع شود به «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۱۴۹) با والدین خویش دراینجا به‌خاك سپرده شده وبنا به روایت دیگر این محل مرقد «دو برادران» ـ شاهزادگان ایلك ماضی وسنجر ماضی ـ می‌باشد. اما درواقع قبر شخص اخیرالذکر (متوفی به‌سال ۵۵۲ هـ ./ ۱۱۵۷م.) درمرو است.ایلك ماضی ـ همان فاتح ماوراءالنهر نصربن علی (متوفی به‌سال ۴۰۳ هـ./ ۱۳ ـ ۱۰۱۲م.) است که به‌موجب اخبار تاریخی نیز دراوزگند مدفون است ـ ولی گور او باقی ومحفوظ نمانده است[3].

از قُبا بعد از قرن چهارم هـ./ دهم م. دیگر نامی برده نشده ومعلوم نیست‌که چرا دوران رونق وشکفگتی این شهرچنین‌کوتاه‌بوده است. داستانی‌که دولتشاه (چاپ براون، ۱۷۴ وبعد) به‌استناد گفتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی از «پنج برادر قُبایی» و مبارزهٔ ایشان بامحمود غزنوی نقل‌می‌کند، بی‌تردید افسانه است. درآن زمان گذشته از اوزگند،مرغینان نیزحایزاهمیت ویژه‌ای‌گشت. درنظر یاقوت («معجم»، IV،۵۰۰،

۱) /براَق./ ۲) /تلفظ نویسی این‌کلمه درتألیف‌بارتولد چنین است. صحیح این‌کلمه «اُرغِن» می‌باشد./

۳) / مرقد شمالی که به‌موجب سنگ نبشته مدفن حسین‌بن حسن‌بن علی است در ۵۴۷ هـ./ ۱۱۵۲م. ساخته شده (رجوع شود به: یاکوبوسکی، «دوکتیبه»)؛ مرقد جنوبی در سال ۱۱۸۷م. بنا شده است . مرقد وسطی که ظاهراً قدیمیتر است مشخص نشده است. کهن‌وینر حدس زده که نصربن علی در آنجا مدفون است (Cohn Wiener ، «Turan», s .18). نیز رجوع شود به‌بارتولد «کارهای باستانشناسی در سمرقند»؛ در بارهٔ معماری مرقدها رجوع شود به: زاسیپکین، «معماری آسیای میانه»، ص ۵۰-۴۵./

به‌نقل از سمعانی) مرغینان «یکی از شهرهای مشهور و معتبر است»، رشتان که در قرن چهارم هـ./ دهم م. به‌مراتب مهمتر بوده اکنون بجز قریه‌ای دراطراف مرغینان شمرده نمی‌شده است (همانجا، «معجم»، II، ۷۸۱) و فی‌المثل حتی مؤلف «هدایة» (متوفی به‌سال ۵۹۳ هـ./ ۱۱۹۷م.) [مقصود «الهدایه» تألیف شیخ‌الاسلام برهان‌الدین علی‌بن‌ابی‌بکرالمرغینانی‌الحنفی است.] که درواقع از مردم رشتان بوده، خویشتن را «مرغینانی» می‌خوانده است. درپایان قرن هفتم هـ./ سیزدهم‌م. فرغانه دارای پایتخت جدیدی شد که قایدو وتوا احداث‌کردند (بنگرید به: بارتولد، جغتای‌خان»، ص۸۴۸ / چاپ حاضر، مجلد II، بخش II، ص ۵۴۱/) و این محل همان اندکان است که در تألیفات جغرافیون عرب آمده است. شکل تازهٔ این کلمه درتألیف جمال قَرْشی دیده می‌شود (در «ترکستان» بارتولد، بخش I ، ص ۱۴۹ و بعد) ودر عین حال صورت قدیمی‌کلمه در«ظفرنامه» (I، ۲۶۳ وبعد) مشاهده می‌گردد. درسندی مربوط به‌سلطان عمر شیخ مورخ ۸۷۳ هـ./ ۱۴۶۹م. که بـه‌خط اویغوری نوشته شده (ملیورانسکی آن‌را چاپ ومنتشر کرده: «سند») این شهر «اندگان» خوانده شده است.

دربخش جنوبی فرغانه ، دردرهٔ وروخ (جنوب‌اسفره)، نوشته‌ای عربی ازعهد قراخانیان محفوظ مانده که تاریخ آن ۲۹ دسامبر ۱۰۴۱ م./ ۴۳۳ هـ. می‌باشد و این تاریخ ازروی سه‌مبدأ داده شده: مبدأ اسلامی(هجری)، ساسانی ـ فارسی، و «یونانی» (رومی) یعنی مسیحی ـ سریانی (بارتولد، «متن کتیبهٔ اول»).

تیمور وتیموریان بارها برسرفرغانه بافرمانفرمایان کنونی ترکستان چین به مبارزه برخاستند. دربارهٔ مناسبات نزدیك فرغانه با ترکستان چین، گذشته ازشواهد دیگر، همین‌بس که درهردو سرزمین کوچکترین بخش‌مالیاتی (که تقریباً برابر«رُستاق» روزگاران گـذشته‌ بوده) «اُرچین» («بـابرنامه»، چاپ بوریج، ورق b ۱۳۱) نامیده می‌شده و حال آنکه در دیگر نواحی ماوراءالنهر ـ مانند ایران ـ بدین منظور کلمهٔ «تومن» [تومان] را به‌کارمی‌بردند. ازسال ۸۷۳هـ./۱۴۶۹م. تا سال ۸۹۹هـ./ ۱۴۹۴م. عمر شاه که از اخلاف تیمور بوده به‌عنوان فرمانفرمایی مستقل فرغانه را در تصرف خویش داشته است. اما دربارهٔ جانشینان وی وتسخیر فرغانه به‌دست ازبکان رجوع شود به: «Baber» ,Huart.

درعهد بابُر هشت‌شهر درفرغانه وجودداشته (علاوه برخجند که بابر درشمار بلاد فرغانه‌آورده) که‌از آن‌هشت، دوبلددرشمال‌سیردریا [سیحون]برپابوده (اخسی‌و کاسان. نام‌اخسیکت‌را بابر فقط درکتب‌دیده بوده)و شش‌شهردرجنوب رود مزبور. ازآن‌میان شرحی دروصف اندیجان و اوش و مرغینان و اسفره نقل‌کرده است . بابر درهیچ‌جای کتاب خود ازخوقندیادی نمی‌کند،گواینکه به‌گفتهٔ جمال‌قَرْشی (بنگریدبه «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۱۴۸ و بعد) مرقد امام عبدالله‌بن علی‌که یکی از برادران امام محمدالباقر بوده در آنجا قرار داشته است. بابراین نام را («بابرنامه»، چاپ بوریج، ورقهای۲۵a، و۱۰۳b) به‌عنوان نام «اُرچین» (یعنی بلوك) به‌صورت «خوقان» آورده است. درقرن هجدهم م. (بنگرید به‌محمد وفاکرمینگی، «تحفةالخانی»، ورق ۵۰a) شکل «قوقان» پدید آمد و در آثار متقدم روسی به‌صورت «کوکان» نقل شده است. این کلمه به‌شکل «خوقند» که به‌روسی «کوکند» گویند به‌تأسی از تألیفات مکتوب فقط درقرن نوزدهم م. رواج یافته است. هم در زمان بابردر پایتخت فرغانه، یعنی اندیجان،زبان‌ترکی‌حکمفرما بوده است. درشهروبازارکس‌نبُـودکه این‌زبان را نداند. بابر حتی می‌گوید که گویش اندیجان همان‌زبان ادبی ترکان شرقی است‌که میرعلی‌-شیرنوایی مکوَّن و مدون ساخته است. ولی در مرغینان هنوز به« زبان سارتی» سخن می‌گفتندکه به‌اصطلاح آن روز همان زبان ایرانی باشد. ازمحصولات فرغانه به‌ویژه انواع میوه‌ها را یاد کرده می‌ستودند. گذشته از باغهای میوه گلکاریهای فراوان وجود داشته‌که بالاتر از اندیجان برهردوکرانهٔ رود، تا اوش امتداد داشته است. کوه تخت سلیمان در قرب اوش را جمال قَرْشی به نام برکه، و بابر به‌نام براکوه نامیده است. (« بابرنامه »، چاپ بوریج، ورق ۲b). اما دربارهٔ بستن یکی از افسانه‌های مربوط به‌سلیمان شاه [البته منظور سلیمان نبی است‌که پادشاه هم بوده]به این کوه، بابر مطلبی بیان نمی‌کند (فقط می‌گویدکه دربارهٔ فضایل اوش احادیث بسیار وجود دارد). ولی به‌نظر می‌رسد که این نام را درهمان زمان به‌آن کوه بستند، زیرا که به گفتهٔ جمال قَرْشی درنزدیکی آن کوه قبر آصف‌بن برخیا قرارداشته (رجوع شودبه: Wensinck, «Āsaf»).در خبر است که درآخرین سالهای حکومت عمر شیخ در آن کوه

ماده‌ای کانی به‌رنگ سرخ وسفید کشف کردند و ازآن دستهٔ کارد ودیگر اشیاء می‌ساختند. گذشته ازاین‌درکوهستان درختی می‌روییده بنام «تابولخو» (Spiraca Crenata) که به‌عقیدهٔ بابر در هیچ جای دیگر دیده نمی‌شده (ولی در واقع در جنوب روسیه نیز می‌روید ووجوددارد). چوب این درخت درساختن قفس پرندگان وتیردان وغیره به‌کار می‌رفته است. دربارهٔ استخراج کانها فقط منقول است‌که درکوهستان پیروزه و آهن وجود داشته است. راجع به‌اسلحه سازی مطلب دیگری ذکر نشده و همچنین‌ازکان ذغال سنگ نیز سخنی‌نرفته است. درآمد ناحیه «به‌شرط حسن اداره» فقط برای نگهداری لشکری مرکب از ۳ تا ۴ هزارنفر کافی بوده است.

از قرن دهم ه./ شانزدهم م. فرغانه به‌دولت ازبکان تعلق داشته است و از اندیجان‌گاه به‌عنوان مقر ومسند یکی از حکام کوچك و متعدد دودمان شیبانیان یاد شده است. درقرن یازدهم ه./ هفدهم م. بیشتر سرزمین‌فرغانه در تصرف سلطان قرقز[۱] بوده است. حتی نام فرغانه هم تحت‌الشعاع اسم اندیجان قرار گرفته بوده. در «بحر الاسرار» محمودبن ولی (ورق b ۱۰۲) به‌کلمهٔ «فرغانه» تبصره‌ای به‌شرح زیراضافه شده است: «الیوم به‌اندیجان مشهور است.» درپایان آن قرن، پس‌از انقراض وسقوط دولت ازبك، حکومت برفرغانه وترکستان چین وبعدها تاشکند، به‌دست خواجگان، که درچادك ـ شمال سیر دریا ـ مستقر بودند، افتاد. از این محل به‌همین نام درقرن چهارم ه./ دهم م. نیز یاد شده است (مقدسی $_{۸}$/۲۶۲ـ بجای چارك محققاً باید چادك خوانده شود) . حکومت خواجگان مزبور توسط شاهرخ بیگ سرنگون شد و وی در فرغانه دولت ازبك مستقلی که پایتخت آن در خوقند بوده تأسیس نمود. بنا به‌گفتهٔ ملانیازمحمد («تاریخ شاهرخی»، ۲۱) این امر درسال ۱۱۲۱ ه./۱۰ـ۱۷۰۹م. وقوع یافت. دربارهٔ این دولت که فقط روسیان در سال ۱۸۷۶ م. به موجودیت آن پایان دادند به‌کلمهٔ «خوقند» بنگرید /ماقبل، ص۴۶۲ اصل وبعد/. ظاهراً درآن ایام‌هم فقط مردمی که تحصیلکرده بودند وباادبیات سروکار داشتندباکلمهٔ «فرغانه» آشنابودند. مثلاً عبدالکریم بخاری (I، ۹۳ و بعد) می‌گوید که دولت «خوقند» دراول «فرغانه» نامیده می‌شده است. مورخ مزبورهفتمین شهر قلمرو دولت‌را پس ازخجند وتاشکند

۱) /کاذاخها/

وخوقند واندیجان وسمنگان و مرغلان (مرغینان) «فرغانهٔ تخت سلیمان» می‌خواند، بدین معنی که نام فرغانه را بیشتر به‌شهر اوش مربوط وتابع آن می‌سازد.

از زمان استقرار حکومت روس برفرغانه یك تبدل کامل اقتصادی در آن سرزمین‌صورت گرفته واین دگرگونی بیشتر وبویژه مرهون پیشرفت و توسعهٔ پنبه‌کاری بوده است. قبل ازآن، ناحیهٔ مزبورپس ازرفع حوایج محلی فقط مقدار اندکی پنبهٔ خام صادر می‌کرده است. پس از رواج انواع تخم امریکایی، این کالا از لحاظ بازار روسیه نیز اهمیت پیداکرد. هرساله قریب ۱۱۵ میلیون کیلوگرم پنبه ازفرغانه صادر می‌گردد و این خود ثلث مصرف دوکهای پنبه‌ریسی روسیه را تأمین می‌کند. اکنون‌این‌سرزمین‌سالیانه ۴۰میلیون‌منات‌ازپنبه‌کاری درآمددارد. بالطبع‌ورود‌این‌همه پول باعث بالا رفتن همهٔ قیمتها و بحران سخت اقتصادی گردیده واین خود به‌ناچار اثرات منفی درروحیهٔ مردم داشته است. تردیدی نیست که بحران اخیرالذکر درقیام سال ۱۸۹۸ م. مؤثربوده است[1]. نوغانداری و تولید ابریشم مقام دوم را حایز است. جغرافیون قرون وسطی از نوغانداری سخنی نمی‌گویند وبه‌نظر می‌رسد که در فرغانه پرورش کرم ابریشم در قرن هجدهم رواج و پیشرفت پیدا کرد و مسبب آن نفوذ چین بوده، همچنانکه درسمرقند نوغانداری تحت تأثیر ایران متداول‌شده است. درسال ۱۸۸۹ قریب ۲۴۵،۰۰۰ کیلوگرم ابریشم خام به‌بهای سه میلیون منات‌صادر شد واکنون تولید آن‌به ۴۲۴،۰۰۰ کیلوگرم بالغ‌گردیده ولی‌قیمتها تنزل‌کرده است وبدین سبب ناحیهٔ فرغانه از این طریق فقط مبلغ دومیلیون منات درآمد دارد. کشت غلات براثر توسعهٔ پنبه‌کاری تقلیل یافته، بطوری که ناحیهٔ فرغانه فقط بیاری وارد کردن غله از خطهٔ سمرقند قادر به‌تأمین مصرف خویش است. اقداماتی که تا کنون برای پیشرفت دیگر صنایع وازآن جمله استخراج معادن وکانهای ذغال سنگ بعمل آمده ناچیز بوده است. وسایل ارتباطات تاکنون به‌هیچ وجه رضایت بخش نیست، گواینکه از سال ۱۸۹۹ راه‌آهن سراسرفرغانه‌را قطع می‌کند وبه‌اندیجان رسیده است. درسال ۱۹۱۲ م. گذشته از خط پیشگفته شاخه‌ای هم از خوقند تا نمنگان کشیده شد و مفتوح گردید. تقریباً می‌توان گفت که جاده های بزرگ و خوب و بویژه پلهای

۱) /دربارهٔ قیام اندیجان وعلل آن رجوع شود به: غفوراف، «دربارهٔ قیام اندیجان»./

محکم وجود ندارد. مرکز زندگی اقتصادی مانند زمان پیشین همان پایتخت سابق یعنی خوقند است که اکنون شهری بزرگ است و در حدود ۱۱۳ هزار نفوس دارد[۱]. نمنگان که برای نخستین بار در قرن هفدهم م، به‌عنوان روستایی از آن یاد شده اکنون دومین شهر ناحیهٔ فرغانه‌است و بیش از ۷۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد[۲]. شهر مرغلان نوکه اکنون اسکوبلف نامیده می‌شود و توسط روسیان احداث شده مقر حکمران کل [روسی] می‌باشد و فقط ۱۲،۰۰۰ نفوس دارد[۳]. این ناحیه که بالنسبه جمعیت آن زیاد وفشرده است کمتر ازدیگربخشهای ترکستان روس‌برای اسکان مهاجران و مهاجر نشینی مناسب است. برروی هم درسرزمین فرغانه ۱۷ قریهٔ روسی احداث شده که شش‌قریه از آن تعداد دردرهٔ فرغانه است.

مآخذ و منابع مربوط به این موضوع: اخبارچینی: بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات»؛ Hirth, «Zur Kulturgeschichte»; Chavannes, «Documents», p.148sq.
سیو آن تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۱۶ وبعد

اخبار عربی: «ترکستان» بارتولد، بخش II، ص ۱۵۵ وبعد؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ۲۲۱-۲۱۱/؛ Le Strange, «The Lands», p. 447sq.؛

دربارهٔ سکه‌های قراخانیان: مارکوف، «فهرست تملکات»، ص۱۹۸ وبعد، خرابه‌های ابنیهٔ اوزگند (با تصاویر) و شروح مفصل: PTKLA، سال II، ۱۸۹۷. صورت مجلس جلسهٔ ۱۶ اکتبر ۱۸۹۷، ص ۷-۵.

وضع کنونی: نشریات کمیتهٔ آمار ناحیهٔ فرغانه و از آن جمله سه مجلد «سالنامهٔ ناحیهٔ فرغانه» ۱۹۰۴-۱۹۰۲؛ درمجلد I ـ مقاله‌ای‌مشروح بدون‌امضاء دربارهٔ‌نوغانداری؛ دراین باره نیز بنگرید به‌پطروفسکی، «پرورش کرم ابریشم»؛ «مطالبی برای آمارناحیهٔ فرغانه» (۵شماره از۱۸۹۷ تا۱۹۱۰)؛ «فهرست نقاط مسکونی‌ناحیهٔ فرغانه» (اسکوبلف، ۱۹۰۹)؛ گزارش استاد آ. وایپکوف در انجمن جغرافیایی امپراطوری روسیه، ۱۵ (۲۸) نوامبر و ۲۷ نوامبر (۱۰ دسامبر) ۱۹۱۲.

/تألیفات جدیده (بجز آنچه در حواشی و تعلیقات قید شده): برنشتام، «فرغانهٔ باستانی»؛ هم‌ازاو، «رسالات تاریخی وباستانشناسی»، فصل ۶-۴؛ «مدارك هیئت اعزامی باستانشناسی در ساختمان BFK؛ داویدوویچ، «درزمینهٔ گردش پول»؛ هم از او، «مدارك سکه شناسی»؛ وصف درهٔ فرغانه را بنگرید درتألیف کارژنوسکی، «درهٔ فرغانه»./

۱) /طبق سرشماری سال ۱۹۵۹-۱۰۵ هزار نفر./ ۲) /طبق سرشماری سال ۱۹۵۹-۱۲۲ هزار نفر./
۳) /اکنون شهر فرغانه مرکز ایالت است؛ و درسال ۱۹۵۹-۸۰ هزار نفوس جمعیت آن بوده است./

قراتگین [به‌عربی: «قَـرَتجِـن»]

قراتگین محلی‌است برکرانۀ وخش یاسرخاب (به‌ترکی «قزل‌سو») که یکی ازسرچشمه‌های آمودریا می‌باشد. جغرافیون عرب آن را «راشت» خوانده‌اند (رجوع شود به مقالۀ تحت‌عنوان «آمودریا»/ماقبل، ص۳۲۰ اصل/). شهر عمده (یابه‌قول استخری: «القلعه»: استخری، ۳۴۰)ی آن راشت بوده است که از لحاظ موقع کاملاً با«گرم» کنونی - یعنی تنها شهر ناحیۀ قراتگین - قابل تطبیق می‌باشد. در آن زمان راشت یکی از ثغور اسلام بوده و ازطرف مشرق به‌وسیلۀ حصاری که فضل برمکی بنا کرده بوده درمقابل حملات ترکان حفاظت می‌شده است. (دربارۀ فضل برمکی رجوع شود به: بارتولد، «برمکیان»،ص ۶۹۲؛ Zetterstein, «al - Fadl b.Yahya»). درعهد باستان جاده‌ای که بطلمیوس وصف کرده و به‌مغرب و مشرق آسیا کشیده‌شده بوده از این محل‌می گذشته است. غالباً قراتگین‌را با«ناحیۀ کوهستانی «کومدان» (Κομηδων) مقایسه می‌کنند [و یکی می‌دانند] (مثلاً حتی: Chavannes «Documents»,p. 164 با اشاره واستناد به‌سورتسوف :Etudes», pp. 420-421») ولی درقرون وسطی خطه‌ای که پایینتر از راشت بوده به‌این نام خوانده می‌شده است (همان «الکمیذ» یـا«کماد» عربی).در قرون وسطی و بعد از آن دوران، درۀ وخش، ظاهراً، از لحاظ مناسبات تجاری چندان اهمیتی نداشته است. بنا به‌اطلاعاتی که تا کنون در دست است فقط هیئتی‌که ازطرف شاهرخ به‌رسالت به‌چین سفرکرده بوده (۱۴۲۲-۱۴۹۱م. / ۸۲۶-۸۲۲ ه.) دربازگشت، ازجادۀ بین فرغانه و بلخ،که بطلمیوس وصف‌کرده، استفاده نموده است.

قراتگین مانند دیگر نواحی‌کوهستانی بخش علیای مسیرآمودریا، تا روزگار اخیر هم تابع فرمانفرمایی از خود بوده است. درعهد پیش از مغول فقط از یك امیر راشت به‌نام‌جعفربن شمانیقوا [در زین‌الاخبار گردیزی چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۵۷ « شماینقوا » آمده است] (گردیزی، منقـول در «ترکستان» بارتولد،بخش I ، ص ۹، ذیل وقایع سال ۳۳۷ ه./۴۹ - ۹۴۸م) . در زمان تیمور و بعد از وی نام سرزمین قایرتگین (یا «تیگین») آمده و درچاپ « ظفرنامه » (شرف‌الدین علی‌یزی،I، ۱۸۹) اشتباهاً « تیر تگین » نوشته شده است . اینکه شکل کنونی کلمه در چه زمان و

چگونه پدیدآمده، معلوم نیست. درنسخ خطی «بابرنامه» (چاپ بوریج، ورقهای ۳۳b و ۶۳ b «قراتیگین» و ورق۶۹b و ۸۱ «قابیرتیگین» نوشته شده) و در تاریخ رشیدی (به‌ویژه ص ۲۴۱) هردوشکل دیده می‌شود. عوام کلمهٔ قراتگین را که کلمه‌ای ترکی است به «نیش یاخار سیاه» تعبیر می‌کنند (رجوع شود به رادلوف، «فرهنگ»، II، ۱۳۵، «قرادیکن» عثمانی) یا نام دوتن که نخستین کشاورزان قرقز [خرخیز] بوده‌اند می‌دانند (مینایف، «اطلاعات»، ص ۲۴۱، به‌گفتهٔ آراندارنکو). به‌طوری که محمودبن ولی در «بحرالاسرار» می‌گوید (ورق a ۲۷۷) درماه رجب ۱۰۴۵ ه. (دسامبر ۱۶۳۵ـ ژانویه ۱۶۳۶م.) ۱۲٬۰۰۰ خانوار قرقزکه درآن زمان هنوز کافر بودند از قراتگین گذشته به «خیسار» آمدند. درروزگار ما قرقزان (قراقرقزان) وتاجیکان (و عدهٔ کمی از ازبکان) بخشی از اهالی قراتگین‌را تشکیل می‌دهند.

در قرن نوزدهم م./ سیزدهم ه. صاحبان قراتگین نیز مانند صاحبان بدخشان می‌گفتند (رجوع شود /به‌ماقبل، ص۳۴۵ اصل روسی/)، که ازاخلاف اسکندر مقدونی می‌باشند. قراتگین درآن عهد درتحت حکومت عالیهٔ خوانین‌خوقند قرار داشته است. به‌طوری که می‌گویند قراتگینیان در عهد محمد علی‌خان (۱۸۴۲ـ۱۸۲۲م.) در سال ۱۲۵۰ ه./۱۸۳۴م مطیع گشتند (نالیوکین، «تاریخ خان نشین خوقند». ص ۱۳۴ و بعد). ولی‌هم دردوران عالم خان (آغاز قرن نوزدهم) بخش مهمی ازقشون دائمی‌که خان مزبورتشکیل‌داده بود مرکب ازایشان بوده است. (نیازمحمد، «تاریخ شاهرخی» ۴۲ وبعد). باری دیگر ازلشکرکشیی که ازخوقند به‌قراتگین‌درزمان ملاخان (۱۸۶۲ـ ۱۸۵۸) صورت گرفته بوده یاد شده است (نالیوکین، «تاریخ خان نشین خوقند»، ص ۱۹۰). درآن زمان مظفرخان فرمانفرمای قراتگین بوده است (وی بعدها «مظفرشاه» نیز نامیده شده است). چون درسال ۱۸۶۹م. «خیسار» ناگزیر تابع امیر بخارا گشت، قراتگین نیز توسط لشکریان امیر اشغال گشت ومظفرخان‌را اسیر کرده به‌بخارابردند. درنتیجه اختلاف ومناقشه‌ای بین بخارا وخوقند بروز کرد که باحکمیت حکمران کل روسی (کائوفمان) فیصله یافت و مظفرخان مجدداً به‌متصرفات خویش باز گشت[1]. ولی بعد از مرگ او قراتگین به‌طور قطع به‌بخارا پیوست. در اغتشاشات اخیری که

۱) /ن. آ. کیسلیاکوف، «رسالات»، ص ۷۰ ـ ۶۹، معلوم داشته‌که این‌گفته مبتنی برسوء تفاهمی بیش نیست./

قبل از انقیادکامل فرغانه دربرابر روسیان، در آن خطه بروز کرد (۱۸۷۶-۱۸۷۵م.) پای قراتگین هم به آن آشوب کشیده شد. یك محمد رحیم‌شاه سلاح به‌کف به‌ضد شورشیان برخاست، گواینکه برادر او مظفر شاه حامی ایشان بود (بی‌شك این شخص همان فرمانفرمای پیشگفته‌نیست[1]). مرزبین فرغانه وقراتگین (درخط ارتفاعات شرقی درهٔ «کیچیك قراموك‌سو») بر پایهٔ پیمانی منعقد بین اسکوبلف و صوفی خان، برادر دیگر بیك، مشخص شده بوده است (در ۲۸ اوت (۹ سپتامبر) ۱۸۷۶م).

فقط درسال ۱۸۷۸م. قراتگین برای نخستین‌بار مورد بازدید یك فرد اروپایی (و. اُشانین) قرار گرفت. درطی دههٔ بعد، خدای نظر آتالیق، حاکم، و جانشین وی، الماس‌بیك، درکرانهٔ راست رود وخش جاده‌ای کوهستانی از طریق قراتگین احداث کردند که یکی از بهترین راههای آسیای میانه بود ووصول به‌خطهٔ قراتگین‌را آسان کرده بود. معهذا در فصل زمستان رابطهٔ قراتگین بانواحی مجاور آن کاملاً قطع می‌شود. اُشانین و دیگر سیاحانی که بعد از او به‌قراتگین سفر کرده‌اند، آن سامان را سرزمینی حاصلخیز وشکوفان ودارای اشجار بسیار و باغهای میوهٔ فراوان و یکی از معمورترین و مرفهترین ایالات قلمرو دولت امیر بخارا وصف می‌کنند. می‌گویند (لوگوفت، «درکوهها وجلگه‌های بخارا»، ص ۳۲۲ وبعد) که همهٔ ساکنان قراتگین بدون استثناء اززراعت (وباغداری) به‌قدر معاش به دست می‌آورند ودرآنجا فقیر و بیچیز وجود ندارد. وگویا هرکس سهم زمین خویش‌را درمدت سه سال زراعت‌نکند، از حق مالکیت آن محروم می‌کردد. ولی ریکمرس («The Duab», p.340) می‌گویدکه بسیاری از روستاییان قراتگین به‌فرغانه می‌روند و درآنجا به‌مزدوری وخدمت در خانواده‌ها اشتغال می‌ورزند و پس‌انداز خویش‌را به‌زادگاه خود می‌آورند وبدین‌سبب پول‌روسی‌را درقراتگین‌بهتراز‌پول‌بخاری قبول‌می‌کنند. تنهاشهرقراتگین، «گرم»است. مدارك‌مربوط به‌تعداد نفوس‌آن، همچنانکه دردیگر نقاط‌مشرق‌زمین دیده‌می‌شود، ضدو نقیض‌است. بنابه‌گفتهٔ اُشانین ۲۳۰۰ خانه، وبه‌قول ماسالسکی، ۴۰۰۰ نفر، و به‌قول لوگوفت ۱۵۰۰۰ نفرجمعیت دارد. مطالب مربوط‌به‌شیوهٔ اداره ومالیاتهاو غیره‌را به-

۱) / بی‌شك این شخص همان مظفرشاه پیشین است. رجوع شودبه«رسالات» کیسلیاکوف، ۸۳/

ویژه آ. سمیونوف (سفر ۱۸۹۸م) نقل کرده است. ساکنان محل که از فرط خودکامگی وستم محصلان مالیات به‌ستوه آمده بودندو رنج می کشیدند، غالباً به‌سمیونوف مراجعه کرده می‌پرسیدند که «پس چه‌وقت 'پادشاه سفید' مارا به‌نزدخویش خواهدخواند؟»

مآخذ و منابع مربوط به‌این موضوع: پیش از سال ۱۸۷۸ نخست باید یاد کرد از: آبراموف، «یادداشتی دربارهٔ خطهٔ قراتگین»، ص۱۰۸ و بعد؛ آراندارنکو، «قراتگین»؛ بعد، مینایف، «اطلاعات» ص ۱۹۶ و بعد، ۲۳۳ و بعد؛ اطلاعاتی از گزارش سفر اُشانین: اشانین، «قراتگین‌ودرواز»؛ هم‌ازاو، «دربخشهای علیای رود مُق [مغ؟] سو»؛ کوستنکو، «سرزمین ترکستان»، مجلد II، ص ۱۹۷ و بعد وهمچنین: Lumsden,«Countries and tribes», p. 575 منقول در: Geiger, «Ostīrānisene Kultur», s.22.

از سفرنامه‌های اخیر: سمیونوف، «رسالات قوم شناسی»؛ لوگوفت، «در کوهها و جلگه‌های بخارا»، ص۳۲۲و بعد؛ Rickmers, «The Duab, p. 325 sq. (سفر ۱۹۰۶م).

رجوع شود به: ماسالسکی، «سرزمین ترکستان»، ص۷۳۵ و بعد. /تألیف اصلی و عمدهٔ کنونی دربارهٔ قراتگین همان «رسالات» کیسلیاکوف می‌باشد./

ماورای ارس

اران

ارّان غالباً به صورت «الـران» نیز نوشته می‌شود و ایـن شکل عربی نـام آلبانـی باستانی (به ارمنی «اَلوانك») می‌باشد. نویسندگان متأخر یونانی نیزنام آن سرزمین را بجـای آلبانـی «اَریـانیا» و آن قوم را بجای «Albanoi» [البـانـوی] ـ «Arianoi» [اَریانوی] می‌خوانند. به عقیدهٔ مارکوارت (Eranšahr», s. 117») این اسامی و همچنین نام‌عربی ومتأخر آن‌سرزمین، محتملاً ازشکل فارسی آن ـ یعنی «اران»ـمأخوذ است. اصطلاح «آلبانی» ونام ارّان درعهد باستان بدواً به‌سراسر ناحیه‌ای اطلاق می‌شده که از دربند ـ در شمال شرقی ـ تاتفلیس ـ درمغرب ـ و اَرَس ـ درجنوب وجنوب غربی ـ گسترش داشته (رجوع شود به‌استخری، ۱۹۰). مؤلفان بعدی فقـط به‌ناحیهٔ واقعه «بین شیروان وآذربایجان» (درتألیف یاقوت، «معجم»، II، $_{۵}$/۱۳۲ چنین است) یا«از کرانهٔ ارس تا رودکُر [کورا] بین‌دو رود را«ارّان» گویند (درتألیف حمدالله مستوفی قزوینی ـ نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۲۲٦چنین است). شهر پرتـو (کـه اعراب «بردع» گویند) بررود ترتر (در معجم «یاقوت»، I، ۵٦۰ «ثرثور») و در نزدیـکی ملتقای رود اخیرالذکر وکُر قرار داشته و هم‌درقرن ششم م. موقع پایتخت باستانـی یعنی کَوَلَك (درکتاب بطلمیوس «Chabala» ودرتألیف پلینی «Cabalaca»آمده واعراب آن را « قَبَلَه » می‌گفته‌اند) را اشغال کرده واعراب آن را همچون تختگاه ارّان و بزرگترین شهر سراسر قفقاز وصف می‌کنند. هم درقرن چهارم هـ./ دهم م. دراطراف بردع به‌زبان ارانی‌ـیعنی آلبانی‌ـسخن می‌گفته‌اند (رجوع شود به‌استخری، $_{۲}$/۱۹۲). درآن زمان هنوز اسلام مسیحیت را درآلبانی ازمیدان به‌در نکرده بوده. بنابه‌گفتهٔ مقدسی ($_{۸-۶}$/۳۷٦) اکثر مردم شابران [شاوران] (ویرانهٔ آن اکنون قریب ۲۵ کیلو ـ

متری جنوب شرقی «قبهٔ» کنونی دیده می‌شود) وشکی (اکنون «نوح») مسیحی بوده‌اند. کلیسای آلبانی نیز از ادعای استقلال خویش دربـرابر کلیسای ارمنی ـ «مادر» دست برادر نبود.

گویا اران در عهد عثمان (۶۵۶ـ۶۴۴م. ۲۶ـ۲۴ هـ.) به‌دست سلمان‌بن‌ربیعة‌ـ الباهلی فتح شد، ولی بعدها بارها مورد حملهٔ خزران قرار گـرفت. قدیمترین سکهٔ عربی که دراران ضرب شده مربوط به‌سال ۹۰ هـ./ ۷۰۹ـ۷۰۸ م. می‌باشد. آن‌سرزمین به‌دیگر متصرفات اعراب درقفقاز ملحق وجزئی از ولایت واحدی گشت که «ارمینیه» (ارمنستان) می‌خواندند ـ گواینکه والی خود بیشتر اوقات را در بردع که بزرگترین شهرآن سرزمین بوده به‌سر می‌برده است. دیری بودکه چراغ دودمان باستانی شاهان آلبانی خاموش شده بود. خاندان ایرانی مهرکانان‌که در اواخر قرن ششم میلادی در آن سامان مستقر گشته و پس‌از چنددهه به‌مسیحیت گراییده‌بود، ظاهراً فقط بربخشی ازآن‌سرزمین‌حکومت می‌کرد. درعهداعراب، سرزمین‌این‌شهریاران‌راـشهریارانی که‌به لقب‌فارسی«ایرانشاه»ملقب بوده‌اندـازشیروان(اعراب«شروان» نیزمی‌نوشتندوایرانیان بعدها علی‌العاده «شیروان» تحریر می‌کردند) که متصرفهٔ شیروانشاهان بـود ـ یعنی سرزمین بین کُر[کورا] ودریای‌کاسپیان[خزر، مازندران]، مشخص‌و متمایزمی‌شمردند. «بطریق» اران‌را هم ایرانشاه می‌نامند (یعقوبی، «تاریخ»، II، ۵۶۲). درخبر است‌که آخرین شهریار از خاندان مهرکانان‌که وراز ـ تردات نام داشت درسال ۲۲ـ۸۲۱ م./ ۲۰۷ـ۲۰۶ هـ. به‌دست خویشاوند خود نرسه (به عربی «نرسی»، همانجا) به‌قتل رسید. درعهد فرمانروایی معتصم (۸۴۲ـ۸۳۳ م./ ۲۲۸ـ۲۱۸ هـ.) افشین والی را سهل‌بن ـ سمبات شکست داد و اران را به‌تصرف خویش درآورد(یعقوبی، «تاریخ»، II، ۵۷۹؛ بلاذری، ۲۱۱). ولی چیزی نگذشت که سهل به دولت عربی خدمتی نمایان کرد و بابک خرم دین را تسلیم اعراب نمود (۲۲۳ هـ./ ۳۸ـ۸۳۷ م.) وخلیفه برسبیل پاداش لقب بطریق وی را تصویب و تسجیل کرد (طبری، III ، ۱۲۳۲). در تاریخ آلبانی تألیف موسی کاگان کاتواتسی («تاریخ اگوان»، ۲۶۶) سهل به‌لقب ایرانشاه نامیده شده است (به‌زبان ارمنی: « ارانشاهیك»).

مسعودی («مروج»، II، ۶۹) می‌گویدکه درزمان وی، یعنی اندکی پیش‌ازسال

۳۳۲ ه./ ۴۴-۹۴۳ م. ایرانشاه محمدبن یزید، پس‌از شیروانشاه علی‌بن‌هیثم، شیروان را متصرف گشت و لقب شروانشاه برخود نهاد. گویا همین محمدبن یزید دربند (همانجا، ۵) راهم پس‌از مرگ برادر زن یادامـاد (صِهر) خـود عبدالله‌بن هشام‌که فرمانفرمای آنجا بود به‌تصرف درآورد (درچاپ پاریس نام این‌شخص‌چنین است، در نسخ خطی « عبدالملك » هـم نوشته شده است. طبق سکه نبشته‌ها در سال ۳۳۰ ه./ ۴۲-۹۴۱م. حاکم دربند هیثم‌بن محمد بوده‌است). بدین‌سان باری‌دیگر همهٔ بخشهای آلبانی قدیم به‌صورت یك واحد سیاسی درآمدند. معهذا اطلاعات منقوله در تألیف مسعودی را هیچ یك‌ازمنابع دیگر تأیید نمی‌کند. نام شیروانشاه محمدبن الازدی، که ابن‌حوقل ازاویادکرده (۲۵۰ و۲۵۴) ومعاصرمرزبان بن‌محمد (متوفی به‌سال۳۴۶ه./ ۵۸-۹۵۷ م.) فرمانفرمای آذربایجان بوده، نیز در هیچ منبع دیگری نیامده است. ابن‌حوقل نمی‌گوید که متصرفات وی به‌طرف غرب‌تاچه نقطه‌ای گسترش داشته است. درطی قرون بعد ارّان ازلحاظ سیاسی از شیروان جدا بوده و دودمان شدّادیان (بنو ـ شدّاد) که اصلاً کُرد بوده درآنجا حکومت داشته است. در آن زمان گنجه (اکنون «الیزاوت‌پُل»)[1] پایتخت ارّان بوده است. پایتخت قدیم یعنی بردع درسال ۳۳۲ ه./ ۴۴-۹۴۳ م. مورد حملهٔ دهشت‌انگیز روسیان قرار گرفت و پس از آن ضربه دیگر نتوانست‌کمر راست‌کند. یاقوت بردع را همچون قریهٔ بی‌اهمیتی وصف می‌کند. پس از خاموش شدن اجاق دودمان شدّادیان‌که اهمیت چندانی‌کسب نکرده بوده (ابن‌اثیر حتی ذکری ازآن نمی‌کند)، ارّان بلاواسطه به‌آذربایجان ملحق شد واز آن زمان از خود دودمانی شاهی نداشته است. از زمان سلجوقیان مردم آنجا، نیز مانند اهالی آذربایجان و شیروان ودربند، به‌تدریج دچار تُرك‌زدگی شدند. ازآغازدوران مغولان بخش جنوبی آن سامان علی‌العاده به‌نام ترکی «قراباغ» خوانده شد. ظاهراً نام ارّان، هم ازآن زمان، فقط در روایات ادبی ومکتوب محفوظ‌مانده بوده وبس.

دربـارهٔ سرنوشت آن سرزمین در ادوار بعـد به کلمهٔ «گنجه» (به مـا بعـد ص۴۰۷-۴۰۵ اصل) رجوع شود.

۱)/ اکنون نام گنجه «کیروف آباد» است./

مآخذ و منابع مربوط به‌این موضوع

Manandian, «Beiträge»; Marquart, «Eranšahr», s.116–117; idem, «Streifzüge», s. 457–458.
/نیز رجوع شود به: ترەور، «رسالات»؛ «آلبانی قفقاز». و Minorsky, «Caucasia» IV/

درتاریخ دربند

(و.و. بارتولد گزارشی «دربارهٔ تاریخ دربند»[1] قرائت کرد)

نخست سخنران مختصراً به‌دیوارها وخاکریزهای طویلی که اقوام متمدن وبافرهنگ درسراسر پهنه‌ای که ازاقیانوس کبیرتااقیانوس اطلس ممتدبوده احداث کردند وخواستند بدین‌وسیله درمقابل هجوم بربران شمالی ازخود دفاع کنند اشاره کرد وازآنچه اصطلاحاً «دیوارمادی» دربابلستان نامیده می‌شده وکزنفون وصف نموده وبه نبوکدنصرمنسوب است وتجدیدبنای دیوارچین درزمان دودمان مین (۱۳۶۸-۱۶۴۴م.) یادکرد. مورخان به‌کرات ضمن پژوهش دربقایای ابنیهٔ یاد شده وارزیابی تأثیری که‌درجریان رویدادهای تاریخی داشته‌اند وهمچنین دیگر آثار مادی که از وقایع بزرگ تاریخی باقی مانده به نتایج خطا رسیدند، زیرا که آنان چنانکه باید وشاید بامنابع مکتوب آشنا نبودند یا اینکه کماهوحقه منابع‌مزبور را بانظرانتقادی بررسی نکردند. دربارهٔ استحکامات دربند که درقرن پنجم وششم م. توسط ساسانیان احداث شده بود و شاید کارشناسان رومی‌درآن بی‌تأثیر نبوده‌اند، نیزعقاید اشتباه آمیزی ابرازشده است. ای. ن. برزین[2] به‌این نتیجه رسیده که‌چون شناگران امتداد دیوارهارا ـ که درساحل پایان می‌یافته ـ دردریا ازراه لمس احساس کرده‌اند، پس دریااکنون وسعتی بیش‌ازپیش ـ قرون‌سالفه ـ را اشغال می‌کند. ن. و. خانیکوف در سال ۱۸۵۳[3] به‌استنتاج مخالفی رسیده. وی گفته‌های مترجم فارسی استخری راکه می‌گوید « بارویی به سنگ کرده‌اند دردریاآمده است مقدار شش‌برج تاکشتی نزدیك باروی شهرنیاید» با تصویری‌مقایسه کرده است که اولئاریوس ازدربند کشیده وفقط سه برج درآب قرارداشته ونقشهٔ رسمی سال ۱۸۴۸

۱) /نیز رجوع شود به: بارتولد، «خبر تازه‌ای دربارهٔ حصار دربند» [مقالهٔ بعد]، وهم از او: « محل نواحی کرانهٔ دریای خزر» (به ماقبل، ص۷۵۷-۷۵۶ اصل، چاپ‌حاضر رجوع شود)؛ بارتولد « دربند » Derbend. اکنون‌دربارهٔ دربند و حصار آن رجوع شود به: آرتامانوف، «دربند قدیم»؛ ترەور، «آلبانی‌قفقاز»، ص ۲۸۷-۲۷۴، ب. س./ ۲) /سفرنامه، ص ۲۰/ ۳) «دربارهٔ دگرگونیهای متناوب»، ص ۴۹۹ وبعد

که بنابرآن دیوارها [باروی سنگی]هنوزدرآب‌جای داشته ووضع‌باروی مزبور درعهد خود وی که به ساحل منتهی می‌شده از این مقایسه و مدارك چنین نتیجه گرفته که دریا از قرن دهم م./ چهارم ه. تا ۱۶۳۸م. ۱۰۴۸/ ه. به‌مسافت ۲۱۴ ۱/۲ ساژن * واز ۱۶۳۸ تا ۱۸۴۷م. ۱۵ ۱/۲ ساژن واز۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲م. ۲۹ ۱/۲ساژن ازساحل‌دور شد و ضمناً سطح دریا به‌طور عمودی در ظرف ۵ سال اخیرالذکر تقریباً چهار فوت** پایین رفت. با اینکه استنتاجات یاد شده و به‌ویژه استنتاج اخیر بالکل غیر محتمل به‌نظر می‌رسید، تاکنون هیچ‌کس و حتی علمای علوم طبیعی نیز در صدد مخالفت با آن برنیامدند. قبول نظر خانیکوف فقط در صورتی امکان داشت که وی ثابت می‌کرد که درسال ۱۶۳۸م. ۱۰۴۸/ ه. اولئاریوس‌همان دیوارها [باروهای‌سنگی] را که در قرن دهم م./ چهارم ه . استخری از آن سخن گفته دیده بوده است، و ترسیم کنندگان نقشهٔ ۱۸۴۷ م. هم فقط آنچه را خود به‌چشم دیده بوده‌اند به‌روی نقشه آورده و از داستانهایی‌که دربارهٔ بقایای زیرآبی باروی مزبور رایج بوده استفاده نکرده‌اند. ولی هردومورداگواهی منابع مکتوب‌تکذیب می‌کند. گفته‌های اسکندر-بیگ‌منشی[1] دربارهٔ ابنیه‌ای‌که شاه‌عباس‌کبیر پس‌ازتجدید فرمانروایی ایران دردربند یعنی‌بعد ازسال ۱۶۰۶ م. ۱۰۱۵/ ه. برپا داشته‌ثابت می‌کندکه باروی مزبورکه در زمان اولئاریوس درآب جای داشته فقط درآغازقرن هفدهم م. ساخته شده بوده ودر ضمن احداث‌آن به‌بقایای زیرآبی حصاری قدیمیترکه ازدیربازخراب شده وبه‌احتمال قوی تخریب آن کار امواج دریـا بوده است برخوردند. باروی [سنگی] که درقـرن هفدهم برپاشد نیز بـه‌زودی طعمهٔ امواج دریا گردیده ویران شد: کاظم بیگ که در سال ۱۸۲۱ م. دربندرا ترك گفته‌گواهی می‌دهدکه‌هم درآغاز قرن‌نوزدهم دردریا فقط در مسافت ۵۰ یارد*** (بیش از ۲۰ ساژن) از ساحل ویرانهٔ حصار دیده می‌شده و به‌یاد دارد که در زمان او هنوز چندسنگ برسطح دریا مشاهده می‌گشته، ولی بعد ساکنان محل آن سنگها را درساختمانهای خود به‌کار بردند[2]. در زمان آیخوالد[3] در فاصلهٔ

* یك ساژن برابر است با ۱۸۲ سانتیمتر.
** یك فوت تقریباً برابر است با ۳۰/۵ سانتیمتر. *** یك یارد تقریباً برابراست با۹۱/۵ سانتیمتر.
۱) اسکندرمنشی ، ۵۱۶. ۲) «دربندنامه»، ۹۶.
۳) Eichwald. «Reise», s. 123

میان حصار و دریا معبر آزادی وجود داشته. سخنران درپایان گزارش خویش گفت که لازم است به‌مناسبت بررسی همه‌جانبهٔ محل، اخبار اعراب دربارهٔ حصاری که در آب جای داشته وبندرگاه را درمیان گرفته بوده مورد تحقیق وپژوهش انتقادی قرار گیرد. بنا به‌گفتهٔ جغرافیون عرب حصار مزبور از نوع دیگری بوده و با بارویی که اکنون درکرانه باقی‌وبرپاست فرق داشته. باروی اخیرالذکرازقطعات سنگ تراشیده که ساروج در آن به‌هیچ‌وجه به‌کار نرفته بوده و فقط به‌سنگینی خود بند بوده‌اند ساخته شده بوده، و حال آنکه اعراب از حصاری که از سنگ و سرب [ملاط سرب] بناشده بوده سخن می‌گویند. بنابه‌گفتهٔ مقدسی[1] سرب به‌جای سیمان [ساروج] به‌کار رفته بوده. دربند در زمان اعراب مرکزی بازرگانی برکرانهٔ دریای خزر بوده و عدهٔ نفوس آن بیش از تفلیس بوده است. در میان همهٔ شهرهای کرانهٔ دریای خزر فقط دربند دارای بندرگاهی مصون از طوفانهای دریایی و تهاجم دشمنان خارجی شمرده می‌شده، وبدین‌سبب دستبردها و حملات ویرانکننده‌ای‌که در قرن دهم م. /چهارم ه. روسیان به‌عمل آوردند هیچ‌گونه زیانی به دربند وارد نیاورده است. خود اعراب به مشابهت‌ابنیه وحصاردربند با بارو وبنای بندرگاههای‌فنیقیان وبه‌ویژه صور اشاره ـ می‌کنند.

خبر تازه‌ای دربارهٔ حصار دربند

(گزارش و. و. بارتولد تحت عنوان «خبرتازه‌ای دربارهٔ حصار دربند»)[2]

سخنران به‌گفته‌های مورخ قرن پنجم ه. (یازدهم م.) هلال‌الصابی دربارهٔ حوادثی‌که در آغاز قرن چهارم ه (نیمهٔ اول قرن دهم م.) در زمان وزیر ابوالحسن‌بن‌فرات و حکومت آذربایجان یوسف‌بن‌دیوداد[3] در دربند وقوع یافت اشاره‌کرد. و از قول ابن‌ـ حمدون‌که در آن زمان درخدمت یوسف بوده نقل‌کردکه درآن روزگاران سد خراب شد و این سد دنبالهٔ حصار شهر بود که به‌طول ۶۰۰ ذراع در دریا پیش می‌رفته و بندرگاه را در برابرحملهٔ خزران حفظ می‌نموده. و ضمناً خصوصیات ساختمان حصار

۱) مقدسی، ۳۸۰/۱۲ ۲) /نیز رجوع شود به‌ماقبل، ص۷۸۶ و بعد،چاپ‌حاضر[مقالهٔ پیشین]./
۳) هلال‌الصابی «وزراء»، [تحفة‌الامراء فی‌تاریخ‌الوزراء]، ۲۱۷ و بعد.

به‌شرح زیر وصف شده است: «دروازه از آهن و حصار از سنگهایی که به‌طور متقارن قرار داده شده و در هرسنگ دو سوراخ تعبیه‌گشته که برای میله‌ای آهنین است و به‌روی آن [به‌صورت ملاط] سرب ریخته‌اند. سدی که داخل دریا می‌شود نیز به‌همین منوال ساخته شده». چون یوسف وارد دربند شده محل حادثه را بررسی کرد، بهای احیای‌سد به ۶۰،۰۰۰ دینار تقویم و تعیین‌گشت. وزیر ابن‌الفرات داستانی را که در کتب خوانده بود برای یوسف نقل کرد که خسرو انوشیروان به‌هنگام احداث مصالح لازمه را ذخیره‌کرده بود تا چنانچه حادثهٔ سویی روی دهد از آن برای احیای سد استفاده شود. و واقعاً مصالح مزبور را یافتند که در نزدیکی سد زیر خاك بوده و عبارت بود از «سنگهای تراشیدهٔ سوراخ کرده و میله‌های آمادهٔ آهنی و سرب و دیگر مصالح لازمه». در نتیجه احیا و ساختن سد، جز اجرت کارگران، خرج دیگری نداشته.

سخنران بدون اینکه توجه خاصی به‌واقعیت این داستان و گفته‌های مورخ دربارهٔ خرابی و احیاء سد معطوف دارد، به‌اینکه سخنان مورخ مزبور دربارهٔ شیوهٔ ساختمان شایان‌کمال توجه است اشاره‌کرد. همهٔ منابع عربی‌که تاکنون برما معلوم است فقط از ساختمان حصار دربند که «از سنگ و سرب» بوده یاد می‌کنند، ولی شیوهٔ تقسیم و به‌کار بستن مصالح مزبور را فقط مقدسی ذکر کرده است و به‌گفتهٔ وی «حصار از سنگ ساخته شده بوده و ضمناً به‌جای ساروج سرب به‌کار برده بودند»[1].

شیروان

شیروان که «شروان» نیز نوشته می‌شود(در «معجم» یاقوت، III، ۲۸۲ و متعاقب او سمعانی، چاپ مارگولیوس، ورق a ۳۳۳ چنین است)، ناحیه‌ای است برکرانهٔ غربی دریای کاسپیان [خزر، مازندران] و شرق رودکُر (کورا) که در آغاز بخشی از آلبانی باستانی یا ارّان دردوران متقدم قرون وسطی بوده است (رجوع شود به «ارّان»/ماقبل، ص ۳۳۴ اصل روسی/. بنابه‌گفتهٔ استخری (۱۹۲ = یاقوت، «معجم»، III، ۳۱۷/۱۹)،

۱) مقدسی، ۳۸۵/۱۲

جاده‌ای که از بردع (رجوع شود به کلمهٔ «بردع» /ماقبل، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۲ اصل/) و شماخی (در تألیف یاقوت: «شماخی») به‌دربند (رجوع شود/ به‌ماقبل، ص ۴۳۰-۴۱۹ اصل/) منتهی می‌شده از شیروان می‌گذشته است. فاصلهٔ بین شماخی و شروان به گفتهٔ استخری سه روز راه بوده است. در برخی از نسخ خطی و در تألیف یاقوت به‌جای «شروان» «شابران» نوشته شده. درجغرافیای مجهول‌المؤلف «حدودالعالم» (ورق 33b) نـام شابران («شاوران» نـوشته شده) به‌عنوان شهر عمـده (یـا «قصبه»)ی شیروان آمده است. این جاده و شهرهایی که برکنار آن بوده، فقط پس از ساختمان راه‌آهن سراسر قفقاز اهمیت خود را از دست داد. در شرح فتوحات ترکان در سال ۱۵۷۸ م./ ۹۸۶ هـ. نیز از شابران به‌عنوان شهر یـاد شده است (Hammer, «Geschichte des Osmanishen Reiches» Bd II, s. 485.) یك قرن بعد شهرجدیدی به‌نام «قبه» (یا «قوبه») واقع در ۲۵ کیلومتری شمال‌غربی شابران به‌عنوان محل اقامت خان معرفی شده‌است. هم در سال ۱۷۷۰ م. / ۱۱۸۴ هـ. گملین بقایای «غم‌انگیز» شهر سابق را که در آن زمان کاملاً خالی از سکنه شده بود در شابران کشف کرد، (Gmelin,«Reise»,Bd IIIs.36) مع‌الوصف قبه به‌جای آن از لحاظ مرابطات بازرگانی واجد اهمیت شده بوده است. در سال ۱۸۵۱ وارونتسوف والی [قفقاز] از دربند و از طریق قبه و شماخه و گنجه ـ به‌تفلیس سفرکرد («بایگانی شاهزاده وارونتسوف»، XI، ص ۴۰۵) شماخی، ـ که همان «شماخه»ی روسیان، پایتخت بعدی شیروان، باشد ـ به‌طوری که در اخبار تاریخی آمده، درعهد مسلمانان بنا شده و به‌نام شماخ‌بن‌شجاع «شاه شیروان» و در زمان ولایت سعیدبن‌سلم (معاصر خلیفه هارون‌الرشید؛ رجوع شود به یعقوبی، «تاریخ»، II، ۵۱۷ و بعد و طبری، III، ۶۴۸) (بلاذری، ۲۱۰) مسمی گردیده است. شیروان شیروانشاه شامل‌سرزمینی ممتد ازکُر (کورا) تا دربند بوده است. (رجوع شود به‌کلمهٔ «شیروانشاه» /چاپ حاضرآثار بارتولد، مجلد II، بخش I، ص ۸۷۸ـ ۸۷۵/). درزمان‌مغولان نیزحدود شیروان به‌همین گونه منقول است (حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، چاپ لسترنج، متن، ۹۲). پایتخت آن یعنی شماخی، در آن ایام نیز مانند روزگاران بعد، به‌ویژه به‌عنوان مرکز تولید ابریشم و داد و ستد آن، اهمیت داشته است.

پس ازآنکه شروانشاهان به‌دست صفویه نابودگشتند، شیروان ایالتی ازایالات امپراطوری نوین ایران بوده و علی‌الرسم در تحت حکومت خانی که بیشتر بگلربگ یا «امیرالامراء» نامیده می‌شده، قرارداشته است. ساکنان‌آن بارها به‌ضد فرمانفرمایی دودمان شیعه قیام کردند و چون سنّی بودند ازسلطان ترك (عثمانی) یاری طلبیدند. در سال ۱۵۷۸ م./۹۸۶ ه. شیروان را ترکان مانند دیگر سرزمینهای قفقازفتح کردند و پس از عملیات جنگی ـ که در طی آن پیروزی‌گاه با ایشان و گاه باطرف بود ـ در دست خویش داشته و طبق شرایط و پیمان صلح ۱۵۹۰ م ./۹۹۹ ه . شیروان نصیب سلطان شد. شیروان در زمان فرمانروایی ترکان‌به‌چهارده سنجاق تقسیم شده بوده و شکّی در شمال غرب وباکو در جنوب شرق جزو آن بوده، یعنی تقریباً همهٔ قلمرو شیروان قرون وسطی را شامل می‌گردیده است (دربند که از دیرباز از شیروان جدا شده بوده، ولایت علیحده‌ای را تشکیل می‌داده است). فرمانروایی ایران برشیروان به‌طور قطع فقط درسال ۱۶۰۷م./۱۰۱۶ ه. احیا گشت. در همان قرن قُبه وسالیان، به‌عنوان یك امیر نشین جداگانه به‌مهاجران قیتاق‌که به‌جنوب مهاجرت‌کرده بودند داده شد (رجوع شود به‌کلمهٔ «داغستان» /ما قبل، ص ۴۱۳اصل/) در سال ۱۷۲۲ م. خان قُبه، حسینعلی خان، فرمانبرداری پطرکبیر را به گردن گرفت و مقام و لقب وی به‌جا ومحفوظ ماند و استوارگردید. طبق پیمان سال ۱۷۲۴م./۱۱۳۷ه. منعقد بین‌روسیه وترکیه (عثمانی) ناحیهٔ کرانهٔ دریا ـ که باکو نیز جزوآن بوده و روسیان اشغال‌کرده بودند ـ برای نخستین بار ازلحاظ سیاسی ازباقی خاك شیروان‌که شماخی پایتخت‌آن بوده، جداگردید. این تقسیم اداری وحکومتی، بعد از آنکه هردو قسمت به‌ایران ملحق شد نیز باقی ماند. حتی به‌موجب پیمانهای ۱۷۳۲م. /۱۱۴۵ه. ناحیهٔ ساحلی‌شمال مصب‌کُر (کورا) در دست روسیان و بخشهای دیگر شیروان وداغستان در دست ترکان باقی ماند. فقط بعد ازآنکه نادرشاه به‌زور نواحی مفتوحهٔ ترکان را از دست‌ایشان بیرون‌کرد، روسیان به‌میل‌خود ناحیهٔ ساحلی را (به‌موجب پیمان‌گنجه مورخ ۱۰ (۲۱) مارس۱۷۳۵م.) به‌او دادند. پس‌ازمرگ نادرشاه حفظ سیادت ایران دیگر درآن نواحی غیر مقدور بود و چند خان نشین مستقل درآنجا پدید آمد و نام شیروان فقط به‌متصرفهٔ خان شماخی ـ که بعدها در زمان حکومت روسیان به‌سه‌بخش

(بخش شماخی، بخش گئوك‌چای و بخش جواد) تقسیم شد ـ اطلاق می‌شده است. فتحعلی‌ـ
خان قُبه (۱۷۵۸ ـ ۱۷۸۹م./۱۱۷۲ ـ ۱۲۰۴ هـ) دربند و شماخی را به زیر فرمان
خود درآورد وبنا به‌گفتهٔ درُن بدین‌سان در وجود او «شیروانشاهی‌واقعی پدیدآمد».
فتحعلی‌خان در بازپسین سالهای حکومت خویش در اندیشهٔ آن بود که ایران را به
زیر فرمان درآورد و برتخت حکمرانان ایران نشیند. چون قاجاریه به‌احیای وحدت
ایران توفیق یافتند، پسران‌خان مانند دیگرحکمرانان قفقاز نتوانستند استقلال‌خویش
را حفظ کنند وبه‌ناچارمی‌بایست بین روسیه وایران یکی را برگزینند. ژنرال زوبوف
که از طرف کاترین دوم اعزام شده بود، تا رودکُر (کورا) پایینتر از جواد، به‌پیش
رانده بود، که‌امپراتور پُل وی و لشکریانش را فرا خواند (سال ۱۷۹۶م.). مصطفی‌
خان شیروان (شماخی) که هم ازسال ۱۸۰۵م./۱۲۲۰هـ. با ژنرال زوبوف روابطی‌بر-
قرار کرده بود، تابع روسیان گشت و اینان سال بعد دربند و باکو را (۱۸۰۶ م.) هم
اشغال کردند. ولی‌مصطفی‌خان اندکی بعدکوشید تا با ایرانیان نزدیك شود و ازایشان
کمك دریافت دارد. ایران به‌موجب عهدنامهٔ صلح‌گلستان، مورخ ۱۲ (۲۴) اکتبر
۱۸۱۳م. از دربند و قبه‌و شیروان و باکو صرف نظرکرد. ولی مصطفی خان، قبل و
بعدازآن عهدنامه وبه‌رغم‌آن، روابط محرمانه‌ای با ایران داشت. فقط درسال۱۸۲۰م.
متصرفات وی به اشغال لشکریان روس درآمد. خان به‌ایران گریخت و شماخی جزو
روسیه شد. چون جنگ درسال ۱۸۲۶م. از سرگرفته شد، مصطفی‌خان و حسین خان
باکویی ازاین‌فرصت استفاده کرده کوشیدند تا اتباع‌خویش‌را به‌ضد روسیه برانگیخته
واردکارزارکنند،ولی توفیقی نصیب ایشان‌نشد. ازسال ۱۸۴۰م. متصرفهٔ پیشین خان
شیروان‌مجدداً با قُبه وباکو به‌صورت ناحیهٔ اداری واحدی درآمد. (این واحدنخست
«ناحیهٔ‌کاسپی» و از ۱۸۴۶ «حکومت شماخی» و از ۱۸۵۹م. ـ پس ازآنکه شماخی
در نتیجهٔ یکی از زلزله‌هایی‌که درآنجا غالباً وقوع می‌یافته ویران گشت ـ به‌نام
«حکومت باکو» نامیده‌شد). اکنون شماخی باستانی جزئی ازقلمرو جمهوری‌شوروی
آذربایجان است‌که پایتخت‌آن باکو می‌باشد. تقسیم به‌حکومت نشینها لغو وبخشها
محفوظ مانده است. پایتخت قدیمی شیروان، هم در اواسط قرن نوزدهم م. بیش از
باکو جمعیت داشته‌است. بنا به‌گفتهٔ ریتر («Lexicon») در شماخه ۲۱٬۵۵۰ نفر و در

باکو ۱۰‘۶۰۰ نفر ساکن بوده‌اند (در دههٔ نهم قرن نوزدهم م. این تناسب معکوس شده بوده: ویدن باثوم، «رهنمای طریق»، ص ۳۴۲ و ۳۹۶: باکو ۴۵‘۶۷۹ نفر و شماخه ۲۸‘۵۴۵ نفر)؛ اکنون شماخه در مقابل باکو شهری است کوچك (در ۱۹۱۷: باکو ۲۳۱‘۱۰۰ نفر، شماخه ۲۷‘۸۰۰ نفر)[1].

مآخذ و منابع مربوط به‌موضوع: رجوع شود بویژه به:

Dorn, «Beiträge», II. /Minorsky, «Sharvān».⁄

۱)/ طبق آمار سرشماری سال ۱۹۵۹، شماخی ۱۳ هزار نفوس داشته وطبق آمار سرشماری سال ۱۹۶۴ باکو ۱٬۱۰۰٬۰۰۰ جمعیت داشته است./

چین و ترکستان چین

خان بالیق (خان بالیغ)

خان بالیق (که علی‌الرسم «خان بالیق» یا «خان بالق» نوشته می‌شود) به‌معنی «شهر خان» است و ترکان شرقی و مغولان، شهر پکن را که از ۱۲۶۴ م. مقر امپراطور مغول بوده به‌این نام می‌خواندند. بعدها مردم دیگر بخشهای جهان اسلام و حتی اروپای غربی نیزاین اسم‌راپذیرفتند وبه‌کاربردند (Cambaluec» ، برای اشکال مختلف این نام رجوع‌شودبه: .Hallberg, «L'Extrême Orient »,p.105sq) بنا به‌گفتهٔ رشیدالدین (چاپ برزین، III، متن، ۳۴) پکین (که درآن زمان به‌زبان چینی «چژوندو» ــ یعنی «مقروسطی» ــ خوانده می‌شده) را پیشتر هم مغولان خان بالیق می‌خواندند وآن شهر راظاهراً یکی‌ازتختگاههای‌دودمان‌تسزین‌می‌شمردند. (Barthold, «Čingiz-Khan», s.895a) مسلمانان در خان بالیق نیز مانند دیگر نقاط قلمرو امپراطوری مغول از احترام فراوان برخوردار بودند. محمود یلواچ‌بن محمدالخوارزمی‌که در ربیع‌الاول سال ۶۵۲ ه. (۲۱ آوریل ــ ۲۰مه ۱۲۵۴ م.) در آنجا وفات یافت (رجوع شود به: «ترکستان» بارتولد، بخش I، ص ۱۳۹) بارها به‌ولایت وحکومت شمال چین‌منصوب گردید (رشیدالدین، چاپ بلوشه ،۸۵،۳۰۹). دربارهٔ قتل وزیر احمد فناکتی در سال ۱۲۸۲م./ ۶۸۱ه. و وقایعی‌که بعد ازآن و درنتیجهٔ‌آن قتل روی داد رجوع شود به همانجا، ص ۵۰۸ وبعد وهمچنین به‌مارکوپولو، چاپ ژول ــ کوردیه، I، ۴۱۵ وبعد. در بارهٔ شهرخان بالیق وموقع‌آن برنهرامپراطوری رجوع شود به : رشیدالدین،چاپ بلوشه، ۴۵۵ وبعد. دربارهٔ مسافت‌بین خان بالیق و دیگر شهرهای جادهٔ بزرگ‌چاپار رجوع‌شودبه: وصّاف، چاپ هامر، ۲۴؛چاپ بمبئی،۱۲؛ عمری، مستخرج به‌ترجمهٔ کاترمر،۲۲۵وبعد؛شرف‌الدین‌علی‌یزدی، II، ۲۱۹ وبعد. بعدازسقوط‌امپراطوری مغول

هم درآسیای میانه وآسیای غربی و اروپا، نام خان بالیق درمورد پکین به‌کار برده می‌شده است. دربارهٔ اقامت پنج ماههٔ(دسامبر ۱۴۲۰ ـ مه ۱۴۲۱م.) رسولان سلطان شاهرخ درخان بالیق رجوع‌شود به‌عبدالرزاق [«مطلع‌السعدین»] ترجمهٔ کاترمر، ۳۲۰ وبعد. یك منبع اصیل یعنی تاریخ حافظ ابرو (ورق ۳۹۰ و بعد) که فقط یك نسخهٔ خطی‌آن در دست است (اکسفرد، نسخهٔ خطی Elliot ، ۴۲۲ = «زبدةالتواریخ» حافظ ابرو؛ رجوع شود به: Barthold, «Hāfiz – i Abru,» s. 226) هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته‌است[1] (اطلاعات مختصری در تألیف «حافظ ابرو» ـ ی بارتولد، ص۲۷آمده؛ هم از او، «جهان اسلام»، مجلد I، ص ۱۰۷). در همان زمان هم در پکین مسجدی وجود داشته است. نام خان بالیق در تألیف مجهول المؤلفی‌که در نخستین سالهای قرن هجدهم م. درکاشغر مدوّن شده نیز دیده می‌شود (بار تولد، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۰۲) ، ص ۲۵۱). در گزارشهای سفارتهای روس در طی قرن هفدهم (تحت تأثیر اروپای غربی) شکل «کام بالیك» به‌کار برده شده است (این‌کلمه در گزارشهای مزبور به‌اشکال مختلف آمده است. دراین باره رجوع‌شود به: اسپافاری، «سفر»، فهرست)؛ فقط اسپافـاری تحت تأثیر تلفظ مردم شمال چین‌واقع شده «پژین» می‌نویسد ولفظ «پکین» (بچین، یا باجین) نیزدر تألیفات‌کنونی آسیای میانه‌به‌اعتبار همین تلفظ توجیه شده است(مثلاً در «تاریخ امنیه» ص ۲۴؛ رجوع‌شود به بارتولد، ZVORAO، مجلد XVII ، ص 0192 - 0188).

مآخذ و منابع: گذشته ازمنابعی‌که در متن مقاله مذکوراست: Schefer, «notice»

ختن

خُتَن شهری است در ترکستان چین. در قدیمترین اخبار چینی (از قـرن دوم قبل از میلاد) این شهربه‌نام یویتیان-که‌همان‌یتکان است ـ خوانده شده و تا امروزنیزخرابه‌های شهر ختن پیش از اسلام‌که اقصی بخش شرقی‌آن در پنج میلی (میل انگلیسی) شهرکنونی واقع است، به‌نام یتکان نامیده می‌شود. بعدها این‌کلمه به‌صورت گُتَن یا خُتَن[2] تحریرمی‌شود (رجوع شودبه : Chavannes, «Documents»,p.125) . م .آ. اشتین

۱) /در بارهٔ چاپ متن حافظ ابرو رجوع شود به‌چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد II، بخش ۲، ص ۱۱۹، حاشیهٔ ۱۵۲.

۲) /تلفظ نویسی‌کنونی این‌کلمه «خُدَه» است.

(«Ruins of Khotan»,p. 402 sq.) معتقداست که اسم هندی شهر- یعنی کُستنه یا کُستنکه- به‌معنی «تودهٔ خاك» که چینیان آن‌را به‌صورت «تسزیوسدنه» ادا کرده‌اند - اشتقاقی است که دانشمندان برای نام محلی شهر قائل شده‌اند. دربارهٔ ویرانهٔ یُتکَن وحومهٔ آن به‌ویژه‌به‌تألیف اشتین Stein تحت‌عنوان «Ancient Khotan» (ختن‌باستانی)، ص ۱۹۰ وبعد رجوع‌شود. به‌طوریکه‌اشتین‌ثابت‌می‌کند، اکنون‌همهٔ‌اماکن‌متبرکهٔ‌پیشین‌کیش‌بودا عنوان‌عوض‌کرده‌وهمچون‌مراقداولیاءالله‌اسلامی‌مورداحترام‌قرارگرفته‌اند. باستانیترین اثرمکتوب و مورخ بودایی‌که اشتین کشف کرده مربوط به‌سال ۲۶۹ م . می‌باشد (Stein, «Ruins of Khotan», p. 405) ولی مسلماً کیش‌بودا دیرزمانی پیش‌ازتاریخ فوق در ختن رواج یافته بوده. قدیمیترین اسناد و تألیفات به‌گویشی هندی نوشته شده و اشتین، برخلاف عقیدهٔ سابق، زبان نوشته‌های مزبور را از آن مردم محل ندانسته بلکه زبان مکتوبی می‌داند که به‌تأثیر «حکمفرمایی هندوسکائیان» پدید آمده بوده است . («Indo-Seytian dominion» - Stein, «Ruins», vol. I., pp. 290 sq., 386sq.)سپس به جای آن زبان ، درختن و مشرق آن شهر یك زبان محلی آریایی پدید آمدکه آ. لیمان «زبان II» - ش می‌خواند و ازلحاظ ساختمان دستوری ایرانی و ازحیث ذخیرهٔ لغوی سخت تحت تأثیر هندی می‌باشد (رجوع شود به Leumann, «Über die einheimischen Sprachen», s. 648 sq. و بویژه هم ازاو : (idem, « zur nordarischen Sprache », s. 29 این زبان «تقریباً همچون زبان ایرانی هندی شده‌ای جلوه‌گر می‌شود، و از این‌جهت به‌تقریب مانند انگلیسی است‌که زبانی ژرمنی به‌رُمان گراییده‌ای می‌باشد». آیا این زبان، پیش ازعهد اسلام‌براثر رواج ترکی‌ازمیان‌رفته بوده ؟ معلوم نیست. در«حدود- العالم» ختن، برخلاف کاشغر و بخش شمالی ترکستان کنونی چین (در ورق ۱۴a)، درضمن ذکر قبایل ترك و خاك ایشان نیامده بلکه در ضمن وصف چین از آن یادشده است. شهرختن درناحیهٔ مرزی چین و تبت قرار داشته و تحت حکومت شاهزاده‌ای که خویشتن‌را «اعظم الترك و التبّوت» می‌خوانده قرارداشته‌است. بنابه‌گفتهٔ گردیزی (بارتولد، «گزارش مأموریت به آسیای میانه»، ص ۹۴) ، حتی در شهرکسی (؟) که تا ختن «پانزده روزه راه» فاصله داشته و برسر راه چین بوده نیز (ترکان) تغز -

غزان فرمانروا بوده‌اند. باز بنا به گفتهٔ گردیزی ساکنان ختن بودایی بوده‌اند، ولی وی درعین حال ازگورستان مسلمانان درشمال‌ختن یادی می‌کند و می‌گوید که در خود شهر «دو کلیسیای ترسایان است» (درویرانهٔ ختن تاکنون نه قطعات و آثاری ازمسیحیان کشف شده نه از مانویان).

اسلام اندك مدتی بعداز کاشغر در ختن رواج یافت و در نتیجهٔ کشورگشایی وعنف منتشرشد. ابن‌اثیر قدرخان یوسف، متوفی به‌سال۴۲۳ه‍. ۱۰۳۲م. را فاتح‌ختن می‌خواند. سکه‌های وی که درکاشغر و یارکند به‌سال۴۰۴ ه‍. ۱۴-۱۰۱۳ م. ضرب شده در دست است (مارکوف، «فهرست تملکات»، ص ۱۹۲ و بعد). بعد از آن، ختن، مانند کاشغر، در تحت حکومت ایلك خانان (رجوع شود به: بارتولد: Barthold, «Ylek - Khane»؛ /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص۵۱۹/) و قراختاییان قرار داشته (بارتولد، «Kara - Khitai»). دربارهٔ فتح آن سرزمین به‌دست کوچلك، سرور نایمانان، و تعقیب و ایذاء مسلمانان رجوع شود به‌همانجا، ص۷۹۱. بنا به‌گفتهٔ جوینی (چاپ قزوینی، I، ۴۹، ۵۲ وبعد) کوچلك امر کرد که امام علاءالدین ختنی را بردرمدرسهٔ او در ختن «چهار میخ کردند». حتی درعهد حیدر میرزا (رجوع‌شود به: Barthold, «Haidar Mirza») درختن کس چیزی در بارهٔ این شهید نمی‌دانست و حتی مرقد او معلوم نبود (محمدحیدر، ۲۹۸). بنابراین روایات تاریخی محلی در ختن وجود نداشته است. اخبارو اطلاعات مندرجه درتألیفات جغرافیایی فارسی وعربی، دربارهٔ ختن نیزبسیار قلیل است. حتی محل این شهر راهم سمعانی به‌غلط تعیین کرده (چاپ مارگولیوس، ورق ۱۸۹b) و پس از وی یاقوت نیز خطای وی را بازگو نموده است («معجم»، II، ۴۰۳).

بنا به‌گفتهٔ مارکوپولو (چاپ یول - کوردیه، I، ۱۸۸ و بعد) در قرن سیزدهم م./ هفتم ه‍.، ختن در تحت حکومت امپراطور چین قرار داشته نه قایدوخان (Barthold; «Čaghatai - Khan» s. 848؛ /چاپ حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص ۵۴۱/) وحال آنکه در یارکند قایدوخان حکمروا بوده است. ظاهراً پس‌از آن، ختن، همواره درسرنوشت سیاسی کاشغر و دیگر شهرهای آن خطه شریك بوده است. ختن در قرن هجدهم م./ دوازدهم ه‍.، مانند کاشغر، جزئی ازقلمرو روحانی خواجگان بوده‌است.

ختن نخست به‌ناچار تابع قلموقان وزان‌پس فرمانبردار چین گشت. پس‌از وقایع سال ۱۲۸۰ ه./ ۶۴-۱۸۶۳م. تابـع حکومت یعقوب‌بك که شهر را مسخر و اشغال کـرده بوده‌گردید وپس ازمرگ وی درسال ۱۸۷۷م./۱۲۹۴ه. مجدداً تابع چین‌شد. دربارهٔ تاریخی که راجع به‌وقایع سال ۱۲۸۰ ه./ ۶۴-۱۸۶۳ م. درعهد اخیر درختن نوشته شده (این تاریخ در شعبان سال ۱۳۱۱ ه./ فوریه ۱۸۹۴ م. پایان یافته) رجوع شود به: بارتولد، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۲۰)، ص ۲۱۰-۲۰۹، و همچنین قطعاتی دربارهٔ خواجگان ختن در «تاریخ امنیه»، ۱۶۱ به‌بعد.

در شهر کنونی ختن پرورش کرم ابـریشم و نوغانداری ـ که از باستانیترین زمانها در اینجا متداول بوده ـ اکنون نیز محفوظ مانـده است. عـدهٔ نفوس شهر را مختلف ذکر مـی‌کنند: بنابه گفتهٔ کارنیلوف («کاشغریه»، ص ۲۷۵) ختن فقط ۱۵٬۰۰۰ نفر و به‌گفتهٔ سایکس («Through deserts» p. 246) ۵۰٬۰۰۰ نفوس دارد.

مآخذ و منابع مربوط به‌موضوع: گذشته از تألیفاتی‌که درمتن مقاله ذکـر شده به ویژه رجوع شود به:

Bretschneider, «Researches», vol. II; pp. 44sq., 246 sq.; Hartmann, «Chinesisch-Turkestan», s. 93 sq.

دربارهٔ «دولت مقدسهٔ اسلامی» وروابط ختن باآن رجوع شود به: Hartmann, «Der islamiche Orient», Bd I, s. 195 sq. و همچنین از روی فهرست آن.

خلخه

«خَلخَه» نام دریاچه‌ای است برمرز میان منچوری و مغولستان و همچنین نام رودی‌که ازآن دریاچه جاری شده به «بوئیریز» می‌ریزد. رود خلخه در قرن سیزدهم م. در «تاریخ پنهان مغولان» (ترجمهٔ کافاروف، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲ و ۱۱۸ آمده است. پلیو وعدهٔ چاپ و انتشار متن آن را داده بوده ولی هنوز منتشر نشده است) . در تألیف رشیدالدین (چاپ برزین، II، متن، ۲۱۶؛ III ، متن، ۳ وبعد) این نام به‌صورت «قلا» آمده است. ازقرن شانزدهم م. به‌بعد این نام به بخش شمال شرقی مغولستان و مردم آن اطلاق می‌شده است (از مرز غربی منچوری تامرز شرقـی ناحیهٔ کُدبو و از

سرحد روس تابیابان گوبی). سانان ستزن (۱۹۷؛۱۹۱) از۱۲ قبیلهٔ خلخه سخن می‌گوید. از پنج قبیلهٔ وسطی وهفت قبیلهٔ خلفی‌که با یکدیگر تفاوت داشته‌اند یاد شده است (همانجا، ۲۰۵ و همچنین ۱۹۱ و ۲۸۵). گره‌سن (نام کامل‌ولقب او «گره سن-تسه جلایر خون - تایچژی» بوده است) نوهٔ آخرین فرمانروای‌سراسر مغولستان، یعنی دایان‌خان (متوفی به‌سال ۱۵۴۳ م./۹۵۰ هـ.)، نیای همهٔ شاهزادگان خلخه شمرده می‌شده است. دربارهٔ انساب اینان رجوع شود به: پازدنیف، «مغولستان و مغولان»، مجلدI، ص ۴۷۲. چهار ایماق (رجوع شود به: Barthold, «Aimak») که اسماً خلخه را تشکیل می‌داده‌اند به نام چهار شاخهٔ مختلف دودمان یاد شده خوانده شده‌اند (امپراطوران منچوری از دیرباز قدرت را از شاهزادگان مذکور سلب کرده بودند). ایماق‌های مزبور (ازشرق به‌غرب) به‌شرح زیر بودند : تسه‌تسن - خانا،توشتو - خانا، سایین نویانا (از ۱۷۲۵ م.) و دزاساکتو- خانا. ولی از تقسیم بندی دیگری نیز سخن رفته است (هم در زمان انقیاد خلخه به‌دست امپراطور کان‌سیی در ۱۶۹۱ م. کتیبهٔ مغولی در رلن - نره که پازدنیف متن وترجمهٔ روسی آن را در کتاب «مغولستان و مغولان»، مجلد II، ص ۲۹۱ وبعدآورده است) وبه‌شرح‌زیر می‌باشد: گره‌سن گویاهفت پسر داشت وبدین سبب مردم به‌هفت قسمت فرعی جنگی تقسیم شدند (که هرقسمت را «خشون» می‌گفتند، که به‌عربی «قشون» نوشته می‌شود). معلوم نیست‌که آیا بین این تقسیمات و هفت « قبیلهٔ خلفی » رابطه‌ای وجود داشته است یانه. تقریباً از سال ۱۵۸۵ م. درخلخه بودائیت حکمفرما بوده است. درآن زمان یکی از نوادگان گره-سن‌که آباتای خان نام داشته - ودرتألیف سانان ستزن (۲۵۳)آبتای‌گالساتو تایچژی خوانده‌شده - حکومت می‌کرده‌است.

۱)/ درسال ۱۹۴۹ م. منتشر شده - متن مغولی کامل وترجمهٔ فرانسه شش فصل اول./

چند نام جغرافیایی دیگر

کفا

«کَفا» یا «کَفّا» به‌صورت «الکَفا» نیز نوشته می‌شده است. شهری بوده است قرون‌ـ وسطایی در کرانهٔ جنوبی شبه جزیرهٔ کریمه درعهد باستان ـ که اکنون مجدداً فئودوسیه نامیده می‌شود (این شهر در آغاز مهاجرنشینی بوده از مردم ملطیه) . نام Káφa و Kaφá یا Kaφa نخستین‌بار درتألیف کونستانتین باگریا نورودنی «De administrando imperio», Cap. 53) نقل‌شده‌است . گویا درقرن چهارم م. پادشاه‌بوسپور که ساوروماث پنجم نام داشته درکفا در جنگ تن به‌تنی با فرناك خرسونسی از پای درآمد. برخی کسان عقیده دارندکه شاید این نام همان Xáβov باشدکه استرابون در فصل ۳۱۲ (کپن، «دربارهٔ آثار باستانی»، ص ۱۰۷) یاد کرده است. از آن تاریخ به‌بعد تا قرن سیزدهم م. نام کفا درجایی برده نشده است و همیشه از لحاظ بندری ـ برای کشتیهای تجاری و یا ناوگان جنگی ـ نام سوغداق که اکنون سوداق خوانده می‌شود (حتی ابن‌بی‌بی هم ـ در متن فارسی و ترکی ـ آن را چنین خوانده است. به‌فهرست اصل رجوع شود.) ذکر شده است. فقط در نیمهٔ دوم‌قرن سیزدهم م. کفا، به‌طفیل استقرار جنووائیان [اهالی ژن ـ بندر ایتالیا] درکریمه [«قرم» در ابن‌بطوطه] ـ به‌هنگامی که جمهوری جنووا شهر را ازشاهزادهٔ تاتار خریداری کرد ـ نام کفا مشهور شد. علی‌الرسم معتقدندکه‌گویا این شاهزاده همان اُوران تیمور فرزند طغای تیمور و نوه جوچی‌خان بوده‌که ابوالغازی («شجرةالاتراك» چاپ دمزون، I، ۱۷۳) از او یادکرده است و منکو تیمورخان (۱۲۸۰-۱۲۶۶ م./۶۷۹-۶۶۵ ه.)کفا وکریمه را بـه‌وی اعطاکرد. نام این شاهزاده درتألیف ابوالغازی، در ص ۱۷۸ ـ به‌صورت «اُز تیمور» ودر«جامع‌ـ التواریخ» رشیدی (چاپ بلوشه،۱۲۶) «اورنگ تیمور» آمده است. ولی هم در سال

۱۲۶۳ م./۶۶۲ هـ. ازکونسول کفا ذکری شده است. فقط در قرن چهاردهم م. متصرفهٔ مهاجر نشین «غزاریه» یا «غزّاریه» که جنووائیان برکرانهٔ دریای سیاه تشکیل داده بودند و همچنین کفاکه پایتخت آن بوده اهمیت بیشتری پیدا کردند. شرایط زندگی این محال براثر «ادارهٔ غزاریه» (« Officium Gazariae ») که در جنووا [ژن ـ ایتالیا] تأسیس‌شده بوده وقواعدی‌که وضع می‌کرده، تنظیم می‌شده است (۱۳۱۶ م./۷۱۶ هـ.) حکومت در دست اولیای دولت مرکزی [ژن، یا جنووا] وشرکت مردم محل در ادارهٔ امور محدود بوده است. ضرب سکه اکیداً بوسیلهٔ قوانین ۱۲۹۰ و ۱۳۱۶ م. ممنوع شده بوده، ولی در قرن پانزدهم م. تجویز شده و یا لااقل عملاً مجاز گردیده است. برسکه‌ها به‌زبان لاتینی و تاتاری‌نوشته شده بوده و علامت جنووا [ژن] (از سال ۱۴۵۳م. که ادارهٔ امور مهاجرنشین مزبوربه‌بانك سن‌ژرژمحول گشته بوده شمایل سن ژرژ برسکه منقوش می‌شده است) وطمغای‌آلتون‌اردو ضرب می‌شده است(و بعدها طمغای‌گیرایان، رجوع شود به‌بارتولد، «Giray» ,Barthold). از سال ۱۳۱۸ م. از کفا همچون مقر اسقف‌اعظم کاتولیك یاد شده است. قلمرو اسقف مزبور سراسر ناحیه‌ای را از وارنا گرفته تا سرای برکرانهٔ ولگا واز دریای‌سیاه تا شاهزاده‌نشینهای روسی شامل بوده است. ابن‌بطوطه (درحدود سال ۱۳۳۰ م. ۷۳۱ هـ.) کفا را همچون «یکی از بنادر معروف دنیا» وصف می‌کند (ابن‌بطوطه، II، ۳۵۸: «من‌مراسی‌الدنیاالشهیره») و در عهد وی در لنگرگاه آن قریب ۲۰۰ جهاز جنگی و تجاری لنگر انداخته بوده است. مسلمانان در آنجا مسجدی و قاضیی برای خود داشتند. برخلاف، طبق قرارداد سال۱۳۸۰ م./۷۸۲هـ. تاتارها حق داشتند بیرون از حدود حصار شهر،یعنی درحومه، زندگی‌کنند. ظاهراً بعدها این محدودیتها مجدداً لغو شد. در قوانین سال ۱۴۴۹م./ ۸۵۳ هـ. فقط قید شده است‌که تاتارهای مقیم‌کفا نباید تابع titanus seu vicarius یعنی «تؤدون» [لقب خان] خان‌کریمه باشند. استحکاماتی‌که تاکنون باقی ومحفوظ مانده بعضاً مربوط به‌سالهای بین ۱۳۴۱ و ۱۳۴۸ م. (جنگهای پیروزمندانه‌ای‌که علیه جانی‌بك، خان‌آلتون اردو، وقوع یافته بوده) وقسمتی مربوط به‌دوران ۱۳۸۳ م. تا ۱۳۸۶م. (یعنی دوران احداث حصار شهر به‌منظور دفاع از خود شهر ـ burgus ـ و حومهٔ آن ـ antiburgi) می‌باشد. به‌طوری‌که از منابع موجود برمی‌آید عدهٔ نفوس در

حدود سال ۱۴۷۰م. هشتاد هزارنفر بوده است. درنامهٔ بانك سن‌ژرژ به‌پاپ کالیکستوس چهارم (۱۴۵۵ـ۱۴۵۸) مورخ اول نوامبر ۱۴۵۵ م. به‌خطر ترك (عثمانی) که مهاجر-نشینهای کرانهٔ دریای سیاه را تهدید می‌کرده اشاره شده و کفا چنین وصف شده است: ـ «non ambitu quidem moenium, sed populorum multitudine Constantinopoli facile praeferenda.»

مسیحیان لاتین قادر نبودند مدتی مدید از فتوحات ترکان، که پس از سقوط قسطنطنیه (۱٤۵۳ م.) وطرابوزان (۱۴۶۱ م) اجتناب‌ناپذیر شده بوده، با نیروی خود و یا به‌یاری گیرائیان که اغلب بدیشان متوسل می‌شده‌اند، ممانعت به‌عمل آورند (از زمانی که لشکرجنووا ازحاجی گیرای در ۱۴۳۴ شکست خورد، کفا تا حدی ازگیرائیان متابعت می‌کرد). در سال ۱۴۷۵ م. سراسر شبه‌جزیره [کریمه] به‌ناچار فرمانبردار و مطیع ترکان شد. کرانهٔ جنوبی آن، که کفا نیز جزء آن بود، بلاواسطه جزئی ازقلمرو سلطان شد و به‌سه قاضی‌لیك منقسم شد (کفا، منکوب و سرداق) وپاشا در کفا مقر داشت. در زمان بایزید دوم (۱۴۸۱ـ۱۵۱۲ م./۸۸۶ـ۹۱۸ هـ.) که نخستین هیئت سفارت روسیه بدان صوب اعزام گشت (۱۴۹۸ م.) مقام مزبور را محمد، فرزند سلطان [بایزید دوم]، شاغل بوده است (ظاهراً این خبر [سفارت روسیان] درمنابع ترکی دیده نمی‌شود، زیرا که هامر در «Geschichte des Osmanischen Reiches» Bd I, S. 646 آن را از قول کارامزین ـ «تاریخ»، مجلد VI، ص ۱۶۹ وبعد ـ نقل می‌کند) گاه درآمد کفا ـمدتی کوتاه ـ عایدگیرائیان می‌شده‌است. نام کفا به‌عنوان‌محل ضرب سکهٔ گیرائیان ـ در زمان منگلی‌گیرای از ۸۹۹ تا ۹۰٦ هـ./۱۴۹۳ـ۱۵۰۱ و بعد باری دیگر فقط در عهد شاهین‌گیرای در سالهای پنجم و ششم حکومت وی یعنی ۱۱۹۵ـ۱۱۹۶ هـ./ ۱۷۸۱ـ۱۷۸۲م ـ ذکر شده است. کفا (به‌تلفظ ترکی: «کفه») درتحت سلطهٔ ترکان به‌تدریج به‌صورت یك شهر اسلامی درآمد، گواینکه بسیاری ازکلیساهای مسیحیان در آنجا باقی بود. مشروحترین وصف کفا به قلم دورتلّی داسکولی (۱٦۳۴ م.) می‌باشد که درآغازقرن هفدهم م. بیش از ده سال درکریمه به‌سربرده بوده است (ترجمهٔ روسی آن تحت عنوان «وصف دریای سیاه و تاتارستان»، چاپ متن: داشکویچ، «وصف دریای سیاه»). درآن زمان درکفا ۷۰مسجد و دوکنیسه (یکی برای حاخامیه و دیگری

برای قـرایمیه) و ۱۵ کلیسای یـونانـی و ۲۸ کـلیسای ارمنیان و فقط یك کلیسای کاتولیکان وجود داشته است (بنابه‌خبر ۱۶۶۰ م. بوپلان[1]، ۱۲ کلیسای یونانی و۳۲ کلیسای‌ارمنی). مسجد بزرگ (بویوك جامع) که بعدها پالاس وصف‌کرده (۱۷۹٤م.) در مرکز شهر برپا بوده است. گنبد ساختمان اصلی را، که بیش از ۲۰ متر قطرداشته، از سه طرف یازده‌گنبدکوچکتر احاطه‌کرده بوده است. دو مناره داشته است به‌بلندی ۳۵ متر (Pallas, «Bemerkungen,» Bd II, S.262.). بـرونـوسکی در سال ۱۵۷۸ م از سقوط رفاه و انحطاط آبادانی شهر در زمان فرمانفرمایی ترکان سخن می‌گویـد. از آنجایی‌که بازرگانی جهانی ازطرق دیگری صورت می‌گرفته، دیگرممکن نبود سواحل دریای سیاه اهمیت پیشین خویش را حفظ‌کنند. معهذا کفا تا پایان عهد فرمانفرمایی ترکان درکرانهٔ شمالی دریای یـاد شده درمقام مهمترین شهربندری باقی ماند. شاردن («Voyages», t. I, p. 46 sq) می‌گوید که در مـدت اقـامت چهل روزهٔ خـویش درکفا (اوت ـ سپتامبر ۱۶۷۲ م.) قریب ۴۰۰ کشتی دیدکه به‌بندر وارد یا خارج شدند. در آن‌زمان قریب چهارهزارباب خانه درشهر بوده ازآن‌جمله ۳۲۰۰باب ازآن مسلمانان و ۸۰۰ باب متعلق بـه‌مسیحیان. ساختمانهای سنگی، بـه‌استثنای ۸ کلیسای ویـران (ظاهراً از عهد جنووائیان)، وجود نداشته است. حتی در قرن هیجدهم م. ترکان‌کفا را بـا قسطنطنیه مقایسه کـرده آن را «استانبول‌کـوچك» (کیوچیوك ایستانبـول») می‌خواندند.

در سال ۱۷۷۱ م. روسیان‌برای نخستین‌بارکفا را اشغال کردنـد، ولی فقط در سال ۱۷۸۳ م. شهر مزبور به‌طور قطع جزء امپراطـوری روسیه شد. طبق قـدیمترین نقشه‌ای‌که روسیان از شهرکفاکشیده‌اند، در آنجا۲۹ مسجد و ۱۳ کلیسای یونانی و ۲۲ کلیسای ارمنی و ۸۱۳ باب خانه‌که ۶۹۴ باب ازآن متعلق به‌ترکان بوده وجود داشته است. در سفرنامهٔ امپراطریس‌کاترین II (۱۷۸۷ م.) نام باستانی این شهر (به روسی: «فئودوسیا») دیده می‌شود. بعدها مجدداً شهر به‌نام‌کفا خوانده شد و فقط در سال ۱۸۰۴ م. به‌طور نهائی تغییر نام داد. هـم در نخستین سالهای بعد از فتح آن

۱) /«وصف اوکراین»، ص ۳۲۷./

شهر طرد واخراج اجباری ترکان و هجرت داوطلبانهٔ تاتارها از شهر آغـاز گشت. در حدود سال ۱۷۹۴ (پالاس) کفا «که شهری مشهور و پرجمعیت بـوده تقریباً به‌مشتی سنگ و خاك بدل شد». در ۱۸۰۲ م. عدهٔ نفوس کفا به‌طوری که اطلاع می‌دهند جمعاً ۲۹۰ نفر بوده است. رونق و آبادی بندر روسی «فئودوسیا» فقط در آخرین دههٔ قرن نوزدهم آغاز گردید (کشیدن راه‌آهن به‌آن شهر و احداث بندر ولنگرگاه بازرگانی در مقابل سباستوپول که بندر نظامی بوده) و بنابراین بایدآن را شهرجدیدی شمرد که در محل کفای ترکان برپا گردیده است. عدهٔ نفوس فئودوسیا، به‌موجب آمـار سرشماری سال ۱۸۹۷م. ـ ۲۷،۲۳۸[1] نفر بوده است (در سال۱۸۹۴ فقط ۱۷،۰۰۰ نفوس داشته) و از این عده فقط ۳۲۰۰ نفر تاتار بوده‌اند. در موزهٔ شهر (در ۱۸۱۱ م. تأسیس شده) سنگ نبشته‌های بسیار و دیگر اشیاء باستانی که بیشتر مربوط بـه‌دوران جنووائیان [مردم ژن ـ ایتالیا] می‌باشدگردآمده است.

مآخذ ومنابع مربوط به‌موضوع: رجوع شودبه: «باغچه‌سرای»/به‌ماقبل، ص۳۶۹ اصل روسی این مجلد رجوع شود/؛ تألیفات برونفسکی و پالاس و دیگران که در آنجا ذکر شده برای مطالعهٔ تاریخ کفا ضروری است، همچنین مطالعهٔ ZOOID. در ZOOID (ازمجلد ۲ تا ۲۴) مطالبی که در ایتالیا از بایگانی جنووا [ژن] استخراج و منتشر شده نیز مـورد استفاده قرارگرفته‌است. (Atti delta Societa Ligure die Storia patria و انتشارات دیگر).

دربارهٔ سکه‌ها رجوع شود به: رتوفسکی، «سکه‌های جنووائی ـ تاتاری»؛ و گذشته ازاین بنگرید به: برون، «دریای‌سیاه»، بخش I (فصل II ـ «دربارهٔ نقاط‌مسکونی ایتالیائیان در غزاریه») وکولاکوسکی، «گذشتهٔ ماوریدا». ودیگر کوششی که ویناگرادوف برای گرد آوردن مجموع اطلاعات مربوطه به‌عمل‌آورده، تحت‌عنوان «فئودوسیا»، چـاپ دوم. نیز بنگرید به: «Histoire» ,Canale, « Della crimea » Heyd، به‌فهرست ذیل کلمهٔ Caffa رجوع شود،

/گایدوکویچ، «پادشاهی بوسپور»، ص ۱۹۴-۱۹۲؛ یاکوبسون، «کریمه در قرون وسطی» ـ از روی فهرست./

۱) /در ۱۹۵۹، جمعیت شهر ۵۰،۱۰۰ نفر بوده است./

منغشلاق

منغشلاق شبه‌جزیره‌ای است کوهستانی در کرانهٔ شرقی دریای کاسپیان [مازندران، خزر] و نخستین‌بار نام آن تحت عنوان فارسی «سیاه‌کوه» (استخری، ۲۱۸) آمده است. نقطهٔ مرتفعی در مغرب دریای آرال نیز به‌این نام‌خوانده می‌شده (یعقوبی، «کتاب‌ـ البلدان»، ۹۲؛ نیزرجوع شود به: «آمودریا» /ماقبل، ص ۳۲۲ـ۳۲۱ اصل/). بنابه گفتهٔ استخری (۲۱۹) این شبه‌جزیره‌گویا غیرمسکون بوده است. و فقط اندکی پیش از زمان وی (یا پیش از زمان سلف وی یعنی بلخی) ترکان «به‌حکم خلافی‌کی ایشان را باُغز افتاد» (رجوع شود به: Barthold, «Ghuzz») و شاید هم با قبیلهٔ خویش نزاع افتاده، به‌آن جزیره نقل مکان نمودند و در آنجا چشمه‌سارها و مراتعی برای دامهای خود یافتند. هم این ترکان کشتیهایی را که با صخره‌های شبه جزیرهٔ مزبور تصادم کرده شکسته می‌شدند غارت می‌کردند. مقدسی (یا مقدّسی) شهربینقشلاخ را (مقدسی ۳۵۵) به‌عنوان مرز ناحیهٔ خزر از جانب جرجان ذکر می‌کند (رجوع شود به: Hartmann, «Djurdjan»)

در اسناد قرن ششم ه./ دوازهم م. و در تألیف یاقوت («معجم»، IV، ۶۷۰) برای نخستین‌بارنام این‌محل به‌صورت منغشلاغ (یاقوت به‌صورت «منقشلاغ»آورده) نقل شده است (بارتولد، «ترکستان»، بخش I، ص ۳۴، ۴۴ و ۷۹). بنا به‌گفتهٔ یاقوت منقشلاغ نام قلعه‌ای بوده است حصین در نزدیکی دریا، بین خوارزم (رجوع شود /به‌بعد ص ۵۴۴ اصل روسی همین مجلد و بعد ازآن/) و سقسین (رجوع شود به: «Büchner, «Saksin) و سرزمین روسیان. بی‌شك در آن زمان جزیرهٔ مزبور جایی نبود که دریانوردان از شرایط طبیعی و مردم آن بیم و هراسی داشته باشند. در آن عهد و بعد از آن تا روزگاران اخیر، راه بازرگانی مهمی‌که ناحیهٔ وُلگا را به‌خوارزم می‌پیوست از منغشلاق می‌گذشت. کالاها را دربندرگاهی‌که نزدیك دماغهٔ توُب‌قراغان قرار داشته خالی می‌کردند و به‌وسیلهٔ کاروانها به‌خوارزم حمل می‌نمودند. منغشلاق پیش ازآنکه به‌دست خوارزمشاه‌آتسزفتح شود (رجوع شود به: /چاپ‌حاضر، مجلد II، بخش ۲، ص۴۹۵ اصل/ «Barthold, «Atsïz)، در فاصلهٔ سالهای ۱۱۲۸ـ۱۱۲۷ (۵۲۱ ه.) و ۱۱۳۸ م. (۵۳۳ ه.) متصرفهٔ خاص و عملاً مستقلی بوده (ولی بالطبع مربوط

به‌قلمرو سلطنت سلجوقیان شمرده می‌شده است. رجوع شود به: «Seldjuken») درمرز جهان اسلامی. به‌طوری‌که از اشعار منقول در تألیف یاقوت برمی‌آید فتح آنجا با تخریب محل مسکونی مزبور توأم بوده است. بعد از آن تاریخ، تا اشغال محل توسط روسیان، به‌رغم اهمیتی‌که شبه جزیرهٔ یاد شده برای بازرگانی داشته، دیگر از وجود نقاط مسکون شهرنشینان در آنجا خبری در دست نیست.

در قرنهای اخیر (و محتملاً پیش از آن هم) مردم شبه‌جزیرهٔ منغشلاق را ترکمنان تشکیل می‌داده‌اند. در آغاز قرن دهم ه. / شانزدهم م. اینان از ایل سالور ترکمن بوده‌اند (رجوع شود به: «Köprülü, «Salur)؛ درکرانهٔ دریا «سالوران داخلی» «ایچگی سالور») و برسرراه خوارزم به‌کرانهٔ دریا (این جاده ۸۰۰ کیلومتر درازا داشته و در ۲۰ روز طی می‌شده) ـ «سالوران خارجی («تاشقی سالور»)» زندگی می‌کردند (بارتولد، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۰۲)، ص ۲۰۸) . ابوالغازی («شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، I، ۲۶۷) به‌جای سالوران «ارساری» می‌نویسد. در پایان آن قرن ایل مزبور تقریباً بالتمام به‌دست منغیتیان (رجوع شود به: ,Barthold «Mangit»)ـ یعنی‌نوغائیان ـ ازآن‌محل رانده ومطرود شد. بعد ازآن قلموقان (رجوع شود به‌بارتولد: «kalmücken») به‌عنوان فاتح در آن سرزمین پدیدار شدند. دربارهٔ فرمانروایی ایشان درمنغشلاق رجوع‌شود به‌ابوالغازی، «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، I، ۳۱۶. ابوالغازی‌نام‌این شبه‌جزیره را(به‌فهرست رجوع‌شود) به‌صورت «مانقشلاق»و «منقیشلاق» و «منقشلاق» آورده است. گذشته ازمرابطهٔ کشتیرانی بااسترخان [حاجی طرخان](رجوع شود/ماقبل،ص۳۳۶اصل/) که دراسناد روسی‌بارهاذکرشده،روابطی با شیروان نیز وجود داشته‌که ابوالغازی (شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، I، ۲۵۷ و۲۷۳) و دیگر منابع از آن یادکرده‌اند. قلموقان [«قلماقان» ـ در تاریخ بدخشان] در زمان آیوق (۱۷۲۴ـ۱۶۷۰) و به موجب اخباری دیگر در عهد پونسوك.ـ مونچاق(۱۶۷۰ـ ۱٦٦٧) سه قبیلهٔ ترکمن را ـ به‌نامهای چودار و ایگدر وسونیاجی ـ از منغشلاق به شمال قفقازکوچاندند، ولی بخشی از قبیلهٔ چودارکماکان در منغشلاق باقی ماند. چون در زمان حکومت روسیان سرزمین ترکمنان تجدید سازمان یافته به‌صورت «ناحیهٔ ماوراء قفقاز» درآمد، بلوك منغشلاق هم جزئی ازآن‌گشت. مرکز این بلوك

قریهٔ کوچکی بوده که درسال ۱۸۳۹ م. به‌نام قلعهٔ نوو‌پطروفسکویه احداث شده بوده و از سال ۱۸۵۹ م. به فورت آلکساندروسك موسوم گردیده است (اکنون فورت اوریتسکی نامیده می‌شود)[1]. درقرن نوزدهم به‌تدریج کازاخها ترکمنان را ازمنغشلاق بیرون راندند (رجوع شود به: Barthold, «Kirgizen») و بدین سبب بعد ازانقلاب بلوك منغشلاق از ترکمنستان منتزع شد و اکنون جزئی از قلمرو جمهوری کازاخستان است.

چون کرانهٔ غربی دریای کاسپیان [خزر، مازندران] تحت حکومت روسیان در آمد معلوم شد که بندرگاه بلخان(رجوع شود به: «بلخانها» /ماقبل، ص ۳۵۸ اصل/) برای وصول به نواحی مزروع آسیای میانه، از منغشلاق مناسبتر و بهتر می‌باشد. در سال ۱۸۱۹ م. به‌وسیلهٔ موراویف سفیر روسیه به‌محمد رحیم‌خان خیوه پیشنهاد شد که جادهٔ کاروانروی کرانهٔ دریای‌خزر به‌خیوه ـ بعدها ـ از لنگرگاه کراسنوودسك در بندرگاه بلخان آغازگردد نه منغشلاق. خان چنین پاسخ‌داد: «درست است که جادهٔ منغشلاق خیلی درازتر از راه کراسنوودسك است، ولی مردم منغشلاق به‌من وفادار و فداکارند. اما یموتهای کرانهٔ دریاکه درحوالی استرآباد زندگی می‌کنند بیشترشان خدمتگزار قاجاریه‌اند.» (رجوع شود به: Huart, «Kādjār»؛ موراویف، «سفر به ترکستان»، بخش I، ص ۱۳۴). باری فقط بعد ازآنکه حکومت روسیه درآسیای میانه به‌نحوی قطعی استوارگشت، این مسئله‌نیز به‌سود بندرگاه بلخان فیصله پیدا کرد و از آن زمان کراسنوودسك آغاز راه‌آهن آسیای میانه شد و منغشلاق بالکل در مقابل بندرگاه بلخان‌فاقد اهمیت گشت. به‌موجب سرشماری‌سال ۱۸۹۷ جمعیت کراسنوودسك ۶۳۲۲ نفر[2] وجمعیت‌فورت آلکساندروسك [منغشلاق سابق] فقط ۸۹۵ نفر بوده‌است.

مآخذ ومنابع مربوط به‌موضوع: در متن مقالهٔ بالا آمده است. وصف بلوك منغشلاق درهمهٔ تألیفات مربوط به‌ترکستان و ازآن‌جمله در «سرزمین‌ترکستان» ماسالسکی، ص ۶۲۱ و بعد، دیده می‌شود.

۱) /از سال ۱۹۳۹ م. «فورت شوچنکو» خوانده می‌شود./
۲) /طبق آمار سرشماری سال ۱۹۳۹، کراسنوودسك ۳۹ هزار نفر جمعیت دارد./

تحقیقات تاریخی

جریانها و رویدادها

سخنی چند دربارهٔ فرهنگ آریائی درآسیای میانه[1]

تا حدی‌که بررسی تاریخی آسیای میانه برای ما مقدور است، چنین مستفاد می‌گردد که مردم مقیم و اسکان یافتهٔ آن سامان همیشه از قبیلهٔ آریائـی، یعنی‌گروه ایـرانی اقوام آریائی بوده‌اند[2]. اما اینکه آیا آسیای میانه مهد قوم آریائی بوده و یا اینکه آریائیان از سرزمین دیگری به‌آنجا آمده‌اند، مسئله‌ای است‌که هنوزهم مورد اختلاف و بحث است.

به‌طوری‌که می‌دانیم ناحیه‌ای‌که اعراب بعدها آن را به نام ماوراءالنهر (آن سوی رود) خواندند بخشی ازقلمروشاهنشاهی ایران بوده‌که به‌همت‌کورش و داریوش بنیانگذاری شده بوده و پس از فتوحات اسکندرکبیر و تسخیر ایران به‌دست وی جزئی ازقلمرو دولت یونانی-باختری [باکتریائی] محسوب می‌شده است. قـدیمترین سکه‌ها و مجسمه‌های‌کوچك و اشیاء دیگری که تاکنون در آن سرزمین‌کشف شده

۱) /و. و. بارتولد به مسائلی‌که در این اثر مورد بررسی قرار داده بعدها هم پرداخته است، به‌ویژه در «تاریخ ترکستان» و «تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان» در آنها مداقه‌کرده (رجوع شود به‌آثار اخیرالذکر و حواشی آنها در چاپ حاضرآثار بارتولد، مجلد II، بخش I)، بارتولد اصطلاح «آریایی» را، به‌طوری‌که درآن زمان رسم بوده به‌جای «هند و اروپایی» ـ به‌منظور تعیین وابستگی لسانی مردم باستانی آسیای میانه‌که به زبانهای مختلف‌گروه شرقی ایـرانی سخن می‌گفتند ـ به‌کار برده است. ـ ب. س./

۲) /این‌گفتهٔ و. و. بارتولد چندان دقیق نیست. در واقع در عهد باستان تـودهٔ اصلی مـردم زراعت پیشهٔ آسیای میانه را قبایل ایرانی زبان («آریائی») تشکیل می‌داده‌اند. اما در حدود مبدأ میلاد مسیح در میان‌کشاورزان باستانی آسیای میانه مردمانی‌که چهره‌هایی مغولی داشتند پیدا شدند. اینان اصلا ازنواحی شرقی‌آسیای مرکزی بودند ـ نواحیی‌که در آن زبانهایی دیگرکه به‌ظن قوی ازگروه ترکی باستانی شمرده می‌شده حکمفرمـا بـوده است. در قرون وسطی اقوام و قبایل بسیار ترك زبان در آسیای میانه به‌کشاورزی اشتغال داشته و اسکان یافته بودند. هنگام تحریر این اثر قوم اصلی زراعت‌پیشه آسیای میانه، مانند این ایام (به‌موازات تاجیکان ایرانی زبان) همانا ازبکان ترکی زبان بوده‌اند.

است مربوط به‌دوران یونانی ـ باختری است. گمان‌نمی‌رود اشیائی که متعلق به‌ازمنهٔ باستانیتر باشد، هیچ‌گاه درآنجا مکشوف گردد[1].

در پایان قرن دوم پیش از میلاد دولت یونانی ـ باختری [باکتریایی] بـراثـر فشار و حملات پارتها و صحرانشینان آسیای میانه از پای درآمد. اطلاعات دربارهٔ تاریخ آن سرزمین در ادوار بعدی و تا زمان فتوحات عرب بسیارقلیل است. ازمنابع چینی (از آغاز قرن پنجم میلادی به‌بعد) وگفته‌های مورخان مسلمان دربارهٔ فتح‌آن سرزمین به‌دست اعراب چنین برمی‌آیدکه ماوراءالنهر به‌امارات یا متصرفات کوچك وبسیار تقسیم شده بوده است. ولی دربارهٔ اینکه امارات مزبور در چه زمان وچگونه پدید آمده‌اند و چه مناسباتی میان آنها وجود داشته است.. . منابع مـا تقریباً هیچ سخنی نمی‌گویند. اندکی مشروحتر دربارهٔ وضع فـرهنگ و تمدن آن خطـه در عهد فتوحات تازیان سخن خواهیم گفت. تاریخ این دوران ـ دورانی کـه از لحاظ باستانشناسان حایز اهمیت بسیار است (و ما می‌کوشیم این نکته را ثابت‌کنیم) ـ تا کنون کمترمورد مطالعه وتحقیق قرارگرفته است. ناگزیریم در بیشتر موارد به‌تاریخ طبری (قرن چهارم ﻫ. / ششم م.) که خود مجموعه‌ای است از روایات و اصل عربی آن به‌همت چند تن از خـاورشناسان در «کتابخـانهٔ جغرافیون عرب» Bibliotheca geographorum arabieorum ـ در سلسله انتشارات جغـرافیایی قرنهای نهم و دهـم م. [سوم و چهارم ﻫ.] توسط دخویه، خاورشناس هلندی، طبـع و منتشر شده و همچنین به «تاریخ بخارا ـ ی نرشخی (قرن دهم م. / چهارم ﻫ) که به صورت ترجمه‌ای که در قرن ششم ﻫ. / دوازدهم م. به‌عمل آمده به‌دست ما رسیده است اشاره و استنادکنیم. تألیف اخیرالذکر را شفر، خاورشناس فرانسوی، در سال ۱۸۹۲ چاپ و منتشر کرده است. نسخ خطی تألیف نرشخی در تاشکند به‌حدکفاف یافت می‌شود. این تـألیف از لحاظ تاریخ و جغرافیای بخارای قرون وسطی واجد اهمیت فراوان ودرجهٔ اول است

۱) /اکنون در نتیجهٔ پیشرفتهای علم باستانشناسی شوروی، آثاری در آسیای میانه‌کشف شده‌کـه ترقیات فرهنگ و هنر را در آن سامان به‌آغاز پیدایش بشریعنی دوران دیرین حجر می‌رساند. و از آن جمله اکنون نه‌تنها اشیاء منفرد بلکه ویرانه‌های بزرگی‌مکشوف گردیده‌که مربوط به‌زمان پیش‌ازعهد یونانی‌ـ باختری می‌باشند. ب.س./

و طبع و انتشار ترجمهٔ روسی آن بسیار مطلوب می‌باشد[۱].

در عهد فتوحات عرب، قشری از مردم که در ایران و آسیای میانهٔ آریائی تفوق و برتری داشتند کسانی بودند که اصطلاحاً «دهقانان» نامیده می‌شدند. این واژه در آن زمان برخلاف امروز به‌معنی روستائیان خرده‌مالك نبوده بلکه به‌اشراف زمین‌دار اطلاق می‌شده است. به‌تقریب در دوران معینی از تمدن و فرهنگ همهٔ اقوام آریائی (و در عهد بسیاری از غیرآریائیان نیز)، حکومت و فرمانروایی اعیان زمیندار وجود داشته است. این دوران به‌ویژه در محیط ایرانیان و اقوامی که تحت نفوذ فرهنگ و تمدن ایرانی بوده‌اند ـ طولانی بوده است. مثلاً می‌دانیم که در گرجستان اعیان زمیندار هنوز هم واجد چنان نیرویی هستند که حتی بعد از اصلاحات ارضی [منظور مؤلف اصلاحاتی است که دولت تزاری درسال ۱۸۶۰ م. به‌عمل آورده بوده] روابط میان مالکان اراضی و روستائیان عملاً تغییری نیافته است.

دهقانان ماوراءالنهر ازحیث لباس هم با دیگرمردم آن سرزمین فرق داشتند[۲]. یکی از علامات امتیاز و شایستگی دهقان کمربندی زرین[۳] بوده که خنجری به‌آن می‌آویخته‌است[۴]. دهقانان مانند شوالیه‌های اروپایی درکاخها یاکوشکهای مستحکم [Chateau-fort] زندگی می‌کردند[۵]. هم در زمان سامانیان کوشك ـ دژ یکی از لوازم هرملکی بوده[۶]. کوشك ـ دژهمای، امیرسمرقند، درجنوب شرقی آن شهر، نزدیك قریهٔ کنونی جمعه بازار قرار داشته وحتی درقرن دهم م. / چهارم ه. هم برپا بوده است[۷]. درشهربنکت (که اکنون تاشکند نامیده می‌شود) دروازه‌ای به‌نام «درکوشك دهقان»[۸] وجود داشته است. به‌هنگام جنگ، بزرگان محل و پسران خوانین و بیکهای ترك اسواران اشرافی را تشکیل می‌دادند[۹].

در ماوراءالنهر یك حکومت سلطنتی مطلقه که خودکامگی اشراف را مهارکنند

۱) /ن. م. لیکوشین کتاب نرشخی را تحت نظارت و. و. بارتولد به روسی ترجمه‌کرده است (در سال ۱۸۹۷ چاپ و منتشر شده است). اما دربارهٔ چاپهای جدید آن رجوع شود به‌مابعد، ص ۴۷۱ اصل روسی آثار بارتولد، حاشیهٔ ۲. ـ ب. م./. ۲) بلاذری، ۴۱۲. ۳) طبری، II، ۱۴۴۱ . ۴) هما نجا، ۱۶۹۳.
۵) هما نجا، ۱۵۲۲. ۶) ابن‌حوقل، ۳۴۵. ۷) استخری، ۳۲۱؛ مقدسی، ۲۷۹؛ تعیین محل و موقع را توماشك کرده است (Sogdiana», S. 81.») ۸) ابن‌حوقل، ۳۸۱. ۹) طبری، II، ۱۲۴۳، ۱۲۴۷.

وجود نداشته است. به‌رغم سخنان برخی از مورخان ایرانی، قدرت ساسانیان ـ کـه شاهنشاهی ایرانیان را احیا کردند ـ هرگز به‌ماوراءالنهر بسط نیافته بوده.[۱] اما راجع به امیران و شهریاران محلی ماوراءالنهر... ایشان در واقع اعیان درجهٔ اول یا نخستین بوده‌اند و مانند اتباع‌خویش «دهقان» نامیده می‌شدند وبه‌طـورکلی بیشتربه «بازیلس»های یونان باستان شباهت داشتند و کمتر همانند شاهان مستبد آسیایـی بودند. نرشخی دربارهٔ صاحب یا شهریار بخاراکه لقب «بخار خدات» (یعنی «صاحب بخارا») داشته چنین می‌گوید: «میان‌آن قوم (اعیان و بزرگان) دهقان بزرگی بود، آن دهقان‌را بخارخدات‌گفتندی از بهرآنکه دهقان‌زادهٔ قدیم بود و ضیاع بیشتر اورا بود و اغلب این مردمان کدیوران و خدمتگاران او بودند»[۲]. حتی نیرومندترین امیران و صاحبان و شهریاران سمرقند[۳] و فـرغـانه[۴] را نیز دهقان می‌خواندند. وسعت بیشتر امارات و متصرفات اینان بسیارکم بود. مثلاً در درهٔ زرافشان بسیاری از این‌گونه «دولتها» دیده می‌شدند[۵]. گاه نیزنواحی وسیعتری در تحت حکومت یك شهریار قرار داشته است ـ مثلاً فرغانه و سغد (سمرقند و حوالی) و شاش [چاچ] (تاشکند و درهٔ چیرچیك). اما حکومت این شهریاران بسیار نااستوار بوده و این خود از اینجا پیداست‌که در هریك از سه ناحیهٔ یاد شده، دورانی وجود داشته کـه هیچ پادشاهی برآنها حکومت نمی‌کرده و قدرت‌کاملاً در دست اشراف بوده است[۶].

اراضی نه‌تنها در قراء بلکه درشهرها هم تعلق به‌دهقانان داشته است. مثلا در بخارا سراسر یك‌کوی از آن یك دهقان بوده است[۷]. حتی «اراضی موات» ـکه در سرزمین مجاور، یعنی ایران، ملك عمومی شمرده می‌شده[۸] ـ در ماوراءالنهر در دست اشخاص بوده است. حتی اسماعیل سامانی (متوفی به‌سال ۹۰۷ م. / ۲۹۵ ه.) «صحرایی‌را... که جمله نیستانها بوده است»[۹] ازشخصی [به‌نام حسن بن محمد بن

۱) طبری، ترجمهٔ نلدکه، ۱۵۹. ۲) نرشخی، چاپ شفر، ۶. ۳) دینوری، ۳۳۰.
۴) از «حدودالعالم»، ورق ۲۳ اخذ شده. ۵) دربارهٔ آنها رجوع شود به: Tomaschek, «Sogdiana».
۶) دربارهٔ سمرقند بنگرید به: نرشخی، چاپ شفر، ۳۹. دربارهٔ شاش [چاچ] و فـرغانـه رجـوع شود به‌سیوآن‌تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۱۷-۱۶. ۷) نرشخی، چاپ شفر، ۵۲.
۸) تشبثاتی‌که درکرانهٔ جنوب دریای کاسپی [مازندران، خزر] به‌منظور تصرف این‌گـونه اراضی به‌عمل آمـد، شورش و قیام مردم را برانگیخت. رجوع شود به‌طبری، III، ۱۵۲۴.
۹) نرشخی، چاپ شفر، ۲۷-۲۶.

طالوت] «به‌ده هزار درم» بخرید[۱].

در آسیای میانه درکنار اشراف اصیل [زمین‌دار] اشراف پولدار نیز وجود داشتند. مورخان عرب بازرگانان را در ردیف شهریاران، یعنی دهقانان بزرگ، نام می‌برند. این بازرگانان ثروت خویش را بیشتر مرهون تجارت با چین بوده‌اند[۲]. شهر پیکند در ناحیهٔ بخارا یکی از مراکز عمدهٔ تجاری بوده است و طبری آن را «شهر بازرگانان» می‌نامد[۳]. بنا به‌گفتهٔ نرشخی ساکنان پیکند نه‌تنها با چین داد و ستد داشتند بلکه «بازرگانی‌دریا (نیز) کردندی»[۴] ومحتملاً با نواحی کرانهٔ دریای کاسپیان [مازندران ، خزر] نیز معامله داشتند. می دانیم که ویرانهٔ پیکند اکنون نیز وجود دارد (در جنوب غربی بخارا). درقرن دوازدهم م./ ششم ه. این شهر برای مدت کوتاهی احیا شد[۵]، ولی در اواسط همان‌قرن باری دیگر به‌صورت ویرانه درآمد[۶].

قتیبه، سردار عرب،که در سال ۷۱۰ م. / ۹۲ ه.[۷] بخارا را بالقطع مسخر ساخت، از ساکنان شهر خواست‌که نیمی از خانه‌ها و زمینهای خویش را به‌اعراب دهند. برخی ازبخاریان ثروتمند بهتردانستندبالکل ازاموال منقول وغیرمنقول خویش که درحدود شهر بوده، صرف‌نظر کنند و به‌حومهٔ بخارا نقل‌مکان نمایند و در آنجا ۷۰۰کوشك برای خود بناکردند. بنابه‌گفتهٔ نرشخی این اشخاص دهقان نبوده‌بلکه از بازرگانان بیگانه بوده‌اند. بازرگانان مزبور درکنارکوشکها خانه‌هایی نیز برای‌خدمه و پیروان خود ساختند و باغها احداث نمودند وشهرجدیدی به‌وجود آمدکه ازلحاظ وسعت از شهر قدیم‌کمترنبوده وازحیث عدهٔ نفوس برآن‌برتری داشته است.مردمی‌که قومیت آریائی داشتند و پیروان‌کیش زرتشتی در این شهر جدید مأمنی یافتند وچند قرن بعد هم آن محل به«کوشك مغان» مشهور بوده است. در آنجا معابدآتش‌پرستان برپا بوده است و در میان ساکنان شهر جدید حتی فردی از اعراب هم دیده نمی‌شده است. بدیهی است‌که براثر گسترش تعصبات دینی مسلمانان، آن بازپسین آشیان و پناهگاه پیروان‌کیش‌کهن دستخوش ویرانی‌گشت. در روز آدینه‌ای غوغای مسلمین

۱) درهم تقریباً با فرانك برابر است. / دربارهٔ وزن نقره‌ای که در درهم وجود داشته رجوع شود به:
/Hinz, «Masse und Gewichte», S.I-2

۲) طبری، II، ۱۴۴۵-۱۴۴۴. ۳) همانجا، ۱۱۸۶ ۴) نرشخی، چاپ شفر، ۱۶.

۵) همانجا، ۱۷. ۶) انساب سمعانی، نسخهٔ موزهٔآسیایی، ورق ۷۰. ۷) طبری، II، ۱۲۳۰.

دروازهٔ کوشکها را فروگرفت و از صاحبان آن قصورمصراً طلبید که به‌مسجد روند. ایشان به‌سوی آن جمع سنگ پرتاب کردند. مسلمانان در مقابل حمله کرده درهای کوشکها را شکستند. به‌تدریج کوشکها به‌ویرانه مبدل گشتند و درقرن دهم م./ چهارم ه. از ۷۰۰ کوشك فقط دو یا سه باب باقی مانده بوده است. درهای از جای کنده را در ساختمان مسجد به‌کار بردند. صاحب هرکوشك تصویر بت خویش را (محتملاً تصویر فرشته یا روح حامی خاندان خود را) نقش کرده بود. مسلمانان صورت آن هیاکل را تراشیده و باقی را به‌همان حال گذاردند. یکی از آن درها هنوز در قرن دوازدهم م./ ششم ه. وجود داشته است[۱]. از داستان نرشخی چنین بر می‌آید که بازرگانان توانگر، گواینکه دهقان نامیده نمی‌شدند، ولی از لحاظ موقع و مقام با اشراف اصیل چندان فرقی نداشتند و مانند ایشان دارای املاك غیرمنقول بوده‌اند.

قبل از هجوم مسلمین، زرتشتیگری دین مشترك همهٔ آریائیان آسیای میانه نبوده‌است. درجای دیگر[۲] اخباری، دربارهٔ رواج کیش بودا وتعالیم ثنوی ومسیحیت درماوراءالنهر، نقل کرده‌ایم. ولی داستان منقول بالا و اخبار دیگری که در دست‌است می‌رساندکه اشراف و طبقهٔ متمکن و ثروتمند مردم پیرو زرتشتیگری بوده‌اند. هنوز هم بومیان بیشتر «گور-تپه‌ها»ی باستانی‌را به‌مغان، یعنی‌مجوسان آتش‌پرست، نسبت می‌دهند. هم‌اکنون‌درچند «گور- تپه»حفاری به‌عمل آمده‌است. به‌طوری که می‌دانیم تابوتهای کوچکی حاوی استخوان کشف شده است. از کوچکی تابوتها پیداست که فقط استخوانهای‌میت، که ازگوشت جدا شده بوده، درآنها قرار داده می‌شده‌است. استخوانها سوخته نشده بودند. رسم بریدن و جداکردن‌گوشت از استخوان فی‌نفسه غیرمحتمل وعجیب به‌نظرمی‌رسد ولی طبری وجوداین رسم و عادت را تأیید می‌کند. در سال ۷۳۹ م. / ۱۲۲ ه. بخار خدات وقت به‌دست دوتن ازدهقانان که باوی دشمن بودند مقتول گردید. طبری ضمن صحبت از این واقعه اضافه می‌کندکه: «گوشت از تن وی جداکردند و استخوانهایش را به‌بخارا بردند»[۳].

نخستین لشکرکشیهای اعراب به‌آن سوی آمودریا جنبهٔ دزدی و غارتگری

۱) نرشخی، چاپ شفر، ۲۹، ۴۸-۴۷، ۶۲.
۲) رجوع شود به‌مقالهٔ بارتولد تحت عنوان «مسیحیت درترکستان».
۳) طبری، II، ۱۶۹۴.

داشته‌است. فقط‌در آغاز قرن‌هشتم‌م./ دوم‌ه. قتیبه‌که والی‌خلیفه بوده(۷۱۵-۷۰۵ م./ ۹۷ - ۸۶ ه.) امر انقیاد آن سرزمین را به نحوی اساسیتر و استوارتر آغاز کرد و در بعضی از نقاط مستحکم و از آن‌جمله در بخارا و سمرقند پادگانهای عرب مستقر ساخت[1]. ولی حتی در آن دو شهر هم مدتی مدید دودمانهای شهریاران بومی کماکان وجود داشتند. سران عرب فقط در اندیشهٔ این بودند‌که باج و خراج درست وصول شود. اعراب می‌خواستند از جنگها ومنازعات خانگی امیران جزء محلی در آسیای میانه بهره برگیرند و بدین‌سبب قانونی را که به‌موجب آن حمل اسلحه فقط برای مسلمانان مجاز بوده است، به‌کار نمی‌بستند. در لشکرکشی قتیبه به‌سمرقند بخاریان شرکت داشتند و در هجوم به‌شاش [چاچ] و فرغانه،گذشته از بخاریان، ساکنان کش (شهرسبز) ونسف (نخشب) و خوارزم نیز اعراب را یاری می‌کرده‌اند[2]. محال بود چنین اتحادی استوار بماند و بیشتر ساکنان محل در مبارزهٔ اعراب علیه فرمانروایان پیشین آن سرزمین، یعنی خانان‌ترك، جانب‌خانان ترك را نگاه‌می‌داشتند. ظاهراً در نظر ایشان تابعیت ازخوانین صحرانشین‌که به‌دریافت باج اکتفا می‌نمودند آسانتر از تحمل حکومت والیان عرب و تابعان ایشان بوده است. زیرا که اینان فقط و فقط در اندیشهٔ آن بودند‌که از اقامت زودگذر خویش در آن سرزمین تا بتوانند بیشتر استفادهٔ مادی‌کنند.

انقیاد‌کامل و استوار نقاط و نواحی بعیدتر ماوراءالنهر فقط در عهد دودمان عباسیان ـ‌که در نیمهٔ قرن هشتم م. / دوم ه. جانشین سلسلهٔ بنی‌امیه شد ـ صورت گرفت. آخرین اقدام نظامی بزرگ‌اعراب ـ‌که خبر آن در دست است ـ لشکرکشی به اسروشنه در ۲۰۷ ه. /۲۳-۸۲۲ م. بوده است. اسروشنه ناحیه‌ای بوده ازجیزك تا قرب خجند[3]. در جهت شمال شرقی اعراب تا طلاس [طراز] به‌پیش راندند و درآنجا به‌سال ۷۵۱ م. / ۱۳۴ ه. لشکریان چین را شکست دادند[4]. ولی بعد نه تنها از درهٔ طلاس [طراز] بلکه از اسفیجاب (چمکنت و اطراف) نیزصرف‌نظر‌کردند. اعراب

۱) دربارهٔ بخارا به‌ماقبل و دربارهٔ سمرقند به‌طبری، II، ۱۲۵۲ رجوع شود.
۲) طبری، II، ۱۶۴۴،۱۶۵۶. ۳) بلاذری، ۴۳۱-۴۳۰؛ طبری،III، ۱۰۶۶.
۴) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، V، ۲۴۴.

در صحرای قلاس، که فاصل بین اسفیجاب و شاش [چاچ] می‌باشد، دیواری به‌منظور دفاع در مقابل حملات صحرانشینان برپا داشتند. دیوار از سیر دریا تا «سای‌لیق» ممتد بوده است[1]. هنگام اقامت در آن ناحیه از مردم شنیدم که بقایای دیوار مزبور هنوز هم وجود دارد ولی موفق نشدم در صحت و سقم این گفته تحقیق کنم. شاید یکی از حاضران اطلاعات بیشتری در این‌باره داشته باشد[2].

در عهد عباسیان،[3] سازمان دولت اسلامی جوانب و خصوصیاتی را کسب کرد که به‌طور کلی تاکنون نیز حفظ کرده است. عباسیان، مانند اسلاف خویش [مقصود بنی‌امیه است] در شمار پیشوایان قوم عرب نبودند و در نهضت شیعه ـ که عباسیان سریر خلافت را مدیون آن نهضت بوده‌اند ـ عناصر ایرانی شرکت فعال داشتند. در عین‌حال ایشان نمی‌توانستند منحصراً به‌ایرانیان متکی باشند. عباسیان خود اصلاً عرب بودند و در میان پیروان آنان عدهٔ کثیری عرب دیده می‌شدند. مشکل سیاست عباسیان این بود که عناصر میانه‌روی هردو ملت [عرب و ایرانی] را به‌سوی‌خویش جلب کنند و به‌یاری ایشان در عین حال هم قیامهای اعراب را ـ که مخالف تساوی حقوق خویش با اقوام تابعه بودند ـ فرو نشانند و هم نهضتهای ضد اسلامی مردم آریائی را که تحت لوای معتقدات دینی خلق زبانه می‌کشیده است خاموش کنند. به‌دیگر سخن لازم‌بود سازمان دولتی‌محکم واستواری‌را پدیدآورندکه همهٔ هواخواهان نظم و آرامش بدون فرق قومیت، در مصونیت و پایداری آن ذینفع باشند.

دستگاه دولتی سترگ و مرتب ایران عهد ساسانی در نظر اعراب از همان بادی امر نمونه‌ای‌کامل بوده است. اعراب در زمان نخستین خلفا مبادی ادارهٔ امور مالی را ازایرانیان اقتباس‌کردند. تازیان درعهد عباسیان به‌میزانی‌که امور اداری معضلتر می‌شد، اندك اندك روش دستگاه پیچ در پیچ اداری و بوروکراسی ایران‌راکه در رأس

۱) ابن‌حوقل، ۳۸۸. در محل مربوطه، نزدیك‌کوهها، اکنون نیزقریهٔ سای‌لیق برپاست. بدین سبب من این‌کلمه را به‌جای سابلیق ـ که دخویه نوشته ـ همان سای‌لیق آورده‌ام و ویژگی الفبای عربی چنین است‌که هردو قرائت ممکن می‌باشد.

۲) /منظور مؤلف حاضران در جلسهٔ TKLA مورخ سوم ژوئن ۱۸۹۶ است که وی این مقاله را در آن جلسه خوانده بوده‌است، دربارهٔ آثار دیوار دفاعی ناحیهٔ اسفیجاب (سیرام) رجوع شود به: ماسون، «سیرام قدیم».ـ یو. ب./

۳) مطالب بعدی بیشتر از «تاریخ اسلام» آ. موللر (A. Müller, «Der Islam», Bd.I.S.464 sq.) مأخوذ است.

آن وزیر قرار داشته وهمهٔ کارهای جاری را حل وفصل می‌کرده پذیرفتند. البته درجهٔ اطاعت و فرمانبرداری مردم از حکام اداری خویش بستگی نزدیك به‌احترامی داشته که ایشان به‌شاهنشاه خود داشتند ـ شاهنشاهی که کارمندان‌دستگاه‌دولت به‌نام اوحکم می‌راندند و عمل می‌کردند. بدین‌سان دستگاه اداری درحفظ و بقای قدرت نامحدود شاهنشاه مطلق ـ که معنی و مفهوم خود آن دستگاه نیز مبتنی برشخص وی بوده ـ ذینفع بوده است. اعراب به‌تأنی ولی به‌درستی به‌اهمیت یك عامل دیگر حفظ کننده پی‌بردند و آن عامل دینِ دولتی و رسمی بوده است که‌روحانیان منتسب بدان فرمانفرمایان دنیوی را همچون مدافعان دین ومجازات‌کنندگان هرگونه انشعاب و ارتداد و اعتراض به‌مقام و نفوذکلام خود (روحانیان) بدانند. این دین فقط اسلام می‌توانست باشد و عباسیان از زمان خلیفه متوکل (۸۶۱-۸۴۷ م. / ۲۴۷-۲۳۳ ه.) مدافع سرسخت دین نوین گشتند. بدیهی است که این حمایت فقط به‌شرطی نسبت به روحانیان‌مبذول‌می‌گشت که‌ایشان‌بی‌قید وشرط گوش‌به‌فرمان‌حکام‌وقدرت غیرروحانی باشند. این آیهٔ قرآن که «اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامرمنکم ـ خداوند وپیامبر و حکام خویش را فرمانبردار باشید» دائماً در پیامهای سلاطین خطاب به‌شیوخ و امامان تکرار می‌شود.

اما دستگاه خلافت به‌رغم‌همهٔ همانندیهایی که‌با سازمان ایران دوران‌ساسانیان حایز بوده از یك لحاظ با شاهنشاهی ساسانی فرق فاحش داشته و آن فقدان مبنای ملی بوده است. ساسانیان فقط مظهرقدرتی که کارمندان دولت به‌نام‌آن عمل‌می‌کردند و یا مدافع دین رسمی و دولتی نبوده‌اند بلکه پیش از هرچیز و بیش از هرچیزسران و سروران ونمایندگان ملت ایران بوده‌اند و اشراف ایرانی به‌رغم همهٔ گرایشهای خودکامگی‌خویش ایشان را همچون پادشاهان طبیعی و موروثی خود می‌دانستند. سیاست عباسیان کاملاً و باوضوح تمام تابع منافع خانوادگی وسلاله‌ای آن دودمان بوده است، و بدین سبب برخلاف ساسانیان قادر نبودند به‌نیروی جنگی تکیه‌کنند و غالباً نیز از مددخواهی از احساسات دینی اتباع خویش عاجزبودند. عباسیان‌نیازمند ایجاد لشکری بودندکه فقط به‌شخص فرمانفرما [یعنی خلیفه] وفادار باشد. و بدین سبب نگهبانان یا حشمی از بیگانگان [مفردان] پدید آمدند که بیشتر از ترکان و

غلامان بودند. کسی که نخستین‌بار به‌میزانی وسیع از این‌گونه نگهبانان استفاده کرد خلیفه معتصم بود (۸۴۲-۸۳۳ م./ ۲۲۸-۲۱۸ ه.) استفاده از این نیرو در دولتهای شرقی اسلامی که پس از تلاشی و پاشیدگی خلافت به‌وجود آمد بسیار متداول گشت. آرمان و غایت مقصود همهٔ سلاطین مستبد اسلامی عبارت بود از تقسیم مردم به نگهبانان یا «حشم» و «رعایا». نگهبانان یا حشم نیرویی جنگی بوده و به‌امر سلطان و مالک‌الرقاب مطلق علیه دشمنان وی می‌جنگیده است. سودمندتر این بود که حشم از افراد ملل مختلف تشکیل شود والا ممکن بود بعضی از دستجات حشم به‌ضد سلطان مطلق‌العنان متفق شوند[1]. وظیفه و کار رعایا پرداخت مالیاتهای موضوعه از طرف دولت بوده است. رعایا نمی‌بایست اسلحه داشته باشند و حتی حق نداشتند در مقابل هجوم بیگانه مقاومت کنند، زیرا که پادشاه برای دفاع از ایشان به‌موقع لشکریانی می‌فرستد و مردم تا رسیدن ایشان بهتر است در مقابل قویتر فرمانبردار باشند و خویشتن را از بدبختی و فقر و ویرانی نجات دهند، و اگر جز این کنند دشمن همهٔ اموال ایشان را تصاحب می‌کند و خواسته‌ای نخواهند داشت تا مالیات بپردازند و سلطان از بخشی ازعواید خویش بی‌نصیب خواهد ماند[2].

اجرای این شیوه و یا لااقل به‌کار بستن مبادی اصلی آن در آسیای‌میانه به‌دست سامانیان صورت گرفت. اینان امیرانی بودند از خاندان بزرگان ایرانی‌تبار که هم از آغاز قرن نهم م./ سوم ه. خلیفه مأمون ادارهٔ امور ماوراءالنهر را ـ نخست با نظارت والیان [عرب] خراسان ـ به‌ایشان مفوض ساخت و فقط در سال ۸۷۵ م./ ۲۶۲ ه. سامانیان مستقیماً از خلیفه منشور دریافت داشتند[3]. ولی چون قدرت خلافت بالکل ساقط شده بوده تابعیت سامانیان از ایشان نیز اسمی بی‌مسمی بوده است.

اسلام در آن زمان درماوراءالنهر به‌کامیابیهای چشمگیری دست یافته بود. حتی درآغاز قرن نهم م./ سوم ه. علمای اسلامی برجسته‌ای در بخارا وجود داشتند[4] در نیمهٔ دوم قرن نهم م./ سوم ه. قدرت و نفوذکلام فقیه ابوعبدالله آنچنان عظیم

۱) نظام‌الملک، چاپ شفر، ترجمه، ۱۳۵؛ متن ۹۲. ۲) بیهقی، چاپ مورلی، ۶۸۸.
۳) طبری، III، ۱۸۸۹. ۴) نرشخی، چاپ شفر، ۵۶-۵۴.

بودکه اسماعیل چون در سال ۸۷۴ م. / ۲۶۱ ه. به‌بخارا دعوت شد و ابوعبدالله در کرمینه استقبالش کرد، اسماعیل بیم و هراس را بالکل ازدل دور ساخت و «دانست که ابوعبدالله هرچه‌کند اهل شهر آن را باطل نتوانندکردن»[1].

اسماعیل به‌ناچار، هم از آغاز کار، با بخارخدات و دهقانان و بازرگانان به مبارزه برخاست. وی‌که از نفوذ ایشان درمیان مردم بیمناك بود، شخص بخارخدات و اعیان و بزرگان و یکی از بازرگانان ثروتمند را به‌رسولی نزد برادر خویش نصر به‌سمرقندگسیل داشت و در نهان از نصر خواست که رسولان را موقوف دارد. اسماعیل از غیبت ایشان سود جسته قدرت و موقع خویش را در شهر استوار کرد و در این طریق آنچنان توفیق یافت که به‌زودی مغضوبان را اجازهٔ بازگشت به زادگاهشان داد[2]. اسماعیل پس از آن بالکل قدرت را از بخارخدات سلب و اموال غیرمنقول وی را ضبط کرد و در عوض مواجبی‌بالغ به ۲۰٬۰۰۰ درهم در حق وی معین کرد (درآمد املاك بخارخدات معادل همین مبلغ بوده است)[3]. ظاهراً مردم التفات وتوجهی به‌این اقدامات نکردند و نسبت به‌آن بیعلاقگی نشان دادند. دهکدهٔ ورخشه یا فرخشه‌که متعلق به دودمان شهریاران پیشین بوده و همچنین کاخ قدیمی بخارخداتان در فاصلهٔ یك روزه راه از بخارا بر سر راه خوارزم قرار داشته است[4]. اسماعیل به‌ساکنان آن دهکده پیشنهادکرد که «کاخ را مسجد سازند» و او مخارج این‌کار را بدهد، ولی مردم‌ده جداً امتناع کردند[5].

در زمان سامانیان دستگاه اداری و بوروکراسی‌حکومت[6] و حَشَر یا نگهبانان دربار، مرکب از غلامان ترك[7]، توسعهٔ‌کامل یافت. اگرپادشاهی روشن بینانه ومطلقهٔ سامانیان راکه حامی علوم وهنرها بود[8] با نظامات فئودالی قیاس‌کنیم شکی نیست که سلطنت ایشان‌گامی به‌پیش بوده است. در عین‌حال مبارزهٔ با فئودالان، درنتیجهٔ

۱) همانجا، ۷۷،۷۸.   ۲) همانجا، ۸۰.   ۳) همانجا، ۱۰.

۴) دربارهٔ موقع و محل فرخشه رجوع شود به‌استخری، ۳۳۸. /ازسال ۱۹۳۷ در ورخشه حفریات باستانشناسی‌صورت گرفته و درجریان‌آن بقایای‌کاخی‌که‌بعد ازآن‌سخن خواهد رفت‌کشف شده‌است.رجوع‌شود به‌شیشکین، «ورخشه».- ب. س./

۵) نرشخی، چاپ شفر، ۱۶-۱۵.   ۶) فهرست دیوانهای بخارا نیز در همانجا در ص ۲۴ آمده است.

۷) نظام‌الملك، چاپ شفر، ترجمه، ۱۳۹؛ متن ۹۵.

۸) A. Müller «Der Islam» Bd,II , S. 46-47 /ظاهراً منظور و. بارتولد از اصطلاح «نظامات فئودالی» تلاشی و از هم‌پاشیدگیی است که در آسیای میانه براثر فتوحات عرب‌پدید آمده بوده است.

سیاست عاقلانهٔ دولت سامانی، جنبهٔ چندان‌شدیدی‌پیدا نمی‌کرده است. اسماعیل از طریق خریداری‌اراضی، بخش‌مهمی‌از املاك را دربخارا واطراف[1]، ومحتملاً درجاهای دیگر، به‌دست آورد. ساکنان اسکجکت که نقطه‌ای صنعتی و بازرگانی برسر راه سمرقند بوده و در حدود ۲۵ ورست [درحدود سه فرسخ ونیم] با بخارا فاصله داشته است[2] به‌یاری اسماعیل زمین آنجا را از صاحبان آن ابتیاع کردند و امیر اسماعیل بدین منظور مبلغ ۱۷۰٬۰۰۰ درهم به‌ایشان‌پرداخت[3]. محتملاً این مورد منحصر به‌فرد نبود و بازخرید اراضی ازمالکان در شهرها و دهکده‌های صنعتی دیگر نیز وقوع می‌یافته است.

در عهد سامانیان نواحی زیر در تحت حکومت آن دودمانهای محلی‌که فقط ظاهراً به‌دولت مرکزی بستگی داشتند باقی ماندند: بخش شرقی خان‌نشین کنونی بخارا (ناحیهٔ ختـل و صغانیان [چغانیان]، خوارزم و متصرفهٔ ترکان در اسفیجاب[4]). گذشته از این ناحیهٔ ایلاق یعنی درهٔ آنگـرن [آهنگران] بـا شرایط خاصی اداره می‌شده است. بنا به‌گفتهٔ جغرافی‌دان‌عرب[5] در شهر تونکت‌که تختگاه این‌ناحیه بوده «دهقان مقتدری» زندگی می‌کرده‌که حتی از حق ضرب سکّه برخوردار بوده است و از میان همهٔ بلاد ماوراءالنهر، گذشته از بخارا و سمرقند، فقط درتونکت ضرابخانه وجود داشته است[6]. چند سکّهٔ دهقان ایلاق که در قرن یازدهم ضرب شده به‌دست ما رسیده است[7]. شهر تونکت برکرانهٔ آنگرن [آهنگران]، ظاهـراً اندکـی در مشرق جادهٔ‌کنونی تاشکند به‌خجند، قرار داشته است[8].

برروی هم عناصرعرب در نواحی‌شمالی ماوراءالنهر ـ که فقط در قرن‌نهم م./ سوم ه. به اطاعت تازیان درآمد ـ تقریباً رخنه نکردند و ویژگیهای اصلی فرهنگ

۱) نرشخی، چاپ شفر، ۱۴-۱۳، ۲۷-۲۶.
۲) دربارهٔ موقع این محل رجوع شود به‌یاقوت، «معجم»، III، ۱۰۶. ۳) نرشخی، چاپ شفر، ۱۲-۱۱.
۴) مقدسی، ۲۷۵ («صاحب اسفیجاب»)، ۳۳۷، ۳۴۰؛ «حدودالعالم»، ورق۲۳. ۵) مقدسی، ۲۷۷.
۶) استخری، ۳۳۳. ۷) Dorn, «Uber die münzen», S. 715 / دربارهٔ ضرب سکّهٔ ایلاق رجوع شود به: ماسون، «آهنگران»، ص ۸۲-۷۵. - یو. ب./
۸) میان شهرهای مغرب جادهٔ ایلاق (که از تونکت می‌گذشته) از بیسکت (بیسکند، پسکت) نیز یاد شده است. رجوع شود به‌استخری، ۳۴۵.

آریائی /در آنجا/ مدتی درازتر محفوظ ماند. اسروشنه[۱] در زمرهٔ نواحی مزبور بوده است. بنابه‌گفتهٔ نویسنده‌ای از قرن نهم م. / سوم ه. در همهٔ شهرهای خراسان (که به‌مفهوم وسیع شامل ماوراءالنهر نیز می‌گشته) مهاجران عرب زندگی می‌کرده‌اند ـ بجز اسروشنه که تازیان درآنجا دیده نمی‌شدند. ساکنان اسروشنه به‌اعراب اجازه نمی‌دادند که به‌سرزمین ایشان هجرت کنند. سرانجام مردی عرب به‌آنجا نقل‌مکان کرد و زنی از اهل محل گرفت[۲]. تحقیق در تاریخ باستانی ناحیهٔ یاد شده ـ ناحیه‌ای که عنصر عرب درآن کمتر ازجاهای دیگر رخنه کرده‌بوده ـ ممکن‌بود اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ فرهنگ‌آریائی به‌دست دهد. موقع ومحل پایتخت اسروشنه که اعراب بنجیکث (پنجیکث) می‌نامند از سخنان زیر جغرافیون عرب پیداست: «از ساباط (ساواط) دو فرسخ[۳] در جلگه راه می‌پیمایند و بعد پنج فرسخ به‌طرف بخش علیای رودی که از شهر جاری است می روند. در هردو طرف جاده کوههای پوشیده از دهکده ها دیده می‌شود »[۴] . بنا بر این وصف، به احتمال قوی بقایای اسروشنه باید همان ویرانهٔ شایان توجهی باشد که نزدیك قریهٔ شهرستان و در ۲۵ ورستی [قریب سه فرسخ‌و نیم] جنوب غربی « اورا ـ توبه » بر پاست. به هنگام اقامت من در آن ناحیه، توانستم به‌لطف آقای استپانوف، رئیس پلیس محل، ویرانهٔ مزبوررا ببینم. درآنجاچند سکه یافتیم که بعد معلوم شد به‌دوران اسماعیل سامانی تعلق دارد. اشیائی دیگر و از آن جمله ظرفی‌آبگینه با تصویر پرندگان پیداکردیم که محتملاً مربوط به‌پیش از اسلام بوده است (ظرف مزبور را آقای نورمان که امین صلح بوده خریداری کرد). تحقیق بیشتری در قریهٔ شهرستان بسیار مطلوب می‌باشد[۵].

در اینجا نمی‌توانیم به‌دیگر تجلیات مبارزهٔ فرهنگ باستانی آریائی کشور با اسلام بپردازیم وبه‌نهضتهای دینی که بیشتر شرکت کنندگان آن مردم روستا بوده‌اند اشاره کنیم ـ می‌دانیم که طبقهٔ اخیرالذکر در همه‌جا و همیشه بیش از دیگران با شهامت و استقامت ازمعتقدات دینی خویش دفاع می کنند. مردم شهرآسانتر با اسلام

۱) دربارهٔ این ناحیه‌به‌ماقبل رجوع شود. ۲) یعقوبی، «کتاب‌البلدان»، ۲۹۴. ۳) فرسخ=۷ـ۶ ورست.
۴) ابن‌خردادبه، /متن، ۲۹/ ترجمه، ۲۱؛ قدامه، /متن، ۲۰۸ـ۲۰۷/ ترجمه ۱۵۹.
۵) /اکنون فرهنگستان علوم تاجیکستان به‌تحقیقات باستانشناسی در اسروشنه و بخصوص آثارباستانی «شهرستان» پرداخته است. رجوع شود به: نگماتوف، «اسروشنه» وهمچنین: نگماتوف ـ زیمال، «کوشك ـ دژ اسروشنه».ـ ب. س./

سازش می‌کرده‌اند و در واقع آن عنصر محافظه‌کاری را که مورد اتکای دولت بوده‌است تشکیل می‌داده‌اند. ولی این طبقهٔ بازرگان و صنعتگر که سلاحی در دست نداشته در مبارزه با دشمنان خارجی بالکل ناتوان بوده است. چنانکه گفتیم در دولت سامانیان نیروی نظامی از دهقانان و حَشَری از غلامان ترك تشکیل شده بود. دهقانان نمی‌توانستند استقلال و آزادیهای پیشین خویش را از یاد ببرند و غلامان ترك هم مانند دیگر نگهبانان می‌کوشیدند قدرت را به‌دست گیرند و به‌دلخواه خود مقامات عالیهٔ دولت و حتی تخت سلطنت را هم اشغال کنند. هنگامی که در قرن دهم م. / چهارم ه. ماوراءالنهر مورد هجوم ترکان قرار گرفت ـ هجومی که برای همیشه به‌تفوق عنصر آریائی در آن سرزمین پایان داد ـ نه‌تنها همقبیله‌های ایشان، یعنی سران نگهبانان و غلامان ترك سامانیان، جانب آنان را گرفتند بلکه دهقانان نیز به‌یاری ترکان شتافتند[1]. البته این اقدام از جانب دهقانان خطایی بزرگ بود. تقسیم کشور به‌چندین تیول که عملاً مستقل بودند و با یکدیگر پیوستگی نداشتند و آشوبها و غارتها و تحمیلاتی که در چنین اوضاع و احوالی احترازناپذیر بوده است املاك را بالکل بی‌قیمت ساخت[2] و طبقهٔ دهقان را به‌سقوط کامل محکوم کرد. درآغاز قرن یازدهم م. / پنجم ه. دهقانان ماوراءالنهر هنوز در صفوف لشکر خوانین ترك فوج ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند[3] ولی پس از دو قرن حکمفرمایی ترکان، یعنی در آغاز قرن سیزدهم م. / هفتم ه. به هنگام هجوم مغول دیگر دهقانان هیچ‌نقشی ایفا نمی‌کردند و کلمهٔ «دهقان» نیز فقط به معنی «روستایی» به‌کار می‌رفته است.

دولت یونانی ـ باختری (باکتریائی)
و بسط و توسعهٔ آن به‌سوی شمال ـ شرقی[4]

در جغرافیای استرابون (§ ۵۱۶) سخنان آپولودوروس آرتامیتی (قرن اول پیش از

۱) به‌گفتهٔ عتبی مورخ (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۳۰) از جملهٔ دیگرکسانی‌که از امیر ترك، بغراخان، دعوت کردند «چند تن از دهقانان بودند که از دولت سامانیان ملول شده و تشنهٔ تغییرات بوده‌اند».

۲) نرشخی، چاپ شفر، ۳۰. ۳) عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۹۹.

۴) /مسائلی‌که در این مقال مورد مطالعه قرارگرفته، بعدها از طرف بسیاری از محققان شوروی و خارجی بررسی شده است. به‌فصول مربوطه در تألیفات زیر رجوع شود: «تاریخ ا. ج. ش. س.»، I، ص ۲۷۵-۲۶۵؛ «تاریخ قوم تاجیك»، مجلد I، ص ۲۹۰ و بعد؛ «تاریخ ج. ش. س. ازبکستان»، مجلد I، کتاب ۱، ص ۸۲-۷۴؛ غفوراف، ←

میلاد)[1] نقل شده‌که قدرت شاهان یونانی ـ باختری «حتی تـاسرها وفائونها»[2] نیز بسط و توسعه یافته بوده است. این سخنان را عادتاً چنین تعبیر کرده‌انـدکـه شاهـان مزبور، گذشته از فتوحاتی که درهندوستان کرده‌بودند، حدود مملکت و دولت خویش را به‌آسیای میانه ـ در جهت شمال شرقی ـ توسعه داده بوده‌اند. برخـی کسان معتقد بودندکه شاهان باختری (باکتریائی) به‌راه تجاری چین از طریق‌حوضهٔ تاریم به‌نظر اهمیت می‌نگریستند و می‌کوشیدند تا با چینیان مناسبات برقرارکنند و آن راه بازرگانی را از تعرض هونهای صحرانشین مصون دارند[3]. یکی از دانشمندان معاصر عقیده دارد که شاهان باختری‌کوشا بودند تا نواحیی را که براثر جنگ با پارتها از دست‌داده بودند درآسیای میانه‌جبران‌کنند وفتح‌باکتریا (باختر) به‌دست صحرانشینان کـه در قرن مزبور (قرن دوم پیش از میلاد) وقوع یافت در واقع فقط پاسخی بود به‌مساعی توسعه‌طلبانه و جهانگشایانهٔ خود شاهان باختری[4]. پاره‌ای کسان نیز تأکید می‌کنندکه اگر چینیان در فرغانه به‌آثار شیوه‌های دولتمداری یونانیان بر- نخورده باشند، به‌هرتقدیر با ردّ فـرهنگ وتمدن یـونانیان روبـرو شدند. کلمهٔ چینی «پوتائو» راکه به‌معنی «انگور» است (چینیان با تاک‌کاری وشراب‌سازی برای نخستین بار درفرغانه‌آشناشدند) باکلمهٔ یونانی βότρυς (بوترس) یونانی خویشاوند می‌دانند و از اینجا چنین نتیجه می‌گیرند که یونانیان تاک‌کاری را به‌فرغانه آورده بوده‌اند[5].

ازمقایسه ومقابلهٔ اخبارچینی‌ویونانی‌نتایجی مخالف مراتب‌فوق‌به‌دست می‌آید، بدین شرح: ۱) پیش از سقوط دولت یونانی ـ باختری راه تجاری از طـریق حوضهٔ

→

«تاریخ»، ص ۸۴-۷۵؛ ترور،«آثارالباقیه»،

/ب. س. ـ . Naroin, «The Indo - Greeks»; Tarn, «The Greeks»

۱) رجوع شود به: Behr, «De Apollodori reliqius», p .4 sq.

۲) می‌دانیم‌که در نسخ خطی به‌جای «فرونونها» که درکتب چاپی آمده «فائونون» φαννων نوشته شده است. رجوع شود به‌دو نسخهٔ عکسی از اصل خطی که در کتابخانهٔ ملی پـاریس محفوظ است و K. Némäti در «Beweise», S. 13 نقل‌کرده‌است.

۳) Gutschmid, «Geschichte Irans», S. 44؛ A. Beir نیز ایـن عقیده را بـه‌حقیقت شبیه مـی‌داند («De Apollodori reliqius», p .43).

4) Marquart, «Eranšahr», S. 207

۵) Gutschmid, «Geschichte Irans», S. 64; Hirth, «Zur Kulturgeschichte», S.15 sq.; ازمیان چین‌شناسان روسی باید به پ. پ. شمیدت‌اشاره‌کنیم («مقدمه»، ص ۴۰۰؛ «آزمایشی برای تدوین دستور زبان ماندارن [چینی]»، ص ۴۲).

تاریم وجود نداشته و کالاهای چینی به‌هندوستان می‌رفته و گاه از آنجا به‌آسیای میانه رخنه می‌کرده است؛ ۲) فرغانه زیر نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی نبوده و صنعت شراب‌سازی در آسیای میانه پیش از فتوحات یونان پدید آمده بوده و با فتوحات مزبور ارتباطی نداشته است.

از تألیف استرابون (۶۹۳ §) پیداست که یونانیان از زمان اسکندر با ابریشم آشنا شدند، ولی نه در آسیای میانه، بلکه در هندوستان. استرابون سخنان نئارخ را دربارهٔ پارچه‌ای که از برگ درختان بافته می‌شود نقل می‌کند ـ زیرا که یونانیان مدتها پس از آن دوران نیز می‌پنداشتند که ابریشم مستقیماً از برگ درخت به‌دست می‌آید[1].

در دههٔ سوم قرن دوم پیش از میلاد، چژان‌تسیان در باختر (باکتریا) کالاهای چینی مشاهده کرده بود. (عصای خیزران و کرباس)، ولی این کالاها هم از هندوستان[2] وارد شده بوده و به‌طور کلی باکتریا (باختر) در زمان شاهان یونانی با هندوستان روابط پردامنه‌تر و گرمتری از زمان اسکندر داشته است. در باختر (باکتریا) حتی در پایان قرن سوم قبل از میلاد و پیش از فتوحات دیمتریوس، فیلهای جنگی هندوستان[3] وجود داشته و حال آنکه در شرح عملیات اسکندر درباختر و سغد یادی از آنان نشده است. پیش از چژان‌تسیان مردم فرغانه از ثروتهای چین سخن بسیار شنیده بودند ولی با آن سرزمین روابطی نداشتند[4].

فرغانه به‌رغم مجاورت نزدیک با محالی که توسط اسکندر فتح شده بوده، کمتر در معرض نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی بوده است، به‌طوری که هنر ساختن ظروف زرین و سیمین و اسلحهٔ آهنین را فقط چینیها به‌آن صوب آوردند [نه یونانیها][5]. و گمان نمی‌رود که اگر فرغانه زمانی از آن شاهان یونانی ـ باختری می‌بود چنین چیزی

۱) رجوع شود به‌خواستوف، «تاریخ بازرگانی شرق»، ص ۱۴۹.　　۲) «شی‌تسزی»، به‌ترجمهٔ پدر روحانی تاکینف (بیچورین)، «مجموعهٔ اطلاعات»، III ۹ و بعد)، Hirth, «Zur Kulturgeschichte», S. 11.
۳) رجوع شود به گفته‌های پولوبیوس (XI, ۳۴) دربارهٔ مذاکرات سال ۲۰۶. Gutschmid, «Geschichte Irans», S. 38
۴) بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات» III، ۲ (از «شی ـ تسزی»)　　۵) همانجا، III، ۶۱ (از «تاریخ خاندان ارشد خان»)

امکان می‌یافته است.

قرابت کلمه‌های «پؤتائو» و βότρνδ نیزمحل تردید بسیار است، هم ازلحاظ زبانشناسی و هم از نظرگاه تاریخی. در میان واژه‌های ایرانی مربوط به‌تاک‌کاری و شراب‌سازی حتی کلمه‌ای هم‌که منشأ و ریشهٔ یونانی داشته باشد دیده نمی‌شود. خود یونانیان هم نه‌تنها ازانتشار ورواج شراب‌سازی براثرنفوذ یونان صحبت نمی‌دارند، بلکه اقسام انگورهای محلی و شیوه‌های بومی نگهداری شراب را وصف‌کرده آن را از ویژگیهای فرهنگ و تمدن محلی ـ ویژگیهایی‌که یونانیان ازآن بی‌اطلاع بوده‌اند ـ می‌دانند. شایان بسی‌توجه است‌که یونانیان در هریرود وچینیان درفرغانه به‌نکته‌ای واحد توجه‌کردند و آن طول عمر و درازی مدت نگهداری شراب در این نقاط بوده است.[۱]

اگر اذعان‌کنیم‌که حتی فرغانه از حیطهٔ نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی خارج بوده است، پس مسلماً نمی‌توان از توسعه وانتشار فرمانفرمایی یونان در ماوراء نواحی مسخّره توسط اسکندر سخنی‌گفت.

از سخنان پولوبیوس (XI, 34, 5) دربارهٔ مذاکرات اوتیدم و آنطیوخوس بزرگ (۲۰۶ ق. م.) پیداست‌که شاهان یونانی ـ باختری تنها وظیفهٔ خویش را در آسیای میانه‌دفاع از اراضی مزروع درمقابل‌صحرانشینان‌می‌دانستند وبس. گرایشهای کشورگشایی ایشان مانندکوششهایی‌که بعدها شاهان هندوسکایی به‌منظورجهانگشایی به‌عمل آوردند ـ فقط متوجه هندوستان بوده است. بنابراین سخنان آپولودوروس دربارهٔ بسط و توسعهٔ حیطهٔ حکومت ایشان تا سرزمین سرها و فائونها مربوط است به‌لشکرکشیهای دیمیتریوس و مناندر به‌هندوستان و در همان بخش مستخرج نیز در این‌باره گفته شده است. آپولودوروس می‌خواست بگوید که دیمیتریوس ومناندر

۱) رجوع شود به متن استرابون (§ ۵۱۶):

Xai γάρ εις τριγονιαν παραμενει απιττοις αγγεθι

و سخنان «شی‌تسزی» (بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات» III، ۲۲) ، «شراب‌کهنه دهها سال فاسد نمی‌شود» بعدها اسلام صنعت شرابسازی را در فرغانه نابود کرد. تاک‌کاری تاکنون نیز باقی مانده ولی پیشرفتی نکرده است وظاهراً آینده‌ای ندارد. برطبق «بازدید ناحیهٔ فرغانه» که رساله‌ای است رسمی، درفرغانه در سال ۱۸۹۷، ۷۳۲۷ دسیاتین ودر۱۹۱۱ فقط۶۳۳۹ دسیاتین [دسیاتین تقریباً برابرهکتاراست] تاک‌کاری وجود داشته و بیشتر آن، (۲۷۷۰ دسیاتین) در بخش نمنگان بوده است. پایتخت بدوی حکام فرغانه یعنی‌کاسان در نمنگان است.

سیادت یونانیان را در هندوستان تا حدود شرقی و شمالی آن سرزمین برقرار کردند.

این تعبیر متن مزبور تناقضی با اطلاعات جغرافیایی آن‌روزهٔ یونانیان ندارد. یونانیان نخستین‌بار دربارهٔ «سرها» یا قومی‌که ابریشم به‌عمل می‌آوردند، درهندوستان اطلاعاتی به‌دست آوردند و مدتی مدید در ذهن ایشان دو مفهوم «سرها» و «هندوان» با هم مربوط بوده و تداعی داشته است. حتی استرابون هم (۷۰۲§) سرها را از اقوام هندی‌که آن سوی هیپانیس (ساتلج) زندگی می‌کرده‌اند، می‌شمارد. تصور آن مردم دربارهٔ مرزهای میان هندوستان و آسیای میانه از این هم مبهمتر بوده است. استرابون (۵۱۳ §) سخنان اراستوفن را نقل کرده می‌گوید باکتریا (باختر) با هندوستان فقط درمسافت‌کوتاهی و با نواحی سغدیان وسکایان (سیر دریا سکایان را از سغدیان جدا می‌ساخته) درسراسرحدود خویش هم‌مرز است. اما اینکه آپولودوروس «فائونها» را ـ که اکنون همهٔ محققان همان هونها می‌دانند ـ ساکن‌کدام محل می‌داند و مرز بین سرزمین آن قوم و اراضی هندوستان و سکایان را درکجا قرار می‌دهد، معلوم نیست. پلینی (۲۰، VI) ضمن برشمردن اقوام از مشرق به‌مغرب ـ پس از سرها نخست فونها (فائونها) و زان‌پس‌طخاران و بعدکاسران را نام می‌بردکه در تألیف او جزء هندوان بوده‌اند،گو اینکه درجانب‌خاك سکایان می‌زیسته‌اند. آپولودوروس نیز در شمار اقوامی‌که پادشاهی یونانی ـ باختری را مسخر ساختند از طخاران یاد می‌کند و می‌گویدکه از طرف سیردریا به‌قلمرو پادشاهی مزبور رخنه‌کردند[1]. اگر آپولودوروس هم محل فائونها را در مشرق طخاران می‌داند، می‌توان‌گفت‌که‌تصور وی دربارهٔ این اقوام ـ به‌عنوان همسایگان شمالی هندوستان ـ چندان با واقعیت تناقضی ندارد. بخشی از «یویچژیان» یا طخاران[2] که اصطلاحاً «یـویچژیان کوچك» نامیده می‌شدند در نقاط مشرق ختن باقی ماندند و سیوآن تسزان حتی در قرن هفتم م. در آن محال ویرانهٔ شهرهای طخاران را مشاهده کرده بوده است. قدرت هونها نیز به‌این نقاط بسط وگسترش داشته و ایشان چژان‌تسیان، سفیر چین، را که از چین

۱) استرابون، ۵۱۱ §؛ دربارهٔ تعلق این خبر به‌آپولودوروس (ازطریق پوسی دوریوس) بنگرید به:
Behr, «De Apollodori reliqius» p. 14

۲) به‌مقالهٔ‌بارون آ.آ. استالیا ـ فون ـ گولستین : KORANO ,Was there a Kusana race? رجوع شود.

به‌ختن می‌رفته در بین راه دستگیر کردند[1].

نظر و تصوری که دربارهٔ سرزمین سرها و رابطهٔ آن با هندوستان وجود داشته لزوماً می‌بایست در پایان قرن دوم پیش از میلاد براثر افتتاح راه بازرگانی جهانی از آسیای شرقی به‌غربی و صدور ابریشم چین از آن طریق تغییر یابد. در تاریخ خاندان ارشد «خان» از تجارت ابریشم سخنی نرفته و فقط در تاریخ خاندان اصغر «خان» ـ که ازسال ۲۵ قبل از میلاد سلطنت آن آغاز شده ـ در آن باره یاد شده است[2]. اشکانیان از منافع این بازرگانی استفاده می‌کردند. در تاریخ جهان مهرداد دوم بزرگ (۸۷ق‌م-۱۲۳ق‌م) نخستین پادشاهی بود که رسولانی به‌شرق اقصی و غرب اقصای آسیا، یعنی چین[3] و جمهوری رم[4] گسیل داشت. ولی فقط «تاریخ 'خانهای' اصغر» ازنقش پارتها، به‌عنوان واسطه در تجارت ابریشم سخن می‌گوید: پارتها «می‌خواستند فقط خود به‌داتسین (امپراطوری رم) پارچه‌های ابریشمی بفروشند و بدین‌سبب داتسینها را راه نمی‌دادند که از طریق سرزمین ایشان به‌چین بیایند»[5]. بنا به‌گفتهٔ همان مأخذ، «رسولان» (می‌دانیم که‌چینیان کاروانهای‌بازرگانی را نیزچنین می‌خواندند) سرزمین داتسین، نخستین بار، درسال ۱۶۶م. وارد چین‌شدند وآن هم ازطریق دریا. درتألیفات متقدمان اخبار سفربازرگانان رومی به‌چین ـ درعهود پیشتر ـ و ازطریق‌آسیای میانه، محفوظ مانده است. می‌دانیم که مارین‌صوری (درحدود اواسط‌قرن‌دوم م.) یادداشتهای مائس بازرگان مقدونی را ، که به‌لقب لاتینی تی‌تیانوس Titianus نیزملقب بوده، دربارهٔ راهی که بـه سرزمین سرها منتهی‌می‌شده دراختیارداشته است. این‌یادداشتهااز

۱) «شی تسزی» ـ بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات»، III، ۲ و ۱۰. دربارهٔ اینکه چژان‌تسیان می‌توانسته فقط از راه جنوب عبور کند، بنگرید به: Hermann, «Seidensräβen», S. 116

۲) دربارهٔ نوغان‌داری در چین نیز بنگریدبه:
Hirth, «China and the Roman Orient», p. 225 sq; Hermann, «Seidensräβen», S. 3 sq.

۳) دربارهٔ این سفارت رجوع شود به «شی‌تسزی»، ترجمهٔ ناکینف، ـ بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات»، III، ۲۰؛ Hirth, «China and the Roman Orient», p. 35

۴) دیدار رسول پارت با سولا که در سال ۹۲ ق. م. در کاپادوکیه وقوع یافت بارها وصف شده است (مأخذ نخستین پلوتارك است، «سولا»، فصل ۵) و از آن جمله‌مثلارجوع شود به:
Schneiderwirth «Die Parther», S. 42. sq.; Gutschmid, «Geschichte Irans», S. 80.

۵) بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات»، III، ۱۱۷؛ Hirth, «China and the Roman Orient», p. 42.

گفته‌های کسانی که وی به‌آن صوب گسیل داشته (وگویا این سفر را انجام داده بودند) تنظیم‌شده بوده[۱]. در عین‌حال قبول این‌که‌ورودکاروانی از سرزمین داتسین در «تاریخ 'خانهای' اصغر» قیدنشده باشد، امری‌است‌دشوار. به‌احتمال قوی‌کسان اعزامی ازطرف مائس اطلاعاتی را که از پارتها کسب کرده بودندبه‌مثابهٔ نتایج سفری واقعی [به‌چین] وانمودکردند. تألیف بطلمیوس تنها کتابی است که به‌دست ما رسیده و از یادداشتهای مائس در آن استفاده شده است[۲] ولی در آن‌کتاب اطلاعات بسیار آشفته و مبهمی دربارهٔ سرزمین‌مشرق پامیرمشاهده‌می‌گردد. اگربه‌یادداشتهای‌همعصرمنابع‌چینی تکیه کنیم، هیچیك از نامهای اماکن را نمی‌توان با محل معینی تطبیق‌نمود، مگراینکه به شیوه‌های غیرعلمی متوسل شده، مثلاً «آوکساکین» یا «آوزاکین» را «آق ـ سو» و «ایخاردها»را «اویغورهـا» بدانیم[۳].

موضوع اعزام «رسولان» درسال ۱۶۶ م. اغلب به‌مناسبت وقایع جنگی‌سالهای ۱۶۶ـ۱۶۲م.، که بر اثر آن راه خشکی چین به‌روی بازرگانان رومی بسته شده، نقل و تکرار می‌شده است[۴]. ضمناً باید گفته شود که بازرگانان مزبور فقط کالاهای هندی از قبیل عاج فیل و شاخ کرگدن و لاك سنگ‌پشت، را به‌چین می‌بردند و هیچیـك از امتعه‌ای که علی‌الرسم ازسرزمین‌داتسین وارد می‌شده جزء اجناس مورد تجارت ایشان نبوده است[۵]. ازاینجا چنین برمی‌آیدکه بازرگانان یاد شده به‌هنگام عزیمت از نواحی امپراطوری رُم در اندیشهٔ سفر به‌چین نبوده‌اند و فقط پس از ورود بـه‌هندوستان از فلان یا بهمان فرصتی که ایشان را دست داده بوده استفاده کرده بار سفر چین را می‌بسته‌اند.

بدین‌سان اگر بپنداریم که بازرگانان رومی آگاهانه می‌کوشیدند تا مستقیماً از چینیان ابریشم خریداری کنند، امکان اثبات این فرض نیزمانند اثبات فرض سیاست

۱) بطلمیوس، I، ۱۱، ۷.
۲) بطلمیوس چنین استنباط کرده که خود مادین نیز گفته‌های بازرگانان را باور نمی‌کرده است.
۳) /دربارهٔ مقایسهٔ اطلاعات مندرجه در منابع مکتوب و بررسی‌کوششهایی به‌منظورمشابه جلوه دادن اماکن مذکوره در ناحیهٔ پامیر و مجاور پامیر رجوع شود به: ماندلشتام، «مطالب». ـ ب. س./
4) Gutschmid «Geschichte -Irans», S. 150; Hirth, «China and the Roman Orient», p. 173 sq.; idem, «Zur Kulturgeschichte», S. 21 sq.
۵) بیچورین، «مجموعهٔ اطلاعات»، III، ۱۱۷ و ۱۲۰.

خاص برای‌شاهان‌یونان ـ باختری (باکتریائی) اندك‌است. اخبارمربوط به‌وجود جادهٔ کاروان‌رو به‌سوی‌کشور ابریشم‌خیز، بدون وجود روابط مستقیم بین امپراطوری رُم و سرزمین چین نیز ممکن بود به‌قلمرو امپراطوری اخیرالذکر رخنه‌کند. ولی تصورات جغرافیایی‌کهنه به‌آسانی از اذهان سترده نمی‌شده و جای خودرا به‌اطلاعات جدید نمی‌داده‌اند. به‌رغم خبر وجود جادهٔ‌کاروان‌رو به سرزمین سرها ـ جاده‌ای‌که از باختر وسغد آغازمی‌گردیده‌ـ وبه‌رغم یادداشتهای مائس‌که توسط مارین و بطلمیوس منتشر شده بوده، در تألیفات عهد عتیق اعم ازکتب علمی ویا عامه‌پسند و ازعصراوگوست (آوگوستوس) گرفته تاعهد یوستی‌نیانوس، نمونه‌های فراوانی‌می‌بینیم که‌کماکان‌سرها را در جوار هندیان تصور می‌کرده‌اند. هوراسیوس سرها وهندیان را یکجا نام می‌برد (Carm. I, 12, 56)، گواینکه درجاهای دیگر(.Carm. III, 29, 27 و IV, 15, 23) نام ایشان را در کنار باکترها (باختریان) و تانائیس و ایرانیان (پارسیان) ذکر می‌کند. دیونوسیوس پریه‌گت‌که به‌عقیدهٔ دانشمندان‌کنونی[1] درعهدآدریانوس(۱۳۸-۱۱۷م.) به‌تألیف پرداخته‌بود، می‌گویدکه‌به‌خاك سرها جاده‌ای علیحده، غیراز راه هندوستان، وجود داشته‌است: «از سرزمین سغد» ـ‌که اوکسوس [آمودریا] ازمیان قطعش می‌کند و اوکسوس ازکوه امود سرچشمه می‌گیرد و به‌دریای‌کاسپی [خزر] می‌ریزد ـ ... از سرزمین سغد به‌آن سوی یاکسارتس [سیر دریا] به‌خاك سکاها می‌رفتند. وبعد طخاران فائونان «درمتن چاپی «فرونان» نوشته) و«اقوام وحشی سرها» بودند (Vers.747-752). تنها رابطه با هندوستان این بودکه از کوه امود[2] پیش‌گفته تا سرزمینی‌که به‌وسیلهٔ رودگنگ مشروب می‌گشته قوم «گرگریان» زندگی می‌کرده‌اند (Vers. 1144-1147). مارین صوری ـ و به تأسی از وی بطلمیوس ـ ازکشور سینها صحبت می دارند و می‌گویندکه از هندوستان به‌راه دریا به‌آنجا می‌رفته‌اند و دیگرازسرزمین سرها سخن می‌گویندکه از باکتریا (باختر) از طریق کاروان‌رو به‌آنجا می‌رسیده‌اند و این دو را

۱) رجوع شود به‌تبصرهٔ ادیتور به‌مقالهٔ ف. هیرت ـ Hirth, «Ueber Wolga - Hunnen», S. 274 با اشاره و استناد به: Christ, «Griechische Litteratur», S. 691

۲) پلینی، (VI, ۲۴) سخنان رسولان سیلان را نقل می‌کندکه از همان‌کوهها سِرها را توان دید. به‌تصور بطلمیوس (VI ،۱۵ ،۱۶) کوههای اِمود در خاك سکاها و سرها کشیده می‌شد.

بالکل دو سرزمین متفاوت می‌شمارند، گواینکه درنظر مؤلفی که در سال ۷۰ م «وصف سواحل دریای سرخ» را نوشته شهرفینای Φιναι شهر عمدهٔ سرها بوده است[۱]. ولی بطلمیوس نیز نه تنها سرزمین سینها (VII, 3, 1) بلکه کشورسرها (VI, I6, 1) را هم‌بابخشی ازهندوستان، که درآن‌سوی گنگ قرارداشته، هم‌مرزکرده بوده. در داستان مشهور پروکوپیوس (De belle Goth. IV. 17) دربارهٔ آغاز تربیت کرم ابریشم در بیزنطیهٔ (روم شرقی) زمان یوستی‌نیانوس ازکشور «تزرئیندا» Σηρινδα که‌آن‌سوی بخش اعظم اقوام هندی قرار دارد ـ سخن رفته است[۲]. به احتمال قوی، این نـام، مانند برخی از اسامی جغرافیایی و یا نام اقوام که در دانش باستانی به‌کار رفته از ترکیب نام‌های دو قوم: سرها و هندیها، کـه [درنظر ایشان] همسایهٔ نـزدیك شمرده می‌شدند درست شده است.

معابد قبل از اسلام در بخارا و اطراف آن

می‌دانیم که یکی از خدمات مهمهٔ فرهنگی اسلام عبارت است از وصف مشروح امکنه وجغرافیای نواحی مختلفهٔ قلمروخلافت. اطلاعات مشروح ما دربارهٔ پاره‌ای ازنواحی و ازآن جمله ترکستان فقط از زمانی آغازمی‌گرددکه نواحی مزبور به‌دست مسلمانان گشوده شد. آنچه در تألیفات جغرافیایی یونانیان و چینیان دربارهٔ ترکستان منقول است به‌هیچوجه با وصف مشروحی که جغرافیون عرب ازآن خطه‌کرده‌اند، قابل‌قیاس نیست. بدین سبب اطلاعات ما دربارهٔ ترکستان پیش از اسلام نیز بیشتر مبتنی بـه مآخذ و منابع اسلامی است، به‌ویژه‌که شکفتگی ورونق تألیفات جغرافیایی عربی مربوط به قرن دهم م. / چهارم هـ. می باشد ـ یعنی دورانی‌که در ترکستان روایات پیش از اسلام حتی در زمینهٔ مسائل دینی هم هنوز نابود نگردیده بود.

بخارا و قراء اطراف‌آن ازلحاظ تحقیقات تاریخی وجغرافیایی واجد مناسبترین و مساعدترین شرایط است. زیرا، گذشته از اطلاعاتی که در شروح مربوط بـه‌سراسر

۱) خواستوف، «تاریخ بازرگانی شرق»، ص ۲۹۲.
۲) متن درکتاب شاوان Documents, p. 233 چندان درست نقل نشده است.

قلمرو خلافت اسلامی دربارهٔ آن شهر به‌دست است، تألیفی ویژه درتاریخ وجغرافیای بخارا که درآن شهر به زبان عربی درقرن دهم م./ چهارم ه . تنظیم وتدوین‌شده در اختیار داریم و چنین اثری در مورد هیچیك از دیگر بلاد ترکستان وجود ندارد[1]. تاریخ بخارای نرشخی[2] به‌صورت ترجمهٔ خلاصه‌ای به‌زبان فارسی که‌مدتی بعدازتألیف به‌عمل‌آمده‌به‌دست مارسیده‌است. ولی مترجم‌نخستین ومحرران بعدی ترجمه به‌حذف مطالب‌آن‌بسنده نکرده بلکه‌برخی‌تکمله‌ها هم بدان افزودند ومطالب‌کتاب را درمورد قرون بعدی، به‌تصرف بخارا به‌دست مغولان در سال ۱۲۲۰ م. / ۶۱۷ ه. رسانیدند.

اینکه بخارا، مثلاً برخلاف سمرقند، اکنون هم در همان جای پیشین است و موقع قبل از اسلام را حفظ کرده، فهم اخبار مکتوب را آسان می‌کند. کهن‌دز بخارای پیش از اسلام در همان جایی بوده‌که «ارك» بخارا وکاخ امیربخارا در قرن بیستم قرار داشته است. کاخ اخیرالذکر در سپتامبر ۱۹۲۰ ویران‌گردید. بدین‌سان بسیاری از قراء اطراف بخارا تاکنون نیزبه‌نامهای پیش از اسلام خوانده می‌شوند. در «آثار ـ الباقیه»ی بیرونی (آغاز قرن یازدهم م. / پنجم ه.) تکمله‌هایی به‌اخبار نرشخی، در بارهٔ معابد پیش از اسلام. می‌توان یافت که به‌طور کلی دربارهٔ سغدیان در آن سخن رفته، ولی‌گفته‌های وی در بارهٔ جشنهای محلی و غیره فقط مربوط به قراء بخارا می‌باشد.

من بخشی ازمطالب مربوط به‌نقشهٔ تاریخی بخارا و ناحیهٔ اطراف‌آن‌را در سال ۱۹۰۰ م. در تألیف خویش تحت عنوان «ترکستان در عهد هجوم مغول» وبعضی تألیفات‌دیگرخویش مورد استفاده قرار داده‌ام[3]. ولی ازآن زمان به‌بعد، محققان‌مدارك بسیارگردآورده‌اند و می توانند با بازدید جزء به‌جزء محل، صحت اطلاعات پیشگفته را مورد بررسی قرار دهند. در این زمینه به‌ویژه مقالهٔ شادروان ل. آ. زیمین تحت

۱) اگر مطالب تألیف نرشخی‌را با تاریخ سمرقندکه به «قندیه» (ترجمهٔ ویاتکین) مشهور است مقایسه‌کنیم، به‌این نکته پی می‌بریم. دربارهٔ دیگر شهرها حتی تألیفی مانند «قندیه» وجود ندارد.

۲) می‌دانیم‌که این اثر را شفر چاپ و منتشرکرده ودر دست است (۱۸۹۲) و به روسی نیز ترجمه شده /درسال ۱۹۳۶م. مدرس رضوی نیز تاریخ بخارا را به‌طبع رسانیده است./ و اخیراً بنیاد فرهنگ.ـ مترجم.

۳) به‌ویژه در مقالهٔ: Bukhara (EI, I, S. 808–816)

عنوان «گزارش دوسفر به بخارا به‌منظور کشفیات باستانشناسی»[۱] و مقالهٔ ای. ای. اومنیاکوف تحت‌عنوان «دربارهٔ نقشهٔ تاریخی‌بخارای قرون وسطی»[۲] در عداد تألیفات شایان‌توجه می‌باشند.

بخارا یکی از شهرهای معدودی بوده که کهن‌دز آن جزء شارستان یا شهراصلی نبوده است. کهن‌دز برتپهٔ ویژه‌ای قرار داشته که به‌گمان برخی کسان دستی ایجاد شده و مصنوعی بوده است[۳]. پیش از اسلام درون کهن‌دز «بتخانه»‌ای برپا بوده که درسال ۷۱۳ م. / ۹۵ هـ. در جای آن مسجدی بناکردند[۴]. درست معلوم نیست که دراین‌مورد منظورنظر، معبدکدام یك ازادیان بوده است. چنین به‌نظرمی‌رسدکه محال‌است اصطلاح «بتخانه» درمورد زرتشتیگری به‌کار رفته باشد. ولی از دیگرگفته‌های مؤلف مزبور، یعنی‌نرشخی، پیداست‌که زرتشتیان نیز تصاویری را که مسلمانان «بت» می‌نامیدند واجد بوده‌اند. چون پس ازتسخیر بخارا به‌دست اعراب، بازرگانان ثروتمند شارستان را ترك‌گفته درشمال غربی‌کهن‌دز، ۷۰۰ کوشك برای خود ساختند (بعدها این محل هم‌جزء حدود شهرشد)[۵] ابنیهٔ مزبور به‌نام «کوشك مغان» ـ یعنی زرتشتیان ـ خوانده شدند. ضمناً گفته شده‌که هریك از ایشان بردرکوشك خویش تصویر «بت» خود را کشیده بوده و پس از انهدام‌کوشکها آن درها، به هنگام توسعهٔ مسجد جامع تازه (مسجد دوم)، که بین‌کهن‌دز وشارستان قرار داشته، مورد استفاده‌قرارگرفت. صورت بتها را تراشیدند و باقی را برجا گذاردند. در قرن دوازدهم م. / ششم هـ. هنوز یکی از آن درها محفوظ مانده بوده و جای صورتی‌که تراشیده شده بوده بر آن مشاهده می‌گشته[۶]. درقرن دهم م./ چهارم هـ. وزمان حیات نرشخی دو یا سه باب ازکوشکهای

۱) دورهٔ سال XX، PTKLA، ص ۱۵۶-۱۱۹.

۲) «الاسکندریه»، ص ۱۵۷-۱۴۸. /پس از انتشار اثر حاضر و. و. بارتولد، جغرافیای تاریخی واحهٔ بخارا در تألیفات زیرمورد مطالعه قرارگرفته: شیشکین، «آثار معماری»؛ هم **ازاو**، «عملیات باستانشناسی درسال ۱۹۳۷»؛ هم از او، «مسجد مغاك ـ عطاری»؛ هم از او، «عملیات باستانشناسی در مسجد مغاك ـ عطاری»؛ هم از او، «ورخش»؛ یاکوبوسکی، «هیئت اعزامی باستانشناسی»؛ سوخاروا، «در موضوع نقشهٔ تاریخی بخارا»؛ هم از او، «در تاریخ». رجوع شود نیز: بالشاکوف، «یادداشتها». ب. س./

۳) به‌گفتهٔ ماسالسکی چنین است («سرزمین ترکستان»، ص ۶۰۰)؛ خانیکوف («وصف خان‌نشین بخارا»، ص ۸۲) این موضوع را لاینحل باقی‌گذارده («معلوم نیست‌که برتپه‌ای طبیعی قرار دارد یا مصنوعی»).

۴) نرشخی، چاپ شفر، ۴۷

۵) دربارهٔ محل «درکوی مغان» رجوع شود به « ترکستان» من، بخشII، ص ۱۰۶؛ / چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۵۴ و ۱۵۵/؛ اُومنیاکوف، «دربارهٔ نقشهٔ تاریخی»، ص۱۵۵.

۶) نرشخی، چاپ شفر، ۴۷ وبعد.

مغان هنوز برجا و باقی بوده است. نرشخی می‌گوید که در آنجا «آتشخانه‌های بسیار بوده است» [در نسخهٔ چاپ تهران که مترجم در دسترس دارد «آتشخانه‌های خوش و خرّم بوده است» نوشته شده][1].

موضع «بتخانه‌ها» و ــ بعد از آن ــ «مسجد جامع» درون کهن‌دز دقیقتر معلوم نیست. یکی از محققان که در ترکستان به‌پژوهش اشتغال داشته[2] می‌گوید در کهن‌دز مسجدی وجود دارد که در نقشهٔ خانیکوف آمده است (نزدیك دیوار شمالی کهن‌دز). وی ظاهراً معتقد بوده که مسجدی بسیار قدیمی درآنجا برپا بوده، زیرا ابراز تأسف می‌کند و اظهار می‌دارد که «تاکنون اروپائیان به‌شرح و وصف آن نپرداخته‌اند». بنا به‌گفتهٔ اومنیاکوف مسجد جامع کهن‌دز را سبحان قلی‌خان (در پایان قرن هفدهم م./ یازدهم ه.) ساخته و آخرین‌بار در سال ۱۹۱۹ م. مرمت شده است. گذشته از آن در کهن‌دز مسجدی به‌نام «چهل دختران» وجود دارد (غالباً در ترکستان به‌این نام که در مورد ابنیهٔ کهنه به‌کار رفته برمی‌خوریم) «که از لحاظ ظاهربنا بالنسبه کهنه است» و دیگر نمازگاهی به‌نام «خانقاه اسکندر»[3].

در چنین شرایطی تعیین محل «بتخانه» دشوار است، به‌خصوص که کهن‌دز چند بار ویران ومجدداً مرمت واحیا شده است. ازکاخ امیران بخارا درقرن دوازدهم م./ ششم ه. که درکهن‌دز قرار داشته هیچ اثری دیده نمی‌شده[4].

تردیدی نیست که یك‌رسم مذهبی دیگر ــ یعنی بزرگداشت سیاوش افسانه‌ای ــ که با بنای کهن‌دز مربوط بوده نیز با زرتشتیگری پیوند داشته و سیاوش را بانی کهن‌دز می‌شمردند. به‌روایت دیگرافراسیاب، دشمن سیاوش، بانی کهن‌دز بوده است. گورسیاوش را «دراین‌حصار بدان موضع که ازدرشرقی اندرآیی» می‌دانستند(می‌دانیم که کهن‌دز، در قرنهای نخستین اسلامی و حتی در قرن پانزدهم م. / نهم ه.[5] مانند

۱) نرشخی، چاپ شفر، ۲۹ /اکنون دربارهٔ تجزیه و تحلیل اطلاعات مآخذ و منابع مربوط به‌ادیان پیش از اسلام در آسیای میانه، رجوع شود به: بلنیتسکی، «مسائل» ــ ب. س./

۲) کالمیکوف، «مسائل اساسی»، ص ۹۳. ۳) اومنیاکوف، «دربارهٔ نقشهٔ تاریخی»، ص ۱۴۹

۴) نرشخی، چاپ شفر، ۲۳. باید در نظر داشت که نخستین مسجد جامع، پس از بنای آن، برای ادای مراسم دینی به‌کار نرفته و به‌دیوان خراج مبدل شده بوده است. (نرشخی، چاپ شفر، ۴۸)

۵) رجوع شود به‌کتاب «الغ‌بیك» من، ص ۵۱؛ /به‌ماقبل، اصل روسی، ص۷۷/

روزگار ما یك درنداشته بلکه دارای دو در بوده است). «مغان بخارا بدین‌سبب آن‌جای را عزیز دارند و هرسال هرمردی، آنجا یکی خروس بدو بکشند، پیش از برآمدن آفتاب روز نوروز»[۱]. رسم و تشریفات قربانی خروس تا حدی موجب شگفتی است، زیرا که خروس در نظر زرتشتیان پرنده‌ای‌مقدس شمرده می‌شود[۲].

اخباری مربوط به‌عبادات دینی در محلی نزدیك بازارها نقل شده و این حدس را در مخیّله بر می‌انگیزدکه‌آیا دربخارا به‌هنگام طردکیش بودا (که می‌دانیم درقرن هفتم م. / اول هـ. درسراسر ترکستان صورت‌گرفته بوده) عبادتگاههای بودائیان به‌تصرف زرتشتیان درآمده است. نرشخی در داستان «بازار ماخ» که محل‌فروش بتان بوده می‌گویدکه درعهد باستان مردم بخارا «بت‌پرست» بوده‌اند. خریدوفروش «آنجا که امروز مسجدجامع ماخ است وصحرائی بوده است برلب رود» صورت می‌گرفته. بعد «این موضع آتش‌خانه [آتشکده] شد و در روز بازارچون مردم جمع شدندی همه به‌آتشخانه اندر آمدندی وآتش پرستندی وآن آتشخانه تا به‌وقت اسلام به‌جای بود. چون مسلمانان قوت‌گرفتند آن مسجد را برآن موضع بناکردند و امروز ازمسجدهای معتبر بخاراست»[۳]. نرشخی در جای دیگر از «درِ [دروازهٔ] ماخ‌که حالا مسجد مغاك خوانند ... اندرلب رود»[۴] یاد می‌کند. برروی هم در بخارا این روایت، کـه مسجد مغاك همان مسجد ماخ قدیم است، محفوظ مانده است[۵]. بنا به‌گفتهٔ اومنیاکوف اکنون در بخارا دو مسجد مغاك است یکی در بازار عطّاری و دیگر در بازارکرپی[۶]. در میان دروازه‌های بخش جنوب شهرستان، در بخش جنوب آن، از «در عطاران»که به‌نام «دربازار» نیز مشهور بوده (فقط دراین محل بازار نزدیك شهرستان قرار داشته است و در بخارا نیز مانند دیگر شهرهای پیش از اسلام، بازار خـارج از حدود شهر واقع بوده) و «درآهن‌فروشان» [در اصطخری: «در آهنین» (بـاب‌الحدیـد)] یاد شده

۱) نرشخی، چاپ شفر، ۲۱. ۲) مثلا رجوع شود به: Geiger ‘«Ostīranische Kultur, S. 366.
/نظرهای جدیدی دربارهٔ بزرگداشت [«پرستش» یـا «کولت» نوشته شده] سیاوش در « خوارزم باستانی » تولستوف، ص ۲۰۴-۲۰۲؛ و دیاکونوف «چهرهٔ سیاوش» اظهار شده است. ب. س./

۳) نرشخی، چاپ شفر، ۱۹. ۴) نرشخی، چاپ شفر، ۶۳

۵) بارتولد، «دربارهٔ پاره‌ای از نسخ خطی شرقی»، ص ۹۲۶.

۶) اومنیاکوف، «در موضوع نقشهٔ تاریخی»، ص ۱۵۱، حاشیهٔ ۲.

است. نزدیك این دروازه‌ها «چون به‌شهرستان اندرآیی، نخستین کوی که به‌دست چپ است آن‌را کوی رندان خوانند و ازپس آن کلیسیای ترسایان بوده است و آنجا مسجدی است و آن را مسجد بنی‌حنظله خوانند»[۱]. اُومنیاکوف روایتی را نقل می‌کند دایر بر اینکه کلیسیای مسیحیان (ترسایان) در محلی که اکنون «مسجدکلان»[۲] برپا می‌باشد، بوده‌است، یعنی همان محلی که‌درقرن ششم هـ. / دوازدهم م. ـ زمان ارسلان خان ـ مسجد جامع به‌آنجا منتقل شد. نرشخی فقط می‌گویدکه ارسلان‌خان خانه‌های بسیاری را خریداری‌کرد تامسجد را به‌شهرستان منتقل‌کند[۳]. اما دربارهٔ اینکه مسجد پیشین بنوحنظله جزء مسجد جامع شده باشد سخنی نرفته است. حصاری در دوران اسلامی ساخته شده بوده که حدود شهر را، به صورتی که در نخستین قرنهای بعد از اسلام بوده، محصور می‌کرده و در ضمن اسامی دروازه‌هایی که در این حصار تعبیه شده بوده از دو دروازهٔ نزدیك مسجد ماخ یاد شده، ولی منابع ما به رغم گفتهٔ اُومنیاکوف[۴] ازوجود دومسجد ماخ‌سخنی نمی‌گویند.درضمن شرح آتش‌سوزی‌بزرگی که در رجب سال ۳۲۵ هـ. (۱۵ مه ـ ۱۳ ژوئن ۹۳۷ م.) در بخارا وقوع یافت نیز از مسجد ماخ یاد شده است. حریق از نزدیك دروازهٔ سمرقند دربخش شمالی شهرآغاز شد و به‌تدریج به‌طرف جنوب رفت و مدرسهٔ فارجك وچندین بازار را طعمهٔ خویش ساخت، به‌طوری‌که «آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا به‌لب رود، و پارهٔ آتش بجست [از فراز نهر] و در مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت»[۵]. از روی داستان حریق سال ۹۳۷ م./ ۳۲۵ هـ. می توان موضع دروازه های نخستین حصار بخارای اسلامی‌را نسبت به‌دروازه‌های حصاری‌که بعدها در نتیجهٔ توسیع شهر کشیده شد معین‌کرد. حصار اخیرالذکر نیزمانند حصار بدوی وحصار موجود درقرن بیستم‌دارای یازده دروازه بوده‌است. درعداد دروازه‌های‌حصارنخستین‌دروازهٔ فارجك، که ظاهراً درسمت شمال نهر بوده، و دو دروازهٔ نزدیك مسجد ماخ ـ ظاهراً در سمت جنوب ـ نام‌برده شده‌است. دراین‌شرایط، ترتیب شمارش دروازه‌ها درتألیف اصطخری[۶]

۱) نرشخی، چاپ شفر، ۵۲. ۲) اومنیاکوف، «در موضوع نقشهٔ‌تاریخی»، ص ۱۵۰، حاشیهٔ ۸.
۳) نرشخی، چاپ شفر، ص ۴۹. ۴) «در موضوع نقشهٔ تاریخی»، ص ۱۵۴، حاشیهٔ ۵.
۵) نرشخی، چاپ شفر، ص۹۳ و بعد. ۶) اصطخری، ۳۰۷.

نشان می‌دهد که دو دروازهٔ مسجد ماخ دربخش جنوب‌شرقی شهر روبروی دروازه‌های سلاخ خانه و نمازگاه قرار داشته است[۱]. خود مسجد ماخ درکرانهٔ جنوبی نهر برپسا بوده و شاید این همان محلی باشد که در نقشهٔ خانیکوف قید شده و اندکی درجنوب شرقی تفریحگاه معروف «لب حوض» و جنوب غربی مدرسهٔ دیوان‌بگی قـرار دارد. آیا می‌توان این مسجد را یکی‌از دومسجد مغاك پیشگفته شمرد؟... پاسخ این پرسش را فقط درمحل می‌توان به‌دست آورد[۲].

از سخنان نرشخی نیك پیداست که به‌عقیدهٔ وی دراین مکان آتش پرستی پس ازبت‌پرستی پدید آمده است. وی درعین‌حال می‌گوید که فروش بتان ـ همچون‌رسمی باقی از روزگار گذشته ـ در زمان وی نیز هنوز دربخارای مسلمان معمول بوده‌است (نرشخی در سال ۸۹۹ م./ ۲۸۶ ﻫ. به‌دنیا آمده بوده)[۳]. بنا بر این پیروزی کیش زرتشت سنتهای پیشین را نابود نکرده بوده. هیچ‌گونه خاطرهٔ روشن ومعینی دربارهٔ معبدی که درآغاز به‌جای «مسجد مـاخ» وجود داشته باقـی نمانده است. نـرشخی از «پادشاهی» به‌نام ماخ که بت‌پرست بوده سخن می‌گوید، سمعانی مؤلف قرن دوازدهم م./ ششم ﻫ.[۴] دربارهٔ «مردی از مجوسان» (آتش پرستان) به نام ماخ صحبت می‌دارد که‌گویا اسلام آورده وخانهٔ خویش را به‌مسجد مبدل ساخته بوده‌است. سمعانی اضافه می‌کند که درنزدیکی مسجد مزبور «محلهٔ بزرگ و بازاری دائمی وجود دارد که این دو(یکجا) معروف به دروازهٔ مسجد ماخ می‌باشند» (ظاهراً درقرن دوازدهم م./ششم ﻫ. خود دروازه و حصار داخلی، دیگر وجود نداشته است). در بخارا کلمهٔ «مـــاخ» به عنوان «اسم خاص» وجود داشته است. سمعانی ازابومحمدبن خالدبن عبدالرحمن‌ـ بن ماخ البخاری الماخی یادمی‌کند. ولی همین کلمه درزبان سغدی ـ که دربخارا نیز تکلم می‌شده[۵]ـ به‌مفهوم اسم‌عام «ماه یاماه [ـبه‌معنی بخشی ازسال]» به‌کار می‌رفته.

۱) درکتاب «ترکستان» مـتن چنین است، بخش II، ص ۱۰۶ / در چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۵۵/ و همچنین در تألیف اومنیاکوف تحت عنوان «در موضوع نقشهٔ تاریخی»، ص ۱۵۴.
۲) / دربارهٔ محل مسجد و حفاریهایی‌که در آنجا به‌عمل آمده رجوع شود به‌تألیفات و. آ. شیشکین که عناوین آن در حاشیهٔ ۵ (ج۲، ص ۱۱۶ ترجمه‌ـم) همین مقاله منقول است. ب. س./
۳) در این‌باره مشروحتر درکتاب بارتولد تحت عنوان «مسئلهٔ شرق ایران» سخن رفته است، ص ۳۷۹.
۴) متن در چاپ مارگولیوس، ص ۴۹۹. نقل از سمعانی در «معجم» یاقوت، IV، ۳۸۰.
۵) اصطخری، ۳۱۴.

بنا به‌قاعدهٔ آواشناسی (فونتیك) سغدی، «ماه»mah برابر وقابل تطبیق است بـا māx «ماخ» سغدی و بیرونی نیز آن را به صورت اخیر در جـای خـود (روز۲۲م ماه) در فصل مربوط به گاهنامهٔ سغدی[۱] آورده است. بالنتیجـه کـریستن سن ایـران شناس در سال ۱۹۰۴ م.[۲] حدس زده است که «مسجد ماخ » درآغاز معبد ماه بوده و پرستش ماه توسط بخاریان یکی از آیینهای محلی بوده که زرتشتیان از ایشان کسب کـردند. به نمونه‌ای دیگر ازاین پدیده نیز اشاره شده است و آن معبد آتش یا آتشگاه بادکوبه می باشد که هیچ رابطه‌ای با زرتشتیگری ندارد[۳] واشاره بدان چندان درست نیست. در آن سال و درهمان موضوع و در همان مجله مقاله‌ای ازهیوزینگ منتشر شد[۴]. هیوزینگ درآن مقاله‌اشاره کرده که‌پرستش‌ماه به‌هیچ‌وجه تناقضی‌با زرتشتیگری ندارد وبالنتیجه لازم نیست به‌فرض وگمان متوسل شده بگوییم که مراسم وتشریفات ادیان دیگررا کسب کرده‌بودند. هیوزینگ فقط به‌روایات مربوط به‌پادشاهان افسانه‌ای وگفته‌های مسعودی دربارهٔ نوبهار بلخ،که منوچهر بنا کرده بود، ومعبد ماه استناد می‌کند و این نکته را ازنظر دور می‌دارد که طبق روایات ایرانی همهٔ پادشاهان افسانه‌ای تا گشتاسب، زرتشتی نبوده‌اند و نوبهار محققاً معبدی بودایی بوده است[۵] واگربه‌تصویر هلال برسکه‌های ساسانی وبام بزرگترین معبد زرتشتیان درعهدساسانی اشاره می‌نمود به‌مراتب مقنعتر می‌بود[۶].

به‌طوری که از کتاب کریستن سن منتشره به سال ۱۹۰۷[۷] مشهود است وی کماکان معتقد است که زرتشتیان رسوم دینی محلی راکسب کردند ـ وضمناً استنادبه گفتهٔ نرشخی با سخنانی به عمل آمده که گویی خود نرشخی از وجود پرستش ماه در بخارا سخن گفته است[۸]. از سخنان نرشخی با کمال اطمینان فقط یك نتیجه گرفته می‌شود که به‌عقیدهٔ وی بت‌پرستی، یعنی محتملاً کیش بودا، قبل‌ازآتش پرستی وجود

۱) بیرونی، «آثارالباقیه»، چاپ‌زاخائو، ۱۲/۴۶.

2) Christensen, «Die Moschee Māh»

۳) دراین‌باره به‌ویژه رجوع شود به:
Jackson, «From Constantinople to the home of, Omar Khayyam», pp. 40–57.

4) Hüsing, «Zum Māh–Tempel»

۵) رجوع شود به: بارتولد، «الغ‌بیك»، ص۶، حاشیهٔ ۵. ۶) بارتولد، «در موضوع هلال» ، ص ۴۷۶.

7) Christensen «L' Empire des Sassanides»,p. 17

8)«Neršakhi... nous apprend qu' il ya eu autrefois, à Boukhara, un culte de la luvne» etc.

داشته است.

با درنظر گرفتن نوبهار بلخ، می‌توان حدس زد که کلمهٔ نوبهار ـ در اسامی امکنهٔ ترکستان به‌طوراعم و بخارا به خصوص- نیز باکیش بودا ارتباط داشته‌است. محلی درشهر بخارا که ازآنجا دوجوی جاری بوده نوبهار نامیده می‌شده است؛ یکی از این دوجوی متوجه جنوب‌غربی به‌سوی پیکند می‌شده و چند آسیاب ازآن‌استفاده می‌کردند. جوی دیگر به طرف جنوب شرقی در طریق راهی‌که به قرشی منتهی می‌شده جریان داشته است[۱]. یکی‌از انهاری‌که ازنهرشهری بخارا، یعنی شاهرود، متفرع می‌شده نهرجیحون نام داشته [بارود جیحون اشتباه نشود] که به‌سمت پیکند جریان می‌یافته است[۲]. اینکه آیا نوبهار رامی‌توان در رأس جیحون جستجوکرد ـ موضوعی است که مستلزم تحقیقات بیشتر می‌باشد.

نام «در نوبهار» در حصار خارجی شهر [بخارا] مبین وجود نوبهاری دیگر است. اگر قبول کنیم که موضع حصار اخیرالذکر با حصار کنونی یکی بوده، پس «در نوبهار» [دروازهٔ نوبهار] در محل‌کنونی « دروازهٔ مزار» قرار داشته است[۳]. وجه تسمیهٔ این دروازه آن است که از آنجا جاده‌ای به قریهٔ بهاء الدین (در ده ورستی بخارا) امتداد دارد ودرقریهٔ یادشده بهاءالدین نقشبند (۱۳۹۱-۱۳۱۸م./۷۹۴-۷۱۸ه.) می زیسته و هم در آنجا مدفون است و مقبرهٔ او اکنون زیارتگاه عمدهٔ حوالی بخارا شمرده می‌شود. اینکه زمانی از دروازه‌ای واحد مردم به نوبهار بودائیان می‌رفتند و اکنون نیز به سوی مقبرهٔ یکی از اولیاء مسلمان ره می سپرند شایان توجه بسیار است، به ویژه اگر درنظر گیریم که قریهٔ بهاء الدین درقرن‌چهاردهم م./هشتم ه. «قصرهندوان» نامیده می‌شده وفقط به سبب بزرگداشت بهاء الدین نقشبند نامش را تغییر داده به « قصر عارفان» مبدل ساختند[۴]. بنابه‌گفتهٔ و. ل. ویاتکین درآسیای میانه غالباً به‌قرائی که‌نام«هندوان» دارند برمی‌خوریم وضمناً اغلب این قراء، تاحدی

۱) اصطخری، ۳۰۸ و بعد؛ بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۱۰۸؛ / چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۵۷./
۲) سیتنیاکوفسکی، « یادداشتها»، ص ۱۳۸ و ۲۴۹.
۳) بارتولد «ترکستان»، بخش II، ۱۰۵؛ / چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۵۵/؛ اومنیاکوف، «در موضوع نقشهٔ تاریخی »، ص ۱۵۳.
۴) سمیونوف، « شیخ بخاری »، ص ۲۰۳. دربارهٔ قریهٔ کنونی: سیتنیاکوفسکی، « اماکن متبرکهٔ بخارا»؛ ماسالسکی، «سرزمین ترکستان»، ص ۶۶۲.

که اخباری مکتوب دربارهٔ آنها وجود دارد، «مربوط به زمان قدیم وعهد تیموریان و قبل‌ازایشان» می‌باشند. روایتی وجود داردکه این‌قراء را «تیمور بناکرده و اسیرانی راکه از هند آورده‌بوده درآنجا اسکان داده است» و ویاتکین این روایات را «تاحدی معتبر» می‌داند[۱]. بنا به‌گفتهٔ سمعانی وجه تسمیهٔ کوی «درهندوان» در بلخ این بوده که بردگان وکنیزانی ازهندآورده بودندکه درآنجا متوقف بوده‌اند[۲]. ولی اصطخری ضمن وصف شهر بلخ درکنار «در هندوان» از «درجهودان»[۳] نیز یاد می‌کند و این خود بیشتر حاکی از مرکز تجاری بودن این کویها می‌باشد. درسال ۱۸۸۶ م. حتی دربلخ‌کنونی نیز عدهٔ معتنابهی یهودی ولااقل یك دکه‌دار هندی وجود داشته است[۴]. کهن‌دز بلخ تا دوران مغول هم نام « هندوان » را حفظ‌کرده بوده[۵]. به احتمال قوی در دوران توسعهٔ نفوذ کیش بودا هندوان دربلخ و بخارا می‌زیسته‌اند.

اگر [درذهن مردم] مبارزهٔ زرتشتیگری وکیش بودا که درگذشتهٔ نزدیك‌جریان داشته به دوران افسانه‌ای نیز کشیده شده باشد، هیچ جای تعجب نخواهد بود. این پدیده کاملاً با جنبهٔ کلی حماسهٔ ایرانی منطبق است[۶]. همان طور که افراسیاب افسانه‌ای را ترك ساختند (به رغم آنکه ترکان فقط درقرن ششم میلادی در ترکستان پیدا شدند) ممکن است بودائی هم شده باشد و مخالفان ایرانی وی هم زرتشتی‌گشته باشند. می‌دانیم که‌خود زرتشت حتی درنظر بیرونی‌آگاهانه حریف‌و مخالف بودائیت بوده است[۷]. بنا بـه روایات بخاری پایتخت ناحیهٔ بخارا در زمان افراسیاب، قریهٔ رامیتن کـه گاه نیز «بخارای قدیم» خوانده می‌شده، بوده است[۸]. افـراسیاب در این محل دوسال در برابرکیخسرو پسر سیاوش که به‌کینخواهی پدر برخاسته بود ازخود دفاع می‌کرد. کیخسرو به هنگام محاصره درمقابل رامیتن (محتملاً در کرانهٔ دیگر نهر) قریهٔ رامش را بنا کرد. در رامیتن « بتخانه» قرار داشت و لوازم این بتخانه را با شاهزاده خانمی چینی که به‌ازدواج یکی‌ازبخار خداتان درآمده بوده، از چین‌آورده

۱) ویاتکین، «مطالب»، ص ۴۵ و بعد. ۲) سمعانی، چاپ مارگولیوس. ورق b ۵۹۲.
۳) اصطخری، ۲۷۸.
4) Yate, «Northern Afganistan», p. 256.
۵) بارتولد، «بازدیدتاریخی-جغرافیائی ایران»،ص۱۸. ۶) بارتولد، «درتاریخ‌حماسهٔ ایران»، ص۲۸۱ و بعد
۷) روزن، ZVORAO, T. III, p. 162 ۸) مقدسی، ۲۸۲/۵.

بودند[۱]. [طبق روایت پیشگفته] کیخسرو در رامش آتشکده‌ای بنا کرد (گو اینکه طبق روایات خود پارسیان[۲] زرتشت ۱۲۰ سال پس از امتناع کیخسرو از تاج و تخت به دنیا آمده است) و مغان می‌گفتند که این آتشکده قدیمتر از آتشکده های بخارا می باشد[۳]. بنا به گفتهٔ بیرونی ، مجوسان بخارا جشنی داشتند به نام رامش آغام و برای برگزاری آن در آتشکدهٔ قریهٔ رامش گرد می‌آمدند. به‌طور کلی جشنهای عمدهٔ ایشان آغام خوانده می‌شده ومردم «درهرده درخانهٔ رئیس برای خوردن و نوشیدن به نوبه گرد می‌آمدند»[۴].

قریهٔ رامیتن اکنون نیز وجود دارد (در ۱۸ ورستی شمال بخارا)[۵] و آخرین بار، زیمین[۶] وصف آن کرده، ولی به موضوع محل گذشته و یا کنونی جریان نهر رامیتن [دراصطخری = رامیثن] و موضع رامش التفاتی نکرده است.

قریه‌ای درمشرق بخارا، درهفت یاهشت فرسخی آن شهر، که‌اعراب «طواویس» خوانده‌اند نیز عبادتگاه بوده است. ظاهراً این ده پیشتر «ارفود»[۷] خوانده می شده. طبری در شرح لشکرکشی قتیبه به سال ۹۱ ﻫ. / ۷۱۰م. از قول مداینی می‌گویدکه اعراب در بازگشت از کش (شهر سبز) ونسف (قرشی) به بخارا در قریه‌ای توقف کردندکه درآنجا «آتشکده وخانهٔ خدایان» برپابوده است. درآن‌ده طاووسان بوده‌اند و اعراب آنجارا «طواویس»[یا «ذات الطواویس »] خواندند[۸]. از سخنان طبری چنین استنباط می‌شود کـه در قریه‌ای واحد معابد بودائی و زرتشتی، هردو، وجود داشته است. اینکه آیا وجود طاووسان معنی و اهمیت دینی داشته است یا نه ـ از سخنان طبری چیزی مستفاد نمی‌گردد. درکتاب «ترکستان» من‌گفته شده‌که از طاووسان در «بتخانه» نگهداری‌می‌شده است. «فیها» مربوط به‌کلمهٔ قریه است و بنابراین تناقضی

۱) نرشخی، چاپ شفر، ۶.
2) Jackson «Zoroaster», p. 180
۳) نرشخی، چاپ شفر، ۱۴ و بعد. ۴) بیرونی، «آثار الباقیه»، چاپ زاخائو، ۱۰/۲۳۴ و بعد.
۵) ماسالسکی، «سرزمین ترکستان»، ص ۶۶۲ .
۶) «گزارش دو سفر به بخارا» ، ص ۱۴۶؛ ضمناً (در ص ۱۵۲) وصف و شرح از سیتنیاکوفسکی نقل شده («گزارش مربوط به جلسهٔ مورخ ۲۱ آوریل ۱۸۹۸، TKLA»، ص ۹۴؛ درنقل قول زیمین« ۹۶» اشتباه است)./ دربارهٔ قراء رامیتن ورامش (تعیین محل ووصف ویرانه‌ها) رجوع شود به: شیشکین، «کارهای باستانشناسی در۱۹۳۷»، ص ۳۸-۳۴ ب.س./ ۷) بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۱۰۰؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۴۹/
۸) طبری، II، ۱۲۳۰.

میان سخنان طبری و نرشخی که می‌گوید نگهداری طاووس تجملی برای ثروتمندان بوده است وهریك از ایشان یك یا دو طاووس درخانه داشته، وجود ندارد[۱]. بیرونی[۲] در وصف جشنهای سغدیان، دربارهٔ طواویس فقط می گوید که اینجا در روز معینی بازار آغاز می‌گردیده و بازرگانان ممالك مختلفه به آن بازار می‌آمدند و بازارهفت روز برپا بوده است. نرشخی نیز در بارهٔ این بازار سخن می‌گوید و بنا به گفتهٔ وی بازار مزبور ده روز طول می‌کشیده و هرگونه منسوجات معیوب خانگی را در آنجا به فروش می‌رساندند: از قبیل پرده ولحاف و غیره [در تاریخ بخارای چاپ تهران که در دست است «برده و ستور و دیگر آخُریان باعیب» نوشته که به گمانم صحیح باشد ومتن شفر مغلوط است و یا خواننده «برده» را «پرده» خوانده] و آنچه فروخته می‌شده علی‌رغم معیوب بودن پس گرفته نمی‌شده است.

سخنان مداینی دربارهٔ تسلسل اعمال اعراب محتملاً دقیق نیست. برروی هم از این رهگذر به تألیف مداینی‌اشتباهاتی راه یافته‌که سبب آن ندانستن جغرافیای ترکستان بوده‌است. مثلاً مداینی‌قتیبه را ازمرو به مروالرّود (بالا مرغاب) و ازآنجا به آمل (چارجوی) واز آنجا به زمّ (کرکی) می‌برد و درآنجا از رود عبورش می‌دهد و وارد پیکندش می‌کند[۳]. بنا به‌گفتهٔ نرشخی طواویس در هفت فرسخی بخارا و بر «شاهراه» سمرقند قرارداشته است. واحتمال اینکه لشکریان برسرراه خویش ازقرشی به‌بخارا واردآنجا (طواویس) شده‌باشند اندك است. ولی درهمان‌سال اعراب از بخارا عازم سغد شدند[۴] ومسلماً درطی این راه‌پیمایی می‌بایست از طواویس بگذرند.

طواویس درون حصار طویلی که بخش مزروع بخارا را محصور کرده بوده قرار داشته است. بقایای حصار مزبور به صورت خاکریز هنوز هم باقی است. به

۱) نرشخی، چاپ شفر، II./خطایی که بارتولد اشاره کرده فقط در چاپ اول «ترکستان» وجود داشته (بخش II، ص ۱۰۰)، ولی درچاپ دوم (انگلیسی) تصحیح لازم بعمل آمده. رجوع شود به‌چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۴۹. ـیو. ب./ ۲) «آثارالباقیه»، چاپ زاخائو، ص $_{۲۰}$/۲۳۴ و بعد.

۳) طبری، II، $_{۳}$/۱۱۸۶ و بعد؛ بنگرید به همانجا، $_{۱۲}$/۱۱۸۹، $_{۱۱}$/۱۵۴۸. ۴) طبری، II، $_{۸}$/۱۲۳۰وبعد.

احتمال اقوی و درستتر[1] فاصلهٔ طواویس ازبخارا و از کرمینه (۷ فرسخ) یکسان بوده است. اکنون خطآهن از جنوب جادهٔ ارابه‌رو عبور می‌کند. تقریباً به فاصلهٔ یکسان از ایستگاههای «کاگان» یا «بخارای نو» (در ۱۳ ورستی جنوب بخارای کهنه) و کرمینه (در۱۲ورستی جنوب‌شهری به‌همین نام)، ایستگاه قزل‌تپه (۴۱ ورستی کاگان و ۴۶ ورستی کرمینه) قرار دارد.

دراین محل سیتنیاکوفسکی - در ۱۸۹۶[2] و زیمین- در۱۹۱۵[3] بقایای خاکریز را مشاهده کرده‌اند. بنا به‌گفتهٔ زیمین به فاصلهٔ دو ورست از ایستگاه قزل تپه (به گفتهٔ سیتنیاکوفسکی: ۳ ورست) تپه‌ای قرار دارد که بدین نام خوانده می‌شود (و ظاهراً ایستگاه نیزبه‌نام آن تپه خوانده شده است). تقریباً ازاین‌محل به طرف شمال، خاکریز بلاقطع دیده می‌شود، در بعضی جاهاپست می‌شود و در برخی جاها بلند. در پاره‌ای نقاط جاده‌ها آن‌را قطع می‌کنند ودراین‌گونه جاها به‌زحمت مشاهده می‌گردد. به فاصلهٔ ۵ ورستی شمال قزل‌تپه (ظاهراً ازتپه) ازطرف مغرب ویرانه‌هایی به‌خاکریز مزبور متصل می‌گردد که معروف به «شهر ویران» است. زیمین مشروحاً به وصف این ویرانه‌ها پرداخته ولی استنتاجی را که به خودی خود به دست می‌آید به عمل نمی‌آورد ونمی‌گوید که شهرویران همان ویرانهٔ طواویس‌است. البته سیتنیاکوفسکی می‌گوید که «نزدیك قلعهٔ شهر ویران هیچ علامتی‌که دال بروجود قریهٔ بزرگی دراین مکان باشد وجود ندارد» و حال آنکه قلعهٔ خضر که در نقطه‌ای شمالیتر و نزدیك زرافشان قرار دارد «از لحاظ وسعت چند برابر شهر ویران می‌باشد. وفور آجرهای پخته و آثار دیوارها نشان می‌دهندکه ساختمانها دراین مکان بسیار به‌یکدیگرنزدیك بوده و تنها قراولان آن را اشغال نمی‌کرده‌اند بلکه منازل مردم محل بوده است »: ولی از شرحی که سیتنیاکوفسکی و زیمین داده‌اند به وضوح پیداست که در شهر ویران، بخشی ازبقایای گذشته ازمیان رفته است و ساختمانها ومزارع قشلاق‌کنونی که به‌همان نام «شهر ویران» خوانده می‌شود باعث معدومی‌آثار مزبور گشته است.

۱) دربارهٔ تعریفهای گوناگون رجوع شود به «ترکستان» من، بخش II، ص ۱۰۰ وبعد / چاپ حاضر، مجلدI، ص ۱۴۹ و بعد./ ۲) سیتنیاکوفسکی، «گزارش جلسهٔ مورخ ۲۱ آوریل ۱۸۹۸ TKLA»، ص ۸۹وبعد.
۳) زیمین، «گزارش دوسفر به بخارا»، ص ۱۳۵ و بعد.

مضاف براین، شهر ویران از لحاظ موقع بیش‌ازخضر باطواویس قابل انطباق است. متأسفانه سیتنیاکوفسکی و زیمین به وضوح نمی‌گویندکه جادهٔ ارابه‌رو درچه‌محلی خاکریز را قطع می‌کند ـ جادهٔ مزبور اکنون که خط آهن کشیده شده اهمیت پیشین خودرا از دست داده ولی مسلماً به‌کلی نابود نشده است. به‌احتمال قوی جادهٔ مزبور ازشهر ویران می‌گذشته و سخنان زیمین دربارهٔ آثار دروازه دال براین است. مضاف براین، هردو محقق یاد شده فقط دراین مکان به‌وجود قشلاق کنونی اشاره می‌کنند. هم در پایان قرن دهم م. / چهارم ه.[1] حصار یاد شده در طـواویس منهدم و ویران بوده ولی قریهٔ طواویس درقرن دوازدهم م. / ششم ه. و زمان سمعانی به منزلهٔ‌دومین منزل بر سر راه بخارا به سمرقند محسوب می‌شده است[2]. درقرن پانزدهم م./ نهم‌ه. و زمان حافظ ابرو طواویس به صورت ویرانه‌ای بوده است[3].

بیرونی از سه‌جشن دیگرکه یکی ازآنها درعداد آغام‌ها بوده و درقریهٔ پیکند[4] برگزار می‌شده سخن می‌گوید. جشن دیگر با تشکیل بازار توأم بوده است و در قریهٔ کمجکت[5] برپا می‌گردیده و پس از جشن سوم که ده روز طول می‌کشیده درقریهٔ‌شرغ مسلمانان بازاری داشتند که هفت روز دایر بوده است[6]. ویرانهٔ پیکند، کـه زمانی شهری بزرگ و در ۶ فرسخی بخارا بر سر راه خراسان بوده، تاکنون نیز برجاست و زیمین در سال ۱۹۱۳[7] تحقیقات زیاد در آنجا به عمل آورده است و معلوم شده که پیکند به رغم اهمیت بازرگانیش وسعت اندکی داشته و محیط آن فقط ۶۷۸ ساژن بوده است [ساژن = ۲/۱۳ متر][8]. شرغ یاچرغ قریه‌ای بود صنعتی در چهارفرسخی بخارا، برکرانهٔ نهر بزرگ «سامچن» [سامجن] یا ساومچن[9] و اولین منزل برسر

۱) مقدسی، ۲۸۱/$_{۱۲}$.　　۲) سمعانی، چاپ مارگولیوس، ورق b ۳۷۲.

۳) بارتولد، «حافظ ابرو»، ص ۱۹ (متن)، ۲۱/ دربارهٔ ویرانهٔ «شهرویران» (طواویس) رجوع شود به یاکوبوسکی، «هیئت‌اعزامی‌باستانشناسی»،ص۱۲۶-۱۱۹، ـب.س./　　۴) بیرونی، «آثارالباقیه»،چاپ زاخائو، ۲۳۴/$_{۱۵}$.

۵) همانجا، ۲۳۴/$_{۲۰}$　　۶) همانجا، ۲۳۵/$_{۷}$.

۷) زیمین، «ویرانه‌های پیکند قدیم»؛ هم از او، «گزارش حفریات بهاری»؛ هم از او، «گزارش‌حفریات تابستانی».

۸) زیمین، «ویرانه‌های پیکند قدیم» ، ص ۸۰،/ کارهای باستانشناسی درپیکند درسالهای ۱۹۴۰-۱۹۳۹ و۱۹۵۴ نیز تعقیب شد. رجوع‌شود به: یاکوبوسکی، «گزارش مختصر»؛ کساتی، «حفریات پیکند»؛ بنگرید به: دیاکونوف، «سفالینه‌های پیکند» (مدارك حفریات سال ۱۹۵۴ هنوز منتشر نشده). ـــ ب. س./

۹) سیتنیاکوفسکی، «یادداشتها»، ص ۱۳۸.

راه سمرقند بوده است. ظاهراً نام کمجکت در تألیفات جغرافیایی نیامده است. شاید شکلی گویشی از نام قریهٔ «بمجکت» باشد (مقایسه کنید «بشتاسپ» را با «گشاسپ») که در ۴ فرسخی بخارا و نیم فرسخی شمالی جاده سمرقند ـ یعنی نزدیك شرغ[۱] ـ قرار داشته است.

در به‌خاك سپردن تیمور

هنگام چاپ وانتشار آلبوم تصاویر «مساجد سمرقند»[۲] از طرف کمیسیون امپراطوری باستانشناسی، در درجهٔ اول موضوع چاپ تصاویر مرقد معروف «گور امیر» که‌شامل گور تیمور و دو پسر و سه نوه و دو تن از علمای روحانی مسلمان می‌باشد، مطرح بوده است[۳]. نخستین شمارهٔ آلبوم ـ که تاکنون دوم نداشته ـ به مرقد یادشده‌اختصاص یافت. ن . ای . وسلوفسکی کـه ناشر آلبوم بوده در مقدمه نظریه‌هایی چند در بارهٔ ساختمان آن بنا و اینکه نخست به چه منظوری اختصاص داشته ابراز داشته بوده. ن . ای . وسلوفسکی درطی چاپ‌آن شماره، دوسخنرانی درهمین موضوع درجلسات شعبهٔ شرقی کمیسیون امپراطوری باستانشناسی به عمل آورد[۴]. و. ل . ویاتکین کـه یکی‌از بهترین دانشمندان محلی آشنا به تاریخ آسیای میانه است در «رسالهٔ‌راهنمای ناحیهٔ سمرقند» بانظرهای ن . ای . وسلوفسکی مخالفت کرد[۵]. تاحدی‌که اطلاع دارم دیگر دراین مسائل بحثی درمطبوعات به عمل‌نیامد، وکوششی نیزبه منظور گردآوری و مقایسه و مقابلهٔ همهٔ اخبار مکتوبی‌که دربارهٔ تدفین تیمور و ساختمان بنایی کـه

۱) بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۱۰۲؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص۱۵۱ /، دربارهٔ تلفظ این نام رجوع شود به اصطخری، ۳۱۳، ۳۱۵ و۳۴۲؛ یاقوت، «معجم»، I، ۷۳۷، بنابه گفتهٔ سمعانی (چاپ مارگولیوس، ورق ۹۱).

۲) رجوع شود به بارتولد، ص۰۱۸۱ ZVORAO, T. XVIII وبعد./ نام این‌آلبوم «مساجد سمرقند» است (به فهرست مآخذ رجوع شود). یو. ب./.

۳) اسامی درتألیف و. ل. ویاتکین نقل شده («گور امیر»، ص ۳۰۱)، درمقدمهٔ آلبوم اسامی‌کسانی‌که درگورامیر مدفون بوده‌اند نیامده است. سیاحان دراین باره اقوال ملایان راکه فوق‌العاده مبهم و ضدو نقیض است نقل کرده‌اند. رجوع شود به: بخش .Blochet, «Les inscriptions» ،p.28 ott

۴) «دربارهٔ سنگ قبر تیمور»، «دربارهٔ تدفین تیمور لنگ».

۵) «گورامیر»، ص ۲۹۱ وبعد. رجوع شود به بارتولد، ZVORAO، مجلد ۱۸، ص ۰۱۸۹ و بعد.

اکنون گور وی درآن است نیز مبذول نگشت[۱].

۱

این حقیقت مسلم است که در زمان حیات تیمور مدفن خویشان و همراهان عمدهٔ وی درسمرقند نبوده بلکه زادگاه وی[۲] کش یا شهرسبز بوده‌است. بنابه‌گفتهٔ شرف‌الدین‌-علی‌یزدی طراغای، پدرتیمور، درسال ۱۳۶۰م./۷۶۲ه.[۳] در کش «درقبه‌ای پیش پدر و برادر و دیگر اقوام» خویش[۴] مدفون گشت. گمان نمی‌رود که مرقد اخیرالذکر از لحاظ ابعاد و یا غنای درون نسبت به مراقد دیگر امتیاز چشمگیری داشته است.

مورخان عهد تیموری نیز اعتراف می‌کنند که پدر و جد تیمور، حتی درزندگی شهر زادگاه خویش، نیز هیچ شرکت نمایانی نداشتند[۵]. حتی معلوم نیست‌که جد تیمور مسلمان بوده است یانه. به هرتقدیر خاندانی‌که تیمور بدان تعلق داشت فقط اندکی پیش‌از ولادت او اسلام پذیرفت. تیمور درسال ۱۳۳۶ م./۷۳۷ ه. متولد شد. درزمان خان ترمشیرین اسلام به‌طور قطع به صورت دین خوانین مغول درماوراء النهر واتباع ایشان درآمد وخان مزبور از۱۳۲۶ م./۷۲۷ ه. تا ۱۳۳۴ م./۷۳۵ ه. حکومت کرد. خوانین و، محتملاً، اعیان را درعهد کفر درجاهای صعب‌الوصول به خاك می‌سپردند و مدفن ایشان از اسرار بود و اگر چنانچه برای همه‌چنین نبود، لااقل از عامهٔ ناس

۱) /مطالب تازه دربارهٔ تدفین تیمور و تیموریان بیشتر درنتیجهٔ پژوهش‌گور امیر وآثار باقیهٔ شهرسبز به‌دست آمده است و در تألیفات زیر منقول است: سمیونوف، «نوشته‌ها»، I-II؛ هم ازاو، «نوشتهٔ سنگ قبر سیدعمر دروغین»؛ ماسون، «قطعهٔ سوم ازسنگ یشم‌قبر»؛شیشکین، «گورامیر»؛ گراسیموف؛ «مبانی»، ص۱۷۷-۱۵۱؛ غلام‌اف، «در موضوع »؛ ماسون ـ پوگاچنکوا، «شهر سبز»؛ پوگاچنکوا، «تجدید بنای مجموعهٔ دارالسیادة»؛ شاخودین، «باری دیگر دربارهٔ تدفین تیمور». خود و. و. بارتولد بعدها موفق شد مقالهٔ خود را بااطلاعات تازه‌ای دربارهٔ سرنوشت سنگ قبریشم تیمور تکمیل‌کند. (بارتولد، «مطالب تازه»؛ رجوع شود به چاپ حاضر آثاربارتولد، مجلد IV،-یو.ب./

۲) تیمور درخود شهر به‌دنیا نیامد بلکه دریکی ازقراءحوالی آن شهر متولد شد. نام این قریه «خواجه ایلغار» بوده وفقط در تألیف ابن‌عربشاه آمده است (چاپ قاهره، ۸)؛/دربارهٔ این‌قریه رجوع شود به‌ماقبل ـ اصل روسی چاپ حاضر ـ حاشیهٔ ۱۸، ص ۳۹.- یو. ب./

۳) درنسخ خطی‌که برمن معلوم است [نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ۵۶۸:«ظفرنامه» با«مقدمه»- وc۵۶۸: فقط «مقدمه» نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ۶۵۳۸ و ۱۸۴۰۶ طبق فهرستی‌که استاد راس لطفاً در اختیار من گذارده] تاریخ ۷۶۲ ه. (۶۱-۱۳۶۰م.) فقط در نسخهٔ خطی تاشکند شمارهٔ ۱۴[۳] آمده است/اکنون این‌نسخه تحت شمارهٔ۱/۱۵۲۰ ثبت است ـ رجوع شود به SVR، مجلد I، ص ۵۶/. بالای کلمهٔ «اثنی» ـ به صورت تصحیح ـ «احدی» نوشته شده، این تاریخ (سیچقان‌ئیل) برابراست باسال ۱۳۶۰ م./۷۶۲ ه.

۴) «مقدمهٔ ظفرنامه»، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی c۵۶۸، ورق 115 b.

۵) شرف‌الدین علی یزدی،II، ۷۳۰.

پنهان می‌داشتند. ولی ازمواردی اطلاع داریم که خوانین مغول پس‌ازقبول اسلام این راز را شکستند و دیگر مدفن نیاکان کافر خویش را پنهان نداشتند وبر مراقد ایشان به‌رسم مسلمانان بناهایی برپا کردند[۱]. چنین مواردی در آسیای میانه نیز دیده شده است. کبك خان (۱۳۲۶-۱۳۱۸ م./ ۷۲۷-۷۱۸ ه.) به موجب همهٔ اخباری که دردست است تا پایان زندگی خویش کافر بوده ومعهذا «قبه‌ای بربالای قبر او برافراختند.»[۲]

تیمور پس‌از جلوس برتخت سلطنت خاکستر نیاکان خویش را[۳] به جای‌دیگر درکنار مسجد جامع شهر منتقل کرد- محلی که شیخ شمس‌الدین کُلال یاکُلار الفاخوری مدفون‌بوده‌است[۴]. طراغای [پدر تیمور]هم مرید شیخ مزبور بوده‌است. تیمورنیز شیخ را نخستین‌رهبر روحانی‌خویش می‌شمرده‌است. اخبار منابع مکتوب دربارهٔ شیخ کلال بسیارقلیل‌است‌وچندان‌روشن‌نیست. تقریباً منشأ همهٔ کتب مربوط‌به‌ذکرمحامداولیاء الله آسیای میانه، که‌به‌دست‌ما رسیده، ازبخاراست واین‌کتابهادربارهٔشیوخ‌درهٔ کشکه دریا، که‌بلاتردید درانتشار اسلام درمیان اخلاف فاتحان مغول‌بسیارمؤثر بوده‌اند، اطلاعات اندکی به دست می‌دهند. در این محل کاخ کبك‌خان بر پا گشته بوده و شهر قرشی [«نخشب» پیش ازاسلام و «نسف» بعد ازاسلام] نام‌کنونی‌خودرا ازآن‌کاخ اخذکرده [«قرشی» درمغولی - ترکی به‌معنی‌کاخ است][۵]. درسال۱۳۳۳ م./ ۷۳٤ ه. ابن‌بطوطه در این شهر به دیدار ترمشیرین‌خان مسلمان و دربار او نایل آمد[۶]. و در دهٔ پنجم قرن چهاردهم‌م./ هشتم ه. کاخ قازان، آخرین‌خان ذی‌اقتدار جغتایی‌ماوراء النهر برپا بوده است[۸]. از سخنان ابن‌بطوطه چنین برمی‌آید که شیخ حسن داماد ترمشیرین بوده

۱) به‌داستان ارغون‌خان، ایلخان ایران، که درسال ۱۲۹۱ م./۶۹۰ ه. درگذشته رجوع شود؛
d'Ohsson, «Histoire des mongols,» t. IV, p. 58.

۲) «مقدمهٔ ظفرنامه»، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، c۵۶۸، ورق ۱۱۲a: «و قبه‌ای بربالای قبر او برافراختند».

۳) / دراینجا عدم دقتی دیده می‌شود: می‌بایست به‌جای «نیاکان خویش» «طراغای» نوشته شود. رجوع شود به دنبالهٔ این مقال. نیز رجوع شود به: ماسون- پوگاچنکوا، «شهر سبز»، ص ۹۴، حاشیهٔ ۱۴۲ - یو. ب./.

۴) درپایان مقدمه (ودرهمهٔ نسخ خطی) «کلار»آمده وهمچنین درچاپ کلکته، II، ۵۹۴؛ و «کلال» درچاپ کلکته، I، ۷۹۵ وII، ۲۰۹ و در«رشحات»، نسخهٔ دانشگاه، ورق ۲۶b معنی این‌کلمه‌نیز به‌گویش بخاری منقول‌است- «داشکر»(کوزه‌گر)؛ تلفظ این‌کلمه به‌صورت «کُلال» درلغت نامهٔ وولرس آمده‌است. لقب «الفاخوری» را فقط ابن عربشاه درتألیف خودآورده (چاپ قاهره، ۷ ازبالا) ولی کلمهٔ «کلال» درکتاب او دیده نمی‌شود. کوزه‌گر [یاسفالینه‌گر] را به‌عربی «فخار» گویند. شاید کلمهٔ «الفاخوری» از همین ریشه باشد.

۵) کاخ [یاقصر] در دوفرسخی شهرقرار داشته (شرف الدین یزدی، I، ۱۱۱).

۶) ابن بطوطه، III، ۲۸ وبعد.

۷) شرف‌الدین علی‌یزدی، I، ۲۵۹، ۴۴۳ و ۷۷۵ (قصر زنجیرسرای)

وبلاتردید وی‌موجب وباعث‌اسلام‌آوردن‌خان مزبور گردیده‌است. ولی‌حتی درتألیفاتی نظیر «رشحات عین الحیوة »علی‌بن‌حسین کاشفی و«نفحات‌الانس» جامی، که دروصف اولیاء الله نوشته شده، نه‌دربارهٔ شیخ یادشده چیزی‌دیده می‌شود ونه ازامام‌حسام‌الدین‌ـ الیاغی که «سخنان‌درشت به رسم امر به‌معروف ونهی ازمنکر» به‌ترمشیرین می گفت‌و سلطان نیز خاضعانه استماع می‌کرد، سخنی رفته است. اماکارهای شیخ شمس‌الدین کلال درکتاب «رشحات‌عین‌الحیوة»، مربوط به‌قَرشی قلمداد شده نه شهرسبز [کش]. وی از قرشی پیاده به زیارت مکه رفت و در عراق با شیوخ معاصر خویش نزدیك و آشنا شد و رسوم ایشان را آموخت و سپس در ماوراءالنهر رایج و متداول ساخت. درآغاز فعالیت وی میان او وبهاءالدین نقشبند دشمنی بوده ولی بعدها آن خصومت از میان ایشان برخاست[1]. سید امیرکلال استاد شمس‌الدین کُلال و بهاءالدین نقشبند بوده است. مولد و مدفن سید امیر کلال قریهٔ سوخاری[2] از اعمال بخارا بوده است. جامی در «نفحات‌الانس» به‌رغم این گفته‌ها فقط یك سیدامیرکُلال را می‌شناسد و می‌گویدکه بهاءالدین نقشبند به‌نسف یعنی قرشی به‌نزد او رفته بوده[3]. باز درهمان منبع‌منقول است‌که بهاءالدین بعدها هم همیشه به‌شاگردانی که ازنخشب (یعنی قرشی) به‌بخارا نزد وی می‌آمدند توجه خاصی مبذول می‌داشته است[4]. بهاءالدین درموضوع ذکر با استاد خویش اختلاف نظر داشته: ومانند یوسف همدانی و مریدان مکتب او[5] فقط ذکر خفی را جایز می‌دانسته وذکر جلی وسماع را ردّ می‌کرده است.[6]

بنابراین می‌توان به‌این پرسش مبادرت کردکه آیا به‌رغم گفتهٔ علی‌بن‌حسین‌ـ کاشفی، سیدامیرکُلال و شمس‌الدین کُلال شخص واحدی نیستندکه در ۸ جمادی‌الاول سال ۷۷۲ هـ./ ۸ نوامبر ۱۳۷۰م. درگذشته است[7]. برای حل این مسئله لازم می‌بود همهٔ کتب مربوط به‌زندگی‌شیوخ واولیاءالله را با یکدیگر مقابله کنم، ولی اکنون فقط

۱) «رشحات»، نسخهٔ دانشگاه، ورق ۳۲a ۲) همانجا، ورق ۲۶b. ۳) جامی، «نفحات‌الانس»، چاپ کلکته، ۲۴۸. ۴)همانجا، ۲۴۶. ۵) رجوع‌شودبه‌متن «قندیه»درکتاب «ترکستان» من، بخش I، ۵۱.

۶) سخنان جامی در «نفحات‌الانس» (چاپ کلکته، ۲۴۸): «از ایشان پرسیدندکه درطریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می‌باشد؛ فرمودند: نمی باشد.»

۷) این تاریخ را و. ل. ویاتکین (ابوطاهر خوجه، ترجمهٔ ویاتکین، ۲۵۳) بدون ذکر مأخذ نقل‌کرده است.

بعضی ازآنهارا دردسترس دارم[۱]. سخنان کاشفی را دربارهٔ نفوذ شیوخ عراق در شیخ شمس‌الدین، گفتهٔ شرف‌الدین‌علی ـ که می‌گوید شیخ به‌مکتب شهاب‌الدین سهروردی بستگی داشته ـ تأییدمی‌نماید[۲]. محتملاً شیخ شمس‌الدین ازمغرب [عراق] رسومی‌را اخذ نموده بود و می‌خواست درسرزمین‌خویش‌رایج کند، واین‌امرمورد تأیید وتصویب بخاریان نبوده است. به‌همین‌سان شیخ نجم‌الدین کبرای خوارزمی نیز به‌هنگام‌سفربه‌مغرب [عراق] پیرو شیوخ‌آن محال گشت و تعالیم ایشان را اخذ کرد و به زادگاه خویش آورد واز آن جمله سماع راکه پیشتر منفور می‌داشت متداول کرد[۳].

تیمور درسال۷۷۵ ﻫ./ ۷۴ـ۱۳۷۳ م. ساختمان قبه مانند تازه‌ای برپاساخت و جسد طراغای را به‌آنجا منتقل کرد (دربارهٔ انتقال خاکستر پدر وبرادر اوسخنی نرفته است)[۴]. در سال ۱۳۷۶ م./ ۷۷۸ ﻫ. جهانگیر فرزند ارشد تیمور نیز در همانجا به خاك سپرده شد و ضمناً بدین منظور «بنای رفیع تازه ای» ساخته شد[۵]. در سال ۱۳۸۹ م./۷۹۲ ﻫ. کدك خاتون، نامادری تیمور، درشهرکش [شهر سبز] به‌خاك سپرده شد[۶]. در سال ۱۳۹۴ م./۷۹۷ ﻫ. جسد عمرشیخ فرزند دوم تیمور، که در طی محاصرهٔ یك دژ کردان کشته شده بود، ازشیراز به‌آنجا [کش] منتقل ومدفون شد. شرف‌الدین علی‌یزدی به‌این مناسبت وصف گورستان را اندکی مشروحتر بیان می‌کند[۷]. درجانب قبله یعنی جنوب غربی مزارشیخ مدفن امیر طراغای واز یمین ویسارآن بقعهٔ‌جهانگیر و «دیگر اولاد امجاد»، بسیاری از همرزمان تیمور و از آن جمله یکی از بزرگترین

۱) دربارهٔ سفرهای بهاءالدین به‌نزد سیدکُلال به‌نسف (قرشی) درترجمهٔ احوال‌بهاءالدین نیزسخن‌رفته (مؤلف خوجه‌ـ صلاح‌بن‌مبارك، رجوع شود به‌مقالهٔ آ. آ. سمیونوف تحت عنوان «شیخ بخاری»، ص۲۰۴، حاشیه ۱، و «گفته‌های اسماعیلیان شغنان»، ص ۳۲۲، حاشیه ۳)، که در ۱۹۰۱م. در قازان چاپ و منتشر شده (ترجمهٔ عربی آن تحت عنوان «مقامات خوجه بهاءالدین»، ۲۱ و ۲۴). / تألیفی تحت عنوان «مقامات امیرکُلال» (دربارهٔ وی رجوع شود به: سمیونوف «نوشتهٔ سنگ قبر سید عمردروغین»، ص ۲۵؛ SVR، مجلد ۳، ص۲۳۰؛ میکلوخوما کلای، «شرح و وصف»، شمارهٔ ۲، ص ۱۰۲ـ۹۹) به‌ترجمهٔ حیات او اختصاص داده شده که به عنوان «مناقب امیرکلال» نیز خوانده می‌شود. رجوع شود به (ص۲۲۹ ,SVR, T.III) بعضی نکات دیگرهم دربارهٔ یکی‌بودن سیدامیرکلال وشمس‌الدین کلال ازقلم م. ا. ماسون تراوش یافته (ماسون‌ـ پوگاچنکوا، «شهرسبز»، ص ۵۳ـ۵۲ و۹۴، حاشیه ۱۳۹).ـ یو.ب./

۲) «مقدمهٔ ظفرنامه»، نسخهٔ‌خطی موزهٔ آسیائی، c ۵۶۸، ورق b ۱۱۵. دربارهٔ دوشیخ‌که این نام‌دارند رجوع شود به: Brockelmann, GAL, Bd, I. S. 437, 440.

۳) جامی، «نفحات‌الانس»، چاپ‌کلکته، ۲۷۲ وبعد. دربارهٔ «سماع» درخانقاه نجم‌الدین، ص ۲۷۶. اکنون درویشان طریقت‌کبروی (که مؤسس آن نجم‌الدین بوده) مانند نقشبندیه ذکرمخفی [خفی؟]را مرعی می‌دارند. رجوع شود به: اسمیرنوف، «درویشی»، ص۲۰.

۴) مقدمهٔ «ظفرنامه»، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، c۵۶۸، ورق۱۱۵b.

۵) شرف‌الدین یزدی، I، ۲۷۰.

۶) همانجا، ۴۹۰.

۷) همانجا، ۶۷۰ وبعد.

سرداران او به‌نام آق‌بوغا برای خویش آرامگاههایی ساخته بودند تا درهرجا که در-گذرند ایشان را «برحسب وصیت» به‌آن مدفن نقل کنند. محلی که درگورستان به‌هر-یك اختصاص داده‌شده بود «مورچل» نامیده‌می‌شد و این اصطلاحی‌بود برای محل‌فوج ویا افراد جنگی درمیدان پیکار[1].

کلاویخو، سفیراسپانیا، که درماه اوت سال ۱۴۰۴ م./۸۰۷هـ ازکش [شهرسبز] عبورکرده « مسجد » [mezquita] بزرگی در آنجا برپا دیده بوده‌که تیمور بنا کرده و هنوز به‌اتمام نرسیده بوده. درآن مسجد «برج محراب‌گونهٔ» [Capilla] ویژه‌ای وجود داشت‌که پدر تیمور درآنجا به‌خاك سپرده شده بوده ومحراب «بسیار بزرگ» دیگری نیز برپا بوده‌که تیمور برای خویشتن ساخته بوده، زیراکه میل داشته است درهمانجا دفن شود ـ تیمور (به‌هنگام بازگشت ازلشکرکشی به‌غرب به‌سمرقند بازمی‌گشت)یك ماه پیش‌ازکلاویخو[2] ازآنجا [ازکش- شهرسبز] عبورکرد وفرمود تادرمدخل(puerta) آنجا را که به‌نظر وی فوق‌العاده پست آمده بود، مجدداً بسازند و در زمان اقامت کلاویخو در آن شهر هنوز مشغول این کار بودند. جهانگیر پسر ارشد تیمور نیز در همین «مسجد» به‌خاك سپرده شده بود و مسجد ومحرابها «بسیار غنی بوده وبه‌طلا و لاجورد وگچ‌کاریها وکنده‌کاریها مزین شده بوده». گرداگرد مسجد «حیاطی بزرگ با درختان و حوضها» وجود داشته است. هرروز به‌امر تیمور «بیست گوسفند بریان به یاد ارواح پدر و فرزند وی » به آنجا فرستاده می‌شد.[3] سفیران اسپانیا را در روز ورودشان در مسجد مزبور ضیافت کردند، به‌گفتهٔ ماسالسکی[4] اکنون ازهمهٔ آنچه وصف‌شد «چند قبهٔ نیمه ویران‌که اینجا وآنجا مزین به‌کتیبه‌ها ومرقعات رنگارنگ است» باقی مانده است. دربارهٔ وضع و منظرکنونی مراقد مزبور اطلاعات مشروحی در تألیفات موجود نیافته‌ام. آ. ل. کون که این بناها را در سال ۱۸۷۵ م. دیده

۱) موارد استعمال این‌کلمه‌را درتألیف شرف‌الدین یزدی بنگرید، I، ۵۰۸-۵۰۶: «تومان اجازت طلبیده به‌مورچل خود به‌جونغار رفت»، ۵۸۷، «تومان به‌مورچل خود روان شد». در لغت‌نامه‌های بوداگوف (II، ۲۶۲) و و.و. رادلوف (IV، ۲۱۹۶-۲۱۹۵) معنی‌کلمه چندان دقیق ذکرنشده است.

۲) به‌گفتهٔ شرف‌الدین‌علی یزدی،I، ۵۹۶-۵۹۲، تیمور روزچهارشنبه اول محرم ۸۰۷هـ. (۹ ژوئیهٔ ۱۴۰۴م.)به‌نیشابور رفت ودر همان ماه (پیش‌از ۹اوت) وارد سمرقند شدودر شهرسبز به‌زیارت مزار شیخ شمس‌الدین وقبور والدین خویش رفت.

۳) کلاویخو، چاپ‌سرزنوسکی، ۲۳۳ وبعد. /چاپ‌تازهٔ یادداشتهای روزانهٔ سفرکلاویخو درسال ۱۹۴۳ به‌همت ف.لویس استراد به‌عمل آمد.ـ یو.ب./

۴) «سرزمین ترکستان»، ص ۶۳.

مشروحتر از دیگران به‌وصف آنها پرداخته است. از توصیف وی چنین برمی‌آید[۱] که قبهٔ کوچکی که برگورشمس‌الدین ساخته‌شده هنوزهم به‌نام شیخ مدفون درآنجا معروف است و «مرقد شیخ شمس‌الدین» نامیده می‌شود. مرقد طراغای راکه درکنار آن است اکنون «گنبذ سیّدان» می‌خوانند. درآنجا چهارسنگ قبر وجود داردکه سه تا از آن چهار نوشته دارد (آ. ل. کون نوشته‌ها رانقل نمی‌کند)[۲] وسنگ چهارمی نوشته‌ندارد ولی در میان مردم روایتی سینه به‌سینه محفوظ مانده‌که در آنجا پدر تیمور به‌خاك سپرده شده است. این بنا را حیاطی از ساختمان دیگر جدا می‌سازدکه متصل به‌حیاط طرف مغرب‌است ـ حیاطی که به نام «کُك گنبذ» (گنبد یاقبهٔ آبی) نامیده می شود، در دیوارغربی محراب واقع است و دردیوار شرقی‌نوشته‌ای محفوظ مانده مشعر براین‌که گویا بنای مزبور را شاهرخ در۸۳۹ﻫ (۱۴۳۵ م.) احداث‌کرده است. صحت این خبر باید مورد تحقیق قرارگیرد. طبق مدارك تاریخی‌که به‌دست مارسیده، شاهرخ هرگز شهرسبز را در تصرف نداشته وبنائی درآنجا به‌پا نکرده است[۳]. در مغرب کُك گنبد، آن طرف کوچه، بقعهٔ حضرت امام واقع است‌که به‌گفتهٔ بعضی‌کسان تیمور بانی آن است وبه‌قول پاره‌ای دیگر قزل‌ارسلان‌خان، که ذکرش افسانه شده، آن‌را احداث‌کرده است.

منابع‌مکتوب وروایات رایج وبقایای ساختمانها به‌این پرسش‌ـ که‌آیا جهانگیر وعمرشیخ وبعداً میرانشاه (دربارهٔ وی بعد سخن خواهد رفت) دریك ساختمان به‌خاك سپرده‌شده‌اند و یابرای هریك قبه وآرامگاه علیحده‌ای بناشده بوده ـ پاسخ نمی‌دهند. ولی به‌طورکلی وصف گورستان مزبورخود به‌روشنی‌نشان می‌دهدکه دراین مورد نیز، مانندگورستان شاه زنده در سمرقند، شیوهٔ بنای قبه‌های‌کوچك جداگانه به‌کار بسته شده، نه ایجاد آرامگاههای بزرگ خاندانی. قرار براین بودکه تیمور نیز در چنین

۱) کون، « رساله‌ای دربارهٔ بك نشین شهر سبز »، ص ۲۲۶ وبعد.
۲) فقط اسامی سادات و تاریخهای وفات دوتن ازایشان به‌شرح زیر نقل شده است: ۸۵۹ﻫ. (۵۵-۱۴۵۴ م.) و ۹۵۰ﻫ. (۴۴-۱۵۴۳ م.).
۳) درون بنا خالی است. بنابه‌روایت عامه زمانی این محل مسجدجامع بوده ولی وسعت بنا (مربعی است‌که هرضلع آن ۱۲قدم می‌باشد) برای مسجد جامع بسیارکوچك به‌نظرمی‌رسد.

آرامگاهی ودرمیان خویشاوندان وهمرزمان خود به‌خاك سپرده شود[1]. ولی سرنوشت دگرگونه خواست.

تمرکز مراقد همهٔ اعضای خانـدان سلطنت در مکان واحد به‌سبب فعالیت ساختمانی برخی از زنان و اخلاف و خویشاوندان تیمور با دشواریهایی مواجه بوده است. بنابه‌رسم مسلمانان، ساختمانهایی‌که به‌منظور خیری ایجاد می‌شده درعین‌حال مدفن بانیان بوده است، گو اینکه بانیان مذکور در خود ساختمان به خاك سپرده نمی‌شده بلکه درکنارآن و درزیرقبهٔ ویژه‌ای مدفون می‌شده‌اند. تیمور وخویشاوندان و همرزمان او صرف‌نظر از شهر سبز درنقطهٔ دیگری نیز به فعالیت ساختمانی شدیدی پرداخته بودند وآن تختگاه امپراطوری یعنی سمرقند بوده است[2]. متأسفانه اخبار مکتسب مربوط بـه این ساختمانها بسیارقلیل است. بقایای مادی نیز تاکنون مورد بررسی قرارنگرفته است. گذشته از این، چنانکه بعد خواهیم دید، بسیاری ازمسائل مربوط به‌تشریفات دینی مسلمانان ومعماری اسلامی درآسیای میانه تاکنون لاینحل باقی مانده است. حتی معنی اصطلاحات معماریی کـه غالباً در منابع مکتوب دیده می‌شود هنوز به‌قدرکفاف روشن نشده است.

از بناهایی که در جهان اسلام از دیر باز واجد اهمیت تشریفاتی دینی است، گذشته از عبادتگاه یا مسجد، خانقاهها[3] یا، به تلفظ آسیای میانه، «خانقه»ها نیز

۱) /درنتیجهٔ تحقیقاتی‌که م. ا. ماسون و گ. آ. پوگاچنکوا درسال ۱۹۴۲ درآثار شهرسبز به‌عمل آورده‌اند باید اطلاعاتی‌که بارتولد در اینجا نقل‌کرده مورد تجدیدنظر وتصحیح اساسی قرارگیرد. مدفن طراغای در «مسجد» نبوده‌بلکه در قبه‌ومرقد یاگورخانه‌ای درمدرسهٔ دارالتلاوه می‌باشد. درمشرق‌مدرسه مجموعه‌ای ازابنیه‌که‌دارالسیاده نامیده می‌شود قراردارد ومرقد جهانگیر (که اکنون «حضرت امام» خوانده می‌شود) جزئی ازآن است. دربخش مرکزی این‌آرامگاه (که‌کلاویخوآن را «مسجد» خوانده) قبرعمرشاه ودرکنارآن گورجهانگیر که محل‌آن برای تدفین خود تیموراختصاص داده شده بود ـ قرار دارد. بدین قرار درشهرسبز برای تیمور واخلاف وی آرامگاه بزرگی بناشده بود. اما راجع به‌بنای مجاورمدرسهٔ دارالتلاوه که‌اکنون «گنبذسیدان» نامیده می‌شود، بنای‌مزبور مرقد تیمور نبوده بلکه آرامگاهی است‌که الغ‌بیك در سال ۸۴۱ه‍./۳۸-۱۴۳۷م. برای اعقاب خویش ساخته‌است. ساختمان «کُك‌گنبذ» واقعاً مسجد بوده ولی الغ‌بیك‌آن‌را بناکرده نه‌شاهرخ. رجوع شودبه: ماسون‌ـپوگاچنکوا، «شهرسبز»، ص۶۸-۵۰؛ پوگاچنکوا، «تجدید بنای مجموعهٔ ابنیهٔ دارالسیاده»، ص۷۲-۶۰؛ اومنیاکوف، «آثار معماری»، ص۲۱-۲۰؛ غلام‌اف «درموضوع»، ص۱۴۸-۱۵۵- یو.ب./

۲) رجوع شود به‌سخنان حافظابرو-بارتولد، «حافظابرو»، ص۱۴ وبعد (متن).

۳) در واقع فارسی این‌کلمه «خانگاه» است. طبق لغت‌نامهٔ قرن هیجدهم به‌عنوان «بهار عجم» (در تألیف وولرس منقول است) ازخانه+گاه ترکیب شده: این مقدار زمین‌که درآن خانه توان ساخت. این‌کلمه بیشتر به صورت «خانقاه» ویا به‌عربی «خانقة» که جمع‌آن «خوانق» می‌شود آمده است. بنا به‌گفتهٔ وولرس معنیی‌که درلغت‌نامهٔ

←

احداث می‌گردیده که مسکن صوفیان و یا درویشان بوده و دیگر «مدرسه»ها را باید یادکنیم‌که آموزشگاههای محصوری‌بوده برای طلاب علم‌دین [یاعلوم الهی]. بدیهی است‌که تاریخ هردو مؤسسهٔ یاد شده با تاریخ زهاد و زهد اسلامی از یك‌سو و تاریخ الهیات مسلمانان ازدیگرسو رابطهٔ بسیار نزدیك دارد. ویژگی آیین اسلام چنان‌است که ممکن نبود بین خانقاه و مدرسهٔ عالی روحانی، در جهان مسلمانان، آن چنان رابطهٔ نزدیك و پردوامی‌که در عالم مسیحیت میان دیروصومعه ومدرسهٔ عالی دینی مسیحیان وجود داشت - برقرار باشد. ولی‌درجهان‌اسلام نیزتفاوت اصولی بین‌خانقاه ومدرسه نخست آن‌چنان‌که بعدها بارزگشته، آشکار نبوده است. درگفته‌های مقدسی (پایان قرن دهم م.) راجع به‌رواج عقاید فرقهٔ قشری کرّامیه در خراسان، وی مکان پیروان آن فرقه‌را دریك‌جا خانقاه و درجای دیگر مدرسه[1] نامیده است. پس ازآن‌هم به‌این‌گونه اختلاط واشتباه اصطلاحات‌برمی‌خوریم. به‌گفتهٔ‌جوینی درقرن سیزدهم م./ هفتم هجری. ازمال سُرخوقتنی بیکی [در جوینی و جاهای دیگر «سرقویتی بیکی، سرقوتی، سرقوقتی و سیورقوقیتی آمده»][2] (مسیحیه و مادر منکوقاآن و قبلای) مدرسه‌ای دربخارا ساخته شده بوده‌که مدرسی وتولیت آن‌را شیخ‌سیف‌الدین باخرزی معروف داشته است[3]. فصیح‌خوافی، ناقل‌اقوال پیشینیان خویش، به‌جای بنای مدرسه

→

«بهارعجم» برای‌کلمهٔ خانگاه آمده چنین‌است: «خانه‌ای باشدکه درویشان ومشایخ درآن عبادت‌کنند وسر برند» سمعانی خانقاه راچنین معنی می‌کند: «خانقاه وهی‌بقعة یسکنها اهل‌الخیروالصوفیه» (چاپ مارگولیوس،ورق۱۸۶.) در شعر تلفظ‌آن «خانقاه» است مثلا رجوع شود به‌بارتولد، «عالم اسلام» («میرایسلاما»)، مجلد I، ص ۱۰۵.

۱) مقدسی، ۳۲۳ (حاشیهٔ o و p) ۲) E. Blochet (,«Introduction»,p. 65، گمان‌نمی‌رودکه تلفظ این کلمه به‌صورت «Siyourkhokhataïtaï» کـه بلوشه حدس می‌زند چندان درست باشد. بار - ابری‌سوری (رجوع شود به متن: Bernstein - Kirsch, «Chrestomatia» syriaca ,p. 112.)، که به‌ظن نزدیك به‌یقین فقط این نام‌را ازمنابع اسلامی دانسته بود و تنها با آوانویسی transcription عربی‌آن آشنا بوده. Sarkutani می‌نویسد. برزین (رشیدالدین چاپ برزین، I، ترجمه، ۵۹ وغیره، به‌فهرست رجوع شود) «سرخوکتی» می‌نویسد (به‌کوششی‌که برای توجیه ریشهٔ این نام در ص ۲۶۱ /حاشیه/ شده ومربوط به ص ۱۰۰ است توجه‌شود) و(همانجا، II، ترجمه ۱۵۸) «سرخوکتنی» نقل‌می‌کند /نیز رجوع شود به‌رشیدالدین، ترجمه، درچاپ انستیتوی‌خاورشناسی فرهنگستان علوم، I، کتاب ۲، ۷۲-یو.ب./ ۳) دراین‌باره مختصراًدربخش‌اول تاریخ «جهانگشای جوینی» (چاپ قزوینی، I، ۸۳) ومفصلتر دربخش دوم‌که‌چاپ نشده /این بخش هم در۱۹۱۶ توسط قزوینی چاپ شده.-یو. ب./، سخن رفته است. به همان متن رشیدالدین،چاپ بلوشه، ۲۷۳ وبعدکه به‌جای «مدرّس» «مدبّر» نوشته شده رجوع شود.

ازساختمان خانقاهی برای شیخ مزبور سخن می‌گوید[۱]. حتی درتذکرهٔ حیات‌بزرگترین نمایندهٔ تصوّف درآسیای میانه ـ درقرن پانزدهم م./ نهم ه. ـ یعنی خواجهٔ احرار از «خانقاه» آن شیخ سخن نرفته بلکه از «مدرسهٔ» وی یاد شده است[۲]. از سوی دیگردر بعضی جاهای منابع موجود به‌صراحت و دقت از تفاوت بین هدفهای خانقاه ومدرسه مطالبی بیان شده است. مثلاً بنا به‌گفتهٔ جامی، امام محمد غزالی معروف [بارتولد «غزالی» نوشته نه «غزّالی»] متوفی به‌سال۵۰۵ ه/ ۱۱۱۱ م. درطوس«ازبرای صوفیه بنای‌خانقاهی‌کرد وازبرای‌طلبهٔ علم‌بنای‌مدرسه»[۳]. درقرن پانزدهم‌م./نهم‌ه. الغ‌بیك‌در سمرقند مدرسه‌ای برای علما و روبروی آن خانقاهی برای شیوخ بناکرد[۴].

ازلحاظ تاریخ هردومؤسسه [یعنی خانقاه ومدرسه] لازم است نکتهٔ زیرتصریح وبیان شودکه: به‌رغم ریشهٔ آریائی‌کلمهٔ «خانقاه» و منشأ سامی کلمهٔ «مدرسه»، در آسیای اسلامی «خانقاه» از غرب به‌شرق انتشار یافت و «مدرسه» برعکس از شرق به غرب نفوذ وبسط پیداکرد. اطلاعات واخبارمنابع اسلامی دربارهٔ قدیمی‌ترین خانقاهها به وضوح و روشنی تمام نشان می‌دهد که آن مؤسسه‌ها (خانقاهها) در تحت تأثیر رهبانیت و صومعه‌نشینی غربی ـ مسیحیت و مانویّت ـ پدید آمدند. جامی داستانی جالب را ـ گواینکه از لحاظ تاریخی قابل وثوق نیست ـ دربارهٔ چگونگی بنای نخستین خانقاه نقل می‌کند. «امیری‌ترسایی» در شهر رملهٔ فلسطین روزی دوتن‌را دید که نشسته بودند ودست‌درآغوش یکدیگرکرده وباهم غذا می‌خوردند وبعدجدا شدند. امیر را ازمشاهدهٔ این منظر تأثری دست داد وفرمود تا یکی ازآن دو را احضارکردند

۱) فصیح، ذیل‌وقایع سال ۶۱۹ ه. (نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیایی، ورق ط۳۱۵b): «خانقاه شیخ‌سیف‌الدین باخرزی دربخارا او فرمودکه ساختند». ۲) وسلوفسکی، «بنای یادگارخواجهٔ احرار»، ص۳۲۷. رجوع شود به «رشحات»، دربارهٔ مدرسهٔ خواجهٔ احرار در سمرقند (نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق a ۱۹۱) و تاشکند (همانجا، ورق b ۱۹۹). / درنسخهٔ مجلد ZVORAO XXIII که به‌بارتولد تعلق داشته درحاشیهٔ‌این قسمت مطالب زیرافزوده شده‌است: «رجوع شود به‌اطلاعاتی‌که خانیکوف (فهرست‌خان نشین بخارا، ۸۵ وبعد) دربارهٔ ۶۰ مدرسهٔ عمدهٔ بخارا داده است و شش باب از آنها خانقاه خوانده شده است» ـ یو. ب./

۳) جامی، «نفحات‌الانس»، چاپ‌کلکته، ۲۳۸: «ازبرای صوفیه بنای خانقاهی‌کرد وازبرای طلبهٔ علم بنای مدرسه».

۴) عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق b ۲۱۷: «اعلام علما ونحاریرفضلا به‌تدریس وافادت درمدرسه تعیین‌نمود وهمچنین درخانقاه مشایخ ومباشران‌صاحب وقوف بازداشت.» ساختمان خانقاهی‌را درقریهٔ دمشق، نزدیك‌سمرقند، به‌تیمورنسبت می‌دهند. درسال ۱۳۹۲ م./۷۹۵ ه. همسران تیمور دراین محل توقف‌کردند (شرف‌الدین علی‌یزدی، I، ۵۸۰)؛ ولی هیچ اطلاعی دربارهٔ ویژگیها و اینکه ساختمان مزبور به‌چه منظوری بوده، درمنابع موجود وجود ندارد.

و میان ایشان گفتگوی زیر وقوع یافت:

آن کس که بود؟ - نمی‌دانم. - باتو چه‌نسبتی داشت؟ - هیچ نسبتی.- اهل کجا بود؟ - نمی دانم. - این چگونه دوستیی بین شما بود؟ - قاعدهٔ ما بر این است. - آیا جایی دارید که در آنجا گردهم آیید؟ - نه. - من برای شماچنین جایی بنا خواهم کرد.

امیراین را گفت وفرمود تادر رمله خانقاهی بناکنند[1]. ولی به‌رغم این‌داستان در منابع موجود، موردی که کلمهٔ «خانقاه» به معنی «صومعهٔ مسیحیان» به‌کار رفته‌باشد مشاهده نشد وحال آنکه‌جغرافیدان ایرانی قرن دهم م./چهارم ه. باصراحت تمام از «خانقاه [خانگاه] مانویان» که درسمرقند وجود داشته سخن می‌گوید[2].

«مدرسه» به‌عنوان آموزشگاه،حتی درتختگاه‌جهان اسلام، یعنی‌بغداد، فقط در نیمهٔ دوم قرن یازدهم م./پنجم ه. به‌همت نظام‌الملك، وزیر سلجوقیان، به‌وجودآمد، گواینکه‌کلمه‌ای از همین ریشه در عربستان برای ادای مفهوم «شناخت علمی»-شاید قبل ازمحمد [ص] نیزاستعمال می‌شده‌است[3]. بنابه‌گفتهٔ مورخ مکّی قرن شانزدهم م./ دهم ه. که موجب گمراهی‌حتی دانشمندان معاصر اروپایی گشته[4]، این‌اقدام‌نظام‌الملك نه‌تنها دربغداد بلکه درماوراء النهر نیز همچون بدعت خطرناکی تلقی شد. ولی در-واقع مدرسه در ماوراء النهر آن روزگاران چیز تازه‌ای نبوده است. ازلحاظ زمانی، تا حدی که برمن معلوم است، نخستین حادثه‌ای که درآن از مدرسه یاد شده - درشرح حریق بزرگ سال **۳۲۵** ه./۹۳۷ م. بخارا می‌باشد که در ردیف دیگر ابنیه «مدرسهٔ فارجك» نیزطعمهٔ آتش گشت[5]. نخستین مدرسهٔ معروفی که ازطرف دولت ساخته‌شده مدرسهٔ سلطان محمود در غزنه می باشد که در زمان واحد در کنار مسجد جامع آنجا

۱)جامی، «نفحات‌الانس»، چاپ کلکته،۲۲.   ۲) تومانسکی، «جغرافیدان ایرانی که تازه کشف شده»، ص۱۲۳.

۳) رجوع شود به‌سخنان ابن‌سعد دربارهٔ اسقف نجران که به‌نزد محمدآمده بوده «ابوالحرث اسقفهم وحبرهم [ربنهم؟] واماٌ مهم وصاحب مدراسهم»
(Wellhausen, «Skizzen und Vorarbeiten, IV, S. ۷۶;
«Abu - l - Harith,ihr Bischof, Rabbiner (sic), Imam, Schulvorsteher») :S. ۱۹،ترجمهٔ

۴) Snouck-Hurgronje, «Mekka», Bd,II,S. 228 sq. متن را ویوستنفلد چاپ و منتشر کرده است (Wüstenfeld, «Die Chroniken» Bd, III, S. 174

۵) نرشخی، چاپ شفر، ۹۳ پایین.

بنا شده است[۱]. ظاهراً در نواحی تابع بلخ شمار مدرسه ها بسیار بوده است. بنا به گفتهٔ بیهقی (قرن یازدهم م.) تنها درختل بیش از بیست مدرسهٔ دارای موقوفات وجود داشته است[۲]. می‌دانیم که اسلام در این سرزمینها با سلطهٔ بودائیت مصادف شد. بنابر گفته‌های فوق، تردیدی باقی نمی‌ماندکه نمونهٔ مدرسهٔ اسلامی «وخاره»ی بودایی بوده است. به‌مواردی‌که کلمهٔ «مدرسه» به‌معنی «وخاره» (به‌فارسی: «بخار» یا «بهار») یا کلمهٔ «بخار» یا«بهار» به معنی مدرسه استعمال شده باشد بر نخورده‌ایم ولی بعدها درنظرمسلمانان «وخاره» با صومعه و دیرترسایان (مسیحیان) فرق داشته وبه مفهوم مسکن زهاد نبوده بلکه بیشتر به «مجمع‌العلم» اطلاق می‌شده است[۳].

بالطبع‌خانقاه ومدرسه بیشتردرجاهایی ساخته‌می‌شدکه‌پیشترهم ازامکنهٔ عبادت وزیارت بوده‌است، مثلاً نظام‌الملك مدرسهٔ‌خویش‌را دربغداد درکنارقبر ابوحنیفه بنا کرد[۴]. در سمرقند از دیرباز قبر قُثَم‌بن عباس، پسر عم پیامبر، زیارتگاه بوده است. این‌محل را اکنون «شاه‌زنده» می‌گویند. دراین‌مکان حتی درقرن دوازدهم م./ششم‌ه.[۵] مدرسه‌ای وجود داشته و بعدهاهم مجدداً در قرن نوزدهم مدرسه‌ای برپا بوده است.[۶] در قرن چهاردهم م./هشتم ه. به‌هنگام سفر ابن‌بطوطه وعبور وی ازسمرقند، ظاهراً مدرسه‌ای درآن محل‌وجود نداشته ولی درکنار قبهٔ رفیع قبرقُثَم‌بن‌عباس «زاویه»ای، یعنی محتملاً خانقاهی، برپا بوده است. بنای این ساختمان‌را به‌پیش ازدوران مغول نسبت می‌دادند[۷]. در نزدیکی مرقد قثم‌بن‌عباس، در زمان حیات تیمور، خواهر وی

۱) عتبی-منینی، II، ۲۹۹ وبعد. ازشرحی‌که داده پیداست‌که همهٔ اطاقهای مدرسه (شاید به‌استثنای محل تدریس) به کتابخانه اختصاص داده شده وپرازکتاب بوده است. مدرسان مواجب می‌گرفتند و درمدرسه زندگی نمی‌کردند و فقط برای تدریس به‌آنجا می‌آمدند. در تألیف مزبور (II، ۳۳۱) از مدرسه‌ای که نصر، برادر محمود، در نیشابور ساخته بوده نیز یاد شده است.
۲) بیهقی، چاپ مورلی، ۲۴۸.
۳) به‌ویژه سخنان جوینی (چاپ قزوینی، I، ۷۶) بسیار شایان توجه است. «اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ به‌لغت بت‌پرستان ایغور و ختای نزدیك است‌که معابد ایشان‌که موضع بتان است «بخار» گویند.»
۴) بنداری، چاپ‌هائوتسما، ۳۲/۱۶.
۵) سمعانی، چاپ مارگولیوس، ورق b ۴۸۳؛ من در «ترکستان»، بخش I، ص ۶۵ نقل‌کرده‌ام. ابوطاهر خوجه با اشاره واستناد به «تاریخ نیشابور» این مدرسه را بنای سلطان سنجر می‌خواند (ابوطاهرخوجه، چاپ وسلوفسکی، ۲۲ پائین و ۵۰/۹).
۶) ابوطاهر خوجه، چاپ وسلوفسکی، ۲۵/۱۸. دربارهٔ انهدام‌بنا درزمان حکمفرمایی روسیان رجوع‌شود به‌مقدمه، ص VII.
۷) ابن‌بطوطه، III، ۵۲ وبعد.

قتلغ ترکان /تیرکن/- آغا (وفات به سال ۱۳۸۳م./۷۸۵ ه.) و شیرین بك آغا[۱] و پس از مرگ وی (تیمور) یکی از بیوگان او به‌نام تومن آغا مدفون گشتند. تومن‌آغا در زمان حیات تیمور در اینجا خانقاهی بنا کرده بوده. تیمور در سال ۱۳۹۹ م./۸۰۲ ه. پس از بازگشت از لشکرکشی هندوستان، نخست قبرقُثَم‌بن‌عباس را زیارت کرد و بعد به‌خانقاه تومن‌آغا رفت[۲]. وی در آن خانقاه نوهٔ خویش، محمد سلطان،وهدایایی راکه اوآورده بود پذیرفت[۳]. تیمور به‌هنگام ساختمان مسجد، برای اینکه بهتر مراقب کارهای ساختمانی آن باشد، بیشتر اوقات خویش را در نزدیکی مسجد، یعنی در مدرسهٔ سرای مُلك‌خانم، همسر ارشد خود، «که درمقابل جامع» واقع بوده است «نزول می‌فرموده» ویا در خانقاه تومن‌آغا[۴] به‌سرمی‌برده است. در داستان محاصرهٔ شهر به‌سال ۱۴۵۴ م./۸۵۸ ه. نیز از این خانقاه یاد شده‌است. یکی ازسران لشکری که سمرقند را محاصره کرده بوده، خانقاه تومن آغا را اشغال کرد (ظاهراً خانقاه مزبور بیرون از حصار شهر قرار داشته) و از آنجا کارهای محاصره تمشیت می‌یافته است[۵].

از مجموع آنچه گفته شد نیك پیداست که خانقاه تومن آغا فقط آن قبهٔ کوچکی که اکنون برگور آن ملکه برپاست نمی‌باشد[۶]. به احتمال قوی قبه و مرقد مزبور بخش کوچکی از عرصهٔ خانقاه پیشین را اشغال می‌کند. و این نکته در حل مسئلهٔ مفهوم خانقاه در عهد تیمور واجد اهمیت است. ن. ای. وسلوفسکی و و. ل. ویاتکین - هردو - تصور می‌کنندکه‌کلمهٔ «خانقاه» در آن زمان معنی بدوی خود را از دست داده بوده. به عقیدهٔ ن. ای. وسلوفسکی[۷] این‌کلمه به معنی «آرامگاه شخصی غیرروحانی» استعمال می‌شده و در مقابل واژهٔ «مزار» به‌کار می‌رفته است. به‌عقیدهٔ

۱) دربارهٔ مرگ وی به‌تألیف شرف‌الدین علی‌یزدی،I، ۳۵۵ بنگرید. وی از «مدارس و خوانق»که مشارٌالیها بنا کرده، بدون ذکر محل آنها، صحبت می دارد. دربارهٔ مرگ شیرین بك‌آغا در «ظفرنامه» سخنی نرفته است. تاریخ مرقد او ۷۸۷ ه./۸۶-۱۳۸۵ م است.

۲) شرف‌الدین علی یزدی، II، ۱۹۳؛نیز بنگرید به‌مطالب منبع اصلی و نخستین: غیاث‌الدین علی،چاپ زیمین، ۲۰۳.

۳) شرف‌الدین‌علی‌یزدی، II، ۱۹۶.

۴) همانجا، ۱۹۷بالا، دربارهٔ موقع ومحل مدرسه روبروی مسجد، II، ۵۹۷: «و درمدرسهٔ سرای ملك‌خانم‌که درمقابل جامع واقع است نزول فرمود».

۵) عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۲۹۹b.

۶) به‌عقیدهٔ و. ل. ویاتکین (ابوطاهرخوجه، ترجمهٔ ویاتکین، ۲۵۰) «محتملاً منظور ازخانقاه دراینجا مسجدبزرگی است درجوار آرامگاه تومان‌آقا [آغا]. آرامگاه مزبور ازمدخلی‌که در دالان دراز مقابل مزارقثم‌بن عباس است به‌وسیلهٔ راهرو کوچکی جدا شده است.»

۷) «مساجدسمرقند»، مقدمه، ص V.

و. ل. ویاتکین[1] از کلمهٔ «خانقاه» مفهوم «مکانی را که در آغاز به‌معنی دیر و صومعه بوده و در دوران مورد نظر به‌عبادتگاه اطلاق می‌شده» درمی‌یافتند. گواهی منابع ما هیچ یك از این دو عقیده را تأیید نمی‌کنند. به عقیدهٔ من، سخنان پیشگفته دربارهٔ ساختمانهای الغ‌بیك ثابت می‌کنند که کلمهٔ «خانقاه» در قرن پانزدهم م./ نهم ه. به معنی و مفهوم بدوی خود به‌کار می‌رفته: یعنی مسکن صوفیان (درویشان)[2]. خانقاه ممکن بود برای تدفین شخصی غیر روحانی که بانی آن بوده به‌کاررود ولی درعین حال ممکن بود «مزار» باشد، چون اشخاص روحانی کـه شیخ آن مکان بوده‌اند نیز در آنجا به‌خاك سپرده می شدند. مثلاً به گفتهٔ و. ل. ویاتکین «مزار» خواجه عبدی درون، در نزدیك سمرقند، «خانقاه» نیز می‌باشد[3]. مـزار شیخ نورالدین بصیر (قطب چهاردهم) واقع در درون کهن‌دز سمرقند، که در زمان فرمانروایی روسیان منهدم گردیده، نیز خانقاه بوده است[4]. در این مورد تربت شیخ در ساختمان فرعی ویژه‌ای که بـه‌بنای اصلی متصل بوده[5] قرار داشته است. ظاهراً بنای اصلی مزبور در آغاز به منظور دیگری ساخته شده بوده. در مارس سال ۱۹۱۵ م. ل. آ. زیمین ساختمان امام‌بحر را درنزدیکی ویرانهٔ دبوسی [دبوسیه] ـ درخان‌نشین‌بخارا ـ موردبازدید قرار داد. درنامه‌ای که محقق مزبور به‌من نوشته، آن بنارا «مسجد» خوانده، ولی درنوشتهٔ عکسهایی که برای من ارسال شده خانقاه نامیده شده است. از کلمهٔ «امام» چنین برمی‌آیدکه مربوط به‌شخصی روحانی است نه غیر روحانی. در تألیف جامی، ضمن مطالب دیگر، از خانقاه شیخی در شیراز سخن رفته که سی سال در آن زندگی کرده بوده وسرانجام در سال ۴۷۳ ه./۸۱ـ۱۰۸۰ م. در همانجا به‌خاك سپرده شده[6]. ظاهراً در این مورد نیز «خانقاه» و «مزار» یکی بوده است[7].

۱) «گورامیر»، ص۲۹۴. ۲) خانقاه درزمان‌تیمور، مانند صومعهٔ‌مسیحیان به‌مسافران نیزپناه می‌داده. درمجموعهٔ اسناد قرن پانزدهم‌م./نهم ه. که‌به‌صورت نسخهٔ خطی درموزهٔ بریتانیا تحت شمارهٔ۷۷۳۱ محفوظ است، ضمن‌مدارك دیگر فرمانی دربارهٔ ساختمان مدرسه وخانقاه (ورق ۶۲a) دیـده می‌شودکـه اصطلاح «خانقاه مسافرپناه» (ورق ۶۲b) درآن به‌کاررفته است. ۳) ویاتکین، «مطالب»، ص۸۱. ۴) همانجا، ص ۱۷.
۵) ابوطاهر خوجه، چاپ وسلوفسکی، مقدمه، صVII. ۶) جامی، «نفحات‌الانس»، چاپ کلکته، ۱۷۷.
۷) اینکه‌کلمهٔ «خانقاه» اکنون درترکستان بچه مفهومی بکارمی‌رود آنچنانکه باید وشاید معلوم نیست. بنابه‌گفتهٔ و.ل. ویاتکین (ابوطاهرخوجه، ترجمهٔ ویاتکین، ۲۴۶) «اکنون بیشترخانقاهها به‌مساجد عادی تبدیل شده‌اند». همین مطلب در «مجموعهٔ مطالب دربارهٔ اسلام» («بازدیدی مختصر»، ص۲۵) منقول است. درجای دیگرهمان

←

ساختمان مزارنورالدین‌بصیر ـ که به‌گفتهٔ نویسندهٔ ترجمهٔ حال او[1] درذوالقعدهٔ ۶۴۶ ﻫ. (فوریه ـ مارس ۱۲۴۹ م.) درگذشته ـ به تیمور نسبت داده شده، حال‌آنکه مورّخان دربارهٔ این ساختمان نیز مانند بسیاری ابنیهٔ دیگـر سخنی نمی‌گـویند. نورالدین بصیر نیز مانند شیخ شهر سبز [کش] به‌مکتب سهروردی[2] تعلق داشت واز نمایندگان و هواخواهان «ذکرجلی» بود[3]. در سمرقند شیخ‌الاسلام عبدالملك[4]ـ که‌از اخلاف مؤلف «هدایه» بوده ـ و شیخ برهان‌الدین ساغرجی از مریدان نورالدین بصیر بوده‌اند. شیخ برهان‌الدین در چین درگذشت و به فرزند خویش ابوسعید وصیت‌کرد که جنازهٔ او را به سمرقند بَرَد و «پایان پای» نورالدین به‌خاك سپارد. ابوسعید به‌وصیت پدر عمل کرد. جنازه به‌سمرقند برده شد و در محل رخ‌آباد مدفون گردید و ضمناً معلوم‌گشت‌که مدفن وی واقعاً بلاواسطه پایین مزارنورالدین واقع شده‌است[5]. نویسندهٔ ترجمهٔ حال شیخ‌نورالدین اضافه می‌کندکه چون ابوسعید با خاندان مؤلف «هدایـه»، یعنی خانوادهٔ شیخ‌الاسلام سمرقند، خویشی کرد، شخص تیمور را هم در حلقهٔ مریدان شیخ نورالدین درآورد[6]. در تـاریخ تیمور از«شیخ‌زاده ساغرجی»، یعنی ابوسعید، در شرح وقایع سال ۱۳۸۳ م. ۷۸۵ ﻫ. یاد شده است کــه وی به اتفاق شیخ‌الاسلام عبدالملك می‌کوشیده تا تیمور راکه پس از مرگ خواهر خود، قتلغ ـ

→ کتاب(ص۴۳) مسجدی‌که درمدرسه قراردارد «خانقاه» نامیده‌شده‌است. ابوطاهرخوجه از«خانقاه» وسیع ومرتفعی یاد می‌کندکه منبری در«پیشگاه» «مدرسه» دارد. مدرسه را وزیرنادرمحمد درشمال «مزار» خواجه‌احرارساخته بوده (ابوطاهرخوجه، چاپ وسلوفسکی، ۲۰وبعد، ترجمهٔویاتکین، ۱۷۴). /درنسخهٔ XXIII، مجلدZVORAO که متعلق به‌بارتولد بوده دراینجا چنین افزوده شده: «رجوع شود نیز به‌صورت‌مجلس XII،۹» (=مالیتسکی، «اهمیت تاریخی ومعماری»). ـ یو. ب./.

۱) دربارهٔ این تـرجمهٔ حـال (ضمیمهٔ «قندیه») رجوع شود به‌بارتولد، ZVORAO، مجلد XVIII، صO187. /نیز بنگرید به: میکلوخوماکلای، «شرح ووصف»، شمارهٔ ۲، ص۱۰۰-۹۹؛ طاهرجانوف؛ «شرح ووصف»، مجلدI، ص ۱۵۱. ـ یو. ب./ ۲) شیخ‌زین‌الدین کوی‌عارفانی‌معلم نورالدین«فرزند» شهاب‌الدین سهروردی ازاخلاف خلیفه ابوبکربوده‌است («رسالهٔ قطب چهاردهم»، ص ۱۷۸)؛ بنا به‌گفتهٔ جامی («نفحات‌الانس»، چاپ کلکته، ۲۶۹) سهروردی دیگری به‌نام ضیاءالدین ازاخلاف ابوبکر بوده است. همچنین در تألیف Brockelmann, GAL, Bd,I, S.436. ولی‌زین‌الدین درعین‌حال شاگرد یوسف (درمتن اشتباهاً ابویوسف‌آمده) همدانی‌بوده‌است («رسالهٔ قطب چهاردهم»، ص۱۷۲). ۳) ابوطاهر خوجه، چاپ‌وسلوفسکی، ۲۹/۱۴. ۴) «رسالهٔ‌قطب‌چهاردهم»، ص۲۰۶ ۵) همانجا، ص۲۱۲-۲۰۸. ۶) همانجا، دربارهٔ خویشاوندی، ص۲۱۱، دربارهٔ تیمور، ص۲۱۲.

تـــرکان، سخت متألم بوده تسکین و تسلی دهد[1]. بنا به گفتهٔ ابوطاهر خوجه، مزار نورالدین نخست در بیرون کهن‌دز، برکرانهٔ جوی ناوه‌دان قـرار داشته و در عهد تیمور به توصیهٔ شیخ ابوسعید[2] به‌کهن‌دز منتقل گشته است. دربـارهٔ رخ‌آباد، یعنی مزار برهان‌الدین ساغرجی، مذکور است‌که نزدیك باروی جنوبی کهن‌دز قرار داشته است. بانی آن نیز تیمور شمرده مـی‌شده[3]. مزار رخ‌آباد اکنون نیز وجود دارد. در سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ هیئتی به‌رهبری ن. ای. وسلوفسکی به‌بررسی آن پرداخت و هزینهٔ مطالعات از طرف‌کمیتهٔ روسی مطالعهٔ آسیای میانه وخاوری پرداخته شد[4].

محتملاً بـــزرگداشت مردم نسبت به نورالدین بصیر و برهان‌الدین ساغرجی سبب انتخاب این محل از طرف محمد سلطان، نـوهٔ تیمور، برای بنای مدرسه و خانقاه بوده است. ولی در منابع موجود دربارهٔ علل انتخاب این محل چیزی دیـده نمی‌شود. فقط ابن‌عربشاه تذکر می‌دهدکه مدرسه «در نزدیکی محل معروف رخ‌آباد» قرار داشته است[5]. از زمان ساختمان مدرسه نیز سخنی نرفته است. شرف‌الدین‌علی یزدی می‌گویدکه‌ساختمان‌مزبور، نخستین‌بار، پس‌ازبازگشت تیمور درسال۱۴۰۴م./ ۸۰۷ هـ. مورد بازدید وی قرارگرفت[6] و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که ساختمان پس از آغاز آنچه اصطلاحاً «یورش هفت ساله»ی تیمور نـامیده می‌شود ـ یعنی پس از سپتامبر سال ۱۳۹۹ م./ ۸۰۲ هـ. ـ پایان یافته بوده[7]. هم دربهار سال ۱۴۰۱ م./ ۸۰۴ هـ. ازاین ساختمان به‌منظور تدریس استفاده می‌شده، ولی نه برای تدریس علوم بلکه برای یاددادن قرآن به «مملوکان» (یعنی لشکریـان) محمد سلطان و فرزندان امیران ـ یعنی بك‌ها، ووظیفهٔ‌تدریس قرآن‌را قاری دانشمند قرآن جمال‌الدین احمدـ

۱) شرف‌الدین‌علی‌یزدی، I، ۳۵۶. در «رشحات» (نسخهٔ‌خطی دانشگاه، ورق a-b ۱۲۷) ازشیخ برهان‌الدین‌آبریزی مریدباب ماچین‌که ازماچین (یعنی جنوب چین) به شاش [چاچ] (ناحیهٔ تاشکند) آمده بوده، وابوسعیدآبریزی، نوهٔ دختری او،که معاصرخواجه احرار بوده، یاد شده‌است. اسامی این‌اشخاص واشاره‌ای‌که به‌چین شد، این‌حدس را برمی‌انگیزدکه میان ایشان وشیوخ ساغرجی رابطه‌ای وجود داشته است.

۲) ابوطاهرخوجه، چاپ وسلوفسکی، ۲۹ وبعد. ۳) همانجا، ۳۲. ۴) دربارهٔ نقشه‌ها بنگرید به IRKSA، سری II، شمارهٔ ۱، ص ۸. ۵) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۱۸۱. /بنا به‌گفتهٔ م. ا. ماسون، مزار نورالدین بصیر در ۵۵۰ متری‌شمال‌گورامیرومزار برهان‌الدین ساغرجی‌در۱۲۰ متری جنوب‌گور امیرقرار داشته. هرسه بنا تقریباً درمحوری واحد قرار داشتند. (ماسون، «مرقدگورامیر»، ص ۶-۵). ـ یو. ب./

۶) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۵۹۵. «تا غایت‌که ساخته بودند عزّ ملاحظهٔ آن حضرت نیافته بود».

۷) آغاز یورش به‌گفتهٔ شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۲۰۹ ـ روز چهارشنبه ۸محرم ۸۰۲ هـ. (۱۰ سپتامبر ۱۳۹۹ م.) بوده است.

خوارزمی «امامِ محمد سلطان در زمان حیات آن شاهزاده و امـامِ مدرسهٔ وی پس از وفات او» عهده‌دار بوده است (بعدها جمال‌الدین احمد خوارزمی در بروسه خطیب بوده وبه‌سال ۸۳۱ هـ./ ۲۸-۱۴۲۷ م. در همانجا درگذشته است). ابن‌عربشاه شخصاً او را می‌شناخته وگفته‌های خویش را از زبان او نقل می‌کند[۱]. اما ابن‌عربشاه دربارهٔ محمدسلطان اضافه می‌کندکه وی به‌طورکلی از دانشمندان حمایت می‌کرده است[۲] و راجع به‌مدرسه می‌گویدکه بنائی حصین (الحصینة) بوده است[۳].

تیمور چون درسال ۱۳۹۹ م./ ۸۰۲هـ. عازم لشکرکشی‌شد، محمدسلطان رابه‌سمت حکومت سمرقند درمحل باقی‌گذارد و در اواخر ماه مارس ۱۴۰۱ م./ ۸۰۴هـ. وی را ازدمشق به‌نزد خویش‌خواند وخواست‌مسند هلاکوخان، یعنی‌حکومت‌برنواحی شمال غربی ایران‌را، به‌وی تفویض‌کند[۴]. دیدار جد ونوه فقط در زمستان آن سال ـ یعنی در اواخر ماه نوامبر یا آغاز دسامبرـ در قراباغ صورت گرفت[۵]. محمدسلطان که در عملیات و وقایع جنگی سال ۱۴۰۲ م./ ۸۰۵ هـ. شرکت فعال داشت به‌کرانهٔ غربی آسیای صغیر رسید[۶]، ولی دربازگشت بیمار شد و روز دوشنبه ۱۸ شعبان سال ۸۰۵هـ./ ۱۲مارس۱۴۰۳ م. درسه‌منزلی مشرق قراحصار، به‌سن ۲۹سالگی‌درگذشت[۷]. تیمور وهمهٔ لشکریان وی درمرگ شاهزادهٔ جوان‌که وارث تخت‌وتاج شمرده می‌شده سرشک‌گرم فرو ریختند و سخت سوگوار گشتند. سوگواری و عزاداری حتی پس از فرستادن جنازه به‌مشرق نیز ادامه داشت. هنگام خروج از آق‌شهر مراسم سوگواری هربامداد و شامگاه برگزار می‌شده و همهٔ لشکریان البسهٔ سیاه و یاکبود به‌تن‌کردند. حتی سوارشدن براسب سفید ممنوع‌بود وتیمورفقط پس ازچندروزبه‌خواهش سرداران خویش فرمان پایان عزاداری را صادرکرد.

به‌امر تیمور تابوت جنازهٔ محمدسلطان را در محفه نهادند و۲۰۰ سوار مأمور شدندکه تابوت را به‌اونیك ببرند[۸] (در ناحیهٔ ارزروم). قـرار چنین بودکه بخشی از

۱) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۲۳۹ وبعد. ۲) همانجا، ۱۴۲. ۳) همانجا، ۱۴۴.
۴) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۳۴۵. ۵) همانجا، ۳۸۱ وبعد. ۶) رجوع شود به همانجا، ۴۸۰ دربارهٔ تصرف فوجه (در شمال ازمیر). ۷) همانجا، ۴۹۲. / این تاریخ در تألیف شرف‌الدین آمده. ولی ۱۸ شعبان سه‌شنبه بوده‌که مطابق است با۱۳ مارس.ـیوه ب./ ۸) دربارهٔ محل شهرـ یاقوت، «معجم»، I، ۴۰۸.

سواران جنازه را در تابوت تازه‌ای قـرار داده در مزار «قیدار پیغمبر» که در حوالی سلطانیه واقع بوده به‌امانت بسپارند[1] و «دیگران با محفّه وتابوت خالی... در اونیك توقف نمایند»[2].

تابوت خالی مذکور برای مراسم یادبودی‌که تیمور پس از ورود به‌اونیك به‌خاطر نوهٔ خویش برپاکرد اهمیت داشته است. ملکه و شاهزادگان نیز ازسلطانیه به‌آنجا آمدند. به‌هنگام برگزاری تشریفات سوگواری، تابوت خالی را حاضر کردند و مادر محمدسلطان، به‌نام سُویون‌بك یا سویون‌آغا، نوهٔ خان ازبك، که بیشتر به لقب «خان‌زاده» معروف است[3]، برآن تابوت خالی «نوحه و زاری مـی‌نمود». شاهزادگان آنچه برای سوگواری ضرورت‌داشت دربین راه ـ درتبریز ـ تهیه‌کرده و «یراق تعزیت کرده بودند» ومجدداً لباسهای سوگواری ـ سیاه و کبود ـ به‌تن‌کردند. پس از اطعام و دادن صدقات واجرای تشریفات دینی توسط سادات و علمایی‌که ازسلطانیه وتبریز و قزوین و دیگر بلاد به‌آنجا آمده بودند «کورکه» (طبل، دهل) شاهزادهٔ متوفـی را آوردند. شاهزادگان وبکان ولشکریان ناله وزاری برپاداشتند وزان پس دهل‌را قطعه قطعه‌کردند و پس از پایان عزاداری «مردم از شعار سوگواری وجامه‌های سیاه بیرون آمدند»[4].

درماه مارس سال ۱۴۰۴م./ ۸۰۷هـ. به‌مناسبت سالگرد مرگ شاهزاده، مجدداً مجالس یادبود برپا شد. درآن زمان تیمور در قراباغ، نزدیك‌کرانهٔ‌ارس، بود. این‌بار یادبود به‌تشریفات دینی و اطعام منحصربود و مادر شاهزاده [خان‌زاده] اجازه یافت تا عازم سلطانیه شود و جنازهٔ فرزند را از آنجا به‌سمرقند منتقل سازد[5]. به احتمال قوی این امر در همان زمان صورت گرفت. خـود تیمور در روز پنجشنبه ۲۰ شوال (اول مه) وارد سلطانیه شد و وجوه و دیگر هدایایی راکه محصلان مالیات ازگیلان

۱) دربارهٔ این مزار اخباردیگری به‌نظرم نرسیده./درنسخهٔ ZVORAO مجلد XXIII، متعلق به‌بارتولد دراینجا چنین افزوده شده: «قیدر ~ قیدار فرزند اسماعیل، طب /ـری/،I، ۳۵۱ پایین».ـ یو.ب/.

۲) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۴۹۸.

۳) دخترآق ـ صوفی، برادرحسین ویوسف امرای خوارزم (همانجا، I، ۲۴۲)؛ درسال ۱۳۷۴ م./۷۷۶ هـ. بـه‌ازدواج جهانگیر درآمد (I، ۲۵۲)؛ بعدها همسر میرانشاه پسردیگر تیمور شد (I، ۵۶۹؛II، ۲۰۵ وبعد وجاهای دیگر). فرزندوی ازمیرانشاه، خلیل نام‌داشته (کلاویخو، چاپ سرزنفسکی، ۲۸۱).

۴) شرف‌الدین‌علی‌یزدی، II، ۵۱۱-۵۰۷.

۵) همانجا، ۵۶۵ وبعد. بنابه‌این مقال، یادبود پس‌ازآغاز رمضان، یعنی ۱۳ مارس برگزار شد.

آورده بودند تحویل گرفت و پس از دوروز به‌صوب قزوین حرکت کرد[۱]. ظاهراً در آن موقع تابوت و جنازه ازسلیمانیه به‌سمرقند حمل شده بوده و گرنه تیمور محققاً قبر نوهٔ خویش‌را زیارت می‌کرده است. ابن‌عربشاه می‌گوید که همهٔ ساکنان سمرقند از توانگر و درویش و بزرگان و عوام به فرمان تیمور با گریه و فغان و ملبّس به‌لباس عزا، جنازه را استقبال کردند[۲].

ابن‌عربشاه دربارهٔ تدفین محمدسلطان فقط می‌گوید که وی را در مدرسه‌ای که خود احداث کرده بوده به‌خاك سپردند. شرف‌الدین علی یزدی و کلاویخو اطلاعات مشروحتری به‌دست می‌دهند. بنابه‌گفتهٔ شرف‌الدین علی‌یزدی، تیمور در محرم سال ۸۰۷ ه. (ژوئیه ـ اوت سال ۱۴۰۴ م.)[۳] به سمرقند بازگشت و در «باغ چنار» که درحومهٔ شهربوده توقف کرد[۴] و بی‌درنگ به‌شهررفته به‌زیارت مدرسهٔ محمدسلطان، که جنازهٔ شاهزاده در آنجا مدفون بوده، شتافت (استعمال اصطلاح «زیارت» دال بر این است). اینکه جنازه کجا و در چه حالتی بوده معلوم نیست. تیمور فقط پس از چند مدتی، که به‌طور قطعی به‌شهر نقل‌مکان کرد و در «خانهٔ» شاهزادهٔ متوفی ـ که محتملاً نزدیك مدرسه بوده ـ اقامت گزید، به ساختمان قبّه و آرامگاه خاصی اقدام کرد. در همان زمان امر شد که درکنار مدرسه گنبدی برگور ساخته شود. «برحسب فرموده در پیشگاه ساحت خانقاه[۵] متصل به‌صفّهٔ جنوبی قبه‌ای فلك‌مثال برافراختند و ایزارهٔ آن را از رخام منقش به‌زر ولاجورد مرتب ساختند وسردابه‌ای ازبرای مدفن مغفرت‌معدن پرداختند و خانه‌ای چند که در حوالی آن بود ویران ساخته باغچه‌ای بهشت آیین ترتیب کردند»[۶]. شرف‌الدین علی‌یزدی پس از این سخنان به داستان دیگر ساختمانها و ضیافتهای تیمور پرداخته و دیگر تا شرح وفات و تدفین خود تیمور به موضوع مرقد وقبهٔ قبر محمدسلطان بازنمی‌گردد و اشاره‌ای نمی‌کنند.

از سخنان کلاویخو که در ۸ سپتامبر همان سال وارد سمرقند شده بوده چنین

۱) همانجا، ۵۷۴. ۲) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۱۴۳ و بعد. ۳) دربارهٔ عزیمت تیمور به سمرقند از طریق شهرسبز رجوع شود به ما قبل، حاشیهٔ ۳۲ همین مقاله. ۴) باغ درجنوب شهر و نزدیك حصارآن بوده («بابرنامه»، چاپ بوریج، ورق 46a. ۵) ترجمهٔ و.ل.ویاتکین («گورامیر»، ص۲۹۴) «مقابل ضلع مکشوف خانقاه» ۶) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۵۹۷-۵۹۵.

مستفاد می‌گردد کـه تیمور بعدها هم به‌زیارت مدرسه ومرقد نوهٔخویش رفته بوده. درپنجشنبه۳۰ اکتبر به‌یاد شاهزاده «جشنی یادبودگونه» (fiesta como vegilla) برپا شد. سفیران اسپانیا نیز در زمرهٔ مدعوین این‌جشن بوده‌اند و «محراب» یا معبدکوچك (Capilla) و«قبر»ی‌را (enterramiento)که‌برای‌نوهٔ تیمورساخته‌شده بوده به‌ایشان نشان دادند. کلاویخو اندکی‌بالاترمی‌گویدکه‌تیموربرای تدفین‌نوهٔخویش، فرمود تا«خانه و مسجدی» بناکنند (Casas é mezquita) و تیمور خود چون از «اردو» به‌شهر بازگشت درآن خانه توقف‌کرد. بعداز مسجد ومرقدی (mezquita é entarramiento) که به‌فرمان تیمور از طرف شهر سمرقند ساخته شده بوده صحبت می‌دارد. ازمجموع این‌گفته‌ها آن چنانکه باید و شاید روشن نیست‌که آیا منظور مؤلف ازخانه ومسجد و محراب یا معبدکوچك و مرقد، چهار بنای علیحده بوده یا نه. مؤلف فقط به وصف یك بنا که خود محراب یا معبدکوچك می‌خواند وظاهراً به‌اتمام رسیده بوده بسنده می‌کند. این‌بنا چهارگوش وبسیار بلند بوده و ازدرون وبیرون با زر ولاجورد وباکنده‌کاری و آینه‌کاری تزیین شده بوده. کلاویخو از مردم شنیده بوده که تیمور « محرابـی » راکه ازطرف شهر ساخته‌شده بوده فوق‌العاده پست یافت وفرمود تا آن‌را ویران‌کنند و در ظرف مدت ده روز از نو بسازند و امر او را به‌کار بستند. کلاویخـو تعجب می‌کندکه چگونه چنین‌کاری در مدتی چنین‌کوتاه انجام گرفته بوده[1].

به عقیدهٔ ن. ای. وسلوفسکی[2]، گفته‌های شرف‌الدین علی یـزدی و کلاویخو مربوط به‌ساختمان‌گورامیر نبوده بلکه دربارهٔ آرامگاه بدوی تیمور است، که ویرانهٔ آن درنزدیکی‌گور امیر دیده مـی‌شود. و. ل. ویاتکین[3] برعکس معتقداست‌که منظور آن دو همان گور امیر است و ضمناً، البته، سخنان کلاویخو دربـارهٔ تجدید بنای ساختمان مزبور در ظـرف مدت ده روز خطا شناخته شده و منتفی می‌باشد. به نظر و. ل. ویاتکین ساختمان مرقد تیمور، به‌طورکلی، درزمان حیات او به‌اتمام نرسیده بوده و در نتیجه محمدسلطان وتیمور «نخست درخانقاه جنب مدرسهٔ شاهزادهٔ مزبور مدفون شده بودند»[4]. این «خانقاه و آرامگاه موقتی محمد سلطان» همان ساختمانی

۱) کلاویخو، چاپ‌بوردیج، ۳۱۴وبعد. ۲) «مساجد سمرقند»، ص۷ وبعد. ۳) «گور امیر»، ۲۹۶ وبعد.
۴) همانجا، ص ۲۹۷.

است که «در سی چهل قدمی بنای گور امیر قرار دارد و اکنون به‌حالت نیمه ویران درآمده است»[1].

ولی در این میان، به‌سخنان شرف‌الدین علی‌یزدی دایر براینکه بنا «متصل به صفّهٔ جنوبی خانقاه» برپا شده بوده توجهی نشده‌است. صرف‌نظر ازنحوهٔ تعبیر کلمهٔ «صفّه» (اکنون به‌این موضوع هم باز می‌گردیم) یك نکته روشن و مبرهن است که بنای جدید می‌بایست درجنوب‌خانقاه برپاشده‌باشد. وبنابراین اگرعقیدهٔ و.ل.ویاتکین را بپذیریم محل خانقاه را می‌باید درشمال‌گور امیرجستجوکنیم. اطلاعاتی‌که راجع به محل آرامگاه قدیم و موقع آن نسبت به‌گور امیر درمطبوعات منتشر شده چندان روشن نیست. خود و. ل. ویاتکین درجای دیگر می‌گویدکه آرامگاه قدیم «در حدود پنجاه ساژن [ساژن = ۲/۱۳ متر] از گور امیر به طرف جنوب واقع است»[2] ولی ن. ای. وسلوفسکی آن را در مشرق گور امیر می داند (بدون اینکه مسافت را ذکر کند)[3]. در ماه مه سال ۱۹۱۵ و. ل. ویاتکین در نامه ای خصوصی لطفاً به‌من اطلاع دادکه آرامگاه قدیم به‌نام آق سرای موسوم است و کوتاهترین فاصله میان آن وگور امیر با ادوات مهندسی معین شده و برابر ۲۷ ساژن در جهت مشرق جنوب شرقی است. دراین صورت بایدگفت‌که به‌احتمال بیشتر آق‌سرای در۱۴۰۴م./ ۸۰۷ هـ. ساخته شده وگور امیر درآن زمان «خانقاهی» بوده در جنب مدرسهٔ محمدـ سلطان[4].

۱) هما نجا، ص ۲۹۹. ۲) «بابرنامه»، مستخرجات‌وترجمهٔ ویاتکین، ۳۲، حاشیهٔ ۴. ۳) «مساجدسمرقند»، ص VIII. ۴) معلوم‌نیست‌که اظهارات فوق‌العاده مبهم ابوطاهرخوجه‌چه‌مبنایی دارد (چاپ وسلوفسکی، ۳۲؛ ترجمهٔ ویاتکین، ۱۸۴). اومی‌گویدکه‌تیمور«گنبذی»درمغرب‌مدرسهٔ محمدسلطان‌ساخت (درمتن‌اشتباهاً «پسیرمحمد سلطان»نوشته شده)ودرعین‌حال درشمال «گنبذ»«مدرسهٔ مرتفع» (دیگری؟) بناکرد. /درنسخهٔXXIII مین‌مجلد ZVORAO که به‌بارتولد تعلق‌دارد به‌سخنان زیر متن «آرامگاه قدیم آق‌سرای نام دارد» این تبصره افزوده شده است: «نام‌آق‌سرای درکتاب Lansdell /Russian Central Asia», Vol. I/، ۲۲۵. گفتهٔ وامبری نیزمربوط بدان است (/«مسافرت»، ص/ ۱۰۷) دربارهٔ...» (بعد چهارکلمه‌که خوانده نشده). م. ا. ماسون که جزء جزء اقوال‌کلاویخو وشرف‌الدین علی یزدی را تجزیه وتحلیل کرده به‌این نتیجه رسیده است که کلاویخو آق‌سرای را وصف کرده و ساختمان‌گور امیر درسال ۱۴۰۴ م./۸۰۷ هـ. آغاز شده بوده (ماسون، «نتایج»، ص ۱۰۹-۱۰۵). طبق مطالب تذکرهٔ ملیحا (پایان قرن هفدهم م.) مدرسهٔ محمدسلطان بخش شرقی حیاط‌کنونی گور امیررا اشغال‌کرده بوده. به‌گفتهٔ مؤلف مزبورگورامیر برای سیدبرکه (به‌بعد رجوع شود) ساخته شده بوده واین نظر باعقیدهٔ ماسون درموضوع تاریخ بنای آن موافق است (رجوع شود به‌غلام‌اف، «درموضوع»، ص ۱۵۲-۱۴۷ ـ. وب./

ظاهراً سخنان [شرف‌الدین علی‌یزدی] دربارهٔ بنای قبه‌ای در «پیشگاه ساحة» خانقاه نیز این نظر را تأیید می‌کند. بعدها در خصوصیات بنای گور امیر آنچنان دگرگونیهایی پدید آمدکه موضوع موقع و موضع ساحت و دروازه‌های اصلی آن اکنون مورد بحث واختلاف است. وامبری[1] می‌گوید که مدخل بنا به‌سوی مشرق است و سردر [پیشگاه fronton] «برحسب قاعده» (؟) درجنوب «به‌طرف قبله» (یعنی به‌طرف جنوب غربی). اکنون فقط ازمدخل غربی جنبی استفاده می‌شودکه برفرازآن کتیبهٔ مشهوری با نام معمار ایرانی محمدبن‌محمود اصفهانی قراردارد (می‌دانیم که نه نام تیمور برفراز این بنا دیده می‌شود و نه نام محمد سلطان و این خود در تاریخ معماری آن زمان پدیده‌ای نادر است ـ نادر، بدین سبب که نام معمار در عمارت محفوظ مانده واز نام سلطانی‌که بانی بنا بوده خبری نیست). به‌عقیدهٔ و.ل.ویاتکین «موقع دو منارهٔ پیشین گور امیر ثابت می‌کند که پیشگاه یاجلوخان بنا و بالنتیجه درهای اصلی آن به‌طرف شمال بوده است». و.ل. ویاتکین از این موضوع استفاده کرده و آن را دلیل دیگری می‌داند به‌ضد عقیدهٔ برخی‌که می‌گویند ساختمان مزبور نخست برای عبادت به‌کارمی‌رفته، زیرا که عدول از رسم احداث مدخل اصلی مسجد درسمت مشرق فقط براثر ضرورت قطعی مجاز بوده است. بااین وصف گفتهٔ خود و.ل. ویاتکین این‌استنتاج وی را رد می‌کند. وی‌می‌گویدکه شاید درآغاز درجوانب بنا دومناره (مانند زمان فتوحات روسیان) وجود نداشته بلکه چهار مناره برپا بوده است[2]. اگراین ساختمان خانقاه بوده واگر مدخل‌آن در سمت شرقی قرار داشته، پس سخنان مربوط به‌بنای مرقد وقبّه «در پیشگاه ساحة» خانقاه با اندك انحرافی به‌سوی جنوب («متصل به‌صفهٔ جنوبی») کاملاً با محل وموضع آق‌سرای قابل تطبیق است.

ن. ای. وسلوفسکی[3] و و. ل. ویاتکین[4] کلمهٔ « صفه » را «استراد» ترجمه می‌کنند ولی هیچ توضیح وتوجیهی عرضه نمی‌دارند. ولی این اصطلاح معماری در

1) «Reise», S. 168: «Der Eingang in die Kapelle ist gegen Osten, die Front der Vorschrift gemässgegen Süden (Kible)»

«از مغرب وارد معبد کوچك [محراب] می‌شوند وپیشگاه آن طبق قواعد به طرف جنوب است» (وامبری، «مسافرت»، ص ۱۰۶). ۲) ویاتکین، «گورامیر»، ص ۳۰۰. ۳) «مساجد سمرقند»، ص VII.

۴) «گورنامه»، ص ۲۹۴.

تألیفات دوران بعد به‌معانی گوناگون به‌کاربرده شده‌است. ازآن‌جمله محل مرتفعی که درون بنا باشدچنین نامیده می‌شده ـ ودرگورامیر بلندیی که سنگ قبریکی ازدوشیخ مدفون درآنجا، یعنی سیدعمر، برآن قرار داشته صفه خوانده می‌شده‌است[1]. گاه کلمهٔ «صُفه» همچون مترادف «دخمه» (گور) استعمال می‌گشته‌است. مثلاً درسمرقند «دخمهٔ» معروف شیبانیان را[2] «صفه» نیز می‌خوانند[3]. ظاهراً درشرح ساختمان مرقدی که در جنب «صفهٔ جنوبی» خانقاه بوده از این‌گونه «صفه» سخن درمیان نیست. برای فهم معنی این اصطلاح دراین مورد بخصوص، باید به‌گفتهٔ خودشرف‌الدین علی‌یزدی دربارهٔ ساختمان مزار حضرت‌سلطان درشهرترکستان[4] رجوع کنیم. بنای مزبورمرکب بود از «طاقها» با دو مناره و گنبدهایی که پایهٔ مربع داشتند ـ یکی بزرگتر (به‌ضلع ۳۰ گز) ودیگری کوچکتر (به‌ضلع ۱۲ گز). ضمناً از «چهار صفه» که برای گور ولی «به‌طرف قبلهٔ گنبد بزرگ متصل به‌آن» ساخته‌شده‌بوده «ودو چهارصفهٔ دیگر» دردوطرف گنبد، که ۱۶½ گزطول و ۱۳½ گز عرض داشته «جهت جماعت خانه» یاد شده است. کلمهٔ «چهار» دراین‌مورد، ظاهراً به‌معنی‌عدد«چهار» نبوده بلکه‌جزئی‌ازیك کلمهٔ مرکب‌است و«چهارصفه» مفهوم وجود چهارصفه‌را نمی‌رساند[5] بلکه به‌معنی صفه‌ای‌است بزرگ وچهارگوش. متأسفانه هنوز نقشه‌های ساختمان حضرت‌سلطان که در سال ۱۹۰۵ به‌خرج کمیتهٔ روسی مطالعهٔ آسیای میانه و خاوری تنظیم شده چاپ و منتشر نگشته است[6]. محتملاً اگرنقشه‌های مزبور دردست می‌بود، تعیین دقیق محل «چهارصفه»‌ای که شرف‌الدین علی‌یزدی اشاره‌کرده واینکه محل مزبور باکدام یك از بخشهای بنا قابل تطبیق است، مقدور می‌بود. صفه به‌مثابهٔ محلی بـرای درویشان در خانقاههای دیگرهم وجود داشته است. مثلاً جامی[7] می‌گویدکه شیخ نجم‌الدین کبرای خوارزمی

۱) ابوطاهرخوجه، چاپ وسلوفسکی، ۳۳. /دربارهٔ این سنگ قبر به‌بعد ـ حاشیهٔ ۱۸۸، رجوع شود. ـ یو.ب./
۲) وصف آن را درمقالهٔ ن. ای. وسلوفسکی تحت عنوان «جزئیات مرگ شیبانی»، ص۷ وبعد بنگرید.
۳) ابوطاهرخوجه، چاپ وسلوفسکی، ص ۱۸.
۴) شرف‌الدین یزدی، II، ۹ وبعد.
۵) به‌این اصطلاح خاص رجوع شود: «دو چهار صفهٔ دیگر»
۶) وسلوفسکی، «هیئت اعزامی»، ص ۲۳وبعد. نیز بنگرید به‌نقشه: مالیتسکی، «اهمیت تاریخی و معماری»، مربوط به ص۱۹.
۷) «نفحات‌الانس»، چاپ کلکته، ۲۷۲.

وارد خانقاه شیخ اسماعیل قسری در دزفول شد و وی‌را «درصفهٔ میان‌سرای»[1] روبروی «صفهٔ درویشان» جای دادند.

مراتب بالا نیك نشان می‌دهد که درسال ۱۴۰۴م./۸۰۷ه. فقط گنبد، یا به‌گفتهٔ مؤلف مجهول «تاریخ‌الخیرات» «قبهٔ مدرسه وخانقاه»[2] ساخته شده بوده وشاهزاده را درآنجا به‌خاك سپرده‌بودند وابنیهٔ مدرسه وخانقاه ازدیرباز آماده بوده‌است. آق‌سرای، به‌طوری که حتی از وصف و.ل. و یاتکین بر می آید، کاملاً با منظور احداث آن مطابقت داشت. ساختمان « از درون بـا کنده‌کاریها و نقوش رنگی و مطلای بسیار مزین شده است. این‌کارها بسیارظریف وهنری است. این نقش در دیگر ساختمانهای قدیمی سمرقند تکرار نشده است.»[3] گمان نمی رود پس از این‌چنین سخنانی، بتوان مانند و.ل. ویاتکین تأکید کرد که بنای مزبورخانقاه بوده وفقط برحسب تصادف ودر نتیجهٔ آماده‌نبودن مرقد، مدفن محمدسلطان وشخص تیمورقرارگرفته است. درتألیف کلاویخو ودیگر منابع هیچ اشاره‌ای به‌اینکه ساختمان فقط در سال ۱۴۰۴م./۸۰۷ه. آغازشده ولی پایان نیافته بوده ـ مشاهده نمی‌گردد. و.ل. ویاتکین به‌گفتهٔ کلاویخو استناد می‌کندکه تیمور روزجمعهٔ اول‌نوامبر «درآن خانه‌ای‌که مسجدداشته وفرموده بوده بسازند ودرآن زمان دردست ساختمان بوده» سفیران را به‌حضور پذیرفت. ولی ازپس‌وپیش سخن وفحوای‌کلام پیداست‌که دراین مورد منظورنظر مدرسهٔ سرای‌مُلك خانم («بی‌بی‌خانم») ومسجد جامع مشهوری است‌که روبروی‌آن می‌باشد.

وزینترین دلیلی‌که به‌سود عقیدهٔ و.ل. ویاتکین وجـود دارد ، اشاره به‌کتیبهٔ درون‌گورامیراست‌که درآن فقط ازمرگ وزندگی‌آن جهانی سخن رفته است. مع‌هذا این پرسش بی‌جواب می ماند که آیا کتیبهٔ مزبور به‌هنگام ساختمان بدوی آن بنا نوشته شده یا درزمان تجدید بنا، که تربت تیموروومحمدسلطان وسیدبرکه نیزدرمورد اخیربه‌آنجا منتقل شده است. گذشته ازاین، وجود چنین‌کتیبه‌هایی درخانقاه‌هم‌ممکن

۱) کلمهٔ «میان‌سرای» درتألیف ابوطاهرخوجه نیزدرضمن وصف‌بنای‌شاه‌زنده دیده می‌شود(چاپ وسلوفسکی،۲۳وبعد).
۲) نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورق ۲۹۷b: «درقبهٔ مدرسه و خانقاه‌که بنا فرمودهٔ وی بود». /مؤلف‌کتاب «تاریخ‌ـ الخیرات» (یا «تاریخ خیرات») موسوی است؛ رجوع شود به: بارتولد، «تاریخ موسوی».ـ یو.ب./
۳) ویاتکین، «گورنامه»، ص۲۹۹.

بوده، زیراکه آن‌بنا نیزمدفن آیندهٔ بانی‌آن شمرده می‌شده‌است. دریکی ازآن‌احادیث ازسعادت‌کسی‌که «گورخویش‌را پیش‌ازآنکه درآن رَوَد آماده‌کند» سخن رفته است[۱]. این سخنان ممکن‌است مربوط به‌خانقاه محمدسلطان باشد نه‌مرقد وقبهٔ سال۱۴۰۴م./ ۸۰۷هـ. که فقط به‌شاهزادهٔ متوفی اختصاص داشته نه‌شخص تیمور.

۲

کلاویخو وهمراهانش روزجمعه ۲۱نوامبرسمرقند را ترک‌گفتند[۲]. روزپنجشنبه ۲۷نوامبر[۳] تیمورازجهت مخالف‌سمرقند را ترک‌کرد وآخرین لشکرکشی‌خویش، یعنی یورش‌به‌چین،راآغازکرد. می‌دانیم که‌وی فقط تا اترار به‌پیش‌راندو درآن‌شهردرگذشت وتاریخ وفات او بنابه گفتهٔ شرف‌الدین علی‌یزدی[۴] وابن‌عربشاه[۵] چهارشنبه ۱۸فوریهٔ ۱۴۰۵م. [شب چهارشنبه۱۷ شعبان ۸۰۷ ـ موافق ۱۴ اسفندارمذ ماه جلالی ۳۲۶ ـ ظفرنامهٔ شرف‌الدین‌علی] است. ولی نبشتهٔ سنگ قبر و بنابه‌گفتهٔ مؤلف مجهولی‌که کتابی برای اسکندرسلطان نوشته سه روزپیشتر درگذشته[۶]. وقایع ماه بعد و حوادث پیش از تصرف سمرقند از طرف خلیل‌سلطان، نـوهٔ تیمور، را شرف‌الدین علی‌یزدی بالنسبه مشروحاً بیان‌کرده و ظاهراً، دراین مورد، مأخذ وی تألیف مجهول‌المؤلفی بوده‌که اکنون فقط نسخه‌ای‌خطی ازآن درلندن تحت شمارهٔ Or. 159 محفوظ است و شامل‌وقایع نخستین سالهای بعدازمرگ تیمورمی‌باشد[۷]. دراین تألیف برخی ازوقایع

۱) لاپین، «ترجمهٔ‌کتیبه‌ها»، ص۳. ۲) کلاویخو، چاپ سرزنوسکی، ۳۴۴، شایان بسی توجه است‌که کلاویخو به‌هیچ‌وجه ازیورش آیندهٔ تیموراطلاعی‌نداشته وبعدهم ازوقوع‌آن لشکرکشی اطلاعی نیافته و می‌پنداشته‌که تیمور درسمرقند درگذشته است (همانجا، ۳۶۱). ۳) درتألیف شرف‌الدین علی‌یزدی (II، ۶۳۷) ۲۳جمادی‌الاول آمده است. ۴) همانجا، ۶۶۱. ۵) چاپ قاهره، ۱۷۲.

۶) ۱۴شعبان ۸۰۷هـ. بنگرید به‌مقالهٔ ل.آ. زیمین تحت عنوان «جزئیات مرگ تیمور»، ص ۴۹ وبعد. در اینجا هم روزچهارشنبه ذکرشده ولی این روز۱۴شعبان نبوده‌است. محتملا رقم «۱۴» برسنگ قبرودرنسخهٔ خطیOr.1566 /=مجهول‌المؤلف اسکندر/ ازاشتباه تاریخ قمری اسلامی با گاهنامهٔ ایرانی (به‌گفتهٔ شرف‌الدین یـزدی، ۱۴ اسفندارمذ ۳۲۶جلالی) پیدا شده است. /تاریخ فقط درسنگ یشم قبرتیموروجود دارد، ولی درصفحهٔ سنگی‌درون دخمه دیده نمی‌شود. رجوع شود به: سمیونوف، «کتیبه‌ها»، II، ص۵۲.ـیو.ب./

۷) دربارهٔآن بنگرید: Rieu «Pers.MSS», Vol. I, p. 180 / نام‌مؤلف‌این‌کتاب‌راکه خواجه‌تاج‌السلمانی است و. هینتس معلوم داشته (Hinz, Quellenstudien S. 367)؛ اکنون به‌اضافهٔ نسخهٔ خطی‌که بارتولد بدان‌اشاره کرده، دونسخهٔ خطی دیگرهم دراستانبول وجود داردکه جمعاً می‌شود سه‌نسخه. نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا فقط دو ثلث تألیف تاج‌السلمانی را مشتمل است. نسخهٔ خطی‌کامل‌کتابخانه لاله‌اسماعیل افندی درسال۱۹۵۶ توسط ریومر به‌صورت عکسی چاپ ومنتشرشده است ـ باترجمهٔ‌آلمانی وتعلیقات وحواشی.ـیو.ب./

درستتر وموجه‌تر از «ظفرنامه» شرح داده شده[۱]، مثلاً ازنسخهٔ خطی Or. 159 پیداست که پس ازمرگ تیمور، برخلاف آنچه از نوشته‌های شرف‌الدین علی‌یزدی برمی‌آید، لشکرکشی تاچین درنظر نبوده است، بلکه می‌خواستند به‌نزدیکترین هدف آن یورش برسند- یعنی به‌مغولان آسیای میانه ضربه‌ای وارد کنند[۲]. وحتی برای وصول به‌این منظور به‌ناچارمی‌بایست مرگ تیمور را ازهمگان تامدتی پنهان دارند. وچون دراین طریق توفیقی‌حاصل نگشت و آشوبهایی آغاز شد، ناگزیر نه‌تنها از هرگونه عملیاتی به‌ضدمغولان سر باز زدند بلکه اراضیی راکه تیمور مسخرکرده بود به ایشان دادند[۳].

تابوت حاوی جنازهٔ تیموررا درشب‌تار به‌سمرقند فرستادند[۴]. بنابه‌گفتهٔ مؤلف مجهول جنازه را «به‌خوشبوی وگلاب وکافور معطر کردند»[۵]. تابوت را بر محفه‌ای مزین به‌سنگهای‌قیمتی‌ومروارید (به‌لئالی‌ودُرَر)قراردادند. حمل‌جنازه به‌خواجه‌یوسف محول شد. به احتمال قوی وی می‌بایست در بین راه چنین وانمود کند که یکـی از همسران ویا کنیزان سوگلی تیمور راکـه به سمرقنـد بازگردانده می‌شود می‌برد. به شاهزادگان و شاهزاده خانمها توصیه شده بودکه برحسب حکم شرع وعقل (شرعاً و عقلاً) لباس‌سوگواری‌برتن نکنند[۶]. یك‌روزبعدازفرستادن جنازه، شاهزاده‌خانمها نیز به‌سمرقندگسیل گشتند. ودراین‌موقع‌مجلس‌مشورتی‌دربارهٔامورمملکت- که‌شرف‌الدین-

۱) برای ارائهٔ رابطهٔ نزدیکی‌که بین دومأخذ وجودداردکافی است‌که‌آغاز داستان مجلسی راکه دربارهٔ وراثت تخت وتاج منعقد شده بوده نقل‌کنیم:

Or. 159، ورق ۲۱ b	شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۶۷۵
«هرچند وصیت حضرت خاقانی در بارهٔ امیر زاده پیرمحمدبهادر صادرشده فامّاچون اکنون اودرقندهارست ویمکن‌که ضرورت درنواحی‌آن مملکت‌که سرحد هندست روی نموده باشد واو تاختی بدان اطراف‌کرده ودیرتربه سمرقند رسد.»	«هرچند صاحب قران سعید منفور وصیت کرده که ولی‌عهد امیرزاده پیرمحمد باشد وما بندگان بر همان عهدیم لیکن شاهزادهٔ مشارالیه درقندهارست و شاید‌که لشکربه‌جانب هند برده باشد وازو تا به‌ما مسافتی بعید است.»

۲) /به‌مغولان/ ورق Or.159, ۲۰b: «ترکتازی برسر مغول برند ودمار از روزگارآن قوم برآورند و چون دل ازآن‌کار بپردازند وآن مهم دینی را چاره‌ای سازند مراجعت‌نمایند». بنگرید به‌متن تألیف شرف‌الدین یزدی، II، ۶۷۳.

۳) ابن‌عربشاه -چاپ قاهره، ۱۸۳ وبعد، ۱۹۰- مشروحترازهمه دربارهٔ وقایع مرزشمال شرقی امپراطوری تیموری سخن می‌گوید.

۴) گفته‌های دورازاحتمال شرف‌الدین (II، ۶۶۸وبعد) دربارهٔ برگزاری مراسم عزا دربامداد پنجشنبه نوزدهم در جنگلی‌که برکرانهٔ چپ سیردریا بوده، درنسخه‌های خطی Or.159 تأیید نشده‌است.

۵) درنسخهٔ خطی Or.159، ورق ۲۰b. این بیت آمده.

به‌خوشبوی وگلاب ومشك وکافور معطرکرده درتابوتی ازنور

۶)ورق۲۱a،Or.159

علی‌یزدی نیزازآن سخن‌گفته وبلافاصله با فرستادن جنازهٔ تیمورمربوطش می‌سازد ـ منعقد شد.

خواجه‌یوسف خیلی پیش از شاهزاده خانمها وارد سمرقند شد و بنابه گفتهٔ شرف‌الدین‌علی‌یزدی تاریخ ورود او به‌آن شهر روزدوشنبه ۲۳فوریه[۱] بوده‌است واگر فاصلهٔ بین اتراروسمرقند درنظرگرفته شود احتمال طی مسافت درمدتی چنین کوتاه بعید به‌نظرمی‌رسد. جنازه را، همان شب، ظاهراً پنهان ازدیدگان اغیاربه‌خاك سپردند وفقط به‌برگزاری تشریفات دینی‌بسنده‌کردند. شرف‌الدین علی‌یـزدی مکان تدفین را «قبهٔ مرقد» می‌خواند و عبدالرزاق سمرقندی‌کـه درمورد این وقایع برروی هم تقریباً کلمه به‌کلمه سخنان شرف‌الدین را بازگو می‌کند ـ مدفن‌را «گنبذ خاص» می‌نامد[۲].

به‌هنگام ورود شاهزاده خانمها همهٔ مردم از مرگ تیمور اطلاع یافته بودند. همسران تیمور پس از مذاکراتی چند به‌شهر وارد شدند. ولی از ورود شاهزادگان و سرداران، تاحل موضوع وراثت تاج وتخت وولیعهدی ممانعت به‌عمل آمد.شاهزاده‌خانمها و عدهٔ قلیلی ازشاهزادگان[۳] که باایشان بودند درخانقاه محمدسلطان،که‌مرقد تیمور نیز در آنجا بوده توقف کردند[۴]. اینان به‌اتفاق سلطانه‌ها و دیگر زنان اعیان مراسم سوگواری را برطبق‌رسوم صحرانشینان برگزارکردند. سرها را برهنه‌کردند و صورتها را خراشیدند و سیاه‌کردند، موی سر کندند وبرخاك افتادند وخاك برسر کردند ونمد به‌گردن افکندند. شاهزادگانی‌که درشهراقامت داشتند واعیان وحتی روحانیان مسلمان مانند شیخ‌الاسلام عبدالاوّل وعصام‌الدین لباس‌عزا به‌تن‌کرده درمراسم یادشده حضوریافتند. همهٔ دکه‌های بازاربسته شده بود.

تشریفات سوگواری باری دیگرباشکوه بیشتری،پس ازجلوس‌خلیل‌سلطان ـکه درست یك ماه بعد ازمرگ تیمور، روز دوشنبه ۱۸ مارس[۵]، سمرقند را اشغال‌کرد ـ

۱) تاریخ (۲۲ شعبان) در تألیف شرف‌الدین یزدی، II، ۶۷۵، آمده است. ۲) عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۱۵۶b. ۳) نامهای برخی ازایشان درتألیف شرف‌الدین علی‌یزدی‌آمده است، II، ۷۰۴.
۴) کلمات متن (همانجا، ۷۰۵): «وخانقاه امیرزاده محمدسلطان راکه مرقد مقرون به‌ناز و نعیم مخلد صاحبقران موبدآنجا بود محل‌نزول ساختند». ۵) تاریخ (۱۶رمضان) همانجا، ۷۱۲.

برگزارشد. وی دو روزبعد به‌خانقاه محمدسلطان که مرقد تیمور بوده رفت[1]. این‌بار نه‌تنها شاهزاده‌خانمها وشاهزادگان واعیان وصاحبمنصبان دولتی بلکه مردم شهر هم لباس‌عزا به‌تن کرده درمراسم‌سوگواری‌شرکت جستند. برای‌آرامش روح تیمور قرآن می‌خواندند وصدقه می‌دادند. چند روز پی‌درپی برای اطعام مردم اسبان وگاوان‌نر و گوسفندان بسیارذبح کردند. پس‌ازآن تشریفاتی راکه به‌هنگام یادبود محمدسلطان در اونیك برگزارکرده بودند تجدیدکردند: وباگریه وفغان دُهُل شخصی تیموررا‌آوردند ونواختند وصدای آن طبل نیزدر مراسم عزا شرکت کرد وبعد پوست آن را دریدند و قطعه قطعه کردند تابرای کسی دیگربه‌کارنرود[2].

ابن‌عربشاه برخلاف شرف‌الدین علی‌یزدی نه‌ازتدفین اولی صحبت می‌داردونه ازنخستین‌برگزاری مراسم‌عزا. به‌نظراوفقط خلیل‌سلطان جنازهٔ‌تیموررا به‌سمرقندآورد[3] و درآنجا درتابوتی‌ازچوب سیاه [آبنوس؟] قرارش دادند. اشخاص تابوت را درمیان دستهٔ عزا برسرمی‌بردند وملوك وامیران واعیان وارکان ولشکریان باسرهای برهنه و ملبس به‌لباس عزا در مراسم شرکت داشتند. تیموررا درمدرسهٔ محمد سلطان نزدیك بانی مدرسه درگورنهادند. ازمتن مزبورمعلوم نیست که‌آیاگورتیمور ونوهٔ‌او زیر یك سقف قرار داشته یانه[4]. دربارهٔ مراسم فقط از قرائت قرآن و دادن صدقات و اطعام سخن رفته‌است. درعوض ابن‌عربشاه تنها مورخی‌است که اطلاعی چند دربارهٔ تزیینات داخلی مرقد به‌دست‌می‌دهد. برقبرتیمور «اقمشهٔ» [لباسهای] اورا قرارداده و«اسلحه» و«امتعهٔ» [لوازم] اورا به‌روی دیوارها آویخته بودند. اینها همه به‌جواهر وطلا مزین گشته بوده. بهای ناچیز ترین شیء برابر مالیات یك‌ولایت بوده‌است. از سقف مانند ستارگان‌آسمان چراغدانهای زرین و سیمین آویزان بوده. یکی ازچراغدانهای زرین ۱۰۰۰ مثقال وزن داشته. کف مرقد با «فروش‌الحریر والدیباج» مفروش بوده. پس اززمانی چند جنازه را درتابوتی ازپولاد (من‌فولاد) که ساخت استاد هنرمندی ازشهر

۱) متن (همانجا، ۷۱۳): «به‌خانقاه امیرزاده محمدسلطان رفت که تربت محفوف به‌رحمت پادشاه سعید مغفورآنجا بود». ۲) همانجا، ۷۱۴. ۳) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۱۷۸ و بعد: «وحمله فی‌محفة بعدالعجلة و صبره والوی راجعا الی‌سمرقند» ۴) کلمه‌های «حفرة‌لحده» (همانجا، ۱۸۱) بیشتر دالّ برخلاف این گفته است.

شیرازبوده قراردادند[1]. درکنارگور(حفرة) قاریان قرآن وخدمتگارانی که وظیفه‌خوار بودند بامواجبی معین گمارده شده‌بودند وبرای مدرسه دربانان‌ونگهبانانی (القـومه) تعیین گشتند. قبر آنچنان مورد احترام بود کـه در برابر آن به دعا می‌ایستادند و نذوراتی نثارش می‌کردند. ملوك چون از کنارش می‌گذشتند برسبیل احترام سرفرود می‌آوردند وحتی‌گاه به‌زانودرمی‌افتادند[2].

آیا این ابراز احترام همیشه مربوط به‌گورتیمور بوده است؟ پاسخ این‌پرسش دشواراست. مردم پیشترهم به‌مرقد نورالدین‌بصیر که‌درنزدیك‌آن‌محل- درکهن‌دزشهر- قرار داشته چنین احترامی ابراز می‌داشتند. بنابه گفتهٔ نـویسندهٔ ترجمهٔ احوال شیخ مزبور، شیخ‌الاسلام عبدالملك سمرقندی و دیگر علما ومؤمنان همیشه از برابر مزار نورالدین پیاده می‌شدند وحتی‌کفش ازپابیرون می‌کردند[3]. البته اسیران مقیم سمرقند نسبت به‌گورتیمور احساسات دیگری داشته‌اند. شیلدبرگر می‌گوید‌که از«معبدی»که مدفن تیموربوده، شبها صدای ناله‌هایی شنیده می‌شد واین ناله‌ها زمانی قطع شد که اسیران را -که تیموربه‌سمرقند آورده بود- آزادکرده به زادگاهشان بازگرداندند[4].

چون شاهرخ درماه مه سال ۱۴۰۹م./۸۱۲ه.[5] سمرقند را اشغال‌کرد تزیینات مرقد،کـه با شریعت اسلام ناسازگار بود، برداشته شد. بـه‌گفتهٔ ابن عربشاه، شاهرخ به‌زیارت قبرپدرخویش رفت وباری دیگر مراسم سوگواری را برگزارکرد و انتصاب قـاریان قرآن و نگهبانان و خدمتگزارانی راکـه برتربت او انجام وظیفه‌می‌کردند تصویب نمود[6] و فرمود تا اشیاء و البسه وامتعه و اسلحه‌ای راکه در اطراف «حفرة» [گور، مرقد] بوده بردارند و به‌خزانه تسلیم کنند[7].

۱) /چون درسال ۱۹۴۱ قبرتیمور نبش شد معلوم‌گشت‌که‌بقایای جسداو درتابوتی (ازچوب عرعر یاتوت) قرارداشته. بقایای جسد محمدسلطان نیزدرچنین تابوتی‌بوده. تابوت تیموربا پوششی‌سیاه‌پوشیده بوده (به‌گفتهٔ آ.آ.سمیونوف ابریشمین وبه‌گفتهٔ شیشکین زربفت). بنابه‌قول آ.آ.سمیونوف بقایای چنین پوششی برتابوت محمد سلطان نیز یافت شده بوده. به‌گفتهٔ و.آ. شیشکین هردو تابوت باقطعات یك قواره پارچه پوشیده شده بوده (رجوع شودبه: سمیونوف، «کتیبه‌ها»، I، ص۵۱؛ II، ص۵۱؛ شیشکین، «گورامیر»، ص۲۵).-یو.ب./

۲) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۱۸۱. ۳) «رسالهٔ قطب چهاردهم»، ص۲۰۵ وبعد.

۴) «سفرهای شیلتبرگر»، ۲۷. ۵) در تألیف عبدالرزاق سمرقندی (نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق۱۸۰ b) این تاریخ ۲۷ ذوالحجه ۸۱۱ه. (۱۳مه۱۴۰۹م.) ذکر شده. ۶) ظاهراً جملات، «جدد ترتیب‌الخ» و «استأنف معالم‌الخ» را باید چنین تعبیرکرد. ۷) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۲۱۴.

دگرگونـی دیگری که شرف‌الدین علی‌یزدی از آن سخن می‌گوید ولی تاریخ وقوع آن را ذکرنمی‌کند نیزبا وقایع سال ۱۴۰۹م./۸۱۲ه. وسالهای بعد رابطه‌دارد. تیمورکه همیشه به‌دودمان نبوت محبت ومودت می‌ورزید، گویا میل‌کرده بود پس‌از مرگ، وی‌را درزیرپای مدفن سیدبرکه به‌خاك سپارند. بدین سبب «بعداز چندگاه»[1] تـابوت حاوی جنازهٔ سیدرا از اندخود به‌سمرقند آوردند و «درقبه‌ای‌که معمار همت صاحبقرانی [تیمور] متصل به صفهٔ خانقاه مذکور برداشته بود» دفن‌کردند، و تیمور راچنانکه نیت‌کرده بود درپایین قبرسید بنهادند. وامیرزاده محمدسلطان را نیزبه‌آن قبه نقل‌کرده درکنار تیمور به‌خاك سپردند[2].

متأسفانه بجزشرف‌الدین علی‌یزدی (وناقلان سخنان او) هیچیك از مؤلفان از انتقال تربت سید از اندخود به‌سمرقند ویا حمل تربت تیمور ونوهٔ او ازیك ساختمان به‌بنایی دیگرسخنی‌نگفته ویادی نکرده‌اند. احتمال اینکه هردوعمل درسال۱۴۰۹م./ ۸۱۲ه. صورت‌گرفته باشد بسیار ضعیف است. نخست اینکه سخنان ابن‌عربشاه به‌وضوح نشان می‌دهدکه مخلفات مرقد در فاصلهٔ سالهای ۱۴۰۵ و ۱۴۰۹م./ ۸۰۸ و ۸۱۲ه. بلاتغییرباقی مانده بوده. دوم اینکه سمرقند درآن سالها به خلیل سلطان و اندخوی [اندخود] به شاهرخ تعلق داشته، و روابط بین این دونفر آنچنان خصمانه بوده‌که‌گمان نمی‌رود انتقال جنازهٔ سید ازاندخوی به‌سمرقند، به‌طورکلی، امکان‌پذیر بوده است. تألیف عبدالرزاق‌که بالکل براثرحافظابرو مبتنی می‌باشد[3] تصویرچندان درستی از وقایع رسم نمی‌کند. همچنانکه در زمان حیات تیمور در تحریر نخستین «ظفرنامه» موضوع دعوای تیمور و میرانشاه[4] مسکوت گذارده شده. مورخ دربار

۱) فهم این‌که چرا ا. بلوشه (ازروی متن خواندمیر) چنین ترجمه‌کرده دشواراست؛ اینك جملهٔ ترجمهٔاو: «quelques jours après» (بخش O.TT، ص۳۳، «Les inscriptions») («بعدازچند روز»).

۲) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۷۱۹. /به‌طوری‌که و.آ. شیشکین‌که درسال ۱۹۴۱ درنبش قبر تیمور شرکت جسته می‌گوید: مشابهت قبورمحمدسلطان وتیموربه‌طور غیرمستقیم تأیید می‌کندکه جسدهای ایشان ازجای دیگربه‌آن محل منتقل‌شده‌اند وقبلا درجای دیگرمدفون بوده‌اند ودرآن واحد درگورامیر به‌خاك سپرده شدند» (شیشکین، «گورامیر»، ص۲۶).—یو.ب./ ۳) به‌طوری‌که‌من درسال۱۹۱۴م. معلوم‌کرده‌ام،حافظابروتاریخ دوران‌سلطنت شاهرخ‌را درنخستین سالهای فرمانروایی‌آن‌سلطان‌نوشت ونسخهٔ‌خطی روایت مزبور درIndia Office محفوظ‌است (Ethé,«Catalogue. Ind Off ,p.76). رجوع شود به‌بارتولد، «گزارش مأموریت به لندن»، ص۸۸۱.

۴) بنابه‌مندرجات «ظفرنامهٔ» شرف‌الدین علی‌یزدی (II، ۱۹۹ وبعد) انگیزهٔ عمدهٔ لشکرکشی سال ۱۳۹۹م./۸۰۲ه. به‌مغرب، اعمال میرانشاه بوده‌است. درقسمت مربوطهٔ «ظفرنامهٔ» نظام‌الدین شامی (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورق ۱۵۵b) دربارهٔ میرانشاه هیچ سخنی‌گفته نشده. گویی لشکرکشی به‌سبب وصول خبر«فتور» درایران وبه‌ویژه درآذربایجان و اقدامات دشمنانهٔ گرجیان و ارمنیان بوده است.

شاهرخ [حافظ ابرو] نیز ظاهراً به‌متابعت از خواست خداوندگار خویش در داستان مبارزهٔ شاهرخ با خلیل‌سلطان و دیگر خویشاوندان، مطالب فراوانی را به‌لحن ملایمی نوشته و مسائل بسیاری را بالکل مسکوت گذاشته و گذشته است. پیمان‌سال ۱۴۰۵م./ ۸۰۸ه. به‌معنی اطاعت خلیل سلطان ازحکومت عالیهٔ شاهرخ تعبیر گشته است و گفته شده که خلیل‌سلطان تعهد کرده بوده که وجوه متعلق به‌پسران شاهرخ یعنی الغ‌بیك و شاهرخ راکه درسمرقندبوده‌اندمسترد دارد وشاهرخ رسولانی برای‌دریافت وجوه‌مزبور گسیل داشته‌است[1]. ولی نتیجهٔ‌حاصله از این رسالت مسکوت گذارده‌شده ودراین‌باره یکی ازرسولان مزبوریعنی فصیح مورخ سخن گفته است: به‌این معنی که نه‌تنها وجوه تحویل نشد بلکه رسولان ناگزیر از سمرقند فرار اختیارکردند و شب و روز مرکب تاختند تاازآمودریا بگذرند وبه‌نزد خداوندگارخویش [شاهرخ] بازگردند[2]. درفوریهٔ سال ۱۴۰۶م./۸۰۹ه.[3]، به‌هنگام نبرد میان‌خلیل‌سلطان وپیرمحمد، الغ‌بیك وقیم‌وی، که شاه‌ملك‌نام‌داشت، به‌رغم عهدوپیمانی که بین‌شاهرخ وخلیل‌وجود داشته، درمیان صفوف لشکرپیرمحمد بوده‌اند وضمناً ازنسخهٔ خطی Or.159 پیداست که میان شاهرخ وپیرمحمد واقعاً عهد اتحادی وجود داشته‌است. درنسخهٔ خطی مزبورنامه‌های شاهرخ خطاب به میرانشاه منقول است. شاهرخ درطی‌آن مکاتیب می‌خواهدکه خلیل‌سلطان سمرقند را به‌پیرمحمد دهد وخود به‌حصه وتیولی که در زمان تیمور برای وی معین گشته بوده یعنی به ناحیهٔ «بیلقان وبردع و گرجستان و ارمینیه وتفلیس تا به‌حدود طرابزون» رود[4].

شاهرخ که سخت پای‌بند شریعت بوده نمی‌توانست از تصفیهٔ مرقد تیمور از مخلفات کفارخودداری کند[5]. ولی به‌احتمال قوی اوامر اودرسمرقند نارضاییهایی را،

۱) حافظابرو، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۲b؛ عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۱۶۴ a.

۲) فصیح، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۲۹۴b. ۳) به‌گفتهٔ ابن‌عربشاه (چاپ قاهره، ۱۹۷) این تاریخ یکشنبه اول‌رمضان ۸۰۸ه. (۲۱ فوریه) وبه‌قول عبدالرزاق (نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۱۷۰b) دوشنبه ۲رمضان (و نیز چنین است درتألیف حافظ ابرو، نسخهٔ خطی Ind. Off ورق۵۱b) بوده وطبق نسخهٔ خطی Or.159/ تاج‌السلمانی/، ورق ۱۱۷a-۴ رمضان بوده است. ۴) نسخهٔ خطی Or.159، ورق ۷۳b: «وبه‌صوبهٔ بیلقان وبردع وگرجستان وارمینیه وتفلیس تا به‌حدود طرابزون‌که بهترین معمورهٔ ربع مسکون است قناعت‌کرده روانهٔ آن مملکت شود... (بعد اشعاری چند آمده) و صوبهٔ ممالك ماوراء النهررا به‌امیرزاده پیرمحمدبهادر سپارد.»

۵) /آ.یو. یاکوبوسکی چنین حدس زده‌که‌درهمان زمان به‌فرمان شاهرخ، بقایای جسد تیموررا ازتابوت فولادین (که ابن‌عربشاه‌ازآن سخن‌گفته) به‌تابوتی چوبین منتقل‌کردند «واین‌خود بادستورات سخت‌اسلام بیشترموافق بوده است» (یاکوبوسکی، «تیمور»، ص۷۴).- یو.ب./

به‌ویژه درمیان اهل شمشیر، برانگیخت. شاید انتقال‌جنازهٔ سید از اندخوی به‌سمرقند به منظورتسکین ناراضیان بوده است. معروف بوده که سید درزمان تیمور مورد احترام فراوان بوده است. معهذا این موضوع که آیا واقعاً تیمورخواسته که درکنارسید به‌خاك سپرده‌شود ویا اینکه این خواست را فقط شاهرخ به‌او نسبت داده ـ محل تردید است. سید درزمستان ۱۴۰۳/۰۴م./۸۰۶هـ. درقراباغ درگذشت ودر همان تاریخ امر شده بودکه‌جنازهٔ او به‌اندخوی منتقل‌شود[1] وتیول او در اندخوی‌بوده وخویشانش در آنجا مسکن داشتند. اگر این تدفین فقط موقت می‌بود، محتملاً برای سید مرقدی در شهرسبزبنا می‌کردند. ولی دراین‌باره هیچ‌اطلاعی دردست نیست.

اخبار مربوط به‌شخصیت سید برکه ومیزان نفوذکلام اودرتیموربالنسبه قلیل است، واخبار مربوط به‌اصل و نسب اوضد ونقیض. به‌گفتهٔ ابن‌عربشاه، بنابه بعضی اخبار، وی از مردم مصر و به‌موجب اطلاعات دیگری، ازاهل مدینه وبرحسب منابع دیگری،مکّی بوده‌است. تیمور به‌تقاضای او اندخوی را که درآمدآن وقف شهرهای مقدس مکّه و مدینه بوده به‌وی بخشید واین محل حتی در زمان ابن‌عربشاه هم ملك اخلاف برکه بوده است[2]. به گفتهٔ شرف‌الدین علی یزدی، سیّد، برای نخستین‌بار در سال ۱۳۷۰م./۷۷۲هـ. اندکی پیش‌ازپیروزی تیمور برحسین ظاهرشد. برکه ازشریفان مکه بوده و برای تمشیت امور موقوفات اماکن وبلاد مقدسه به‌خراسان آمده بوده. حسین نه‌تنهاچیزی به‌وی نداد بلکه احترامات لازمه‌راهم درحق‌وی ملحوظ نداشت[3]. آنگاه سید به‌تیمور روی‌آورد و دُهُل و عَلَم را برای وی آورد. تیمور همهٔ امیال او را برآورد و وجوه موقوفات را بالتمام دراختیار وی‌گذارد[4]. شرف‌الدین علی یزدی دربارهٔ اینکه موقوفات یادشده دراندخوی قرار داشته سخنی‌نمی‌گوید. مؤلف قندیه، برخلاف‌شرف‌الدین‌علی‌یزدی‌که می‌گویدبرکه‌فقط‌درعهد تیمورازمکه به‌خراسان‌آمده، «سیدامیربرکه» را در شمار«سادات اندخود» می‌داندکه‌گویا ازمزاوجت خواجه‌یوسف

۱) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۵۶۴. ۲) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۱۵.
۳) دراین‌باره درتألیف عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۶۰b، مشروحترسخن رفته است.
۴) شرف‌الدین علی‌یزدی، I، ۱۹۴.

اندخویی[1] و دختر امام‌حسن‌بن‌علی[ع][2] بوجود آمده بوده.

شرف‌الدین علی یزدی تأکید می‌کند که سید درهمه‌جا همراه تیموربوده است. وبعدهم هردو تن در زیریك قبه و دریك مرقد به‌خاك سپرده شدند وضمناً روی تیمور به‌سوی سید قرار داده شده بوده[3]. معهذا در شرح وقایع دوران سلطنت تیمور ندرتاً به‌نام سید برمی‌خوریم. درسال ۱۳۸۳م./۷۸۵ه. سید به‌اتفاق دیگر علما وروحانیان به‌دیدار تیموررفته بوده، زیراکه تیمور سخت ازمرگ خواهر خویش اندوهناك بوده و نمی‌خواسته به‌امور ملك بپردازد[4]. در سال ۱۳۹۱م. /۷۹۴ ه.، پیش از جنگ با توقتمش، وی [برای پیروزی تیمور] دعاکرد[5]. درسال ۱۳۹۲م./۷۹۵ه. میان تیمور وسادات مازندران وساطت‌کرد ولی موفقیتی حاصل نکرد[6]. در پایان سال ۱۴۰۳م./ ۸۰۶ه. ، یعنی اندکی پیش از مرگ خویش، به‌نزد تیمورکه در قراباغ بوده رفت. تیمور برای پیشواز او ازخیمهٔ خویش خارج شد. سید درسوگ محمد سلطان گریست و دستار ازسربرگرفت و زاری وفغان‌کرد. تیمور اورا درآغوش‌گرفت و هردو مدتی گریستند[7]. ابن‌عربشاه محل نبرد توقتمش راکنار سیردریا ذکر می‌کند (ولی در واقع این نبرد در مغرب اورال وقوع یافته بوده) و در آن نبرد برای سید نقش نمایانتری قایل می‌شود. چیزی نمانده بودکه برلشکر تیمور شکست وارد شودکه سید به‌حضور تیمور آمد و وی را تشجیع کرد و از اسب پیاده شد و مشتی سنگ‌ریزه برداشت و مجدداً سوار برمرکب شد و سنگها را بروی دشمنان افکند و به‌صدای بلند گفت : «یاغی‌قاچتی» (جمله‌ای‌است ترکی به‌معنی: «دشمن‌گریخت»). تیمور وهمهٔ لشکریان وی همان جمله را به‌صدای بلند تکرار نمودند و به دشمنان حمله کردند و لشکر توقتمش منهزم‌وشکسته شد[8]. ابن‌عربشاه سخنان تیموررا نقل می‌کندکه‌گویا وی‌همهٔ

۱) ظاهراً شخصی‌که‌درقرن پنجم‌هجری می‌زیسته دراین مورد به‌قرن اول هجری انتقال داده‌شده است. رجوع شودبه: «ترکستان» بارتولد، بخشII، ص۳۵۲، حاشیهٔ۲ /درچاپ‌حاضرآثاربارتولد، مجلدI، ص۳۹۲، حاشیهٔ۴/ وتألیف دیگربارتولد تحت‌عنوان «سلطان سنجر»، ص047،حاشیهٔ۲ /رجوع‌شود به‌ماقبل اصل روسی، ص۴۱۵، حاشیهٔ۶/.

۲) نسفی، «قندیه»، نسخهٔ خطی دانشگاه،ص۱۱۳ وبعد: «درتصحیح‌النص سلطان سیداحمدکبیرآورده‌اندکه امام‌حسن را چهارفرزند بوده یك دختروسه پسرمانده دخترراخواجه‌یوسف‌اندخوی (کذا) خواسته بوده‌اند وسیدان اندخو (کذا) ازآن دخترند به‌بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند مشهورالوقت سیدامیربرکهٔ علیهم‌الرحمة والرضوان».

۳) شرف‌الدین‌یزدی، I، ۱۹۵. ۴) همانجا، ۳۵۶. ۵) همانجا، ۵۳۸.

۶) همانجا، ۵۶۹. ظهیرالدین مرعشی (۴۲۰) نیزازوساطت سیدبرکه یادمی‌کند.

۷) شرف‌الدین علی‌یزدی، II، ۵۵۹ وبعد. ۸) ابن‌عربشاه، چاپ قاهره، ۱۵.

موفقیتهای خویش‌را اثر دعای شیخ شمس‌الدین کلال وتوجه شیخ‌زین‌الدین خوافی[۱] و برکت[۲] سیدبرکه می‌دانسته است[۳].

از سخنان شرف‌الدین علی یزدی می توان نتیجه گرفت مرقدی که در سال ۱۴۰۴م./۸۰۷ه. «متصل به‌صُفّه خانقاه» ساخته شده بوده، پیش از ورود جنازهٔ سید۔ برکه به‌سمرقند خالی بوده است. ونخست سید را درآنجا به‌خاك سپردند وبعد تیمور را در زیر پای او دفن کردند و سرانجام جسد محمد سلطان را هم بـه‌آن بنا منتقل نمودند[۴]. سازش دادن میان این گفته‌ها و دیگر سختنان مؤلف مزبور دایر براینکه در سال ۱۴۰۴ م./۸۰۷ ه. «گنبدی جهت مرقد» محمد سلطان[۵] ساخته می‌شده و جنازهٔ تیمورهم در ماه فوریهٔ سال ۱۴۰۵ م./ ۸۰۸ه. «به‌قبهٔ مرقد»[۶] قرار داده شده، دشوار است. فرض اینکه سخن از دوبنای متفاوت درمیان باشد امری است مشکل. به‌احتمال قویتر جسد تیمور در زمان حکمرانی خلیل سلطان در مرقدی که برای محمد سلطان ساخته شده بوده‌قرار داشته و فقط با انتقال جنازهٔ سید به‌سمرقند شرایط تازه‌ای پدید آمدکه به هنگام ساختمان سال ۱۴۰۴م./۸۰۷ه. پیش‌بینی نشده بوده[۷]. احترام تیمور نسبت به‌سادات وشیوخ هرقدرهم عظیم بوده، معهذا اخبار مربوط به‌مراقد شهر سبز [کش] و دیگر مراقد عهد تیمورکه تاکنون در سمرقند محفوظ مانده، نشان می‌دهند کـه در آن عهد فقط به‌ساختن قبه و مرقد افراد خاندان سلطنتی درکنار قبور اولیا بسنده می‌کردند. وبدین‌سان کسی که درمرقد مزبورمدفون بوده درکنف حمایت ولی۔ مجاور خویش قرارمی‌گرفته و درعین‌حال به‌کاربستن آن تجمل و تزیینات نیمه‌کفر۔ آمیزی‌که تابوت ومقبرهٔ تیمور را درسال ۱۴۰۹ م./۸۱۲ ه. احاطه‌کرده بوده مقدور می‌شده وحال‌آنکه گمان نمی‌رود مستقیماً درموردگور یکی از اولیاء الله مسلمان‌آن۔ چنان تجملی جایز وممکن می‌بوده‌است. چون به‌تدریج در آسیای میانه افکاروعقاید شریعت اسلامی استوارترگشت، کوشیدند تارابطهٔ نزدیکتری میان سادات ونمایندگان

۱) تیمور درسال ۱۳۸۱ م./۷۸۳ ه. باوی ملاقات‌کرد. رجوع‌شود به شرف‌الدین یزدی، I، ۳۱۱ وبعد؛ ابن‌عربشاه، چاپ‌قاهره، ۲۰ وبعد؛ حافظابرو، نسخهٔ خطی GPB دُرن ۲۹۰، ورق ۲۸۰b.

۲) جناسی باکلمهٔ «برکة».
۳) ابن‌عربشاه،چاپ قاهره، ۹.
۴) شرف‌الدین علی یزدی، II، ۷۱۹.

۵) همانجا، ۵۹۶ پایین.
۶) همانجا، ۶۷۵ بالا.

۷) /رجوع شود به‌غلام‌اف، «درموضوع»، ص ۱۵۲-۱۵۱؛ رجوع شود به‌ماقبل این مقال، ص۱۴۸، حاشیهٔ ۴ ۔یو.ب./

قدرت غیر روحانی برقرار کنند. می‌دانیم که در قرن نوزدهم م. امیران بخارا و خانان‌خیوه حتی به‌زور ازاخلاف پیامبر، یعنی سادات، زن می‌گرفتند تااعقاب ایشان بتوانند لقب «سید» راهم به‌دیگر القاب خویش بیفزایند. درقرن پانزدهم م. هنوزکار به‌اینجا نرسیده بوده. ولی‌حتی درقرن پانزدهم وشانزدهم م. هم انتقال اجساد سادات را به‌مراقد اسلاف خویش ضروری می شمردند. محتملاً اینکه درشهر سبز نیز تربت پدر تیمور با اجساد چندتن از سادات در زیریك قبه ومرقد مدفون است ـ وما دراین باره پیشتر سخن گفتیم ـ جز این توجیهی ندارد. شاهرخ هم در شمار یکی از آن هواخواهان ساعی وجدی شریعت بوده. متأسفانه، جز ابن‌عربشاه، هیچیك از مؤلفان از دگرگونیهایی‌که وی درمرقد تیمور پدیدآورده بوده سخن نمی‌گوید. شاید داستان عجیب وغریبی‌که ابوطاهر خوجه نقل می‌کند ـ که گویا شاهرخ جسد پدرخود را «از ترس دشمنان»[1] به‌جای دیگر انتقال داده بوده ـ انعکاس مبهمی ازآن تغییرات باشد. به‌هرتقدیر این نکته قریب به‌یقین است‌که گذاردن جسد سید و جنازهٔ تیمور در زیر یك قبه ومرقد نتیجهٔ زهد وتدین شاهرخ بوده نه نیت خود تیمور ـ به‌خصوص‌که پس از مدتی تربت سیددیگری نیز به محل مزبور انتقال یافت. در بخش غربی مرقد، بر صفهٔ علیحده‌ای، قبر سید عمر، فرزند چهارم‌کلال، قرار دارد. دربارهٔ زندگی سید یا «امیر» عمر همین‌قدر معلوم است‌که وی دربیشترایام شغل محتسب داشته (گفته نشده است درکدام شهر محتسب بوده) وبا دقت و شدت وسختی تمام مراقب اجرای اصل امر به‌معروف ونهی ازمنکر بوده‌است. سیدعمر درسال ۸۰۳ه‍./۰۱-۱۴۰۰م.[2] بدرود جهان‌گفت. منابع موجود دربارهٔ روابط وی باتیمور و یا علل انتقال تربت اوبه‌گور امیر سخنی نمی‌گویند. و.ل. ویاتکین حدس می‌زندکه سید «پیش ازبنای قبه ومرقد در آن محل مدفون بوده و بدین سبب چون به ساختمان آنجا دست زدند نخواستند آرامش او را برهم زنند.»[3] ولی‌مدرسهٔ محمدسلطان، چنانکه پیشترگفتیم، به‌احتمال قوی در سال رحلت سید وجود داشته است. تدفین سید در حدود مدرسهٔ مزبور نیز مستلزم توجیهی بوده که‌منابع موجود به‌دست نمی‌دهند. دربارهٔ مناسبات سید ومحمد

۱) ابوطاهرخوجه، چاپ وسلوفسکی، ۳۲. ترجمهٔ ویاتکین، ۱۸۴.
۲) «رشحات»، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق b ۲۹ وبعد. ۳) ویاتکین، «گور امیر»، ص ۳۰۱.

سلطان‌نیز اطلاعات‌ما، مانند روابطوی وتیمور، ناچیزاست[1]. تدفین تیمور- تیموری که مجالس عیاشی و بزمش سراسر تجاهر به‌فسق ونقض موازین شریعت اسلام بوده - در یکجا بامحتسب سختگیر، به‌دشواری قابل توجیه و درعین حال رویدادی فوق‌العاده شایان توجه است.

از سخنان ابن عربشاه دربارهٔ اشخاصی که به‌خدمت مرقد تیمور- و «مدرسه‌ای که مرقد جزء آن بوده - گمارده شده بودند نیك مشهود است که پس از مرگ تیمور دیگردرمدرسه - برخلاف زمان‌حیات‌محمدسلطان - به‌تدریس طلاّب پرداخته نمی‌شده. ولی بنایی که گـور تیمور درآن قرار داشته‌کماکان حتی در عهد بابر هم[2] «مدرسه» خوانده می‌شده است. دیگرافراد دودمان تیموری راهم درآن مدرسه به‌خاك می‌سپردند ومرقد مزبور به‌تدریج آرامگاه تیموریان‌گشت، گواینکه به‌سبب فقدان محل ویابه‌علل دیگر مدتها پیش‌ازتسخیرسمرقند ازطرف ازبکان‌این‌اهمیت‌را ازدست داد. جالب‌توجه می‌بود بدانیم که گور امیر در چه زمان و بـه چه سبب به عنوان آرامگاه تیموریان جانشین شهر سبز شد. ولی منابع موجود به‌این پرسش پاسخ روشنی نمی‌دهند. پس ازمرگ‌تیمور، مورد دیگری که‌منابع‌مکتوب ازتدفین‌یکی ازاعضای‌خاندان تیموری در «مدرسهٔ‌محمدسلطان»سخن‌می‌گویند، درسال ۱٤۱۹ م./۸۲۲ه. است. درآن‌سال(۸۲۲ه.) اکابیگم همسرجوان‌الغ‌بیك ودختر محمدسلطان درگذشت و«به‌جوارپدرخوددرمدرسهٔ او» مدفون گردید.[3] ولی تا حدی‌که اطلاع داریم این قبر درگورامیر محفوظ و برجا نمانده است. ازکسانی‌که پیشتر ازسال ۱۴۰۹ م./۸۱۲ ه. در گذشته و درگورامیر به‌خاك سپرده‌شده‌اند یکی پیرمحمد نوه و ولیعهد تیمور ودیگرمیرانشاه، فرزند تیمور، بوده است. پیرمحمد در بخش شمالی افغانستان کنونـی در روز ۱۴ رمضان سال

۱) /آ.آ. سمیونوف‌که در ۱۹۴۱ برای نخستین‌بار نوشتهٔ سنگ قبر «سیدعمر» را قرائت کرده معلوم داشته است که در نوشتهٔ مزبور نامی از شخص مدفون درقبر برده نشده است. به‌طوری‌که آ. آ. سمیونوف اشاره‌کرده در ترجمهٔ احوال سیدکلال («مقامات امیرکلال») که به‌قلم نوادهٔ وی تحریر و تنظیم شده منقول است‌که سید عمر دربیشتر ایام زندگی خویش محتسب شهرسبز بوده ودرسال ۸۰۳ه./۱۴۰۰-۰۱م. درگذشته وپس ازیك‌سال‌جنازهٔ اورا به‌بخارا حمل‌کردند و درقریهٔ سخر (به‌ضم«س» وفتح«خ») درکنارپدرش مدفون‌گردید. در«تحفةالزائرین» نصیرالدین‌توره (۱۳۲۴ه./۱۹۰۷-۱۹۰۶م) نیزچنین‌گفته شده‌است. بنابراین درقبری‌که به سیدعمرنسبت داده‌شده شخص‌مجهولی مدفون‌است. رجوع شود به‌سمیونوف، «نوشتهٔ سنگ قبر سیدعمر دروغین».-یو.ب./

۲) «بابرنامه»، چاپ بوریج، ورق a ۴۶، درانتقاد متن بنگرید:
Blochet, «Les inscriptions», ott., p. 23 sq.

۳) فصیح، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۱۱b: «بجوار پدر خود درمدرسهٔ او...».

۸۰۹ه./۲۲ فوریهٔ ۱۴۰۷ م.[۱] کشته‌شده بوده. دربارهٔ تدفین اوهیچ خبری وجودندارد. میرانشاه به‌هنگام پیکار باقرایوسف ترکمن درماه آوریل سال ۱۴۰۸ م./۸۱۱ه. در آذربایجان به‌قتل رسید و در همان سرزمین درمحل سرخاب به‌خاکش سپردند. «بعد از مدتی» شخصی به‌نام شمس غوری در زیّ درویشان استخوانهای اورا به ماوراء النهر منتقل کرد و در شهر سبز [کش] به‌خاکش‌سپردند[۲]. دربارهٔ اینکه آن استخوانها را بعدها ازشهر سبز به‌سمرقند برده باشند هیچ خبری وجود ندارد[۳]. به‌هرتقدیر، پیداست که شهرسبز در روزگاری‌که گورامیر وجود داشته نیز مدتی چند مدفن افراد دودمان تیموری بوده است. فقط دربارهٔ انتقال جسد شاهرخ به‌گورامیر تاریخ موثقی در دست است. شاهرخ روزیکشنبه ۲۵ ذوالحجهٔ ۸۵۰ه./ ۱۲ مارس ۱۴۴۷م.[۴] درمغرب ایران درگذشت. انتقال جسد به‌پایتخت‌وی، یعنی هرات، به‌سبب اغتشاشات اندکی‌به‌تعویق افتاد. جسد شاهرخ را درهرات درمدرسه‌ای‌که همسر وی گوهرشاد خانم ساخته بود درجوار فرزندش بایسنقرکه در۷ جمادی‌الاول ۸۳۷ه. درگذشته بود[۵] به‌خاک‌سپردند[۶]. درسال ۱۴۴۸م./۸۵۲ه. الغ‌بیك برای مدتی‌کوتاه هرات را به‌تصرف درآورد و چون آن شهر را ترك‌گفت جسد شاهرخ را هم با خود برد. الغ‌بیك زمستان سال ۱۴۴۸م./ ۸۵۲ه. را دربخارا به‌سربرد و ازآنجا جسد پدر خویش را به‌سمرقند فرستاد وشاهرخ درمرقد «امیرکبیر» یعنی تیمور به‌خاك سپرده شد[۷].

این داستان به‌نحوی غیرمستقیم روایت محلی را تأیید می‌کند[۸]. این روایت تاکنون بالصراحه درمنابع مکتوب تأیید نشده بوده‌است، می‌گفتند الغ‌بیك ـ که بر- روی هم به‌تأسی از جدّ خود سمرقند را باابنیهٔ مجلل وپرشکوهی زینت داده بود ـ

۱) عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق a ۱۷۳. ۲) همانجا، ورق a ۱۷۸؛ تاریخ نبرد- ورق ۱۷۷b: «۲۴ ذوالقعده ۸۱۰ه». ۳) /م.ا. ماسون‌حدس می‌زندکه این واقعه درزمان‌حکومت ابوسعید (۶۹-۱۴۵۱م./ ۸۵۵.) روی داده؛ رجوع شود به: ماسون ـ پوگاچنکوا، « شهرسبز »، ص۶۱.-یو.ب./ ۴) این تاریخ درتألیف عبدالرزاق آمده (نسخهٔ خطی دانشگاه، ورقb ۲۷۱).

۵) تاریخ واقعه درهمانجا، ورق a ۲۴۳ (شنبه۷ ج ۱، ۸۳۷ه.) ۶) همانجا؛ ورق a ۲۷۴.

۷) همانجا، ورق b ۲۸۳. /ازنوشتهٔ سنگ قبر شاهرخ، که توسط آ.آ. سمیونوف خوانده شده، چنین برمی‌آید که جنازهٔ شاهرخ به‌سمرقند منتقل شد (گفته نشده است درچه تاریخ) و دختر او پاینده سلطان‌بکی بانی این انتقال بوده وهم‌او تابوت مرمرین وصفحهٔ سنگ قبررا ساخت (سمیونوف، «نبشته‌ها»، II، ص۴۶-۴۵)؛ شاید مشارالیها به‌امر الغ‌بیك عمل‌کرده بوده.-یو.ب/ ۸) «مساجد سمرقند»، ص VIII.

به‌گورامیر توجه خاصی مبذول می‌داشته. ظاهراً تبدیل گورامیر به‌آرامگاه همان‌قدر کارشخص الغ‌بیك بوده[۱] که برداشتن تزیینات کفرآمیز مرقد نخستین وتدفین سادات درجوار تیمورکار شخصی شاهرخ شمرده می‌شده است. ظاهراً سنگ قبرهای دومی که اکنون وجود دارند درزمان الغ‌بیك که درسال ۱۴۰۹م./۸۱۲ه. ودرحیات شاهرخ در سمرقند حکومت می‌کرده، ساخته ونصب شده بوده. از نوشتهٔ سنگ یشم کذائی که متأسفانه اخیراً ضایع ومخدوش شده[۲] معلوم می‌شودکه سنگ مزبور را الغ‌بیك پس از لشکرکشی معروف خویش ازآسیای میانه به یلدوز، در سال ۸۲۸ه./۱۴۲۵م.[۳] از آنجا به‌سمرقند آورده. مشروح‌ترین وصف این لشکرکشی درتألیف میرخواند منقول است. در شرح مزبور ازحمل سنگها سخن رفته وضمناً نظر ن.ای. وسلوفسکی کاملاً تأیید شده‌است. وی عقیده داردکه دراین مورد صحبت ازسنگی یکپارچه‌که به‌روایت عامه بعد به‌دو قطعه‌شده، نبوده بلکه سخن‌از دوقطعهٔ علیحده درمیان‌است که دقیقاً به یکدیگر جفت وملصق شده‌اند[۴]. بنابه‌گفتهٔ میرخواند، تیمور در زمان حیات فرموده بودکه قطعات مزبور را به‌سمرقند حمل کنند وسنگها سه قطعه بوده[۵] ولی فقط موفق

۱) /چون درشهرسبز آرامگاهی‌کشف شده‌که الغ‌بیك برای اخلاف خویش بناکرده بوده (به ۱۳۵ حاشیهٔ ۱ رجوع شود) معلوم نیست‌که‌کدام یك ازاین دومرقد ـ یعنی «گنبذ سیدان» یا «گورامیر» ـ می‌بایست آرامگاه اصلی تیموریان باشد. م. ا. ماسون معتقد است‌که این آرامگاه را الغ‌بیك «به‌خاطر برلاسان» ساخته. (ماسون ـ پوگاچنکوا، «شهرسبز»، ص۶۵-۶۴).-یو.ب./

۲) /دراینجا و.و. بارتولد اتهامی راکه ن. ای. وسلوفسکی علیه باربوت دمارنی زمین‌شناس و موشکتوف اقامه کرده (که در واقع اتهامی بی‌اساس بوده) در نظر دارد. در واقع قطعهٔ نبشتهٔ‌کنده برچوب که برسنگ یشم قبربوده، و بارتولد ازآن سخن می‌گوید، مدتها قبل ازپایان قرن نوزدهم ازآن محل مفقود شده بوده. ظاهراً هنگام انتقال سنگ‌یشم به‌مشهد درزمان نادرشاه زیان دیده (رجوع شود به: بارتولد، «مطالب تازه») درآغاز سالهای دههٔ پنجم قرن حاضر قطعه‌ای از نبشته که‌کسر بوده در سمرقندکشف شد و م. ا. ماسون آن را مورد پژوهش قرار داد (رجوع شود به ماسون: «سومین قطعه سنگ قبر»).-یو.ب./

۳) /به ماقبل، «الغ‌بیك و زمان او» ص ۱۱۱-۱۱۰ رجوع شود. از نبشتهٔ سنگ یشم چنین برمی‌آید که توسط دواسجن (سه‌تسن؟)خان به‌کرانه‌ایلی-مرکز خوانین مغول-آورده شده بوده؛ رجوع شود به‌سمیونوف، «نوشته‌ها»، I، ص۵۸-۵۷؛ ماسون «قطعهٔ سوم سنگ یشم قبر»، ص ۶۹-۶۷.-یو.ب./

۴) وسلوفسکی، «دربارهٔ سنگ قبر تیمور»، ص XII. /از تحقیقات زمین‌شناسی که در ۱۹۴۰ به‌عمل آمده چنین برمی‌آیدکه هردو قطعه به‌یك تکه‌سنگ یشم تعلق دارد، ولی شاید در تخت دوا ـ سجن‌خان (سه‌تسن) (به‌ماقبل حاشیهٔ ۳ رجوع شود) هم اینها سه قطعه بودند ازیك تخته سنگ که اره شده وجداگشته بوده‌اند؛ رجوع شودبه: ماسون، «قطعهٔ سوم سنگ یشم قبر»، ص ۷۲-۷۱.-یو.ب./

۵) «سه قطعه سنگ‌یشم»، مثلادرتألیف میرخواند، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق a ۲۱۷، آمده‌است. درکتاب‌حافظابرو و اثرعبدالرزاق فقط ازیك سنگ سخن رفته‌که من‌اشتباهاً آن‌را درعوض‌کك تاش گرفتم (بارتولد، «حافظابرو»، ص ۲۷). متن‌کامل گفتهٔ میرخواند را دربارهٔ لشکرکشی الغ‌بیك، امیدوارم به‌ضمیمهٔ تحقیقی دربارهٔ الغ‌بیك‌که برای چاپ آماده می‌کنم ـ طبع ومنتشرکنم. /رجوع شود به‌ماقبل اصل این مجلد آثار بارتولد ص۱۹۶-۱۷۸./

به‌حمل یك قطعه از آن سه‌گردید و دو قطعهٔ دیگر را الغ‌بیك حمل کرد. مورخان از موضوع دیگری که از روی سنگنبشته می‌دانیم یاد نمی‌کنند و دربارهٔ اینکه سنگهای محموله برگور تیمور نصب گردیدند سخنی نمی‌گویند.

موجد گورامیر به‌عنوان آرامگاه سلاطین تیموری، خودآخرین عضوآن سلاله بودکه در مرقد مزبور مدفون‌گردید. الغ‌بیك در اواخر اکتبر سال ۱۴۴۹م./۸۵۳ه. به‌قتل رسید، به‌گفتهٔ دولتشاه در ۸ رمضان ۸۵۳ه./ ۲۵ اکتبر۱۴۴۹م.[۱]، کشته شد ولی بنابه‌نوشتهٔ سنگ قبر در ۱۰ رمضان مقتول‌گردید[۲]. منابع موجود دربارهٔ تدفین وی اطلاعی به‌دست نمی‌دهند. سنگنبشتهٔ قبر آشکارا قیام پسر را بر پدر تخطئه می‌کند و بنابراین نیك مشهود است که سنگ قبر درعهد عبداللطیف که تا ماه مه سال ۱۴۵۰م./۸۵۴ه. حکومت‌کرده نصب نشده است. گمان نمی‌رود که نصب سنگ در عهد ابوسعید (از۱۴۵۱م./۸۵۵ه.) که به‌کینخواهی قتل عبداللطیف برخاسته بود نیز صورت‌گرفته‌باشد. باقی‌می‌ماند دوران‌کوتاه سلطنت‌عبدالله (۱۴۵۱-۱۴۵۰م/۸۵۵ه.) که پس ازقتل عبداللطیف به دست‌کینخواهان الغ‌بیك، جلوس کرد. به‌احتمال قوی انتقال جسد الغ‌بیك به‌گورامیر در زمان وی وقوع یافت. تاحدی که اطلاع داریم پس‌ازآن، کسی درگورامیر به‌خاك سپرده نشد، گو اینکه دودمان تیموریان نیم قرن بعدهم درسمرقند حکومت داشتند.

نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۶۵م. / ۷۶۷ه.[۳]

وقایعی که درسال۱۳۶۵م./۷۶۷ه. درسمرقند روی‌داد درشمار نهضتهای اجتماعی‌است

۱) دولتشاه، چاپ براون، ۳۶۶.
۲) Blochet, «Les inscriptions» ott., p. 15sq. et pl. III /برای‌متن وترجمهٔ نوشتهٔ سنگ قبر الغ‌بیك، بنگرید به: «نوشته‌های» سمیولوف، II، ص ۴۷. برای‌جزئیات مرگ الغ‌بیك وتدفین وی بنگرید به: ص ماقبل [اصل روسی] ص ۱۵۹-۱۵۸، ۱۶۲ ۰ـ یو.ب./
۳) /قیام سال ۱۳۶۵ م./۷۶۷ه. سمرقند، پس‌از و.و. بارتولد نیزجلب‌نظر محققان را کرده است. رجوع شود به: گورویچ، «در بارهٔ مبارزهٔ طبقاتی» (بررسی هم وصف ویژگیهای نهضت نادرست است. در این‌مقاله مستخرجاتی ازمنابع گوناگون به ترجمهٔ ـ روسی ـ آ.آ. مالچانوف و آ.آ. سمیونوف نقل شده است)؛ سالیف، «دربارهٔ اشتباهات»؛ نبی‌اف «سربدار لرکوزغولانی» (پیشتر در ص ۴۷-۳۸) ؛ یاکوبوسکی، «تیمور»، ص ۵۸-۵۶. استرویوا، «سربداران»؛ ویژگی مشترك نهضتهای سربداران درایران وآسیای میانه‌درنیمهٔ دوم قرن چهاردهم‌م./ هشتم ه. ودولتهای نوع سربدار ومعتقدات نهضتهای مزبور را ای. پ. پطروشفسکی در رساله‌ای تحت عنوان «نهضت سربداران» شرح داده است [توسط کریم‌کشاورز به‌فارسی ترجمه وچاپ شده]/

و این‌گونه نهضتها درخاور جهان اسلامی بیش ازآنچه عادتاً تصور می‌کنند به‌وقوع پیوسته‌است. اسنادومدارکی که اکنون در دسترس پژوهندهٔ تاریخ‌خاورزمین‌است بسیار کمتر ازآن است که محقق تاریخ اروپا دراختیار دارد، ولی معهذا با اتکاء وبرمبنای همین‌مطالب قلیل، بدون‌اینکه تردیدی به‌خود راه دهیم، می‌توان ثابت کرد که ضوابط دانش تاریخی اروپای غربی را دربارهٔ وجود رابطهٔ نزدیك بین رشد آگاهی اجتماعی و تکامل طبقهٔ بازرگانی وپیشرفت صنعت و زندگی شهری ، درمورد خاور زمین نیز می‌توان به‌کار بست. ما فقط درغرب اقصای جهان اسلامی، یعنی اسپانیا، به‌جماعات شهری که سازمان جمهوری بارزی دارند[1] برمی‌خوریم ولی نهضتهای اجتماعی، کـه گاه موقتاً هم شده، قدرت مطلقه را بالکل برکنار کرده باشد، در سرزمینهای دیگرهم وقوع یافته، یعنی درهرجایی که پیدایش شهرهای مهم مقدور و میسور بوده وازآن‌جمله درشهرهای بزرگ آسیای میانهٔ اسلامی چنین نهضتهایی به‌وجودآمده است.

پیش از اعتلای مقام تاشکند و بلاد فرغانه، شهرهای عمدهٔ آسیای میانه در قرون وسطی سمرقند و بخارا بوده است. ظاهـراً نقش این بلاد در تاریخ نهضتهای اجتماعی برحسب نقل‌مکان امرا وشهریاران ازاین شهر به‌آن شهر تغییرمی‌کرده است. مثلاً اگر امیران در بخارا زندگی مـی‌کردند مرکز عناصر مخالف به سمرقند منتقل می‌شده است و برعکس. درعهد سامانیان‌مردم بخارا وفادارترین‌عناصر به‌آن دودمان شمرده می‌شدند[2] وحال آنکه سمرقند، مانند زمان امرای قرن نوزدهم،[3] به‌شهر عاصی و شورشی مشهور بوده است[4]. از دیگر سو قراخانیان ـ کـه پایتخت را به سمرقند انتقال دادند ـ می‌توانستند کاملاً به‌وفاداری مردم آنجا اعتماد داشته باشند[5] و حال آنکه در بخارا نهضتی برپا شد که بعدها قدرت خان را بالکل نـابود ساخت. سران روحانیت و اشراف محل یا «صدور» به صورت امرای موروثی غیر روحانی درآمدند

1) Dozy, «Recherches», t. II. p. 145 sq.

۲) استخری ، ۳۱۵ : «ولهم من حسن الطاعة وقلة الخلاف علی‌الولاة ما یزدی الی اختیار المقام بینهم علی‌سائر ماوراءالنهر»

3) Wolff, «Narrative», p. 202 sq. : «as this town is frequently in a state of mutiny, he (the king) seldom goes there».

۴) مقدسی، ۱۰ ،۲۷۸: «یشغبون علی الامراء»

۵) به «ترکستان» من، بخش II، ص ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۹۲-۳۹۳ رجوع شود؛ /در چاپ حاضر کلیات بارتولد: مجلد I، ص ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۳۰./

ولی لقب غیر روحانی برخود ننهادند. صدور مزبور نیز بـهنوبهٔ خویش درآغاز قرن سیزدهم م./ هفتم ه. مطرود گشتند و شخصی از طبقهٔ پیشه‌ور حاکـم شهر شد و به تعقیب وایذاء نمایندگان اشراف پرداخت. جزئیات این نهضت ـ جزئیاتی‌که به‌چنین نتایجی منجر شدـ بی‌شك جالب توجه فراوان می‌بوده. ولی متأسفانه منابع ما چه در مورد صدور و چه مخالفان ایشان اطلاعات بسیار قلیل به‌دست می‌دهند. اکنون در تکمیل مطالبی‌که در جای دیگر[۱] آورده‌ام می‌توانم برخی از قسمتهـای منتخبات محمد عوفی راکه همعصر وقایع یاد شده بوده واخیراً به‌همت ا. براون چاپ ومنتشر شده است نقل‌کنم[۲].

مغولان پس ازتسخیر ترکستان، نخست درامور ادارهٔ داخلی‌آن سامان مداخله نکردنـد. بنابه گفتهٔ جمال قرشی مـؤلف «ملحقات الصراح»[۳] حتی در آغاز قرن چهاردهم م./هشتم ه. ادارهٔ امور وحکومت محل بعضاً دردست امیران خُرد ازدودمان‌ـهای محلی و بومی پیش از مغول و قسمتی نیز در دست روحانیان مسلمان‌بوده است و ضمناً در مورد اخیر غالباً لقب «صدر»به‌ارث از پدر به‌پسر می‌رسیده است[۴]. حتی سی سال بعد کـه ابن‌بطوطه[۵] در سمرقند بود قاضی آنجا مانند صدور بخارا در قرن دوازدهم م./ششم ه. لقب «صدرجهان» داشته است. از نهضتهـای عام آن دوران فقط از قیام تارابی در بخارا به‌سال ۶۳۶ه./۴۰-۱۲۳۹م اطلاع داریم‌که درعین‌حال به‌ضد مغولان وبزرگان محلی بخارا برپا شده بوده است.[۶]

۱) همانجا، ص ۳۴۹، ۳۸۱-۲۷۹، ۳۸۷-۳۸۶؛/ درچاپ حاضر کلیات بارتولد: مجلدI، ص۳۹۰-۳۸۹، ۴۲۰-۴۱۸، ۴۲۴. چنانچه اطلاعات مشروحتری دربارهٔ خاندان صدور مورد نیازباشد، رجوع شود به‌مقالهٔ بارتولد در«دائرةالمعارف اسلامی» تحت عنوان «برهان» (به‌بعد ص۳۱۸-۳۱۵ اصل روسی چاپ حاضرآثار بارتولد رجوع شود) وهمچنین اثر تازهٔ : Pristak, «Al-i Burhan». ــ یو.ب./

۲) «لباب الالباب»، II، ۳۸۵ (اشعار شمسی شاعر درهجو صدور: پس ازپیروزی سنجر، صدور به‌اردوی قراختاییان رفتند و در مقابل پرداخت وجه هنگفتی فرمانهـایی به سود خویش‌گرفتند؛ ولی فرامین مزبور بلااجرا ماند. املاك صدور بی‌آب ماند وبه‌اراضی بایرمبدل شد.) و ۳۹۳ (اشعار شهاب غزال خجندی درهجو سنجرکه محتملا به‌امر محمد خوارزمشاه ازبخارا به‌آموی، یعنی چارجوی، فرستاده شده بوده).

۳) بارتولد، «ملحقات الصراح» و «گزارش مأموریت ترکستان (۱۹۰۲م)»، ص ۲۷۱ وبعد؛ «ترکستان»، بخشI، ص۱۵۲-۱۲۸. نیز رجوع شود به: نوشتهٔ سنگ قبر مربوط به‌قرن سیزدهم م./ هفتم ه. منقول‌در ZVORAO، مجلد XII ، ۱۹۰۰، ص۷.

۴) بارتولد، «ترکستان». بخش I ، ص ۱۴۶ پایین.

۵) ابن‌بطوطه، III، ۵۴.

۶) جزئیات این وقایع فقط درگفته‌های جوینی آمده است. رجوع شود به‌متن و ترجمهٔ فرانسه Ch. Defrémery (جوینی، مستخرجات، چاپ دفرمری، ص ۳۸۱-۳۷۲، ۳۹۹-۳۸۸)؛ و این متن را می‌توان نیز در : Schefer, «Chrestomatie persane», t. II, pp. 127-131 یافت. بنگرید به: d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. II, pp. 102-107.
/نیز بنگرید به تألیف تازهٔ یاکوبوسکی تحت عنوان «قیام تارابی».ـیو.ب./

سقوط فرمانروایی مغولان در ایران در سال ۱۳۳۷م./۷۳۸هـ. انگیزهٔ نهضتی شیعی در خراسان بوده که اصطلاحاً نهضت «سربداران» خوانده می‌شود. شورشیان مزبور کاملاً موفق شدند و دولتی تأسیس کردند که نیم قرن برپا بوده است. تاریخ سربداران هنوز آن چنانکه شاید وباید مورد تحقیق قرار نگرفته است. از اطلاعات منابع‌ما[1] چنین استنباط می‌شود که‌قیام‌براثرتضییقات وفشار وزیرمحل وخویشاوندان وی و به‌ضد عناصر نظامی باقی مانده ازعهد سلطهٔ مغولان وکارمندان اداری ایرانی ـ که‌درخدمت ایشان بوده‌اند ـ بروزکرده بوده وعلل واسباب دینی کوچکترین دخالتی درآن نداشته است.

کامیابی قیام سربداران بالطبع نمونه‌ای برای دیگر عناصر عاصی و شورشی بوده است. درسال ۱۳۶۵ م./۷۶۷ هـ. نهضتی در سمرقند به‌پا شدکه به‌نام سربداران موسوم گشته، گواینکه نهضت سمرقند از لحاظ منشأ ونتایج حاصله ازآن، از نظر ماهیت با جنبش سربداران خراسان متفاوت بوده است. سمرقندیان درآغاز امر به‌ـ ضد دولت خویش قیام نکردند بلکه برضد دشمن خارجی که اولیای دولت در برابراو عجز نشان می‌دادند برخاستند. جوانی از خاندان بزرگان که طالب علم بوده به‌یاری روشنفکـری دیگر و یك مرد کارگر امر دفـاع از شهر را ـ که لشکریان دولتی ترك گفته بودند ـ به عهده‌گرفت واستعداد شگرفی در سازمان دادن مردم از خویش نشان داد و حملهٔ دشمنان را با موفقیت‌تمام دفع کرد. سران نهضت پس ازاین اقدام، بدون اینکه قدرت به‌دست‌آورده را ازدست بدهند، کوشیدند با دولت توافقی حاصل کنند. دولت ظاهراً چنین وانمود کرد که به‌تصاحب قدرت وحکومت از طرف طلاب علم و کارگـران[2] تن در داده است و حتی حکـومت آن طالب علم و رفیقانش را در شهر

۱) مشروحترین ومربوط‌ترین گفتار در این زمینه از آن دولتشاه است (چاپ براون، ۲۷۷ و بعد؛ ترجمهٔ فرانسه: de Sacy. «Histoire des Poètes par Douletschah», pp. 251-262./ در این باره به تحقیق جدید پطروشفسکی تحت عنوان «نهضت سربداران» و همچنین «کشاورزی و مناسبات ارضی در ایـران عهد مغول» [هردوکتاب به ترجمهٔ کریم‌کشاورز چاپ ومنتشر شده. چاپ ایران زمین و«پیام» و سازمان مطالعات اجتماعی]، ص۴۷۱-۴۱۲ اصل.- یو.ب./

۲) /بارتولد از کلمهٔ «کارگران» و یا«نمایندگان طبقهٔ کارگر» پیشه‌وران‌را درنظر دارد. اما راجع به «طلاب‌علم»، لازم به‌تذکر است‌که در منابع‌موجود دربارهٔ شرکت‌طلاب‌مدرسه ـ به‌جزمولانازاده ـ سخنی‌نرفته‌وبه‌این‌نکته سالیف («دربارهٔ اشتباهات»، ص ۱۳۲) اشاره‌کرده است. اصطلاح «متنوران» [روشن فکران] و «طبقهٔ‌کارگر» در مورد نهضت شهری قرون وسطی، بی‌شك تحت تأثیر بلاواسطهٔ وقایع انقلابی سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۵ روسیه توسط بارتولد به‌کاربرده شده است.-یو.ب./

تصویب و بدین‌سان ایشان را به‌خواب کرد، تااینکه سالی بعد باحملهٔ عهدشکنانه‌ای حکومت را مجدداً بازیافت.

متأسفانه دراین مورد نیزمنابع موجود اطلاعات اندکی دردسترس مامی‌گذارند و نمی‌توان از جزئیات نهضت خبری‌کسب‌کرد وبسیاری ازمسائل لاینحل باقی مانده است. گذشته از این، اخبار مزبور از طرف گواهان عینی ویا معاصران داده نشده و متقدمترین تألیفی که در آن از وقایع سال ۱۳۶۵م. /۷۶۷ه. سخن رفته ۴۰ سال بعد از وقوع حوادث نوشته شده است. از دیگرسو، از لحاظ نقد تاریخی یك مورد مساعد نیز وجود دارد، به‌این معنی‌که گذشته از روایت رسمی و دولتی وقایع‌که بلاقید و شرط اعمال دولت را صواب می‌داند، منبع دیگری که آشکارا نسبت به سربداران همدردی می‌ورزد به دست است. بنابراین می‌توانیم تا حدی سخنان هردو طرف را بشنویم.

می‌دانیم‌که تاریخ تیمور در دو روایت وجود دارد: یکی «ظفرنامهٔ» نظام‌الدین شامی‌که درسال ۱۴۰۴ م./۸۰۷ه. در زمان حیات تیمور نوشته شده؛ دیگری تألیف مشهور شرف‌الدین‌علی‌یزدی تحت همان عنوان «ظفرنامه» که درسال ۱۴۲۵م./۸۲۹ه. نوشته شده وروایت نخستین [یعنی «ظفرنامهٔ» شامی]را بالکلّ‌ازمیدان بدرکرده‌است. «ظفرنامهٔ» شامی فقط دریك‌نسخهٔ‌خطی درموزهٔ بریتانیا محفوظ‌است[۱]. نظام‌الدین‌شامی فقط درسال ۱۳۹۳م./۷۹۶ه. به‌هنگام تصرف بغداد توسط تیمور به‌وی پیوست[۲]. وی دربارهٔ وقایع سالهای ماقبل می‌توانست فقط اظهارات شفاهی دیگران یا مطالب منابع کتبی را نقل‌کند. نظام‌الدین شامی چون به‌تنظیم و تألیف کتاب خویش آغاز کرد (سال ۱۴۰۲م./۸۰۵ه.) یك تاریخ‌کامل زندگی و اعمال تیمور را دردست داشت که

۱) Rieu, «Pers. MSS», vol I. pp. 170-172. /اکنون دو نسخه از تألیف نظام‌الدین شامی در دست است: یکی از آن موزهٔ بریتانیا 23980 ، Add و دیگر از آن‌کتابخانهٔ نور عثمانیه (استانبول)به شمارهٔ ۳۲۶۷ ؛ گذشته از اینها متن این تألیف در «مجموعهٔ» حافظابروگنجانیده شده و دو نسخهٔ خطی از اثر اخیرالذکر در استانبول و یك نسخه در پاریس محفوظ است (بنگرید به «نظام‌الدین شامی»، چاپ تائوئر، II ، مقدمه، ص XVI-XVII.) ف. تائوئر متن انتقادی «ظفرنامه» را در۱۹۵۶-۱۹۳۷ چاپ ومنتشرکرده است.ـی.و.ب./

۲) رجوع شود به‌تألیف عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق b ۹۸ : «مولانا نظام‌الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقرانی را جامع اوست می‌گوید که من در آن وقت ساکن بغداد بودم و از مردم آن بلده اول این بنده شرف بساط بوس یافته...الخ»

فاتح مزبور خود از مفاد آن رضایت نداشت[۱] ومحتملاً یك سلسله از شروح وقایع روزانهٔ لشکرکشیها نیز در اختیار او بوده است. از آثار اخیرالذکر فقط یکی دربارهٔ رویدادهای یومیهٔ لشکرکشی به‌هندوستان به‌دست مارسیده‌است[۲]. ازسخنان مؤلفی به‌نام غیاث‌الدین علی پیداست که درآن زمان شروح بسیارعالی دروصف جنگهای گذشته به‌نظم و نثر وجود داشته است[۳]. از میان تواریخ عهد تیمور عناوین تألیفات زیر در دست است: ۱) تألیفی حماسی به‌زبان فارسی[۴] که مؤلف آن درسال ۱۴۰۳م./۸۰۶ه. نزدیك شهر تفلیس در رود کورا (کُر) غرق شد و اثـر خویش را ناتمام گذاشت[۵]؛ ۲) تاریخی به‌زبان ترکی تحت عنوان «تاریخ خانی» که به‌قلم‌منشی اویغوری‌الاصل تیمور تنظیم و تحریر شده بود[۶]. از اشاره و استنادی‌که شرف‌الدین علی‌یزدی[۷] بدان می‌کند پیداست‌که این اثرنیز منظوم بوده است؛ ۳) تألیف مولانا صفی‌الدین ختلانی به‌زبان ترکی‌که درکتاب خواندمیر[۸] ازآن یاد شده است. درمقدمهٔ تألیف شرف‌الدین علی‌یزدی [«ظفرنامه»][۹] به‌تفصیل ازاقداماتی که‌تیمور برای‌حفظ‌خاطرهٔ‌کارهای بزرگ خویش به‌عمل آورده، سخن رفته است: تیمور در زمان صلح و جنگ دائماً منشیان فـارسی زبان و اویغور همراه خویش داشت که همهٔ رویدادها را یادداشت‌می‌کردند. یادداشتهای مزبور به‌کرات مورد رسیدگی شخص تیمور قرار می‌گرفته، در موارد مشکوك از گواهان عینی استفسار می‌شده و حتی از راه مکاتبه و یا اعزام رسولان به نقاط مختلفه تحقیق بـه‌عمل می‌آمده است. ظاهراً شرف‌الدین علـی یزدی بیش از

۱) نظام‌الدین شامی، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورق ۶ b : «تاریخی‌که جهت آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبدأ ظهور این دولت الی یومنا نوشته‌اند وترتیب آن‌کماینبغی به‌تقدیم نرسیده این بنده به‌تسمیح وترتیب به‌تنسیق و تنویر آن مشغول شد.»

۲) فقط در یك نسخهٔ خطی کـه در تاشکند موجود است (رجوع شود به بارتولد، «گزارش مأموریت به تـرکستان (۱۹۰۲)»، ص ۲۲۶-۲۱۹). /متن توسط ل. آ. زیمین تحت نظارت و. بـارتولد، در ۱۹۱۵ منتشر شده است.ـ یو.ب./

۳) همانجا، ص ۲۲۰

۴) «جوش و خروش» تألیف شیخ محمود زنگی عجم‌کرمانی. رجوع شود به‌بارتولد، «گزارش مأموریت به‌ترکستان، (۱۹۰۲)»، ص ۱۸۸، و نیز خواندمیر، چاپ تهران، III، ۱۷۷، و چاپ بمبئی، III، ۹۱.

۵) شرف‌الدین علی یزدی، II، ۵۳۴-۵۳۳.

۶) بارتولد، «گزارش مأموریت به‌ترکستان» (۱۹۰۲)»، ص ۱۸۸.

۷) شرف‌الدین علی یزدی، I، ۲۳ : «صاحب منظومهٔ ترکی».

۸) چاپ تهران، III، ۱۷۷. در چاپ تهران «جلالی» نوشته شده ولی قرائت چاپ هندی (بمبئی) یعنی «ختلانی» رانقل قولی‌که حاجی خلیفه (II: ۱۲۲) کرده تأیید می‌کند. به‌گفتهٔ حاجی خلیفه صفی‌الدین «من علماء سمرقند» بوده ولی خواندمیر می‌گوید از «فضلای ماوراءالنهر» بوده است.

۹) شرف‌الدین علی یزدی، I، ۲۷-۲۴.

نظام‌الدین شامی به اسناد و مدارك اخیرالذکر دسترسی داشته، زیرا کـه در تألیف خویش نه‌تنهاکتاب سلف خود را به‌زبان ادبی‌تری نقل می‌کند بلکه برخی جزئیات وقایع را که در تاریخ نظام‌الدین شامی وجود ندارد بیان مـی‌نماید. مثلاً نظام‌الدین دربارهٔ وقایع سال ۱۳۶۵م./۷۶۷ ه. به بیان مختصری اکتفا می‌کند[۱]، و حال آنکه گفته‌های شرف‌الدین علی‌یزدی درمورد همان وقایع به‌مراتب مشروحتر است[۲]. ضمناً لازم است گفته شود، که وقایع سال ۱۳۶۵ م./۷۶۷ ه. محال بود بلافاصله پس از وقوع، از طرف‌منشیان تیمور ثبت و ضبط شود، زیراکه ظاهراً وی فقط پس‌ازجلوس به‌تخت سلطنت، یعنی پس ازسال۱۳۷۰م./۷۷۲ه.، توانست منشیانی‌را به‌دورخویش گرد آورد. و وقایع پیش از آن تاریخ ممکن بود، بعدها، از روی محفوظات ذهنی خود تیمور و دیگر گواهان عینی ثبت و ضبط شده باشد. از شکل بیان وتنظیم این داستانها، کـه‌با بخش‌دیگر تاریخ رسمی آن عهد متفاوت است، نیز آثـار و علامات خاطرات شخصی پیداست[۳]. متأسفانه در هیچ‌جا نامهای‌کسانی‌که فلان یا بهمان خبر را برای ثبت درتاریخ مزبور نقل‌کرده‌اند ذکر نشده است. بنابه‌گفتهٔ شرف‌الدین‌علی‌ـ یزدی نخستین خبری‌که دربارهٔ وقایع سمرقند به‌تیمور تقدیم شده توسط عباس‌بهادر سردار وی بـوده است[۴]. گذشته از وی شاید برخی جزئیات نیز از طرف کسانی کـه تیمور در طی زمستان سال ۶۶ـ۱۳۶۵م./۷۶۷ه. به سمرقند گسیل داشته بوده به‌وی اطلاع داده شده ودراین‌باره بعد سخن خواهیم‌گفت. اسامی ایشان ذکرنگردیده است. ظاهراً اینان همان همراهان تیمور بوده‌اندکه حسین پس از تصرف سمرقند جریمه‌ای نقدی از ایشان اخذکرد و شایـد مشارٌالیهم را در اعمال شورشیان دخیل مـی‌دانسته

۱) نظام‌الدین شامی، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورق a ۲۶ : «و مولانازادهٔ سمرقندی و خردك بخاری و ابوبکر نداف هرسه سردار گشته مردم شریر برایشان جمع شده بودند و نگذاشته کـه مردم جته در سمرقند در آیند وایشان چون عاجز بودند توقف نکردند وآن سه‌کس به‌سرداری‌مغرورشده ظلم وجور پیشه‌ساخته بودند و خلق در دست جور و بیداد ایشان گرفتار گشته، امیر فرمود تا آن سربداران را به راستی سربدار کرده مردم را از شر ایشان خلاص دهند امیر صاحبقران مولانازاده را شفاعت‌کرده خلاص داد وباقی را به یاساق رسانیدند.»

۲) شرف‌الدین علی یزدی، I، ۱۱۲ـ۱۰۹.

۳) مثلاً بنگرید به‌داستان میانجیگری تیمور بین حسین وامیرانی‌که از وی ناراضی بودند (شرف‌الدین علی‌یزدی، I، ۸۲ و بعد). در تـألیف نظام‌الدین شامی نیز همین مطلب با بیانی ساده‌تـر ادا شده است، (ورق b ۱۹) : «امیر صاحبقران در آن شب جامه برکنده و موزه‌کشیده می‌خواست‌که به‌فراغ دل خوابی‌کند.»

۴) متوفی به‌سال ۱۳۸۸م./۷۹۱ه. (عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق b ۸۷).

است[۱]. اینان عبارت بودند از: جاکو[۲]. سیف‌الدین[۳]، آق‌بوغا، ایلچی‌بهادر و دولتشاه بخشی[۴].

روایتی غیررسمی در دو تألیف زیر محفوظ مانده است: یکی «اصح‌التواریخ» تألیف محمدبن فضل‌الله موسوی[۵] که در سال ۱۶ - ۸۱۵ ه.[۶]/ ۱۴۱۴ - ۱۴۱۲م. نوشته شده و دیگر «مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین» تألیف عبدالرزاق‌سمرقندی که درحدود سال ۱۴۷۰ م./۸۷۵ ه. به‌رشتهٔ تحریر درآمده است. موسوی تألیف خویش را در فارس برای اسکندرسلطان، نوادهٔ تیمور، به‌وجودآورده وبی‌شك وی با تألیف نظام‌الدین شامی آشنایی داشته، ولی جزئیات بسیاری را که در تاریخ رسمی دیده نمی‌شود، نقل کرده‌است. شاید، بعضی‌ازاین گفته‌ها وبویژه‌آنهایی که‌گرایش‌ضداسلامی دارند[۷] از تاریخ اویغوری اخذ شده باشد. حدس زده می‌شودکه همین نکته در مورد بخشهایی‌که از سلاطین وامیران ـ برخلاف شیوهٔ بیان رسمی فارسی ـ باکلماتی ساده

۱) شرف‌الدین علی یزدی، I، ۱۱۳.
۲) از خویشان تیمور و یکی از سرداران بزرگ او، متوفی به‌سال ۸۴-۱۳۸۳م./۷۸۲ه. (همانجا، I، ۳۷۷.)
۳) یکی از خردمندترین و تحصیلکرده‌ترین همراهان تیمور. چون از زیارت مکه بازگشت (۱۳۷۸-۱۳۷۶م./ ۷۸۰-۷۷۸ه.) اطلاعات لازمه را دربارهٔ عراق‌به‌تیمور داد (همانجا، I، ۲۹۲)؛ درسال ۱۳۹۲ م./۷۹۵ ه. نام او در رأس پزشکانی‌که به‌معالجهٔ تیمور اشتغال داشتند آمده است (همانجا، I، ۵۶۶)؛ اشعاری به فارسی و ترکی می‌گفته است (دولتشاه، چاپ براون، ص ۲۰/۱۰۸).
۴) هرسه تن در شمارکسانی بودندکه هنگام جلوس تیمور به‌تخت سلطنت (۱۳۷۰م./۷۷۰ه.) به‌امارت دیوان‌منصوب گردیدند (شرف‌الدین علی یزدی، I، ۲۱۶)؛ ایلچی بهادر در سال ۱۳۷۲م./۷۴۴ه. هلاك شد (همانجا، I، ۲۴۰). دولتشاه [بخشی] اویغور بود (همانجا، I، ۲۹۱).
5) Rieu, «Pers. Mss»,vol. III, p. 1062 sq.; Sachau - Ethé, «Catalogue», pp. 21-22.
/و. و. بارتولد در واقع به‌نسخه‌های خطی دو تألیف مختلف اشاره و استناد می‌کند: یکی به‌فهرست اته ـ در مورد تألیف موسوی و دیگر به فهرست ریو درمورد آنچه اصطلاحاً «مجهول‌المؤلف اسکندر» نامیده می‌شود (به‌بعد،ص ۱۷۴، حاشیهٔ۱ رجوع شود). تألیف‌موسوی به‌نام «تاریخ خیرات» است. عنوان «اصح‌التواریخ»که درفهرست‌کتابخانهٔ بودلیان آمده نتیجهٔ خطای اوزلی و تنظیم‌کنندگان فهرست یعنی زاخائو و اته می‌باشد. رجوع شود به‌بارتولد، «موسوی مورخ»، ص ۱۳۶۷؛ Barthold, «Turkestan», p. 54 ,n 3 (چاپ‌حاضرآثار بارتولد، مجلد I، ص ۱۰۳، حاشیهٔ۱). به‌طوری‌که ف. تائوئر تذکر داده نسخه‌ای خطی از «تاریخ خیرات» درکتابخانهٔ طرخان خدیجه سلطان در استانبول موجود است (Tauer, «Les manuscrits Persans», I, p. 102, No 41) نیز رجوع شود به: Storey, «Persian Literature» vol. I,pt.1, section II, fasc. 1, p. 89, pt. 2, p. 1236 .یو. ب./
۶) سخنان خود مؤلف‌که ریو نقل‌کرده به‌این تاریخ اشاره می‌کند. اته تاریخ دیگری را ذکر می‌نماید. (۳۱ - ۸۳۰ ه.) ولی به‌جایی ازتألیف مزبور اشاره نکرده بلکه به‌گفتهٔ بی‌اساس اوزلی استناد می‌نماید. معلوم نیست‌که‌اوزلی تاریخ ۱۴۲۷م. را ازکجا آورده است (Ouseley, «Travels», Vol.I,p. 295) این تاریخ با زمان سلطنت اسکندر سلطان به‌هیچ‌وجه جور در نمی‌آید (اسکندر سلطان در سال ۸۱۷ ه. خلع شد).
۷) بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۵۵؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۰۳/

سخن رفته و به‌طور عموم نشر کتابی نیست، نیز صادق است. ولی گمان نمی‌رود داستان نهضت سمرقند را بتوان از این گروه شمرد[1].

تألیف عبدالرزاق سمرقندی در مقابل کتاب موسوی همان مقامی را دارد که اثر شرف‌الدین علی یزدی نسبت به کتاب نظام‌الدین شامی دارا می‌باشد. تابعیت و بستگی عبدالرزاق نسبت به موسوی ثابت شده است، زیرا که بسیاری از کلمات و اصطلاحاتی که این دو به‌کار برده‌اند همانند است. ولی درعین‌حال عبدالرزاق جزئیات فراوانی را به‌دست می‌دهد که نه درکتاب موسوی دیده می‌شود و نه در دو روایت تاریخ رسمی [یعنی «ظفرنامهٔ» شامی و «ظفرنامهٔ» شرف‌الدین علی یزدی] - که بی‌تردید هردو روایت معلوم وی بوده است. یك نکتهٔ دیگرنیز معلوم‌نیست که‌آیا عبدالرزاق - که هیچ‌جا به‌موسوی اشاره نمی‌کند - مستقیماً از تألیف وی استفاده کرده و یاگفته‌های او را از «زبدةالتواریخ» حافظ ابرو نقل‌کرده است - تألیف تاریخ اخیرالذکر درسال ۱۴۳۰ م./ ۸۳۴ هـ. یا ۱۴۳۱ م. /۸۳۵ هـ. براثر مرگ مؤلف موقوف گردیده است.[2] متأسفانه تاکنون حتی یك نسخه از فصل مربوط به تاریخ تیمور یعنی باب‌اول مجلد چهارم «زبدةالتواریخ» کشف نشده‌است[3]، و فقط در مقدمه‌ای که مربوط به‌تمام‌کتاب است عنوان فصل مزبور محفوظ مانده[4] که به‌طورکلی با ترتیب تنظیم و بیان وقایع در تألیف عبدالرزاق مطابقت دارد. گاه عبدالرزاق صراحتاً به‌حافظ ابرو

۱) من فقط از یك نسخهٔ خطی تألیف موسوی، که به‌شخصی تعلق داشته و مدتی در موزهٔ آسیائی فرهنگستان علوم به امانت بوده استفاده‌کرده‌ام (بارتولد، «ترکستان»، بخشII، ص ۵۵؛ /چاپ‌حاضر، مجلد I، ص ۱۰۳، حاشیه ۱/؛ متأسفانه در آن زمان سراسرداستان مربوط به‌وقایع سال۱۳۶۵ م./۷۶۷ هـ. را رونویس نکردم وفقط مستخرجاتی ازآن برداشتم. بدین سبب‌گفته‌های موسوی به‌طورکامل درضمیمه نیامده وفقط مستخرجاتی‌از آن منقول است /در واقع و. و. بارتولد در این مورد از تألیف موسوی استفاده نکرده بوده، بلکه از نسخهٔ خطی تألیف دیگری‌که در آغاز امر به‌نام «مجهول‌المؤلف اسکندر» نامیده شده بوده بهره‌گرفته‌بوده‌است. بعدها مؤلف تألیف‌اخیرالذکر را، که معین‌الدین‌نطنزی بوده، بارتولد مشخص داشته است. بنابراین مطالبی‌که دربالا نقل شده مربوط به«مجهول المؤلف اسکندر» است نه تألیف موسوی. خطائی راکه در یکی دانستن نسخ مورد استفاده و.و. بارتولد با تألیف موسوی روی داده، نخست ل.آ. زیمین ثابت‌کرد («جزئیات مرگ‌تیمور»، ص ۳۸ و بعد)؛ برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: بارتولد، «موسوی مورخ» ص ۱۳۶۶ و بعد. به‌ماقبل اصل‌کتاب ص۳۱، حاشیهٔ ۱۷ بنگرید. -یو. ب./ ۲) بارتولد، «حافظ‌ابرو»، ص۲ و۲۸. /دربارهٔ تألیف عبدالرزاق به‌ماقبل ص۲۰۱ اصل، حاشیهٔ ۱۹ رجوع شود.-یو. ب./ ۳) همانجا، ص۲۵. /دربارهٔ نسخ خطی«زبدةالتواریخ»رجوع شود به«مجموعهٔ» حافظ‌ابرو، مستخرجات، چاپ تائوئر، مقدمه، ص XI-XII. - یو.ب./

۴) حافظ ابرو، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی دُرن ۲۶۸، ورقهای ۱۳a-۱۲b. دو سر فصل مربوط به‌وقایع سمرقند در سال ۶۶-۱۳۶۵ م./ ۷۶۷هـ. می‌باشد (ورق ۱۲b): ۱) ذکر مولانازادهٔ بخاری و سربداران سمرقند؛ ۲) ذکر مراجعت امیرحسین و امیر صاحبقران به‌ماوراءالنهر وکشته شدن سربداران سمرقند.

اشاره و استناد می‌کند[۱]. بدین‌سان، می‌توان به‌احتمال قوی حدس زد که عبدالرزاق در آن فصل تألیف خویش وبیان تاریخ شاهرخ[۲] تقریباً همهٔ اطلاعات را ازسلف خود اخذکرده وگاه متن کتاب حافظ ابرو را تقریباً کلمه به‌کلمه رونویس کرده است. بنابراین قسمتی ازجزئیات منقوله درگفته‌های عبدالرزاق‌که درتألیف موسوی وجود ندارد، ظاهراً از حافظ ابرو مأخوذ است، ولی اینکه حافظ ابرو آن اطلاعات را از کجاگرفته، معلوم نیست. صحنهٔ مسجد جامع و آنجایی‌که مردم مجتمع در آنجا در مقابل آن جوان طالب علم سوگند یاد می‌کنند با چنان شرح و تفصیلی در تألیف عبدالرزاق آمده‌که‌گویی مؤلف‌کتاب‌خود درآن اجتماع حضور داشته است. متأسفانه ممکن نیست بدانیم‌که جزئیات یاد شده تا چه حد نقل اقوال یك شاهد عینی است و چه قسمت آن مولود تخیل عبدالرزاق یا حافظ ابرو می‌باشد. حافظ ابرو از نسل اصغر معاصران تیمور بوده و اقوالی چند از دهان خود سلطان شنیده بوده[۳] و شاید هم در جوانی داستانهایی دربارهٔ وقایع سال۱۳۶۵م./ ۷۶۷ ﻫ. ازگواهان عینی استماع کرده بوده است.

نهضت سمرقند در دورانی پرآشوب وقوع یافت ـ دورانی‌که ۱۲ سال به‌درازا کشید (۱۳۷۰ـ۱۳۵۸ م. / ۷۷۲ـ۷۶۰ ﻫ.) ـ یعنی از تاریخ مرگ امیر قزغن،که خانان مغول را منقرض‌کرد، تا جلوس تیمور. در طول این مدت قدرت به‌دست چند امیر بوده و مقتدرتر از همهٔ ایشان حسین، نوادهٔ قزغن، شمرده می‌شده است. تیمور دستیار عمدهٔ وی بوده و درآن زمان شهر سبز و قَرشی را در تصرف داشته و بعدها رقیب خویش را برکنارکرده است. به‌سبب وقعهٔ اخیر پنهان‌کردن نقایص حسین در تاریخ رسمی ضروری تشخیص داده نشده بوده است. معهذا ذکر بخشی از ویژگیهای خوی و سیرت امیرحسین‌که درکتاب موسوی آمده در تألیف شرف‌الدین علی یزدی محال بوده است[۴].

۱) عبدالرزاق، نسخهٔخطی دانشگاه، ورق ۱۹a: «مؤلف اصل‌گوید» (درفصل مربوط به‌اوصاف تیمورکه ظاهراً تکرار فصل مربوطه تألیف حافظ ابرو، مذکور در عنوان، نسخهٔ خطی دُرن ۲۶۸، ورق۱۲b است: «ذکر بعضی از اخلاق و افعال آن حضرت»)؛ ورق ۱۳۵b «مؤلف زبدةالتواریخ می‌گوید» (در داستان اسیرکردن بایزید؛ در عناوین، نسخهٔ خطی دُرن ۲۶۸، ورق ۱۳a؛ «ذکرتوجه حضرت صاحبقرانی به‌جانب ممالك روم وگرفتار شدن پادشاه روم» ورق ۱۳a)

۲) بارتولد،«حافظ‌ابرو»، ص ۲۶.

۳) همانجا، ص ۲، حاشیهٔ ۴.

۴) «امیری به‌غایت لجوج و بهادر بود ازغایت سیاست‌که داشت چماقی پولاد...الخ [در متن آورده‌ام]

موسوی چنین می‌گوید: «امیری به‌غایت لجوج و بهادر بود از غایت سیاست که داشت چماقی پولاد به‌دست می‌گرفت و در دیوان مظالم می‌نشست اگر چنانچه مدعی یا مدعی‌علیه در سخن خود خبطی می‌کردند یا به‌غور حکمی‌که‌کرده بود نمی‌رسیدند به‌دست خود بدان چماق ایشان را می‌زد و امساك تا غایتی داشت‌که جامهٔ کرباسی می‌پوشید وچون ازسونش [= سایش] قربوس زین جامهٔ اوپاره می‌شد وصله می‌زد، مجموع خصایل حمیدهٔ اورا این صفت ذمیمه پوشیده بود.»

بدیهی است‌که چنین امیری در میان مردم با فرهنگ و تحصیلکردهٔ آن سامان وجهه‌ای نداشت. وی در سمت پیشوا و فرمانده نیروهای نظامی نیز نتوانست وظایف خویش را آنچنان‌که باید و شاید انجام دهد و هجوم خانان مغول را ـ که هفت آب و ترکستان شرقی را به‌تصرف درآورده بودند[۱] ـ دفع کند. خوانین اخیرالذکرکوشیده بودند ازدوران آشفته استفاده‌کرده حکومت خویش را به‌ماوراء النهر نیز بسط دهند. یکی از این لشکرکشیها در سال ۱۳۶۵ م. / ۷٦۷ هـ. وقوع یافت[۲]. روز ۲۲ مه[۳] لشکریان حسین و تیمور درکنار رود چیرچیك تارومار شدند. هردو امیر پس از توقف‌کوتاهی در شهر سبز و حرکت ناموفق فوجی‌که تیمور به‌سوی سمرقند اعزام داشته بود[۴] به‌آن‌سوی آمودریا گریختند وکشور را رها کردند تا در معرض غارت و تاخت وتاز مغولان قرارگیرد. مغولان درشهر عمدهٔآن سرزمین، یعنی سمرقند، انتظار کسب غنایم فراوان داشتند. دفاع از سمرقند بسیار دشوار بود زیراکه صرف‌نظر از غیبت لشکریان، از زمان هجوم چنگیزخان آن شهر نه حصار داشت و نه‌کهن‌دژ. معهذا مردم به‌رهبری و سرداری سه تن‌که نامشان فقط در تاریخ رسمی به‌شرح زیر

۱) / صحرانشینان بخش شرقی قلمرو پیشین دولت جغتائیان خویش را مغول می‌خواندند و آن سرزمین مغولستان نامیده می‌شد. رجوع شود به‌ماقبل [چاپ حاضر]: و.و. بارتولد، «الغ‌بیك وزمان او»، ص۳۵ـ۰. یو. ب./

۲) سال ۷٦٦هـ. ئیلان‌ئیل (شرف‌الدین علی‌یزدی، I، ۱۰۷). در تألیف نظام‌الدین شامی (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورق b ۲۲) تاریخ هجری نیامده وتاریخ ترکی (دورانی) با تاریخی‌که شرف‌الدین نقل‌کرده مطابق در می‌آید. موسوی تاریخ دقیق‌را نقل نمی‌کند ولی‌بنابه‌گفتهٔ وی امرای مغول پس‌ازکشتن الیاس‌خوجه خان درسال ۷٦۵ هـ. به لشکرکشی اقدام‌کردند (به‌گفتهٔ شرف‌الدین، I، ۱۰۳، الیاس خوجه در لشکرکشی شرکت جسته بوده ولی دربارهٔ قتل وی سخنی نرفته است)، عبدالرزاق این وقایع را به‌سال ۷٦۳ هـ. مربوط می‌کند، ولی بعد می‌گوید‌که «و آن سال ییلان‌ییل بود» (نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۴۹a)

۳) ۱ رمضان (شرف‌الدین علی یزدی، I، ۱۰۷)؛ در کتاب عبدالرزاق نیز چنین است (نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق ۴۹a)؛ نظام‌الدین شامی نیز به‌ماه رمضان اشاره می‌کند (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورق ۲۲b).

۴) شرف‌الدین علی یزدی، I،۱۰۸.

آمده سلاح به‌کف گرفتند[۱]: مولانازادهٔ سمرقندی، مولانا خُردك‌بخاری وابوبکـرکلوی نداف. لقب «مولانا» ازآن محترمترین افراد روحانی بوده و نشان می‌دهد کـه دو پیشوای نخستین ازمتنوران مسلمان بوده‌اند. این‌نکته شایان توجه است‌که درتألیف نظام‌الدین شامی وکتاب شرف‌الدین علی یزدی فقط لقب ایشان [نـه نام‌کـوچکشان] ذکر شده و تنها در مورد سومین رهبرنهضت، که‌کارگری بوده نـام شخصی او [نـام کوچك] نیز نقل شده است. موسوی و عبدالـرزاق فقط از وجـود یك رهبر نهضت ـ یعنی مولانازاده اطلاع دارند و بنابه‌گفتهٔ عبدالرزاق[۳] وی از خانـدان بزرگان بخارا بوده است. شاید در این روایت، وی با رفیق‌خویش یعنی مولانا خُردك بخاری اشتباه شده باشد. همین لقب «مولانازاده» این حدس را برمی‌انگیزدکه یکی از نمایندگان جوان متنوران رهبری نهضت را به‌عهده داشته است. موسوی وی را صریحاً «جوانی طالب علمی» می‌خواند.

عبدالرزاق دربارهٔ اینکه جوان مزبور ریاست شهر را به‌عهده‌گرفت چنین می‌گوید: ساکنان شهرکه منتظر هجوم مغولان بودند در مسجد جامع‌گرد آمدند ولـی قادر نبودند تصمیمی اتخاذکنند. در این موقع یکی از افراد طبقهٔ علماءکه ازخاندان بزرگان‌بخارا و به‌دلیری و مهارت در تیراندازی مشهور بوده است لب به سخن گشود. وی شمشیر حمایل‌کرده با گامهای آهسته بـه‌سوی منبر آمـد و پس از درود مرسوم خطاب به‌مردم چنین‌گفت «معشرالمسلمین، امروز غلبهٔ‌کفار به‌قصد خان ومان مسلمانان آمده‌اند وحاکمی‌که جزیهٔ مسلمانی را باج و خراج[۴] نام‌کرده می‌ستانـد و

۱) رجوع شود به‌ماقبل همین مقـاله ، حاشیهٔ ۲۶ و۲۷.
۲) /ل. و. استریوا («سربداران»، ص ۲۷۲) این‌کلمه را «کلوی» (به‌معنی «سرور» و «کدخدا») می‌خواند . ـ ی. و. ب./
۳) بی‌شك در این مورد مأخذ عبدالرزاق همانا تألیف حافظابرو بوده است و درفهرست عناوین‌کتاب اخیرالذکر نیز از وی به‌عنوان «مولانازادهٔ بخاری» یاد شده است. (رجوع شود به‌ماقبل ـ همین مقاله ـ حاشیهٔ ۴۵).
۴) بنا به‌حقوق اسلامی جزیه [یا مالیات سرانه] فقط باید از کفار اخذ شود. از دیگـر سو مغولان همهٔ ساکنان سرزمینهای تسخیر شده و به‌زیر فرمان درآمده را مشمول این مالیات‌کردنـد و بدیـن منظور سرشماری بـه‌عمل آوردند و این خود غالباً باعث و انگیزهٔ آشوبهایی در میان مردم می‌گـردیده است. سخنان مولانازاده، بـه احتمال قوی، مربوط به‌همین مالیات است. به‌طورکلی از اخبار تاریخی چنین برمی‌آیدکه درعهد تیمورنظامات زمان مغولان نه تنها درسازمان لشکر بلکه در امور اداری نیزکماکان وتقریباً بلاتغییر اعمال‌می‌گشت.

به خاطر خود خرج می‌کند چون دشمن پیدا شد مسلمانان را به‌طرح ریخت و ازپیش کفارگریخت و هرچند اهالی این شهر امانی و سوری دهند خلاص نخـواهند یافت و روز قیامت سؤال از شما بزرگان خواهد بود. کیست‌که متصدی امـر اسلام و متعهد خواص وعوام شود تا ما نیزسردر قدم اونهاده به‌خدمتگاری قیام نماییم؟» همهٔ‌اعیان و اکابر خاموش ماندند. آنگاه مولانازاده چنین‌گفت: «چـون‌کسی عـهده نمـی‌گیرد، اگر من متعهد شوم مدد و همراهی می‌کنید؟» همه با این امر موافقت‌کردند و وی را به‌ریاست شناختند. بنابه‌گفتهٔ موسوی در همان مجلس ده هزار نفر جوان سراپا غرق در اسلحه با وی بیعت کردند. مولانازاده پیش از آنکه منبر را تـرك‌کند «خطبه‌ای بلیغ» ایرادکرد و اهالی شهر را برانگیخت تا دلیرانه باکفار جنگ‌کنند.

گفته‌های موسوی و عبدالرزاق دربارهٔ سازمان دادن امر دفاع شهر، برروی‌هم مشابهت دارند، ولی هریك از این دو تن جزئیاتی را نقل می کند کـه در اقـوال آن دیگری وجود ندارد. طالب علم مزبور سه روز و سه شب نخفت. فهرست اسامی همهٔ ساکنان را، اعم ازکدخدایـان [متأهلان] و عزبان و غریبان، به‌حضورش آوردند. عده‌ای نگهبان بردروازه‌های شهرگماشتند. همهٔ معابر و منافذ و بـرخی ازکوچه‌ها و خیابانها به‌وسیلهٔ سنگرها مسدود گشت، جز یك معبر که برای آمدوشد بـازگذاشته شد. برفراز سنگرها ـ از یك سوی خیابان به‌سوی دیگر ـ سایبان و مـزغلهایی بـرای تیراندازان‌تعبیه شد. مدافعان می‌بایست به‌قرآن سوگند خورندکه همهٔ‌فرمانهای رئیس خویش را مجری سازند و در صورت خلاف، زنان خویش را طلاق‌گویند. هرفرد می‌بایست شب و روز درمحل‌کشیك خود باشد و حتی به‌بهانهٔ یاری رساندن به‌رفیقان خویش نیز آنجا را ترك نگـوید. به‌طورکلی هرعمل و اقـدام فـردی علیه مغولان در داخل و خارج شهر ممنوع شده بوده است، در چهار محله (چنانکه ازمطالب بعد پیداست، در دو طرف‌کوچهٔ اصلی‌که معبری باز در آنجا باقی‌گذارده بـودند) فوجی از تیراندازان پیاده‌که به‌گفتهٔ موسوی مرکب از ۱۰۰۰ نفربوده‌کمین‌کرده بوده است. خود مولانازاده با فوجی دیگرـ‌که به‌گفتهٔ موسوی مرکب از ۱۰۰۰ تن و به‌قول عبدالرزاق ۵۰۰ تن بود ـ معبری را که در همان‌کوچه بود سدکرده بودند.

پیشقراولان مغول‌که به‌کامیابی خویش اطمینان داشتند بدون اینکه اقدامات

احتیاطی به‌عمل‌آورند وارد کوچه‌ای که باز گذاشته شده بود گشتند و از کنار کمینگاه گذشتند و به‌دستهٔ مولانازاده رسیدند. در آن هنگام رئیس مدافعان با نواختن دهل علامت داد. برمغولان از پیش و از دو جناح سنگهایی که با دست و یا فلاخن افکنده می‌شد و تیرهایی که از چلهٔ کمانها برمی‌جست و حتی چوبدستهایی که به‌سوی ایشان پرتاب می‌شد، باریدن گرفت[1]. بنابه‌گفتهٔ عبدالرزاق مغولان عنان برگرداندند و ۱۰۰۰ تن از ایشان زخمی و صد تن اسیر شدند. به‌گفتهٔ موسوی تلفات مغولان از کشته و زخمی قریب ۲۰۰۰ نفر بوده است. روز بعد حمله با مراعات احتیاط بیشتر تجدید شد. و مغولان شیوه‌های مرسوم صحرانشینان یعنی گریز دروغی و حملهٔ ناگهانی را به‌کار بستند، ولی بیحاصل بود. چون امید ایشان از تصرف شهر به‌حمله قطع شد، خواستند به‌اخذ باج بسنده کنند ولی کس باجشان نداد و ناگزیر عقب‌نشینی اختیار و به‌غارت اطراف شهر اکتفا کردند. انهزام مغولان براثر سقط شدن اسبان در اردوگاه ایشان تسریع شد. بنابه‌گفتهٔ شرف‌الدین علی‌یزدی فقط اسبان یك‌چهارم سواران زنده ماندند. عبدالرزاق دربارهٔ این بلا [وبای اسبان] و آفت[2] فقط همچون واقعه‌ای که موجب تسریع هزیمت گردید سخن می‌گوید و شرف‌الدین‌علی یزدی بدون اینکه از جزئیات امر دفاع شهر صحبتی بدارد نزول آن بلا را واجد درجهٔ اول اهمیت می‌شمارد. بنابه‌گفتهٔ وی فقط این رحمت الهی شهری را، که بر اثر محاصرهٔ طولانی در وضعی دشوار بود، نجات داد. نظام‌الدین شامی سخنی دربارهٔ سقط شدن و آفت اسبان نمی‌گوید و هزیمت را نتیجهٔ ضعف مغولان می‌داند نه دلیری مدافعان شهر.

از میان امیران جغتای که به‌آن سوی آمودریا گریخته بودند تیمور که به‌اتفاق لشکریان در نزدیکی بلخ قرار داشت ـ از وقایع سمرقند اطلاع حاصل کرد. بنا به‌گفتهٔ موسوی، مولانازاده خود دربارهٔ این پیروزی به‌تیمور خبر داد. به‌گفتهٔ شرف‌الدین

۱) /در متن: «چوبدستی». ـ یو. ب./

۲) بنابه‌گفتهٔ موسوی سقط شدن اسبان پیش از ورود مغولان به‌سمرقند، به‌هنگام غارت و ویرانی که ایشان در آن سرزمین برپا کردند وقوع یافت. دعای مظلومان به عرش اعلا رسید و مغولان را آفتی مهیب روی آورد و ایشان مجازات شدند. حتی در بعضی موارد شخصی که صد اسب داشت حتی‌یك رأس هم برایش باقی‌نماند « آفت تمام به‌اسبان ایشان رسید چنانکه صاحب صد اسب را یکی مصاحب نماند» پس از این گفته از حرکت فوجی ده‌هزار نفری از مغولان به‌سوی سمرقند سخن رفته است.

علی‌یزدی، عباس بهادر که در رأس یك دستهٔ اکتشافی به‌سوی درآهنین (باب‌الحدید) اعزام شده بود این خبر را برای تیمور آورد. تیمور نیز از قبل خود خبر وقایع را به‌حسین، که در نقطه‌ای شرقیتر در ثغر شبرتو[1] مستقر بود، رسانید. دیدار امیران در نزدیکی بغلان که در جنوب قندز است وقوع یافت و تصمیم گرفتند در بهار آینده بالاتفاق بسوی سمرقند حرکت کنند. حسین در سالی‌سرای برکرانهٔ آمودریا قشلاق کرده بود[2] و تیمور در قرشی. تیمور درآن زمستان احداث باروی شهرمزبور را آغاز کرد و به‌پایان رسانید. در این میان سربداران همچنان در سمرقند حکمفرما بودند و سه پیشوای سربدار به‌پیروزیی که بدون یاری شهریاران و امیران‌دست داده بود مغرور شده به‌دست‌درازی به‌جان و مال دیگر ساکنان شهر پرداختند. در آغاز بهار تیمور و حسین به‌نزدیکی‌سمرقند رسیده درجلگهٔ «کان ِگل»[3]که درشمال شرقی شهرواقع است مستقرگشتند. سران سربدار به‌فرمان ایشان دستگیر و محکوم به‌اعدام شدند. فقط شخص مولانازاده براثر وساطت تیمور مورد عفو قرارگرفت. بنابه‌گفتهٔ موسوی و شرف‌الدین علی یزدی دیگران درجلگهٔ کان‌گِل به‌ضرب شمشیر از پای درآمدند ولی نظام‌الدین شامی و عبدالرزاق می‌گویند که به‌دارشان آویختند.

اینها مطالبی است که در تاریخ رسمی آمده و ازآن چنین مستفاد می‌گردد که: اولاً تصمیم به‌لشکرکشی به‌سوی سمرقند در بهار سال ۱۳۶۶ م. / ۷۶۸ ه. در طی دیدار ۱۳۶۵ م. / ۷۶۷ ه. ایران اتخاذ شده بوده و ثانیاً نه در راه سمرقند و نه در اطراف شهر ـ که به‌امر ایشان سران درآنجا دستگیر شده به‌قتل رسیدند ـ با مقاومتی مواجه نگشتند. مجموع مراتب‌فوق این اندیشه را برمی‌انگیزد که اعمال خدعه‌آمیزی که حسین و تیمور به‌طفیل آن سربداران‌را غافلگیر کرده فریب دادند و عبدالرزاق از

۱) به‌معنی«محل پرگل و لای» (کلمه‌ای است مغولی‌که غالباً در میان اسامی ثغور دیده می‌شود). بنابه‌گفتهٔ شرف‌الدین (I، ۱۰۸-۱۰۷) حسین از سالی‌سرای به‌آنجا وارد شد و از «ارتفاعات وگردنه‌ها»گذشت و می‌خواست که اگر خبر حملهٔ مغولان برسد به‌هندوستان بگریزد. در جای دیگر تألیف شرف‌الدین (I، ۷۵-۷۴) ثغر شبرتو را ـ همچنانکه در اینجا هم‌گفته شده ـ نزدیك بغلان ذکرکرده است.

۲) در آنجا قشلاق قزغن و جانشینان وی بوده است (همانجا، I،۳۸). اکنون قریهٔ سرای برسر راه اصلی‌که به بدخشان منتهی می‌شود قرار دارد. دربارهٔ این قریه رجوع شود به‌مقالهٔ د.ن. لوگوفت تحت‌عنوان «سرای».

۳) رجوع شود به «بابرنامه»، مستخرجات به‌ترجمهٔ ویاتکین، ۳۶ و تألیف ویاتکین تحت عنوان، « مطالب »، ص ۳۲.

آن سخن گفته در حقیقت وقوع یافته بوده ـ گواینکه تاریخ رسمی، به‌علل قابل‌درك، حتی کلمه‌ای‌هم دراین‌باره‌نمی‌گوید. به گفتهٔ عبدالرزاق تصمیم به‌فرونشاندن نایرهٔ نهضت ـ به‌حیله نه با زور ـ به‌هنگام دیدار امیران اتخاذ شده بوده. در همان هنگام رسولانی با خلعت وکمر ـ و شمشیر و منشورحکومت سمرقند به‌سوی سربداران اعزام شده و قسم‌نامه‌ای نیزبرای سران‌نهضت ارسال‌گشته‌بوده‌که هیچ‌گونه مجازاتی درحق‌ایشان ـ محتملاً در مورد به‌دست‌گرفتن زمام حکومت به‌طور خودسرانه ـ به‌عمل نخواهدآمد. سربداران علایم عنایت و بخشش امیر را با سرور و شعف پذیره‌گشتند و به‌رسم مغولان زانو زدند و درمقابل ازطرف خود هدایائی به‌قرشی، برای تیمور، فرستادند. در طی زمستان تیمور نمایندگان مختار خویش را برای حل و فصل امور مهمه به سمرقندگسیل داشت و بدین‌سان اعتماد کورکورانهٔ سران‌سربدار رابه‌حکومت‌خویش استوارتر ساخت. دربهارسال ۱۳۶۶ م. / ۷۶۸ هـ. حسین پیشر، ازلشکرکشی به‌سمرقند رسولانی به‌آنجا فرستاد و فرمود تا به‌سران سربداران ابلاغ‌کنندکه وی «اعتمادکلی» به‌ایشان دارد و آن سران در نظر او از همهٔ امیران بهتر و برترند و انتظار هیچ‌گونه استقبالی را ـ تا ورود به‌جلگهٔ کان گِل ـ ازایشان ندارد. و چون لشکر در آن جلگه اردو زدند سربداران با هدایا وارد آنجاگشتند. حسین با مهربانی و رأفت ایشان را پذیرفت و مرخص‌کرد و محتملاً به‌این وسیله آخرین بقایای بیم و هراس آنان را زایل ساخت. ایشان روز بعد مجدداً با هدایای بیشتری حضور یافتند ولی در بین راه دستگیر و برکرانهٔ شاخه‌ای از رود[1] به اعدام محکوم شدند. مولانازاده در پای‌دار به وساطت تیمورمورد عفو قرارگرفت. عدهٔ اعدام‌شدگان نه درتاریخ رسمی ذکرشده و نه درتألیف عبدالرزاق. عبدالرزاق داستان را به این اشعارختم می‌کند: «شغالی را که شیرك نام‌کردند٭ به‌شیرك شیرکش در دام‌کردند»

بدین‌قرار، تاریخ رسمی فقط ازجنایات سربداران سخن می‌گوید وشیوهٔ خدعه‌آمیزی را که در قلع و قمع ایشان‌به‌کار برده شده بوده بالکل مسکوت می‌گذارد. از

۱) نام این شاخهٔ رود در تألیف عبدالرزاق آمده ولی قرائت آن از روی نسخهٔ خطی برای من دشوار بود و نتوانستم تلفظ آن‌را معین‌کنم. البته منظور نظر یکی از نهرهایی است‌که در شمال شرقی شهر و برسرراهی‌که به‌جلگهٔ‌کان گِل یعنی‌ارتفاعات چوپان - آتا منتهی می‌شده، جاری بوده است.

دیگرسو عبدالرزاق به‌تفصیل اعمال خدعه‌آمیز امیران را شرح می‌دهد، ولی نه او و نه موسوی از اعمال ناشایسته‌ای که از سربداران سر زده باشد کلمه‌ای هم نمی‌گویند. گمان نمی‌رود که از این سکوت بتوان نتیجه گرفت که چنین اعمالی بالکل وقوع نیافته بوده و یا اتهام مندرج در تاریخ رسمی بی‌اساس باشد. در گفته‌های عبدالرزاق تمایل آشکار به‌سران نهضت سربدار نمودار است. اگر چنانچه صحنهٔ مسجد جامع آنچنانکه عبدالرزاق وصف کرده وقوع یافته بوده - انتظار می‌رفت که طالب علم مزبور بی‌درنگ پس ازوصول به‌مقصود - یعنی نجات جان و مال مسلمانان از خطر - خود قدرت را از خویشتن سلب کند. این احتمال که قدرت مزبور بدون اعمال زور حفظ شده باشد ضعیف است، یعنی محال است که اعیان و ارکان شهر پس از رفع خطر خارجی بدون چون و چرا به‌حکومت آن جوان طالب علم و رفیقان وی گردن نهاده باشند. شاید بخشی از مسئولیت حفظ قدرت و اعمال زور متوجهٔ رفیقان مولانازاده بوده است. از هردو روایت نیك پیداست که گرچه مردم به هنگام محاصرهٔ شهر در تحت ریاست شخص مولانازاده قرار داشته‌اند، ولی پس از رفتن دشمنان قدرت به‌دست چند نفر بوده است. جای دریغ و افسوس است که یك سطر هم ازکسانی که در زمستان سال ٦٦-١٣٦٥ م. / ٧٦٧ هـ. در سمرقند اقامت داشته‌اند به‌جای نمانده است و امیدواریم که روزی چنین مطالبی از کتب مربوط به‌اولیاءالله محل و یا آثار منظوم آن زمان کشف شود. اما مساعی من دراین زمینه تاکنون عبث بوده است.

ضمیمه

متن عبدالرزاق[1]

ذکر مولانازادهٔ بخاری و ابتداء سربداریه[2] درسمرقند چون امیرحسین و امیرصاحبقران [تیمور] ازجنگ‌لای هزیمت شده از جیحون گذشتند ولشکر مغول به‌حوالی[3] سمرقندرسید اهالی آنجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده‌خاطر برامری قرارنمی گرفت. درین‌حال مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخارا مشهور به‌مولانازاده تیرانداز و دلیر شمشیرحمایل کرده برپای‌خاست وآهسته‌آهسته رفته‌به‌بالای منبر برآمد و سلام‌کرده آواز برآورد که[4] معشرالمسلمین امروز غلبهٔ کفار به‌قصد خان ومان مسلمانان آمده‌اند و حاکمی که جزیهٔ مسلمانی را باج و خراج‌نام‌کرده می‌ستاند و به‌خاطرخود خرج می‌کند چون دشمن پیدا شد مسلمان‌را به‌طرح ریخت و ازپیش‌کفار گریخت وهرچند اهالی این شهرامانی و سوری دهند[5] خلاص نخواهند یافت و روزقیامت سؤال ازشمابزرگان خواهد بود. کیست که‌متصدی‌امراسلام و متعهد خواص وعوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده به‌خدمتکاری قیام نماییم مجموع اکابر سمرقند خاموش

1) Cod. Univ. 157, f. 49b (u). Cod. MUS. Als. 574 (A) p. 101 Cod MUS. As. 574 a (B), f. 76b

۲) Aسربداران B سربداری. ۳) u به‌نواحی

۴) Aadd یا. ۵) A وساوری

متن موسوی / = مجهول‌المؤلف اسکندر / ۱

روز جمعه‌که بجامع حاضر شدندجوانی طالب‌علمی شمشیری حمایل‌کرده‌بمنبر رفت‌وروی بااعیان شهرکردوگفت‌الخ

۱) رجوع شود به ماقبل ص ۳۶۷ اصل و حاشیهٔ ۳۴ همین مقاله/ بنگریدبه‌معین‌الدین نطنزی، چاپ ابن، ۲۲۷-۲۳۳- یو. ب./

شده کسی جواب نداد مولانازاده گفت
چون کسی عهده نمی گیرد اگر من متعهد
شوم مدد و همراهی می کنید خلایق
موافق شده اورا به سرداری قبول کردند
مولانازاده خطبهٔ بلیغ اداکرده به جنگ
کفار تحریص نمود و فرودآمد ومردم
بسیار پیش او حاضر شده دفتر کدخدایان
و مجردان و غربا به دست آورد و در
دروازه ها مستحفظان بازداشت وسرهای
کوچه باغها را[۱] چنان بندکرد که سوار
درنتواند آمد وسرهای بند را به تالار-
ها[۲] محکم کرده تیرکشهای مورب
سرتاسر کوچه ها فرو برید[۳] و قولی
کرد[۴] که هیچ آفریده شبها به خانه نرود[۵]
و اگر جایی جنگ سخت واقع شود
مقام خود نگاه داشته به مدد نرود واز
سر دیوار و پس دیوار با مغول کلاچه
نکند[۶] و در چهار حد شهر کمانداران
جلد تعیین کرد جهت کومك و یك راه
خالی گذاشته جمعی درکمین نشاند و
خود با پانصد پیادهٔ تیرانداز در پایان
کوچه باغ بایستاد و قراولان مغول و
جته فارغ وغافل به آن کوچه درآمدند
و ازکمینگاهها[۷] گذشته به مولانازاده
رسیدند اشارت کرد تا دهل[۸] کوفته
سنگ دست وقلماسنگ وتیروچوب دستی
درکارآمد تامغولکان سراسب گردانیده
هزارکس مجروح وصدکس گرفتارشدند
روز دیگر به ترتیب یاسال[۱] کرده آمدند
و هرشعبده که داشتند از چپ دادن و

۱) u کوچها را. ۲) AB به تالار.
۳) sic B؛ u فرو برد A فرو بردند.
۴) u وقول کرده. ۵) A تنها بجنگ.
۶) u کلاجیه. ۷) u کمینها. ۸) u دهلی.

در همان مجلس قرب ده هزار جوان
مسلح مکمل با او بیعت کردند چون
از مسجد به درآمد تا سه روز وسه شب
قرار نگرفت و به خواب نرفت و آرام
نیافت تا مجموع کوچه بندها را دیوار
از پیش ببست و یك شایعی [شارعی]
که ممر عام بود بگذاشت و مجموع
محلات را به اصول طوایف سپرد بعد
از آن از جمهور خلایق عهدنامه به
طلاق و مصحف بستند که از فرمودهٔ
اوتجاوز نکنند ـ قرارداد که هیچ آفریده
از محل خود متعرض خیر و شر هیچ
کس نشوند و تا سواران به پای دبود
(کذا) نرسند دست به دفع نجنبانند و
شب و روز مترصد جار ویا ساق او
باشند بعد از آن هزار نفر کماندارپیاده
و دلیر را[۱] بگزید و به چهار محل بر
سبیل کوماکی بداشت و خود با هزار
نفر دیگر سرراه ببست ـ چون از
کمینگاه گذشتند آن طالب علم بفرمود
تا دست به دهل زده کمانداران باریك
تیرانداز[۲] کمین بگشادند و تیربارانی
کردند ـ قریب دو هزار سوار مغل که
در محوطه ها پراکنده شده بودند اکثر

۱) Cod دودلیر را. ۲) Cod. om تیر.

حمله نمودن[1] چنانچه رسم[2] مغول باشد
به‌جا آوردند و فایده نداد و ضبط و
احتیاط دیده دندان طمع برکندند و به
ساوری قناعت نموده آن‌هم میسر نشد
منفعل و مأیوس باز گشته به‌غارت حوالی
شهر که کار آن کهن[3] گرگان باشد
اشتغال نمودند و در اسبان ایشان وبا
افتاده بیشتر پیاده به‌ولایت خود رفتند
ذکر باهم[4] رسیدن امیرحسین و امیر
صاحب‌قران و تدبیر فرمودن در باب
سربداران چون امیر صاحبقران خبر
مراجعت مغولان شنید و شرح احوال
ضبط و محافظت سمرقند به‌سمع اورسید
قاصدی همعنان باد پیش امیرحسین
فرستاد وصورت[5] قضایا* چنانچه بود[6]
اعلام داد و خود نیز متوجه شد امیر-
حسین شرح قضایا دانسته اگرچه بر
شکست مخالفان شادمانی نمود اما از
تهور سمرقندیان متوهم بود چون هر
دو امیر به‌هم رسیدند درباب سربداران
رایها زدند عاقبت برآن قرار گرفت[7]
که ایشان را به حبل[8] حیل چون کفتار
به‌گفتار دراین غار گرفتار کنند و استمالت-
نامه با خلعت و کمر و شمشیر و منشور
سمرقند به‌نام سربداران و جهت اکابر
امثله و احکام درباب معافیات و مسلمیات
مؤکد به‌لعنت‌نامه‌ها مصحوب ایلچیان
فصیح‌زبان روان کردند و در ییلاق
شبرتو امیرحسین و امیرتیمور یکدیگر
مقتول و اغلب مجروح گشته خاسر و
خائب عزیمت نمودند و به‌مجرد همان
یك ضرب‌دست وپای مقاومتشان نماند
و هرچندکه استدعای ساوری و پیشکش
نمودند به‌جایی نرسید تاهمچنان مأیوس
و محروم بازگشتند مولانازاده خبر
بشارت این فتح به‌حضرت سلطان‌غازی
عرضه داشت کرد.

۱) u بسال. ۲) A add وآیین.
۳) u کهنه. ۴) A بهم. ۵) A* فرستاده صورت. ۶) *: om. u.
۷) u یافت. ۸) A بخیل.

را طوی داده مصلحت چنان دیدندکه امیرتیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق کند تـا سمرقندیـان را خاطر قرارگیرد و امیرحسین درسالی‌سرای باشد براین قرار هریك به‌موعد خودروان شدند* وامیرتیمور۱ باروی قرشی بنیاد عمارت‌کرده هم درزمستان به اتمام رسانید و مولانازاده وجماعت سربداران از وصول‌هدایای امیرحسین خرمیهاکرده به‌رسم مغول زانو زدند و پیش امیرصاحبقران به‌قرشی تبرکات فرستادند و آن جناب نوکران* جهت مهمات۲ به سمرقند روان‌کرد و ایشان را ایمن‌ساخته درخواب‌خرگوش‌برقرار داشت و زمستان به‌پایان رسید وقایع سنهٔ اربع وستین و سبعمایه ذکر آمدن امیرحسین به سمرقند وگرفتن سربداران امیرحسین اول بهار با لشکـر بلخ و بدخشان وقندز و بغلان و اندخود و شبرغان عازم‌سمرقندشدو به‌کراتاحکام به‌سرداران سربدار سمرقند فـرستاد مضمون‌آنکه مارا برشما اعتمادی‌کلی است و از جمیع امرا بهتر دانسته‌ایم تا اردودرصحرای‌کان ِگل‌نیارم اصلاً استقبال منمایید آن مسکینان تملق‌آن طرار مغول باورکردندچون امیرحسین به‌کان ِگل‌آمدسربداران انواع تکلف ترتیب داده‌به‌خدمت‌رسیدندو پیشکشها به‌عرض رسانیدند و امیرحسین ایشان را به‌عنایت بازگردانید روز دیگـر

۱)ٯ B وامیرصاحبقران ۲)ٯ B وامیر صاحبقران

تنسوقات زیاده آوردند چون به‌ساحت کریاس[۱] رسیدند به موجب فرموده همه را گرفته سیاست نمود آری بیت:
شغالی راکه شیرك نام کردند* به‌شیرك شیر کش در دام کردند* امیر صاحبقران مولانازاده‌رادرخواست کرده ازپای دار باز آورد و دیگران به‌راه عدم رفتند.

ـ و به‌قتل مثال داد حضرت‌سلطان غازی به‌انواع‌حیل‌مولانازاده را ازان ورطه‌بازخریدوآزادکرد ودیگران‌طعمهٔ شمشیر سیاست شدند.

۱) u کریاس B کرفاس [صحیح‌کریاس است. ـ م]

مسیحیت در ترکستان در عهدپیش از مغول (دربارهٔ کتیبه‌های هفت‌آب)

۱

ازکتیبه‌های نسطوری‌که در سال ۱۸۸۶ درناحیهٔ هفت‌آب‌کشف گردیده، اکنون ۲۰۶ کتیبه خوانده شده و از لحاظ زبانشناسی توسط استاد د. آ. خه‌وُلسون وآکادمیسین و. و. رادلوف[۱] مورد تحقیق قرار گرفته است. به ضمیمهٔ این رساله مقالهٔ استاد خه‌وُلسون دربارهٔ اشاعهٔ مذهب نسطوری درآسیای میانه ازنظر خوانندگان می‌گذرد. درمقالهٔ اخیرالذکر تقریباً همهٔ آنچه دانشمندان اروپایی دراین زمینه مطالعه وپژوهش کرده‌اند گرد آمده است. ولی تحقیقات دانشمندان اروپایی همهٔ مطالبی را که در تألیفات نویسندگان مشرق‌زمین یافت می‌شود دربرنگرفته است. ما چند رسالهٔ ویژه دربارهٔ مسیحیان آسیای میانه دردست داریم. ولی جملهٔ این رسالات به‌قلم روحانیان یا چین‌شناسان نوشته شده و بیشتر مربوط به‌مشرق آسیا می باشد. هنوز اخبار مؤلفان مسلمان راکسی گرد نیاورده است وبجزسخنان رشیدالدین دربارهٔ‌کرائیتیان، ندرتاً نقل شده است.[۲] بدین سبب مقتضی دانستیم که اطلاعات مزبور را گردآوریم و با اخبار مربوط به‌دیگر عناصر فرهنگی‌که در سرزمینهای یاد شده رخنه کرده‌اند مقایسه نمائیم[۳].

۱) /Nöldeke, ZDMG, Bd, XLIV, S. 520-528./ ‹Chwolson, «Grabinschriften»، رجوع‌شود نیز : /هم ازاو : « کتیبه‌ها./. Chwolson, «Grabinschriften», N.F.، رجوع شود نیز : س. س. اسلوتسکی («کتیبه‌ها»؛ دربارهٔ کتیبه‌های هفت‌آب) و ف. ا. کرش («دربارهٔ زبان‌ترکی‌کتیبه‌های هفت‌آب»). /دربارهٔ مطالعهٔ‌کتیبه‌های نسطوری به‌زبان ترکی باستانی‌رجوع شود به: مالوف،«خط ترکی باستانی‌مغولستان»، ص ۷۸-۷۵. س.ك./

۲) کرائیتیان در مغولستان ـ مشرق ارخون ـ زندگی می‌کرده‌اند. دربارهٔ قبول دین مسیح توسط ایشان به بعد رجوع‌شود. سن مارتن Saint-Martin (280 «Mémoires», t. II, p) نخستین‌کسی‌بودکه سخنان‌رشیدالدین را نقل‌کرده و زان‌پس بسیاری دیگر و به‌کرات آن گفته‌ها را آورده‌اند.

۳) /از میان تاریخهایی که اخیراً دربارهٔ انتشار مسیحیت (به‌ویژه نسطوریت) در آسیای میانه، منتشر شده رجوع شود به:

Nau, «L' expansion»; Mingana, «The early spread of Christianity».

وکلیاشتورنی، «کتیبهٔ سوجین»، ص ۱۶۹-۱۶۸؛ اما دربارهٔ دیگرادیان رجوع شود به‌بعد حاشیه ۵۳ همین‌مقاله. یو.ب./

قدیمترین اخبار مربوط به ناحیهٔ هفت‌آب در تألیفات چینیان منقول است. نخستین هیئت رسولان چینی در سال ۱۴۰ پیش از میلاد به‌ترکستان غربی گسیل گشت[۱]. ازآن تاریخ‌روابط چینیان‌بااقوام ساکن‌ترکستان تانیمهٔ قرن‌دوم میلادی‌دوام داشته وپس‌ازآن‌درطی‌سه‌قرن قطع‌شده‌است. درآن زمان‌هفت‌آب‌مسکن‌قوم‌صحرانشین اُوسون بوده است. از اخبار چینیان دربارهٔ اُوسونان چنین مستفاد می گردد که قوم مزبور ازلحاظ میزان‌تمدن وفرهنگ بادیگرصحرانشینان شمن‌پرست فرقی نداشته‌اند. سرزمین ایشان از لحاظ مراتع و جنگلهای کاج غنی ولی بسیار بارانی و سرد بوده است[۲]. جادهٔ عمدهٔ بازرگانی از ترکستان شرقی به غربی از طریق کاشغر و فرغانه عبور می‌کرده[۳] و در آن زمان هنوز ناحیهٔ هفت آب از جنبش فرهنگی برکنار بوده است[۴].

روابط چینیان «با سرزمین مغرب» [مقصود مغرب چین است یعنی ترکستان و غیره] که در نیمهٔ قرن دوم م. قطع شده بوده، فقط در قرن پنجم م. تجدید شده است. دگرگونیهایی که در این فاصلهٔ زمانی پدید آمده بوده تا حدی فراوان و مهم بوده است. بنا به مندرجات «تاریخ دربارهای غربی»، متصرفات غربی در آن دوران

۱) /به‌طوریکه ا. شاوان در تقریظ خویش به‌این مقالهٔ بارتولد اشاره کرده (RHR, vol. KLV p. 123) است چژان‌تسیان ـ که در اینجا مورد نظر بارتولد می‌باشد ـ درسال ۱۳۸ ق.م. عازم غرب [منظور غرب چین است] وپس از آن اسیر هونها گشت وگذارش ظاهراً در سال ۱۲۸ ق.م. به‌آسیای میانه افتاد ودرسال ۱۲۶ ق.م. به چین‌بازگشت. یو.ب./

۲) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۶۴. این قطعه از «تاریخ خانهای ارشد» اخذ شده است (تسیان خان‌شو) و ـ طبق ترجمهٔ بیچورین ـ کلمه به‌کلمه چنین است: «زمینها مسطح وعلفزار است. سرزمینی بسیار بارانی و سرد است. برکوهها جنگلهای‌کاج فراوان است. اوسونها نه زراعت می‌کنند نه‌باغداری، بلکه با دامهای خویش ازنقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر ـ برحسب وجود علف وآب ـ کوچ می‌کنند. در زندگی عادی روزمره با هونها مشابهت دارند. در متصرفات ایشان اسبان فراوانند وتوانگران از ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ رأس اسب دارند. قومی خشن و حریص و عهدشکن و به‌طورکلی متمایل به‌ددمنشی می‌باشند». مفسر متأخری به نام /یان/ شی‌ـگو (قرن هفتم) به‌سخنان بالا مطالب زیر را می‌افزاید: «اوسونها از لحاظ ظاهر با دیگر بیگانگان سرزمین غرب فرق فاحش دارند. اکنون ترکان با چشمان آبی و ریش سرخ مانند میمونانند تو گویی ازاعقاب ایشان باشند». ترجمهٔ فرانسه‌وی وین د سن مارتن (تحت‌عنوان «Les Huns blancs», p. 32) دگرگونه است:

«Ils avaient les yeux bleus (ou verdâtres), la barbe rousse, et ressemblaient à des singes, dont ils tiraient leur origines».

ترجمهٔ آلمانی ف. هیرت («ueber Wolga - Hunnen», S. 276) با ترجمهٔ بیچورین مطابق است.

۳) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۶۳ (از «تسیان‌خان شو»): «از طریق سوله (کاشغر) جادهٔ بزرگی به‌طرف غرب ـ به‌سمت داوان وکانگیوی ویوئچژی بزرگ ـ ممتد بوده». ←

«متقابلاً در یکدیگر ادغام وحل می‌شدند و وقایع آن سرزمینها را بروشنی نمی‌توان درنظر مجسم ساخت».[1]

مورخان چینی ازقرن ششم تا دهم م. به‌مراتب بیش ازاسلاف خویش اطلاعاتی دربارهٔ فرهنگ و تمدن اقـوام آسیای میانه به‌دست می‌دهند. اکنون ـ با دو مرکز فرهنگی سروکارداریم: یکی درماوراءالنهر (ترانس‌اکسانیا) ودیگر دراویغورستان[2]ـ دو مرکزی‌که تا پایان قرون وسطی اهمیت خود را حفظ کردند. به‌طوریکه بعدخواهیم دید فرهنگ ماوراءالنهر خیلی زودتر از فرهنگ اویغور در هفت‌آب انتشار یافت. خبری شایان توجه دربارهٔ قوم صحرانشین یویبان‌که درشمال غربی اوسونیان زندگی می‌کرده در دست است. ظاهراً اینان ترك بوده‌اند، زیرا که چینیان ایشان را اعقاب هونها می‌خوانند و می‌گویندکه رسوم و عادات و زبان آنان همانند «گائوگویان» (یعنی اویغوران) بوده است. ولی ازلحاظ پاکیزگی با دیگر صحرانشینان‌فرق داشتند و روزی سه‌بار شست وشوی می‌کردند.[3]

در قرن هفتم م./اول ﻫ. برای نخستین‌بار ار جاده‌ای یاد شده است‌که غرب و شرق ترکستان را به‌یکدیگر متصل می‌کرده و از هفت‌آب می‌گذشته، وحال آنکه راه پیشین ازطریق فرغانه وکاشغرکوتاهتر و راحتتر بوده است. تغییر راه بازرگانی را

۴) آخرین باری‌که از اسونها یاد شده درقرن پنجم بوده است. گریگوریف («سکاییان»، ص ۱۴۸) بقایای ایشان را همان تیرهٔ قرقزی /کازاخی، ـ یو.ب./ اویسون می‌داندکه در جونغاری زندگی می‌کرده‌اند وشعبه‌ای ازایشان به‌نام ساری اویسون خویشتن را ازاعقاب قومی‌که زمانی بزرگ ونیرومند بوده می‌شمارد. گریگوریف این مطلب را ازمقالهٔ ولیخانوف تحت عنوان «رساله‌ای دربارهٔ جونغاری»، ص ۱۹۵، اخذکرده است. درهمان مجلد (هشتم) ZVORAO، پطروفسکی تحت عنوان «دربارهٔ مقالهٔ مسیحیت درترکستان»، ص ۱۵۰، به‌این نکته توجه‌می‌کند که اکنون نیز سه تیرهٔ قرقز به‌نامهای آلچین و آرگین و اوسون موسومند. رادلوف («کوتاد گوبیلیك» چاپ رادلوف، I، ص LVIII، LXXXI) اوسونها را «قبیله‌ای ازترکان مغرب» می‌شمارد. به‌نظرهای آریستوف‌که در MSOS، Jg، I، abt، II ۱۸۹۸، ص ۲۰۰ مندرج است نیز توجه شود /آریستوف، «ترکیب قومی»، ص ۱۷، ۲۶-۲۳/ و همچنین به‌نظر مخالفی که پارکر اظهار داشته. (《A thousand years》 p. 254) /در بارهٔ اوسونها مفصلا در مجلد دوم چاپ حاضر آثار بارتولد بخش I، ص ۳۰-۲۶ و ۵۱۴-۵۱۳ سخن رفته است. یو.ب./

۱) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۱۲۷. ۲) همانجا، ۱۵۸-۱۴۹ و ۱۸۹-۱۸۱. ۳) همانجا، ۱۶۳.
نیز رجوع شود به‌همین جا، در خلاصهٔ «کوتاد گوبیلیك»، چاپ رادلوف، I، ص LXI و همچنین: S. 274. Hirth, 《Ueber Volga-Hunnen》، اسم بومی‌این‌قوم‌که چینیان به‌صورت «یوابان» نقل کرده‌اند تا به‌حال معلوم نشده است.

می‌توان به‌علل گوناگون حمل و توجیه کرد. نخست اینکه، هفت‌آب برسرراه اقامتگاه خانان ترك (نزدیك آلتای) ، که بر سراسر آسیای میانه و بخشی از اروپای غربی فرمانروا بودند، قرارداشته است. مقر این‌گونه امرای صحرانشین همیشه نقطه ومرکز بازرگانی مهمی شمرده می‌شده است. پس از سال ۵۸۱ م. امپراطوری ترکان به‌دونیم شد و تجزیه گشت. خانان ترك غربی بیشتر در متصرفات پیشین اوسونیان زندگی می‌کردند،[۱] واین خود بازرگانان را به‌سوی هفت‌آب مـی‌کشانید، و سرانجام شاید دراین مورد اغتشاشاتی که درقرن هفتم م./اول هـ. در فرغانه وقوع یافته بوده ـ وبه گفتهٔ سیوآن تسزان (سال ۶۴۸ م.) چندین دهه ادامه داشته ـ مؤثر بوده است[۲]. احداث راههای تازهٔ بازرگانی بالطبع در پیشرفت و رواج اسکان مردم و نشر تمدن تأثیر داشته است.

موثقترین اخباری که دربارهٔ فرهنگ وتمدن ترکستان غربی در دست است از سیوآن‌ـتسزان [چینی] می‌باشد که در حدود ۶۲۹ م./ سال هفتم هـ.[۳] درآن نقاط بوده است. وی با دشواری بسیار از آق‌سو و طریق تیان‌شان (ظاهراً از معبربدل)[۴] عبور کرد و امتداد کرانهٔ جنوبی دریاچهٔ ایسیك‌کول را درنوردید و به‌کرانهٔ رود سوی‌ـ یه (چو) رسید. در آنجا شهری قرار داشته[۵] که بازرگانان کشورهای مختلف در آن گرد می‌آمدند، درمغرب آن شهرچند شهر دیگر، که هریك رئیسی مستقل داشته، قرار داشت. ولی‌جملهٔ‌این رئیسان‌تابع ترکان‌بوده‌اند. ازشهری که‌بررود چوقرارداشت‌تامرز قلمرو پادشاهی گشوآن[۶] سرزمین سولی خوانده می‌شد. ساکنان آن دیار نیز به همین

۱) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، I، ۲۴۱؛ Parker, «A thousand years», p. 235.
۲) سیوآن‌تسزان، ترجمهٔ‌ژولین، I، ۱۷.
۳) در چاپ روسی /این مقاله/ به‌خطا تاریخ ۶۴۸ ـ تاریخ تنظیم یادداشتهای سفر ذکر شده. سفر سیوآن تسزان ۱۶ سال بدرازا کشیده (۶۴۵-۶۲۹ م.) وبیشتر اوقات سفر را وی در هندوستان گذرانیده. رجوع شود به «شرح زندگی سیوآن تسزان»، ترجمهٔ ژولین، ص VIII.
۴) این معبر در آن زمان هم به‌همین نام موسوم بوده (در تألیفات چینی «کوه بدا» / بدُا / نامیده شده. دگین («Histoire générale des Huns» t. I, pt. 2, p. LXV) سخنان جغرافیون چینی آغاز دوران دودمان خان را نقل‌کرده است.
۵) نام بومی این شهر «سویاب» بوده (به بعد رجوع شود).
۶) /آوانویسی [transcription] کنونی «تسزه شوآتنا» می‌باشد.

نام خوانده می‌شدند وخط وزبان ایشان هم‌چنین نامیده می‌شد. الفبای این قوم مرکب از۳۲حرف بوده است[۱]، تألیفاتی در تاریخ داشتند ومندرجات کتابها را برای یکدیگر می‌خواندند و توضیح مـی‌دادند. کتابها را از بالا به‌طرف پایین می‌خواندند [یعنی خط ایشان عمودی بوده نه افقی]. دربارهٔ صورت ظاهر ساکنان آن سامان فقط گفته شده است که بلند قامت بوده‌اند. لباس آنها ازپارچهٔ پنبه‌ای وپشم وچرم بوده است. بیشترایشان مویهای سررا جمع می‌کردند وفرق سررا بازمی‌گذاشتند [می‌تراشیدند؟]. گاههم سر را تمام مـی‌تراشیدند و پیشانی را با قطعه‌ای‌پارچهٔ ابریشمی‌می‌پوشانیدند. مردمی ضعیف‌النفس‌بودند وبه‌دروغ‌وخدعه وحرص وانواع تقلبات گرایش داشتند. ثروتمندانشان از احترام بیشتری برخوردار بودند ولی ازلحاظ ظاهر میان توانگر و درویش فرقی وجود نداشت. نیمی از ساکنان آن سرزمین به‌زراعت و نیمی دیگر به بازرگانی اشتغال داشتند[۲].

پادشاهی گشوآن (مسلمانان ایشان را صغانیان (چغانیان) و چینیان گاه فقط «شی» می‌نامند)[۳] در جنوب سمرقند واقع بوده است[۴]. و بنابراین گفته‌های سیوآن‌ـ تسزان این حدس را برمی‌انگیزدکه سرزمین میان آمودریا وچو واجد فرهنگ وتمدن واحدی بوده است. به‌احتمال قوی مرکز تمدن مزبور شهر سمرقند بوده است. به‌قول سیوآن تسزان ساکنان سمرقند ازلحاظ قواعد اخلاق وادب سرمشق همسایگان خویش بوده‌اند[۵]. از سخنان مورخان چینی چنین برمی‌آید که سمرقند واجد اهمیت سیاسی

۱) /در ترجمهٔ ژولین (I، ۱۳) چنین است. در ترجمهٔ بیل (I، ۲۷) ـ «۳۰ یا قریب به‌آن» آمده. به‌گفتهٔ یو. آ. زویف («اخبار چینی»، ص ۹۱) ـ «بیش از ۳۰» می‌باشد. به‌قول ا. شاوان (RHR, vol. XLV, p. 124) درمتن چینی «بیش از ۲۰ حرف» گفته‌شده است. بنابه‌گفتهٔ ت. وترس (On Yuan Chwang's travels, vol. 1, p. 71) درسه چاپ متن چینی «فقط ۲۰» نوشته شده ودریك چاپ «۳۰» آمده است. یو.ب./

۲) سیوآن تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۱۳-۱۲.

۳) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۲۴۷-۲۴۶؛ Tomaschek, «Sogdiana», S. 119.

۴) سیوآن تسزان، ترجمهٔ ژولین، II، ۲۸۳ ـ این ناحیه را همان «کش» قرون وسطی و «حصار» کنونی می‌دانند. این تشخیص خطا را پطروفسکی هم‌اکنون تصحیح کرده است («دربارهٔ مقالهٔ مسیحیت درترکستان»، ص۱۵۰). می‌دانیم‌که «کش» «شهرسبز» کنونی است نه «حصار». دربارهٔ صغانیان یا چغانیان رجوع شود به: Tomaschek, «Sogdiana», S. 38. دربارهٔ گشوآننا یا کش (شکل قدیم این‌کلمه ـ «کیس» چو است) نیز رجوع شود به: Marquart, «Die Chronologie», S.56-57.

۵) سیوآن تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۱۹.

بسیار بوده است[۱].

محتملاً مسیرسیوآن‌تسزان همان‌است‌که‌در «تاریخ‌دودمان‌تان» منقول است[۲].

از دریاچهٔ ایسیک‌کول به‌طرف مغرب به‌فاصلهٔ ۴۰ لی شهر دون قرار دارد.

از آنجا به‌فاصلهٔ ۱۱۰ لی[۳] شهر خله[۴]

« « ۳۰ لی « «یچژی»[۵]

پس از عبور از دره به‌مصب رود سویشه‌ـچوآن می‌رسیدند[۶].

از آنجا به‌فاصلهٔ ۸۰ لی شهر «فیلو‌ـتسزیان‌ـتسزیون» واقع است[۷].

« « ۲۰ لی[۸] شهر سوی ـ یه در غرب شهر اخیرالذکر. و درشمال آن رودك سوی ـ یه ـ شوی جاری است[۹]. در شمال رود به‌فاصلهٔ ۴۰ لی کوه تسزدان که اقامتگاه خانان ترك می‌باشد قرار دارد[۱۰].

از «سوی‌ـیه» به‌طرف مغرب و به‌فاصلهٔ ۱۰ لی[۱۱] شهر «میگو» قرار داشته[۱۲].

از آنجا به‌فاصلهٔ ۳۰ لی شهر سین

« « ۶۰ لی « دون تسزیان

« « ۵۰ لی « اسوبلای[۱۳]

۱) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۱۸۲. متن (از«تاریخ دربارهای شمالی») : «کان دولتی نیرومند شمرده می شود. بخش بزرگی از متصرفات در سرزمین مغرب [مغرب چین] فرمانبردار آن بود مثل: می، شی، تسائو، خه، آن‌کوحك، نشبو، اوناخه، مو». دربارهٔ نواحی اخیرالذکر رجوع شود به :

Marquart, «Die Chronologie», S. 58-64

۲) ازاینجا به‌بعد با دقت از روی تألیف :

Degvignes, «Histoire générale des Huns», t. I, pt. 2, p. LXVI

نقل شده است. همین مسیر را در تألیف هیرت (Hirth, «Nachworte, S. 72-73) بنگرید. /درهمهٔموارد باید قرائت اسامی ومسافات را آن چنانکه هیرت نقل‌کرده، در نظر گرفت. در تألیف دگینی، (وبالنتیجه در چاپ روسی آن‌که توسط بارتولد صورت گرفته) بی‌دقتیها وخطاهایی‌وجود داشته است. یو.ب./

۳) /به‌موجب تألیف هیرت، ۱۳۰.

۴) /به‌شیوهٔ آوانویسی کنونی=خله./

۵) در ترجمهٔ آلمانی (طبق گفتهٔ هیرت) چنین است ؛ در چاپ روسی «شه چژی» بوده است. به حاشیهٔ بعدی بنگرید. یو.ب./

۶) بنابه‌گفتهٔ‌هیرت «از دره وارد مصب‌درهٔ [یامنطقهٔ مسیر رود] سوی ـ یه» می‌شده‌اند. /«۱» و«شه» دو قرائت هیروگلیفی‌واحد است. ولی درمورد دوران حکومت تان باید «I» خوانده‌شود (قرائت قدیمی iäp است. رجوع شودبه: Karlgren, «Phonologie», p. 859 ـ یو.ب./

۷) به‌گفتهٔ هیرت ـ «شهر سرتیپ پی‌ـلو که موقع آن باید با محل توکماك کنونی قابل تطبیق باشد.»

۸) به‌گفتهٔ هیرت ـ ۴۰.

۹) /درترجمهٔ آلمانی(هیرت) چنین است. درچاپ‌روسی «سوی ـ شه» و«سوی ـ شه ـ شوی» بوده‌است. یو.ب/.

۱۰) به‌گفتهٔ هیرت: «محلی‌که علی‌الرسم پیشوایی‌خاقان ده‌قبیله‌را اعلام می‌کنند».

۱۱) به‌گفتهٔ هیرت - ۴۰.

۱۲) به‌گفتهٔ هیرت «شهرکشورمی».

۱۳) /«آشی بولای».

از آنجا به‌فاصلهٔ ۷۰ لی شهر تسزیولان
» » ۱۰ لی شهر دتسزیان[۱]
» » ۵۰ لی شهر دالوسه[۲] (طلاس یا طراز)
بار دیگر به‌موضوع این مسیر باز خواهیم گشت.

مورخان چین ساکنان ماوراءالنهر را بودایی می‌خوانند[۳] ولی باید ازنظردور نداشت که اخبار چینیان درمورد ادیان اقوام مختلف برروی هم چندان شایان اعتماد و قابل وثوق نیست، وگاه ادیانی‌راکه هیچ مشابهتی بایکدیگرندارند به‌عنوان دینی واحد قلمداد می‌کنند.[۴] دربارهٔ کیش بودا در ماوراءالنهر اخبار دیگری هم در دست داریم. بنابه‌گفتهٔ ابن‌الندیم [صاحب «الفهرست»] بـودائیان در آن نـاحیه پیشروان مانویان بوده‌اند.[۵] درجای دیگری از «الفهرست» وی چنین گفته شده: «بیشترساکنان ماوراءالنهر پیش از اسلام و در زمان باستان (قبل‌الاسلام و فی‌القدیم) دیـن (کیش بودا) داشتند».[۶] گمان نمی‌رودکه این سخنان دال برآن باشدکه‌کیش بودا، بلافاصله پیش‌از فتوحات مسلمین نیز در بین‌النهرین دین حاکم و کیش اکثریت مردم بـوده است. سیوآن تسزان از معابد و صومعه‌ها و دیگر بناهای بودایی‌که در همهٔ ممالك طول مسیروی وجود داشته‌مشروحاً سخن می‌گوید. ولی‌حتی‌کلمه‌ای هم دربارهٔ بودا- ئیت در ماوراءالنهر نمی‌گوید ـ مگر در مورد آن نواحیی‌کـه بلافاصله بـه آمودریا متصل بوده‌اند. در ترجمهٔ حال سیوآن تسزان به‌زبان چینی[۷] صریحاً گفته شده است که در سمرقند، پادشاه و مردم به‌هیچ‌وجه به‌تعالیم بودا معتقد نبوده‌اند وکیش ایشان آتش پرستی بوده است. در آن زمان هنوز دوصومعهٔ بودائی وجود داشته ولی بالکل خالی بوده‌اند. وچون زاهدان بیگانه به‌آن صومعه‌ها روی آورده و مأمنی می‌جستند مردم محل ایشان را با کنده‌های هیزم افـروخته از آنجا بیرون مـی‌راندند. سیوآن تسزان موفق به‌تجدید حیات‌کیش بودا در آن سامان گشت، و پادشاه شخصاً جانب

۱) بـه‌گفتهٔ هیرت: شوی تسزیان. ۲) / دالـوسها / ۳) بیچوریـن، «مجموعـهٔ اخبار»، III، ۱۸۳: «بودا رامی‌پرستند» (دربارهٔساکنان سرزمین‌کان، از«تاریخ دربارهای‌شمالی»).
4) Bretschneider, «Researches», vol II, p. 294 5) Flügel, «mani», S. 105
۶) فهرست، I، ۳۴۵/۱۴ ۷) «شرح زندگی سیوآن تسزان»، ترجمهٔ زولین، ۶۰-۵۹

او را گرفت وهردو صومعه پر از زاهدان شدند. ولی گمان نمی‌رودکه فعالیت کوتاه‌مدت وی دارای اثر استواری بوده باشد. از وضعی که در تألیف او آمده پیداست که در ترکستان شرقی خطوط هندی و در غرب آن دیار الفبایی دیگر رواج داشته است. مورخان چینی می‌گویندکه در ترکستان شرقی و افغانستان خطوط هندی انتشار داشته است و اما در تعریف و تسمیهٔ خطوط ماوراءالنهر و اویغورستان اصطلاح خاص «خوشو» یعنی «خطوط بربران» را به‌کار می‌برند.

اما دربارهٔ خطوط متداوله در ماوراءالنهر خبری از ابن‌الندیم [صاحب «الفهرست»] در دست است که می‌گوید: ساکنان ماوراءالنهر و سمرقند درکتب خود خط مانوی به‌کار می‌بردند[1]. پیروان فرق ومذاهب ثنوی هم از قرن سوم م. بلاتفاوت، در ایران و امپراطوری روم مورد ایذاء و تعقیب قرار گرفته بوده‌اند و اندك اندك به ماوراءالنهر هجرت کردند. در میان اینان عدهٔ مانویان بیشتر بوده است و سازمانی مرتب و سختگیر داشتندکه این نیز برتریی به‌ایشان می‌بخشیده است. مانویان براثر مجموع این مزایا حاکم براوضاع گشتند. اما راجع به دیگر فرق ثنوی... دیصانیان تا خراسان و چین می‌زیستند ولی پراکنده بودند و معابدی نداشتند[2]. بنابه‌گفتهٔ شهرستانی[3] مزدکیان در سمرقند و شاش [چاچ] و ایلاق منزل گزیدند. به‌احتمال‌قوی مزدکیان نخستین ناشران فرهنگ درسرزمین واقع بین سیردریا و «چو» بوده‌اند، ولی بعدها[4] چون نفوس ایشان از مانویان کمتر بوده در تحت تأثیر و نفوذ پیروان مانی قرارگرفتند. نمونه‌ای همانند این پدیده در دوران اسلامی نیز دیده می‌شود. در متصرفات سامانیان مذهب حنفی حاکم بوده است. در اکناف شمالی کشور مردم مذهب شافعی داشتند[5] و ظاهراً هم اینان نخستین کسانی بودند که اسلام را در میان ترکان مجاور خویش رواج دادند. معهذا حنفیان میان اقوام ترك حکمروا گشتند. ضمناً چنانکه بعد خواهیم گفت افکار مزدکی بالنسبه تأثیری شدید و متمادی درمردم ماوراءالنهر داشته است.

۱) Flügrel, «Mani», S. 166-167، /در چاپ روسی چنین بوده: «خط مانوی را درکتابهای دینی خود به‌کار می‌بردند و بدین سبب این خط « قلم‌دین » نامیده می شده.» یو. ب./
۲) همانجا، S. 161-162
۳) ترجمهٔ هاآربروکر، I، ۲۹۳.
۴) /در ترجمهٔ آلمانی «نیز» آمده (ebenfalls). یو. ب./
۵) مقدسی، ۳۲۳.

در قرن چهارم م. نهضت و حرکت دسته جمعی مسیحیان به‌طرف خاور آغاز گشت (محتملاً برخی ازمبلغان مسیحی پیش‌ازآن تاریخ هم به‌آنجارخنه‌کرده‌بودند). در سال ۳۳۴ م. در مرو اسقفی مسیحی می‌زیسته است. ولی اهمیت نهضت وحرکت مسیحیان‌به‌مراتب‌کمتر ازنهضت ثنویان بوده است. ایذاء و تعقیب مسیحیان از طرف شاهان ایران فقط زمانی آغازگشت‌که‌کیش مسیح دین رسمی وحاکم امپراطوری روم شد وبدین قرار مسیحیان مغرب ایران‌که (عدهٔ ایشان در آنجا به‌مراتب بیش ازمشرق بوده) به‌آسانی می‌توانستند به‌متصرفات روم رفته خویشتن را نجات دهند. گذشته از این ارتداد و انشعاب از دین رسمی ـ در ایران هم مانند جاهای دیگر، سخت‌تر و شدیدتر از تبلیغات ادیان بیگانه ـ مورد تعقیب و تعرض و ایذاء قرار می‌گرفت. بوداییان و مسیحیان و مارستانیان [مارسانیان] درخراسان مأمنی یافتند[1]. دیصانیان و مانویان و مزدکیان به‌ناچار از قلمرو ساسانیان به‌خارج هجرت کردند. سیوآن‌ـ تسزان می‌گوید که خط ماوراءالنهر «سولی» نامیده می‌شده است. به‌احتمال قوی منظور وی خط سریانی (شوری) بوده است[2]. می‌دانیم که پیروان هریك از ادیان رایج در ایران ازخود الفبایی داشتند ولی خط سریانی منشاء همهٔ آنها بوده است. ازمندرجات منابع عربی پیداست‌که بیشترکتب مقدسهٔ مانویان به‌زبان سریانی نوشته شده بوده[3]. شمار حروف نیز ـ آنچنانکه سیوآن تسزان می‌گوید ـ بیشتر به‌الفبای مانویان و کمتر به‌خط مسیحیان نزدیك است. می‌دانیم‌که الفبای مسیحیان سریانی ۲۲ حرف داشته وفقطیکی ازصرفیون به‌نام ایلیای طیرغانی سی حرف ذکرکرده است (با اضافه کردن شش حرف دمی و γ و π یونانی)[4]. الفبای مانوی غنیتر بوده و بنا به‌گفتهٔ

۱) دربارهٔ بوداییان رجوع شود به‌روزن ZVORAO، مجلد ۳، ص ۱۶۱ نیز رجوع شود به‌بیرونی «تحقیق ماللهند»، چاپ زاخائو، ۱۱ـ۱۰؛ ترجمهٔ زاخائو، I، ۲۱؛ در آنجا ضمن دیگر مطالب گفته شده است که بوداییان به‌ناچار به‌محلی «در مشرق بلخ» رفتند. دربارهٔ مارسائیان رجوع شود به: Flügel, «Mani», S. 160

۲) گمان نمی رود که مشابهت این کلمه با سوله های کاشغر ـ مشابهتی که گوتشمید نیز بدان اشاره می‌کند (Gutsehmid, «Kleine Schriften», Bd III, S. 280) تصادف صرف باشد. و همچنین مشابهت با Surik (سوریك) بندهش (Tomaschek, «Sogdiana», S. 13). توجه شود به‌نظر مارکوارت (Die altturkischen Insehriften», S. 22, anm I) دربارهٔ سولیك = سغد و رد این عقیده توسط بارتولد («Die Chronologie», S. 56).

۳) هفت تألیف بزرگ به‌مانی نسبت می‌دهند که از آنهاشش تألیف به‌زبانی سریانی و یکی به‌زبان پارسی بوده. (Flugel, «Mani», S. 102)

4) Nestle, «Sirische Grammatik», S. 2.

ابن‌الندیم تعداد حروف آن از عربی بیشتر بوده است[۱] یعنی بیش از ۲۸ حرف داشته است. دربارهٔ رواج مسیحیت در ماوراءالنهر عهد ساسانیان هیچ اطلاعی که مبنای تحقیق تاریخی قرارگیرد در دست نیست[۲]. فقط حدس زده می‌شود (دربارهٔ این‌حدس بعد سخن خواهد رفت) که در قرن ششم م. مسیحیان اسقفی در سمرقند داشته‌اند[۳].

۲

در قرن هشتم م. / دوم ه. میان قبایل گوناگون ترک دائماً جنگ و ستیزجریان داشت و امنیت کشور بالکل نابودگشته بود. به‌گفتهٔ چینیان، کشاورزان که به‌شهر طلاس [طراز] مربوط بودند «لباس ژنده به‌تن داشتند و یکدیگر را به‌اسیری و بردگی می‌گرفتند»[۴]. در آغاز قرن هشتم م. / دوم ه . اعراب براثر فتوحات قتیبه به‌صورتی استوار در ماوراءالنهر مستقرگشتند، گو اینکه فتح نهائی و کامل آن سرزمین مدتها بعد، در عهد خلیفه معتصم (۸۴۲ ـ ۸۳۳ م. / ۲۲۸ـ۲۱۸ ه .[۵] دست داد. نبردکرانهٔ طلاس [طراز] (در ژوییه ۷۵۱ م. / ۱۳۴ ه .) به‌نفوذ چین در ترکستان غربی پایان داد[۶]. در طی دههٔ بعد ترکان قارلوق [در جامع‌التواریخ رشیدالدین چنین است]

1) Flugel, «Mani», S. 166-167

۲) در راهنمای (Guidi (Ostsyrische Bischöfe، که فهرستی است از اسقفان نسطوری‌که در مجامع عالی روحانی سالهای ۶۷۷ـ۴۱۰ م. شرکت کرده بودند نامی از مناطق روحانی (ایارفی) ماوراءالنهر ذکر نشده است. در ذیل وقایع سال ۵۷۷ م. از اسقف [illegible] شهر یاد شده است (درنسخهٔ خطی موصل چنین است). در راهنمای مزبور Guidi حدس زده شده که این شهر همان سمرقند است. ولی در نسخهٔ خطی رم [illegible] نوشته شده. خبری که دربارهٔ اسقف شهر [illegible] (ذیل‌سال۵۵۳م.) شایان توجه‌است. محتملاً این شهرهمان است که‌بعدها به مروالرود (اکنون‌مرچوك در کنار مرغاب) نامیده شده بوده./ اندکی‌پس ازانتشار ترجمهٔ آلمانی این‌مقاله، و. و. بارتولد به‌این‌نتیجه رسیدکه مروالرود درمحل مروچك قرار نداشته‌بلکه در جای بالامرغاب‌کنونی واقع بوده است. رجوع شود به بارتولد، «مروالرود» ـ یو. ب./). در بارهٔ این منطقهٔ روحانی (ایارفی) اطلاع دیگری در دست نیست. ۳) /دربارهٔ بودائیت ومسیحیت و مانویت در آسیای میانه پیش از فتوحات عرب رجوع شود به‌تألیف بلنیتسکی تحت عنوان «مسائل مربوط به‌معتقدات و مذاهب سغد»، ص ۵۲ـ۳۶. دربارهٔ مانویت رجوع شود به آخرین تألیف کلیما: Klima, «Manis Zeit und Leben» دربارهٔ الفباهایی‌که پیش از قرنهای هشتم و نهم و دهم م. در آسیای میانه متداول بوده است، رجوع‌شود به: تألیف ارانسکی‌تحت‌عنوان«مقدمهٔ‌فقه‌اللغهٔ‌ایرانی»، ص۱۶۳ـ۱۵۴. و Gabain, «Altturkische Grammatik», S. 9-41. ـ CK/ ۴) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۲۴۵. اکنون به‌ترجمهٔ آلمانی توجه شود: Hirth, «Nachworte», S. 71. ۵) بلاذری ۴۳۱.

۶) دربارهٔ این پیکار اخباری به‌زبان عربی (ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ۷، ۳۴۴؛ طبری و بلاذری دربارهٔ آن سخنی نمی‌گویند) وچینی در دست است Klaproth, «Tableau historique p. 213.؛ اکنون به‌تألیف هیرت نیز رجوع شود، Hirth, «Nachworte», S. 82). درمقالهٔ کاراباچك («Das arabische Papier» S. 113) اشتباهاً سال ۷۵۵ نوشته‌شده است. /به‌طوری‌که ا. شاوان (RHR, vol. XLV, p. 124) خاطرنشان‌کرده است درتألیف‌کاراباچك تاریخ صحیح، یعنی ژوئیه سال ۷۵۱، نقل‌شده‌است. ـ یو. ب./

(چینیان ایشان‌را «گللو» واعراب «خرلخیه» و «خرلخ» می‌خوانند) هفت‌آب وبخش شرقی ناحیهٔ سیردریا را مطیع خویش ساختند[1].

مناسبات بازرگانی تازیان با اقوام آسیای میانه هم ازقرن هشتم م. / دوم ه. آغازگشت. گذشته از راه پیشینی‌که به‌چین منتهی می‌شد، طریق بازرگانی تازه‌ای‌که قبلاً ازآن‌یادنشده‌بوده‌پدیدآمده‌بود. بنابه‌اخبار منابع‌چینی‌بازرگانان‌عرب‌سالی‌سه‌بار کاروانهایی با بار ابریشم ازکچه واقع در بخش علیای رود ینی‌سئی به‌پایتخت قرقزان [خرخیزان] می‌فرستادند. اهالی تبت نیز از همان راه استفاده می‌کردند. بـازرگانان در بین راه در سرزمین قارلوقان [خرلخان][2] توقف کرده و برای حفظ خـویش در برابر حملهٔ اویغوران از ایشان همراهانی [خفیرانی] می‌گرفتند[3] به‌احتمال‌قوی مبلغان ادیان مختلفه نیز از راههای بازرگانی استفاده می‌کرده‌اند.

تعلیمات‌ثنویان درماوراءالنهر ریشه داشته و ایشان بالنسبته به‌نحو استواری

۱) بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، I، ۳۷۲؛ Marquart, «Die Chronologie», S. 25. جای تعجب است‌که به موجب تألیف ابن‌اثیر (چاپ تورنبرگ، ۷، ۱۵۲) قارلوقان [خرلخان والخ] در سال ۱۱۹ ه . (۷۳۷ م.) در قرب‌طخارستان قرارداشته‌اند. همین خبر درکتاب طبری، II، ۱۶۱۲، نیز دیده می‌شود. محتملاً ایشان شعبهٔ خاصی از قـارلـوقان بوده‌اند (رجوع شود به Barthold, «Die altturkischen Inschriften», S. 27). سیوآن تسزان (ترجمهٔ‌ژولین، I، ۲۶) درقرب‌همان محال، ولی در شمال آمودریا از ترکان سی ـ سو(Hi-Su) یا «خُ ـ سو» یادمی‌کند. توماشك (Sogdiana, S. 40) حدس‌می‌زندکه ایشان غزان بوده‌اند.

۲) [کلمات ترکی و مغولی و اسامی جغرافیائی ایرانی مربوط به‌آسیای میانه در منابع فارسی و عربی و ترکی و مغولی به‌صورتهای‌گوناگون نقل شده است و اگر منابع چینی را هم اضافه‌کنیم (در منابع چینی «پارس» را «بوسی» و «تازی» یا «عرب» را «داشی» می‌نویسند) این هرج و مرج‌که‌گاه محققان و دانش‌پژوهان را دچار دشواری می‌سازد، بهترنمایان خواهد شد. من‌باب نمونه نام قوم «قرلق» را که ترك‌نژاد بوده به‌صورتی که در تألیفات مختلفه آمده نقل می‌کنیم (این دشواری در ترجمهٔ این مقالات نیزگریبان‌گیر مترجم بوده است):

در تاریخ وصاف = قرلقان
در تاریخ بدخشان = قارلیع
در جامع‌التواریخ رشیدی = قارلوقان
در «راحة‌الصدور» راوندی = خرلق
در زین‌الاخبارگردیزی = خلخ
در جهانگشای جوینی = قرلقان و قرلخان (هردوگونه)
در تاریخ بناکتی = قیالیق
در «حدودالعالم» = خلخ و خلخیان و ترك خلخی
درمسالك وممالك استخری = خرلخیان و خلخ (و یکجا «خلج»که البته تصحیف است)
ابن‌حوقل = الخرلخیه
در«سیرت‌جلال‌الدین» نسفی = قیالیق و قرلخ وقرلق. والخ. مترجم]

۳) دراینجا از شعبهٔ شمالی‌این قوم سخن رفته، که بررود ارخون مقام‌داشته‌اند و ازآنجا متصرفات خویش را بسوی اقصی‌نقاط غربی‌بسط دادند. دربارهٔ روابط بازرگانی رجوع شود به‌تألیف بیچورین تحت عنوان «مجموعهٔ اخبار»، I، ۴۴۹؛ Klaproth, «Tableau historique», p. 172. Parker, «A thousand years», p. 259

پایداری می‌کردند واطفای‌نایرهٔ قیامهای ایشان فقط به‌زحمت وسختی میسور می‌بود. سران قیامها ترکان همسایهٔ خویش را به‌یاری می‌طلبیدند. ایشان‌گاه نیز بدین‌منظور خود به‌نزد صحرانشینان رفته عقاید و تعلیمات خویش را درمیان ایشان اشاعه می‌دادند[۱]. قیام مقنع، یعنی‌آخرین قیام‌بزرگ ثنویان در حدود سال ۷۸۰ م. / ۱۶۴ ه. فرو نشانده شد. تعلیمات وی، ظاهراً، جنبهٔ مزدکی داشته زیرا که زنان را از آن همه می‌شمرده است [!]. پس ازمرگ مقنع فرقهٔ اوکماکان وجود داشته است. پیروان وی خویشتن را مسلمان می‌خواندند ولی نماز و وضو و غسل و روزه را مرعی نمی‌داشتند. زنان همچنان در دسترس همگان قرار داشتند[۲]. بنابه‌گفتهٔ مقدسی پیروان مقنع لباس سفید به‌تن می‌کردند و ازلحاظ معتقدات دینی به «زندیقان» نزدیک‌بودند[۳]. حتی در زمان احمدبن‌محمدکه تألیف نرشخی را ترجمه‌کرده (این ترجمه درسال ۵۲۲ ه. / ۱۱۲۸ م. بعمل آمد)، نیز پیروان فرقهٔ مزبور در نواحی‌کش و نخشب و برخی از دههای بخارا وجود داشتند[۴]. شاید نفوذ و تأثیر افکار مزدکی را بتوان به‌یاری برخی رسوم و عادات‌که سیاحان دوران متأخر در بخش شمالی افغانستان و مسیر علیای آمودریا ملاحظه کرده‌اند، توجیه کرد. مثلاً الفین ستون می‌گوید که رسم مردم هزاره [ایل هزاره] (قومی در شمال افغانستان) چنین است‌که شوهر اگر جفتی کفش در آستانهٔ در خوابگاه همسرش ببیند، بی‌درنگ از آنجا دور می‌شود[۵]. احمدبن محمد نیز همین نکته را[۶] در بارهٔ مرتدان ماوراءالنهر ذکر می‌کند.

هیچ‌کس بهتر ازنرشخی [در تاریخ بخارا] بطوء انتشاراسلام را درماوراءالنهر مجسم نساخته است. به‌ویژه مردم ثروتمند در مخالفت با اسلام سرسختی ابراز می‌-

۱) فهرست، I، ۳۴۵؛ بیرونی، «آثارالباقیه»، چاپ‌زاخائو، ۲۱۱–۲۱۰؛ ترجمهٔ زاخائو، ۱۹۴–۱۹۳

۲) نرشخی، چاپ شفر، ۷۳./دربارهٔ معنی‌خبر مربوط به‌«مشترك بودن زنان» در نظرمزدکیان وپیروان مقنع رجوع شود به‌مجلد دوم، بخش I، ص ۲۱۷، حاشیهٔ ۳۱ چاپ حاضر آثار بارتولد. - ی.و. ب./

۳) مقدسی، ۳۲۳. ما این‌کلمه را به صورت «مَقَدسی» به‌کار می بریم زیرا که نام اورشلیم را اکنون خاورشناسان «بیت‌المَقَدس»می‌خوانند نه «بیت‌المقدّس» اکنون به‌مخالفت وخویه بااستعمال‌این کلمه‌به‌صورت مَقَدّسی نیزتوجه شود: JA, sér 9, t. XIV, p. 367 ما درمقابل‌گفتهٔ وی‌توجه‌خواننده‌را به‌کتاب‌الانساب‌سمعانی (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق 9, ۴۱۷) جلب می‌کنیم‌که در آنجا هم «مقدسی» نوشته شده، نه «مقدسی». دربارهٔمعانی مختلف‌کلمهٔ «زندیق» به‌مقالهٔ بارون و. ر. روزن تحت عنوان «دوکلمه» رجوع شود. در اینجا به‌این نکته توجه شده‌که اصطلاح «زندیق»گاه در مورد بودائیان نیز به‌کار می‌رفته است.

۴) نرشخی، چاپ شفر، ۷۳.

۵) مینایف، «اطلاعات»، ص ۱۸۵ (وبه‌گفتهٔ Elphinstone, «Account», vol. II, pp. 202-214)

۶) نرشخی، چاپ شفر، ۷۳.

داشتند. آنچه به‌خصوص بینوایان را جلب می‌کرد این‌بودکه تازیان درمقابل هربار رفتن به‌مسجد دو درهم می‌پرداختند. نخستین مسجد جامع را قتیبه درسال ۹۴ ه‍ . / ۱۳ ـ ۷۱۲ م. در بخارا ساخت. در سال ۱۵۴ ه‍ . / ۷۷۱ م. مسجد جامع دیگری بنا کردند و حال آنکه در آن زمان هنوز بیشتر اهالی‌آنجا کافربودند[۱]. به‌هرتقدیر سلطهٔ اسلام در ماوراءالنهر پیش از انقیاد کامل و غائی آن سرزمین در مقابل اعراب، آغاز نشده بود، و چنانچه پیشتر دیدیم انقیاد مردم آنجا فقط درحدود نیمهٔ قرن نهم م . / سوم ه‍ . صورت‌گرفته است.

اما دربارهٔ تبلیغ اسلام، درآن زمان، میان اقوام ترك، فقط در تألیف یاقوت اخباری دیده می‌شود[۲]. خلیفه هشام‌بن‌عبدالملك (۷۴۳-۷۲۴ م. / ۱۲۶-۱۰۶ ه‍ .) رسولی به‌نزد سلطان[۳] ترکان گسیل داشت و وی را به‌قبول اسلام دعوت‌کرد. رسول مزبور قواعد دین‌اسلام‌را برای سلطان شرح‌داد. سلطان در حضور وی از لشکرخویش سان‌دید وبعد به‌مترجم چنین‌گفت: «به‌این رسول بگو به‌خداوندگار خویش‌بگویدکه میان این لشکریان نه‌سلمانی وجود دارد ونه‌آهنگر و نه خیاط. اگراینان‌اسلام‌آورند و به‌آیین مسلمانی عمل‌کنند، ازکجا وسایل زندگی خویش را به‌دست‌آورند؟»[۴].

در این دوران اخبار منابع اسلامی را دربارهٔ مسیحیت در ماوراءالنهر در دست داریم. ابن‌الندیم سخنان‌یکی ازگواهان وشهود «الثقة» را نقل‌می‌کندکه ساکنان سغد [سغدیانا] ثنوی و مسیحی بوده‌اند[۵]. وچون در این خبر سخنی از مسلمانان در

۱) همانجا، ۴۷، ۴۸، ۵۸. ۲) «معجم»، I، ۸۳۹. /در چاپ روسی چنین‌بوده: «... در تألیف یاقوت فقط یك‌خبرمی‌یابیم». ـیو. ب./ ۳) /درچاپ روسی دراین مورد ودرموارد بعدی‌به‌جای «سلطان» «تزار»نوشته شده‌ـ یو.ب./ ۴) دربارهٔاین‌واقعه مشروحتردرتألیف /Marquart,«Skizzen», S. 290-291 - C. K/

۵) «الفهرست»، I، ۱۸. پسوند «ها» را می‌توان مربوط به‌کلمهٔ «قرنکث» نیزدانست. نسفی («قندیه»، نسخهٔخطی موزهٔ آسیایی aa 574ag، ورق ۸ و ab 574ag ورق ۳؛ در هردو نسخهٔ خطی «قرنکث» نوشته) بنای این شهر را به «غورك» پادشاه سمرقند نسبت می‌دهد (ناشران تألیف طبری این‌کلمه را به‌صورت «غوزك» خوانده و چاپ‌کرده‌اند. ولی‌باید «غورك» قرائت شود زیراکه از (transcription) چینی‌کلمه ـ او ـ له ـ تسزیا ـ چنین برمی‌آید. رجوع شود به، توماشك «سغد»، ص۷۸ و Marquart, «Die Chronologie», S. 8)، که معاصر قتیبه بوده. پادشاه مزبور این شهر را به‌برادر خود اهداء کرده بود، به‌احتمال قوی، اشراف شهرکه پس ازفتح اعراب مایل به قبول اسلام نبودند هجرت کرده شهر ویژه‌ای بنا نمودند. در بخارا نیز این واقعه [یعنی هجرت اشراف و بنای شهر ویژه] روی داده بوده(نرشخی، چاپ شفر، ۴۷، ۶۲). سخنان ابن‌الندیم دربارهٔ اینکه «قرنکث» را ترکان مسکون ساخته بودند، نشان می‌دهدکه در سمرقند سلاله‌ای ترك حکمفرما بوده است. و در تأیید این حدس مدارك دیگری نیز وجود دارد. همه جا باید «فرنکث» خوانده شود. جزئیات مربوط به‌این شهر رادرتألیف بارتولد خواهید یافت: Barthold, «Die altturkischen Inschriften», S. 22، رجوع شود نیز: «ترکستان» بارتولد، مجلد I، ص ۱۴۷، چاپ‌حاضر./

میان نیست، محتملاً مربوط به نخستین روزهای فرمانفرمایی تازیان می‌باشد. نرشخی[۱] نقل می‌کندکه در بخارا و در محلی که در زمان وی [نرشخی] مسجد قبیلهٔ عرب «بنوحنظله» قرار داشته، پیشتر «کلیسای ترسایان» بوده است.

اخبار خود نسطوریان در تاریخ کلیسا و روحانیت ایشان، به‌طورکلی پر از ضد ونقیض ونکات مبهم است. مثلاً تأسیس مطران‌نشینهای هرات و سمرقند و چین را برخی از مؤلفان نسطوری به بطریرك صلیب زاخا (۳۰-۷۲۹؛۲-۷۰۱ م) و بعضی به‌شیلا (۵۰۴) و عده‌ای‌دیگربه‌آخیا (۱۶؛۴۱۵-۴۱۱)[۲] نسبت داده‌اند. ژول از اینجا چنین نتیجه می‌گیردکه آخیا اسقفی را (نه مطران را) در هرات منصوب‌کرد و شیلا را درسمرقند وآنگاه صلیب زاخا اسقفان را به‌درجهٔ مطران‌ارتقا داد[۳]. ضمناً گفتن‌این نکته ضروری است که از فهرست اسامی اسقفان سوری شرقی‌که گیدی Guidi چاپ و منتشرکرده‌پیداست‌که‌درسال ۴۳۰ م. درهرات اسقف‌مستقر بوده، ودر۵۸۸ م. مطران.

ظاهراً بطریرك‌تیمافی (۸۱۹-۷۸۰ م.) برای اشاعهٔ مسیحیت میان اقوام‌آسیای میانه ـ‌که تابع اعراب نبوده‌اند ـ بیش ازهرکسی بذل مساعی‌کرده است. مبلغی‌به‌نام صبحالشوکه از طرف وی به‌ناحیهٔ‌کرانهٔ دریای‌کاسپی [خزر] گسیل‌گشته بود، ازآنجا به‌اعماق آسیای‌میانه رفته و به‌چین رسید. می‌دانیم که هم در سال ۶۳۶ م. در چین یك جماعت نسطوری ـ‌که توسط آ ـ لو ـ بن[۴] تأسیس یافته بوده ـ وجود داشته است. اگر به‌سخنان سوریان اعتمادکنیم، بطریرك تیمافی مذکور از خاقان ترك و دیگر شهریاران‌که به‌کوشش او به‌کیش مسیح درآمده بودند ـ نامه‌هایی دریافت می‌داشته است[۵].

۱) چاپ شفر، ۵۲.
۲) Assemani, «Bibliotheca orientalis», t. III, t. 2 p. 426، مادرمورد تاریخ وقایع‌از اشارات‌اخبارکلیسای‌ابوالفرج متابعت می‌کنیم‌که بیشتر مبتنی بر تاریخ الیاس نصیبینی می‌باشد (Barhebraei, «Chronicon ecclesiastieum»).
3) Yule, «Cathay», vol. 1, prelim. essay,pp. XC-XCI.
۴) Assemani, «Bibliotheca orientalis», t. III, pars 2, p. 478 sq. / آ ـ ل‌ـ بن در سال ۶۳۵ م. وارد چین‌شد نه‌۶۳۶. (رجوع‌شود به: / یو.ب. Chavannes, RHR, — vol. XLV. p. 124.
5) Assemani, «Bibliotheca orientalis», t. III, pars 2, p. 482

برای درك اهمیت فرهنگی کیش مسیح در آسیای میانه، مختصراً به‌بررسی ویژگیهای عمدهٔ کلیسای سریانی می‌پردازیم[۱].

در پایان قرن پنجم م. ساسانیان از نسطوریان حمایت می‌کردند و با نیروی نظامی موجبات اشاعهٔ مذهب نسطوری را در میان عیسویان ایران فراهم می‌آوردند. تفوق نسطوریان در ایران با تفوق یعقوبیون [یعاقبه] در رومیةالصغری (بیزنطیه) پایان یافت. ژوستن (یوستینوس) اول (۵۱۸-۵۲۷م.) مقررات مجمع دینی خلقدونیه را احیاکرد و یعاقبه را طردنمود. ازآن زمان شاهان ایران علتی برای اعمال‌تضییقات نسبت به‌آنان نمی‌دیدند. برحسب اوضاع و احوال متغیر و متفاوت گاه‌تفوق از آن یعاقبه وگاه از آن نسطوریه بوده است. اسقفان یعاقبی فقط از زمان بطریرك[۲] مروفا (۶۲۴-۶۴۹) در آسیای میانه پیداشدند وآن بطریرك اسقفانی برای سجستان و هرات منصوب‌کرد[۳]. در ایران آخرین آثار مذهب ارتدوکس در عهد خسرو دوم[۴] (۵۹۰-۶۲۸ م.) نابودگشت و فقط پس ازفتوحات اعراب، مذهب ارتدوکس (ملکیون) به‌ـ ایران و آسیای میانه راه‌یافت. بعدها درعهد بیرونی (متوفی به‌سال ۱۰۴۸ م. / ۴۴۰ ﻫ .) درمرو مطرانی ارتدوکس می‌زیسته است[۵]. مبارزه میان مذاهب مختلف درعهد فرمانروایی تازیان نیز دوام داشته است. اعراب بیشتر جانب نسطوریان را نگاه می‌ـ داشتند. مقام خلافت در زمان سبارشوی سوم بطریرك‌نسطوری مقرر داشت‌که اسقفان یعاقبه و ملکیون تابع جاثلیق نسطوری باشند و احکام او را مجری و مرعی دارند.[۶] ولی در عین‌حال نظارت دولت برنسطوریان شدیدتر و سختتر از فرق دیگـر مسیحی بوده است. ازسال ۹۸۷ م. / ۳۷۷ ﻫ . به‌بعد جاثلیق [نسطوری] (حتی به‌خلاف میل اسقفان) به‌یاری خلیفه درمقام خویش مستقر و مورد حمایت وی بوده است[۷]. فقط از

۱) /برای اطلاعات مشروحتر رجوع شود به: بولوتوف، «از تاریخ»؛ پیگولوسکایا، «بیزنطیه و ایران»، ص ۲۳۴-۴۲۹؛ C. K - ,«Patrologia» ,Ortiz de Urbina./ ۲) / درچاپ‌روسی «ماذیاتا» نوشته شده. ـ یو. ب./

3) Barhebraei, «Chronicon ecelesiasticum», - III, 126 sq.; assemani, «Bibliotheca orientalis»,t.II,p.420. 4) Barhebraei, «Chronicon ecelesiasticum», I, 266-268

۵) بیرونی، «آثارالباقیه»، چاپ زاخائـو، ۲۸۹؛ تـرجمهٔزاخائو، ۲۸۳.

6) Assemani, «Bibliotheca orientalis», t. III, pars 2, p. 100.

7) Barhebraei, «Chaonicon ecelesiasticum», III, 256.

سال ۱۱۴۲ م. / ۵۳۷ ﻫ . میان جاثلیق ابدشوی سوم و مطران دیونیس صلح وآشتی برقرار شد و نفاق و اختلاف بین نسطوریان و یعاقبه موقوف گردید[۱]. ازآن زمان سران دو مذهب در همهٔ موارد به‌یکدیگر احترام می‌گزاردند. حتی در زمان مغولان نیزنسطوریان ازلحاظ مدارا نسبت به‌دیگرمذاهب مسیحی با پیروان مذهب‌کاتولیك فرق فاحش داشتند[۲].

تاکنون به‌این نکته‌که رجال عمدهٔ فرهنگ سریانی اصلا ایرانی بوده‌اند کمتر توجه شده است. ولی این واقعیت تا حدی از روی نامهای ایشان ثابت می‌شود و بعضاً نیز مورخان سریانی صریحاً درتألیفات خویش بدان‌گواهی داده‌اند. شش تن از جاثلیقان به شرح زیر ایرانی بوده‌اند: پاپا، شاه دوست، معنس یا مغنس، مرابخت،

۱) همانجا، ۳۳۲. ۲) موسیهیم، ضمیمه، شمارهٔ XII، ۴۸. در نامهٔ یکی از خاقان مغول خطاب به‌سن‌لوئی پادشاه فرانسه‌که ترجمهٔ لاتینی آن توسط آندرئاس دلونجوملوکشیش دومینیکن در دست است (همانجا، ۵۱ و بعد) و درگزارش اسقف اد ـ ی توسکولی به‌عنوان پاپ اینوسان (اینوکتیوس) چهارم گنجانده شده ـ گفته شده است:

«Venimus Cum potestate et mandato, ut omnes christiani sint liberi a servitute et tributo, et angaria, et paedagogiis et consimilibus, et sint in honope et reverentia, et nullus tangat possessiones eorum... Ita praecepit, quod in lege Dei non sit differentia inter Latinum, et Graecum et Armenicum, Nestorinum, Jacobinum, et omnes, qui adorant Crucem. Omnes enim sunt unum apud nos».

نظر و روابط نسطوریان نسبت به‌روبروك‌کشیش فرانسیسکن نیز شایستهٔ توجه است. به‌یادداشتهای سفر وی، چاپ میشل ـ رایت، ص ۳۳۷ بنگرید:

«Nestorini occurerunt processionaliter nobis»; 339: «Magna mulitudo christianorum hungarorum, alanorum, rutenorum, georgianorum, hermenorum, qui omnes non vide- runt sacramentum ex quo fuerunt capti, quia ipsi Nestorini nolebant eos admittere ad ecclesiam suam nisi rebaptizarentur ab eis. Nobis nullam mentionem fecerunt super hoc: immo Confitebantur quod Ecclesia Romana esset caput omnirum ecclesiarum, et quod ipsi deberent recipere patriarcham a papa, si vie essent aperte».

در نتیجهٔ حمایتی که وزیران نسطوری‌مذهب وشخص خان مغول ـ گیوك خان ـ (۱۲۴۸-۱۲۴۶م.) ازعیسویان می‌کرد. (ظاهراً این بذل حمایت مربوط به‌معتقدات دینی ایشان نبوده است) روحانیان ملل مختلفه به‌سوی دربار مغول روی آوردند. رجوع شود به: d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. II, p. 235 و متن تألیف جوینی درکتاب «ترکستان» من، بخش I، ص ۱۱۱. همهٔ این منابع سخنان مونته ـ کوروینو را که می‌گوید نسطوریان به‌هیچ‌وجه مذاهب دیگر را تحمل نمی‌کردند ـ رد می‌کند. وی چنین می‌نویسد:

«Nestoriani quidam Christianitatis titulum praeferentis, sed a Christiana religione plurimum deviantes, tantum invaluerunt in partibus istis, quod non permittant quem- piam Christianum alterius ritus habere, quantumlibet parvum oratorium nec aliam quam nestorianams Publicare doctrinam»

(موسیهیم، ضمیمه، شمارهٔ XXXXIIII، ۱۱۴و بعد). مؤلف‌کاتولیك، «کتابی دربارهٔ خان‌بزرگ» تنفرنسطوریان را از مونته ـ کوروینو چنین توجیه می‌کندکه‌وی می‌کوشیده‌است ایشان را قانع کند تا به‌کلیسای رم بپیوندند و می‌گفت در صورت خلاف نجات نخواهند یافت. (Jacquet, «se livre du Grand Caan», p. 69)

بابویه (شخص اخیرالذکر مدافع عمدهٔ مذهب ارتدوکس به‌شمار می‌رفته است) و آبا ـ ی اول (جالب توجه‌ترین جاثلیق دوران ساسانی). دو شخص اخیرالذکر پیش از قبول مسیحیت مغ بوده‌اند. گذشته ازکسان پیش‌گفته اشخاص زیر نیز درشمار این گروه می‌باشند: اسقف فرهاد یا افراآت (افرائیم)، که یکی از مهمترین‌نویسندگان قرن چهارم م. به‌زبان سریانی بوده است. دیگر نرزس‌که مؤسس مکتب نصیبین‌بوده است. دیگر فیلوکسن مترجم‌کتاب مقدس وبانی عمدهٔ تعالیم یعاقبهٔ سریانی؛ و دیگر پاول فیلسوف (قرن ششم م.)[1]. فرهنگ نسطوری بیشتر در سه شهر متمرکز شده بوده: نصیبین، جندی شاپور و مرو. در شهر نصیبین مکتب دینی و روحانی برپا بوده است و چنانکه دیدیم مؤسس آن نام ایرانی داشته است. مدرسهٔ پزشکی جندی‌شاپور از لحاظ پیشرفت و ترقی طب عربی اهمیت فوق‌العاده داشته است. ولی اگر به‌سخنان طبری اعتمادکنیم، نسطوریان در این زمینه هم مرهون مشرق بوده‌اند: در زمان شاپور دوم (۳۷۹ـ۳۰۹ م.) یك پزشك نامی هندی وارد شوش شد. جمعی از ساکنان آنجا هنر او را آموختند وبهترین پزشکان ایران شدند[2]. می‌دانیم‌که درعهد ساسانیان مرو یکی از بافرهنگترین و متمدنترین شهرهای ایران بوده است[3].

پیشرفت و ترقی فرهنگ سریانی در عهد تازیان نیز دوام داشته است. و در میان ایشان، گذشته از روحانیان و رجال دین، عده‌ای فیلسوف و پزشك و حقوقدان و مورخ و عالمان دستورزبان نیز وجود داشته است. می‌دانیم که پزشکان نسطوری آموزگار و استاد طبیعیون وحکمای بزرگ عرب بوده‌اند و تازیان از طریق ترجمهٔ کتب‌که به‌دست سوریان صورت گرفته بود، با تألیفات یونانیان آشنا شدند. سرپزشکان نسطوری خلفا تا حدی از نفوذ سیاسی نیز برخوردار بوده‌اند. گذشته از این خلفا غالباً مسیحیان را به‌مناصب و مشاغل درجهٔ دوم منصوب می‌کردند؛ ولی وضع معنوی کلیسا و روحانیت فوق‌العاده تأثرانگیز و بد بوده است. فساد فاحش ونفع‌پرستی وقیحانه، حتی درمحیط روحانیان عالیرتبهٔ مسیحی نیز ازپدیده‌های عادی بوده است.

۱) همهٔ این اطلاعـات از «Barhebraei, «Chronicon ecclesiasticum، اخـذ شده است. ۲) طبری، ترجمهٔ نلدکه، ۶۷. ۳) استخری، ۲۶۲.

باید چند سخنی نیزدر مرتاض‌منشی نسطوریان، که خوددر زندگی مسیحیان آسیای میانه اهمیت بسیار داشته است گفته شود. در قرن پنجم م. به‌ابتکار برسوما، درعالم روحانیت نسطوری نهضتی به‌ضد مرتاض‌منشی برپاشد. به‌موجب پیام مجلس عالی دینی مورخ سال ۴۸۵ م. راهبان اجازه یافتندکه اگر نتوانند خودداری کنند، ازدواج نمایند. در مجلس عالی دینی سال ۴۹۹ م. مقرر شدکه بطریرکان و اسقفان یك‌بار حق ازدواج داشته باشند و کشیشان مجاز باشندکه بار دوم هم همسربرگزینند. حق اخیرالذکر بعدها در مورد روحانیان سفیدپوست معتبر وباقی بود. ولی درمورد رهبانان و روحانیان عالیمقام در قرن ششم م. بازگشتی به‌گذشته صورت گرفت. در مجلس عالی دینی سال ۵۴۴که در زمان بطریرك آبا ـ ی اول (۵۵۲ ـ ۵۱۸) منعقد شد انتخاب و انتصاب روحانیان متأهل به‌مقام اسقفی و بطریرکی ممنوع گشت. هم در آغاز قرن ششم م. ابراهیم کاشغری (بین‌النهرینی) راهب بین‌النهرین به‌مصر اعزام شد وپس از بازگشت به‌زادگاه خویش مقررات‌سختی را درمورد صومعه‌ها، به‌متابعت از نظامات صومعه‌های مصر، وضع کرد و معمول داشت. وی بدین سبب به‌لقب «پدر راهبان» ملقب گشت[1]. حتی کوزما ـ ایندوپلاواتل از زاهدانی مرتاض‌منش که‌درآسیای میانه می‌زیستند یاد می‌کند[2]. بعدها مرتاض‌منشی در میان نسطوریان شیوع فراوان یافت. بنابه‌گفتهٔ شهرستانی[3] در میان نسطوریان طبقهٔ خاص «مصلیان» وجود داشته که ازگوشت وچربی خوردن اجتناب می‌نمودند و شهوات نفسانی را ترك گفته بودند وامیدواربودندکه بدین‌طریق «جوهراوصافی‌شود چنانچه ملکوت سموات براومنکشف گردد و حضرت کبریایی بجهر وآشکار ببیندو آنچه درغیب باشد براومنکشف‌شود.»

۳

درقرن نهم م./سوم ه. دودمانهای مسلمان که اصلاً[*] ایرانی بوده‌اند به‌سلطنت

1) Assemani, «Bibliotheca orientalis», t. III pars 2, pp. 872-873

۲) همانجا، ص ۹۲:
«Itemque apud Bactros, Hunnos, reliquos in dos, Persermenos, medos, Elamitas, atque in tota Persidis regione Ecclesiae infinitae sunt Episcopi item Christianique populi magno numero, Martyres multi, Monachi et Hesychastae».

نیز همانجا، ص ۸۷۲. ۳) ترجمهٔ هاربروکر، I، ۲۶۷.

رسیدند. در نظر ما مهمتر از جملهٔ ایشان دودمان سامانیان است (۹۹۹ـ۸۷۴ م. / ۳۹۰ـ۲۶۱ هـ.) که در خراسان و ماوراءالنهر فرمانروا بوده و گاه در غرب ایران نیز حکومت می‌کرده‌اند. دولت سامانیان به‌شیوهٔ شاهان ساسانی اداره می‌شده است. در عهد ایشان زبان‌فارسی حتی زبان رسمی دیوان رسائل‌بوده است[۱]. ولی اسلام کماکان دین حاکم و برتر شمرده می‌شده. در آن عهد فرقه‌های ثنوی هنوز عدهٔ کثیری پیرو داشتند. پیشتر اخباری دربارهٔ «زندیقان» که در محیط مردم روستا نفوذ داشتند نقل کردیم. پس از سقوط ساسانیان بخشی از مانویان به‌آسیای غربی بازگشتند. ولی در زمان خلیفه مقتدر (۹۳۲ـ۹۰۸ م. / ۳۲۰ـ۲۹۶ هـ.) یك‌باردیگر به‌ناچار بـه‌مشرق هجرت کردندودرآنجا هم‌ازطرف سامانیان موردایذاء وتعقیب‌قرار گرفتند وفقط براثر وساطت‌خاقان‌تغزغزان[۲] نجات یافتند. ازآن‌زمان‌مقرسرورمانویان‌سمرقندبوده است[۳].

دربارهٔ مسیحیانی که در متصرفات سامانیان زندگی می‌کـرده‌اند اخباری چند در دست است، و مهمتر از همهٔ آنها گفته‌های ابن‌حوقل[۴] دربـارهٔ مسیحیان سمرقند می‌باشد. در اطراف سمرقندکوه ساوِدار [«شاودار» درقندیه][۵]، که در جنوب شهرقرار داشته و بخش عظیمی از سغد از آنجا نمایان بوده، از لحـاظ حاصلخیزی و هـوای سالم ممتاز شمرده می‌شده است. این‌کوه از مزارع و باغستانهای میوه کـه به‌شیوهٔ مصنوعی آبیاری می‌شده پوشیده بوده است. ساختمانهای مسیحیان و حجرات ومحل گردآمدن جماعت ایشان در این‌کوه قرار داشته است. ابن‌حوقل درآن‌کوه به‌چند تن از مسیحیان عراق برخورد که به‌سبب آب و هوای عالی و حاصلخیزی محل به‌آنجا جلب شده بودند. نام این قریه در نسخ خطی به‌تفاوت ـ «ورکـود» و «زردکرد» و

۱) مقدسی، ۱۳ـ۱۲،۳۳۵. در «تاریخ‌گزیدهٔ» حمدالله مستوفی قزوینی‌گفته شده‌که احمدبن‌اسماعیل (۹۱۴ـ۹۰۷ م. / ۳۰۲ـ۲۹۵ هـ.) چون «عالم‌پرور و عالـم‌دوست بود... مناشیر و احکام از زبان دری بـا عربی نقل‌کـرد» (نرشخی، چاپ شفر، ۱۰۱، در فصل مربوط به‌سامانیان که شفر از تاریخ‌گزیده به‌چاپ مزبور ضمیمه‌کرده است) [حمدالله مستوفی قزوینی «عالم‌پروری و علم‌دوستی» احمدبن‌اسماعیل را علت نقل مناشیر و احکام به‌عربی ذکر نکرده است و از سخنان وی چنین استنتاجی نمی‌توان‌کرد. شاید در چاپ شفرکـه در دست مترجم نیست چنین باشد ولی درچاپ تهران چنین چیزی دیده نمی‌شود.مترجم]

۲) دربارهٔ این نام به‌بعد رجوع شود.

3) .Flügel, «Mani», S. 105-108

۴) ابن‌حوقل، ۳۷۲.

۵) درآن زمان کوههایی‌که مرزجنوبی ناحیهٔ زرافشان را تشکیل می‌دادند چنین نامیده می‌شدند. بعدها (از قرن دوازدهم م. / ششم هـ. به‌بعد) همهٔ محال جنوبی سمرقند تا کوهها به‌این نام خوانده می‌شدند. رجوع شود به‌مقالهٔ من‌تحت عنوان «حافظ ابرو»، ص ۱۵ (مستخرج از تألیف حافظابرو) و با برنامه، ترجمهٔ لیدن ـ ارسکین، ۵۴ (در این‌ترجمه‌اشتباهاً بجای «شاودار» «شادوار» نوشته‌شده‌است).

«وزکرد» آمده است[۱]. گذشته از این ابن‌حوقل[۲] و یاقوت[۳] از «قریةالنصاری» و «قریةللنصاری» که در مرز ناحیهٔ تاشکند قرار داشته، یاد می‌کنند. و این نام نیز به اشکال مختلفه نقل شده است (رجوع شود به‌حاشیه ۲ و ۳). سرانجام استخری[۴] از کلیسای مسیحیان که در نزدیکی هرات واقع بوده سخن می‌گوید. این‌که مطران مرو تا چه حد مهم بوده خود از سخنان بیرونی ـ که مطران خراسان را بارها به‌نام جاثلیق می‌خواند ـ پیداست. ضمناً لازم است یادآورشویم که عدهٔ مسیحیان بسیارنبوده است. بنابه‌گفتهٔ مقدسی[۵] در قلمرو دولت سامانیان شمار یهودیان زیاد و مسیحیان اندك بوده است.

سامانیان ندرتاً به‌کشور ترکان لشکر می‌کشیدند و بیشتر به‌دفاع ازمتصرفات خویش بسنده می‌کردند[۶]. و فقط برخی شهرهای مرزی را اشغال کرده بودند. مثلاً نوح‌بن‌اسد (در زمان‌خلیفه معتصم، (۸۴۲-۸۳۳ م. / ۲۲۸-۲۱۸ ه .) ولایت‌اسفیجاب را[۷] که اعراب زمانی مسخر ساخته وبعد ازدست داده بودند، ازترکان بازپس‌گرفت[۸]. در سال ۲۸۰ ه . / ۹۴-۸۹۳ م. اسماعیل‌بن‌احمد طلاس [طراز][۹] را مسخر ساخت و درقرن دهم م. / چهارم ه . سامانیان محل هفتده را که نزدیك مرز فرغانه قرارداشته از ترکان منتزع ساختند.[۱۰]

درآن زمان مناسبات تجاری مسلمانان با اقوام مشرق آسیا بسیار وسیع بوده است. دروازهٔ شرق سمرقند «درچین» نام داشت[۱۱]. راهی که به‌چین منتهی می‌شد در دست سه قوم ترك، یعنی غزان و قارلوقان [خرلخان] و تغزغزان بوده است[۱۲]. غزان در ناحیه‌ای که از دریای خزر آغاز و به‌ولایت اسفیجاب (نزدیك چمکنت) پایان

۱) /و. و. بارتولد در«ترکستان» این‌کلمه را بصورت «وزکرد» قبول‌کرده و نقل‌کرده است. رجوع شود به‌چاپ حاضرآثار وی، مجلد I، ص ۱۴۵. ـ یو. ب/.   ۲) ابن‌حوقل، ۳۸۴/۱۲: وینکرد (ویکرد، ولکرد، ویکر، وادمکر، دکر) /رجوع شود به‌چاپ حاضر، مجلد I، ص ۲۲۷ ـ وینکرد. ـ یو. ب./   ۳) «معجم»، III، ۲۳۴/۸: تنکره.   ۴) استخری، ۲۶۵.   ۵) مقدسی، ۳۲۳.   ۶) قدامه/ متن، ۲۶۲/ ؛ ترجمه، ۲۰۴.   ۷) اکنون‌قریهٔ‌سیرام‌درحوالی‌شهرچمکنت.   ۸) بلاذری، ۴۲۲.   ۹) نرشخی،چاپ‌شفر، ۸۴.   ۱۰) ابن‌حوقل، ۲۹۶.   ۱۱) همانجا، ۲۶۵.   ۱۲) نام‌این‌قوم (عربان«تغزغز» گویند) نخست «تغزغز» خوانده می‌شد. گردگوزیف نخستین‌کسی بودکه قرائت آن‌را به‌صورت «تغزغر»=یعنی «تغز ایغور» پیشنهادکرد و این‌قرائت را اکثر دانشمندان و ازآن‌جمله دخویه پذیرفتند (دخویه‌درمجلد ششم BGA این شکل قرائت را آورده). در مقدمهٔ مجلد هفتم BGA (p. VIII) عقیدهٔ استاد نلدکه نقل شده است که نام این قوم را باید «تغزغز» خواند
←

می‌یافته زندگی می‌کردند؛ قارلوقان [خرلخان] سرزمینی واقع در سی روزه راه در مشرق مرز متصرفات اعراب[1] در فرغانه منزل داشتند و تغزغزان باقی اراضی را تا چین در تصرف داشتند[2]. البته برسر این راه اقوام دیگری نیز وجود داشتند ولی از لحاظ اهمیت به‌هیچ‌وجه به‌سه قوم پیش‌گفته نمی‌رسیدند.

ابن‌خرداد به‌وقدامه[3] مشروحترین‌مطالب را دربارهٔ مسیرجاده‌ای که از ترکستان غربی به‌ترکستان شرقی ممتد بوده می‌نویسند.

خواندن اسامی شهرها به‌سبب ویژگیهای الفبای عربی بسیار دشوار است. دخویه نامهای یاد شده را به‌شرح زیر قرائت‌کرده است:

از طراز به‌نوشجان پایین	(۳ فرسخ)
ازآنجا به‌قصرباس	(۲ فرسخ)
ازآنجا به‌کول‌شوب	(۴ فرسخ)
ازآنجا به‌جول‌شوب[4]	(۴ فرسخ)
ازآنجا به‌کولان	(۴ فرسخ)
ازآنجا به‌برکه (مرکه)	(۴ فرسخ)
ازآنجا به‌اسبره	(۴ فرسخ)
ازآنجا به‌نوزکت	(۸ فرسخ)

→

نه «تغزغز». نلدکه به‌یك متن پهلوی‌پایان قرن نهم م. / سوم ه. اشاره و استناد می‌کند (نامهٔ منوچهر کاهن [مؤبد] عالی پارس در سال ۸۸۱ ـ Epistles of mânuskihar, p 324) و می‌گوید‌که درآن متن «به‌الفبای روشن و واضح‌پازندی» «Tughzghuz» نوشته شده است. در متن مزبور هیچ اطلاعی دربارهٔ این‌قوم نقل نشده است که معلوم شود آیا سر وکار ما در این‌مورد با همان قومی است‌که اعراب «لمرعر» نوشته‌اند و یا بخشی‌از غزان. معهذا به‌کار بردن نام «تقوزاغوز» درکتیبه‌های ارخنی، کاملانظر نلدکه را تأیید می‌کند. رجوع شود به:

Barthold, «Die historische Bedeutung», S. 8، idem, «Die Altturkischen Inschriften», S. 28. / متون‌ترکی‌باستانی رونی [خطوط باستانی‌ژرمنهای اسکاندیناوی‌که درسنگها ودیگراشیاء محفوظ مانده. همچنین سرودهای باستانی اقوام‌کارلی و فنلاندی‌که با اویغوران خویشی داشته‌اند] که در مغولستان یافت شده قرائت صحیح این نام را که تقوز ـ اغز» است ـ یعنی «نه قبیلهٔ غز» ـ مقدور ساخته. قبیله‌ای که در این اتحادیه حاکم بود، همانا اویغوران بوده‌اندکه در سال ۷۴۵ م. / ۱۲۸ ه. امپراطوری خویش را در آسیای میانه مستقر ساختند. در سالهای ۸۴۵ـ۸۴۰ م. اویغوران بدست قرقزان تار ومار شدند و بیشترشان به‌ترکستان شرقی و غانسو مهاجرت‌کردند و در آنجا دولتی تشکیل دادندکه تا سال ۱۲۵۰ م. / ۶۴۸ ه. وجود داشته. در منابع عربی و فارسی‌کلمهٔ تغزاغز فقط به‌اویغوران ترکستان شرقی اطلاق میشود. دربارهٔ رابطهٔ بین این دو نام قومی رجوع شود به: Minorsky, «Tamim», pp. 285-290; Hamilton, «Toguz-Oguz». دربارهٔ دولت اویغوریان درترکستان‌شرقی رجوع‌شود به: Gabain, «Das Nigurische Königreich. ـ C. K

۱) /در چاپ روسی «متصرفات مسلمانان» ذکر شده بوده. ـ یو. ب. /   ۲) ابن‌حوقل، ۱۴ـ۱۱

۳) ابن خردادبه، متن ۲۹ـ۲۸؛ ترجمه، ۲۱؛ قدامه، متن ۲۰۶ـ۲۰۵؛ ترجمه ۱۵۸ـ۱۵۷.   ۴) در تألیف قدامه این شهر وجود ندارد و مسافت بین‌کول‌شوب وکولان چهار فرسخ نوشته شده است.

از آنجا به‌خارن جوان (۴ فرسخ)
از آنجا به‌جول (۴ فرسخ)
ازآنجا به‌سریغ (۷ فرسخ)
از آنجا به‌پایتخت خاقان ترك (٤ فرسخ)
از آنجا به «کسرمسراو»[1] (۲ فرسخ)
از آنجا به‌نواکت (۲ فرسخ)
از آنجا به‌پنجیکت (۱ فرسخ)
ازآنجا به‌سویاب (۲ فرسخ)

از سویاب کاروانها در ظرف مدت پانزده روز به‌نوشجان بالا می‌رسیدند (چاپار ترك این مسافت را در سه روز می‌پیمود).

درشمال این راه ـ بلافاصله صحرای ریگزار آغازمی‌گردید. درجنوب رشته‌کوهها (کوههای آلکساندروسك)[2] ممتد بوده‌است. درقصرباس منازل قشلاقی قارلوقا [خرلخان، خرلخیان] قرار داشته و نزدیك مکان ایشان مساکن قشلاقی قومی دیگر یعنی خلجان برپا بوده است. سمت راست جاده، بین قصرباس و کول شوب کوهی واقع بوده که از آن یونجه و سبزیجات ومیوه‌های بسیاربه‌دست می‌آمده ومهمترین نقاط، پیش از وصول به‌نواکت، کولان و مرکه بوده است. نواکت شهری بزرگ بوده. از آنجا جادهٔ مستقیمی به‌نوشجان پایین وجود داشته. شهر سویاب به دونیم تقسیم می‌شده بوده: کوبال وسغورکوبال.

توماشك این مسیر را درتقریظی که به‌مقالهٔ دخویه‌دربارهٔ «De Muur van Gog en Magog» نوشته[3] مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است و آنرا با مسیری که چینیان در «تاریخ دودمان‌تان» (تان‌شو) داده‌اند و نقل کرده‌ایم مقابله و مقایسه کرده و بدین طریق کوشیده است اسامی صحیح شهرها را معلوم و نقل کند. وی به‌نتایج زیررسیده است:

۱ـ طراز همان طلاس کنونی است در ۵ فرسخی جنوب آئولیه آتا (در دوران

۱) معلوم نیست که این کلمه چگونه باید قرائت شود.
۲) [اکنون رشته جبال قرقیز]
3) Tomashek, WZKM, Bd III, S. 103-108.

اعراب در این محل از شهر شلجی یاد شده است)[1]

۲ـ قصر باس ـ شاید همان جایی است که دوبار در شاهنامه بنام «قاچارباشی» به‌عنوان قلعهٔ ترکان ذکر شده. محتملاً در محل آئولیه‌آتای کنونی قرار داشته است[2].

۳ـ کولان ـ اکنون تارتی خوانده می‌شود. این محل را چینیان تسزیویلان نامیده‌اند (در هفتاد لی مسافت از اشپره و ۱۴۰[3] لی مشرق دالوسه).

۴ـ اشپره ـ (به‌چینی: اسوبلای) بر جویبار اسبره (در محلی که اکنون «چال ـ دوار» است). بنا به‌گفتهٔ شرف‌الدین علی یزدی، تیموردرسال ۱۴۰۶م./۸۰۹هـ. حکم کرد تا قلعهٔ اشپره را ـ که در مشرق کوه کولان بوده مرمت و احیا کنند[4].

۵ـ نام نوزکت که درتألیف مقدسی نوشکت آمده ـ وبنا به‌شیوهٔ تلفظ‌نویسی چینی دون ـ تسزیان شاید می‌بایست «تومکث» خوانده شود. این محل بررود آقسو قرار داشته و ممکن است همان آقسو ـ ی کنونی باشد.

۶ـ **جول** ـ منطبق است با پیش‌پك کنونی. بنا به‌گفتهٔ رشیدالدین، جول[5] میان نایمانان در شمال و بوری تبتیان درجنوب قرارداشته. ادریسی می‌گوید که از اخسیکت تا فرغانه شش روز راه تاگذر کوهستانی مرتفع (قراکل درجبال آلکساندر ـ وسك) ـ و از آنجا تا جول سه روزه راه بوده است.

۷ـ شاید به‌جای سارغ (همان «ساریغ» ترکی که به‌معنی «زرد» است) به‌اعتبار کلمهٔ میگو ـ ی (migo) چینی بتوان این کلمه را «مارغ» (به‌معنی چمن ومرغزارکوچك؟ [مرغ]) خواند.

۱) اخبارعرب به‌وضوح ثابت می‌کند که شهرکوهستانی شلجی بی‌شك باشهربازرگانی طراز قابل تطبیق نیست. به‌ویژه به‌تألیف‌مقدسی، ۲۷۵ـ۲۷۴ بنگرید. طراز ظاهراً درمحل آئولیه آتا ـ ی کنونی‌قرار داشته [شهرکنونی جمبول].در این مورد ودربارهٔ ایستگاههای بعدی به‌گزارشهای سرهنگ کاللائورمنقول در MSOS,Jg.I,Abt. 2, 1898, S .167 رجوع شود؛ [بنگرید به‌تألیف کاللائور تحت عنوان «نقاط باستانی بلوك آئولیه‌آتا»].

۲) به‌گفتهٔ کاللائور درمحل ویرانهٔ «آخرتاش.»

۳) در تألیف توماشك چنین است. در «تان ـ شو» فقط «۶۰» نوشته (رجوع شود به‌ماقبل. مقالهٔ حاضر).

۴) [در ترجمهٔ آلمانی چنین است (در چاپ روسی این عبارت وجود نداشته است). در این مورد خطایی که در سنه ـ خطایی که در تقریظ توماشك وجود داشته ـ تکرار شده است. (WZKM, BdIII, S. 107). تیمور درماه فوریهٔ ۱۴۰۵ م./۸۰۸ هـ. درگذشت. قلعهٔ اشپره را محمد سلطان به‌فرمان تیموردرزمستان سال ۱۳۹۷/۹۸م./۸۰۰ هـ. مرمت و احیا کرد (به‌ماقبل، اصل روسی این مجلد ص ۷۰ بنگرید). ـ یو. ب].

۵) به‌هر تقدیر این «جـول» (می‌دانیم که این کلمه به‌معنی «بیابان» است) هیچ وجه مشترکی با «جول» اعراب ندارد.

۸ـ پایتخت خاقان قارلوق [خرلخ] را سیوآن تسزان «سوی ـ یه ـ شو» می‌خواند کـه «محل گرد آمدن بازرگانان از همهٔ سرزمینهای مجاور» باشد[1]. رود «سوی ـ یه ـ شوی» همان «چو» می‌باشد. ویرانه‌هایی که نزدیك توکماك است اکنون نشانهٔ محل اخیرالذکر است. در این محل سنگ قبرهای بسیار از مسیحیان ترك نیز دیده می‌شود.

۹ـ سویاب (توماشك به‌جای «کبال» «کتاك» یا «کناك» می‌خواند) درانتهای غربی ایسیك کول [درگردیزی چاپ تهران ـ بنیاد فرهنگ = ایسغ کول][2] قرار داشته‌است.

توماشك توصیه می‌کندکه در عوض «نوشجان» «برسخان» خوانده شود واین کلمه را بانام یکی از سرچشمه‌های نارین (یعنی بخش علیای سیردریا) ـ که برسکاون باشد ـ نزدیك می‌داند. گذرگاه کوهستانیی که در قرب آن قرار دارد نیزچنین خوانده می‌شود[3].

تطبیق نامهای چینی با عربی دشوار است، زیراکه اکثراسامی چینی مربوط به‌نیمهٔ اول قرن هفتم م./ اول هـ. می‌باشند و نامهای عربی مربوط به‌پایان قرن نهم م./ سوم هـ. و در ظرف مدت دو قرن و نیم نه تنها اسامی شهرها بلکه جهت ومسیر طرق کاروان‌رونیز ممکن است دستخوش دگرگونی شده باشد. و چینیان مسافت کولان تا طلاس [طراز] را ۶۰ لی و تا اشپره را ۷۰ لی و اعراب در مورد اول ۱۷ و دوم ۸ فرسخ می‌شمارند. بدین سبب گمان نمی‌رودکـه تلفظ نگاری Transcription چینی راهنمای ارزنده‌ای باشد. عجالتاً شیوهٔ قرائت دخویه را حفظ می‌کنیم ـ نه بدان سبب که مطلقاً صحیحش مـی‌دانیم بلکه فعلاً دلیلی برای تغییر آن در دست نداریم.

آنچه‌بحث‌پذیرنیست‌موقع‌مرکی می‌باشدکه تاکنون‌هم‌نام خودرا حفظ کرده و

۱) شرح مسیری را که به‌چینی در دست است و پیشتر نقل کردیم بنگرید. از آن شرح پیداست، شهری که بررود «سوی ـ یه» بوده همان سویاب است، نه پایتخت خاقان‌ترك.
۲) «چو» از دریاچه ایسیك کول جریان نمی‌یافته.
۳) اکنون این عقیدهٔ توماشك رااشتقاقی‌که‌گردیزی نویسندهٔ قرن پنجم هـ ./ یازدهم م. ازقول عامهٔ مردم برای این کلمه نقل کرده تأیید می‌کند. متن فارسی را در «گزارش سفر به‌آسیای میانه»ی من ص ۸۹ بنگرید [ترجمهٔ آن‌در صفحه ۱۱۳ اصل روسی آمده است]: «آن‌را پارس‌خان نام‌کردند یعنی امیر پارس». (در فرهنگ محمود کاشغری (III، ۳۰۸) به‌طور قطع صحت قرائت این‌کلمه به‌صورت برسخان تأیید شده است. یو. ب.).

همچنین موقع اشپره ـ بررودی به‌همین نام‌که اکنون چال دوار خوانده می‌شود. از چال دوار تا مرکی ۲۶ ورست* مسافت است[۱]. بنابراین فرسخ ابن‌خردادبه و قدامه تقریباً با ۶ ورست (۶½کیلومتر) برابر می‌باشد. نوزکت از لحاظ موقع واقعاً با ایستگاه‌بلوودسك قابل تطبیق است (بلوودسك ترجمهٔ نام آق‌سو است‌به‌زبان روسی) و در ۵۰ ورستی چال دوار قرار دارد. جول محتملاً اندکی شرقیتر از پشپك قرار داشته، زیراکه پشپك فقط چهل ورست از ایستگاه بلوودسك دور است واین مسافت در برابر ۸ فرسخ اندك می‌باشد[۲]. موقع سارغ را می‌توان در نزدیکی توکماك (۵۸ ورستی‌پشپك) دانست و پایتخت خاقان ترك را نزدیك توکماك قدیم (در ۱۷ ورستی[۳] توکماك پیشین) قرار داد و موقع نواکت را در قرب ایستگاه جیل اریق (۲۶½ ورستی توکماك قدیم) جست. در بارهٔ شهر اخیرالذکر یك‌بار دیگر خواهیم‌گفت و در تألیف ابن اثیر[۴] ذیل وقایع سال ۱۱۹ ﻫ./۷۳۷ م. از آن یاد شده است واگرمسافتی راکه جغرافیون‌عرب ذکرکرده‌اند صحیح‌بدانیم، سویاب[۵] باید مسافت زیادی غربی‌تر ازایسیك‌کول [«ایسغ‌کول» درگردیزی] قرارداشته‌باشد. فاصلهٔ بین بخش علیای رود «چو» و برس‌کاون خیلی‌کمتر از ۱۵ روز راه‌کاروانی و یا سه روز راه چاپار می‌باشد[۶].

*) ورست، واحد طول روسی برابر ۱۰۶۰ متر.

۱) مسافات از «راهنمای پستی امپراطوری روسیه»که جنبهٔ رسمی دارد اخذ شده است.

SPB، 1888

با افزودن مطالبی از:

[1889, 1890, 1891.

۲) من، بعدها، برأی‌العین مشاهده‌کردم و یقین حاصل نمودم‌که راه بازرگانی قرون وسطی اندکی جنوبیتر ازجادهٔ پستی‌کنونی عبورکرده. موقع جول قدیم، ظاهراً همان ویرانه‌ای است‌که درکنار قریهٔ علم دین، اندکی درجنوب پشپك دیده می‌شود و سنگ قبرهای مسیحیان نیز در آنجا دیده می‌شود. رجوع شود به «گزارش سفر به‌آسیای میانه»ی من، ص ۳۱-۲۵.

۳) [در ترجمهٔ آلمانی چنین است. در چاپ روسی، ۲۷. ـ یو. ب.]

۴) [چاپ تورنبرگ، V، ۱۴۸؛ همچنین درتألیف طبری (II)،۱۵۹۳].

۵) در تألیف طبری (II،۱۴۴۱) ذیل وقایع سال ۱۰۳ ﻫ./۲۲-۷۲۱ م.

۶) در آن زمان اخبار جغرافیون عرب را توماشك و من به‌نحوی نادرست درك‌کرده بودیم. برسخان بالا درواقع نزدیك دریاچهٔ ایسیك‌کول و برکرانهٔ جنوب‌شرقی‌آن قرارداشته‌است. نزدیکترین‌راهی‌که ازنواکت بدان‌منتهی می‌شده (اندکی شرقیتر ازتوکماك‌کنونی) در امتداد چو و از طریق درهٔ بوآم [بوام] وکرانهٔ جنوبی دریاچه عبور می‌کرده است. راه دیگری از نواکت [در چاپ‌گردیزی، بنیاد فرهنگ: «نویکت» آمده است] به‌طرف شمال از طریق سویاب می‌گذشته است. شهر اخیرالذکر به‌گفتهٔ منابع چینی در جنوب چو واقع بوده است و در سال ۷۴۸م./۱۳۱ ﻫ. به‌دست چینیان منهدم گشته بوده و به‌طوریکه از شرح مسیر مندرج از تألیف‌گردیزی‌برمی‌آید بعدها، مجدداً در شمال چو و بلافاصله

←

راهی نیز از فرغانه به‌برسخان وجود داشته است. از اوزگند (در فرغانه) تا عقبه (گذرگاه کوهستانی) یك روز راه بوده است ویك روزهم ازعقبه تا شهرآتباش. آتباش بر تپهٔ بلندی قرار داشته است. از آنجا تا برسخان بالا ۶ روزه راه بوده است. میان این دوشهر چراگاهها وچشمه‌سارها وجود داشته است ولی حتی یك قریه نیز دیده نمی‌شده است[1]. ظاهراً شهر آتباش برکرانهٔ رود آتباش که ازکوهستانی به همین نام جاری بوده ـنزدیك مرز بین متصرفات چین و روسیهـ قرار داشته است. مسافت بین اوزگند و رود آتباش (بیش از ۲۰۰ ورست) خیلی بیش از آن است که در طی دوروز بتوان پیمود، به‌ویژه اگرکوهستانی بودن آن محال را درنظربگیریم. محتملاً در اینجا خطایی درکار است. زیراکه بنا به‌گفتهٔ قدامه مسافت آتباش تا تبت (یعنی متصرفات تبت) و فرغانه وبرسخان یکسان بوده است[2].

یکی ازکالاهای عمدهٔ داد وستد اعراب با اقوام آسیای میانه مشك بوده‌که از اکناف ـ از تبت و هندوستان و چین و سرزمین تغزغز و قرقز [خرخیز] وغیره وارد می‌شده است (بهترین مشك از آن تبت شمرده می‌شده است)[3]. قرقزان در آن زمان درشمال خطهٔ تغزغزان زندگی می‌کردند و بنا به‌گفتهٔ ابن حوقل[4] متصرفات‌ایشان با سرزمینهای تغزغزان وکیماکان وقارلوقان [خرلخان] وغزان و اقیانوس هم‌مرزبوده

→

در جنوب‌گردنهٔ کستك ساخته شده است. راه سویاب به‌برسخان‌بالا همان جاده‌ای است که اکنون از طریق گردنهٔ کستك به‌ورنی کنونی [اکنون آلماآتا] و از آنجا از طریق چیلیك و گردنهٔ سان ـ تاش کشیده شده است. و اینکه‌گفته شده است‌که کاروانها این جاده را درطی ۱۵ روز می‌پیمودند ـ بدین‌سان توجیه می‌گردد. رجوع شود به «گزارش سفر به‌آسیای‌میانه»ی من، ص ۹۰-۸۹، ۱۰۲ و مقالهٔ من تحت عنوان:
«Die alttürkischen Inschriften», S. 18, Anm
[در بارهٔ برسخان بالا اطلاعات مشروحتری در تألیف مینورسکی، تحت عنوان «Tamim»، ص ۲۹۲ sq مندرج است. ن و ف. پطروفسکی (در یادداشتی دیگر) در بارهٔ تعیین موقع بعضی از نقاط عمده که بارتولد در شرح مسیر پیش‌گفته با برخی محال موجود یکی دانسته است مخالفت ابراز داشته است. اعتراضات وی را بارتولد ردکرده است («گزارش سفر به‌آسیای میانه»، ص ۳۰-۲۹). یو. ب.].

۱) ابن‌خرداد به، [متن، ۳۰]؛ ترجمه، ۲۲؛ قدامه، [متن ۲۰۹-۲۰۸]؛ ترجمه، ۱۶۰.

۲) قدامه، [متن ۲۰۹-۲۰۸]؛ ترجمه ۱۶۰. مورخ دوران تیمور یعنی شرف‌الدین علی یزدی (ترجمهٔ پتی‌دلاکروآ، I، ۲۵۶-۲۵۵؛ چاپ کلکته، I، ۲۵۸-۲۵۶) از راهی‌که آب‌تاش به‌اوزگند ممتد بوده و از درهٔ آریا و گردنهٔ یاسه می‌گذشته است یاد می‌کند. [برای مطالب باستانشناسی تازه‌ای دربارهٔ جهت طرق بازرگانی ونقاط مسکونی در دوران متقدم قرون وسطی در درهٔ چو بنگرید به: برنشتام، «درنقشهٔ‌تاریخی»؛ کوزمیاکو، «نقاط مسکونی در دوران متقدم قرون وسطی» وهمچنین به‌تألیف زویف،« اخبار چینی. ـس.ك»

۳) یعقوبی، «کتاب‌البلدان»، ۳۶۶-۳۶۴؛ ابن‌حوقل، ۳۳۷. شاید به‌جای «الحرجیری» (یعقوبی، «کتاب‌البلدان»، ۳۶۵) باید «الخیرخیزی» خوانده شود.

۴) ابن حوقل، ۱۴/۱۷.

است.

ما در بارهٔ راههای بازرگانی به‌تفصیل پرداخته‌ایم زیراکه از طرق مزبور به منظور تبلیغات دینی نیز استفاده می‌شده است. پیشتر گفتیم که ترکان در دورانی بالنسبهٔ متقدم تحت تأثیر تبلیغات فرق مختلفهٔ ثنوی و به‌ویژه مانویان قرار گرفته بوده‌اند. اگربه‌سخنان مسعودی اعتمادکنیم، درقرن دهم م./ چهارم ه. فقط تغزغزان[۱] پیرو مانویت بوده‌اند، ولی‌گفتهٔ وی با دیگر اخبارسازگار نیست. ابن فقیه[۲] می‌گوید که بیشتر ترکان زندیق بوده‌اند. بیرونی[۳] بخش اعظم ترکان شرقی و چینیان و تبتیان و عده‌ای از هندوان را مانوی می‌شمارد. محتملاً سخنان مسعودی را باید به این معنی درك کردکه مانویت فقط در میان مردم اسکان یافتهٔ ترکستان شرقی (که تابع تغزغزان بوده) و بالطبع از دیگر ترکان تحصیلکرده‌تر بودند، به‌پیشرفت کامل نایل شده بوده است. به‌طورکلی هربارکه صحرانشینان دین جدیدی را می‌پذیرفتند، همیشه بخش اعظم تشریفات و رسوم و معتقدات پیشین شمنی خویش را هم حفظ می‌کردند. از سخنان تمیم‌بن‌بحرالمطوعی[۴] جهانگرد عرب چنین بر می‌آید که فقط در پایتخت تغزغزان اکثریت با مانویان بوده است ودر دیگر بخشهای آن سرزمین عدهٔ زرتشتیان بیشتر بوده است. مانویان اویغورکیش خویش را حتی در چین هم رواج دادند[۵] و بدین سبب فرض اینکه در میان اقوام نزدیك و خویشاوند خود به تبلیغ نمی‌پرداختند دشوار است[۶].

1) Flügel «mani,» S. 387

۲) ابن‌الفقیه، ۲۷۹/۱۰

۳) «آثار الباقیه»، چاپ زاخائو، ۲۰۹؛ ترجمهٔ زاخائو، ۱۹۱. محتملا در این مورد با بودائیت اشتباه شده است.

۴) یاقوت، «معجم»، I، ۸۴۰. درتألیف قدامه نیز چنین است (متن، ۲۶۲؛ ترجمهٔ نادرست دخویه، همانجا، ۲۰۳) [اکنون می‌توان به «تمیم» تألیف مینورسکی رجوع کرد (متن عربی و ترجمهٔ انگلیسی و حواشی وتعلیقات). ـ یو.ب.]

۵) در «تاریخ دودمان‌تان (تان‌ـشو) به‌ترجمهٔ یاکی‌نیف («مجموعهٔ اخبار»، I ، ۴۱۵) گفته شده است‌که مانویان اویغوری(منی) نخستین‌باردرسال ۸۰۶م. وارد چین شدند (نیزرجوع‌شود به: «A thousand years» و Parker p. 280). ولی ا. پالادی با اشاره و استناد به‌همان «تاریخ دودمان‌تان» می‌گوید که مانویان حتی در قرن ششم م. هم در چین شناخته بوده‌اند و در سال ۷۶۸ م. در پایتخت و پاره‌ای شهرهای دیگر صومعه‌هایی برای اویغوران مانوی (منی) احداث شده بوده (پالادی؛ «آثار باستانی مسیحیت»، ص ۵۱).

۶) مؤلف اکنون نیز عقیده داردکه از مقایسه و مقابلهٔ مطالب منابع عربی و چینی چنین نتیجه گرفته می‌شود که مانویان در تاریخ آسیای میانه نقش بزرگی ایفامی‌کرده‌اند، گو اینکه این موضوع در سالهای اخیر مخالفتهایی را برانگیخته است. بنگرید به «Grenard, «Le Turkestan, p. 60 و همچنین به‌استنتاجهای مشروح (و به ←

اکنون به‌موضوع مسیحیان بازمی‌گردیم. استاد و. د. اسمیرنوف توجه استاد خولسون را به‌اینکه فرزند سلجوق (پدرطغرل‌بك) میکائیل نام داشته جلب کرده است. به‌عقیدهٔ وی ازاینجا چنین نتیجه توان‌گرفت که مسیحیت درمیان غزان (سلجوقیان ازمیان غزان برخاستند) رخنه‌کرده بوده، زیراکه مسلمانان هرگزبه‌این نام (میکائیل) مسمی نبوده‌اند[1]. حدس استاد اسمیرنوف تأیید می‌شود و قزوینی[2] صراحتاً غزان را مسیحی می‌خواند. هم او از صخره‌ای‌که درکشور کیماکان برپا بوده یاد می‌کند که جای‌پاها وزانوان مردی‌که به‌رسم‌احترام به‌زانو درافتاده بود وآثارپاهای‌کودکی و جای سم درازگوشی ـ برآن نقش بسته بوده. غزان این اثرها را به‌عیسی نسبت می‌دادند (فرار به‌مصر؟) و بدانها احترام می‌گذاردند و تعظیم می‌نمودند[3]. کیماکان در شمال قلمرو قارلوقان، میان متصرفات اسلاویان و غزان و قرقزان[4] زندگی می‌کردند، وضمناً بایدگفته شودکه محل‌کوچ ایشان با متصرفات مسلمانان هم‌مرز می‌شده است[5]. پایتخت‌کیماکـان با طلاس (طـراز) ۸۱ روز راه فاصلـه داشته است[6]. تألیف قزوینی در علم نجوم در قرن سیزدهم م./ هفتم هـ. نوشته شده است. ولی در آن‌کتاب نیز، مانند دیگرکتب عربی‌که مجموع منقولات از نوشتهٔ دیگران است، مطالب‌کهنه فراوان می‌باشد. ازآن جمله است اخباری‌که دربارهٔ دین غزان ذکرکرده است ـ غزانی کـه در زمان وی از دیرباز اسلام آورده بودند[7]. استاد خولسون[8] خاطرنشان می‌کندکه مسیحیت را، به‌احتمال نزدیك به‌یقین، «لااقل تاحدی» نسطوریان

→

عقیدهٔ من بی‌اساس) شاوان («نسطوریت» p. 76 sp) که می‌گوید چینیان ممکن است کلمهٔ «منی» را در مورد مسلمانان بکارمی‌برده‌اند. رادلوف («کوتادکوبیلیك»، چاپ رادلوف، I، ص LXIX) مانی را مسیحی می‌شمرده است. [در تألیف مینورسکی تحت عنوان «تمیم»Tamim ص ۲۹۶ اطلاعات تمیم‌بن بحر دربارهٔ دین تغزغزان مورد تجزیه وتحلیل قرارگرفته است. به‌عقیدهٔ و.ف. مینورسکی اخبار مربوط به زرتشتیان درسرزمین تغزغزان دوراز حقیقت می‌نماید. شاید تمیم‌بن‌بحر، کیش بودا و یا دین باستانی قبایل‌ترك را درنظرداشته است.ـ یو.ب.]

۱) Chwolson, «Grabinschriften,» S .107.؛درفرهنگ یاقوت از «ابوسعید میکائیل‌بن‌حنیفة» یاد شده است («معجم»، I، ۵۲۴) [نیز بنگرید به «تاج‌العروس»، VIII, ۱۱۹، «مکل» ـ حاشیه ازناشروناظر ZVORAO و. روزن.] ۲) زکریای قزوینی، II، ۳۹۴. ۳) همانجا، ۳۹۵. ۴) ابن حوقل، ۱۴.

۵) مقدسی، ۲۷۴. ۶) ابن خردادبه، [متن، ۲۸]؛ ترجمه، ۲۱ـ۲۰، قدامه، [متن ۲۰۹] ترجمه، ۱۶۰.

۷) راورتی (جوزجانی، ترجمهٔ راورتی، II، ۹۶۱) خبری را به‌ابن‌خردادبه نسبت می‌دهد که میان «غزان» ترسایان و بودائیان وغیره وجود داشته‌اند. درمتن چاپ شدهٔ ابن خردادبه‌چنین چیزی وجود ندارد و ازکلمات «غزان» و «ترسایان» پیداست‌که راورتی از یك ترجمهٔ فارسی تألیف استفاده‌کرده. آنچه راورتی در این مورد نقل کرده در تألیف‌گردیزی وجود دارد (رجوع شود به«گزارش سفر به‌آسیای میانه» من، ص ۹۱) وگردیزی نیزاز تألیف ابن‌خردادبه استفاده‌کرده. فقط در این مورد ازغزان‌یاد نشده بلکه نام تغزغزان برده شده است.

8) «Grabinschriften», S. 107.

در میان ترکان خاوری اشاعه دادند. از این سخنان پیداست که وی در این مورد نیز شرکت مسیحیانی را که پیرو مذاهب دیگر مسیحیت بوده‌اند از نظر دور نمی‌دارد. واقعاً امکان رخنه‌کردن مبلغان بیزنطیه (روم شرقی) درمیان غزان وجود داشته‌است. می‌دانیم که مبلغان اخیرالذکر در میان همسایگان غربی غزان ـ یعنی خزران ـ به تبلیغ و اشاعهٔ مذهب خویش پرداخته بوده‌اند. گذشته ازاین باید قرب‌جوارغزان را با خوارزم[1] ازنظردور نداشت. درخوارزم‌نیز مسیحیان که به‌نسطوریان تعلقی‌نداشته‌اند، وجود داشته‌اند. بنابه‌گفتهٔ بیرونی[2] مسیحیان خوارزمی درروز چهارم ایار(ماه مه) «جشن گل» برپا می‌کردند (گلهای سرخ تازه به‌کلیسا می‌آوردند). روایت است که در آن روز حضرت مریم گلی تقدیم مادر یحیی تعمید دهنده‌کرده بوده. در عهد گایتون[3] (آغازقرن چهاردهم م./هشتم‌ه.) مسیحیان خوارزمی تابع بطریرك انطاکیه بوده‌اند و ازاینجا چنین نتیجه توان‌گرفت که ایشان نسطوری نبوده بلکه ازملکیون ویا یعاقبه بوده‌اند. بنابه‌گفتهٔ ابودلف غزان معبدی داشته ولی تصویری در آن دیده نمی‌شده است[4].

ابودلف می‌گوید که در میان قبیلهٔ چگلیان عدهٔ قلیلی مسیحی وجود دارد[5]. گریگوریف به‌نکته‌ای توجه کرده می‌گوید[6] که این خبر را به‌دوگونه می‌توان تعبیر کرد: «یکی اینکه در سرزمین ایشان عدهٔ قلیلی از بیگانگان مسیحی زندگی می‌

۱) در این باره به‌اصطخری، ۳۰۵، رجوع شود.

۲) «آثارالباقیه» چاپ زاخائو، ۲۹۶؛ ترجمهٔ زاخائو، ۲۹۲. ۳) ختوم، فصل IV. دربارهٔ این مورخ رجوع شود به: yule, «Cathay», vol. I, prelim. essay, .p CXXXI هم ازاودر فصل مربوط به: Katae, ibid, p. Cxcvsq تألیف گایتون در سال ۱۶۷۱ م. دربراندنبورگ به‌چاپ رسیده بوده. سخنان گایتون چنین است: «In armis sunt ferrocissimi, qui vocantur Soldini, et habent propriam linguam, literras atque ritum Graccorum, et modo Graceorum Confciunt Corpus Christi, et sunt obedientes patriarchae antiocheno»

۴) یاقوت، «معجم»، III، ۴۴۸؛ بنگرید به: Yule, «Cathay», vol. I, Prelim. essay, p .CLXXXVIII موضوع اخیر شاید مؤید این‌حدس باشد که غزان پیرومذهب یعاقبه بوده‌اند. معلم‌نخستین یعاقبه‌که فیلوکسن نام داشته علیه‌کشیدن تصویر روح‌القدس ومسیح برخاسته وامرکرده بوده این‌گونه شمایلها را ازکلیساها بیرون برند. (Neander, «Allgemeine Geschichte» BdI, S. 573) اکنون نیز یعاقبهٔ هندو شمایلها را به‌کار نمی‌برند. (Hunter, «The Imperial Gazetteer of India», vol. VI' P. 243) [مطالب تازه‌ای دربارهٔ انتشار مسیحیت میان غزان ناحیهٔ سیردریا وجود ندارد. اما دربارهٔ مسیحیت در خوارزم رجوع شود به‌تألیف تولستوف تحت عنوان «جشن سال نو». ــ س. ك.].

۵) یاقوت، «معجم»، III، ۴۴۶. [درکتاب ابودلف، چاپ رور ـ زائوئر، ۴۷ـ۱۹مشروح‌تر سخن رفته‌است. ـس.ك].

۶) «دربارهٔ سیاحی عرب»، ص ۲۸ – ۲۷،

کرده‌اند و دیگر اینکه عدهٔ قلیلی ازخود جگلیان مسیحی هستند». به‌هر تقدیر تعبیر اولی رابطهٔ ناگسستنی باتعبیر دوم دارد. گریگوریف در وجود قوم علیحده‌ای به‌نام جگلیان شك دارد، زیراکه، بنا به‌گفتهٔ وی، پیش از ابودلف هیچیك از مؤلفان عرب ازایشان یاد نکرده وبعد از اوهم همه فقط‌گفته‌های وی را نقل وتکرارکرده‌اند. مضاف‌براین «درنسخه‌های خطی عربی‌اسامی خاص‌غالباً به‌حدی‌که تجاوز ازآن‌محال است تحریف شده‌است». ولی ازجگلیان درتألیف‌ابن‌اثیر[1] به‌عنوان قومی‌که درشمار [سپاهیان] مزدور ملکشاه بوده‌اند یاد شده است. شهر جکل درکتب‌جغرافیون عرب قرن‌دهم م./چهارم ه. نام برده‌شده‌است [درحدودالعالم = چگل]. جغرافیون مزبور برروی هم اسامی خاص ترکی را، تاحدی‌که به‌یاری حروف عربی‌مقدوراست، بادقت زیاد نقل‌کرده‌اند. مقدسی[2] جکیل را در نیم میل مسافت از طراز(طلاس) یاد می‌کنند.

در طلاس [طراز] هم مسیحیان زندگی می‌کردند و چون امیراسماعیل در۲۸۰ ه./۸۹۳-۹۴ م. شهر را مسخر ساخت «کلیسای بزرگ» آنجا را به‌مسجد جامع تبدیل‌کردند و امیر طلاس [طراز]، به‌اتفاق بسیاری‌ازدهقانان، اسلام‌آوردند[3]. مسجد جامع شهر مرکی هم پیشترکلیسا بوده است[4].

اما راجع به‌مسیحیت درترکستان شرقی، فقط خبری از ابودلف دردست است که در محل «بهی» مسیحیان بوده‌اند[5]. به‌عقیدهٔ ژول[6] «بهی» همان «بای» است که بین آق‌سو وکچه قراردارد.

انتشار آیین اسلام ممکن است اولاً از طریق فتوحات سامانیان و دیگر از

۱) چاپ تورنبرگ، X، ۱۱۴. [ظاهراً قرائت صحیح کلمه «چگل» باشد، بنگرید به‌چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد II، بخش I، ص ۵۷۸.- یو.ب]

۲) مقدسی، ۲۷۵ - ۲۷۴ دربارهٔ کلمهٔ «صیحة» رجوع شود به: BGA, IV (لغت‌نامه)، ص ۲۸۲. ظاهراً قبیلهٔ جکل درکنار شهری که به‌همین نام بوده زندگی نمی‌کرده‌است بلکه درحوالی‌دریاچهٔ‌ایسیك‌کول می‌زیسته است. به‌سخنان گردیزی که در «گزارش سفر به‌آسیای‌میانه»ی من منقول است ص ۹۰؛ رجوع شود: «اندرحوالی ایسغ‌کول همه جکلیان نشینند».

۳) نرشخی، چاپ شفر، ۸۴. بطوری‌که می‌دانیم در ایران و آسیای میانه «دهقانان» نامی بوده‌که درمورد شوالیه [گونه]ها به‌کار می‌رفته. فی‌المثل به‌مقالهٔ من تحت عنوان «Die altturkischen Iuschriften», S. 9 رجوع شود.

۴) کلمهٔ «کنیسه» در قرن دهم م./چهارم ه. فقط ممکن بود به‌معنی‌کلیسا (« [illegible] » سریانی) یا معبد یهودیان ([illegible] عبری) اطلاق شود. بیرونی این‌کلمه‌را به‌معنی اخیرالذکراستعمال کرده («آثارالباقیه»؛ چاپ زاخائو، ۲۰۵). اگر به‌نظایر تاریخی توجه کنیم تبدیل‌کلیسا به‌مسجد محتمل‌تر به‌نظر می‌رسد.

۵) یاقوت، «معجم»، III، ۴۵۰.

۶) «Cathay», vol. I, prelim essay, p. CXC محل «بای» برمزرت دریا ــ که شاخهٔ شمالی تاریم است قراردارد.

راه مناسبات بازرگانی صورت گرفته باشد. سامانیان بخشی از غزان و قارلوقان [خرلخان] را در متصرفات خویش اسکان داده بودند (قریب ۱۰۰۰ خانوار را) و اینان اسلام آورده و از مرزهای سامانیان در مقابل حملات بیگانه دفاع می‌کردند[۱]. محتملاً این ترکان همان «ترکمنان» مسلمان می‌باشند که مقدسی یاد می‌کند[۲]. بدیهی است که عدهٔ بازرگانان مسلمان بیشتر از تجار دیگر بوده و بیشترشان در بلاد بزرگ تجاری زندگی می‌کرده‌اند. بنابه گفتهٔ مقدسی[۳] در شهر شلجی (که به عقیدهٔ توماشك[۴] در نزدیکی گذرگاه کوهستانی قرابور و کوه گموش تائو، در بخش علیای طلاس ـ طراز قرار داشته) قریب ده‌هزار نفر اصفهانی زندگی می‌کردند. تقریباً در همهٔ شهرهایی که برسرراه بازرگانی قرارداشتند مساجد جامع برپا بوده است. دربرخی نقاط مسلمانان به‌رغم برتری عددی کفار محلی حکومت را دردست داشتند[۵]. در هرجایی که زمام حکومت در دست مسیحیان قرار داشته، بر تجار مسلمان مالیاتی وضع شده بوده است[۶].

۴

در پایان قرن دهم م./ چهارم ه. دولت ترکان مسلمان تحت حکومت ایلك‌خانیان یا قراخانیان که در ترکستان شرقی وغربی فرمانروا بودند، پدید آمد. دگین و فرن و رنو و دکتر برتشنیدر[۷] و و.و. رادلوف[۸] تصور می‌کنند که اینان اویغور بودند، ولی گریگوریف[۹] و لرخ[۱۰] ایشان را قارلوق می‌دانند و معلوم نیست کدام‌یك از این دونظر صحیح است. پایتخت این دولت بلاساغون نام داشته و در هفت‌آب بوده است. این نام، نخستین‌بار، در تألیف مقدسی دیده می‌شود[۱۱]. ازاخبارچینی قرن سیزدهم م./ هفتم ه. چنین مستفاد می‌گردد که بلاساغون بر سر راه آلمالیق

۱) ابن‌حوقل، ۲۹۱. ۲) مقدسی، ۲۷۴. ۳) مقدسی ۸/ ۲۷۵ 4)WZKM. BdIII, S. 106
۵) همانجا، ۲۷۵/۱۶ ۶) زکریای قزوینی، II، ۴۱۱؛ ابن‌اثیر؛ چاپ تورنبرگ، IX، ۳۲۲.
7)«Researches», vol. I, p. e52 ۸)«کوتادگو بیلیك»، چاپ رادلوف، I، ص LXXVIII.
۹) «قراخانیان»، ص ۵۹. 10) «Sur les monnaies», p, 420 ۱۱) مقدسی، ۲۷۵. مقدسی بلاساغون را «شهری بزرگ و پرجمعیت و غنی» می‌خواند.

[آلمایغ] (نزدیك کلجی) [کولجه] به‌طلاس [طراز] ـ که از ورنی و درهٔ کاستك و تکماك می‌گذشته (راه جدید فقط از ۱۸۷۱ م وجوددارد)[۱]. برکرانهٔ رود «چو» برپابوده است[۲]. بنا براین می‌توان گفتهٔ گریگوریف را پذیرفت[۳]، وی بلاساغون را با «شهر خاقان ترك» که ابن حوقل و قدامه ذکرکرده‌اند یکی می‌داند، گواینکه یاقوت[۴] محل شهر فاراب یا اترار را دور از شاش [چاچ] و در نزدیکی بلاساغون ذکر می‌کند. در قرن دهم م./ چهارم هـ. هفت آب به‌قارلوقان [خرلخان] تعلق داشته ولی پایتخت ایشان (اگر سخن ابن حوقل و قدامه را موثق بدانیم) بر رود «چو» نبوده بلکه در قرب آئولیه‌آتا (درانتهای غربی جبال آلکساندروسك)[۵] قرار داشته است. اویغوران خود احداث بلاساغون را به‌خویشتن نسبت می‌دهند[۶]. هیچ خبری راجع به‌تسخیر سرزمین قارلوقان به‌دست اویغوران دردست نیست. ولی به‌طوری‌که از سخنان قدامه[۷] مستفاد می‌گردد زدوخوردهایی میان قارلوقان و همسایگان خاوری ایشان وقوع می‌یافته است. قدامه می‌گویدکه ده تن تغزغز از عهدهٔ صد تن قارلوق برمی‌آیند. از دیگرسو در دولتهای قراخانیان از وجود اویغوران خبری نداریم و حال آنکه قارلوقان [خرلخان] در آن دولت به‌تقریب همان نقشی را ایفا می‌کردندکه غزان درمتصرفات سلجوقیان مجری می‌داشتند[۸]. به‌نظر ما، بطورکلی این موضوع را باید عجالةً حل نشده تلقی کرد و باقی گذاشت[۹]. به‌هر تقدیرگمان نمی‌رودکه اویغورستان واقعی

۱) کوستنکو، «شرح ناحیهٔ هفت آب»، ص۱۶۳.
2) Breischneider, «Researches». vol. I, p. 18
۳) «قراخانیان»، ص ۲۱. ۴) «معجم»، III، ۸۳۳. سخنان خود یاقوت(همانجا، I، ۷۰۸)که می‌گوید بلاساغون نزدیك کاشغربوده ـ برخلاف این‌گفتهٔ وی است. ۵) به‌گفتهٔ چینیان پایتخت قارلوقان، هم در سال ۷۶۶م در کنار رود «چو» (بیچورین، «مجموعهٔ اخبار»، I، ۳۷۲؛ و همچنین (Marpuart, «Die Chrcnologis», S. 25 قرار داشته است. محل واقع در قرب آئولیه‌آتا برای مساکن تابستانی مناسبتر از منازل زمستانی می‌باشد. در زمان سیوآن‌تسزان ییلاق خاقان دراینجا واقع بوده است (سیوآن تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۱۴). اکنون قرارگاههای زمستانی قرقیزان فقط در بخش پایین مسیر طلاس [طراز] قرار دارد. (کوستنکو، «سرزمین ترکستان»، مجلد I، ص ۲۶۶).
۶) جوینی روایت اویغوران را دربارهٔ تأسیس بلاساغون نقل‌کرده است (تاریخ جهانگشا). متن و ترجمه در تصنیف رادلف ـ «کوتادگوبیلیك»، چاپ رادلوف، I، ص XLV. ضمناً اینکه این افسانه واقعاًمربوط به بلاساغون هفت آب باشد ـ مورد تردید است. به‌طوری‌که ازگفتهٔ جوینی مستفاد می‌گردد، سنگی‌که این داستان برآن منقور است برکرانهٔ رودآرخون درمغولستان قرار داشته است. شاید جوینی اشتباهاً کلمهٔ «بلغاسون» (به‌معنی «شهر») را به‌جای شهر بلاساغون گرفته باشد. ۷) [متن، ۲۶۲]؛ ترجمه، ۲۰۳.
۸) ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، XI، ۵۶-۵۴. ۹) [از آخرین وتازه‌ترین تألیفات ا. پریتساك چنین برمی‌آید که دودمان قراخانیان قارلوقی بوده و در دولت مزبور قارلوقان حکمفرما بوده‌اند و به‌ویژه دوگروه قبایل قارلوق [قرلق، خرلخ، خلخ] یعنی چگل (جکل) و یغما بیش از دیگران صاحب نفوذ بودند. رجوع شود به: Pristak, «Von Den Karluk», S. 270-285, idem, «Die Karachaniden», S, 21-23.ـ‌یو.ب]

(یعنی ناحیه‌ای‌که اکنون شهرهای تورفان و اورومچی درآن واقع است) درتصرف قراخانیان بوده است، زیراکه اگر آن خطه در زیر فرمان ایشان می‌بود، به‌اشاعهٔ دین اسلام در آنجا نیزمی‌پرداختند؛ و حال آنکه اویغوران حتی در قرن سیزدهم‌م./هفتم‌ه. نیز از مخالفان سرسخت مسلمانان بوده‌اند[1].

بنا به‌گفتهٔ ابن‌اثیر[2] نیای این خاندان قراخان نام داشته. وی مردی را به خواب دیده بودکه به‌زبان ترکی به‌وی فرمود اسلام آورد وقراخان هم اطاعت‌کرده است. فرزند او بغراخان در سال ۳۸۳ ه./۹۴-۹۹۳م[3]. بخارا را تصرف‌کرد ولی در همان سال به‌ناچار از آنجا عقب نشست و درگذشت[4]. جانشین وی ایلک‌خان[5] در سال۳۸۹ه./۹۹۹م. ماوراءالنهرراکاملاً تسخیرکرد وحکومت سامانیان‌رابرانداخت[6]. ایلک‌خان با ترکان‌کافر جهاد می‌کرد[7]. ابن‌اثیر اسلام آوردن جمعی ترکان را[8] مربوط به‌ماه صفر سال ۴۳۵ ه. می‌داند (۹ سپتامبر ـ ۸ اکتبر سال ۱۰۴۳م.) در آن‌زمان ساکنان ۱۰۰۰۰ چادر (به‌گفتهٔ ابوالفدا[9] ۵۰۰۰ چادر) اسلام آوردند و روز عید اضحی ۲۰۰۰۰ رأس دام قربانی‌کردند. ترکان اخیرالذکر در تابستان به‌مجاورت اراضی بلغاران [منظوربلغاران‌کنار ولگاست]کوچ می‌کردند وزمستان را درنزدیکی بلاساغون می‌گذراندند. اندکی پیش از آن تاریخ، سلجوق با طایفهٔ خویش از غزان جدا شده اسلام آورد و به‌دفاع از همکیشان خویش در برابر همقبیله‌های خود برخاست. خان غزان از مسلمانانی‌که در شهر جند (نزدیك مصب سیر دریا) می‌زیستند باج می‌گرفت. سلجوق مسلمین را از آن باج معاف داشت و والیان ترك را بیرون

۱) رجوع شود به‌خبر سابق‌الذکر جوینی («کوتاد گوبیلیك» چاپ رادلوف؛ I، ص XLVIII)، حتی گفته شدکه قراخانیان‌غز بوده‌اند. گوتشمید نیزدراین‌عقیده‌سهیم بوده‌است («Kleine Schriften», BdIII, S. 227, 239) و به اقوال«نشری» اشاره و استناد می‌کرده است.

۲) چاپ‌تورنبرگ، XI، ۵۴. [بغراخان حسن(هرون) بن‌سلیمان پسر نخستین‌خان‌قراخانی،که اسلام آورده، نبوده‌بلکه نوهٔ‌اوبوده‌است. رجوع شود به‌بعد ص۵۰۶ اصل روسی. یو. ب.]

۳) درتألیف ابن‌اثیر چنین‌است. بنا به مندرجات منابع متقدم‌تر و موثق‌تر در ربیع‌الاول ۳۸۲ ه./مه ۹۹۲ م. [بخارا را تصرف‌کرده] (رجوع شود به بیهقی چاپ مورلی، ۲۲۴؛ همین تاریخ در تألیف‌گردیزی نیز آمده. رجوع شود به «ترکستان» متن، بخش I، ص ۱۲).

۴) ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، IX، ۷۰-۶۸.

۵) [نضربن‌علی، نوهٔ نخستین فاتح بخارا. دربارهٔ منشأ لقب (نادرست) «ایلك‌خان» به‌بعد ص ۵۲۰ [اصل روسی]، حاشیه۱ رجوع شود ـ یو.ب.]

۶) ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، IX، ۱۰۵. به‌روزن «داستان هلال صابی» نیزبنگرید که و. روزن خبر هلال صابی (قرن یازدهم م./پنجم‌ه) را دربارهٔ سقوط بخارا نقل‌کرده‌است (ازروی نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا Add.19360.

۷) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، IX، ۱۶۹.

۸) همانجا، ۳۵۶-۳۵۵.

۹) «مختصر»، III، ۱۲۰.

کرد[1].

وامبری[2] حدس می‌زند که در قرن یازدهم م./پنجم هـ. در ترکستان شرقی مسیحیت دون اسلام بوده است و فقط در خطهٔ شمال تیان‌شان مسیحیان از جنگهای دینی بغراخان وجانشینان وی، کمتر دررنج بودند. ولی ظاهراً مسیحیان درمتصرفات قراخانیان موردایذاء وتعقیب نبوده‌اند و لااقل نویسندگان مسیحی دراین‌باره‌چیزی نمی‌گویند. مطران‌نشین نسطوری کماکان در سمرقند وجود داشته است[3]. گهگاه نفوذ عقاید ثنوی تجلی می‌کرده است: حتی یکی از قراخانیان به‌نام احمدخان سمرقندی برسر علاقه به «تعالیم زندیقان» جان خود را از دست داد. (۴۸۸ هـ./۱۰۹۵م)[4]. سخنان ابن‌اثیر دایر بر اینکه پس از سال ۱۰۴۳م./۴۳۵ هـ. فقط تاتاران و ختائیان (کیدانیان) درکفر خویش باقی ماندند، بی‌شك به‌اغراق آمیخته است. خواهیم دید که حتی همهٔ ترکان غربی نیز درزمان حیات مورخ مزبورهنوز اسلام نیاورده بودند.

درسال ۱۰۰۷م./۳۹۸هـ. کرائیتیان، براثرکوشش بازرگانان‌مسیحی به‌دین‌عیسی درآمدند و پس از آن مطران شهر مروکشیشانی به‌نزد ایشان[5] به‌مغولستان گسیل داشت.

در عهد قراخانیان کشور از جنگهای خانگی در رنج بود و ابن‌اثیر در این باره بسیار می‌گوید. درسال ۴۳۵هـ./۱۰۴۴-۱۰۴۳م. خان شرف‌الدوله قلمرو دولت را میان خویشاوندان خود تقسیم کرد وکاشغر و بلاساغون و حکومت عـالیه بردیگر اراضی را برای خویشتن باقی‌گذاشت[6]. چیزی نگذشت که قراخانیان به‌ناچارحکومت

۱) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، IX، ۳۲۲.   2) «Das Türkenvolk», S. 325   ۳) ابوالفرج نامهٔ مطران سمرقند خطاب به‌جاثلیق راکه در۱۰۴۶م نوشته شده نقل می‌کند (Oppert, «Presbyter johannes» S. 91)

۴) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، X، ۱۶۵.   ۵) در این‌باره رجوع شود به: Oppert, «Presbyter Johannes», S. 88-90

۶) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، IX؛ ۳۵۶. این گفتهٔ ابن‌اثیر، دست‌کم، فاقد دقت است. به‌طوری‌کـه اخبار منابع متقدمتر (به‌ویژهٔ عتبی و بیهقی) ثابت مـی‌کند، دولت قراخانیان مـدتها پیش از این تاریخ به‌چند متصرفه [امارت] تقسیم شده بوده و امارات مزبور نه همیشه حکومت عالیه دودمانی را که در کاشغر حکمفرما بوده به‌رسمیت می‌شناخته‌اند. شرف‌الدوله (نام اوارسلان‌خان سلیمان‌بن‌یوسف بوده‌است) جزاینکه تقسیمی را که عملا صورت‌گرفته بوده تصدیق‌کند و برآن صحه‌گذارد چاره‌ای نداشته است. دربارهٔ قراخانیان درکتاب «ترکستان» من [مجلد اول چاپ حاضر آثار بارتولد ص ۲۸۵-۳۱۵ اصل] مفصلتر سخن رفته است. در بارهٔ پاشیدگی و تقسیم دولت قراخانیان ـ در سال ۴۴-۱۰۴۳ م.ـ به‌دو خاقان‌نشین مستقل ـ یعنی شرقی و غربی ـ به‌بعد [ص ۵۲۰ اصل حاشیهٔ ۲ رجوع شود ـ یو.ب.]

سلاطین سلجوقی را برخویشتن شناختند. در آغاز قرن دوازدهم م./ششم ه. سلطان سنجر خودکامانه خوانین سمرقند را معزول و منصوب می‌کرده است[۱]. حکمفرمایی سلجوقیان را قراخانیان پایان بخشودند و درسال ۱۱۴۱م./۵۴۶ه. لشکریان سنجررا شکسته ومنهزم ساختند و قراخانیان را تابع فرمان خویش‌کردند. متصرفات کیتایان [ختایان] [۲] از سمت مغرب به‌دریای‌کاسپیان (خزر) واز مشرق به‌بیابان‌گوبی محدود بوده است. درسرزمینهای شرقی وغربی صاحبان علیحده‌ای‌که تابع گورخانان‌کیدانی بوده‌اند حکومت می‌کردند. از این جمله بودند قراخانیان (در ماوراءالنهر) و خوارزمشاهیان وخوانین‌قارلوق (دربخش‌شمالی‌هفت‌آب) وایدیقوتهای‌اویغورستان[۳].

بی‌شك توان‌گفت‌که هجوم‌کیدانیان از لحاظ فرهنگ و تمدن محلی پدیده‌ای مساعد و نیك بوده. تردیدی نیست‌که اقوامی نیمه‌وحشی نیز در شمارلشکریان کیدانیان بوده‌اند ولی‌کیدانیان خود در آن‌زمان از همهٔ ثمرات تمدن چینی استفاده می‌کرده‌اند. گورخان ایشان (چینیان وی را «الیوی داشی» می‌خوانند و مسلمانان «قوشقین» و «قوشتین» و قومقین طایغو می‌نامند)[۴] در میان اتباع خویش نفوذ کلمهٔ عظیمی داشته وایشان را ازدزدی و تجاوز باز می‌داشته است. فقط زنا مجازات نمی‌شده‌است[۵]. کیدانیان شهرهارا ویران نمی‌کردند، بلکه بلاد تازه نیزاحداث‌می‌نمودند. جوینی[۶] بنای شهر ایمیل راکه بعدها مشهور شد (نزدیك «چوگوچك» کنونی) به ایشان نسبت می‌دهد. کیدانیان پس‌ازتصرف شهری ساکنان‌آنجا را غارت نمی‌کردند، ولی از هرخانه یك دینار می‌گرفتند. گورخان اول هیچ‌کس را بر بیش‌از یکصد سوار رئیس نمی‌کرد و اقطاع به‌کس نمی‌داد[۷]. بعدها هم امپراطوری کیدانیان، بر خلاف دولتهای صحرانشینان ترك و مغول به‌اقطاعات تقسیم نشد. از یکی از داستانهای

۱) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ؛ XI، ۵۵-۵۴.

۲) به‌طوری‌که از کتیبه‌های ارخونی برمی‌آید نام این قوم «کیتای» یا «کیتان» بوده است، رجوع شود به: Radloff, «Die altturkischen Inschriften» Zweite Folge, S. 39.

۳) در بارهٔ لقب «ایدیقوت» رجوع شود به «کوتادگوبیلیك»، چاپ رادلوف، I، مقدمه، ص XXVII، XXXIX. بنا به‌گفتهٔ جوینی درکاشغر هم خان مستقلی وجود داشته‌است [رجوع‌شود به: نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌عمومی، IV، ۲، ۳۴، ورق ۲۲؛ d‹Ohsson, «Histoire des mongols», t. I, p, 170] درکاشغر شاخه‌ای ازقراخانیان حکومت می‌کرده‌است. رجوع شود به‌کتاب «ترکستان» من، بخش I، ص۱۳۳-۱۳۲.

۴) نرشخی، چاپ شفر، ۲۴۲ (از «مجمع‌التواریخ»؛ [رجوع شود به‌بعد ص۲۹۳، حاشیه ۲۰۷ همین مقاله]؛ جوزجانی ترجمهٔ راورتی، II، ۹۱۳.

۵) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، XI، ۵۷.

۶) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی، IV، ۲، ۳۴، ورق خطی ۱۳۰ بنگرید به‌ترجمهٔ خبر جوینی در تألیف دوسون («Histoire des Mongols», T.1.P 442)

۷) ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، XI، ۵۷-۵۶.

ابن‌اثیر چنین برمی‌آید که ایشان می‌کوشیدند تا صحرانشینان ناآرام را به‌زراعت عادت دهند[1].

درتألیف‌ادریسی(۱۱۵۴م./۵۴۹هـ.) اخبارمشروح‌دربارهٔزراعت وزندگی‌شهری ترکان، به‌مراتب بیش از آنچه در تألیفات جغرافیون قرن دهم‌م./چهارم‌هـ. دیده می‌شود، توان یافت. متأسفانه اطلاعات مزبور بسیار مبهم است. می‌دانیم که کتاب ادریسی بالتمام نقل قول است و مانند دیگر تألیفات مشابه مؤلفان عرب که به‌نقل گفته‌های دیگران بسنده کرده‌اند، در این‌کتاب هم اخبار و اطلاعات مربوط به‌زمان‌های متفاوت به‌هیچ‌وجه از یکدیگر جدا نگشته و طبقه‌بندی نشده است. اسامی خاص به‌حدی تحریف شده که بازشان نتوان شناخت. ادریسی از کیدانیان یاد نمی‌کند. به‌نظر ما در این مورد می‌توان با عقیدهٔ گریگوریف موافقت کرد[2]. او می‌گوید که ادریسی کیدانیان را باکیماکان مخلوط و اشتباه می‌کند ودر تألیف وی کیماکان بالکل به‌نحوی که متغایر با نوشته‌های جغرافیون‌پیشین‌است، توصیف شده‌اند. بنابه گفتهٔ ابودلف[3]. کیماکان در خیمه‌هایی از پوست جانوران زندگی می‌کردند، و سرزمینشان انگور نیمه‌سیاه نیمه‌سفید (؟) تولید می‌کرده است. آنان طلا و سنگهای گرانبها و سنگی برای فراخواندن باران داشتند. نه پادشاه داشتند و نه معبد. اما به‌گفتهٔادریسی[4]. شاه‌کیماکان‌لباس‌زربفت به‌تن می‌کرده و تاجی از طلا برسرمی‌نهاده و سالی چهاربار خودرا به‌مردم نشان می‌داده است. کشوررا وزیر اول اداره می‌کرده است.کوشکها و بناهای بلند و اماکن تفریح در آن سرزمین وجود داشته است. پادشاه ایشان خردمند و بزرگوار بوده است (درجای دیگرگفته شده‌که وی بسیار سلحشور وجنگاور بوده وتقریباً همیشه با همسایگان حرب می‌کرده است)[5]. ساکنان شهر (پایتخت) هیچ‌گرفتاری و نیازی نداشتند و از همهٔ ساکنان کشور ثروتمندتر و خوشبخت‌تر بودند. شهر را حصاری حصین در میان‌گرفته بوده و دروازه‌های آهنین داشته و لشکریان بسیارودلیری ازآن دفاع می‌کرده‌اند. اعظم بزرگان البسهٔ ابریشمین

۱) همانجا، ۲۰۵. جای تعجب است‌که ابن‌اثیر در جای دیگر (همانجا، XII، ۱۷۱) کیدانیان را صحرانشین می‌خواند. ۲) «دربارهٔ سیاح عرب»، ص ۳۱. ۳) یاقوت، «معجم»، III، ۴۴۸. رجوع شود به: Yule, «Cathay», vol. I, prelim. essay ،P. CLXXXVII ۴) ترجمهٔ ژوبر، II، ۲۲۳-۲۲۲.
۵) همانجا، I، ۵۰۱.

سرخ و زرد می‌پوشیدند و فقط اعیان مملکت حق پوشیدن چنین لباسی را داشتند. درکوچه‌ها و بازارها وبیشتر خانه‌ها جویهای آب جاری بوده است. ساکنان آن‌دیار به «دین الصابئین» متدین بودند و به‌خورشید و «الملایکة» نیز نماز می‌گزاردند[۱].

در سال ۱۱۴۵م./۵۴۰ هـ. در اروپا شایعه‌ای رواج یافت کـه «کشیش یحیی [یوآن] پادشاه نسطوری لشکرکشی‌کرده و مسلمانان را از سوی مشرق تحت فشار قرار داده و «برادران سمیارد»[۲] را شکست داده و تارومارکرده است. شکی نیست‌که این شایعه براثرجنگ الیوی ـ دا‌شی با سنجر پدید آمده بوده است. ولی‌گمان نمی‌رود ازاین مقدمه بتوان نتیجه‌گرفت‌که الیوی ـ دا‌شی وکیدانیان نسطوری بوده‌اند. محتملاً نسطوریان الیوی ـ دا‌شی را با خان‌کرائیتی کـه معاصر وی بوده اشتباه کرده‌اند. بانی قدرت دولت‌کرائیتیان مرغوزخان جد وان‌خان بوده است. زمان حیات او با دوران زندگی الیوی ـ دا‌شی مقارن است وکاملاً امکان دارد که معاصر وی بوده باشد. شاید در میان لشکریان‌گورخان عناصری مسیحی نیز وجود داشته‌اند و نسطوریان بـدین سبب او را با پادشاه مسیحی کـه نزد ایشان معروف بوده اشتباه کرده‌اند. ولـی اگر همهٔ کیدانیـان مسیحی می‌بودند حتماً مورخان مسیحی و مسلمان به‌این نـکته اشاره می‌نمودند. ابن‌اثیر[۳] گـورخان اول را مانوی می‌داند. سخنان ادریسی دربارهٔ لباس‌کیماکیان بیشتر از بودائیت ایشان حکایت می‌کند. خواهیم دیدکه بعدها ملبس شدن به‌لباس‌کیدانیان باپذیرفتن‌کیش بودا ملازمه داشته است. بدین‌سبب‌گمان نمی‌رودکه دراین زمینه بتوان باگفتهٔ اپرت موافقت‌کرد[۴]. وی

---

۱) ادریسی در جای دیگر می‌گوید (همانجا، II، ۲۲۱) که کیماکیان کافر وآتش‌پرست بودند و در میان ایشان کسانی‌که به‌هیچ چیز ایمان نداشتند و علف می‌خوردند و در جنگلها زندگی می‌کردند دیده می‌شدند.

۲) در متن چنین است: «Persarum et medorum reges fratres Samiardos dictos» (رجوع شود به: Oppert, «Presbyter Johannes», S. 13)

۳) چاپ تورنبرگ، XI، ۵۵. همانجا گفته شده است‌که شاهان‌کیدانی نقابی بلند داشتند (المقنعة والخمار). مؤلف کتاب «مجمع‌التواریخ» (پایان قرن شانزدهم) می‌گویدکه نخستین گورخان اشتراك اموال و زنان را مانند مزدکیان (نرشخی، چاپ شفر، ۲۴۲) به‌رسمیت می‌شناخته است. به‌طوری‌که بعدها معلوم وثابت‌کرده‌ام «مجمع‌ـ التواریخ» همان«تاریخ حیدری» حیدر رازی می‌باشد. برای‌کسب اطلاعات مشروحتر رجوع شود به: Rieu, «Suppl. Pers, pp. 20-21 و Pertsch, «Verzeichniss», NO 418 (S. 410) درتألیف اخیرالذکر نیزعنوان«مجمع‌التواریخ» ذکر شده‌است.

۴) Oppert, «Presbyter Johannes», S. 134-1 -135, Vorrede S.V. فرضیه اپرت‌که (بویژه در Zarncke «Der Priester Johannes Abh 2.) مشروحتر بیان وتحلیل شده، مورد قبول بسیاری از دانشمندان و از آن جمله پشل و گوتشمید واقع شده است. (پشل «Geschichte der Erdkunde», S. 153؛ گوتشمید، «Kleine Schriften» Bd III, S. 609)

می‌گوید که نام «کشیش یحیی» [یوآن یا یوهان] ممکن است ازلقب «گورخان» پدید آمده باشد (اپرت این نام را به‌صورت «Lar- Khan» قرائت می‌کرده است) یعنی حرف «ر» ساقط شده (ابن اثیر غالباً «کوخان» می‌نویسد). از دیگرسو نمی‌توان این نام را (آنچنانکه ریتر می‌گوید)[1]. ازکلمات «وان‌خان» مشتق دانست. زیراکه لقب «وان‌خان»، به‌طوریکه پوتیه[2] متوجه شده ارثی بوده و فقط آخرین شهریار دودمان کرائیتیان بدین‌لقب ملقب بوده است. به‌طوری‌که ازکتیبه‌های هفت‌آب مستفاد می‌گردد بسیاری از مسیحیان ترك دونام داشتند، یکی نام ترکی ودیگر نام مسیحی، و بالطبع از میان اسامی مسیحی نامهایی راکه به‌علتی از علل در میان ایشان مشهور بوده برمی‌گزیده‌اند. درمیان‌کرائیتیان نام یوآن [یحیی] ـ یعنی اسم بطریرکی که ایشان در زمان وی به‌کیش مسیح درآمده بودند ـ بیشتر مشهور بوده است.

کیدانیان نیز مانند چینیان از همهٔ ادیان و از آن جمله اسلام به‌طوریکسان حمایت می‌کردند. مورخان اسلامی عدالت‌گورخانان را می‌ستودند[3]. (و این خود به نظرما بهترین‌گواه است که‌گورخانان نسطوری نبوده‌اند). معهذا مسلمانان لزوماً برتری خویش را از دست دادند و پیروان دیگر ادیان ازگزند تعصبات ایشان مصون ماندند. و به‌همین سبب مسیحیت نیز توانست آزادانه‌تر از عهد قراخانیان توسعه و انتشار یابد. بطریرك الیاس سوم (۱۱۹۰-۱۱۷۶م) درکاشغرکه یکی از پایتختهای گورخانان بود[4]. (پایتخت دیگر ایشان بلاساغون بوده است) مطران‌نشین نسطوری را تأسیس‌کرد. عمرو، مطران کاشغر در فهرست به‌نام مطران «کاشغر و نواکت»[5] خوانده شده است. بنابراین هفت‌آب نیز جزئی ازقلمرو مطران‌نشین‌کاشغر بوده‌است. اما راجع به‌نفوذ مسیحیان دردودمان سلطنتی آن زمان، فقط می‌دانیم‌که دخترآخرین گورخان‌ازاعقاب الیوی ـ داشی، همسرکوچلك (تلفظ صحیحتر این نام «کیوچلیوك» است) مسیحیه بوده است. ولی این خبر هم فقط درکتب مؤلفان متأخری که ناقل

1) Oppert, «Presbyter Johannes», S. 11-12
2) «Le pays de Tanduc», p. 305
۳) جوزجانی، چاپ ناسائو-لیس، ۳۲۹، ترجمهٔ راورتی، II، ۹۱۲.
4) Assemani, «Bibliotheca orientals», t. III, pars 2, p. 502.
۵) دربارهٔ شهرنواکت رجوع شود به‌ماقبل ص ۲۸۱ اصل ـ [همین‌مقاله درشرح مسیر راه ازغرب به‌شرق ترکستان]. Oppert, «Presbyter Johannes» S. 83 [نیز بنگرید به‌چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد ۲، بخش I، ص ۰۲۷ ـ یو. ب.]

اقوال دیگران‌اند محفوظ مانده است[۱].

به‌ظن غالب قدیمترین کتیبه‌های هفت آب مربوط به‌دوران کیدانیان است. استاد خولسون[۲] تصور می‌کند که در یکی از کتیبه‌های سنگی عدد ۱۴۰۶ را می‌توان خواند (۱۴۰۶ ازمبدأ تاریخ سریانی که برابر است با سال ۱۰۹۵م.). اگراین قرائت صحیح باشد پس کتیبهٔ مزبور مربوط به‌دوران قراخانیان می‌شود، و لااقل به‌دورانی متقدمتراز دیگرکتیبه‌ها تعلق دارد ـ یعنی به‌عهد پیش از مغول ـ زیرا که با حروفی درشتتر وقدیمتر تنظیم شده است[۳].

در ایام پیش از هجوم مغول، سرزمین میان طلاس [طراز] و دریاچهٔ ایسیك‌ـکول [«ایسغ کول» درگردیزی] را قنغلیان [قنقلیان] اشغال کرده بودند[۴]. به‌احتمال قوی نسطوریان ناحیهٔ هفت‌آب به‌این قبیله بستگی داشتند. ولی به‌طور قطع ویقین این‌را نتوان گفت، زیراکه ما اطلاعی ازدین قنقلیان [طوایف قپچاق] دردست نداریم. خوارزمشاه تکش با ترکان‌خاتون[۵] شاهزاده خانم قنقلی ـ که نفوذ بسیار در فرزند خویش محمد داشته ـ ازدواج کرد. خویشان ترکان‌خاتون به‌خوارزم نقل مکان کردند و اسلام آوردند و محمد خوارزمشاه مناصب و مقامات گوناگون عالی و شریفی به ایشان داد. در آن زمان، دیری بودکه اسلام در میان دیگر ترکان باختری نیز اشاعه و رواج یافته بود. اگر قنقلیان، از این رهگذر، مستثنی می‌بودند ـ البته چنین واقعیتی شایان توجه بوده‌است ـ ولی این مطلب فقط درتألیف ابوالغازی آمده است. مورخان قرن سیزدهم م./هفتم ه. که دربارهٔ ورود قنقلیان به‌دربار محمد خوارزمشاه

۱) نخستین‌بار در مقدمهٔ تألیف شرف‌الدین علی یزدی (مقدمهٔ ظفرنامه)، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ۵۶۸، ص۷۹. شاید راورتی (جوزجانی، ترجمهٔ راورتی، II، ۹۲۷). اشتباهاً همسر نخستین گورخان‌را که‌خود مانوی بوده، مسیحیه می‌خواند.

۲) Grabinschriften, S. 95. بنا به‌گفتهٔ استاد خولسون حروف تاریخ بالکل سترده شده است.

۳) بعداً استاد خولسون ۴۰۰ کتیبهٔ دیگرنیز ازهفت‌آب دریافت داشت ولطفاً بمن ابلاغ نمود. درمیان آنها کتیبه‌ای مربوط به‌دوران پیش از مغول یعنی سال ۱۲۰۱م./۵۹۸ ه وجود دارد. اکنون می‌توان رجوع کرد به:
Chwolson, «Grabinschriften», N. F., S. 6 (P12)

۴) ابوالغازی، «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، II، ۳۸-۳۷.

۵) جوزجانی (بجای «Jawzjani» نسخهٔ چاپی و «Jurjani» که راورتی‌آورده باید چنین خوانده شود) مشارالیها را دخترقدرخان قپچاق می‌خواند (جوزجانی ترجمهٔ راورتی، I، ۲۵۴)، [خوارزمشاه تکش لقب «خان» نداشته است. قرائت صحیح نام همسر او «تیرکین» است به‌مجلد اول چاپ حاضرآثار بارتولد [ترکستان] ص ۴۰۰ اصل روسی ـ حاشیه ۴ رجوع شود ـ یو.ب.]. به‌هر تقدیر برای ذکر اهمیت قنقلیان دردربار محمد همین‌بس‌که در تاریخ جنگ چنگیزخان با خوارزمشاه از قنقلیان غالباً همچون سران شهرها یاد شده است.

سخن گفته‌اند، چیزی دربارهٔ اسلام آوردن ایشان نمی‌نویسند[1]. زبان کتیبه‌های ترکی فوق‌العاده به‌اویغوری نزدیك است. به‌گفتهٔ د. و. رادلف[2] هیچ کلمه و هیچ عبارتی که همانند کلمات و عبارات مربوطهٔ اویغوری نباشد در آن کتیبه‌ها دیده نمی‌شود. تفاوت و اختلاف فقط در بعضی ویژگیهـای صوتـی است و بس. قـرابت قنقلیان و اویغوران محل تردید نیست. ازدیرباز دانشمندان اصطلاح چینی «گائوگیو»[3]. (عرابه‌ـ های بلند) را به‌نام قوم قنقلی نزدیك می‌دانند[4] [ترکمنان ـ غزنیز عرابه‌هـای بلند دارند]. قنقلیان و اویغوران، هردو طایفه، گذشته از نواحیی‌که به‌خود ایشان تعلق داشته، در متصرفات نایمانان، یعنی بخش غربی مغولستان کنونی، نیز زندگی می‌ـ کردند[5]. از مفادکتیبه‌های مزبور پیداست‌کـه مسیحیان هفت آب با آلمالیغ رابطهٔ نزدیك داشتند و در قرن سیزدهم م./هفتم ه. قنقلیان درآلمالیغ حکمفرما بودند.

آخرین‌گورخان (مسلمانان او را «مانی» [6] یا «قومان»[7] وچینیان «چژه‌لوگو» نامیده‌اند) به‌ناچار با محمد خوارزمشاه که ماوراءالنهر را مسخر ساخته بود جنگ دشواری را تعقیب می‌نموده است (۶۰۹ ه./۱۳-۱۲۱۲م). میرخواند چنین وانمود می‌کندکه خوارزمشاه منجی مسلمانان از چنگ‌ـ‌کفار بوده است[8]. ولـی فتوحات خوارزمشاه با امحاءو نابودی قراخانیان توأم بوده و برای ساکنان آن سامان بلاو مصیبت عظیمی شمرده می‌شده است. یاقوت[9]ـ‌که ظن دشمنی با خوارزمشاه دربارهٔ وی به‌هیچ‌وجـه مـورد نداردـ با سخنان تأثرانگیزی بدبختی و وضع نکبت‌بار آن

۱) ظاهراً نام قپچاق و قنقلی مربوط به‌قبیله‌ای واحد است. نه‌تنها از سخنان ابوالغازی بلکه از اسناد رسمی زمان حکومت تکش نیز پیداست‌که مردم قپچاق (یا قنقلی؟) که در بخش سفلای مسیر سیر دریا زندگی می‌کرده‌اند، در آن‌زمان، متدین به‌دین اسلام نبوده‌اند. رجوع شود به «ترکستان» من، بخش I، ص ۷۹. متأسفانه دربارهٔ قنلقیان بین طلاس [طراز] و دریاچهٔ ایسیك‌کول نتوانستیم اطلاعات متقدمتری به دست آوریم. [دربارهٔ وضع و موقع قبیلهٔ‌قنقلی درمیان اهل‌قپچاق رجوع شود به.کلیاشتورنی، «نام‌قومی ومکانی قانقویان» ص۶۳-۶۲. ـس.ك.]

2) «Grabinschriften», S. 157.

۳) [اکنون آوا نوشت آن [به‌خط چینی] «گائوتسزوی» می‌باشد.]

۴) رشیدالدین، چاپ‌برزین، I، ترجمه، ۲۲۲-۲۲۱. و.و. رادلوف این قرابت را رد می‌کند. رجوع شود به «کوتادگوبیلیك»، چاپ رادلوف، I، ص VII.

۵) دربارهٔ قنقلیان رجوع‌شود به«مقدمهٔ» رشیدالدین، چاپ برزین، I، ترجمه،۱۰۸. دربارهٔ اویغوران نیز همانجا، ۱۲۵ و همچنین درتألیف روبروك (چاپ میشل ـ رایت، ۲۲۸)

۶) نرشخی، چاپ شفر، ۲۴۳ (از «مجمع‌التواریخ»).

۷) جوزجانی، ترجمهٔ راورتی، II، ۹۲۸.

8) Oppert, «Presbyter Johannes», S. 151

۹) «معجم»، I، ۲۴۹؛ III، ۲۲۴.

سرزمین ویران شده را، وصف می‌کند[1].

در همان زمان مغولان در خاور نیرو می‌گرفتند. ارسلان‌خان قارلوقان [خرلخان] وبائورچیك ایدیقوت اویغوران ازکیدانیان روی برتافته خویشتن را تابع چنگیزخان خواندند. ارسلان‌خان مسلمان بود[2]. وبخش شمالی هفت‌آب وشهرقیالیق (نزدیك کپال‌کنونـی) را در تصرف داشت. بنا به‌گفتهٔ ابـوالغازی[3] این قارلوقان [رشیدالدین «قارلوق» آورده. در منابع دیگر به‌صورت «خرلخ» و «قرلخ» و «قرلق» و غیره نیز آمده‌که همان «خلخ» باشد] به‌دامداری وزراعت اشتغال داشتند. مغولان نایمانان را که بین بخش علیای رود ارتیش و رود ارخون زندگی مـی‌کردند به‌زیر فرمان خویش در آوردند، و باقیمانده تحت ریاست‌کوچلك به‌نزدگورخان رفتند و وی‌ایشان‌را به‌خوبی پذیرفت ودخترخودرابه‌کوچلك‌داد[4]. معهذاکوچلك به‌ضد پدرزن خود با خوارزمشاه عهد اتحاد بست ونخست شکست خورد ولی بعد عهدشکنانه وبه خدعه بلاساغون را به‌تصرف درآورد وگورخان را اسیرکرد.

پس ازآن،کوچلك لقب‌گورخان برخود نهاد، ولی قلمروآن دولت فوق‌العاده محدودگشت. ماوراءالنهر به‌خوارزمشاه تعلق داشت وصاحبان اویغورستان وقارلوق [خلخ] تابع مغولان بودند.گذشته ازاین، درآغاز قرن سیزدهم م./هفتم ه. درآلمالیغ امارت تازه‌ای پدید آمد.

بنا به‌گفتهٔ ابوالغازی پنجاه الی شصت‌هزار تن از قنقلیان به‌نزد خوارزمشاه رفتند. ابوالغازی عدهٔ‌کسانی راکه از آن طـایفه در سواحـل طلاس [طراز] و «چو» باقی مانده بودند به ده هزار چادر تخمین می‌زند[5]. به‌احتمال قـوی اوزار راهزن ـکـه جوینی اورا از قبیلهٔ قنقلی می‌داند[6]ـ از این طایفه بوده است. وی با دارودستهٔ

۱) ابن اثیر (چاپ تورنبرگ، XII، ۱۸۹) مـی‌گویدکه محمد نواحـی مرزی (فرغانه، شاش [چاچ]، اسفیجاب و غیره) را ویران ساخت تا به‌دست‌کوچلك نیفتد. ۲) جوزجانی، چاپ‌ناساءٔو‌ـلیس، ۳۴۳؛ ترجمهٔ راورتی، II، ۱۰۰۴. ۳) «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، II , ۳۸ ۴) خبرمربوط به‌این ازدواج کوچلك فقط در جامع‌التواریخ رشیدالدین آمده (چاپ برزین، III، ترجمه، ۲۵؛ متن ۵۶: «بعد ازیکچندی دختر خود را بهوی داد.» و در تألیفات‌ناقلان بعدی نیز منقول است. جوینی فقط می‌گوید: «گورخان دختر امیر بزرگ‌را که عزت زهره و مشتری بود نامزد خودکرده بود چون محـکوم حکـم کوچلك‌گشت آن دختر راکوچلك درتمرن‌آورد» (رجوع شود به‌جوینی، چاپ قزوینی، I، ۴۸). ۵) متأسفانـه در منابع متقدمتر تأیید (یا تکذیب) این خبر مهم دیده نمی‌شود. ۶) در تألیف جـوینی چنین است. جمال قرشی (آغاز قرن چهاردهم. [هشتم ه.]) که بـا دودمان حکام آلمالیغ بسیارنزدیکتر بـوده «بوزار» می‌نویسد رجوع شود به «ترکستان» بارتولد، بخشI، ص ۱۳۵، ۱۴۰.

خویش مدتی مدید به‌غارت بازرگانان مشغول بود و سرانجام آنچنان نیرومندگشت که آلمالیغ وچند شهردیگر را به‌تصرف درآورد. وی نیز مانند اویغوران وقارلوقان عهد اتحادی با چنگیزخان به‌ضدکوچلك منعقدکرد ولی‌کوچلك وی را درشکارگرفته اسیرکرد و به‌آلمالیغ حمله‌کرد. ساکنان شهر دروازه را به‌روی او بستند و او به محاصرهٔ شهر پرداخت ولی چون لشکر مغولان نزدیك شدند، عقب‌نشینی اختیار و در بین راه امر به‌کشتن‌اسیرخویش صادرکرد. چنگیزخان آلمالیغ را به‌سقناق تگین پسر اوزار داد.

بنابه‌گفتهٔ جوینی اوزار ـ‌گرچه راهزن بود ـ «مردی سلیم خدای ترس بودست و ارباب خرقه (و راهبان) را نیك به‌نظر اعزاز نگریستی. روزی شخصی در لباس متصوفه به‌نزدیك او آمد که من از حضرت عزت و جلالت به‌رسالت به‌نزدیك تو آمده‌ام و پیغام آن است‌که خزاین ما خالی ترك شده است اکنون برسبیل استقراض آنچه میسر شود و دست دهد مددی نماید». اوزار «برخاست و تواضع نمود» «و به یکی از خدم خود به‌استحضار بالشی زر اشارت‌کرد وبه‌صوفی داد وگفت تمهید عذر بعدماکه خدمت و اخلاص‌کرده باشی به‌جای‌آر.»[1]

مسلمانان در متصرفات‌کوچلك سخت مورد ایذاء و تعقیب بودند. بنا به‌گفتهٔ جوینی[2]،کوچلك، مانند اکثر نایمانان، درآغاز مسیحی بود، ولی بعد عاشق دختری ازکیدانیان‌گشت و آن دخترك وی را به‌بت‌پرستی (محتملاً،کیش بودا) کشانید.[3] کوچلك ازمسلمانان خواست‌که دین خویش را ترك‌گویند وایشان را درانتخاب‌کیش مسیح ویا بت‌پرستی مخیرساخت. ومسلمانان درصورت‌انتخاب بت‌پرستی می‌بایست

۱) اکنون به‌متن جوینی‌که درکتاب «ترکستان» من منقول است (بخش I، ص ۱۰۸-۱۰۷) رجوع شود. اینکه اوزار ازقبیلهٔ قنقلیان بوده یا قارلوقان روشن نیست. [در تألیف جوینی روشن نیست]. درنسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی، IV، ۲، ۲۴، ورق ۲۶، از «قنقلیان» نوشته شده و در «ظفرنامهٔ» شرف‌الدین علی [یزدی]، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ۵۶۸، ورق ۸۰ «قسلی» (ظاهراً بجای «قنغلی») آمده، در عین حال در دو نسخهٔ خطی دیگر تألیف جوینی‌که یکـی از آن دو (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی خانیکـوف، ۷۱، ورق ۲۰) بسیارکهنه و قابل اعتماد است و همچنین در تاریخ و صاف «قسرلغان» [قارلوقان] آمـده است. ـ دربارهٔ اسلاف اوزار (یـا «بوزار») رجوع شود به «ترکستان»، بخش I، ۱۴۰. این اطلاعات تردیدی باقی نمی‌گذاردکه در این مورد با دودمانی مسلمان سروکارداریم. سخنان چان ـ چون سیاح چینی قرن سیزدهم م.] هفتم هجری، نیزاین‌نظررا تأییدمی‌کند. رجوع شود به: Bretschneider, «Researches», vol. I, p. 70

۲) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی، IV، ۲، ۲۴، ورق ۲۲.

۳) اپرت چنین عقیده داشته («Presbyter Johannes», S. 159)، دوسون («Histoire des mongols», t.I, p. 171) این دوشیزه را با دخترگورخان اشتباه می‌کند. بی‌شك دراین مورد عروس پیشین‌گورخان در نظر بوده است. رجوع شود به‌ماقبل ص ۲۹۶ [اصل]، حاشیه ۲۳۱ [همین مقاله]

لباس کیدانیان برتن کنند[1] و هرکس را که اطاعت نمی کرد تهدید می نمود که لشکریان را برای اقامت به خانهٔ او می فرستد. بنا به گفتهٔ شرف الدین علی یزدی[2] و میرخواند[3] همسر کوچلك که دختر گورخان بوده مسیحیه و کاملاً در دشمنی شوی خویش با اسلام شریك بوده است. امام علاءالدین محمدالختنی را به خاطر پایداری و مقاومتی که در برابر کوچلك ابراز داشته بود «بردر مدرسه (خود) او که درختن ساخته بود چهارمیخ زدند.» بیرحمی و خشونت کوچلك فتوحات مغولان را آسان کرد. جبه نویان چون وارد آن سرزمین شد اعلام داشت که «هرکس قاعدهٔ خود ممهد دارد و برکیش خود رود.» ساکنان جانب مغولان گرفتند و لشکریان راکه درخانه های ایشان منزل گزیده بودند نابود کردند و مغولان تقریباً بدون مواجهه با مقاومت، آن سرزمین را به تصرف درآوردند (سال ۱۲۱۸ م./۶۱۵ ﻫ.). کوچلك به جنوب گریخت و مغولان فقط دربدخشان به اورسیدند واز پایش درآوردند[4]. مغولان بلاساغون را به نام «غوبالیق»[5] یعنی «شهر خوب» خواندند. این تسمیه می رساند که پایتخت کوچلك بدون ابراز مقاومت تسلیم شده و به تصرف مغولان درآمده بوده است. شهرهایی که داوطلبانه تسلیم مغولان می شدند به لقب «خوب» (مثلاً «رزنوق»)[6] ملقب گشته و بلادی که

۱) این روایت در تألیف رشیدالدین (چاپ برزین، III، متن ۶۱، ترجمهٔ ۳۹) و در منابع متأخر و همچنین در «تاریخ مغولان» ـ مجلد I، ص ۱۷۱ ـ دوسون دیده می‌شود. بنا به گفتهٔ جوینی کوچلك «اهالی آن نواحی را به انتقال ازدین محمدی الزام کرد ومیان دوکار مخیر، یا تقلید مذهب نصاری و بت‌پرستی یا تلبس به لباس خطاییان چون تحویل به مذهب دیگر ممکن نبود از غایت احزاب به کسوت خطاییان مکتسی گشتند قوله تعالی فمن افنطر غیرباغ ولاعارفان ربك غفوررحیم (قرآن, ۱۴۵/۶) و اذان مؤزن وتوحید موحد ومومن منقطع شد و مدارس درس دربسته و مندرس گشت.» ۲) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی 568 b، ص ۷۹.

۳) Oppert, «Presbyter Johannes», S. 159: ظاهراً میرخواند این خبر را ازشرف الدین علی یزدی اخذ کرده است، ولی معلوم نیست شرف الدین ازکجا آورده است. رشیدالدین و جوینی در این باره چیزی نمی گویند.

۴) رشیدالدین، چاپ برزین، III، ترجمه، ۴۰ـ۳۸ (دربارهٔ گفتهٔ جوینی رجوع شود به نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی IV، ۲، ۲۴، ورقهای ۲۳ـ۲۲. ۵) ك.گ. زالمان «غربالیق» Gyr ـ balyk می نویسد («کوتادگوبیلیك» چاپ رادلوف، I، ص XLV) وبه قرائت نسخ خطی استناد می کند، ولی به طوری که آ. ا. ایوانوسکی به من اطلاع داده کلمهٔ مربوط در زبان مغولی بـه صورت «گ آ» تلفظ می شود. معنی کلمهٔ غوبالیق فقط در تألیف میرخواند («تاریخ چنگیزخان» چاپ ژوبر، ۹۱) آمده است.

۶) ابوالغازی، «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، II، ۱۰۹. این خبر حتی در تألیف جوینی دیده می شود. به داستانی که وی نقل کرده بنگرید:

Schefer ،«Chrestomathie persane» t. II, pp .120-121- به طوری که ازوصف آخرین لشکرکشی تیمور برمی آید («ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی، ترجمهٔ پتی دلاکروآ، IV، ۲۱۶)، زرنوق برسرراه سمرقند به اترار اندکی در مغرب سیر دریا قرار داشته، می دانیم که ویرانهٔ اترار، در ملتقای عریس به سیر دریا واقع است).

سخت مقاومت می‌کردند به‌لقب «بدوشریر» (مثل «بامیان» [درمشرق][1] و «کازیولسک» [درروسیه][2]).

تحقیق دربارهٔ مسیحیت در عهد مغولان شایان توجه فراوان است ولی به مراتب دشوارتر می‌باشد. گوتشمید به‌حق می‌گوید[3] که در نتیجهٔ فتوحات مغول مرابطات از راه خشکی آنچنان پیشرفت کرد و توسعه یافت که جهان نه پیشتر ازایشان به‌خود دیده بود و نه بعد ازایشان به‌خود دیده است. براثر این توسعهٔ عناصرفرهنگی که در دوران ایشان به‌آسیای میانه رخنه کردند دائماً با یکدیگر در تماس بوده‌اند و برای درك یکی از آن عناصر باید آنچنان‌که باید و شاید به‌مطالعهٔ جملگی آنها پرداخت. چنین تحقیقی مستلزم تحصیلات و آمادگی فراوان ــ بیش از آنچه مصنف این مقاله واجد است ــ می‌باشد.

شارلمانی و هارون‌الرشید

گفته‌های مورخان فرانك در بارهٔ دو هیئت سفارت که از طرف شارلمانی [شارل بزرگ] به‌دربار هارون‌الرشید گسیل گشته و رسولانی که خلیفه درپاسخ اعزام داشته بوده جزو آن اخبار تاریخی است که از دیرباز توجه ویژهٔ محققان را به‌خود جلب کرده است. در تألیفات فراوانی که راجع به‌شارلمانی و عصر وی نوشته شده، تشبثات و کوششهایی به‌عمل آمده تا اخبارمختصروکوتاه مورخان و سالنامه‌نویسان

۱) ابوالغازی، «شجرةالاتراك»، چاپ دمزون، II، ۱۲۲، وهمچنین درتألیف جوینی در انتهای غربی هندوکش قرار دارد.(Scheer, Chrestomathie Persaue, t. II, pp. 142-143).

۲) [دربارهٔ نامهای «غوبالیق» و «موبالیق»، رجوع شود به: Pelliot, «notes sur l'histaire de la Horded' Or», pp. 110-114 به‌طوری‌که پلیو خاطرنشان کرده، ظاهراً، بلاساغون هرگزغوبالیق نامیده نمی‌شده است. در نسخه‌های خطی باید «غزبالیق» خوانده شود که خود قابل تطبیق با «غزاردو» ویا «قزاردو» (نام دیگر بلاساغون در تألیف محمود‌ـ کاشغری و به‌عقیدهٔ پریتساك نام پیشین مقر خاقانان قراخانی نزدیك بلاساغون) می‌باشد؛ منابع موجود دربارهٔ اینکه بلاساغون بدون جنگ مسخر گردیده بوده نیز سخنی نمی‌گویند. اما نام موبالیق در مورد شهرکازیوسك کنونی در هیچیك از منابع شرقی نیامده است. این نام را درگذشته تاتی‌شف (به‌صورت «موغوبولغوسون») از خود ساخته وبعدها این اسم به‌تألیفات مؤلفان دیگر (هامر، ولف، هورت وبرزین) رخنه کرده است. اما راجع به‌نام بامیان، به‌عقیدهٔ پ. پلیو صورت بدوی (مغولی) آن شاید «مو-کورگان» (Ma'u - Qorqan [mau - Qorqan] به‌معنی «قلعهٔ بد» بوده است و صورت «مختلط» مغول و ترك آن یعنی موبالیق ممکن است که در میان ترکان رواج داشته است. ــ یو.ب.]

3) «Kleine Schriften», Bd. III, S. 609

را به‌یاری حدس و گمان تکمیل کنند و مقاصد و هدفهای واقعی سفارتهای مزبور را دریابند. دریغا که آن متشبثان، گاه آنچنانکه بایدو شاید، سخنان اصلی منابع بدوی واصیل را، حتی درزمینهٔ تاریخ وقایع نیز، درنظر نگرفته‌اند[۱]. مؤلفان عرب درمورد روابط یاد شده کاملاً خاموشی گزیده‌اند و به‌این موضوع هم کمتر توجه شده است و بالکل در اندیشهٔ آن نبوده‌اندکه آیا در منابع و مآخذ عربی‌دلایل لااقل غیرمستقیمی حاکی ازاینکه خلیفه دربارهٔ شارلمانی چیزی شنیده ویا جویای نزدیکی با وی بوده باشد وجود داشته است یا نه.

حتی در دههٔ چهارم قرن پیش [نوزدهم] مسئلهٔ مناسبات شارلمانی و خلیفه موضوع بحث دانشمندان بوده است. به‌رغم آنچه انتظار می‌رفت، یکی از شرق‌شناسان، با وجود سکوت منابع شرقی، در مقام دفاع ازگفته‌های فرانکها برآمد و به‌مخالفت بامورخان‌غیرشرقشناس برخاست. ومعتقدبودکه همهٔ این‌گفته‌ها «افسانه‌ای است‌که جای آن در تألیفات جدی تاریخی نمی‌تواند بود.» این مورخ ـ پوکویل (Pouqueville) نام داشته و مقالهٔ وی در سال ۱۸۳۳ م.[۲] به‌چاپ رسیده است. از سخنان پوکویل درست معلوم نیست‌که وی مورخان فرانك را به‌جعل وقایع متهم می‌کند یا به‌تعبیرنادرست وقایع. وی‌ازیك‌سو اشاره می‌کندکه اینهارد[۳]ـ که به‌عقیدهٔ پوکویل همهٔ داستانهای مربوط به‌سفارتها از او مأخوذ است‌ـ برروی هم قصه‌ها و لطایف بسیاری را وارد تاریخ‌کرده است. از دیگرسو خود پوکویل صحت وواقعیت گفته‌های مربوط به‌تسلیم‌کلیدهای تابوت عیسی مسیح و جلجل و پرچم شهراورشلیم و داستان ورود فیل را به‌اکس‌لاشاپل (آخن) در سال ۸۰۲م. انکار نمی‌کند. این‌فیل گویا از طرف خلیفه به‌شارلمانی هدیه شده بود. ولی به‌عقیدهٔ پوکویل کلیدها وپرچم

۱) از این رهگذر عقیدهٔ‌گاسکه (.Etuodes Byzantines», p .292 sg») ازهمه جالب توجه‌تر است. وی می‌گویدکه سفارت لانتفرید و سیگیزموند (کـه در سال ۷۹۷ اعزام شده بود) نتیجهٔ مستقیم وصول‌کلیدها و علم (که از طرف بطریرك اورشلیم ارسال شده بود) به‌دست شارلمانی بود (در پایان سال ۸۰۰ م.). در این مورد سخنان‌گرتس‌را هم می‌توان نقل‌کرد. وی می‌گویدکه اسحق پس‌ازمرگ رسولان اصلی War allein in Besitz des Antwortschreibems» (Geschichte der Juden», Bd V, S. 221») . درمنابع موجود هیچ‌سخنی دربارهٔ نامهٔ شارلمانی ویا نامهٔ جوابیهٔ خلیفه دیده نمی‌شود.

2) Pouqueville «mémoire historique», p .250 sq

۳) پوکـویل و رنو و دیگران، نویسندهٔ شرح‌زندگی شارلمانی را به‌نام گینهارد می‌خوانند، می‌دانیم‌که بعدها موضوع نام مورخ مزبور مورد تجدیدنظر قرارگرفت و اکنون به‌طورقطع حل شده است.

تقلبی بود و راهبان فلسطین آنها را ساخته بودند. اسحق یهودی که حامل فیل بوده خویشتن را به‌دروغ رسول خلیفه خوانده بوده است. پوکویل دربارهٔ هیئت سفارت دوم اعزامی از طرف خلیفه که در سال ۸۰۷م. وارد اکس‌لاشاپل (آخن) شده بوده ـ سخن نمی‌گوید. بیمارستان یوحنائیان در اورشلیم که تأسیس آن به‌شارلمانی نسبت داده شده، به‌عقیدهٔ پوکویل مدتها بعد از دوران آن پادشاه با وجوه شهر آمالفی [شهروبندری در ایتالیا، کنار خلیج سالرن] بنا شده بوده است.

ابهام و تناقضی که درسخنان پوکویل وجود داشته بهانه‌ای به‌دست ای. رنو[1] داد و وی حدس زد (حدس کاملاً نادرست) که گویا پوکویل اینهارد را با راهب شهر سن‌گال ـ [زانکت‌گالن] ـ «که گفته‌اش بارها به‌حق مورد انتقاد قرارگرفته» Dont le récit a plus d' une fois donné lieu à des Critiques fondées اشتباه کـرده است. رنوضمن رد نظرهای پوکویل ثابت می‌کند که‌تنها اینهارد ازاعزام رسولان خلیفه یاد ـ نمی‌کند بلکـه دیگـر مورخان و سالنامه‌نویسان فرانك نیز بدان اشاره کـرده‌اند و فرانکها نه تنها در عهد شارلمانی بلکه پیش از زمان وی و در دوران پپن کوتوله [Pepin le bref] وپس از وی در عصرسن‌لویی نیز با خلیفه رابطه داشته‌اند و دیگراینکه مسلمانان افریقا به‌موجب نامهٔ پاپ لئوی سوم (سال ۸۱۳م.)، فقط پس از مرگ هارون‌الرشید ـ یعنی در روزگاری که نفوذ کلمه و قدرت خلیفه دیگر مانع ایشان نبوده، حملاتی را به‌سواحل فـرانکها آغاز کـردند. رنو این رویداد را مؤید اخبار مربوط به‌دوستی شارلمانی و خلیفه دانسته است. متأسفانه بیانات رنو در این‌مورد، حتی کمتر از گفته‌های پوکویـل، آنچه را کـه دقت تاریخی گفته می‌شود ـ ارضا می‌کند: وی به‌منابع اولیه و مآخذ اصیل استناد نکرده بلکه‌به «مجموعهٔ دم بوکه» (Recueil de dom Bouquet) اشاره می‌نماید. درکتاب‌وی اخبارمربوط به‌سفارت سال ۸۰۷م. جزواخبارسفارت‌سال ۸۰۲ قلمدادشده است. گفته‌های منابع‌اولیه باافسانه‌های بعدی تفاوتی ندارد واز آوردن جنازه‌های سن‌شیپریان [سن سیپریان] ودیگر شهیدان در آن سخن رفته و حال‌آنکه مورخان آن زمان دراین باره کمترین سخنی‌نگفته‌اند.

1) «Invasions», pp. 116 sg., 123 sq.

جستن اطلاعاتی که حقاً باید ازیك خاورشناس انتظارداشت نیزدرکتاب رنوکاری‌است عبث: وی‌فقط به‌این اشاره‌که مؤلفان عرب‌از روابط شارلمانی وخلیفه یادی نکرده‌اند اکتفامی‌کند ولی‌ازبررسی مطلب دیگری سر باز می‌زندکه اطلاعات ما دربارهٔ وقایع قلمرو خلافت در آن سنین، تا چه‌حد امکان وجود احترام فوق‌العاده نسبت به‌یك دولت مسیحی را ـاحترامی‌راکه مورخان فرانك ازآن سخن می‌گویندـ تأیید می‌کند. توله Teulet ناشر تألیف اینهاردبه‌رغم همهٔ مراتب فوق می‌گویدکه رنو«پیروزمندانه بیانات آقای دپوکویل را ردکرده‌است.»[1]

«...a victorieusement refutèl' assertion de m. de Pouqueville».

تا حدی‌که اطلاع دارم، خاورشناسان بعد از رنو، دیگر به‌این موضوع نپرداختند و بدان باز نگشتند. مورخانی که خاورشناس نبودند همواره از وجود روابط بین شارلمانی و هارون‌الرشید همچون حقیقتی تردیدناپذیر سخن‌گفته‌اند و در تعبیر این موضوع‌کمتر از اطلاعات موثقه مربوط به‌هارون‌الرشید و وقایع عهد خلافت و فرمانفرمایی وی و بیشتر از تصورات عجیب و غریبی‌که از قرائت کتاب «الف‌لیلة والیلة» در اذهان غیر متخصصان پدید آمده ـ الهام گرفته‌اند. از این رهگذر عقیدهٔ برتولینی[2]، مورخ ایتالیایی، بیش از دیگران چشمگیر است. وی می‌گویدکه انگیزهٔ مبادلهٔ رسولان، گذشته از دشمنی مشترك نسبت به‌امویان اسپانیا [اندلس]، ثمرهٔ«احترام متقابل» دوفرمانروابوده‌است. ضمناً مورخ‌مزبور، هارون‌الرشید را «تحصیلکرده‌ترین و بزرگوارترین خلیفه نامیده است.»

دراین شرایط به نظرم چنین رسید که اگر موضوع را مجدداً مطرح کنم و موارد زیررا مورد بررسی قراردهم بیجا نخواهد بود: ۱/پادشاه اروپای غربی واتباع او در قرن نهم م./سوم ه. در مشرق‌زمین و خلیفه و اتباع وی در مغرب چه منافعی می‌توانستند داشت؟ ۲/در پرتو این مطالب و براساس آن، اخبار مورخان فرانك را دربارهٔ روابط شارلمانی و هارون‌الرشید چگونه می‌توان تعبیرکرد و تا چه حد می‌توان به‌صحت آن وثوق داشت. ۳/به‌گفتهٔ مورخان عرب در آن زمان در قلمرو خلافت چه وقایعی در جریان بوده و آیا ما حق داریم، با در نظرگرفتن رویدادهای

1) Einhardus, p. 412. 2) «I Barbari», p. 282 sg.

مزبور بگوییم که خلیفه دربارهٔ شارلمانی ودولت اواطلاعاتی داشته وجویای استقرار روابط نزدیك با وی بوده است.

۱

اگردر گفته‌های اینهارد اطلاع وخبری دربارهٔ اوضاع سیاسی‌قلمرو خلافت وشخصیت هارون‌الرشید و دوران فرمانفرمایی او و جنگهایش با بیزنطیه (روم شرقی) جستجو کنیم بهامری عبث پرداخته‌ایم ـدیگر مورخان جای خود دارند. بنابه‌استدراك معاصران شارلمانی ـآن پادشاه مسیحی بجز منافع دینیـ نفع دیگری در مشرق نداشته است.

به گفتهٔ اینهارد[1] شارلمانی نه‌تنها در قلمرو دولت خویش خیراتی فراوان نثار کلیسا می‌کرد، بلکه با مسیحیان سرزمینهای «آن‌سوی دریا» ـ یعنی سوریه ومصر و افریقا و اورشلیم و اسکندریه و قرطاجنه[2] نیزکمك و مساعدت می‌نمود. وی به آن ممالك وجوهی می‌فرستاد و درصددکسب دوستی شاهان «آن‌سوی دریاها» بود. تا بدین‌سان وضع مسیحیانی راکه در تحت حکومت ایشان می‌زیستند آسان‌کند. به نظر می‌رسدکه توجهات شارلمانی بیشتر بهاورشلیم و ارض مقدس معطوف بوده است. و ضمناً، البته، نه‌تنها دراندیشهٔ ساکنان محل بوده بلکه درفکر اتباع خویش که به‌عنوان زیارت به‌آنجا سفرمی‌کردند ویا برای مدتی طویلتر رحل اقامت می‌افکندند نیز بوده است. برنهارد راهب فرانك‌که درحدود سال ۸۶۵م. به‌زیارت آنجا رفته بوده از«مهمانسرای (hospitale) [در اینجا کلمه به‌معنی ریشه‌ای ولغوی ترجمه شده‌که همان مهمانسرا است، نه بیمارستان] امپراتور نامی شارلمانی» در اورشلیم یاد می‌کند و می‌گویدکه از همهٔ زائرانی‌که به‌زبان «رمان» سخن می‌گویند در آن مهمانسرا پذیرایی می‌شده است. در آنجا، در جنب‌کلیسای سانتاماریا کتابخانه‌ای وجودداشته‌که درنتیجهٔ توجه وعنایت همان‌پادشاه [شارلمانی]تأسیس‌گشته بود. این کتابخانـه در وادی یوشافـاط، ۱۲ خانه (mansiones) و مـزارع و تاکستانهـا و

1) «Vita Karoli», Cap. 27.

۲) ظاهراً منظورنظر قیروان می‌باشدکه در آنزمان شهر عمدهٔ اسلامی در افریقا بوده است.

باغستانهای ملکی داشته است. درکنار مهمانسرا میدان تجاری وجود داشته وهریك از بازرگانانی که درآن میدان بهداد وستد اشتغال داشتند می‌بایست سالیانه دوسکهٔ طلا (دو دینار)[1] به‌متصدی مهمانسرا بپردازند. مؤلف مجهول کتاب «یادداشتهای مربوط به‌خانه‌های‌خداوند وصومعه‌ها» (Commemoratium de casis Dei vel monasterus) که مربوط به‌آغاز قرن نهم م./ سوم ه. می‌باشد، می‌گوید که هفده زن که خویشتن را وقف خداوند کرده‌اند و از قلمرو امپراطوری «پادشاه شارلمانی» می‌باشند (Domini Caroli) خدمت تابوت خداوند (عیسی مسیح) می‌کنند و در میان ایشان زنی اسپانیائی نیز وجود دارد. در یادداشتهای مزبور گفته شده‌که در آن‌زمان حجرات کوه زیتون [کوهی در جوار اورشلیم که مسیح شب پیش از مرگش در آنجا دعا کرد] را یازده نفر یونانی و شش نفر سوری و چهار نفرگرجی و دو ارمنی و پنج نفر لاتینی[2] اشغال‌کرده بوده‌اند.

در «Annales Francorum» از راهبی که در اواخر سال ۷۹۹ م. از اورشلیم به‌اکس لاشاپل (آخن)[3] آمده و به‌شارلمانی وارد شده بود (نام وی را ذکر نکرده و از ملیت اوهم سخنی نرفته) یاد شده است‌که بطریرك اورشلیم به‌وسیلهٔ وی «دعای خیر خویش را با یادگارهایی از محل رستاخیز عیسی مسیح» برای شارلمانی فرستاده بوده است. شارلمانی راهب مزبور را پس از عید میلاد مسیح به‌وطنش بازگرداند و «کشیش زکریا را از دربار خویش» همراه وی‌کرد. زکریا درماه دسامبر سال ۸۰۰م. که شارلمانی در رم اقامت داشته به‌نزد وی بازگشت. دو راهب از طرف بطریرك اورشلیم (این‌بارهم نامهای وارد شدگان وملیت ایشان ذکرنگردیده) نیزبا وی بودند که پرچم وکلیدهای تابوت عیسی مسیح و جلجل را همراه داشتند.

به‌رغم اینکه در این‌باره هیچ روایتی در نوشته‌های مسیحیان سوری و عرب

1) «Itinera Hierosolymitana», ed Tabler - molinier, P. 314. (Itinerarium Bernhardi», cap. 10.

۲) همانجا، ص ۳۰۲ و Ibid. p. 302.

۳) در اینجا نمی‌توانم به‌بحث در موضوع پیچ درپیچ اصل و منشأ این تاریخ‌که تألیف آن مدتها به‌اینهارد نسبت داده شده بپردازم. تاحدی‌که اطلاع دارم بیشتردانشمندان اکنون براین عقیده‌اند‌که «Annales Francorum» حتی به‌صورت دستکاری شده هم نوشتهٔ اینهارد نبوده و وی از منبع مزبور در نوشتن ترجمهٔ حیات شارلمانی استفاده‌کرده است. (Bloch. DLZ, 1912, S. 430 sq.)

وجود ندارد ممکن است که روحانیان آن زمان که هنوز در کلیسای واحد ارتودوکس متحد بوده و درفلسطین زندگی می‌کردند نه‌تنها هدایائی راکه می‌رسیده قبول می‌نمودند بلکه خود نیز راهی به‌دربار پادشاه خیر گشاده بدانجا دست می‌یافتند و این خود هم کاملاً به‌حقیقت می‌ماند.

متأسفانه از سخنان مورخ مزبور معلوم نیست که آیا آورندگان هدایای بطریرك درسالهای ۷۹۹ و ۸۰۰م. به‌حضور شارلمانی، ازراهبان لاتینی (مانندکسانی که در ۸۰۷م. «به‌اتفاق رسول خلیفه» به‌آخن [اکس‌لاشاپل] آمده بودند) بوده‌اند یا اینکه با بطریرك مزبور از یك ملیت بوده‌اند. نظر واقعی بطریرك به‌موضوع سفارت سال ۸۰۰م. هرچه بوده، تردیدی نیست که فکر تقدیم چنین هدیه‌ای به‌شارلمانی را زکریای‌کشیش تلقین‌کرده بوده است. به‌موجب همان سالنامه، پاپ‌لئون سوم درسال ۷۹۶م. کلید تابوت پطروس‌حواری و پرچم شهر رم را به‌خدمت شارلمانی فرستاد. بدین‌سان تقدیم کلید و پرچم اماکن مقدسه به‌شخصی که حامی‌کلیسا بوده کاملاً با مفاهیم متداوله دراروپای غربی آن‌زمان مطابقت داشته است. وضمناً موضوع کلیدهای تابوت عیسی مسیح و تصاحب اماکن مقدسه، در آن‌زمان، اهمیتی راکه بعدها ازآغاز قرن یازدهم م. به‌بعد وبویژه پس ازجنگهای صلیبی‌کسب‌کرد، نداشته است. جغرافیون مسلمان قرنهای نهم و دهم م./سوم و چهارم ه. درضمن وصف اورشلیم تقریباً از اماکن مقدسهٔ مسیحیان سخنی نمی‌گویند[1]. و حتی هنوز اماکن مزبوره موضوع دعوی و مناقشاتی میان نمایندگان مذاهب مختلفهٔ مسیحی نیز نبوده و در دست اورتودوکسها[2] بوده‌اند،گواینکه در دربار خلیفه یعاقبه و بویژه نسطوریان خیلی بیشتر نفوذ داشتند.

مع‌الوصف اتباع شارلمانی فقط به‌قصد زیارت به‌سرزمینهای اسلامی سفر نمی‌کردند. مناسبات تجاری نیز با ممالك یاد شده داشتند و این روابط در آن زمان به تقریب دربست دردست یهودیان بوده است. به‌طوری‌که می‌دانیم یهودیان در قلمرو

۱) رجوع شود به‌ترجمهٔ این اطلاعات درکتاب ن. آ. مدنیکوف، «فلسطین»، مجلد II، بخش ۲. ۲) رجوع شود به‌سخنان مسعودی («تنبیه» ۱۴۴/۲) دربارهٔ چهارکوه مقدس.

دولت شارلمانی ـ که منافع بازرگانی را بسیار ارج می‌نهاد[۱] ـ از امتیازات بزرگی برخوردار بوده‌اند. در منابع اروپایی اطلاعات مشروح دربارهٔ راههای بازرگانی وجود ندارد. ولی ابن‌خردادبه جغرافیدان قرن نهم م./سوم ه. در بارهٔ طرق مذکور سخن می‌گوید[۲]. در سرزمینهای اسلامی‌بازرگانان مذکور را با کلمه‌ای فارسی تسمیه می‌کردند نه‌عربی (و این خود البته شایان توجه است): این اصطلاح در تألیف ابن‌خردادبه و ابن‌فقیه[۳] به‌صورت «الراذانیة» یا «الراهدانیة» آمده است که مشتق است از کلمه‌های‌فارسی«راه» و «دانستن» («راهدان» یا کسی که‌بلد راه است)[۴]. این‌بازرگانان به‌زبانهای عربی و فارسی و یونانی و فرانکی و اندلسی و اسلاوی سخن می‌گفتند و از شرق به‌غرب و برعکس و در خشکی و دریا سفر می‌کردند. در میان‌کالاهایی‌که از سرزمینهای غربی می‌آوردند از خصیان (خواجگان حرمسرا)[۵] وکنیزان و غلامان و منسوجات ابریشمی[۶] و پوست بیدستر و قاقم ودیگر پوستینه‌ها و شمشیر[۷] یادشده است. اینان از راه دریا ازقلمرو دولت فرانکها به‌مصر می‌رفتند و آنجا درشهرالفرما پیاده می‌شدند و۲۵ فرسخ درخشکی ازفرما تا دریای سرخ‌راه می‌پیمودند (۲۰۰-۱۵۰ ورست) وازآنجا تا جار(بندرگاه مدینه) وجده (بندرگاه مکه) واز آنجا تا هندوستان و چین باکشتی می‌رفتند و از آن سرزمینها مشك و عود هندی و دارچین وکافور و دیگرکالاها صادر می‌کردند و با امتعهٔ مزبور از همان طریق باز می‌گشتند. کالاهای خاور دور را در قسطنطنیه و یا به‌پادشاه فرانکها [فرنگان] می‌فروختند. گاه به‌جای مصر به‌انطاکیه رفته از آنجا به‌جابیه درکنار فرات و از جابیه به‌بغداد رهسپار می‌گردیدند و از طریق دجله تا ابله (در مصب شط‌العرب) می‌رفتند و از ابله از راه

۱) داستان سفر اسحق را با سخنان راهب سن‌گال (زانکت‌گالن) (Einhardus, «Gesta Caroli», lib I، فصل ۱۶) دربارهٔ بازرگان یهودی (Judeus mercator) مقایسه‌کرد که می‌گوید: «qui terram repromissionis saepius adire et inde ad cismarinas provintias (sic) multa preciosa et incognita solitus erat efferre» گویا این‌مرد یهودی به‌فرمان شارلمانی که می‌خواست ریهولف اسقف را به‌خاطر تکبرش مجازات کند، موشی معمولی را به اسقف مذکور به‌عنوان جانورکمیابی‌که از مشرق آورده، فروخت (Oronius, «Regesten zur Geschichte der Judeen») S. 27. No 75

۲) متن، ۱۵۳. ۳) ابن‌فقیه، ۲۷۰. ۴) رجوع شود به‌دخویه ـ BGA, IV, 251.

۵) دربارهٔ خرید و فروش خصیان رجوع شود نیز به‌اطلاعات منقوله در تألیف مقدسی (۲۴۲).

۶) در واقع «نوعی منسوج، اطلس» بوده. رجوع شود به‌ملاحظات ك. آ. اینساستراتسف («خروج رسمی»، ص ۴۲).

۷) از میان این‌کالاها (گذشته از خصیان و غلامان وکنیزان) ظاهراً فقط شمشیرها ساخت فرانك بود. منسوجات از بیزنطیه [روم شرقی] و پوستینه [یا «موویته»] از سرزمینهای اسلاویان وارد می‌شده است.

دریا به‌هندوستان وچین سفرمی‌کردند.

بدیهی است‌که این بازرگانان می‌بایست به‌پایتخت افریقای اسلامی یعنی قیروان‌نیزراه‌یابند. یکی‌ازدروازه‌های‌آن‌شهربه‌نام‌ایشان موسوم‌بوده و«باب‌الراهدنیه» [راهدانیه] نام داشته است[۱].

اینکه آیا درآن‌زمان یهودیان ممالك اسلامی نیز، لااقل به‌منظور تجارت هم شده ـ به‌اروپا سفر می‌کرده‌اند یا نه... چندان روشن نیست. دراین‌باره اخبارصریحی در دست نیست. فقط در نیمهٔ دوم قرن دهم م./چهارم ه. از ورود یکی از یهودیان اسپانیا به‌دربار اوتوی اول یاد شده است[۲]. ولی به‌احتمال بسیار قوی اتباع یهودی خلیفه نیز در داد وستد پرسود میان اروپا و خاور دور شرکت می‌جسته‌اند. حتی در زمان مقدسی، یعنی در نیمهٔ دوم قرن دهم م./چهارم ه. در سوریه و مصر، بیشتر صیرفیان و صباغان و دباغان یهودی بوده‌اند. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت‌که بازرگانی و صنعت در دست یهودیان بوده، همچنانکه مشاغل فکری مانند پزشکی و کتابت[۳] در دست مسیحیان محلی قرارداشته است. اینکه روابط یهودیان اروپا با همکیشان‌شرقی‌ایشان نزدیکترازمناسبات مسیحیان اروپا بااتباع مسیحی خلیفه بوده، خود واجد اهمیت است. در نظر مسیحیان آن‌زمان قسطنطنیه مرکز فرهنگ وتمدن بوده است نه بلاد قلمرو خلافت. و حال آنکه از لحاظ تمرکز دانشمندان یهودی هیچیك از شهرهای آن دوران، اعم از بیزنطیه (روم شرقی) و یا قلمرو امپراطوری شارلمانی، قابل مقایسه و برابری با مراکز فرهنگی‌کرانهٔ فرات ـ یعنی صورة وپمبادیتا ـ نبوده است.

فرانکها و شخص‌کارل در مقام قیاس بامردم بیزنطیه (روم شرقی) و قلمرو خلافت بربرشمرده می‌شدند. ولی یقیناً دربار پادشاه مقتدر و ثروتمند وگشاده‌دست بربران، بازرگانان وهنگامه‌جویان بیگانه را جلب می‌کرده، همچنانکه بعدها دربار چنگیزخان و جانشینان وی نیز چنین بوده است. بنا به‌گفتهٔ اینهارد[۴] بیگانگان

۱) مقدسی، ۲۲۵/۱۵.

2) Westberg, «Ibrahim's ـ ibn ـ Jakub's Reisbericht»، S. 965

۳) مقدسی، ۱۸۳؛ رجوع شود به‌ترجمهٔ این قسمت در تألیف مدنیکوف («فلسطین»، مجلد II، ص ۸۲۵ و بعد).

4) «Vita Caroli», cap. 21.

(Peregrini) در دربار شارلمانی آنچنان بسیار بودند که ایشان را نه‌تنها سرباری سنگین برای درباربلکه برای سراسرکشور می‌دانستند «و این سخن بی‌اساس نبوده.» «ولی شارلمانی به‌سبب عظمت روحش به‌هیچوجه از این وضع ناراحت نبود: ودر نظر وی ستایش و تحسین و ترحیب‌کرامتهای او ازطرف این بیگانگان و شهرت و نام نیکی‌که از وی به‌وسیلهٔ آنان دراکناف پراکنده می‌شده، حتی جبران بزرگترین ناراحتیها را می‌نموده است.» بدیهی است‌که بیشتر و در درجهٔ اول بیگانگانی‌که به‌نوبهٔ خویش امیال وی را برآورده حس نامجویی وکنجکاوی و دانش‌دوستی او را ارضا می‌کردند از گشاده‌دستی و کرامت آن سلطان برخوردار می‌گردیدند. از این رهگذر، کسانی‌که از سرزمینهای خاور می‌آمدند، مسلماً، بیشتر از دیگران از برخی مزایا بهره‌ور بوده‌اند.

از مجموع مراتب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که در آن زمان عامل تعیین‌کنندهٔ روابط موجود بین غرب و شرق دوچیز بوده است: یکی منافع ساکنان دائمی و موقتی (زائران) ارض مقدس و دیگر منافع سوداگران یهودی.

۲

در «Annales Francorum» ذیل عنوان وقایع سال ۸۰۱ م. منقول است که به هنگام اقامت شارلمانی در پاویا به‌وی اطلاع داده شدکه رسولانی از طرف «آرون [هارون]، پادشاه ایرانیان» وارد بندرگاه پیسا شده‌اند. رسولان در پیمونته، بین برتسل و اپوردی (اکنون Ivrea' Vercelli نامیده می‌شوند) به‌حضور شارلمانی باریافتند. ایشان دوتن بودند (نامهایشان ذکر نشده) وضمناً یکی ازرسولان «آرون» [هارون] ایرانی بوده از سرزمین خاور (Persa de Oriente) و دیگری مسلمانی از اهل افریقا (ساراسن) و فرستادهٔ «امیرات آوراآم» یعنی امیر ابراهیم مؤسس سلسلهٔ اغالبهٔ [شمال افریقا]. شارلمانی به‌وسیلهٔ ایشان اطلاع حاصل‌کردکه اسحق یهودی با هدایای گرانبهایی (به‌افریقا) بازگشته. امپراطور وی را چهارسال پیش به‌اتفاق رسولان خویش ـ لانت‌فرید وسیگیزموند ـ به‌نزد «پادشاه ایران» که پیشتر یاد کردیم، فرستاده بود. هردو رسول شارلمانی در طی آن سفر در گذشتند. امپراطور متصدی

ثبت املاك خویش، ارکامبالد، را به‌لیگوریا اعزام داشت و وی می‌بایست کشتیهایی آماده‌کند و به‌افریقا رود تا اسحق و هدایارا ازآنجا حمل‌کند. خلیفه ضمن چیزهای دیگر فیلی نیز به‌شارلمانی هدیه‌کرده بود. در ماه اکتبر، اسحق با فیل از افریقاآمد و در پورتو ونه‌ره Porto venere (برکرانهٔ لیگوریا و در جنوب لااسپتسیا) پیاده شد و چون‌گردنه‌ها را برف پوشانیده بود نمی‌توانست ازآلپ عبورکند و زمستان را در ورچلی Vercelli به‌سربرد. فقط درژوئیهٔ سال ۸۰۲م. فیل ودیگرهدایای‌پادشاه‌ایرانیان [مقصود هارون ویا بقول مورخ مذکور «آ آرون»] را به‌آخن [اکس لاشاپل] آورد. نام فیل ابوالعباس بوده است.

مشروحترین داستانی‌که دربارهٔ این سفارت به‌دست رسیده به‌قراری است کـه گفته شد. چون اسحق درسال ۸۰۱ م. بازگشته، می‌توان چنین نتیجه‌گرفت‌که هیئت سفارت در ۷۹۷ م. اعزام شده بوده است. ولی در ضمن وقایع سال اخیرالذکرچیزی در این باره در «Annales Francorum» ودیگرتواریخ[1] قید نشده است. درعوض راجع به‌وقایع سال ۸۰۲ م. در دیگر منابع نیز مطالبی مندرج است و از آن اخبار چنین برمی‌آیدکه ظهور آن حیوان عجیب [فیل] در معاصران آن دوران تأثیری بزرگ داشته است. در دو سالنامـه لقب خلیفه ـ یعنی «امیرالمؤمنین» ـ ذکـر شده و حال آنکـه در «Annales Francorum» اشاره‌ای به‌این لقب وجـود ندارد. بنا به‌مندرجات «Chronicon Moissiacense» فیل را Amarmolirex Sarracenorum ظ: امیرالمؤمنین شاه (ساراسنها) برای‌شارلمانی‌فرستاده‌بوده‌وبه‌گفتهٔ‌نویسندهٔ«Annales Laurissenses minores» فرستندهٔ فیل «Amormulus Sarracenorum rex» بوده. در منبع اخیرالذکر مضافاً گفته شده‌که فیل را Cum alia munera praetiosa (کذا) فرستاده بوده است. بنا به‌مندرجات «Chronicon Moissiacense» این هیئت سفارت فقط به‌خاطـر فیل (propter elephantum bestiam) «از طریق دریا» (transmare in Persida) اعـزام شده بوده است. اینهارد، در ترجمهٔ حیات شارلمانی، ضمناً می‌گوید که خلیفه بنا به‌تقاضای شارلمانی فیلی برای او فرستاد و اضافه می‌کندکـه خلیفه در آن زمان فقط همین یك فیل را داشت[2]. در

۱) از چاپ سالنامه‌ها در .monumenta Germ استفاده‌کرده‌ام.

2) Einhardus, «Vita Karoli», Cap. 16.

«Annales Laureshamenses» در وقایع سال ۸۰۲م. بدون اینکه ذکری از رسولان شارلمانی و خلیفه شود فقط قید شده که «Et eo anno Pervenit elefans in Francia». [در این سال فیل وارد فرانسه شد].

ظاهراً موضوع اخیرالذکر [یعنی آوردن فیل] مورد تردید نمی‌تواند بود. در «آنالس فرانکوروم» (Annales Francorum ، سالنامهٔ فرانکها» ذیل وقایع سال ۸۱۰م. ازمرگ فیل که در لی‌پن هیم بر رود رن وقوع یافته بوده یاد می‌کند. شارلمانی در آن مکان سرگرم گردآوردن لشکریان بود تاباگوتفرید پادشاه دانمارك جنگ کند. اسحق درچه اوضاع و شرایطی توانست به متصرفات خلیفه سفر کند و باز گردد و ارتباط این موضوع با وقایع آن زمان قلمرو خلافت ازچه قرار بوده است؟ چون بخواهیم کوششی برای یافتن پاسخ این پرسشها و روشن کردن آن به‌عمل آوریم ناگزیریم از موضوع ورود فیل آغاز نماییم. متأسفانه اخبار مورخان فرانك قلیل است و این خود بیش از حد به‌حدس و گمان میدان می‌دهد. رسولان در چه شرایطی اعزام شده بودند، و آیا گذشته از به‌دست آوردن فیل مأموریتی دیگر داشته‌اند، از چه راهی عازم شدند و کجا به خلیفه رسیدند و لانت‌فرید و سیگیزمؤند در چه محلی درگذشتند و اسحق صرف‌نظر از فیل چه هدایای دیگری برای شارلمانی آورد و رسولان هارون و ابراهیم چگونه مرخص شدند؟ پاسخ هیچ‌یك از سؤالها را نمی‌دانیم. بسیاری از مسائل شگفتی‌انگیز دیگر هم در نتیجهٔ مطالعهٔ جزئیات اقوال مورخان مزبور پدید می‌آید که حل آنها مانند مراتب فوق دشوار است. اگر خلیفه رسولان شارلمانی را پذیرفته و در مقابل رسولانی ازطرف خوداعزام داشته بوده پس‌چرا فیل وهدایا را به‌اسحق سپرده ورسول خویش را پیشاپیش وی بادست خالی‌فرستاده است؟ چگونه اسحق دربازگشت گذارش به‌افریقا افتاد وپول و وسیله برای رساندن فیل ودیگرهدایای خلیفه به‌مقصد نداشته، تا حدی که شارلمانی به‌ناچار خودکشتیهایی بدان صوب فرستاد تا گماشتهٔ یهودی خویش و فیلی راکه آورده بوده حمل کنند؟ چرا رسولان خلیفه و امیر اغالبه که در سال ۸۰۱م. به‌نزد شارلمانی به‌ایتالیا آمده بودند، باکشتیی سفرکردندکه نتوانستند اسحق را درآن جای دهند وباخودآورند و فقط ورود او را به‌افریقا به‌شارلمانی خبر دادند؟ اینهارد می‌گویدکه خلیفه یگانه فیل خود را برای شارلمانی فرستاد و این سخنان به‌هر تقدیر این اندیشه را برمی‌انگیزد که گفته‌های اسحق راجع به‌اقامت وی

در دربار خلیفه تا حدی مجعول است.

روایت مربوط به‌سفارت اسحق، ظاهراً درتألیفات یهودیان نیز محفوظ مانده است،گواینکه مأخذ اصلی روایت مزبور هنوز مکشوف نگردیده است[1] [به‌موجب روایت مزبور]گویا خلیفه بنا به‌تقاضای شارلمانی خاخامی دانشمند از مردم بابل را که ماخر نام داشت به‌نزد وی فرستاد و خاخام مزبور مؤسس مکتب تلمودی ناربون بوده است[2].

سالنامه [یا تاریخ] «Annales Francorum» در وقایع سال ۸۰۶ م. باری دیگر از بازگشت رسولان شارلمانی که به‌نزد خلیفه گسیل شده بودند یاد می‌کنند و این بار هم قبلاً از عزیمت رسولان مذکورکلمه‌ای هم‌گفته نشده بوده و مانند دفعهٔ اول رسولان پس ازچهارسال غیبت به‌وطن بازمی‌گردند. درآن ایام نیکفوروس امپراطور روم شرقی (بیزنطیه) ناوگانی در تحت ریاست نیکیتای اصیل‌زاده اعزام داشته بود تا دالماسی را به‌زیر فرمان روم شرقی درآورد. رسولان شارلمانی که ازدربار «پادشاه ایرانیان» [مقصود هارون‌الرشید است] باز می‌گشتند بدون آنکه یونانیان توجه‌کنند ازکنارکشتیهای ایشان‌گذشتند ودرلنگرگاه تروزو (ad Tarvisiani portus receptaculum) پیاده شدند و محتملاً این امر در اواخر پاییز وقوع یافت، زیراکه سال بعد به‌آخن [اکس‌لاشاپل] وارد شدند. دروقایع سال۸۰۷ م.گفته شده‌که رادبرت رسول شارلمانی، هنگام بازگشت، در بین راه درگذشت. در اینکه آیا رادبرت دارای همراهانی بوده و بر سر آنان چه آمده ـ هیچ سخنی نرفته است. فقط می‌دانیم که رسول «پادشاه ایرانیان» [هارون‌الرشید]که عبدالله (Abdella) نام داشته ودوراهب‌که ازجانب توماس بطریرك اورشلیم سمت رسولی داشتند ـ به‌نام گئورگی و فلیکس وارد آخن [اکس‌ـ لاشاپل] شدند. راهب اولی، مشهور به‌اگیبالد، اصلاً آلمانی بوده است. وی در فلسطین رئیس دیرکوه زیتون بوده. شارلمانی رسول مزبور ودوراهب‌را نزد خویش

۱) آبراهام ساکوتو Abraham Sacuto این روایت را در کتاب «Juchassin» خود که در سال ۱۵۰۵م. (ص ۸۴) نوشته نقل کرده است و به Sefer ha ـ Kabbala که در سال ۱۱۶۰م. تألیف شده (مؤلف: Abraham ben David ha ـ Levi) استناد و اشاره‌کرده است. ولی بنا به‌گفتهٔ کاسل چنین چیزی: «in den Editionen des letzteren nicht enthalten» .(Cassel, «Lehrbuch» S. 270)

۲) جنبهٔ افسانه‌ای مطالبی‌که دربارهٔ ماخر گفته شده و همچنین داستان نقل مکان خاندان کالولیم از لوکا در تألیف Aronius روشن شده‌است.
«Regesten zur Geschichte der Juden», S. 26, No: 70; S. 58, No 136.

نگاه داشت وسپس ایشان را به‌ایتالیاگسیل کرد وفرمود منتظرحرکت‌کشتیها باشند. این‌بار هم تاریخ [یا سالنامه] مزبور دربارهٔ مأموریتهای سیاسی ایشان سکوت اختیار کرده است. و در عوض فهرست هدایائی راکه خلیفه فرستاده بوده مشروحاً ذکرمی‌کند. همهٔ این هدایا درکاخ آخن به‌حضور شارلمانی عرضه گشت. باری، گذشته از ساعت آبی،که بارها در تألیفات نویسندگان شرح آن رفته[۱]، از اشیاءِ زیر یاد شده است: ۱/ خیمه وخرگاهی‌که ازلحاظ عظمت و زیبایی شگفتی‌انگیزوهمه ازمنسوجات پنبه‌ای وبه‌رنگهای‌گوناگون رنگ‌آمیزی شده‌بوده‌است. ۲/ مقدارهنگفتی پارچه‌های ابریشمی گرانبها. ۳/ عطریات و وروغنها و بلسانها. ۴/ دوشمعدان بسیار زیبای مفرغی. اینکه آیا شارلمانی در پاسخ رسولانی با هدایا به‌نزد خلیفه گسیل داشته یا نه، سخنی‌گفته نشده است.

در تاریخ زندگی شارلمانی[۲] مذکور است‌که رسولان و هدایای او فقط «برای تابوت مقدس و محل رستاخیز خداوند و ناجی ما»گسیل و ارسال شده بوده. ظاهراً انجام دادن برخی ازمأموریتهایی‌که به‌ایشان دربارهٔ اورشلیم داده شده بوده، مستلزم موافقت خلیفه بوده است. رسولان به‌دربار «آ آرون [هارون]، پادشاه ایرانیان،که تقریباً سراسر مشرق زمین را، بجز هندوستان، در تصرف داشته» وارد شدند. وی نه‌تنها همهٔ تقاضاهای شارلمانی را برآورد واجازه داد بلکه رضا دادکه «ظرف مقدس نجات دهنده» (یعنی تابوت مسیح) تحت حکومت وی [شارلمانی] باشد. (ut illius potestati adscriberetur) در سال ۸۰۲ م. می‌گفتند که خلیفه تنها فیلی راکه در اختیار داشت برای شارلمانی فرستاد و اکنون نیز تأکید می‌کنندکه خلیفه هرگز و به‌نزد هیچ‌کس، بجز شارلمانی رسول و هدایا نفرستاده و عنایت شارلمانی را بالاتر و بیشتر از دوستی دیگر شاهان وشاهزادگان ربع مسکون ارج می‌نهاده است.

متأسفانه اینهارد هم دربارهٔ اینکه شارلمانی چه تقاضایی‌کرده بوده و خلیفه در چه موضوعی به‌وی اجازه داده، سخنی نمی‌گوید. اگرسخن ازمؤسسات خیریه‌ای باشدکه‌بعدها به‌نام شارلمانی مربوط شده، به‌نظر می‌رسدکه همهٔ امور را بطریرك می‌-

۱) رجوع شود به‌ملاحظات ك. آ. ایناسترانتسف: «درتاریخ‌بازی‌چوگان»، ص 0113، و «مطالعات ساسانی»، ص ۷۷.

2) Einhardus, «Vita Karoli», Cap./6.

توانسته با موافقت مقامات و مأموران مسلمان محلی فیصله دهد، وگمان نمی‌رود که مراجعهٔ به‌خلیفه در این‌گونه امور لزومی داشته است. یك نکتهٔ دیگر هم روشن نیست،که خلیفه شارلمانی را به چه معنیی حامی تابوت عیسی مسیح شناخت و آیا این مطلب از سخنان عبدالله‌که رسول خلیفه بوده اخذ و نـوشته شده یا از گفته‌های راهبان لاتینی‌که‌گویا فرستادهٔ بطریرك توماس بوده‌اند (و این مورد آخری بیشتر به حقیقت می‌ماند). (شایان توجه است‌که به‌گفتهٔ اوتیخیوس[1] درآن زمان‌هنوزگئورگی بطریرك اورشلیم بوده است، و اوتیخیوس انتصاب توماس را به‌سال سوم حکومت امین یعنی سال ۸۱۱ م. مربوط می‌داند). نکتهٔ دیگری نیز هست که فهمش مشکلتر است، وآن اینکه چرا رسولان این‌بار، به‌جای راه جنوب‌که درسال ۸۰۱ م. برگزیده بودند، طریق شمال را برگزیدند وگویی عمداً و از روی قصد از دریای آدریاتیك و ازکنار ناوگان روم شرقی (بیزنطیه) عبورکردند.

گذشته از «Annales Francorum» و اینهارد، فقط راهب سن‌گال[2] [به‌آلمانی زانکت‌گالن Sankt - gallen] ازموضوع رسولان سخن می‌گوید وظاهراًگفته‌هایش بجز مجعولات آمیخته به‌لفاظی‌که بعضاً به‌اخبار اینهارد متکـی است، چیزی نمـی‌باشد. منتها وی اخبار مزبور را آنچنان به‌اغراق وگزافگویی آمیخته و تحریف‌کرده کـه بازشان نتوان شناخت. [به‌گفتهٔ وی] خلیفه قصد داشته‌که نه‌تنها محل تابوت عیسی مسیح بلکه سراسر ارض مقدس را به‌شارلمانی واگذارکند و اگـر این امر را بالفور انجام نداده فقط بدان سبب بوده کـه شارلمانی به‌علت دوری ایالت مزبور قادر به دفاع آن در مقابل بربران نبوده است. ولی ضمناً اعلام می‌کند کـه خویشتن را فقط جانشین و والی شارلمانی می‌داند وشارلمانی هرزمان‌که اراده‌کند می‌تواند رسولانی به‌نزد وی فرستد ویقین حاصل‌کندکه خلیفه فقط «وفادارترین حافظ عواید آن ایالت» برای او می‌باشد.

اما راجع به‌هدایائـی‌کـه رسولان آورده بودند... این‌بار به‌رغم بهای زیاد هدایای مزبورچیزی که ـ مانند فیل‌اسحق ـ افراد عادی قادر به‌خریدآن نباشند دیده

۱) مدنیکوف، «فلسطین» مجلد II،ص ۲۷۸ و بعد.

2)Einhardus, «Gesta CaroLi», Lib. II, Cap. 9.

نمی‌شده است. مضاف براین، یـا. ای. اسمیرنوف، لطفاً، اطلاعات بسیاری دربارهٔ دیگراشیایی‌که درگنجینه‌های‌گوناگون اروپا حفظ می‌شود به‌من داده وضمناً روایات شایعه منشأ این اشیاء را با داستانهای مبادلهٔ رسولان میان خلیفه وشارلمانی مربوط می‌سازد. از آن جمله است:

۱/ بوقی از عاج‌که در آخن [اکس لاشاپل] محفوظ است. فلوس، روایتی بدون اشاره به‌مأخذ[1]، نقل می‌کندکه مشاهدهٔ این بوق زیبا شارلمانی را برآن داشت تا یکی از آن جانورانی راکه از دندانشان چنین اشیاء اعلاو زیبایی ساخته می‌شود به‌دست آورد.

۲/ شمشیری‌که در شاتزکامر Schatz Kammer وین محفوظ است.

۳/ دیسی زرین مـرصع به‌قطعات آبـگینهٔ رنگارنگ و تصویر خسرو اول و میترا که بربلورکوهی‌کنده‌کاری شده و در دیر سن‌دیونیس محفوظ است.

۴/ شطرنجی شرقی در دیر یاد شده ـ طبق فهرست تملکات قرن هفدهم .

۵/ سبوبی زرین که گویا شارلمانی به‌دیرسن‌موریس (در بخش والیس) هدیه کرده.

۶/ هشت شاخه از تـاج‌خار منجی [مسیح] در آخن [اکس لاشاپل]. دربارهٔ این شاخه‌های خار بعدها، در پایان قرن یازدهم. م. افسانه‌ای پدیدآمدکه شارلمانی شخصاً به‌اورشلیم و قسطنطنیه سفرکرده، و از آنجا تاج‌خار خداوند [عیسی مسیح] را با خود آورده بوده. در واقع، به‌طوری‌که ملی خاطرنشان کرده[2] تاج مزبور که در اواسط قـرن ششم م.کشف شده بـوده، هنوز هم درسال ۸۶۵ م. یعنی زمان بر- نهارد راهب و حتی بعدها، تا نیمهٔ دوم قرن یازدهم م. در آنجا بوده و پس از آن به‌قسطنطنیه انتقال یافته است و در سال ۱۰۹۸ م. صلیبیان تاج را در آنجا یافتند.

یا. ای. اسمیرنوف (در نامه‌ای‌که به‌من نوشته) چنین نتیجه‌گرفته است‌کـه «ظاهراً به‌دلایل ملموس وقاطعی‌که حاکی ازوجود رابطه بین شارلمانی وهارون‌الرشید باشد نمی‌توان‌اشاره‌کرد. ازلحاظ زمانی فقط یکی ازاشیاء یاد شده ساخت‌مشرق‌زمین

۱) «geschichtliche Nachrichten», S. 166 sq. (طبق‌گفتهٔ یا. ای. اسمیرنوف نقل شده).
۲) «L'apport de la sainte couronne» p. 591 sq. ارجاع به‌این مقاله را هم مرهون یا. ای. اسمیرنوف می‌باشم.

ممکن است از طرف هارون‌الرشید به‌شارلمانی هدیه و ارسال شده باشد و آن دیس خسروی است، ولی از لحاظ تاریخی یعنی از روی اسناد و مدارك این فرض را هم ثابت نمی‌توان کرد. اما همهٔ اشیاء دیگر [بجز دیس یاد شده] ازلحاظ زمانی هم متأخر می‌باشند و بدین سبب [برای اثبات مدعی] به‌درد نمی‌خورند وگذشته ازاین گواهیهای قدیمی دربارهٔ آنها وجود ندارد».

اکنون باقی می‌ماند اخباری‌که در موضوع روابط دیگرشاهان فرانك با خلفا در دست است. خبر مربوط به‌مبادلهٔ هیئتهای سفیران در عهد پپن‌کوتاه (درآن‌زمان منصور خلیفه بوده، ولی نام او برده نشده) راکسی‌که اصطلاحاً ذیل‌نویس فردگار[1] خوانده می‌شود ذکرکرده‌است. شایان‌توجه‌است‌که دراین موردنیز، مانند زمان‌کارل، فقط ازبازگشت رسولان سخن رفته نه اعزام ایشان. درسال درگذشت پپن‌کوتاه یعنی ۷۶۸ م. رسولانی (یا رسولی)که وی سه‌سال پیشتر ـ سال ۷۶۵ م. به‌نزد خلیفه‌گسیل داشته بود، درسلوس Sellus (کناررود لوآر) به‌نزد وی بازگشتند ورسولان (یا رسول) آمرمونی (Amormuni) [امیرالمؤمنین] پادشاه ساراسن‌ها با ایشان بوده است. هیئت سفارت در مارسی پیاده شد و به‌دستور پپن‌کوتاه برای‌گذراندن زمستان[2] به‌متز رفت و از آنجا به‌سلوس Sellus احضارگشت. رسولان را پس از پذیرایی که «بسیار محترمانه بوده» تا مارسی بدرقه‌کردند و از آنجا از راه دریا به‌میهن باز گشتند. دربارهٔ هیئت سفارت زمان لویی پارسا [اول] درتاریخ سن برتین وترجمهٔ حال لویی سخن رفته است[3]. در جلسهٔ شورای اسقفی دیدنهورفن منعقد به‌سال ۸۳۱ م. رسولان (amiralmumminin) «امیرالمؤمنین» از ایران یا «رسولان ساراسنهای کشورهای آن‌ـسوی دریاها» حضور یافتند و هدایائی با خود آورده بودند و «صلح تمنی‌کردند» و خواهش ایشان برآورده شدوبازگشتند. دوتن ازاین رسولان «ساراسن» (یعنی مسلمان)

۱) Cont. Fred. 134 . این تاریخ به‌زبانی نوشته شده‌که درك جزئیات آن دشوار است. نه در اعداد مطابقت با معدود هست ونه در حالات اسامی [از لحاظ دستور زبان]. و دربارهٔ محل ملاقات رسولان با خلیفه ـ که آیا در بغداد بوده یا جای دیگر ـ نیز هیچ خبری در تألیف مزبور مندرج نیست. ۲) از اینجا ممکن است چنین استنتاج شودکه رسولان در پائیز ۷۶۷ م. یا درآغاز سال ۷۶۸ م. وارد شده بودند. ولی از ترتیب شرح وقایع درتاریخ چنین برمی‌آیدکه پپن پس‌ازماه فوریه از ورود رسولان اطلاع پیدا کرد وامردادکه‌ایشان را به‌متس‌اعزام‌دارند. ۳) رجوع شود به‌مقایسهٔ هر دو متن درووقایع سال ۸۳۱م. (Ann. bertin Vita Hlud. C.H 6) و در تألیف Richter ـ Kohl, «Annales», S 271

بودند و یک‌تن مسیحی. اینکه چرا خلیفه مأمون در سال ۸۳۱ م./ یعنی ۲۱۶ ه.که پیروزمندانه وارد آسیای صغیر شده بوده[1] به «تمنای صلح» از فرانکها احتیاج پیدا کرده بود، بالکل غیرقابل فهم است. انعقاد چنین پیمانی فقط برای نواحی افریقایی که تحت حکومت اغالبه بوده‌اند اهمیت داشته است. آخرین باری‌که پیش از سال ۸۳۱ م. عملیات جنگی صورت گرفت در سال ۸۲۸ م. بوده است و در آن سال لشکریان فرانک. به‌منظور تلافی حملات مسلمانان و دستبردهای ایشان درکرانهٔ افریقا پیاده شدند و ویرانیهایی به‌بار آوردند. پس از سال ۸۳۱ م. فقط در ۸۳۸ م. جنگ تجدید شد و این هنگامی بود که ساراسن‌ها [منظور مسلمانان اسپانیا و اروپا و شمال افریقاست] مارسیی را غارت‌کردند.

بدین‌سان درگفته‌های سالنامه‌نویسان [یا مورخان] فرانک هیچ خبری حاکی از منافعی سیاسی‌که مبادلهٔ سفیران را بین خلفا وشاهان فرانک توجیه‌کند نمی‌یابیم و دلیلی بدست نمی‌آید که افراد وارد بر پپن و شارلمانی و لویی‌پارسا واقعاً دارای حق سخن‌گفتن از طرف خلیفه بوده‌اند.

۳

می‌دانیم که دیگرشخصیت هارون‌الرشید را هالهٔ حسن شهرت وافتخاری‌که داستانهای «هزارو یک‌شب»[2] به‌دور آن پدید آورده بوده فرا نگرفته است و وزیر جعفر برمکی که در سال ۸۰۳ م./ ۱۸۸ ه. به‌فرمان اومقتول‌گردید بیش‌ازاوحسن شهرت وافتخار خویش را حفظ‌کرده است. عهد هارون‌الرشید نه‌تنها در افسانه‌ها و داستانهای عامهٔ خلق بلکه درتألیفات مورخان نیز«بهترین عصر» دوران خلفا، محسوب‌گشته است[3] ولی در ضمن‌گفته شده‌که خلیفه پس از خلع برمکیان رفتار خویش را تغییر داده، نسبت به‌اتباع خود ستمگری آغازکرد[4]. لیکن عقیدهٔ مورخان دربارهٔ عصر هارون و برمکیان، به‌صورتی‌که به‌ما رسیده، مدتها بعد از آن عهد تکوین یافته است وظاهراً

۱) طبری، III، ۱۱۰۴.

۲) دربارهٔ خصوصیات اخلاقی او رجوع شود به‌کرمر («Culturgeschichte», Bd II, S. 64 sq.)

۳) طبری، III، ۵۷۷ وبعد. «Fragmenta», t. I, p. 309.

۴) مسعودی، «تنبیه»، ۳۴۶/۱۰

چون درمورد نامهای بزرگ واشخاص مشهور، درروایات رایج همیشه بیش ازاندازه به‌ترحیب و تحسین پرداخته می‌شود ـ در این مورد هم این سنت مؤثر بوده است. در پایان قرن اول هجری، به‌روزگاری‌که تازه آن فعالیت علمی‌که بعدها به‌نام فرهنگ و تمدن «عربی» مشهورشد، آغازشده بوده وبیشتراعراب فاتح هنوزسازمان قبیله‌ای خویش را حفظ‌کرده بودند و زندگی شهرنشینی هنوز به‌آن درجه ترقی ورشدی‌که بعدها رسیده، نایل نگشته بود، وضع‌کشور از بسیاری جهات نه‌تنها بهتر از ازمنهٔ بعدی نبوده بلکه بدتر هم بوده و این نکاتی است‌که‌کمتر مورد تردید می‌تواند بود. در تألیفات همان مورخان اخبار جسته‌گریخته‌ای دیده می‌شود که بالکل با تصوری که عادتاً در مخیلهٔ ما دربارهٔ آن دوران نقش بسته مغایرت دارد. مثلاً معلوم می‌شود‌که برمکیان خداوندان کامل الاقتدار کشور نبوده‌اند و کارهای بسیار برخلاف میل وارادهٔ ایشان انجام می‌گرفته است[1]. حتی قدرت ونفوذکلام خلیفه نیز درهمه‌جا به‌یك درجه و یکسان شناخته نشده بوده. درسال ۷۹۶م./ ۱۸۰ه. هارون‌الرشید چهل روز در حیره به‌سر برد. در آن ایام «ساکنان‌کوفه به‌وی حمله‌کردند و (بر روی‌هم) همسایگان بدی برای او بودند»[2]. در سال ۸۰۰م./ ۱۸۴ه. یعنی سه سال قبل ازخلع برمکیان، ورود خلیفه به‌بغداد با مطالبه و دریافت مالیاتهای عقب افتاده همزمان و توأم بوده ومقروضان مالیاتی را مورد ضرب وشتم قرارداده به‌زندان می‌افکنده‌اند[3].

اقامت اسحق یهودی در مشرق مربوط به‌زمان یاد شده بوده است و دربارهٔ اعمال هارون‌الـرشید در آن سالها اطلاعات زیر را در دست داریم. در سال ۷۹۷م./ ۱۸۱ ه. وی در رقه بـرکنار فـرات اقامت داشت و از آنجا به‌متصرفات روم شرقی (بیزنطیه) لشکـرکشید و قلعهٔ صفصاف (حصن‌الصفصاف) را مسخر ساخت. در پایان آن سال به‌مکه رفت (ماه حج یعنی ذوالحجه روز۲۴ ژانویه ۷۹۸م. آغازمی‌گردیده) و از مکـه به‌رقـه بازگشت[4] و ظاهـراً دو سال دیگـر را در آنجا به‌سر برد. در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۸۴ ه. (از ۲۸ ژوئن ۸۰۰ م.) به‌کشتی نشست واز رقه وازطریق

۱) مطالب مربوط به‌این موضوع درمقالهٔ من تحت عنوان «Barmakiden» [برمکیان] گرد آمده است. S. 693 < به‌بعد ص ۶۷۴ ـ ۶۷۲ اصل رجوع شود >.
۲) طبری، III، ۳-۶۴۶/۱
۳) هما نجـا، ۶۴۹/۱۳-۱۵
۴) هما نجـا، ۶۴۶ و بعد. دربارهٔ «حصن‌الصفصاف» نیز رجوع شود به‌یاقوت، «معجم»، III، ۴۰۱.

فرات (و نهرهای آن) به‌بغداد آمد. در همان زمان انتصاب ابراهیم‌بن اغلب را به والیگری افریقا تصویب کرد. در سال ۸۰۱ م./۱۸۵ ه. باری دیگر از طریق موصل به رقه رفت[۱].

شاید برای روشن‌شدن مسائل مربوط به‌سفر اسحق، نظر هارون‌الرشید نسبت به‌افریقا وتصویب ولایت ابراهیم‌بن اغلب درآن سرزمین تا حدی اهمیت داشته باشد. از زمان جلوس هارون برسریر خلافت چندین والی درآن خطه [افریقا] عوض شدند. در میان قبایل عرب محلی نیزقیامهایی وقوع می‌یافت. اخبار منابع موجود دربارهٔ اینکه ابراهیم چگونه توانست در آن اوضاع پرآشوب ارتقا یابد ضد و نقیض است واز لحاظ ما واجد اهمیت نیست. به‌هر تقدیر اعراب افریقا مدتی بودکه ابراهیم را سرورخویش می‌دانستند وهارون‌الرشید بعداً تصمیم گرفت‌که سمت اورا مورد تصویب قرار دهد. یحیی‌بن موسی الکندی[۲] با منشوری از جانب خلیفه بر ابراهیم وارد شد. یعقوبی به‌این خبر چنین می‌افزاید که والی افریقا [پیش از ابراهیم] پیش از آن، سالی ۶۰۰ دینار ازمصر کمك خرج دریافت می‌داشته. ابراهیم به‌خلیفه اعلام‌کردکه حاضر است بدون دریافت‌کمك خرج مزبور آن ایالت را اداره کند و بدین سبب والیگری او تصویب شد. ولی‌گفته‌های بلاذری[۳] دربارهٔ قیامی‌که به‌ضد ابراهیم در افریقا وقوع یافته بوده با خبر پیشگفته مغایرت دارد. لشکریان مطالبهٔ مواجب خویش می‌کردند و ابراهیم را در قیروان محاصره‌کردند. ولی در موقع خطرناك مأمورانی با مبلغ‌کمك خرج از مصر وارد شدند. موجبات رضای خاطر شورشیان فراهم آمد و ایشان بی‌درنگ متفرق شدند. به‌هر تقدیر از هردو داستان چنین برمی‌آیدکه خلیفه درآمدی از افریقا نداشته وعملاً به‌هیچ وجه در وقایع آن سامان مؤثر نبوده است[۴].

به‌احتمال قوی اسحق به‌اتفاق یحیی‌بن موسی الکندی وارد افریقا شد. وی به‌هیچ صورت ممکن نبود فیل را در افریقا خریداری‌کند یا به‌دست آورد. در عهد باستان، چنانکه از داستان لشکرکشیهای هانیبال و اخبار دیگر مستفاد می‌گردد،

۱) طبری، III، ۶۴۹ و۶۵۱. ۲) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۴۹۷. ۳) بلاذری، ۲۳۴. ۴) رجوع شود به‌مقالهٔ: Gaudefroy - Demombines «Aghlabiden», S. 192 Sq

رام‌کردن و آموختن فیلهای افریقایی[1] امری متداول بوده، ولی آن روزگاران پیش از ظهور اسلام سپری‌شده‌بوده‌است. آخرین‌فیل دست آموزی‌که تاریخ در خاك افریقا یاد می‌کند ـ فیل مشهور ابرهه پادشاه حبشه بوده است‌که خبر آن در قرآن آمده است (سورهٔ ۱۰۵). یا. ای. اسمیرنوف توجه مرا به‌سخنان ایسیدوروس جلب‌کرده است؛ بنا به‌گفتهٔ وی در قرن هفتم م. دیگر در افریقای شمالی فیل وجود نداشته. فیلهای اهلی یا آموخته در عهد اسلامی، به‌طوری‌که ازسخنان مسعودی برمی‌آید،[2] فقط در هندوستان وجود داشته و فیل وحشی فقط درافریقا دیده می‌شده وضمناً فیلان وحشی نه در نواحی اسلامی بلکه درکرانه‌های زنگبار زندگی می‌کرده‌اند. فیل افریقایی را به‌خاطر عاج او شکار می‌کردند و عاج را به‌مقدار زیاد به هندوستان و چین صادر می‌کردند. بدین سبب در ممالك اسلامی عاج‌کمتر یافت می‌شده است. در هندوستان فیل اهلی فوق‌العاده فراوان بوده است. شاه «رهمی» بیش از دیگران فیل داشته. و شمار فیلان در نیروی لشکری او به۵۰،۰۰۰ می‌رسیده است[3]. درچین از فیل نه در امور خانگی استفاده می‌شده و نه برای منظورهای جنگی و بنابراین ظاهراً فیلان اهلی از هندوستان فقط به‌مغرب صادر می‌شده و مسلماً به‌عدهٔ قلیل. دربارهٔ اینکه داشتن فیلان در انحصار پادشاهان بوده ـ هیچ اشارهٔ روشنی در منابع موجودوجود ندارد. مسعودی فقط ازاین اعتقاد عامه‌که فیلان فرمان مردم دنی‌الاصل را نمی‌بردند یاد می‌کند. اما راجع به‌فیلان متعلق به‌شاهان مغرب: داستانهای مربوط به‌شمار فراوان فیلانی‌که در تصرف خسرو دوم بوده (به‌گفتهٔ طبری[4] عدهٔ فیلان او ۷۶۰ وبه‌قول مسعودی تا حدود هزار زنجیر بوده است) مانند دیگرسخنان مورخان

۱) در جلسهٔ شعبهٔ شرقی انجمن امپراطوری باستانشناسی روسی منعقده در ۲۶ ژانویه ۱۹۱۲ دربارهٔ گزارش من راجع به‌روابط شارلمانی وهارون‌الرشید، ك. و. خیلینسکی اظهار داشت‌که فیلهای کارتاژیها شاید از هندوستان وارد شده بوده‌اند زیراکه بین آن سرزمین وکارتاژ تجارتی وجود داشته و در حال حاضر دانشمندان به‌این فرضیه بیش از فرضیهٔ اهلی ساختن فیلان افریقایی توجه دارند و نظر اول را ترجیح می‌دهند. ولی گمان نمی‌رودکه آن همه فیل را از هندوستان به‌افریقا آورده باشند. و سرانجام یا.ای. اسمیرنوف به‌نقش موزائیکی از «وی» اشاره کرده‌که به‌قرن اول پیش و یا بعداز میلاد مربوط بوده است «mosaique (Cagnat, trouvee a Veii» p, 670: pl·) ـ ودر آن تصویر فیلی افریقایی‌که سوار جهازش می‌کنند دیده می‌شود.

۲) «مروج»، III، ۷ و بعد. ۳) همانجا، I، ۳۸۴؛ و نیز در تألیف ابن‌خردادبه، متن، ۶۷/۸

۴) طبری، I، ۱۰۴۱/۱۷، در جنگ قادسیه لشکریان ایران ۳۳ فیل داشتند: ۱۸ زنجیر در قلب و ۸ فیل در میمنه و ۸ فیل درمیسره (همانجا، ۲۲۶۶/۱۸، ۲۲۸۷/۲)،

اسلامی دربارهٔ جلال و طنطنهٔ آن پادشاه چندان محل وثوق نیست وگرایشهای ملی ایرانیان در آن مؤثر بوده است. به‌گواهی مسعودی از میان خلفای عباسی، منصور در اندیشهٔ به‌دست آوردن فیل بوده «زیراکه سلاطین پیشین برای آن جانوران ارج بسیار قائل بوده‌اند». ولی دربودجهٔ قلمرو خلافت مربوط به‌زمان حکمفرمایی مهدی ویا هادی خلیفه، یعنی دخل و خرج زمان بین سالهای ۷۷۵ م. ۷۸۶ م./ ۱۵۹ و ۱۷۰ ه. در جزو هدایای جنسی هنوز از فیل ذکری نشده است. و از سند ـ یعنی تنها ناحیهٔ هندوستان‌که جزو قلمرو خلافت بوده ـ فقط عود هندی واصل می‌گردیده است[۱]. اما به‌موجب بودجهٔ عصرهارون‌الرشید، والی سند می‌بایست سالیانه سه زنجیر فیل برای خلیفه بفرستد[۲]. گذشته از این‌گاه ملوك مستقل هندوستان نیزفیلانی به‌رسم هدیه برای خلیفه می‌فرستادند. و فیلی‌که در سال ۸۳۸ م./ ۲۲۴ ه. بابك عاصی را پس ازاسارت، برآن نشاندند، هدیهٔ یکی ازهمین ملوك به‌حضورمأمون بوده است[۳]. من درمنابع موجود به‌خبری حاکی ازاعزام عمال ویژه‌ای ازطرف خلیفه به‌هندوستان وبه‌منظورخرید فیل (همچنانکه عمالی به‌آسیای میانه برای خرید غلامان ترك‌گسیل گشته بودند[۴].) برنخوردم، اما ظاهراً مفهوم سخنان پیشگفتهٔ مسعودی دربارهٔ منصور جزاین نباید باشد[۵]. درآن زمان معتقد بودندکه فیلان بیرون ازحدود زادگاه خویش قادر به‌تولید مثل نیستند[۶].

بعدها ، یعنی زمانی‌که خلفا حکومت سند را از دست دادند، عدهٔ فیلان در بغداد چندان زیاد نبوده است. حتی در وصف دربار خلیفه مقتدر به‌مناسبت ورود رسولان روم شرقی درسال ۹۱۷م./ ۳۰۵ ه.ـ شرح ووصفی‌که سخت به‌مبالغه‌آمیخته است ـ چنین برمی‌آیدکه در آن‌زمان خلیفه فقط چهارفیل در اختیار داشته و حال

۱) Kremer: «Culturgeschichte» Bd,I, S. 357.

۲) (ترجمه) ۹ ،(متن) Kremer, «Ueber das Budget», S.5

۳) مسعودی، «مروج»، VII، ۱۲۷. ۴) یعقوبی، «کتاب البلدان»، ۲۲۵/۳۰. ۵) نیز رجوع شود به‌گفتهٔ طبری (III، ۶۴۷) که چگونه هارون‌الرشید به‌هنگام بیماری، شخصی را به‌هندوستان فرستاد تا منکهٔ پزشك را به‌نزداوآورد / منکه، به‌احتمال قوی باید «کنکه» خوانده شود. رجوع شود به‌بیرونی، «هندوستان» [ماللهند]، ترجمهٔ زاخائو، ص XXXII/ وبرای این سفرپول و وسیله دراختیار وی‌گذاشت. ۶) مؤلف «مجمل» (قرن‌دوازدهم م./ ششم ه.) روایت مربوط به‌فیلی نقل می‌کند که در زمان خسرو دوم در ایران زاییده بوده است (طبری، ترجمهٔ نلدکه، ۳۵۳)؛ ولی این موردکاملا استثنایی شمرده می‌شده است.

آنکه، شمار شیرانی‌که نگاه می‌داشتند در حدود صد بوده است[1]. ولی قبول این مطلب که درزمان هارون‌الرشید فقط یك فیل برای خلیفه باقی مانده بوده دشواراست. ظاهراً فیلان، به‌رغم روابط بازرگانی‌که میان افریقا و هندوستان وجود داشته به‌آن قاره رخنه نکرده بودند. حتی مقتدرترین و ثروتمندترین ملوك افریقایی عهد اسلامی ـ یعنی فاطمیان ـ به‌طوری‌که از روی اطلاعات مربوط به‌تملکات و ثروت ایشان که به‌دست ما رسیده ـ داوری توان‌کرد ـ فیلی در دستگاهشان وجود نداشته است[2].

دربارهٔ فیلی‌که به‌نزد شارلمانی فرستاده شده بوده فقط یك چیز می‌توان‌گفت که: اگرخلیفه می‌خواسته شارلمانی را بزرگ دارد واحترامش‌گزارد وهیئت سفارتی که شایستهٔ هر دو دولت باشد به‌نزدش فرستد ـ چنین هیئتی در وضع و با تشریفات دیگری وارد ایتالیا می‌گشت. داستانهایی که دربارهٔ لشکرکشیهای دریایی اعراب نقل شده، که در طی آن ساکنان جزایر را هزارهزار به‌اسارت می‌بردند (نمونه‌ای از این یورشها بعداً نقل خواهد شد)، به‌روشنی تمام نشان می‌دهدکه خلیفه نیروی دریایی کافی در اختیار داشته است. و اینکه هیئت رسولان اعزامی از طرف خلیفه درافریقا پیاده شده و شارلمانی ناگزیر ناوگان خویش را برای آوردن فیل و دیگر هدایای خلیفه به‌آنجا فرستاده‌باشد فوق‌العاده مستبعد و غیر محتمل به‌نظر می‌رسد. این امر فقط ممکن است در اوضاع و احوالی استثنائی (مثل غرق‌کشتی وغیره) وقوع یافته باشد و محتملاً اگر چنین می‌بود مورخان وقوع آن را دراخبار خویش می‌آوردند. به‌ظن غالب‌فیل وهدایا هم ازآغاز به‌افریقا فرستاده شده بودند. واینکه اگر شارلمانی کشتی نمی‌فرستاد حمل آنها از افریقا غیر مقدور می‌بود ـ کاملاً محتمل است و به حقیقت می‌ماند: اعراب افریقا در آن زمان، مانند ازمنهٔ بعد چنین ناوگانی نداشتند و در سال ۸۱۳ م/۱۹۸ ه. سفیران امیراغالبه سوارجهازات ونیزی شده وارد سیسیل

۱) درگفته‌های خطیب («تاریخ بغداد»، چاپ سالمون، متن ۵۳؛ ترجمه، ۱۲۷)؛ طبق مطالبی‌که سالمون نقل‌کرده (الخطیب، «تاریخ بغداد»، چاپ سالمون، ۵۵ و ۵۸) «دارالفیل» را خلیفه مقتدر ساخته بوده. در زمان خلیفه طائع (۹۹۱-۹۷۴ م./۳۸۱-۳۶۴ ه) محل مزبور وقف‌مرقد یکی ازاولیاءالله گشت.

۲) بویژه بنگرید به اینامسترانتسف، «خروج رسمی».

گشتند[۱].

توسل به‌حدس و گمان دربارهٔ اینکه اسحق چگونه به‌فیل دست یافت بیهوده است: آیا وی هم ازآغاز، مثلاً در ازاءِ خدماتی که ازلحاظ خرید فیلان و دیگر کالاها به‌خلیفه‌کرده بوده، از وی اجازه حاصل‌کردکه یکی از فیلان را بـرای پادشاه خـود ببرد ویا اینکه ابراهیم را راضی‌کردکه فیل را به‌شارلمانـی بدهد، یا اینکـه از راه خدعه و فریب فیلی راکه برای ابراهیم فرستاده شده بود تصاحب‌کرد والخ؟ هیچیك از این حـدسها را نمی‌توان به‌استنتاجات علمـی متکـی و مبتنی ساخت. متأسفانـه مورخان از هدایائی‌که خلیفه با منشور برای ابراهیم فرستاده بوده ذکری نمی‌کنند. در میان نفایس وتملکات فاطمیان ازچند شیئی‌که زمانی به‌هارون‌الرشید تعلق داشته یاد شده است، مثلاً «بیش از صدکاسه از حجرالتیس و یشم و غیره‌که بر بیشترآنها نام این خلیفه منقور بوده». ولی این اشیاء ممکن است بعدها به‌افریقا رسیده باشد. مثلاً بعد از مرگ رشیده، دختر معز خلیفهٔ فاطمی، از جمله چیزهای دیگری‌که به ملکیت خلیفـه مستنصر (۱۰۹۴-۱۰۳۶م./۴۲۸.۴۸۷ ﻫ.) درآمد یکـی هم «خیمه‌ای بود از مخمل سیاه‌که قبلاً به‌هارون‌الرشید تعلق داشته و وی در طوس در آن خیمه بمرد.»[۲].

اکنون می‌پردازیم به‌وقایعی‌که در زمان دومین هیئت رسولان شارلمانی روی داد. پیشتر دیدیم‌که رسولان مذکور در سال ۸۰۶ م./۱۹۱ ﻫ. پس ازچهارسال غیبت بازگشتند، بدین معنی‌که درسال ۸۰۲ م./۱۸۶ﻫ. اعزام شده بودند. ولی در وقایع سال ۸۰۲ م./ ذکری از اعزام رسولان به‌دربار خلیفه دیده نمی‌شود. فقط می‌دانیم‌که شارلمانی در سال ۸۰۲ م. (۱۸۶ ﻫ.) رسولانی به‌روم شرقی (بیزنطیه) گسیل داشت[۳] و ایشان به‌هنگام‌کودتایی‌که ۳۱-۳۰ اکتبر وقوع یافت و در نتیجهٔ آن امپراطریس ایرنه خلع ونیکفوروس به‌تخت پادشاهی جلوس‌کرد[۴]، درقسطنطنیه حضور داشته‌اند.

۱) طبق نامهٔ پاپ کثوی سوم چنین است. رجوع شود: Jaffe, «Regesta», p. 220 (N:1928)، گفته‌های مورخان فرانك نشان می‌دهدکه در آن زمان حملات دریایی به‌جزایر متعلق به‌شارلمانی نه از جانب اعراب افریقا بلکه از طرف دشمنان ایشان یعنی اعراب اسپانیا صورت می‌گرفته. خبری در دست است کـه اعراب اسپانیا حتی در سال ۱۹۹ﻫ./۸۱۵-۸۱۴ م. در اسکندریه پیاده شدند وفقط در سال ۲۱۰ ﻫ./۸۲۶-۸۲۵ یا ۲۱۲ﻫ./۸۲۸ - ۸۲۷ م. از آنجا رانده شدند (مدنیکوف، «فلسطین»، مجلد I، ص ۷۶۴ و بعد).

۲) ایناسترانتسف، «خروج رسمی»، ص ۹۴ و بعد

۳) Richter - Kohl, «Annales», S. 152 sq.

۴) تئوفان، I، ۷۴۲.

بنا به‌گفتهٔ مؤلفان عرب نتیجهٔ این کودتا تجدید جنگ میان روم شرقی (بیزنطیه) وخلافت بوده است.

خلیفه در سال ۸۰۲ م. (۱۸۷هـ.) برای ادای مراسم حج به‌مکه سفرکرد. در بازگشت از آنجا در معبد «عمر» که ازآن مسیحیان بوده و در قرب انبار، برکنار فرات، قرارداشت توقف کرد. دراین محل و در شب ۲۹ ژانویه سال ۸۰۳ م./۱۸۸ هـ.[1] امرکرد جعفر را به‌قتل رسانند و دیگر برمکیان را به‌زندان افکنند. و پس از آن نخست به‌رقه و بعد به‌بغداد رفت[2].

اما دربارهٔ قطع رابطه با روم شرقی، گفته شده[3] که نیکفوروس ازپرداخت خراج مرسوم سرباز زد و حتی خواست تا وجوهی که در زمان ایرنه به‌دربار خلیفه ارسال شده بوده به‌وی مستردگردد. ازشرحی که طبری دربارهٔ مکاتبه بین امپراطور وخلیفه نقل کرده آگاهیم. گویا خلیفه درپاسخ‌نامهٔ نیکفوروس نوشته بوده: «ازامیرالمؤمنین هارون به‌سگ یونانی نیکفوروس. نامهٔ تورا ای پسرکافر خواندم. پاسخ را به‌چشم خواهی دید نه‌آنکه خواهی شنید.». پس از آن بیدرنگ خلیفه بدان صوب لشکر کشید و بسیاری از قراء هراکله را ویران کرد و طعمهٔ آتش ساخت. ولی سراسر این گفته را می‌باید ازجملهٔ افسانه‌ها و لطیفه‌های تاریخی شمرد. از سخنان شخص طبری که در جای دیگر آورده وکاملاً باگفته‌های دیگر مؤلفان[4] منطبق است، نیك پیداست که خلیفه به‌تن خود پیش از سال ۸۰۶ م./۱۹۱ هـ. در جنگ شرکت نداشته است.

در سال ۸۰۳م./۱۸۸هـ.، بنابه‌گفتهٔ طبری،[5] هارون‌الرشید به‌جای خود فرزند خویش قاسم را فرستاد. و قاسم در ماه شعبان (از ۲۵ ژوییه) به‌لشکرکشی آغازکرد و چیزی نگذشت که پس از انعقاد پیمان با بیزنطیون (دولت روم شرقی) و باز پس‌گرفتن ۳۲۰ اسیر مسلمان، بازگشت. یعقوبی همین واقعه را مربوط به‌یك سال بعد می‌داند[6]. تئوفان نیز از عملیات جنگی سال ۸۰۳م. (۱۸۸هـ.) سخنی نمی‌گوید.

درسال ۸۰۴م. (۱۸۹هـ.) بنابه‌گفتهٔ تئوفان[7]، نیکفوروس درماه اوت بااعراب

۱) این تاریخ را طبری ذکرکرده، III، ۶۸۵/۴. ۲) همانجا، ۶۶۶/۱۴ ۳) همانجا، ۶۹۵ و بعد.
۴) مثلا، یعقوبی، «تاریخ»، II، ۵۲۳. ۵) طبری، III، ۶۸۸ و ۶۹۴ ۶) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۵۱۲.
۷) تئوفان، I، ۷۴۶.

به‌جنگ پرداخت و درکراس فریجیه شکست خورد و تلفات بسیار تحمل کرد و از آنجاگریخت و یکی از دلیرترین یلان لشکر او با زحمت ورنج بسیار موفق به‌نجات زندگی خداوندگار خویش گشت. بنا به‌گفتهٔ طبری[۱] سرکردهٔ اعراب ابراهیم‌بن‌جبرئیل بوده است ووی ازمعبر «درب‌الصفصاف» وارد متصرفات روم‌شرقی (بیزنطیه) شد. نیکفوروس برای مقابله با وی حرکت‌کرد ولی به‌علت نامعلومی ناگزیر راه بازگشت پیش گرفت و به‌هنگام عقب‌نشینی به‌فوجی از مسلمانان برخورده شکست خورد و سه زخم برداشت. گویا در آن پیکار لشکر روم شرقی در حدود ۴۰۷۰۰ تن کشته دادند (!) و مسلمانان ۴۰۰۰ اسب به‌غنیمت‌گرفتند.

در اواخر سال ۸۰۴م./۱۸۹ه. هارون‌الرشید عازم مکه‌گشت. به‌گفتهٔ یعقوبی[۲] این نه‌تنها آخرین سفر حج هارون، بلکه به‌طورکلی خلفای عباسی بوده است. وی در سال ۸۰۵م./۱۹۰ه. به‌هنگام بازگشت درنهروان ـ نزدیك بغداد ـ بوده است واز آنجا از راه قرمیسین [کرمانشاهان] روانهٔ ری شد و چهارماه در ری اقامت‌گزید[۳]. در مراجعت از ری، روز دوشنبهٔ ۲۴ نوامبر ازکنار بغدادگذشت، ولی وارد پایتخت نگردید و مستقیماً به رقه رفت[۴].

بنا به‌گفتهٔ تئوفان[۵]، نیکفوروس از سفر خلیفه استفاده‌کرده استحکامات بلاد آسیای صغیر راکه به‌دست اعراب خراب شده بود مرمت و احیا کرد. و گذشته از این فوجی به‌سوریه‌گسیل داشت، ولی لشکریان مزبور بدون احراز موفقیت و پس‌از تحمل تلفات بسیار بازگشتند. طبری ذکری ازوقایع جنگی این سال نمی‌کند. و فقط می‌گویدکه در این سنه بین اعراب و بیزنطیون [روم شرقی] مبادلهٔ اسیران صورت گرفت و پس از آن دیگر حتی یك اسیر مسلمان هم دردست بیزنطیون باقی نماند[۶].

تئوفان و طبری، هردو، شرح عملیات عمدهٔ نظامی را در سال ۸۰۶م./۱۹۱ه. آورده‌اند. بنابه‌گفتهٔ تئوفان[۷] هارون‌الرشید با لشکری مرکب از ۳۰۰،۰۰۰ تن به

۱) طبری، III، ۷۰۱. ۲) «تاریخ»، II، ۵۲۲. ۳) طبری، III، ۷۰۳ و بعد. ۴) همانجا، ۷۰۶/۷-۸ ۵) تئوفان، I، ۷۴۶. ۶) طبری، III، ۷۰۶ و بعد. شرح این مبادلهٔ اسیران را مسعودی نقل‌کرده است («تنبیه»، ۱۸۹ و بعد) برروی هم؛ به‌موجب بعضی اخبار ۳۷۰۰نفر و بنا به‌اخبار دیگرعده‌ای بیشترآزاد شدند. باری دیگر درسال۱۹۲ ه./۸۰۸ م. به‌مبادلهٔ اسیران اقدام شد. جالب توجه است‌که باوجود موفقیت مسلمانان در جنگهای سالهای مزبور، معهذا مجدداً بیش از۲۵۰۰ نفر اسیر مسلمان از مرد و زن در دست بیزنطیون بوده (همانجا). ۷) تئوفان، I، ۷۴۷ و بعد.

متصرفات روم شرقی (بیزنطیه) یورش برد و درتیانا «خانهٔ کفر خویش» (یعنی مسجد) را بناکرد و شهرهای بسیار را مسخر ساخت و از آن جمله اردوگاه مستحکم هراکله راتسخیر کرد(τo' Hραxλ'εωc, x'aστρov 'oχup'ωτατov). طلایهٔ لشکراعراب تاآنکرا(آنکارا ـ انقره) به‌پیش راند. نیکفوروس ناچار ازخلیفه صلح تمنی کرد وسه رسول به‌نزدهارون‌فرستاد(تئوفان نامهای ایشان‌را ذکر کرده‌است). وبوسیلهٔ ایشان‌متعهد شد که سالیانه ۳۰،۰۰۰ سکه بپردازد که از آن مبلغ سه‌سکه به‌عنوان جزیهٔ سرانهٔ خود و سه سکـه به‌عنوان جزیهٔ سرانهٔ فرزند و ولیعهدش استاو راکیوس بوده [؟]. گذشته از این قید شده بوده‌که وی استحکامات خراب شده را مـرمت و احیا نکند. وی شرط اخیرالذکر را بی‌درنگ پس ازعزیمت اعراب نقض کرد ودر نتیجه هارون‌ـ الرشید جنگ را از سرگرفت و باری دیگـر فیواس (~η'βaσav) رامسخرساخت و ناوگانی به‌قبرس فرستاد. اعراب درآنجاکلیساها را خراب وساکنان جزیره را تبعید کردند وویرانیهای عظیمی به‌بار آوردند. درماه سپتامبر سال ۸۰۷م./۱۹۲ه. حمید، سردار عرب، [منظور، حمیدالطوسی متوفی به‌سال۲۱۰ ه ق ازسرداران بزرگ مأمون عباسی است] با ناوگان خویش به‌رودس وسواحل لیکیه حمله‌کرد. هنگامی‌که اعراب خواستند مرقد نیکولای مقدس را در میرا طعمهٔ حـریق سازند طوفانـی برخاست و بسیاری ازجهازات نابودگردید وخود حمید نیز به‌زحمت جان ازآن مهلکه به‌دربرد.

بنابه‌گفتهٔ طبری[1]، هارون‌الرشید درحدود بیستم ماه رجب یعنی دوازدهم ژوئن آغازلشکرکشی‌کرد. واقعهٔ مهم نظامی این لشکرکشی تسخیر هراکله [هرقله] بودکه درشوال[2]، یعنی بین بیستم اوت و ۱۷ سپتامبر، وقـوع یافت. خلیفـه سی روز در هراکله [هرقله] به‌سر برد. از شهر «الطوانة» نیز یاد شده است: خلیفه شخصاً فقط از آن شهر عبور کرد ولی رئیسی بنام عقبة‌بن جعفر برآن‌شهرگماشت‌که به‌فرمان وی «منزلی» در آنجا بناکرد. دو نفر از نجبا از طرف نیکفـوروس وارد شده صلح تمنی کردند. نیکفوروس تعهدکرد ۵۰،۰۰۰ سکهٔ طلا بپردازدکه ازآن مبلغ۴سکه به‌عنوان جزیـهٔ سرانهٔ خود و ۲ سکـه به‌عنوان جزیهٔ سرانـهٔ استاوراکیوس بـوده. ضمناً در

۱) طبری، III، ۷۰۹ و بعد. ۲) به‌گفتهٔ یاقوت («معجم»، IV، ۹۶۱) مدتی مدید و پیش از این تاریخ، زیراکه‌هارون‌الرشید درماه رمضان (۲۱ ژوئیه تا ۱۹ اوت) به‌رقه بازگشته بوده.

نامهٔ علیحده‌ای از خلیفه خواهش کرده بود. دوشیزه‌ای راکه وی از هراکله (هرقله) به‌اسیری برده بوده و نامزد استاوراکیوس بود بازگرداند ومقداری عطریات و خیمه نیز برای او بفرستد. هارون‌الرشید امرکردکـه آن دوشیزه را پیداکنند. یافتند و به لباس فاخرش ملبس ساختند و درخیمه‌ای‌که مقام خود هارون بود برتختش نشاندند وبعد آن خیمه را با همهٔ اثاثهٔ آن به‌سفیر نیکفوروس تسلیم‌کردند ومقداری عطریات و خرما و حلویات وکشمش و افیون نیز به‌وسیلهٔ وی ارسال داشتند. رسول خلیفه همهٔ این چیزها را به‌نیکفـوروس تحویل داد. نیکفوروس نیز یك‌بار درهم اسلامـی (۵۰,۰۰۰ عدد) که براسبی‌کهر حمل می‌شد و صدقطعه «دیباج»[1] و ۲۰۰قطعه «بزیون» و ۱۲ شاهین و چهار سگ شکاری و سه اسب برای خلیفه فرستاد.

طبری در دوجای تألیف خویش دربارهٔ عملیاتی نظامی‌کـه در قبرس صورت گرفته بوده سخن می‌گوید[2]. درخبر اول‌گفته شده‌که حمیدبن معیوف [درمنابع عربی «معیوب» آمده، مثلاً در المنجد]که به‌حکومت سواحل سوریه تا مصرمنصوب شده بوده جزیرهٔ مزبور را ویران ساخت و ۱۶۰۰۰ نفر را به‌اسیری‌گرفت وایشان در رافقه (نـزدیك رقه) به‌فروش رسیدند و در ازاء اسقف ۲۰۰۰ دینار پرداخته شد. بعد از مطالب بالاگفته شده‌که ساکنان قبرس‌عهد شکستند ودرنتیجه معیوف‌بن یحیی به‌آن جزیره لشکرکشید و ساکنان آنجا را به‌اسارت برد. ظاهراً هر دو داستان مربوط به لشکرکشی واحدی می‌باشد[3]. طبری دراین مورد ازنقض عهد توسط شخص نیکفوروس سخنی نمی‌گوید. ولی بی‌تردید توان‌گفت، آنچه وی درضمن وقایع سال ۱۸۷هـ./۸۰۳م. اشعار داشته واشعاری‌که نقل‌کرده، مربوط به‌همین واقعه می‌باشد[4]. به‌هر تقدیرصلح فیمابین استوار نبوده و هم در سال ۸۰۷م./۱۹۲هـ. باری دیگـر عملیات نظامی در نزدیکی طرسوس تجدید شد. شخص هارون‌الرشید دررمضان سال ۱۹۱هـ. (از۱۱ژوئیه تا ۹ اوت ۸۰۷م.) سه روز در نزدیکی یکـی از معابر (درب‌الحدث) اقامت‌گـزید و سپس به‌رقه بازگشت[5].

۱) «دیباج» رجوع‌شود به، حاشیه ۱۹ همین‌مقاله. ۲) طبری، III، ۷۰۹ و۷۱۱. ۳) بنا به‌گفتهٔ یعقوبی («تاریخ»، II، ۵۲۳) این لشکرکشی کار حمیدبن معیوف بوده و بلاذری نیز (۱۵۴) چنین می‌گوید و اضافـه می‌کندکه بعدهااسیران‌را به‌امر هارون باز پس دادند. ۴) طبری، III، ۶۹۶ و بعد. ۵) همانجا، ۷۱۲.

به‌هر تقدیر گفته‌های طبری دربارهٔ سفارت سال ۸۰۶م./۱۹۱ه. تا حدی به افسانه آمیخته است. درواقع، نیکفوروس فقط در۲۰ دسامبر سال ۸۰۷م. (۱۹۲ه.) نامزدی برای استاوراکیوس برگزید و این عروس برگزیده (تئوفانوی افریقایی که ازخویشاوندان ملکه ایرنه بوده) جزء اسیران هراکله [هرقله] نبوده است[1]. مسلمانان دربارهٔ دوشیزهٔ اسیر هرقلی روایت دیگری دارند که یاقوت نقل می‌کند: هنگامی که اسیران را به‌فروش می‌رسانیدند، دختر یکی از نجبای هرقله (هراکله) برای خلیفه ابتیاع شد و خلیفه وی را به رقه برد و حصنی ویژهٔ او برفرات بین رافقه و بالس ساخت و آنجا را به‌اسم زادگاه آن دوشیزه «هرقله» نام نهاد. حتی در زمان یاقوت در این محل، نزدیك صفین که برکرانهٔ غربی قرار داشته، «آثار ساختمانها و ابنیهٔ شگفتی‌انگیز»، مشهود بوده که ویرانهٔ کاخ [یا «حصن»] مذکور شمرده می‌شده‌است[2].

متأسفانه تئوفان سخنی دربارهٔ رسولان خلیفه و هیئت سفارتی که نیکفوروس متقابلاً گسیل داشته بوده نمی‌گوید. با وجود چنین وضعی فقط می‌توانیم به‌یك واقعیت اشاره کنیم: به‌این معنی، همچنانکه چند سال پیشتر، در آن‌زمان که اسحق از طریق افریقا به‌وطن باز می‌گشته، منابع عربی از اعزام رسولان خلیفه بدان ناحیه سخن می‌گویند، دراین ایام نیزدرهمان سالی که رسولان شارلمانی ازطریق متصرفات بیزنطیه و دریای آدریاتیك به‌رغم عملیات جنگی که در آن خطه جریان داشته به زادگاه خویش باز می‌گشتند، از اعزام رسولان خلیفه به‌قسطنطنیه یاد می‌کنند. گمان نمی‌رود که این امر را بتوان تصادف صرف تلقی کرد. برای حل مسائلی که درنتیجهٔ این تصادف پدید می‌آید (آیا هدایائی که برای نیکفوروس ارسال شده بود، به‌طریقی به‌دست رسولان شارلمانی افتاده بوده؟ گفته‌های طبری را دربارهٔ هیئت سفارتی که نیکفوروس متقابلاً اعزام کرده بوده چگونه می‌توان با داستان عهدشکنی وی [نیکفوروس] وفق داد؟ آیا اشیائی که در تألیف طبری بر شمرده شده و به‌عنوان هدایای متقابل نیکفوروس قلمداد گشته درواقع هدیه‌های شارلمانی نبوده است[3] والخ)

---

۱) تئوفان، I، ۷۵۰. ۲) یاقوت، «معجم»، IV، ۹۶۲. خرابه‌ها اکنون نیز دیده میشود. رجوع شود به: Sarre - Herzfeld, «Archäolagische Reise»: Bd I, S. 162.

۳) از میان اشیائی که طبری برشمرده دشوارتر ازهمه قبول این موضوع است که درهمهای اسلامی جزو هدایای شارلمانی بوده است.

از منابع موجود هیچ مدرکی بدست نمی‌آید. پاسخ این سؤال‌که آیا عبدالله مذکور در «سالنامهٔ فرانك» مسلمان بوده یا بازرگانی یهودی دشوار است[1].

مسئلهٔ دیگری‌که باقی می‌ماند اینکـه وضع مسیحیان در عهد هارون‌الـرشید چگونه بوده و ترسایان فلسطین تا چه حد قادر بودند به‌رسولان وعمال شارلمانی‌که به‌دربار خلیفه وارد شده بودند مساعدت‌کنند. پیشتر (در آخر بخش اول این مقال) دیدیم‌که مسیحیان درآن‌زمان به‌سمت پزشك وکاتب دردولت اسلامی تا حدی صاحب نفوذ بوده‌اند. مدرسه‌ای‌که درعهد ساسانیان در جندی‌شاپور تأسیس شده بوده هنوز واجد اهمیت بوده است. طبری چندین‌بار از جبرئیل بختیشوع[2] کـه نمایندهٔ مدرسهٔ یاد شده بـوده ـ به‌عنوان پزشك و یکی از نزدیکان هارون‌الـرشید یاد مـی‌کند. اما نسطوریان (که جبرئیل نیزاز آن فرقه بود) ویعاقبه بیشتر به‌خلیفه دسترسی داشتند. واحتمال اینکه ایشان به‌ملکیون (اورتودوکسها) کمك‌کنند بسیارضعیف است. ولی در دوران خلافت هارون‌الرشید مـرحله‌ای وجود داشته‌کـه خلیفه نسبت به‌ملـکیون توجه وعنایت‌ابرازمی‌کرده‌است. بنابه‌گفتهٔ اوتیخیوس[3]، بطریرك ملکی [اورتودوکس] اسکندریه، به‌نام بالاتیان،‌که طبیب حاذقی بوده، یکی از سریه‌های محبوب خلیفه‌را درمان‌کرد و به‌خـواهش او در ازاء این خدمت‌کلیساهای ملـکیون مصرکه یعاقبه از ایشان منتزع ساخته‌بودند بازگردانده شد. بنا به‌تحقیق ن. آ. مدنیکوف[4] این‌واقعه ممکن است ازسال ۷۹۵م. (۱۷۹هـ.) به‌بعد وقبل از۷۹۷م. (۱۸۱هـ.) روی داده باشد یعنی به‌هر تقدیر پیش از آغاز روابط بین خلیفه وشارلمانی وقوع یافته بوده.

بدیهی است‌که جنگ با بیزنطیه (روم شرقـی) و نقض پیمان صلح از طرف نیکفوروس بالطبع وضع مسیحیان را بدترکرد. اگـر در نظر گیریم‌که حتی‌کیریاك، بطریرك یعاقبه، مظنون به‌جاسوسی به‌نفع یونـانیان شده بوده، گمان نمی‌رود کـه اورتودوکسها [ملکیون] از قرارگرفتن در مظان این تهمت اجتناب کرده باشند. در سال ۸۰۷م. (۱۹۲هـ.)، یعنی در همان زمانی‌که شارلمانی را در آخن [اکس لاشاپل]

۱) نام عبدالله در میان یهودیان مشرق بالنسبة شایع و متداول بوده است. و حتی در زمان محمد [ص] در میان یهودیان عربستان رایج بوده (عبدالله‌بن سبا، عبدالله‌بن سلام، عبدالله‌بن ثوره).

۲) طبری، III، ۶۶۷، ۷۳۱، ۷۲۷ ـ ۷۳۵.

۳) مدنیکوف، «فلسطین»، مجلد II، ۲۷۸.

۴) همانجا، مجلد I، ص ۷۵۷.

به‌عنوان صاحب تابوت عیسی مسیح اعلام‌کرده بودند، درقلمروخلافت آزاروتعقیب مسیحیان‌آغازگشت ودرعهد خلافت هارون‌الرشید این نخستین باری بودکه ترسایان مورد ایذاء قرار می‌گرفتند و ظاهراً پیروان همهٔ مذاهب مسیحی در معرض تعقیب قرارگرفته بودند. فرمانهایی دربارهٔ تخریب‌کلیساها در حاشیهٔ مرزی (ثغور) و اخراج و عزل مسیحیان از خدمات دولتی و لزوم مراعات شدید تفاوتی که ترسایان در لباس می‌بایستی ملحوظ دارند در طی احکام مزبور تأکید شده بود: بنا به‌تاریخ سریانی ابوالفرج [ابن‌العبری] دامنهٔ این تضییقات و تعقیبها تا اورشلیم هم کشیده شده بوده است. نه‌تنها‌کلیساهای جدید بلکه معابد قدیمی مسیحیان راهم خراب می‌کردند. سرانجام‌کیریاك به‌یاری اسماعیل‌بن صالح‌که متصدی ثبت وضبط اسناد ملکی خلیفه‌بوده[1] موفق به‌رفع‌اتهام ازخویشتن شد وخلیفه‌را راضی‌کرد تا ازایذاء مسیحیان صرف‌نظر کند[2].

پس از مرگ هارون‌الرشید در سال ۸۰۹م./۱۹۴ه. اغتشاشاتی در قلمرو خلافت بروز کرد و مسیحیان ایالات آسیای مقدم و افریقا نیز از آن آشوبها زیان دیدند. بنابه‌گفتهٔ تئوفان[3]، مسلمانان سوریه و لیبی و مصر نه‌تنها یکدیگر بلکه مسیحیان تابع خویش را هم می‌کشتند و مورد نهب و غارت قرار می‌دادند. تئوفان چنین اضافه می‌کند: «درشهرمقدس خداوند ما عیسی مسیح (یعنی اورشلیم) کلیساها متروك وخالی‌شدند ودوصومعه، یکی‌صومعهٔ هاریطون مقدس وکیریاك ودیگردیرهای یفرم تئودوسیوس مقدس نیز به‌همین سرنوشت دچار گشتند». از مندرجات تواریخ و سالنامه‌های فرانك معلوم نمی‌شود که آیا شایعهٔ این مصائب به‌گوش شارلمانی رسیده بوده یا نه. فقط در «کاپیتولرها» [مجموعهٔ فرامین شاهان کارولنژین که به فصول (کاپیتا) تقسیم شده بوده] خبری محفوظ مانده که در سال ۸۱۰م. (۱۹۵ه.) فرمانی صادر شده بوده دایر براینکه:

«de elemosina mittenda ad Hierusalem propter aecclesias(sie) Dei restaurandas»[4]

شایان توجه است‌که مؤلفان مسلمان نه‌تنها ازروابط شارلمانی وخلیفه سخنی

۱) از اینجاپیداست که همهٔ مسیحیان ازخدمت دولت برکنار نشده بودند. ۲) مدنیکوف، «فلسطین»، مجلد I، ص ۷۵۹ و بعد. ۳) تئوفان، I، ۷۵۱ و بعد.

4) Monumenta Germ, t. III, Leg. 1, p. 163

نگفته‌اند بلکه، ظاهراً، از وجود پادشاهی به‌نام شارلمانی نیز اطلاعی نداشته‌اند. مسلمانان قرن نهم م./سوم ه. حتی دربارهٔ ایتالیا هم اطلاعات قلیلی در دست داشتند، تا چه رسد به‌دیگر ممالک اروپای غربی. مثلاً در داستان مربوط به‌شهر رم که در تألیف ابن رسته آمده[1]، و چنانکه مارکوارت[2] ثابت کرده مربوط به‌ربع اول قرن نهم م. می‌باشد، مطالب عجیب و غریب و تخیلی دربارهٔ ابعاد آن شهر منقول می‌باشد. ونوشته شده که گویا رم ۴۰ میل (بیش از ۸۰ ورست = قریب ۸۵ کیلومتر)[3] عرض و طول داشته. ویکی از کلیساهای آن که مدفن پطرس وپولس، حواریان مسیح نیزبوده مساحت دو فرسخ را فروگرفته بوده (۱۵ — ۱۲ ورست = تقریباً ۱۶ — ۱۳ کیلومتر)[4] درهمانجا گفته شده که دراین شهر پادشاهی که «پاپ» نامیده می‌شده حکومت می‌کرده است[5]. مسعودی در قرن دهم م./چهارم ه. می‌نویسد که صاحب رم تابع و فرمانبردار صاحب قسطنطنیه بوده است و تاج برسر نمی‌نهاده و خویشتن را پادشاه نمی‌خوانده. و این وضع از «ازمنهٔ قدیمه وپیشتر از ظهور اسلام تا حدود سال ۳۴۰ ه. (۵۲ـ۹۵۱ م.) دوام داشته. در آن‌زمان صاحب رم نیروگرفت وشمار لشکریانش بیشتر شد. تاج برسرنهاد، طیلسان ارغوانی به‌تن و موزه‌های سرخ به‌پا کرد ودیگر لوازم شاهان یونان را برخویشتن راست کرد و خود را پادشاه خواند» و در نتیجه امپراطور قسطنطین پسر لئو برضد او لشکری گسیل داشت[6]. مسعودی اطلاع نداشته که حتی درقرن نهم م./سوم ه. شاهانی دراروپای غربی می‌زیستند که لقب امپراطوری را در رم دریافت می‌داشتند.

فقط رشیدالدین فضل‌الله [صاحب جامع‌التواریخ] که تألیف خویش را درآغاز قرن چهاردهم م./ هشتم ه. مدون ساخته (در فصل مربوط به‌فرنگان که در ۷۰۵ ه./

۱) ابن رسته، ۱۲۸. ۲) «Streifzuge», S. 29. ۳) رجوع‌شود به‌ابن‌فقیه (۱/۱۵۰) - ۲۸میل درازا و ۲۳ میل پهنا. دربارهٔ طول آن در تألیف ابن‌خردادبه، متن، ۱۱۳ و بعد، نیز آمده. به‌گفتهٔ ادریسی (چاپ آماری واسکیا پارللی، متن، ۷۳) محیط شهر ده میل بوده (قریب ۲۰ ورست). ۴) بنا به‌گفتهٔ ادریسی (چاپ آماری و اسکیا پارللی، ۷۴) ۳۰۰ ذراع طول و۲۰۰ ذراع عرض. ابن‌خردادبه نیز (متن ۴/۱۱۵) همین ارقام را داده است.

۵) در تألیف ادریسی (همانجا) پاپ هم «ملك» خوانده شده ولی اضافه‌گشته‌که از همهٔ ملوك مسیحی بالاتراست. در تألیف یاقوت («معجم»، II، ۸/۸۶۷) گفته شده.که پاپ هم نزد مسیحیان مقام «امام» را دارد واین درست است. ۶) مسعودی، «تنبیه»، ۱۸۱. به‌هر تقدیر مسعودی وقایع سال ۹۶۲ م./۳۵۱ه را در نظر نداشته زیراکه‌کتاب وی درسال ۳۴۵ه./۵۷ - ۹۵۶م. نوشته شده، ناشر تصور می‌کرده‌که سخن از تشبث‌کنت هوگون رفته است . شاید مسعودی از تاجگذاری ارتوی اول پادشاه ایتالیا در سال ۹۵۱ م. نیز چیزهایی شنیده بوده،

۶-۱۳۰۵م. نوشته شده) ازشارلمانی یاد می‌کند. ولی مؤلف یاد شده اطلاعات خویش را از شخصی اروپایی - و محتملاً از راهبی فرانسوی - کسب کرده بوده. بنابه‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله «چون لئو قیصر نماند[1] پاپ وقت کرلوس را که ریدافرنس بود به‌قیصری برداشت ودر رومه برتخت نشاند، سبب آنکه به‌دفع پادشاه لنبردیه مددکرده‌بود مدت چهارده سال قیصری کرد و دست مسلمان از فرنگستان کوتاه گردانید و تاج مسیح از قدس به‌روم برد»[2]. بدیهی است که سخنان اخیرالذکر انعکاس گفته‌های مورخان فرانک دربارهٔ روابط شارلمانی وهارون‌الرشید نبوده، بلکه ازافسانهٔ سفرشارلمانی به‌اورشلیم به‌قصد زیارت ریشه‌گرفته است.

گمان می‌رود تجزیه و بررسی مطالب پیشگفته، ما را مجاز می‌سازدکه استنتاج زیر را به‌عمل آوریم. اتباع شارلمانی به‌قلمرو دولت هارون‌الرشید رخنه می‌کردند و همچنین اتباع خلیفه به‌مملکت شارلمانی آمدوشد داشتند و در دولت شارلمانی این روابط و آمد وشدها را به‌مثابه مبادلهٔ رسولان تلقی می‌نمودند و ما دلیلی در دست نداریم که در این مراتب تردیدی به‌خود راه دهیم. ولی در تألیفات اروپای غربی ومنابع ومآخذ شرقی هیچ‌گونه دلایل قانع‌کننده‌ای درتأیید این فرضیه که خلیفه و نمایندگان دولت و جامعهٔ اسلامی از وجود شارلمانی و دولت اومطلع بوده و از طرف مقام خلافت رسولانی‌که شایستهٔ مقام شارلمانی باشند به‌نزد وی اعزام شده باشند و خلیفه امیال وی را - به‌عنوان پادشاه - به‌حساب می‌آورده... چنین دلایل کما بیش قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. وعقیده‌ای که پوکویل ۸۰ سال پیش ابراز داشته وگفته است که چنین نظری دربارهٔ روابط مزبور درتألیفات جدی تاریخی نباید محلی داشته باشد، به‌نظر ما کاملاً صحیح می‌رسد.

۱) بدیهی است که این خطاست. لئوی چهارم در سال ۷۸۰ م. مرد و لئوی پنجم فقط در سال ۸۱۳ م. جلوس کرده.
۲) رشیدالدین فضل‌الله، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی، ۷ ، ۳، ۲، ص ۶۷۵.

دربارهٔ تاریخ فتوحات اعراب در آسیای میانه[1]

طبری اخبار مربوط به‌فتوحات اعـراب را، در بخش شرقی ایران و آسیای میانه، تقریباً بالتمام ازآثار ابوالحسن علی‌بن محمد مداینی متوفی به‌سال ۲۱۵ یا ۲۲۵ه.[2] اخذکرده است. بدیهی است کـه مداینی دربارهٔ وقایع قرن اول ه. جز نقل قول از دیگران کاری نمی‌توانست کرد. ضمناً، وی برخلاف ابومخنف و برخی دیگرازمؤلفان متقدم عرب، عـادتاً اخبار هر منبع و مأخذ را علیحده نقل نمی‌کند، بلکه داستانـی از مجموع چند منبع[3] می‌سازد و منابع مزبور را فهرست وار در آغاز داستان ذکـر می‌کند،بدون‌اینکه معلوم کند کدام‌قسمت مربوط به‌کدام منبع‌است، میان زمان‌بیشتر مؤلفانی که‌تألیفاتشان مورداستفادهٔ مداینی بوده‌باتاریخ وقوع رویدادها فاصلهٔ درازی وجود داشته است. عادتاً نخستین حلقـهٔ فاصل، در سلسلهٔ ناقلان روایات، شاهدی عینی ومجهول[2]وگاه «اشیاخ» فلان قبیله»[3] یاحتی «اشیاخ من اهل خراسان»[4] بوده‌اند در چنین شرایطی کاملاً قابل درك است کـه گفته‌های مداینی بیشتر به‌آثـار حماسی خلق می‌ماند وکمتر به‌تألیف تاریخـی. ولهاوزن به‌حق و بجا به‌این جنبهٔ گفته‌های مداینی اشاره می‌کند[7] ولی دانشمند مذکور خود اخباری راکـه مسلماً جنبهٔ افسانه داردهمچون امری واقع‌نقل می‌کند و حتی در موردی افسانهٔ رایج و مردم‌پسندی‌را،

۱) / تاریخ‌مختصروعمومی فتوحات‌اعراب‌را درآسیای میانه ه. آ. ر.گیب نوشته‌است؛ دربارهٔ دورانی که‌مورد بررسی بارتولد است به‌ص ۴۸-۳۶ («The Arab conquests»)رجوع‌شود. گیب ازاین مقالهٔ و. و. بارتولد وبه‌طور کلی‌ازتألیفات ومقالاتی که به‌زبان روسی نوشته‌شده استفاده نکرده است. ازآثار جدیدی که دربارهٔ وقایع مربوط به‌تسخیرسمرقند به‌دست قتیبه‌نوشته‌شده، رجوع شود به: Kurat، «Kuteybe». idem «Al - Kufinin al futuhat» کلیاشتورنی، «دربارهٔ تاریخ مبارزهٔ ملـل آسیای میانه»؛ اسمیرنووا، «در تاریخ پیمان سمرقند». ـ یو. ب./ ۲) هردو تاریخ در الفهرست ابن‌الندیم منقول است (30 - 27 ۱۰۰)

۳) رجـوع شود به‌طبری، II، ۱۲۲۷/۱۴: «کل قد ذکـر شیئا فألفته وادخلت‌من حدیث‌بعضهم فی‌حدیث بعض»؛ II، ۱۲۳۷/۲: «و قد ذکر بعضهم ما لـم یذکر بعض فـألفة»؛ II، ۱۳۰۸/۸: «و فـی‌خبر بعضهم ما لیس فی‌خبر بعض فألفت‌ذلک» ۴) مثلا، طبری، II، ۱۱۹۵/۱: «عن‌مولی لهم‌ادرک‌ذلک»؛ II؛ ۱۳۰۰ ult: «رجل‌ممن‌کان مع وکیع‌حین‌قتل‌قتیبة». ۵)مثلا، II، ۱۱۸۹/۱۴؛ ۱۲۸۶/۷، ۱۰۳۰۲/۸ ۶) مثلا، I، ۲۸۸۷/۱۴؛ II، ۱۱۸۴/۹؛ ۱۲۲۷/۱۳؛ ۱۲۷۶/ult.

7) «Das Arabische Reich», S. 257: «Die Erzählungen Madainis, dem Tabbri in Bezug auf Churanische Dinge fast ausschliesslich folgt, erinnern zum Teil an die epischen Erzählungen über die arabische Vorzeit, die aus dem Kitab al Aghani bekannt sind Er gibt vielfach nur ein loses Gewebe von Stammtraditionen، eine Sammlung von «Tagen» (1516/16), mit vorwiegenden Interesse fur das Heldenhafte oder das Räubermässige».

اشاره به‌صفحهٔ متن طبری، ظاهراً مربوط بدان است‌که درآن صفحه اصطلاح «ایام خراسان» استعمال شده است.

مانند داستان زبیر که درایران بسیار مقبولیت دارد، در داستانی واحد دوبار وآن‌هم در مورد دو رویداد مختلف تکرار می‌کند[1].

چون وضع مطالب تاریخی عرب چنین است، هر سند و مدرکی که به کار تحقیق در صحت و سقم نوشته‌های منابع عربی آید واجد اهمیت خاص می‌باشد. در مورد تاریخ آسیای مقدم می‌توان، صرف‌نظر ازاخبار عرب، ازمآخذ یونانی وسریانی نیز استفاده کرد. اما دربارهٔ وقایع ایران وآسیای میانه تقریباً به‌جز اطلاعات منابع عربی، اخبار دیگری دردست نداریم[2]. روایات معدود فارسی نیز فقط پس ازدستکاری شدن و به‌زبان عربی به‌دست ما رسیده است[3]. اخبار منابع چینی بسیار قلیل است وفقط دائرةالمعارف چینی آغازقرن یازدهم میلادی که به‌نام «تسه ـ فو یوآن ـ گوی» موسوم است تا حدی از این لحاظ مستثنی‌است. در دائرةالمعارف مزبور ضمن دیگر مطالب، نامه‌هایی از طرف برخی از امرا خطاب به‌امپراطور چین نقل شده‌که به‌ضد اعراب استدعای یاری کرده‌اند (ترجمهٔ فرانسوی این نامه‌ها درکتاب شاوان دربارهٔ ترکان مغرب منقول است). به‌ویژه نامهٔ غورك[4] امیر سمرقندکه طبری نیز غالباً از وی یادکرده است[5] حایزاهمیت است. این نامه درماه دوم سال ۷۱۹ به‌پایتخت چین واصل شده بوده و بنابراین در پایان سال ۷۱۸ و یا آغاز سال ۷۱۹ یعنی در سال صدم هجری تحریر شده است. در نامهٔ مزبور ضمن مطالب دیگر چنین نوشته شده: «سی و پنجسال است که بلاقطع به‌ضد راهزنان «داشی» (اعراب) پیکار می‌کنیم. هر سال لشکری‌کثیر مرکب از سربازان و سواران به‌میدان جنگ‌گسیل می‌داریم ولی

۱) رجوع شود به‌طبری II, ult ۱۱۵۰. ـ ۱۷ و ۱۱۵۱ و II، ۱۱۵۷/۱۰ ـ ۱۱۵۹/۳. هردو واقعه جزئی ازداستان افسانه‌گونه‌ای است مربوط به‌اعمال موسی‌بن عبدالله‌بن خازم (II، ۱۱۶۴ ـ ۱۱۴۵)، ما در این مورد هیچ‌گونه اطلاعی از منبع خبر مدائنی نداریم، (Das Arabische Reich» S. 264 - 265») Wellhausen ولهاوزن ظاهراً نه در مورد موثق بودن سراسر داستان تردیدی دارد و نه در وقعهٔ «زبیر عربی» شکی.

۲) / اسناد سغدیی در حفریات‌کوه مغ در ۱۹۳۳ کشف شده و از ۱۹۶۱ ـ ۱۹۵۷ توسط و. آ. لیوشین قرائت‌گشته (رجوع شود به «اسناد سغدی» اثر لیوشین) و مدارك بسیار و تازه‌ای مربوط به‌فتوحات اعراب درآسیای میانه در ربع اول قرن هشتم م./ دوم هـ. دراسناد مزبور دیده می‌شود. اطلاعات ذیقیمتی نیز درنتیجهٔ تجزیه وتحلیل کتیبه‌های رونی ترکی باستانی به‌دست آمده است (رجوع شود به: کلیا شتورنی، «کتیبه‌های ترکی باستانی») ـ یو. ب./

۳) ضمناً در تألیف طبری (I، ۲۷۰۴/۱۱، II، ۱۲۲۷/۱۲ و۱۲۳۷/۱) اشاره‌ای به«مرزبان قهستان» وجود دارد و علی‌بن مجاهد مؤلف «کتاب اخبار بنی‌امیه» (مسعودی، «مروج»، I، ۱۲) به‌واسطهٔ قاضی قهستان حنبل‌بن ابی‌حریده ازگفته‌های وی استفاده‌کرده است.

4) Chavannes «Documents», pp. 204 - 205

۵) نخستین بار طبری از او یاد کرده. طبری، II، ۱۲۲۹ و بعد (دربارهٔ جلوس وی به‌سال ۷۱۰ م، یا ۷۱۱ م.)

سعادت آن را نیافته‌ایم که امپراطور رحیم و مشفق[1] سرباز به‌یاریمان فرستد. شش سال پیش سرورکل «داشی» (اعراب) به‌نام «ای - می قیو- دی - بو» (امیرقتیبه) در رأس لشکریان فراوان به‌اینجا آمد و با ما جنگ کرد وما شکست بزرگی بردشمنان خود وارد آوردیم. ولی در میان جنگجویان ما نیز عدهٔ زیاری کشته و زخمی شدند. وچون پیادگان وسواران«داشی» (اعراب) بسیار زیادبودند ونیروهای ما نمی‌توانستند باایشان مبارزه کنند، من به‌استحکامات خود بازگشتم. آنگاه داشیها شهر را محاصره کردند. و در مقابل حصار وباروی آن سیصد دستگاه قلعه‌کوب قرار دادند. و در سه جا خندقهای بزرگ کندند. ایشان می‌خواستند شهر ما و پادشاهی ما را ویران کنند. من با خضوع تمام استدعا دارم‌که امپراطور مشفق و مهربان، پس از اطلاع از این واقعه عده‌ای از سربازان چینی را به‌این صوب گسیل دارد تا مرا در این بلا یاری کنند. اما راجع به‌این «داشی‌ها» سرنوشت آنان چنین است که فقط صدسال قدرت داشته باشند ودرست امسال سال آخرموعد صد ساله است. اگرسربازان چینی به‌اینجا آیند یقیناً من و اتباعم داشیان را نابود خواهیم کرد.»

گمان‌نمی‌رود‌که دراصالت این‌نامه بتوان تردیدی داشت ونام قتیبه‌که به‌طور کلی درکتب‌مورخان چینی‌برده‌نشده وسابقه ندارد خودگواه براین‌است. گذشته ازاین گمان نمی‌رود‌که چینیان اطلاع داشته‌بودند‌که‌درست‌درآن‌زمان قرن اول هجری پایان می‌یافته است. نکتهٔ شایان‌توجه دیگراین است‌که سمرقندیان سال ۱۹-۷۱۸م./۱۰۱-۱۰۰ هـ. را سی وپنجمین سال آغاز حملهٔ اعراب به‌سرزمین خویش می‌شمردند. از اینجا چنین‌نتیجه توان‌گرفت‌که‌نخستین لشکرکشی‌اعراب‌را حمله‌ای می‌دانستند‌که‌در منابع عربی[2] به‌والی سلم‌بن زیاد (۶۸۳-۶۸۱م./۶۴-۶۲هـ.) نسبت داده‌شده. اطلاعات مربوط به‌لشکرکشی سابق سعیدبن عثمان، به‌شرکت قثم‌بن عباس[3] تاکنون تأیید نشده است. داستان لشکرکشی قتیبه، بی‌شك مربوط به‌تسخیر سمرقند توسط اعراب در

۱) در تألیف شاوان دراینجا وبعد اصطلاح «La bonté impériale» به‌کار رفته است. ۲) درکتب بلاذری (۴۱۳) وطبری اطلاعاتی دربارهٔ لشکرکشی سلم‌به‌سمرقند وجود دارد (طبری، II، ۲۹۵ - ۲۹۳). یعقوبی («کتاب البلدان»، ۲۹۹؛ «تاریخ»، II، ۳۰۰) ونرشخی (چاپ شفر، ۴۰ - ۳۹) و گردیزی (نسخهٔ خطی‌کمبریج، ورق a ۶۱) فقط از عملیات سلم در ناحیهٔ بخارا سخن می‌گوید. ۳) طبری در بارهٔ شرکت قثم‌بن عباس در این لشکرکشی، چنانکه می‌دانیم، یاد نکرده ولی بلاذری (۴۱۲) ویعقوبی («کتاب البلدان»، ۲۹۸ ؛ «تاریخ»، II، ۲۸۲) و نرشخی (چاپ شفر، ۳۹) وابن قتیبه نیز («کتاب‌المماریف»، ۵۹) دربارهٔ وی سخن گفته‌اند.

پاییز سال ۷۱۲م./۹۴ ه. می‌باشد. به‌طوری‌که انتظار می‌رفته، در نامهٔ غورك وقایع چنان یکجانبه شرح‌داده شده‌که فوق‌آن متصور نیست، بالنتیجه مطلب مبهم و گفته‌ها ضد و نقیض است. سمرقندیان «شکست بزرگی» به‌اعراب وارد می‌آورند و بعد عقب‌نشینی می‌کنند، زیرا که اذعان دارند مبارزه با دشمن درمیدان نبرد محال است بعد از آن شهر محاصره می‌شود. جزئیاتی چند دربارهٔ محاصره نقل شده، ولی نتیجهٔ مبارزه مجهول باقی می‌ماند. و دربارهٔ ورود قتیبه به‌سمرقند حتی سخنی هم دیده نمی‌شود. به‌رغم همهٔ‌این چیزها، نامهٔ غورك مطالبی برای تحقیق انتقادی نوشته‌های منابع عربی به‌دست می‌دهد. مداینی دربارهٔ لشکرکشی به‌سمرقند، گذشته از داستانی که ازمجموع اقوال‌چندین منبع پرداخته، دوروایت علیحده قبیلهٔ‌باهله را (که‌قتیبه ازآن‌قبیله بوده) نقل می‌کند. روایت نخستین (B1، طبری، II، ۱۲۴۹-۱۲۴۷) کاملاً مطابق با داستانی است‌که ازمجموع اقوال دیگران پرداخته (A، طبری، II، ۱۲۴۷-۱۲۴۱) جزاینکه جزئیات فراوانی را نقل می‌کند. ظاهراً روایت مذکور مأخذ اصلی تألیفاتی بوده‌که مورد استفادهٔ مداینی قرارگرفته است. در برخی جاها متن مجموعهٔ اقوال منقوله نه‌تنها خلاصه بلکه، ظاهراً، تحریفی[1] ازمتن روایت باهلی است (روایت اخیرالذکر از قول شخصی بنام نهشل‌بن یزید نقل شده). از دیگرسو بین روایت دوم باهلی (B2، طبری، II، ۱۲۵۰-۱۲۴۹) و مجموعهٔ اقوال‌تضاد آشتی‌ناپذیری وجود دارد. برطبق A و B اعراب تا شهر سمرقند با مقاومتی مواجه نشدند و می‌توانستند بی‌درنگ شهر را محاصره‌کنند. فقط پس از یکماه محاصره، سغدیان از همسایگان خویش یاری طلبیدند[2]. همسایگان نیز فوجی سوار ازافراد جوان طبقهٔ اشراف گسیل داشتندکه می‌بایست به‌اردوگاه اعراب شبیخون زنند. قتیبه از طریق جاسوسان خویش از شبیخونی‌که مقدمات‌آن آماده می‌شده مطلع بوده است. دشمنان در بین راه اردوگاه اعراب به‌دسته‌ای چند صدنفری از اعراب برخوردند[3] که درتحت فرمان صالح برادر قتیبه قرار داشته و اعراب همهٔ ایشان را نابودکردند. اعراب گذشته از

۱) رجوع‌شود به A، طبری، II، ۶-۱۲۴۳/۵: «ونزل‌علی‌فرسخین من عسکرالقوم» و در B، طبری II، ۶-۱۲۴۸/۵، «فنزلوا علی‌فرسخین‌من‌العسکر علی‌طریق‌القوم‌الذین‌وصفوا لهم». ۲) در A (۱۸ - ۱۲۱۴/۱۴) ازشاهان‌شاش [چاچ] و فرغانه‌یادشده ودر B1 (۱۲۴۷/۶) از«خاقان» نیزسخن رفته‌است. ضمناً فرزند او(خاقان) (۱۲۴۷/۱۲) رئیس‌گروه لشکریان بوده‌است. ۳) به‌موجب A (۱۲۴۳/۳) ۳۰۰ یا ۶۰۰ و بنا به‌قول B1 (۱۲۴۷/۱۵) ۴۰۰ نفر.

سرهای بریدهٔ اشراف مقتول، غنایم بسیار از قبیل اسلحهٔ گرانبها و کمربندهای زرین و اسبان اصیل و غیره به‌دست آوردنـد. از دیگر سو، طبق B2، اعراب در اربنجن، که برسر راه سمرقند است[۱]، به‌لشکریان سغدیان و متحدان ایشان مصادف شدند[۲]. دشمنان پس از برخوردهای کوچکی تا سمرقند عقب نشستند و پیکار بزرگ در زیر حصار شهر وقوع یافت و سغدیان نخست موفق بودند و بعد شکست خوردند. پس ازاین سخنان بی‌درنگ، از تسلیم شهر سخن رفته و از محاصره به‌هیچوجه یـاد نشده است. آن اخبار منابع عربی، کـه از طبری مستقل و جدا بوده‌اند، به‌حدی قلیل مـی‌باشند کـه تقریباً هیچ مطلبی برای انتقاد تاریخی به‌دست نمی‌دهند[۳]. نامهٔ غورك ما را برآن می‌دارد که به‌طور کلی روایت B2 را ترجیح دهیم. مصادمه واقعاً پیش از آغاز محاصره وقـوع یافته بوده و جنبهٔ یك پیکار عمومی و قطعـی را داشته نه نبردی میان دستهٔ کوچکی از اعراب و سواران اشراف؛ مطالب نامه دربارهٔ شکست اعراب تاحدی گفته‌های B2 را راجع به‌موفقیت سغدیان در آغاز نبرد تأیید می‌کند، گواینکه به‌طور کلی وصف نبرد در روایت B2 ازروی الگویی که در مورد این‌گونـه نبردها متداول بوده است تنظیم شده است[۴]: قتیبه مـی‌فرماید تا سریری بـرای وی بنهند و از فراز آن مراقب نبرد است. سواران دشمن قلب سپاه را شکافته به‌سریرمزبورمی‌رسند[۵] چنانکه قتیبه ناچار بر می‌خیزد و شمشیر از نیام می‌کشد، بعد دوجناح لشکر اسلام به‌یکدیگر ملحق شده دشمن را دفع می‌کنند و تلفات بسیار به‌وی وارد مـی‌آورند و ناگزیرش می‌کنند به‌اردوگاه خویش بگریزد. ازدیگرسو پاره‌ای اخبار روایت A دربارهٔ جزئیات

۱) این شهر بر سر راه اصلی بخارا بسمرقند ــ به‌فاصلهٔ ۱۲ یا ۱۳ فرسخ از سمرقند قـرار داشته است. دربارهٔ آن رجوع شود به‌تألیف من تحت عنوان «ترکستان»، بخش II، ص ۹۹؛ /چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد I، ص ۱۴۸ اصل روسی/. ۲) در اینجا گذشته از ساکنان شاش [چاچ] و فرغانه از ترکان نیز نام برده شده است. ۳) بلاذری (۴۲۱) خلاصه‌ای از گفته‌های مداینی را نقل مـی‌کند. به‌گفتهٔ وی نبرد پس از آغاز محاصره وقوع یافت. از میان متحدان پادشاه سغد فقط نام پادشاه شاش [چاچ] مذکوراست. از سواران اشراف سخنی نرفته است. فقط از پیکاری سخت، که براثرحملهٔ شخص قتیبه تکلیف آن قطعی شد، یاد شده است. یعقوبی («تاریخ»، II، ۳۴۴) فقط از عقد پیمان صلح و آن‌هم به‌ابتکارخود قتیبه و بعد از «حروب شدیدة» صحبت می‌دارد. وضمناً افسانهٔ پیشگویی راکه با نام قتیبه ارتباط داشته نقل می‌کند. ابوحنیفه دینوری نیز (۳۳۰) افسانهٔ مزبور را آورده و افسانهٔ عجیب دیگری را هم دربارهٔ صندوقهایی‌که اعراب درون آنها جای‌گرفته و به‌شهر برده شدند ـ نقل‌کرده است. افسانهٔ اخیرالذکر در تاریخ مشهور شهر سمرقند نیز منقول است (رجوع شود به ترجمهٔ روسی: ویاتکین، «اعراب چگونه سمرقند را به‌تصرف درآوردند»؛ نسفی، «قندیه»، ترجمهٔ ویاتکین، ۲۴۵ ـ ۲۴۳). ۴) مثلا وصف نبرد سال ۹۰ هـ که درنزدیکی بخارا وقوع یافته بوده (طبری، II، ۱۲۰۱) کاملا باوصف این نبرد مشابهت دارد (طبری، II، ۱۲۵۰). ۵) این موضوع درتاریخ موسی (رجوع شود به‌حاشیهٔ ۸ همین مقاله) دوبار تکرار شده است (طبری، II، ۱۱۵۴ ـ ۱۱۵۳ و ۱۱۶۰ ـ ۱۱۵۹).

محاصره تأیید می‌شود. در این روایت نیز، مانند نـامهٔ غورك، از عمل دستگاههای قلعه‌کوب سخن رفته است[1].

درشرح و وصف عربی پیکارسخنی از «خندقها» نرفته است. متأسفانه، مترجم اصطلاحی راکه دراصل چینی به‌کار رفته نقل‌نکرده ومعلوم نیست‌که اصطلاح مزبور فقط چنین ترجمه می‌شده یا نه. آیا منظور شکافهـایی‌کـه در باروی شهر ایجاد شده بوده و طبری نیز ازآن سخن‌گفته[2] نمی‌باشد.

تصور و نظر سمرقندیان دایر براینکه سیادت عرب مـی‌بایست فقط صد سال دوام یابد، شایان توجه بسیار است. شکـی نیست‌کـه در ذهن خود اعراب نیز آغاز قرن تازهٔ هجری با انتظاراتی توأم بوده و بعدها عباسیان[3] از آن انتظارات بهره گرفتند، گواینکه منشأ و ویژگی بدوی‌آن چشمداشتها هنوز هم چنانکه باید وشاید روشن نشده است. سال صدم هجری «سنةالحمار» خوانده مـی‌شده است. بنابه‌گفتهٔ ثعالبی[4] پیشتر هم اعراب چنین اصطلاحی برای تعریف «رأس‌کل مائه سنة» [آغاز هر صد سال] داشتند و بدین سبب‌گویا لقب «خر» [حمار] به‌مروان دوم، آخرین خلیفهٔ اموی، داده شده بـوده، چون در عهد او صد سالـهٔ حکـومت آن دودمـان به‌پـایسان خویش نزدیك می‌شده است. درواقع بین آغازسیادت بنی‌امیه (سال ۴۱ ه.) وجلوس مروان دوم (۱۲۶ه.) فقط ۸۵ سال قمری‌اسلامی سپری شده بوده. حتی اگربنی‌امیه‌که علی [ع] را [خلافت علی را] به‌رسمیت نمی‌شناختند، سال مرگ عثمان (۳۵ه.) را آغاز حکومت معاویه شمرده باشند، باز رقم ۹۱ سال به‌دست مـی‌آید [نه صد سال] و از نزدیکی سال صدم آن دودمان نمی‌توانست سخنی در میان باشد، می‌دانیم کـه مروان دوم پیش ازحلول سال صدم مزبور خلع ومقتول‌گردید (در۱۳۲ ه.). یعقوبی در تألیف خود[5] اصطلاح «سنةالحمار» را به‌افسانهٔ معروفی‌که درقرآن آمده (سورهٔ II، آیهٔ ۲۶۱) مربوط مـی‌داند. در آن آیه از مـردی سخن رفته است‌کـه ازکنار ده ویرانی می‌گذرد و ابراز تردید می‌کندکه آیا خدا این شهر را پس ازمرگش چگونه

۱) طبری؛ II، ۱۰/۱۲۴۴. ۲) همانجا، ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵.
۳) همانجا، III، ۲۴. ۴) «لطائف»، ۳۱ - ۳۰ اکنون می‌توان به‌مقاله:
H. V. MziK, «über Marwàns II. Beinamen» رجوع کرد.
۵) «تاریخ»، II، ۲۵۷.

زنده‌کند. خدا او را صد سال میراند و بعد زنده‌کرد. جبرئیل از او پرسید: «چند درنگ‌کردی؟». او گفت: «یك روز یا پاره‌ای از روزی». خداوند گفت: «نه تو صد سال درنگ‌کردی، به‌خوردنی و نوشیدنی خویش بنگر، زمان در آنها اثری نکرده است. و به «خر خود» بنگر. ما تو را برای مردم نمونه‌ای ساختیم. و به‌استخوانها نظر کن که چگونه‌گردشان می‌آوریم و بعد [مجدداً] به‌گوشت می‌پوشانیم». آن مرد چون این معجزه را دربارهٔ خویش دید دانست که خدا برهمه چیزی تواناست.

بنا به‌گفتهٔ یعقوبی، ابوهاشم عبدالله‌بن محمد، نوهٔ علی [ع]، چون خواست، پیش از مرگ، حقوق خویش را به‌محمدبن علی نوادهٔ عباس مفوض دارد به‌این آیهٔ قرآن اشاره‌کرد و او را مأمور ساخت که پس از «سنةالحمار» فرستادگانی مرکب از ۱۲سرور و ۷۰ دستیار به‌خراسان‌گسیل دارد. دراینجا آیهٔ قرآن چنین تعبیر شده‌که تأثیر اعمال پیغمبر صد سال پس از آغاز آن موقوف می‌گردد[1]. فهم این‌که چگونه توانسته‌اند چنین استنتاجی ازمتن قرآن[2] به‌عمل‌آورند وچگونه عباسیان امیدواریهای خویش را به‌چنین پیشگویی و تعبیری مبتنی ساختند دشوار است. به‌احتمال قوی پیشگوییهای مربوط به‌وقایع پایان‌قرن، نخست منحصراً راجع به‌مسائل دینی‌بوده و فقط بعداً Post factum آن را به‌موضوع تحولات سیاسی نیز بسط و ارتباط دادند. موضوع مدت صد سالهٔ رسالت پیغمبر، مسلماً، ممکن بود فقط از محافل یهودی و یا مسلمان ناشی شده‌باشد[3]. درنظر مسلمان مؤمن تأثیر رسالت محمد [ص]که خاتم‌ـ النبیین است فقط با پایان جهان ممکن بود به‌آخر رسد و شاید از حلول قرن تازه انتظار قیامت داشته‌اند. ازدیگرسو ممکن است که دشمنان اعراب و اسلام امید بازـ یافتن و احیای استقلال ملی ازدست رفتهٔ خویش را برچنین پیشگویی مبتنی ساخته بودند. پیشگویی تحقق نیافت، جامعهٔ محمدی بدون هیچ‌گونه تشنج و تزلزلی قدم به‌قرن جدید نهاد ودرآن زمان با ورع‌ترین خلیفهٔ اموی یعنی عمردوم [عمرعبدالعزیز]

۱) «لم‌یمض مائةمن‌نبوةقطالاانقضت‌امورها». اگر در اشتباه نباشیم ترجمهٔ این عبارت به‌سبب فقدان اصطلاحات مناسب در زبان روسی، دشوار است ۲) افسانهٔ قرآن با افسانهٔ مسیحی مربوط به‌سخنان معروف پیام دوم پطرس رسول (باب سوم، آیهٔ ۸) مشابهت بسیار دارد. ۳) ظاهراً هیچ‌دلیل ملموسی‌که وجود چنین تعلیمی را دریکی ازکتب دینی ثابت‌کند ـ تاکنون به‌دست نیامده‌است.

ولهاوزن فقط حدس می‌زندکه: Wellhausen («Das Arabische Reich», S. 316, anm.)
«In den Malahimbüchern mag die Zahl Hundert eine Rolle gespielt haben».

فرمانروا بود و در زمان وی احکام محمد [ص] و حقوق اخلاف وی بیش از پیش ملحوظ و مرعی می‌شد. بعدها تحول منتظر، نه به‌معنی پایان حیات اسلام بلکه به معنی احیای دین بحق و بازگشت قدرت به‌دست خـاندان نبوی تلقـی شد. ضمناً، تردیدی نیست‌که، همهٔ پیروان بنی‌عباس به‌خاطرچنین مقاصدی سلاح به‌کف نگرفتند چنانکه ازتعالیم چند فرقهٔ بددین پیداست بسیاری [1] ازایشان ابومسلم، رهبرتبلیغات عباسی، را پیشوای دینی خویش و جانشین متساوی‌الحقوق محمد [ص] می‌شمردند. در واقع تحول مدتی مدید بعد ازسده وقوع یافت، معهذا لازم دانستند آن را با سده مربوط سازند. در نتیجه روایتی پدید آمدکه در سال صدم هجری نخستین داعیان[2] اعزام‌گشتند و ابومسلم در همان سال به‌دنیا آمد[3]،گواینکه، بنا به‌اخبار دیگر، وی خیلی جوانتر بوده است[4].

گذشته ازنامهٔ‌غورك دلایل دیگری دردست‌است‌که پیش‌گوئیهای مربوط‌به‌سال صدم‌ه.درمیان‌مردم‌ایران‌که سربه‌اطاعت‌اعراب‌نهاده‌بودندشایع‌بوده‌است.طبری[5]ازقول سیف‌بن‌عمر[6] داستان زیررا دربارهٔفراریزدگردپادشاه ساسانی‌بعدازجنگ‌جلولاء،به‌ری نقل‌می‌کند: «برای اوسبدی تعبیه‌کرده برپشت استرش بستند. وی به‌هنگام لشکرکشی و حرکت در آن سبد می‌خفت و در خانهٔ مردمان بیتوته نمی‌کرد. هنگامی‌که او در سبد خویش خفته بود به‌گذر رودی رسیدند. بیدارش کردند تاخبرشود و چون استرش در آب رود (اگر در آن لحظه) بیدار شود نهراسد. وی پرخاش‌کرد وگفت: «چه بد کردید! به‌خدا سوگند‌که اگربه‌حال خودم می‌گذاشتید می‌فهمیدم‌که این خلق را چه مدت تفویض شده است. دیدم (به‌خواب) که من و محمد در پیشگاه خداوند صحبت

۱) در این باره بنگرید به‌«ملل ونحل» شهرستانی، ترجمهٔ هاربروکر، I، ۱۷۳، ۲۹۳؛ II، ۴۰۸؛ مسعودی «مروج» VI، ۱۸۶؛ نرشخی، چاپ شفر، ۶۵؛ «نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم»، نظام‌الملك.
۲) گذشته از یعقوبی طبری نیز این داستان را آورده (II، ۱۳۵۸) بدون اشاره به‌مأخذ. طبری نیز ارقام ۱۲ و ۷۰ راکه ظاهراً افسانه‌ای است نقل‌کرده است. ۳) رجوع شود به‌ابن قتیبه، «کتاب‌المعاریف»، ۲۱۴؛ ابن خلکان، ترجمهٔ دسلن، II، ۱۰۴. ۴) به‌گفتهٔ ابن اثیر(چاپ تورنبرگ، V، ۲۶۴) وی در سال ۱۲۸ه فقط ۱۹ سال از عمرش می‌گذشته. در تألیف طبری (II، ۱۹۲۷) در جای مربوطه این سخنان دیده نمی‌شود.
۵) طبری، I، ۲۶۸۱. ۶) دربارهٔ این نویسندهٔ (قرن‌دوم‌ه.) رجوع شود به‌مقالهٔ ن.آ. مدنیکوف تحت‌عنوان «دربارهٔ یکی از منابع» و هم از او «فلسطین»، مجلد I، ص ۱۰۴ - ۴۲. داستان رؤیای یزدگرد را سیف با اشاره واستناد به‌«محمد و طلحه و مهلب و عمرو» که رسم وی است نقل‌کرده است. بنا به‌حساب تقریبی ن.آ. مدنیکوف («فلسطین») مجلد I، ص ۱۰۰ و ۱۰۲، طلحه و محمد و عمرو بین سالهای ۵۰ و ۱۴۰ ه. زندگی می‌کرده‌اند. برای تعیین زمان حیات مهلب هیچ مدرکی به‌دست نیامد. [در الاعلام زرکلی: ابوسعیدمهلب‌بن ابی‌صفره (۷ - ۸۳ ه)، طبری سال وفات او را ۸۲ ه نوشته است].

می‌داشتیم. و گفت (خدا) به‌او: «من به‌ایشان صد سال حکمرانی عطا می‌کنم». و گفت (محمد): «به‌خاطر من بیفزا». و گفت (خدا): «صدوده سال». و گفت (محمد): «به‌خاطر من بیفزا». و گفت (خدا): «صدوبیست سال». و گفت (محمد): «به‌خاطر من بیفزا». و گفت (خدا): «[عطایت] می‌کنم...» در این موقع از خواب بیدارم کردید. اگر به‌حال خودم می‌گذاشتید - می‌دانستم که چه مدت به‌این مردم (داده شده است)».

این افسانهٔ به‌خودی خود شایان توجهی نیست ولی چون مضمون نامهٔ غورک نیز درنظر گرفته شود و بدان مربوطش کنیم به‌این نتیجه می‌رسیم که مردم در ایران و آسیای میانه واقعاً معتقد بوده‌اند که سیادت اعراب بیش از صد سال نخواهد پایید و به‌خاطر این اعتقاد متوجه ومراقب گذشت سالهای گاهنامهٔ اسلامی بودند و درسال صدم هجری انتظار پایان کار اعراب داشتند. و ظاهراً داستان رؤیای ناتمام یزدگرد، پس از آنکه انتظارات یاد شده تحقق نیافت ساخته وپرداخته شده.

اسناد

خاندانها واقوام

کتیبهٔ فارسی بر دیوار مسجد منوچه درآنی (ارمنستان)

در عداد نوشته‌هایی‌که ضمن بررسی ویرانه‌های آنی‌کشف شده، متن یرلیغ ابوسعید بهادر خان ایلخان مغول در ایران (۱۳۳۵-۱۳۱۶ م./۷۳۶-۷۱۶ ﻫ) نیز دیده می‌شود. یرلیغ مزبور به‌منظور حمایت ازمردم در مقابل تحمیلات مالیاتی‌غیرقانونی و خانه خراب کن صادر شده بوده است. نوشته‌ای‌که حاوی متن یرلیغ است (کامل نیست و پایان ندارد) در جای نمایانی بردیوار مسجد منقور شده و ظاهراً سبب این عمل استحضار عدهٔ بیشتری از ساکنان از مضمون آن بوده است. بدین معنی که مردم به‌حقوق خویش آگاه گردند و از اقداماتی‌که برای حمایت ایشان به‌عمل آمده است اطلاع حاصل کنند. بنا به‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، حتی غازان خان (۱۳۰۴-۱۲۹۵ م. /۷۰۴-۶۹۵ﻫ)[1] نیز به‌همین منظور، در یرلیغ مربوط به مالیاتهای صادره درمنتصف رجب (۷۰۳ﻫ./ ۲۲ فوریه ۱۳۰۴م.) دستور داده بوده که درهر ده وموضع، اطلاعات مربوط بـه‌مبلغ لازم الوصول از آن ده و موضع، کاملاً در دسترس عامه گذارده شود. «و شرطنامه‌ها در دست ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا بـه موجب[2] معین هردیهی و موضعی برتخته‌ای[3] یاسنگی یاصحیفهٔ مس وآهن، هرکدام که ایشان خواهند[4] بنویسند وبرآن نقش‌کنند واگر خواهند به‌گچ کرده کنده‌گری[5] بنویسندوبر

۱) مستخرجات از «جامع‌التواریخ» رشیدالدین فضل‌الله - از روی دو نسخهٔ خطی آن تألیف نقل شده : یکی نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی a566 (انستیتوی ملل آسیا D66) و دیگر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی امپراتوری درن ۲۸۹.

۲) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی: «بموجهی».

۳) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی: «بریخت».

۴) رشیدالدین فضل‌الله نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۱۰b (طبق شماره‌گذاری شرقی صفحات‌که در آغاز صورت گرفته بوده) به نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی، ورق ۲۷۰. در این‌باره رجوع شود به :
d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. IV, p. 384.

۵) نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی: (از)

در[1] دیه ومسجد و مناره ودیگر مواضع که ایشان را اختیار باشد، و از آن یهود[2] و نصاری بردر دیه‌ودر معابد[3] ومواضعی که خواهند، و ازآن صحرانشینان میل بسازند به‌موضعی که صلاح دانند.»

به‌گفتهٔ دولتشاه[4]، در دوران سلطنت ابوسعید، یرلیغها به‌نواحی قلمرودولت، دربارهٔ اوزان ومقادیر وغیره ارسال شده‌بوده است. در برخی نقاط ومواضع یرلیغهای مزبور برچوب ویا سنگ منقور شده ودر معرض دید عامه در مساجد قرار داده شده بود. دولتشاه می‌افزاید که هم در زمان او، یعنی نیمهٔ دوم قرن پانزدهم م. (نهم ه.) در خراسان و عراق پاره‌ای از این‌کتیبه‌های منقور هنوز محفوظ مانده بوده است.

کتیبه‌ای که درسال ۱۸۴۸ توسط ن. و. خانیکوف مکشوف گـردیده، از آن تاریخ به بعد دو بار چاپ و منتشر شده است: بار اول (متن و ترجمهٔ فرانسهٔ آن) توسط شخص خانیکوف[5] و بار دوم توسط بروسه[6] (فقط ترجمهٔ فرانسه) به‌ضمیمهٔ اطلاعات تازه‌ای که وی از خانیکوف دریافت داشته بـوده است. ترجمهٔ بروسه، نسبت به‌متن و ترجمهٔ چاپ خانیکوف، فقط واجد یك تصحیح عمده واساسی است. به‌این معنی که‌کلمهٔ «کذخدایان» درست قرائت شده، گواینکه در ترجمهٔ کلمه خطا رفته و به‌واژهٔ «Commandants» [فرماندهان] برگردانده شده است. بیشتر تصحیحات برگفته‌های عثمان علی سرهنگ ترك که عضو کمیسیون تحدید حدود روس و عثمانی بوده مبتنی بوده است و خانیکوف درسال ۱۸۵۷م.[7] مجدداً به‌اتفاق همراه وی به دیدن ویرانهٔ شهر رفت. قرار بود یرلیغ مزبور از طرف و.و. ولیامینوف ـ زرنوف مورد پژوهش و تحقیق مفصلتری قرار گیرد[8]، ولی دانشمند اخیرالذکر نیت خویش

۱) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی om: «بر» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی tan tum (تا): «و بر درمسجد»
۲) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی: «یهود» ۳) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی: «معاند». ۴) دولتشاه، چاپ براون، ۲۲۸.
۵) «note sur le Yarligh». سه سال قبل از آن در «bulletin» فرهنگستان فقط اطلاعیهٔ مختصری از خانیکوف دربارهٔ اینکه از متن‌کتیبه رونوشت برداشته درج شده ولی متن نقل نشده بوده. (Khanykof. «Quelques inscriptiou», P. 73)
۶) «Les ruines d'ani»، pt. I, p. 30 [آلیشان («شیراك» ص ۶ش) از روی نسخ چاپی، کتیبه را نقل کرده- تبصرهٔ ن. مار]
۷) به‌گفتهٔ بروسه در ۱۸۵۶؛ L. Brosset, «Bibliographie analytique» Col. 32/et 381.
۸) Brosset, «Les ruines d'ani», pt. I, p. 30.

را مجری نساخت[1]. از ترجمهٔ بروسه نیك پیداست که [محققان] از سوادهایی که در آن زمان بادست نوشته شده بوده ـ [یعنی رونوشت عکسی در دست نبوده] جز اینکه معنی کلی یرلیغ را معلوم سازند ـ نه کلمات صحیح وواقعی آن را ـ کاری نمی‌توانستند کرد. و از روی متن مزبور موضوع اصطلاحاتی که در یرلیغ استعمال شده بوده و معنی اصطلاحات مزبور معلوم نمی‌شده است.

من دوعکس از یرلیغ در دست داشتم. عکس نخستین (به تصویر ۳ بنگرید) از دیواری برداشته شده که نوشتهٔ یرلیغ برآن نصب بوده و بعدها دیوار مزبور (در دههٔ دهم قرن نوزدهم) فرو ریخته است. عکس دوم (به‌تصویر ۴بنگرید) از تکه‌های یرلیغ است که در سال ۱۹۰۸ م.[2] کاملاً جمع و پیدا شده بوده و این منظور پس از برداشتن توده‌های خاك زباله که براثر فرو ریختن دیوار ایجاد شده بود ـ برآورده شد (عکس مربوط به‌سال ۱۹۰۹م. می‌باشد). دراین دوعکس همهٔ حروف یرلیغ‌خوانا وروشن است و در قرائت متن آن هیچ‌گونه شك و تردیدی پیش نمی‌آید.

متـن

«الله لطیف[18] بعباده

ابوسعید بهادرخان

یرلیغ درین وقت،[3] که از تختگاه پادشاه روی زمین
سلطان عالم علاءالدنیا والدین[4] خلد ملکه
که از مشرق تا مغرب جهانیان در سایهٔ مرحمت و معدلت اواند حق تعالی
حکم و فرمانش را بزیادت به‌اتمام رساناد.
و دیگر حکم چنانست که چنانك روی زمین بفرمان و حکم دیوان بسر

۱) ولیامینوف ـ زرنوف در همین هنگام به تألیف‌کتاب خویش دربارهٔ سلاطین و ملوك قاسمیه آغاز کرد. رجوع شود به: وسلوفسکی، «ولادیمیر ولادیمیرویچ ولیامینوف ـ زرنوف»، ص ۱۲. ۲) مار، «حفریات آنی»، ص XXXVI. ۳) ساختمان عبارات یرلیغ ازلحاظ دستور زبان و مطابقات چندان خوب و صحیح نیست.

۴) تا حدی که اطلاع دارم لقب «علاءالدنیا والدین» در سکه‌های ابوسعید وجود ندارد. ظاهراً در منابع تاریخی نیزخبری حاکی‌از اینکه وی به‌چنین لقبی ملقب شده باشد دیده نمی‌شود. علامتی‌که درکتیبه مشاهده می‌شودکه بعد از این لقب وهمچنین بعد ازکلمهٔ «حکم» ـ در مواردی که کلمهٔ اخیرالذکر مربوط به احکام خان باشد (در اصطلاح «حکم‌دیوان» علامت مزبور وجود ندارد) ـ ظاهراً جانشین نام و یا لقب سلطان می‌باشد. نمی‌دانم که آیا این علامت درفرمان دیگری هم وجود دارد یانه. تا حدی‌که از روی ضمیمهٔ رونوشتهای چاپ شده توسط آبل ـ رموزه می‌توان داوری‌کرد علامت مزبور دریرلیغهای قزل اردو و نامه‌های ارغون به‌الجایتو وجود ندارد.

قلم اوست تا هیچ آفریده کم و بیش نتوان کرد.
و بغیر از تمغا و باج براستی چیزی دیگر نستانند و از هیچ آفریده بعلت قلان
و نماری و طرح و غیره چیزی نخواهند.
چنانك پیشتر ازین برشهر آنی ودیگر ولایات گرجیستان[۱] سبب قلان ونماری
وحوالات ناواجب وطرح زیادتی[۲]
کرده بودند وزور رسانیده روی بخرابی نهاده و رعایا متفرق گشته و
کذخدایان شهر ولایت[۳] سبب قلان وترتاگیر ملك
و اسباب وخان ومان خود راگذاشته ورفته حکم نوشتندکه حق تعالی سایه
اعلی از سر [رعایا دور نسازد]»

پایان یرلیغ که محتملاً حاوی تاریخ دقیق‌صدورآن بوده در نوشته نقل نشده است[۴] بدین سبب زمان صدور آن را فقط به‌تقریب می‌توان تعیین نمود. بدیهی است که «حد پایان» یا terminus ante quem این تقریب تاریخ مرگ ابو سعید یعنی ۱۳ ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ هـ./ ۳۰ نوامبر ۱۳۳۵م.[۵] می‌باشد. اما « حد آغاز » آن را، بطوری که خانیکوف نیز اشاره کرده[۶] همانا لقب «بهادر» معین می کند. بنا به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی قزوینی وذیل‌نویس تألیف رشیدالدین فضل‌الله، ابو سعید در ربیع‌ـ الثانی سال ۷۱۹ هـ./ مه ـ ژوئن سال ۱۳۱۹ م. پس از فرو نشاندن نایرهٔ شورش قورمیشی (والی گرجستان) و همفکران او به‌این لقب ملقب گردید[۷]. بطوری که فیرن نیز اشاره کرده[۸]، در این مورد سخنان مورخان را مدارك سکه شناسی تأیید می‌کنند. در مسکوکات نخستین سالهای فرمانفرمایی ابوسعید ـ لقب «بهادر» وجود

۱) در متن به‌وضوح به‌جای «گرجستان»که صحیح است چنین نوشته. ۲) دربارهٔ عناوین مالیاتها به‌بعد رجوع شود. ۳) ظاهراً حرف «و» پیش از «ولایت» از قلم افتاده. ۴) بروسه علت ناتمامی‌کتیبه را قلت جا می‌داند. ولی عکس دیوار نشان می‌دهدکه جا برای نوشتن‌کافی بوده است. ازکلمات بروسه‌که:
«... l'espace ayant manqué pour l'entier dévelopement de la pensée souveraine» («Les ruines d'ani», pt. I/ p. 31)
چنین برمی‌آیدکه به عقیدهٔ وی «اندیشهٔ سلطان» هم از آغاز بر دیوار مسجد منقور گشته. و حال آنکه تردیدی نیست‌که نوشتهٔ آنی رونوشت و شاید نقل مضمون یرلیغ رسمی بوده وضمناً فقط بخشی از یرلیغ راکه می‌خواستند مورد توجه مردم محل واقع شود نقل‌کرده‌اند.
۵) d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. I, p. 716
۶) «Note sur le Yarligh», p. 67.
۷) d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t.IV/ p. 640. حمدالله؛ مستوفی قزوینی، «تاریخ‌گزیده»، نسخهٔ‌خطی‌دانشگاه، شمارهٔ ۱۵۳، ورق ۳۳۶؛ «ذیل جامع‌التواریخ»، ورق ۵۰۲ b.
۸) De Il - Chanorum seu Chulaguidarum Numis p. 518.

ندارد. بنابراین یرلیغ مذکور مربوط است به‌فاصلهٔ سالهای بین ۱۳۱۹م. /۷۱۹ ه. و۱۳۳۵م./ ۷۳۶ ه. از مندرجات یرلیغ پیداست که مردم آن سامان به‌هنگام صدور آن فرمان بالکل بر اثر تحمیلات توان فرسا از هستی ساقط شده و اموال خویش را ترك گفته بودند. در نوشته‌ای که یکی از نمایندگان دودمان فرمانفرمایان محلی (زاهدیه)، به‌نام آق‌بوقا برادر شاهانشاه دوم باقی گذارده دربارهٔ انحطاط و سقوط شهر براثر مالیاتهای تحمل ناکردنی، سخن‌رفته است. نوشتهٔ مزبور مربوط است‌به سال ۱۳۰۳ ویا ۱۳۰۴م. (۷۰۳ یا ۷۰۴ه.) آق‌بوقا «از جانب ایلخان و به‌خاطر طول عمروآسایش‌شاهانشاه برادر خویش وخود» سه‌گروه مالیات رالغوکرد[1]، درنوشتهٔسال ۱۳۲۰م./۷۲۰ ه. ازجانب همسر بیوهٔ یکی دیگراز امرای زاهدیه یعنی‌شاهانشاه سوم، مجدداً از معافیت ساکنان آنی از برخی مالیاتها سخن رفته است[2]. از اینجا پیداست که جریان فقرو خرابی شهر، مدتها پیش ازسال ۱۳۱۹م./۷۱۹ ه. آغازگشته بوده، ولی در سال ۱۳۲۰م./۷۲۰ ه. هنوز شهرآنی منبع درآمدی ـ نه تنها برای ایلخانان مغول‌بلکه‌ـ برای امرای‌محلی نیز بوده‌است. درهمان سال ۱۳۲۰م./۷۲۰ه.تحصیلدار باج شهری آنی، یکی‌از دیرهای محلی‌را ازاین مالیات معاف‌کرد[3]. ظاهراً تا زمانی که شهر به‌وضع [نکبت باری]که دریرلیغ آمده‌کشانده شود، زمانی‌گذشته بوده. در سال ۱۳۲۰م./۷۲۰ه. این جریان هنوز پایان نیافته بوده است.

تردیدی نیست‌که در نوشتهٔ پیشگفته متن‌کامل‌یرلیغ صادره از طرف‌ابوسعید نقل نشده بلکه فقط مضمون ومحتوای آن منقول‌گشته است. دراصل فرامین امرای مغول[4] که در دست است، چنانکه انتظار می‌رفت‌از سلطان‌به‌عنوان اول شخص‌سخن رفته نه‌سوم شخص‌ـ وحال آنکه در نوشتهٔ آنی به عنوان سوم شخص از او یاد شده است.

۱) Brosset, «Les ruines d'ani», pt. I, p. 52

۲) Ibid, p. 50.

۳) Ibid., p. 12.

۴) رجوع شود به متن یرلیغها که در تألیف رشیدالدین نقل شده - مثلا متن یرلیغ پیشگفته مورخ ۲۲ فوریه ۱۳۰۴ م./۷۰۴ ه. (اول یرلیغ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۰۹a)؛ گذشته از این نمونه یرلیغها و فرامین دودمان جلایریان‌که از هر لحاظ مقلد اسلاف خویش یعنی هلاکوئیان بوده‌اند، تحت عنوان «دستورالکاتب فی یمین‌المراتب» به‌دست ما رسیده (نسخهٔ خطی لیدن شمارهٔ ۵۷۴) دربارهٔ مجموعهٔ مزبور رجوع شود به مقالهٔ پ. م. ملیورانسکی تحت عنوان «دربارهٔ کوداتکوبیلیك» ص 015 و بعد. [اکنون متن انتقادی تألیف مزبورکه به‌قلم نخجوانی می‌باشد به‌طبع رسیده است].

کتیبهٔ [آنی] نه تنها از لحاظ روشن شدن تاریخ شهر آنی بلکه از دیدگاه تاریخ کشوری که آنی درآن زمان جزئی از آن بوده، نیز حایز اهمیت بسیار است. خانیکوف به‌حق معتقد است که کتیبهٔ مزبور، روایت تاریخی ارمنیان را دایر براینکه شهر درسال ۱۳۱۹م./۷۱۹ه.[۱] براثر زلزله ویران‌گشته، تکذیب می‌کند. همان علل و اسبابی که موجب انحطاط و ویرانی بیشتر نواحی مسخره توسط مغولان گشت به‌تدریج آنی را هم از سکنه خالی کرده ویران ساخت.

غالباً گفته می‌شد که فتوحات مغولان برای آسیای مقدم مرگبارتر از هجرت بزرگ ونقل مکان اقوام برای اروپای غربی بوده است[۲] شکی نیست که مغولان که به‌هنگام تدفین سلاطین خویش آدمیان را قربانی می‌کردند[۳] درجهٔ فرهنگ وتمدنشان به‌مراتب نازلتر از ژرمنهای قرن پنجم میلادی بوده است. معهذا در آسیای مقدم آن انحطاط کامل وممتد فرهنگی که پس از سقوط امپراتوری رم مشاهده می‌گشته و سیر قهقرائی بازگشت از اقتصاد پولی به‌اقتصادطبیعی واز زندگی متکامل‌شهرنشینی به‌سیادت اشراف زمیندار که درآن قاره - روی‌داده بوده پس‌از هجوم مغول‌درآسیای مقدم دیده نمی‌شده است. سطح رفاه و عمران‌کشور بطورکلی بالطبع درتحت تأثیر فرمانروایی وحشیان نزول‌کرده بوده، ولی شیوهٔ اداره اموربرروی هم همان بود که بود. امرای‌مغول سریعتر‌ازآنچه انتظارمی‌رفت، فرهنگ وتمدن محلی‌را جذب‌کردند، وهم ۴۰ سال پس از تأسیس دولت مغول در ایران اقداماتی برای تنظیم اساس پول به‌عمل آمد. درهمان عهد پایتخت جدیدی در ایران پدید آمد. تبریز-که غازان خان بدین منظورش برگزیده بود- شهری بزرگ وثروتمند گشت واز هیچ رهگذری نسبت به‌پایتختهای دوران پیش از مغول‌کم وکاستی نداشت. در آغاز قرن چهاردهم م./

۱) تا حدی‌که اطلاع دارم مورخان ایرانی‌آن عصر از چنین زلزله‌ای یاد نمی‌کنند. و این‌جالب توجه می‌باشد زیرا که عملیات جنگی سال ۱۳۱۹ م./۷۱۹ ه. را مورخان مشروحاً وصف‌کرده‌اند (اطفای ثایر شورش قودمیشی) و عملیات مزبور در نزدیکی آنی - شمال غربی ایران - جریان داشته است. سلطان پس از فرو نشاندن آتش عصیان برای قشلاق به قراباغ عزیمت‌کرد.

۲) Lindner, «Weltgeschichte», Bd II/ S. 98: «Die grä Bliche Verwustung, die diese entmenschten Horden anrichteten, ist weder mit denen der Völkerwanderung, noch mit den Leiden einzelner Völker, wie der Deutchen im Drei Big jährigen Kriege, zu vergleichen».

۳) رجوع شود به شرح تدفین هلاکو: d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t., III, p. 407. [تشریفات دینی، مسلماً، به‌تنهایی نمی‌تواند نموداری از سطح عمومی فرهنگ قومی باشد].

هشتم ه. پایتخت تازه‌ای-یعنی‌سلطانیه ـ بناشد و محل‌احداث این شهرآنچنان مناسب انتخاب شده بودکه حتی‌پس از آنکه دیگر اقامتگاه سلطان نبود، نیز اهمیت تجاری خود را فاقد نگشت[1]. چنانچه بخواهیم چنین نمونه‌هایی در اروپای آغاز سده‌های میانه جستجوکنیم- کاری عبث خواهد بود[2]. محتملاً توجیه این تفاوت چنین است که فتوحات مغول همچون حرکت ژرمنها جنبهٔ «مهاجرت اقوام» را نداشته است. همهٔ امارات و آثارگواه برآن است که تودهٔ اصلی قوم مغول کماکان در مغولستان باقی مانده بود، و در آن خطه از لحاظ ترکیب قومی- مانند آلمان پس ازکوچاندن بخشی از ژرمنها ـ هیچ تغییری روی نداده بوده است.

نمایندگان دودمان حاکم مغولان حتی در زادگـاه خویش نیز در تحت تأثیر مشاوران متمدن و با فرهنگ بوده‌اند[3]. شمار افراد قوم مغول کمتر از آن بوده که جنبهٔ‌کلی شرایط زندگی را تغییر دهند. اگر در برخی موارد مسلمانان لباس مغولی به‌تن می‌کردند ـ این عمل صرفاً برای جلب خشنودی و رضایت خاطر سلاطین بـوده است[4]. زبانی‌که در امور اداری ودفتری به‌کار می‌رفته، ولااقل لسانی که در امور حکومت داخلی متداول بـوده همان زبان قوم فرمانبردار بوده است نه‌زبان غالبان. حتی در دربارمنکوقاآن (۱۲۵۹- ۱۲۵۱م./۶۵۸-۶۴۹ه.) کارمندان ایرانی واویغورو چینی وتبتی و تنکوتی وغیره وجود داشته‌اند «تاهرگه‌که به‌موضعی مثال نویسند به زبان و خـط آن جماعه اصدار افتد[5]» بنا به‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله این فرامین از

۱) رجوع شود به‌کتاب من تحت عنوان «بازدید تاریخی و جغرافیایی ایران»، ص ۱۴۰ و بعد، ۱۴۶ و بعد.

۲) رجوع شود به: Lindner, «Weltgeschiehte», Bd I,S. 265 دربارهٔ سرزمین گل در عهد فرانکها: «Der Handel hörte auf, die Lebensfristung war auf den Landbau angewiesen und die Stadte verlorrn immer mehr ihre Bedeutung... Eine niedere Wirtschaftsform, die natural wirtschaftliche, schlug durch».

۳) در این باره رجوع شود به بارتولد، «تأسیس امپراتوری چنگیزخان»، ص ۱۱۲.

۴) فخری، چاپ آلواردت، ۳۱.

۵) سخنان جوینی (طبق نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی، IV، ۲، ۳۴، ورق ۲۳۱ ونسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی خانیکوف ۷۱): «و از همه نوع کتبه ملازم‌اند از کتاب پارسی و ایغوری و خطایی و تبتی و تنکوتی و غیر آن تا هرکه به‌موضعی مثال نویسند به‌زبان و خط آن جماعه اصدار افتد» مؤلف «دستورالکاتب» نیز به همین اصل ـ یعنی نوشتن فرامین خطاب به‌هر قوم به‌زبان آن‌قوم- اشاره می‌کند (ورق ۱۷۹a): «یکی از صنایع آن داشتیم‌که به‌هر طایفه احکام به زبان ایشان انفاذ و اصدار یابد تا مضمون آنها به سهولت فهم‌کنند از آن جمله به‌مدینة السلام بغداد و سایر بلاد عراق عرب احکام به‌زبان عربی صدور می‌یافت و بر طوایف اعاجم و بلاد جبال و بقاع فرس به زبان فارسی واجب آمد به طوایف مغولان و اتراك نیز به‌السنه وخطوط ایشان احکام ارسال‌کردن تا فهم به‌آسانی‌کنند با او به زبان او سخن باید گفت». رجوع شود به‌ترجمهٔ این قسمت درکتاب هامر- پورگشتال تحت عنوان «تاریخ قزل‌اردو»، ص ۴۷۰.

لحاظ انشاء ممتاز ونمونه بوده «و درایام ملوك باستان وعهود سلاطین ماضیه چنین ترتیب و آیین تمام نبوده یقین که اگر زنده بودندی بدین طریقه اقتدا نمودندی».[۱] معهذا اسناد عصر مغول از لحاظ شکل ظـاهر و به‌ویژه اصطلاحات رسمی معموله ماهواً بااسناد ادوار متقدمه تفاوت دارند. مغولان بسیاری از اصطلاحات راکه‌پیش از تسخیر سرزمینهای اسلامی از اویغوران آموخته بودند به آسیای مقدم به ارمغان آوردند. برخی از اصطلاحات مزبور که باامور مالی مرابطه دارد در نوشتهٔ موردنظر ما نیز دیده می‌شود.

دربارهٔ اوضاع آسیای مقدم در عهد مغولان واقداماتی‌که دولت مغول به‌عمل آورده بوده و نتایجی که اقدامات مزبور به‌بار آورده اطلاعات بالنسبه فراوان در دست داریم. مورخان ایرانی آن دوران[۲] نه‌تنها از وقایع و رویدادهای خارجی بلکه از وضع داخلی هریك از پادشاهیها مشروحاً سخن گفته‌اند. از آن جمله شرحی کـه رشیدالدین فضل‌الله نقل می‌کند از دیگرگفته ها مهمتر است. وی شاغل مقام وزارت بوده و بدین سبب از همهٔ امور اداری دولت و اصلاحات غـازان خان اطلاع داشته است وضمناً مؤلف مزبور همهٔ سوء استفاده‌های دوران پیشین راکه موجب‌اصلاحات مزبورگردیده بوده به‌تفصیل شرح داده‌ومتن اصلی‌بسیاری از یرلیغهارا نقل‌کرده‌است. متأسفانه تـا کنون چاپ انتقادی و ترجمهٔ کاملی از این بخش تـألیف رشیدالدین فضل‌الله به عمل نیامده است[۳]. از میان دیگر تألیفاتی‌که برای ما واجد اهمیت‌خاص می‌باشد همانا اثر جغرافیایی‌حمدالله مستوفی قزوینی یعنی «نزهةالقلوب» است‌که در سال ۱۳۳۹م./ ۷۴۰هـ. مدون ومنظم‌گشته است. مؤلف آن از خاندانی بود که افراد آن از دیرباز شاغل مقاماتی درامور و ادارات مالی بوده‌اند وخود نیز به همان شغل

۱) رشیدالدین، نسخهٔ‌خطی موزهٔ‌آسیایی، ورق ۲۳۶ a؛ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی، ورق۲۰۶ «و درایام (؟) ملوك باستان وعهود سلاطین‌ماضیه‌چنین ترتیب وآیین‌تمام نبوده یقین‌که‌اگرزنده بودندی‌بدین طریقه‌اقتدا نمودندی».
۲) دربارهٔ ایشان به‌کتاب «ترکستان» من، بخش II، ص۵۱-۴۰، رجوع شود؛ [چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۰۰-۹۲].
۳) درتألیف Horn تحت عنوان «Geschichte Irans», S. ۵۷۶ فقط ازترجمهٔ قوانین غازان‌خان از روی‌کتاب مؤلفی متأخر یعنی خواند میرکه ناقل اقوال دیگران بود ـ سخن رفته است (Kirkpatrik «New Asiatic Miscellanea» p. 146 sg., 1789, Calcutta, I.) دوسون از روی تألیف رشیدالدین خلاصه‌کرده ونقل کرده‌است («Histoire de mongols», t. V pp. 370-477) و همچنین هامر- پورگشتال («Geschichte der Ilchane», BdII/S. 155-157) خاورشناسان شوروی بخش یاد شدهٔ جامع التواریخ راکاملاً ترجمه کرده‌اند. رجوع شود به: رشیدالدین، ترجمه، به‌چاپ انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم، مجلد III. دربارهٔ متن انتقادی‌کامل رجوع شود «به‌رشیدالدین»، چاپ علی‌زاده.

دولتی اشتغال داشته، و بدین سبب می‌توانسته از روی اسناد و مدارك اصیل ارقام مالیاتهارا اعم‌اززمان خویش‌یا عهد پیشین (عهدسلجوقیان) وآنچه مربوط به‌سراسر قلمرو دولت ویا فلان و بهمان ناحیه بود، نقل‌کند[1]. مندرجات پاره‌ای از جاهای کتاب‌گواه برآن است که ارقام مربوط به‌مالیات بعضی از نواحی در دوران مغول، مأخوذ از فهرست مالیاتی سال سی وپنجم[2] از مبدأ تاریخ «ایلخانی» که غازان‌خان ابداع کرده بود. ـ یعنی سال ۱۳۳۶م./۷۳۷ه.[3] بوده است.

حمدالله مستوفی قزوینی درآمدهای دولت را به‌طورکلی وعواید فلان‌وبهمان ناحیهٔ‌کشور را به تومان و دینار احتساب می‌کند. اگر خطا نکرده باشیم، با اینکه کلمهٔ تومان در عهد مغول بسیار به‌کار می‌رفته، ولی در تألیفات مؤلفان اروپایی تا کنون تعریف دقیق ودرستی برای این‌کلمه وجود نداشته است. مؤلف یك اثر علمی که در سال ۱۹۱۰ م. چاپ ومنتشر شده، به محاسبات عجیب و غریب تخیلی دست زده وسرانجام چنین نتیجه‌گرفته است که بودجهٔ دولتی که مغولان در آسیای مقدم ایجادکرده بودند از یك میلیارد فرانك تجـاوز می‌کرده است[4]. اگر چنین می‌بود، می‌بایست معترف گردیم که‌آن سرزمین هرگز به‌سطح رفاه وعمران وآبادیی که‌درعهد مغول دریافته بود نرسیده بوده است[5] وشکایات همهٔ‌مورخان ایرانی از فقر وبینوایی زادگاهشان و ویرانیهایی که فاتحان وحشی به بار آوردند ـ بالکل بی‌اساس است. ولی منابع موجود تعریف روشنی ازکلمهٔ تومان به‌دست می‌دهند واین تعریف مارا به‌استنتاج دیگری‌که بالکل بانتیجهٔ پیشگفته فرق دارد ـ رهنمون می‌گردد.

۱) بخشی از این تألیف‌که مربوط به‌بین‌النهرین و ایران میانه و شمال غربی آن مـی‌باشد تـوسط شفر طبع و نشر شده (ضمیمهٔ سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك ـ نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه از ص ۱۴۱ تا ۲۳۵).

۲) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۶۹.

۳) مبدأ تاریخ ایلخانان در تألیف تاریخـی مؤلف مزبور معین شده است (حمدالله مستوفی قزوینی، «تاریخ‌گزیده»، نسخهٔ خطی دانشگاه، شمارهٔ ۱۵۳، ورق ۳۲۰). «در عهد او [یعنی غازان‌خان] تاریخ خانـی‌که اکنون در دیوان حساب برآن می‌کنند در ثانی عشر رجب سنهٔ احدی وسبعمایه وضع‌کردند». ۱۲ رجب ۷۰۱ برابر است با ۱۳ مارس ۱۳۰۲م. در «نزهة‌القلوب» مبدأ تاریخ مزبور [عهد ایلخانان] پنجشنبه ۱۳ رجب ۷۰۱ آمده است ـ یعنی ۱۵مارس ۱۳۰۲م. (نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیایی، ۳۰۳ bb ورق ۲۹a-b. هامرـ پورگشتال، «تاریخ ایلخانان» BdII, S. 175,358.

۴) Blochet, «Introductian», p. 135. این محاسبه و ارقام اکنون به‌زبان روسی نیز نقل شده است و در مقالهٔ زیمین آمده، تحت عنوان «اطلاعات تازه» (ص ۷۳، حاشیه ۱).

۵) Blochet («Introduction», p. 299) بلوشه می‌گوید که«هم درعهدساسانیان عواید ایران‌به‌مبالغ هنگفتی‌سر می‌زده»، ولی‌فراموش‌می‌کندکه عهدساسانیان درنظر نویسندگان‌مسلمان، برای‌ایران‌عصرحداعلای رونق‌و شکفتگی فرهنگ مادی بشمارمی‌رفته وایشان معتقدبودندکه ایران بعدازآن هرگزبه‌آن درجه آبادی ورفاه نرسیده است.

کلمهٔ تومان را ـ که در واقع «تومن» است ـ مغولان از ترکان گرفته‌اند و ترکان نیز به احتمال قوی از ساکنان قدیم ترکستان چین کنونی مأخوذ داشته‌اند[۱]. معنی این کلمه «ده‌هزار» است. به‌ظن اغلب این کلمه برای تعریف مبلغ در دولتهای مختلف مغولی برحسب آنکه در قلمرو فلان یا بهمان دولت چه‌اساس پولی متداول بوده ـ معانی متفاوت داشته‌است. وصاف مورخ درضمن سخن از چین می‌گوید، که هر تومان برابر با ده‌هزار بالش بوده و هر بالش برابر شش دینار[۲]. در ایران تا حدی که از روی سخنان مورخان می‌توان داوری کرد، درپایان قرن سیزدهم و سراسر قرن چهاردهم م./ هشتم هجری احتساب به‌بالش متداول نبوده است. بطوری کـه از مسکوکات فراوان زمان غازان خان مستفاد می‌گردد واحد پولی که وی معمول و رایج داشته درهم بوده است به‌وزن ۲/۱۵ گرم یعنی قریب نیـم مثقال[۳]. ممکن است این اندیشه در مخیله پدید آیدکه در ایران تومان برابر ۱۰۰۰۰ عدد از این گونه در هم‌ها بوده است. ظاهراً عقیدهٔ دوسون چنین بـوده و وی می‌گوید کـه مجموع درآمد سالیانهٔ فرمانفرمایان مغول ایران بالغ برسی‌میلیون درهم[۴] می‌گشته. ولی حمدالله مستوفی قزوینی درهمه‌جا لفظ تومان را بادینار می‌آورد نه‌بادرهم. به‌رغم عقیدهٔ بلوشه منظور نظر مسکوکات طلا نبـوده است. سکهٔ طلا در دوران هلاکوئیان و جانشیان ایشان یعنی جلایریان فقط به‌مقدار محدود وبرای موارد تشریفاتی[۵] ضرب می‌شده، مقصود همان دینارهای نقره است کـه رشیدالدین فضل‌الله از آن سخن رانـده . بنا بـه‌فرمان غازان خـان

۱) میرونوف، «دربارهٔ مقاله»، ص XXIII.   ۲) وصاف، چاپ بمبئی، ۶ـ۵۰۶. کاترمر («رشیدالدین»، چاپ کاترمر، ۳۲۱) به‌خطا «هزار بالش» نوشته، ولی درهردو نسخهٔ خطی پطربورگ نیز «ده هزار» خوانده می‌شود (نسخهٔ خطی دانشگاه شمارهٔ ۴، ورق a ۳۲۸؛ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی، ۷/ ۳، ۲۴، ورق ۳۴۹.)

۳) مارکوف، «فهرست سکه‌های جلایریان»، ص LXXVIII.   ۴) d'Ohsson, «Histoire des mongols», t. IV/p. 543. در منبع مورد استناد (نویسندهٔ ذیل تألیف رشیدالدین) این رقم وجود ندارد. ظاهراً رقم را دوسون به‌یاری همان‌گونه محاسبات بلوشه و از روی همان‌متن به‌دست آورده است.

۵) بنگرید به‌سخنان رشیدالدین که دوسون نقل کرده («تاریخ مغول»، مجلد IV، ص ۴۶۴ وبعد) وهمچنین سخنان مؤلفی از بیزنطیه که هامر- پورگشتال درکتاب «تاریخ ایلخانان» خود آورده (BdII/ S. 159). رشیدالدین جای دیگر (رشیدالدین، نسخهٔ خطی مـوزهٔ آسیایی، ورق b ۳۸۵؛ دوسون، «تاریخ مغول» مجلد IV، ص ۳۴۴) ـ در داستان بذل و بخشش غازان خان از تقسیم سیصد تومان زر سخن می‌گوید. اگر هم موارد ضرب این همه سکهٔ طلا به‌منظور بذل و بخشش وجود داشته به‌هر تقدیر، همچنانکه محاسبهٔ آتی‌الذکر حمدالله مستوفی قزوینی نشان می‌دهد، در تعیین مقدار مالیات، این‌گونه سکه‌های زر منظور نظر نبوده است.

دینارهای نقره می‌بایست سه‌مثقال وزن داشته باشند[۱] یابه‌دیگر سخن برابر با۶درهم باشند. دو تن از مؤلفان قرن چهاردهم م./ هشتم ه. یعنی نویری[۲] و عمری[۳] [مراد ابن فضل‌الله شهاب‌الدین العمری ۷۰۰-۷۴۹است وتألیف اومسالك الاهبارفی‌الممالك الامصار است] از دیناری که شش درهم بها داشته سخن‌گفته‌اند. مدارك سکه شناسی ثابت می‌کند که در زمان غازان خان مسکوکات نقره به بهای نیم ویك ودو و شش درهم[۴] ضرب مـی‌شده است. بدین‌سان از لحاظ بهابالاترین سکهٔ نقرهٔ آن دولت بوده است. واگر تومان برابر ۱۰۰۰۰ عدداز این دینارها بوده، پس بهای تومان ۶۰۰۰۰ درهم می‌شده. و واقعاً هـم بنا به‌احتساب حمدالله مستوفی‌قزوینی مبلغ ۱۲۸میلیون در هم با ۲۱۳۳ تومان واندی برابر بوده است.[۵]

وزنی کـه غازان خان برای مسکوکات معین کرده بود مدتی کوتاه مراعات می‌شده است. درهم زمان ابوسعید خان، مانند پول خوانین قزل اردو، به‌جای‌یك‌دوم مثقال ثلث مثقال وزن داشته به این معنی‌که سکه‌های شش درهمی به جای سه‌مثقال ۲مثقال [نقره] داشته است[۶]. شاید درهمهای آخرین ایلخانان از لحـاظ واجد بودن عنوان پول‌اعتباری وبویژه به‌هنگام تصفیه حساب باخزانهٔ دولت بهای اسمی‌خویش را حفظ‌کرده بودند. دینار نقرهٔغازان خان‌را از حیث نقره‌ای‌که درآن به‌کار رفته‌بوده (۳مثقال) می‌توان برابر با ۷۵ کپك [تقریباً ۳/۵ ریال پنجاه شصت سال پیش] برابر شمرد، وبه‌این حساب‌بهای تومن ۷۵۰۰ منات بوده است [۳۷۵۰۰ ریال پنجاه‌شصت سال پیش]. مسلماً نیروی خرید پول در ایران عهد مغولان خیلی بالاتر از زمان مـا بوده است. ولی‌گمان نمی‌رودکه این تفاوت را بتوان به جای ارقام تعیین نمود.

بنا به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی قزوینی‌کل مبلغ عواید وصولی از نواحی‌مختلفه

۱) d'Ohsson, ibid نقل از رشیدالدین (نسخهٔ موزهٔ آسیایی، ورق a ۴۱۸): «می‌فـرمود تا نقرهٔ مسکوك‌نیز به‌وزن خرج‌کنند سه مثقال به‌یك دینار». هامر- پورگشتال «تاریخ ایلخانان» BdII/ S. 160 اشتباهاً سخنان رشیدالدین را درباهٔ سکهٔ سه مثقالی مربوط به‌سه مثقال طلا میداند. دربارهٔ مثقال رجوع شود به: مارکوف، «فهرست سکه‌های جلایریان» ص LXXX (وزن سکه طلای ابوسعیدی «سه مثقال» نقش و نقر شده).

۲) در تألیف دوسون منقول است («تاریخ مغول»، مجلد I، ص ۶۳۹). ۳) مستخرجات در ترجمهٔ کاترمر، ۱۹۴ و۲۴۴. وهمچنین CUIZO، I، ۲۴۲. ۴) مارکوف، «فهرست‌سکه‌های جلایریان»، ص LXXVIII.

۵) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۱۴۲. ۶) مارکوف، «فهرست سکه‌های جلایریان»، ص LXXIX. دربارهٔ پول قزل‌اردو:کائوفمان، «وزن روسی»، ص ۱۲۹. [دربارهٔ مطالب تازه رجـوع شود به: فدوروف ـ داویدوف، «در موضوع نرخ پولی طلا».]

به‌استثنای «خراسان که آن‌را سلطنت علی حده است وحساب آنجا در عهد مغول داخل جمع ایران نمی‌کردند وجداگانه‌نوشتندی»، ولی بااشتمال بین‌النهرین وآسیای‌صغیر وگرجستان ودیگر نواحی‌قفقازدر زمان فرمانفرمایان مغول‌پیش‌ازغازان‌خان «یکهزار وهفتصد و چند تومان بوده است» یعنی بیش از ۱۲۷۵۰۰۰۰ منات. براثر اصلاحات غازان خانی که سطح رفاه مردم اعتلا یافت مبلغ مذکور تـا ۲۱۰۰ تومان وانـدی (۱۵۷۵۰۰۰۰ منات) یعنی تقریباً به میزان ۲۵ درصد فزونی یافت. در زمان حمدالله مستوفی قزوینی حتی نیمی از مبلغ فوق نیز وصـول نمی شده است، زیرا که «اکثر ولایت ازین تحکمات وتردد لشکرها برافتاد ودست از زرع باز داشتند.»[1]

مؤلف برای‌نمودن درجهٔ انحطاطرفاه وعمران‌کشور نسبت به‌عهدسلجوقیان، مبلغ عواید دولت سلجوقی را از روی رسالهٔ ملکشاهی[2] نقل می‌کند و می‌گویـد که درآمد دولت در آن دوران بیش از ۲۱۵۰۰ تومان «زرسرخ» آن روزگاران بود. از آنجایی‌که‌دینارطلای سلجوقی برابربا$2\frac{1}{3}$ دینار (نقره) مغولی (یعنی ۱۴درهم) بود، پس مبلغ پیشگفته به حساب مغولی بیش از ۵۰۰۰۰ تومان می‌شده (یعنـی بیش از ۳۷۵۰۰۰۰۰۰ منات؟)[3]. در همان جا گفته شده که زمان سلجوقیان در مقام قیاس بادوران‌ساسانیان در واقع عهدانحطاط وسقوط بوده است. دراحتساب عواید خسرو پرویز، در سال هجدهم پادشاهی وی (۶۰۸ ـ ۶۰۷ م.) همان رقم (۴۲۰ میلیون) که ابن خردادبه[4] و طبری[5] ذکرکرده‌اند نقل شده، ولی بجای درهم از«دینار سرخ»سخن رفته ودر نتیجه مبلغ‌کلان‌تری ـ کلان‌تر ازآنچه مآخذ اولیه واصیل به‌دست می‌دهند ـ حاصل می‌شود. این موضوع باعث می‌شود که در میزان صحت اطلاعات مؤلف در مورد عواید دولت و نواحی مختلفهٔ قلمرو آن در عهود پیشین، سخت شك کنیم و

۱) «نزهةالقلوب»، نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیایی bbe ۳۰۲ (قدیمیترین نسخه)، اوراق ۱۸۴a ـ ۱۸۳ b؛ نسخهٔ دانشگاه شمارهٔ ۱۷۱، ورق ۱۹۰b.

۲) دربارهٔ این تألیف رجوع شود به: بار تولد، «در تاریخ مرو»، ص ۱۳۱؛ [به‌ماقبل، اصل روسی این چاپ، ص۱۸۷ بنگرید]

۳) حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، نسخهٔ دانشگاه شمارهٔ ۱۷۱: «و در رسالهٔملکشاهی‌آمده‌که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست ویکهزارو پانصد و چند تومان زر سرخ بوده ودیناری زر سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازاین‌قیاس توان‌کرد و شك نیست خرابی‌که در ظهور دولت‌مغول اتفاق افتاد و قتل عام‌که در آن زمان رفت اگرتا هزار سال دیگر هیچ واقعه حادث نشدی هنوزتدارك‌پذیر نبودی و همین تا آن‌حال نرفتی‌که پیش‌ازآن واقعه‌بود علی‌الخصوص در این زمان ازکثرت وقوع حدثان.»

۴) ابن خرداذبه، متن، ۱۵/۶ و بعد

۵) طبری، I، ۱۰۴۲/۲ و بعد.

بویژه این تردید در مواردی‌که وی ارقام حقیقی مذکور در مآخذ خویش رانقل نمی‌کند،شدیدتراست. دربارهٔبهای‌دینارطلای‌عهدسلجوقی‌اطلاعات‌دقیقی‌دردست نیست[۱]. شاید دینارکم عیارسلجوقی[۲] برابربا $\frac{۱}{۲}$۲ دینار نقرهٔمغولی بوده ولی‌تصور اینکه‌درآمد شاهان سلجوقی به ۲۱۵ میلیون دینار مذکور بالغ می‌گردیده دشوار است. این رقم حتی ازمبلغ بودجهٔ خلافت عباسی - درشکوفانترین عهدآن دولت - نیزبه‌مراتب بیشتر است[۳].

از لحاظ تاریخ فرهنگ بسیار شایان توجه می‌بود اگر رقم درآمدهای ایلخان را با ارقام عواید سلاطین اروپایی معاصر وی مقایسه می‌کردیم. ولی درآمد رئیس دولت فئودالی را به‌دشواری می‌توان‌دقیقاً تعیین‌کرد. ا.د.گریم توجه مرا به‌مطالب‌و ارقامی‌که در تألیف مشهور زومبارت دربارهٔ سرمایه‌داری کنونی منقول است، جلب نمود[۴]. از مطالب مذکور پیداست که در سال ۱۳۱۱م. (۷۱۱ﻫ.) در فرانسه عواید متعارفی به‌قریب سه‌میلیون فرانک‌کنونی [مقصود از «کنونی»، در حدود پنجاه سال پیش است که فرانك معادل ۲/۵۰ قران نقره آن روزی ایران بوده است] و عواید پادشاه انگلستان در سال ۱۳۰۰ م. (۷۰۰ ﻫ.) اندکی بیش از ۴ میلیون بوده است (محاسبه‌ای که زومبارت شخصاً به عمل آورده با ارقامی که وی خود نقل کرده نمی‌خواند).

مؤلف ضمن بر شمردن نواحی مختلفه از تقسیمات اداریی‌که درعهد مغولان وجود داشته متابعت می‌کند. آنی‌نیز مانند دوران پیش‌از مغولی جزئی از گرجستان بوده وشهر عمدهٔ گرجستان، درآن زمان نیز، تفلیس شمرده می‌شده است. گرجستان (گرجستان وابخاز) ۱۲۰ تومان و۲۰۰۰ دینار، یعنی ۹۰۱۵۰۰ منات[دربارهٔ بهای منات به‌ماقبل رجوع شود]به‌خزانهٔ ایلخانان می‌پرداخته‌است. در زمان شاهان‌پیشین (گرجی) درآمدآن سرزمین به‌۵۰۰ تومان مغولی (۳۷۵۰۰۰۰ منات) بالغ‌می‌گردیده

۱) آ. ك. مارکوف به تألیف Sauvaire تحت عنوان «Materiaux» توجه داشته ولی درتألیف مزبور فقط اطلاعات مختصر و مبهمی منقول است و از آن جمله دربارهٔ آن سکهٔ سلجوقی‌که غالباً مورخان به نام «دینار رکنی» ازآن یاد می‌کنندنیزخبرمندرج کوتاه و ناروشن‌می‌باشد. (همانجا، II، ص ۴۵۳) ۲) تیزنهاوزن، «سکه‌های شرقی»، ص ۲۹۸. ۳) مروزن، ZVORAO، مجلد IV، ص ۱۳۰.

۴) Sombart, «Der moderne Kapitalismus», BdI, S. 241 sg.

است[1]. رقم اولی نشان می‌دهد که گرجستان از لحاظ درآمد به‌مراتب بالاتر از دیگر بخشهای دولت مغول و بویژه ایالات مجاور خویش قرار داشته است. از میان‌دیگر قسمتهای قلمرو دولت مزبور فقط آسیای صغیر (با ۳۳۰ تومان = ۲۴۷۵۰۰۰ منات)[2] و عراق عرب (بیش از ۳۰۰ تومان = ۲۵۰۰۰۰۰ منات)[3] و فارس (با ۲۸۷ تومان و ۱۲۸۰ دینار = ۲۱۵۳۴۶۰ منات)[4] درآمدی به مراتب بیشتر داشته‌اند. اما راجع به نواحی همسایهٔ گرجستان... از شیروان مجموعاً ۱۱ تومان و ۳۰۰۰ دینار (۸۴۷۵۰ منات)[5] و از اران ـ ۳۰ تومان و ۳۰۰۰ دینار (۲۲۷۵۲۰ منات)[6] و از ارمنستان بزرگ (در آن زمان شهر اخلاط برکرانهٔ دریاچهٔ وان تختگاه آن شمرده می‌شد) ـ ۳۹ تومان (۲۹۲۵۰۰ منات)[7] وصول می‌شده است. از دیگر نواحی بزرگ ایران ـ کرمان ۶۷ تومان و ۶۵۰۰ دینار (قریب ۵۰۷۳۷۵ منات)[8] واصفهان ـ ۵۰ تومان (۳۷۵۰۰۰ منات)[9] و خوزستان ـ $\frac{1}{2}$۳۲ تومان (۲۴۳۷۵۰ منات)[10] به خزانه عاید می‌کرده‌اند. اما راجع به ارقام عواید گرجستان درزمان‌شاهان پیشین، گمان نمی‌رود که حمدالله مستوفی‌قزوینی در این مورد از مدارک متقنه‌ای استفاده کرده باشد[11] ولی با این حال اگر عواید

۱) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۲۲۹. ۲) حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، نسخهٔ خطی دانشگاه، شمارهٔ ۱۷۱، ورق b ۲۱۴. ممکن است بنظر رسد که آسیای صغیر مقام چنین منبع درآمدی را داشته، به‌ویژه که حتی در عهد غازان‌خان هم بر روی هم از آن خطه ۶۰ تومان عاید می‌گردیده (۴۵۰۰۰۰ منات؛ رجوع شود به: d'Ohsson, «Histoire des mongols» t. IV/ p. 204 و بار تولد، «دربارهٔ بعضی نسخ خطی درکتابخانه‌های قسطنطنیه و قاهره». ص N. Th. Houtsma (O 128 به‌سرنوشت آسیای صغیر اشاره‌کرده و آنرا دلیل و نمونه قاطعی از عواقب سلطهٔ مغولان می‌شمارد، (Houtsma, «Göttingische gelehrete Anzeigen», 1896, S. 713. محتملاهوتسمااین نظررا ازروی«تاریخ‌مغول»دوسون، مجلد IV، ص۲۰۴وبعد، اظهار می‌دارد) اگر ارقام منقول درتألیف حمدالله مستوفی قزوینی واقعاً از یك سند اصیل مأخوذ شده باشد، باید اعتراف کنیم که حکومت توأم باعدالت‌گستری تیمورتاش (۱۳۲۷-۱۳۱۷م.) درواقع «به غایت خرابی رسیده بود و حالا به‌دولت سلطان [تیمورتاش] به‌حال عمارت باز رسیده است» (همانجا، مجلد IV، ص ۶۸۸، از روی «ذیل جامع‌التواریخ»، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۵۱۶) عمری (مستخرج از عمری به‌ترجمهٔ کاترمر، ۳۷۸) خاطرنشان می‌کند که حتی در عهد آشفتگی‌کامل دولت ایلخانان (پس از مرگ ابوسعید) نیز مغولان در آسیای صغیر هیچیك ازنواحی راکه درعهد تیمورتاش متصرف بوده‌اند، از دست ندادند. ۳) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۱۴۲. ۴) حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، نسخهٔ‌خطی دانشگاه، شمارهٔ ۱۷۱، ورق b ۲۲۱. ۵) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۲۲۷.

۶) همانجا، ۲۲۳. مسلماً «سی» تصحیفی که بجای «سه» نوشته شده. (در نسخهٔ خطی دانشگاه، شماره ۱۷۱، ورق a ۲۱۳) ۷) نظام‌الملك، چاپ‌شفر، ضمیمه، ۲۳۱. ۸) حمدالله‌مستوفی، «نزهةالقلوب»، نسخهٔ خطی دانشگاه، شمارهٔ۱۷۱، ورقb ۲۳۰. ۹) نظام‌الملك، چاپ‌شفر، ضمیمه، ۱۷۱. ۱۰) حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، نسخهٔ خطی دانشگاه، شمارهٔ ۱۷۱ ورق a ۲۲۰

۱۱) شاهزاده‌ای. آ. جواخوف توجه مرا به‌خبری که درتألیف پلاتوکاربینی مندرج است (چاپ یازیکوف، ۱۹۰) جلب کرده است. طبق خبر مزبور، مغولان پس از تسخیر گرجستان، در اوایل ازگرجیان و ابخازیان به‌ترتیب ۴۰

←

گرجستان را با دیگر نواحی مقایسه کنیم این قیاس به سود گرجستان خواهد بود. بنا به‌اطلاعاتی که مؤلف پیشگفته بدست می‌دهد، تفاوت بین ارقام عایدی دوران پیش از مغول ودرآمد زمان مغولان، در نواحی دیگر به‌مراتب بیشتر بوده است.

از گفته‌های رشیدالدین فضل‌الله[1] در بارهٔ وضع ایران در زمان جلوس غازان خان، نیك پیداست که علت فقر وویرانی آن سرزمین گزافی فوق‌العادهٔ مالیاتهانبوده بلکه طرز وشیوهٔ وصول آن بوده‌است، هیچ تضمینی وجود نداشته‌که مبالغ‌پرداختی توسط اهالی‌باری‌دیگر از همان مالیات‌دهندگان مطالبه ووصول نشود. وجوه‌مالیات درمحل‌وصول می‌شده ولی به خزانه ارسال نمی‌گشته‌است. دولت محل مزبور را جزء نقاطی‌که مالیات آنها واصل نشده محسوب می‌کرده و به‌دست طلبکاران خزانه‌برای وصول وجوه مزبور برات می‌داده‌که از آن محل وصول کنند. [مأموران محل] به بهانهٔ پرداخت مبالغ آن بروات (که معهذا درواقع پرداخته نمی‌شده) باری دیگر از عوام‌الناس پول می‌گرفتند. ظاهراً کلمات مندرجه‌در نوشتهٔ یاد شده دربارهٔ «حوالات ناواجب» مربوط به همین موارد می‌باشد[2]

وضع کسان و جوامعی‌که خویشتن را تحت حمایت افراد ونمایندگان دودمان



و ۵۰ هزار ایپرپر اخذ می‌شده Iperperum sive Byzantiarum). از تطبیق ارقام خراج آسیای صغیر منقول در «مسامرة‌الاخبار» (بارتولد، «دربارهٔ برخی نسخ خطی شرقی‌کتابخانه‌های قسطنطنیه و قاهره»، ص o128: ۲۰ تومان=(۲۰۰۰۰۰ دینار یا ۱۲۰۰۰۰۰ درهم) با Speculum historiale (دوسون، «تاریخ مغول»، مجلد III، ص ۸۳: ۱۲۰۰۰۰۰ ایپرپر) به‌این نتیجه می‌رسیم‌که در Speculum historiale، «ایمپرر» یعنی سکه‌های طلا (رجوع شود به: Langlois, «Essai decla ssification»، ص ۴۸ وبعد) بجای درهم سلجوقی ذکر شده. درگرجستان هم درهمهایی‌که تقریباً همین‌قیمت را داشتند ضرب می‌شده است. (اکنون دربارهٔ این‌گونه درهمها رجوع شود به: واخاموف، «سکه‌های گرجستان»، ص ۱۲۱ و بعد؛ /نیز رجوع شود به:کاپانادزه، «سکه‌شناسی‌گرجستان»، ص ۹۲-۷۳/). اگر در تألیف پلانوکارپینی نیز منظور نظر درهم باشد، پس خراج مأخوذ در زمان ایلخانان به‌مراتب از مبلغ ناچیزی‌که مغولان درگرجستان، دراوایل ایام پس‌از غلبه خویش وصول می‌کردند بیشتر بوده است.

۱) d' Ohsson، «Histoire des Mongols» t. IV, p. 370 sg.

۲) دوسون (همانجا، مجلد IV، ص ۲۷۱ وبعد) باکلمهٔ «assignations» همان اصطلاح «حواله» را ــ که درکتیبهٔ آنی دیده می‌شود ــ ادا می‌کند. بنگرید به‌تألیف رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۰۴: «و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی و ایلچیان و ارباب حواله براة در دست به‌دیوان آمدندی». از این عبارت پیداست‌که تخصیص مبلغ به‌وسیلهٔ کلمهٔ «حواله» ادا می‌شده وسندی‌که تخصیص مزبور درآن مسجل شده بوده «براة» نام داشته است. مطالبه وجه از فلان ناحیه و یا شخص به‌هنگام سرشکن‌کردن مبالغی میان آنها نیز «حواله» وجه نامیده می‌شده‌است. بنگرید به‌وصاف، چاپ‌بمبئی، ۳۱۷: «صدتومان زر براینجوی شیراز حوالت فرمود» ویاپینتر: «وجوهی راکه برتومان عراق حوالت رفته بود». و درکتاب نویسندهٔ ذیل رشیدالدین (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق a ۴۸۷): «هرکس راکه می‌گرفتند صد دینار و دویست دینار براوحواله می‌کردند». در تألیف نخجوانی (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ لیدن، ورق b ۲۰۴): «وجـوه و بروات و حوالات دیوانی را نیکوتر صورتی از رعایا حاصل‌کرده به‌محصلان دهد».

مغول ویا اعیان وبزرگان آن قرار داده‌بودند وبه‌ایشان ملتجی می‌شدند در مقام‌قیاس باحال وروز فرد عادی وعامی بهتر بوده است. کسانی که می‌خواستند از طریق خدعه وفریب قیمت کالاهایی را که در واقع تحویل نداده بودند از خزانه دریافت دارند در-مقابل خدمتی ناچیز از این‌گونه حمایتها برخوردار می‌گردیدند[1]. مردم عامی برای کسب این گونه حمایتها در مقابل پاداش کوچکی، پسران[2] خویش را در اختیار شاهزادگان و شاهزاده خانمها واعیان می‌گذارند. افراد به‌اتکای این نوع حامیان با اسناد جعلی برای‌انتزاع در اراضی از ید مالکان قانونی آن، اقامهٔ دعوی می‌کردند[3]. بالطبع نفع‌جوامع شهری وروستایی نیز دراین بوده‌که به‌زیر حمایت اعضای‌خاندان پادشاهی درآیند تااز خودکامگی وتجاوزات تحصیلداران مالیات نجات پیدا کنند. بدین‌سبب‌همین‌که محلی درشماراین‌گونه املاك «تیولی» درمی‌آمد این عمل«حمایتی» شمرده می‌شد که از طرف فلان فرد خاندان شاهی و یا بهمان اعیان مملکت نسبت بدان محل مبذول گشته بود[4]. این موارد خود سرچشمهٔ سوء استفاده‌های تازه قرار می‌گرفت. زیراکه تحصیلداران بااستفاده از فقدان فهرستهای دقیق مالیاتی، مبلغی به‌مراتب بیش از آنچه مربوط بدان‌محل بوده ازدرآمد دیوان کسر می‌کردند (یعنی‌از مبالغی که می‌بایست به‌خزانه بپردازندکم می‌کردند)[5].

تعلق اراضی به‌املاك «تیول» وتابعیت افراد وبستگی شخصی[6] ایشان‌به‌اعضای خاندان سلطنتی- اصطلاحاً «اینجو» نامیده می‌شده است[7] شهر آنی نیزدر عداداراضی مزبور بوده است. درکتیبهٔ مورد نظرما دراین‌باره سخنی نرفته، ولی درنوشتهٔ ارمنیی

1) d'Ohssun, «Histoire des mongols,» t.I/ p. 390 2) ibid, p.398

۳) ibid. p.454. اینکه اعضای خاندان سلطنتی و اعیان و بزرگان باز مداخله در دعواهای ارضی و خرید املاك دعوایی منع شده بودند از اینجا ریشه می‌گیرد. (Ibid, p. 447sg.). ۴) عبارت رشیدالدین (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق a ۴۱۰): «یا ازخواتین وشهزادگان وامراکسی حمایت موضعی کرده باشد».

5) d'Ohsson, «Histoire des mongols» t. IV/ p.382.

۶) مراد از تعبیر «en servage» که دوسون به‌کار برده (همانجا، ص ۲۹۸) همان «به‌اینجویی» رشیدالدین است. عبارت مربوطه (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۱۳) را کاترمر نقل‌کرده است. (رشیدالدین، چاپ کاترمر، ۱۳۱).

۷) به‌احتمال قوی‌این‌کلمه، را ایرانیان چنین تلفظ می‌کرده‌اند. مسلماً قواعد واکشناسی ترکی ومغولی مستلزم تلفظ دیگری بوده، ولی تا حدی‌که اطلاع دارم، تاکنون اشتقاق‌این‌کلمه و تلفظ واقعی آن معلوم‌نشده است. بنگرید به: رادلوف، «لغت‌نامه»،لفظ‌نویسی (ترانسکریپسیون) آن
(Radloff, «Uigurisehe Sprach denkmaler», S. 30inry)

که برحصار شهر بالای دروازهٔ اصلی نصب است گفته شده که: «پایتخت آنی «خاصّ اینجو» شده»[1]. تلفیق اصطلاح «اینجو» باصفت عربی «خـاصّ» در سرزمین ارمنیان پدید نیامده، بلکه از اصطلاحات رسمی آن زمان به‌وام گرفته شده است واین تلفیق چندین‌بار در تألیف رشیدالدین فضل‌الله‌دیده شده است. گذشته از سخنان ارغون‌خان دربارهٔ «اینجوی خاصّ» که کاترمر نقل کرده[2] به‌داستان اسیران مغول که از طرف غازان خان خریداری شده [وازاسارت‌نجات یافته] و «جملهٔ کبتاول [گارد شخصی]واینجوی خاص [وی] گشته» بودند می‌توان اشـاره نمود[3] و همچنین از سخنان زیر یاد کرد: «فرمود که جهت هراردوی از مواضعی انجوی خاص ولایتی معین‌گردانیده از دیوان مفروز کنند»[4].

دربارهٔ وضع حقوقی اراضی واشخاصی که‌جزءانجو شمرده می‌شدند هیچ‌اطلاع دقیقی دردست نیست. درضمن‌مقررات غازان خانی‌که رشیدالدین فضل‌الله نقل کرده، اراضی «انجو» در قطب مقـابل «اراضی دیوانی» قرار گرفته و این دو نوع اراضی توأماً بااراضیی‌که درتصرف و تملك اشخاص بوده‌اند تفاوت داشته است[5]. از آنچه گفته شد پیداست که‌درآمد اراضی «انجو» عاید «دیوان» نمی‌گردیده، یعنی واردخزانهٔ دولت نمی‌شده، بلکه صرف نگهداری دربـار شخص سلطان و دیگر اعضای خاندان سلطنتی وشاید هم لشکر مغول می‌شده است. برای ادارهٔ امور اراضی «انجو» «دیوان» خاصی وجود داشته‌است[6]. شاید درقرن‌چهاردهم‌م./ هشتم ه. اصطلاح «دیوان بزرگ» بـه‌این دیوان اطلاق می‌شده[7]، گو اینکه در تألیف رشیدالدین فضل‌الله فقط دفتر یـا

۱) مار، «مطالب تازه»، ص ۷۷ و بعد. ۲) رشیدالدین، چاپ کاترمر، ۱۳۰.

۳) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۲۶ a: «جمله کبتاول و انجوی خاص گشته ملازم باشند». بنگرید به: d'ohsson, «Histoire des, mongols», t.IV/ p.431 دربارهٔ اصطلاح «کبتاول» رجوع شود به‌کتاب «ترکستان» من، بخش II، ص ۴۱۲، حاشیه ۴؛ [در چاپ حاضر، مجلد I، ص ۴۴۹، حاشیه۲].

۴) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۳۲ a: «فرمودکه جهت هراردوی از مواضعی انجوی خاص ولایتی معین‌گردانیده از دیوان مفروزکنند.» ۵) همانجا، ورق ۴۲۸ a: «این ولایات خراب ودیهای بایر که ملك پدران ما بوده و ازآن ماست و سمت دیوانی و انجویی دارد و بعضی نیز ملك مردم است» بنگرید به‌دوسون، «تاریخ مغول»، مجلد IV، ص ۴۱۷. نمونه‌های دیگردر «رشیدالدین» چاپ کاترمر، ۱۳۱.

۶) رشیدالدین، چاپ کاترمر، ۱۳۰ (از روی گفتهٔ وصاف). ۷) تعریفی کـه محمد شبانکاره مؤلف «مجمع‌الانساب» (دربارهٔ وی رجوع شود به «ترکستان» بخش II، ص ۴۷۱/ چاپ حاضر، مجلد I، ص ۹۴/ دربارهٔ کلمهٔ اینجو به‌دست می‌دهد حاکی از همین نکته می‌باشد: «اینجو مال خاص پادشاه و املاك دیوان بزرگ باشد»(شبانکاره ورق ۲۳۱).

دبیرخانهٔ دولتی وخزانه‌داری[۱] دولت به‌نام «دیوان بزرگ» خوانده شده، نه ادارهٔ انجو[۲].

مقررات قانون در مورد امتیازات اراضی و افراد انجو هرچه بوده باشد[۳]، به هر تقدیر به‌نظر دشوار می‌آید که باوجود نابسامانی عمومی دولت مغول و سیاست اعدام‌که مکرراً وغالباً در مورد شاهزادگان و اعیان مجری می‌گردیده آن امتیازات مرعی می‌گردیده است. درمیان قطعات نسخ خطی که درترکستان چین به‌دست آمده، ضمن مطالب دیگر، شکایت نامهٔ جالب توجهی خطاب به‌تقلق تیمور (۶۳-۱۳۶۲- ۱۳۴۸م. /۷۶۴ ـ ۷۴۹ه.)[۴] خان آسیای میانه‌مندرج است، دایر براینکه درعهد همهٔ خانان پیشین و از آن جمله خوانین پیش از مغول، در تقسیم «قلان» از شاکیان ـ باغبابان (یاصاحبان باغهای) «انجو» ـ «قلان» [نوعی مالیات برای نگاهداری لشکر و غیره ـ رجوع شود به‌کتاب کشاورزی و مناسبات اراضی در ایران عهد مغول ، تألیف پطروشفسکی، ترجمهٔ‌کریم‌کشاورز، چاپ سازمان مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران جلد ۲ـ ص۲۷۱] اخذنمی‌شده ولی اکنون‌که روزگارسخت است باج‌مضاعف از ایشان مطالبه می‌شود[۵]. شکی نیست‌که چنین مواردی دردیگر دولتهای مغولی‌نیز پیش می‌آمده است.

در قطعهٔ مکشوف از ترکستان‌شرقی نیز همان اصطلاح «قلان»که درکتیبهٔ‌آنی به‌کار رفته دیده می‌شود ـ گو اینکه در اصطلاحات اداری دولت مغولی ایران این اصطلاح ظاهراً به‌ندرت استعمال می‌شده است. کلمهٔ «قلان» را در تألیف رشیدالدین فضل‌الله [جامع‌التواریخ رشیدی] دردوجا یافتیم[۶]: یکی دریرلیغ غازان خان‌که‌سخن

۱) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی ورقهای ۴۰۷ b، ۴۱۰a(دوسون، «تاریخ مغول» مجلد۴، ص ۳۸۰ وبعد) و جاهای دیگر. ۲) دربارهٔ اراضی انجورجوع شود به : علی‌زاده، دربارهٔ مؤسسهٔ اینجو، پطروشفسکی، «کشاورزی...» ص ۲۴۵ ـ ۲۴۰.) [ترجمهٔ فارسی اثراخیرالذکر، ترجمهٔ کریم کشاورز چاپ شده و در دست است]. ۳) [ای. پ. پطروشفسکی، (کشاورزی ...، ص ۲۴۵) معتقد است‌که «امتیازات» برای‌کشاورزان اراضی انجو عملاً فاقد اهمیت بوده است.] ۴) دربارهٔ خان مزبور رجوع شود به «تاریخ مختصر هفت‌آب» من، ص ۱۴۲ وبعد. (در چاپ حاضر، بخش II ص ۷۹ وبعد). دربارهٔ مرقد اوبنگرید به « گزارش سفر آسیای میانه» من ص ۶۵ و بعد. (رجوع شود به ماقبل همین مجلد، اصل روسی،ص ۷۹ و بعد)؛ ZVORAO،مجلد XV،ص0132؛ ZVORAO، مجلد XVI،۱۹۰۶،ص XIV؛ دیاکوف،«خاطرات»؛ ص۲۷۷.
۵) Radloff, «uigurische Sprachdenkmaler N:22, S.28 ـ32. مقالهٔ حاضر پیش از انتشار کتاب و . و . رادلوف نوشته شده است ومن از اوراق چاپ شدهٔ آن که مؤلف لطفاً در اختیارم‌گذاشته بوده استفاده کرده‌ام. ۶) (علی‌زاده، «تاریخ‌اجتماعی‌واقتصادی وسیاسی‌آذربایجان»، ص۲۲۶.) معتقداست‌که‌رشیدالدین غالباً کلمهٔ «قلان» را به معنی اعم مالیات به‌کار برده است.

از معافیت قاضیان وعلما واخلاف‌علی (ع)، طبق«یرلیغ بزرگ»- از «قلان‌وقپچور» رفته[۱]، و دوم در حکایت عزل قوشچیان اضافی[۲]. وضمناً افزوده شده‌که «آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده‌اند.»[۳]

اینکه در آغاز فرق میان «قلان» و «قپچور» چه بوده، اطلاعی در دست نیست[۴]. ازعبارات قطعهٔ مکشوفه در ترکستان شرقی چنین مستفاد می‌گرددکه درآن زمان از کلمهٔ «قلان» مفهوم مالیات مأخوذ از اراضی مزروع و بطور کلی از مردم اسکان یافته را درك می‌کردند[۵]. ودر مقابل، به‌گفتهٔ‌کاترمر[۶] واژهٔ قبجور [یاقپچور] به‌مراتع ومالیات مأخوذ ازگله‌های چرنده اطلاق می‌شده ومیزان آن یك درصدبوده است.

بدین‌سان قبجور- به‌معنی ومفهوم بدوی ونخستین‌کلمه - ازصحرانشینان اخذ می‌شده است. وتوجیه آن‌که در قلمرو دولت مغولی - ایرانی، قبجور را مغولان که

۱) D'Ohsson, «Histoire des Mongols», t.IV/ p.446:«ni Colan ni *coitchour*» (در همه‌جای چهار مجلد این‌کلمه به‌همین‌گونه نوشته شده است. در مجلد دوم، ص ۲۶۴ همین کلمه بصورت Countchour نوشته شده است. در تألیف:
Hammer - Purgstall, «Geschichte der Ilchane», BdII, S. 170 - Koitschur),
متن رشیدالدین (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۳۹۵ b): «چون حکم یرلیغ بزرگ آن است که قضاة و دانشمندان و علویان قلان و قبجور ندهند فرمودیم‌که برآن موجب معاف و مسلم باشد و مال و قبجور از وی نستانند». اشاره به«یرلیغ بزرگ» همچون گونه‌ای «قانون اساسی» که باید دیگر یرلیغها با آن وفق داده شوند - جالب توجه است. وصاف اصطلاح «تنکغال یرلیغ» را که بنا به‌گفتهٔ وی به معنی «حکم کلی» بوده بکار می‌برد (وصاف، چاپ بمبئی، ۴۷۰). ضمناً از «تنکغال یرلیغی» که در آغاز سلطنت‌الجایتو (سال ۱۳۰۴ م/۷۰۴ ه.)، حاکی از لزوم مراعات احکام شریعت و فرامین سلاطین پیشین مغول، صادر شده بوده سخن رفته است. در همان زمان رسولانی از طرف خان بزرگ وارد شدند که «تنکغال یرلیغی» مضمن پیشنهاد تشکیل ائتلافی (فدراسیونی)از دول مغولی را آورده بودند (وصاف، چاپ بمبئی، ص۴۷۵). در چین مأموران ویژه‌ای وجود داشتند که وظیفهٔ ایشان مراقبت در تطابق احکام مقامات دولتی با «تنکغال یرلیغ» و توقیف اجرای احکام منافی با این شرط، بوده‌اند (همانجا، ۴۹۸: اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تنکغال [اینجا: تیغال یرلیغ] منحرف باشد برآن بازخواه رود او فرماینده را منشور عزل دهند».

۲) D,Ohsson, «Histoire des Mongols», t.IV, p.440sq.

۳) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۲۶ a: «وآنان‌که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده‌اند».

۴) رادلوف (لغت‌نامه، S. V.، قلان) اصطلاح «قلان» را «باج و خراج و مالیات و یا ساق، معنی می‌کند. معنی‌کلمهٔ قپچور در لغت‌نامهٔ مزبور نیامده است (رجوع شود به:
Radloff, «uigurishe Sprachdenkmaler«, S. q-Kiptschur
به‌مغولی خبچیر - باپروتیکوف، «منشورها»، ضمیمه، /جدول/A. در تألیف بوداگوف (قوبجور) معنی این کلمه از روی تألیف‌کاترمر نقل شده است.

۵) منابع ما گاه از قلان همچون خدمت اجباری نظامی سخن می‌گویند. ظاهراً کلمهٔ قلان برای تعریف مالیاتها و عوارض گوناگون به‌کار می‌رفته (رجوع شود به پطروشفسکی، «کشاورزی و مناسبات ارضی...» ص ۳۸۴ اصل).

۶) رشیدالدین، چاپ کاترمر، ۲۵۶ و بعد.

صنف نظامی را تشکیل می‌داده‌اند ـ نیز می‌پرداختند[1] جزاین نیست. ولی ازمتن تألیف جوینی، که کاترمر نقل کرده، پیداست که حتی قبل از پاشیدگی و انقراض امپراتوری مغول هـم، در عهد منکوقا آن قجبور به‌مالیات سرانه‌ای که نقداً از مردم به‌تحت فرمان درآمدهٔ سرزمینهای مفتوح اخذ می‌گردیده نیزاطلاق می‌شده است. کلمهٔ قبجور به‌همین معنی در اشعار شاعر فارسی زبان ـ که آن‌را هم کاترمر نقل کرده (از دولتشاه) آمـده است. در یرلیغ سال ۱۳۰۴م./ ۷۰۴ هـ.[2] راجع به‌مالیاتها بطور کلی ـ جملهٔ مالیاتهایی که برطبق مقررات عـادی از نقاط فاقد امتیازات خاص اخذ می‌گردیده[3] به‌سه گروه تقسیـم شده است، به‌شرح زیر: ۱/ قبجور، و عـواید واصله از ساکنان روستاها که هرسال دردو کرّت پرداخت می‌شده[4]؛ ۲/ قبجوروعواید واصله ازصحرانشینان که هرسال یك‌بار وآن هم درآغاز سال مأخوذ می‌گردیده؛[5] تمغا، که میزان‌ومبلغ‌آن برای هرمحلی که مالیات مزبوردرآنجااخذ می‌شده، علیحده‌مشخص و معین‌می‌گردیده و برلوحی نوشته می‌شده وآن لوح بردروازهٔ آن محل نصب می‌شده است[6]. از ایـن متن چنین نتیجه‌گرفته می‌شودکه درآن زمان ازکلمهٔ قبجور همهٔ مالیاتهای مستقیم اعم از آنچه زارعان و یا صحرانشینان می‌پرداختند درك می‌شده، بر خلاف تمغا یـا عوارض غیر مستقیم که از شهرها مأخوذ می‌گردیده است[7].

دوسون تأکید می‌کند[8] که مفهوم اصطلاح تمغا «حقوق گمرکی وترانزیتی» بوده است («droits de douane et de transit») ولی این اصطلاح فقط شامل حقوق اخیر ـ

۱) D'Ohsson «Historre des Mongols», t. IV, p. 420 (در تألیف رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۲۲). ۲) دربارهٔ وی رجوع شود به‌ماقبل ص ۳۱۳ اصل روسی.

۳) و بعد فقط از مالیاتهای زیر یاد شده است: ۱/ «خراج»ی که در آغاز سال «از قدیم» در بعضی نقاط اخذ می‌گردیده؛ ۲/ «خراج»ی کـه در برخی جاها، مثلا در بغداد، در تابستان و موسم برداشت محصول اخذ می‌گردیده. ۳/ مالیات جنسی «گرمسیر و سردسیر» که محل ییلاق و قشلاق «صیفیه و شتویه» بوده اخذ می‌شده است. ۴) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۱۱ (رجوع شود به: دوسون، «تاریخ مغول» مجلد IV، ص ۳۸۵ و بعد.): «قوبجور و متوجهات رعایای ده‌نشین که عادت آن‌است که در سال بـه‌دو قسم می‌رسانند». ۵) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۱۱: «قوبجور و متوجهات صحرانشینان که [عادت آن است] که به‌یك نوبت در اول سال جواب گویند». ۶) همانجا: «مأخوذات تمغا به‌موجبی که هریك علی‌حده مناسب هر ولایت به‌ظهر نوشته شد برلوح نویسند و بـر در هر موضعی که بدان تمغا مخصوص باشد بندند». ۷) موضوع «قپچور»ی که از مـردم اسکان‌یافته دریـافت می‌شده مفصلاً در کتاب «کشاورزی...» پطروشفسکی (ص ۳۷۰ ـ ۳۶۰ اصل روسی) مورد بحث قرارگرفته [ترجمه این کتاب توسط کریم کشاورز صورت گرفته وسازمان مطالعات اجتماعی دانشگاه آن را طبع و نشر کرده و در دست است]. ۸) D'Ohsson, «Histoire des Mongols», t.IV/ p.386 این سخنان میان دوگیومه گذارده شده ولی ازرشیدالدین نیست.

الذکر نمی‌شده است. «تمغا» به‌این معنی باکلمهٔ فارسی «باج» مطابقت دارد و کلمهٔ اخیرالذکر را حتی در نخستین قرنهای بعد ازاسلام مؤلفان عرب نیز بکار می‌بردند[۱] وگاه‌در فرهنگها به‌معنی ومترادف تمغا نقل شده است[۲]. کلمهٔ «باج» درکتیبهٔ منظور نظر ما نیز بکار رفته است. بطوری که از کتیبه‌های ارمنی مستفاد می‌گردد، این کلمه را ساکنان محل نیز استعمال می‌کرده‌اند[۳]. ولی‌گذشته از آنچه‌گفته شدازکلمهٔ تمغا همهٔ مالیاتهایی راکه‌درشهرها از مؤسسات‌تجاری وصنعتی وحتی روسبی‌خانه‌ها مأخوذ می‌گردیده، درمی‌یافتند[۴]. بدین سبب‌کلمهٔ تمغاکمتر مفهوم جاده و عوارض راه وبیشتر مالیاتهای شهری را می‌رسانده وبه‌شهر مربوط بوده است (کارمندان‌که «تمغا» اخذ می‌کردند «تمغاچی» نامیده می‌شدند). این است‌که در تألیف‌رشیدالدین[۵] از «تمغای شهر» و «تمغاچیان شهرها» سخن رفته است. در مجموعهٔ یرلیغهای عهد جلایریان [منظور مؤلف دستور الکاتب نخجوانی می‌باشد] یرلیغی دربارهٔ انتصاب «ضابط تمغا»ی جدید وجود دارد و علت آن چنین ذکر شده است که «تمغاهای فلان شهر به‌سبب آنکه متصرفی ضابط و کافی موجود نیست اکثر اموال آن محل تلف می‌افتد وبیتکچیان وعملهٔ خائن به‌دل خود تصرفات می‌نمایند واجب آمدبه‌تدارك‌آن اهتمام نمودن»[۶].

بدیهی است که در شریعت اسلامی از این‌گونه عوارض شهری سخنی نرفته بوده است وبدین سبب درنظر فقیهان‌مسلمان جزو مالیاتهایی شمرده می‌شدندکه بر-خلاف موازین دین بوده ولغو آنها عملی خداپسندانه محسوب می‌گردیده است. لغو تمغا ونابودکردن‌ظروف طلا ونقره ازاعمالی بوده‌که پادشاه‌پیش از مرگ ویا خطری که وی را تهدید می‌کرده، بر سبیل توبه و استغفار بخاطر گناهان پیشین خویش

۱) ابن‌رسته، ۱۶۸/۳. کلمات عربی «ضریبة» (BGA ،IV ،۲۸۵) و«المکس» (خوارزمی، «مفاتیح» ۵۹/۱۰) تقریباً به همین‌معنی بوده است. ۲) بوداگوف، «طامغه»(تمغاچی= باج گیرنده).

۳) Brosset, «Les ruines d'ani», pt.I,p.11sq. (در ترجمهٔ «Douane» نوشته شده).

۴) رجوع شود به‌وصاف، چاپ بمبئی ۵۲۱ (فرمان‌سلطان‌الجایتو): «و خمارخانه‌ها و مصطبه‌ها را قفل ابطال‌کلی بر در نهند وتمغای آن ازقلم دواوین منحط و مسقط تصورکنند». ۵) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۴۰۵ a «تمغای شهر»؛ ورق ۴۱۹ a: «تمغاچیان شهرها» (رجوع شود به: D'Ohsson, «Histoire des Mongols», P,IV/ pp. 373, 468)

۶) نخجوانی، نسخهٔ خطی، ورق ۱۷۶ b: «دربن وقت چون عرضه داشتند که تمغاهای فلان شهر به سبب آنك متصرفی ضابط و کافی موجود نیست الخ.»

می‌بایست بجای آورد. مثلاً بابر قبل از جنگ با سلطان مقتدری مانند رانا- سنگام فرمانی صادر کرد که در شهرها وقراء وجاده‌ها وگذرهای رودها ومنازل عرض راه و بندرگاهها تمغا نستانند[1]. اخلاف بابر در هندوستان نیز چندین‌بار به‌لغو «تمغا» امر فرمودند. ولی چون این اقدامات بارها تجدید وتکرار می‌شده، خود نشان می‌دهد که فرمان منع وصول‌تمغا درمدت‌کوتاهی نافذ بوده ومراعات می‌شده است[2].چشم‌پوشی از این مالیات که یکی از منابع عمدهٔ درآمد خزانه را تشکیل می‌داده دشوار بوده است. در دولت مغولی - ایرانی «تمغا» مطمئنترین رشتهٔ درآمد محسوب می‌گشته است[3].

از متن‌کتیبهٔ مورد نظرما پیداست که می‌بایست از ساکنان آنی فقط عوارض گمرکی و تمغا اخذ شود و وصول «قلان» ودیگر مالیاتها از ایشان تجاوز به‌حق و سوء استفاده شمرده می‌شده است. شاید شهر آنی چون «اینجو» بوده از مالیاتهای مستقیم معاف گردیده ولی این احتمال نیز وجود دارد که دولت اقدامی را که در شهرهای دیگربه‌عمل آورده بوده‌درآن شهر نیز معمول داشته بوده. حمدالله مستوفی قزوینی از چندین شهر سخن می‌گوید که درآنجا «حقوق دیوانی به‌تمغا مقرر است».و ضمناً این مقررات نه‌تنها شامل حال شهرهای بزرگ مانند تبریز وسلطانیه واصفهان وشیراز می‌گشته بلکه‌بلادکوچکتر مانندحله (درکنارفرات) وواسط (در بین‌النهرین) نیز مشمول آن‌می‌گردیده[4]. در بعضی موارد ارقام مربوطه نیز نقل شده است. مسلماً بزرگترین رقم مربوط به «تمغای» شهر عمدهٔ تبریز بوده که به ۱۱۵ تومان[5] (یعنی ۸۶۲۵۰۰ منات) سرمی‌زده [تقریباً ۵۰۱۷۵۰۰۰۰ قران نقره]. تمغای دیگر شهرها به مراتب کمتر بوده است. شیراز ۴۵۰۰۰ دینار (۳۳۷۵۰ منات)[6] واصفهان ۳۵ تومان

۱) بابرنامه، چاپ بوریج، ۳۱۴.

2) Elliot, «The History of India» Vol. VI/ p. 493.

۳) D'Ohsson، «Histoire des Mongols», t. IV/ p. 401. متن رشیدالدین (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۱۴): «تمغاها که نقدترین اموال ممالك است» مؤلف اضافه می‌کند که این مبالغ هم‌پیش‌از غازان‌خان منظماً وصول نمی‌شده، زیراکه در شهرها برای نگهداری پیکهای کثیرالعدهٔ دولتی صرف می‌شده است. وتوقعات پیکهای اخیرالذکرگاه آنچنان زیاد بوده‌که برای «تمغاچی» جزفرار از دست ایشان چاره‌ای باقی نمی‌مانده است.

۴) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۱۵۴ و ۱۶۶.

۵) همانجا، ۲۰۸.

۶) حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، نسخهٔ خطی دانشگاه، شمارهٔ ۱۷۱، ورق b ۲۲۶. چون دینارها به تومان تبدیل نشده، محتمل است که‌دینار طلا درنظرمی‌باشد. دراین صورت مبلغ‌کل، مسلماً خیلی بیشتربوده

(۲۶۲۵۰۰ منات)[1] و سلطانیه، «اگـر اردوها آنجـا بودی»، ۳۰ تـومان (۲۲۵۰۰۰ منات)[2] می‌پرداخته [منات‌را در همهٔ این موارد می‌توان تقریباً شش قران نقره‌حساب کرد]. مبلغ «تمغا»ی آنی مسلماً خیلی‌کمتر بوده است.

ازکتیبه‌های ارمنی پیداست‌که متصدی امور عوارض‌گمرکی خود را محق و مخیر می‌دانسته که فلان یا بهمان مؤسسه و، محتملاً، فرد را از پرداخت عوارض مزبور معاف دارد[3]. ظاهراً وصول «تمغا» به‌شخص معینی مقاطعه داده می‌شده و وی موظف ومتعهد بوده‌مبلغ معینی به‌خزانه بپردازد وبرای خود خیلی بیشتر از آن‌مبلغ اخذ می‌کرده وبدین سبب می‌توانسته، بدون اینکه زیانی متوجه خویش سازد، این‌ـ گونه تسهیلات برای برخی از مالیات دهندگان قائل شود. درعهد پیش از مغول نیز وضع‌چنین بوده است. اشعارفردوسی دربارهٔ معافیت ازخراج‌وی‌که در نتیجهٔ حمایت شخصی که به‌قول نظامی عروضی عامل طوس بوده حاصل شده بوده معروف‌است[4].

برای‌اصطلاح «نماری»که درکتیبهٔ‌منظور نظرما در ردیف «قلان» آمده‌تاکنون بـالکل توجیهی به‌عمل نیامده است. برطبق یادداشت توضیحیه‌ای که آ. د. رودنف لطفاً به‌من نوشته، کلمـهٔ مغولی «نمری» بنا به فرهنگ گلستون[5]. به‌معنی « اضافه، زایده، سرانه، اضافه‌برمأخذ» می‌باشد. بنابراین‌دراین‌مورد سخن‌ازپرداختهای‌اضافیی است که در موارد فوق‌العاده و استثنائی از مردم مطالبه ووصول می‌گردیده است. واقعاً نیز من در تـاریخ وصاف در شرح وقایع سال ۱۲۹۶م./۶۹۶ ه. نمونه‌ای از استعمال‌کلمهٔ «نماری» به‌معنی اخیرالذکر یافتـم. در آن زمان لشکر عازم خراسان بوده تاحملات مغولان آسیای میانه‌را به آن خطه دفع‌کند. قبل‌از این واقعه پایتخت کشور، در ظرف مدت هشت ماه، دوبار دست به دست‌گشت (بنا به‌گفتهٔ وصاف «سه سلطان برسرکار آمد»)ودوبار لشکری بسیار به‌اطراف‌گسیل‌گشت. بدین سبب‌دراکثر نواحی و به‌ویژه در فارس از مردم پیش پرداخت و«نمری» مطالبه شد و از صاحبان

۱) نظام‌الملك، چاپ شفر، ضمیمه، ۱۶۹. ۲) هما‌نجا، ۱۷۸، «اگر اردوها آنجا بودی». اقامت دربار عالی ودربارهای دیگر شاهزادگان در شهر، مسلماً بازرگانان را به‌آن سو جلب می‌کرده و این خود موجب افزایش مبلغ وصولی عوارض و مالیاتهای شهری می‌گردیده است.
3) Brosset, «Les ruines d'ani», pt I/ pp. 12,51.
۴) نظامی عروضی، «چهار مقاله»، چاپ قزوینی، ۴۸. ۵) «لغت‌نامه»، I،۱۳ .

گله‌ها ازهرده‌رأس دورأس گرفتند[1]

رشیدالدین در شرح این لشکرکشی[2] از عوارض فوق‌العاده سخنی نمی‌گوید. و دردیگر موارد، ظاهراً، کلمهٔ «نمری» رامترادف‌واژهٔ عربی «زیادت» می‌داندوترجمه می‌کند. مثلاً در داستان سرمایه‌ای که برای پرداخت مخارج نگاهداری شاهزاده‌خانمان و دربار ایشان در عهد غازان خان ایجاد شده بوده، چنین می‌افزاید: «و هر وقت‌که جهت مصالح لشکر به‌زیاده احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزار هزاردینار به‌لشکر دهند»(یعنی ۱۰۰ تومان یا ۷۵۰۰۰۰ منات)[3]. بدین‌سان معلوم می‌گردد که حتی اموال اعضای خاندان سلطنتی هم از «نمری» مصون نبوده است. از دیگر سو درترجمهٔ روسی یرلیغهایی که دربارهٔ معافیت روحانیان روسی از مالیاتها صادر شده بوده، گفته‌شده است، ایشان از هرگونه «اضافه»ای یعنی «نمری» نیز معاف می‌باشند[4]. توجیه و دلیل دستوری که دریرلیغ ابوسعید راجع به‌معافیت مردم آنی از «نمری» منقول است، به‌احتمال قوی، همانا فقر وبینوایی آن شهر بوده است.

اما توضیح معنی ومفهوم «طرح» واینکه اصطلاح مزبور چگونه مالیاتی بوده

۱) متن وصاف ـ چاپ بمبئی (۳۲۶) چنین است: «چون وجوهی در خزانه نبود چه‌آن سال در مدت هشت‌ماه بر گوشهٔ یك تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دونوبت در چهارسوی مملکت رکوب چریك بزرگ دست داد ناچار بر بیشتر اعمال خصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و مواشی را از ده دو گرفتند». در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی، V، ۳، ۲۴، ورق 221 a «تماری» نوشته شده و در نسخهٔ خطی دانشگاه شمارهٔ ۴، ورق 205 b: «شماری» دوسون («تاریخ مغول» مجلد IV، ص ۱۵۴) فقط از اخذ وجه به‌طور پیشکی (par anticipation) سخن می‌گوید.ذکر کلمهٔ «مواشی»، محتملاً، توجیه تعبیر تخیلی و عجیب و غریبی است که درفرهنگ لغات درآخر تألیف‌وصاف منقول است (چاپ بمبئی، ۷۰۴) و می‌گوید: «شماری نقاط و خطوط سیاه و سفید و جاهایی که برای صیدگرگ سازند و گوسفند در آن بندند». گمان نمی‌رود که این تعبیر را بتوان معتبر شمرد، بخصوص که«فرهنگ»وصاف بعدها از روی منابع کتابی تدوین شده (همانجا، ۷۰۸). اما راجع به «نقاط سیاه و سفید»باید گفت که این تعبیر مربوط به‌معنی ریشه عربی «نمر» می‌باشد؛ گذشته از لغتنامه‌ها به «معجم» یاقوت،IV، ۸۱۲ نیز رجوع شود. ۲) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق 358 a؛ هامرـ پورگشتال،(«Geschichte der Ilchane», BdII, S. 32) ظاهراً در این مورد فقط از گفته‌های رشیدالدین استفاده می‌کند.

۳) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق 432 a: «و هر وقت‌که جهت مصالح لشکر به‌زیاده احتیاجی بود فرمودکه از وجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزار هزار دینار به لشکر دهند». ۴) بنگرید به اصطلاحات یرلیغهایی‌که گریگوریف در «روسیه و آسیا»، ص ۲۴۸، چاپ کرده. ای. ن. برزین اصطلاح عربی «مرفوع» را به‌معنی «اضافه» (برزین، «یرلیغهای خانی»، III، ص ۱۸ وهم از او «مختصری دربارهٔ سازمان داخلی»، ص ۴۷۲) به‌این مورد مربوط می‌سازد و به‌یرلیغ ترخان تختمش استناد می‌نماید و بنا به‌قرائت وی در یرلیغ مزبورکلمهٔ «مرفوعلار» وجود دارد (برزین، «یرلیغهای خانی»، II، ص ۱۳ و ۱۵) ولی خود وی اذعان‌دارد که قرائت‌کلمه به‌صورت «مرفوع» مورد اختلاف است. معنی‌کلمه هم محل تردید می‌باشد (همانجا، ص ۴۷).

است دشوارتر از دیگر موارد است.

این کلمه در تألیف رشیدالدین برای معانی مختلف آمده است. در شرح مؤسسات خیریه ودینیه‌ای‌که غازان‌خان برپاداشته و وجوهی که برای نگاهداری آن اختصاص داده شده بوده به‌کرات از «فرش وطرح»[1] سخن رفته‌است. ظاهراً کلمه‌دوم به‌معنی وجوه نقدی است، زیراکه این‌کلمه گذشته‌از فلان یا بهمان رشتهٔ عایدی به مجموع وجوه معینه و اختصاصی برای منظور سابق‌الذکر نیز اطلاق می‌شده است.[2] اما، آنجا که از آبادی و عمران خطهٔ دولت غازان خان سخن رفته و آن‌را از لحاظ شکفتگی همچون قطب مخالف زمان پیشین‌ذکر کرده، کلمهٔ طرح ، به‌مفهومی‌استعمال شده‌که بامعنی پیشگفته اندکی تفاوت‌دارد. پیشتر «متصرفان چیزی به‌کس نمی‌دادند بر حسب بروات در آخر سال محاسبه نوشتندی تمامت متفرق بودی و مبالغی دیگر متصرف را فاضل آمدی و در این وقت که به‌یمن عاطفت پادشاه اسلام خلّد سلطانه ممالك‌معمورگشته ازولایات ارتفاعی‌مبالغی متصرفان راباقی‌است[3] وغله با دیه‌جمله در انبار موجود تا به‌طرح به‌مردم نباید داد و هر سال‌که غله دررسد به تعجیل نباید فروخت وآنچ پیش ازین‌غله نارسیده را به‌تقدمه خرج کردندی‌این زمان همواره‌دیوان را یکساله غلـه در انبار می‌باشد واموال در خزانه»[4]. در این مورد ظاهراً منظور از کلمهٔ طرح عبارت است از کمك خرجی که بطور سرشکن به‌محتاجان داده می‌شده است. اما، خیلی ممکن است،که این‌اصطلاح درمورد سرشکن کردن پرداختهابه‌اهالی نیز استعمال می‌شده است[5]. مثلاً بطوری که پیشتر دیدیم؛ کلمهٔ «حواله» به‌معنی

۱) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۳۹۱ و بعد. در تألیف دوسون («تاریخ مغول»، مجلد IV، ص ۲۷۳،۱)فقط «tapis» منقول است. ۲) رشیدالدین، نسخهٔ‌خطی موزهٔ آسیایی: « وهیأت وطرح‌آن بقاع و کیفیت مصارف آن براین موجبست». ۳) یعنی در بغداد و جاهای دیگر، رجوع شود به ماقبل، حاشیه ۱۰۹ . ۴) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیایی، ورق b ۴۰۸: «هر چند متصرفان چیزی به کسی نمی دادند برحسب‌بروات درآخرسال محاسبه نوشتندی‌تمامت متفرق بودی و مبالغی دیگر متصرف را فاضل آمدی و در این وقت‌که به‌یمن عاطفت پادشاه اسلام‌خلدسلطانه ممالك معمور گشته از ولایات ارتفاعی مبالغی متصرفان را باقی است وغله با (کذا)دیه جمله درانبارموجود تا به‌طرح به‌مردم نباید داد وهرسال‌که غله در رسد به‌تعجیل نباید فروخت وآنچ پیش ازین غله نارسیده‌را به‌تقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوان را یکساله غله در انبار می‌باشد و اموالی در خزانه» معلوم‌داشتن متن صحیح دشوار است زیراکه در نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ عمومی این قسمت وجود ندارد. ۵) /و. و. بار تولد معنی‌کلمهٔ «طرح» را درست درك نکرده بوده. علی‌زاده تحقیق ویژه‌ای در این باره به‌عمل‌آورده («در تاریخ مناسبات فئودالی») و معلوم‌داشته است‌که منظور خرید اجباری محصولات متعلق به دولت‌بوده‌که به‌قیمت مقرر از طرف فروشنده (دولت) فروخته می‌شده ویا اینکه مردم می‌بایست محصول خود را به‌قیمت نازل به‌دولت بفروشند./

مبلغی بوده که در موقع پرداخت عوارض فوق‌العاده سهم افرادمی‌شده‌است. ولی‌همین اصطلاح (حواله) در داستان گشاددستی و کرامت سلطان، برای ادای مفهوم سهمی که فلان ویا بهمان کس دریافت می‌داشته به‌کار رفته است[۱].

شایان توجه است که در ردیف مالیاتهایی که واجد اهمیت دولتی بوده و در سراسر کشور اخذ می‌شده، از مالیاتی که صرفاً اهمیت محلی داشته ـ به‌نام «ترناگیر» ـ یاد شده است. مسلماً این کلمه همان است که در کتیبه‌های ارمنی دیده می‌شود ـ به ترجمهٔ بروسه Drhnagir [۲] ـ منتهاتلفظ آن به‌حروف فارسی نوشته شده است. از کتیبهٔ ارمنی سال ۱۳۲۰م./۷۲۰ه. پیداست که دونوع ترناگیر وجود داشته یکی بزرگ و دیگری کوچك. بطوری که ن. یا. مار به‌من اطلاع داده، منشأ اشتقاقی این کلمه دال برآن است که سخن از عوارضی که درکنار دروازهٔ شهر اخذ می‌شده ـ در میان‌می‌باشد. ولی به‌هر تقدیر معلوم نیست که ترناگیر بزرگ باترناگیر کوچك چه فرقی و بطور کلی «ترناگیر» با «باج» چه تفاوتی داشته است. تلفظ نویسی دقیق وصوتی این اصطلاح դռնագիր به‌قرائت ارمنی باستانی dərnagir و ارمنی کنونی Tərnaqir می‌باشد.

کتیبه مورد نظر بین گروه‌خاص «کدخدایان» شهر وعامهٔ مردم دیگریا «رعایا» فرق قائل است. کلمهٔ «کذخدا» یا «کدخدا»، بطوری که می‌دانیم، در زبان فارسی، معانی مختلف دارد (شوی، صاحب‌خانه، بزرگ یا ریش سفید ده وغیره)[۳]. درکتیبهٔ آنی این کلمه، ظاهراً، به‌همان معنی که در دیگر یرلیغهای آن زمان به‌کار رفته، استعمال شده است[۴]. در یرلیغهای اخیرالذکر نیز از کلمه «کدخدا» علیحده وجدا از

۱) رشیدالدین، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق a ۳۸۵: «و چند خزانه که در اوایل برسید و هریك دویست و سیصد تومان بود به‌امرا و نواب حواله فرمود».

2) Brosset, «Les ruines d'ani», pt.I/ p. So.

۳) / معنی بدوی کلمهٔ «کدخدا» در ایران وآسیای میانه در عهد متقدم قرون وسطی «رئیس جماعتی‌کثیرالعائله» بوده است. بعدها این کلمه معانی بسیار پیدا کرد و از آن‌جمله مفهوم «کدخدای محله» یا بزرگ و ریش سفید کویی از شهر ر می‌رساند و ظاهراً درکتیبهٔ مورد نظر بارتولد هم به‌همین معنی به‌کار رفته است/.

۴) بنگرید به‌آغاز دو یرلیغ در تألیف رشیدالدین: / نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق a ۳۹۸: «باسقاق و ملوك و قضاة و بیتکچیان و نواب و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایاء ولایات بدانند». ۲/ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق a ۴۰۹: «باسقاق وملوك و نواب ومتصرفان و قضاة و سادات وائمه وصدور و ارباب و اعیان و معتبران و رؤسا وکدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها ولایات ممالك ازآب آمویه تا حدود شام و فرنج بدانند». و همچنین کلمات: «عدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها» (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۴۱۵)

←

«رعایا» یاد شده وعلی‌الرسم بعداز «رؤسا»[۱] یعنی سران‌شهرها وروستاها که‌انتصابشان از طرف خان تصویب شده باشد، از ایشان (کدخدایان) نام برده شده است. در هر شهر ودیه جز یك رئیس وجود نداشته ولی «کدخدایان» چند تن بوده‌اند و این نکته از مضمون‌کتیبهٔ موردنظرما (نوشتهٔ‌آنی) نیز مشهود بوده است. چون مورداستعمال کلمهٔ «کدخدا» رادر یرلیغها درنظرگیریم می‌بینیم که برخلاف آنچه دوسون گفته و این اصطلاح را «[۲] Cultivateurs » [زارع] و یا «Priétaires» [مالك] ترجمه کرده[۳] ـ نمی‌توان از آن مفهوم «صاحب خانه» را دریافت. ظاهراً در ایـن مورد نوعی از «پاتریسین»های (نجبای) شهری منظور نظر بوده که‌در رأس فلان یابهمان محلهٔ‌شهر قرار داشته‌اند.

تکمله

این مقاله به‌چاپ رسیده بودکه تألیف لسترنج تحت عنوان:

«Mesopotamia and Persia under Mongols in the four teenth century A. D. From the Nuzhat al - Kulub of Hamd Allah Mustawfi» London 1903 (Asiatic Society monographies, vol. V).

توجه مرا جلب کرد. در این مقاله (ص۷ـ۶)، ضمن مطالب دیگر، گفته‌های حمدالله مستوفی‌قزوینی دربارهٔ درآمد نواحی مختلفه نقل شده است. مؤلف‌می‌دانسته که تومان برابر ۱۰۰۰۰ دینار است و دینار شش درهم ولی معهذا دینار را سکه‌ای طلا دانسته، گو اینکه «شاید فقط اسمی بوده ویا بندرت ضرب می‌شده». گذشته‌ازاین وی [لسترنج] معتقد بوده که‌هرجا ازدرهم سخن رفته منظور درهم دوران عباسی‌بوده است. بدین سبب فرضیهٔ او دربارهٔ بهای دینار (ربع لیرهٔ انگلیسی) وبالنتیجه تومان

→ درگفتاری راجع به‌موافقتهایی‌که بین ساکنان و راهزنان صورت‌گرفته بوده (دوسون، «تاریخ مغول»، مجلدIV، ص ۴۷۰). نیز رجوع شود به‌یرلیغهای منقول از تألیف نخجوانی، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ لیدن درکتاب:
Hamamer - Purgstall, «Geschiehte der Goldenen Horde», S. 501, 516
به‌نظر نمی‌رسدکه هامر- پورگشتال کلمهٔ «Sachwalter» را در این مورد چندان درست به‌کار برده باشد.

۱) رجوع‌شود به‌نخجوانی، نسخهٔ خطی، ورق b ۲۰۴: چون رئیس غرالدین در مدتی باز به‌ریاست فلان دیه‌مشغول بوده است و در رعایت رعایا و آبادانی‌کوشیده و آینده و رونده را براحسن وجوه جواب داده واز رسانیدن تعرض به‌رعایا و ضمنا مانع شده برقرار ریاست آنجا بدو تفویض رفت».

2) D' Ohsson, «Histoire des Mongols», t. IV/ pp. 378, 470 .

۳) همانجا، ص ۱۴۷.

(۲۵۰۰ لیره انگلیسی یعنی بیش از ۲۰۰۰۰ منات) [بدیهی است که این محاسبه مربوط به هفتاد سال پیش است] از واقعیت به دور است، گواینکه معهذا به مراتب بیش از فرضیهٔ بلوشه به حقیقت نزدیک می‌باشد. ارقام مربوط به مبلغ کل عواید ایلخان در تألیف وی نیامده است. لسترنج عقیده دارد که ارقام درآمد نواحی مختلف درعهد پیش از مغول که در تألیف حمدالله مستوفی نقل شده قابل اعتماد و وثوق نمی‌باشد.

آلان‌ها

آلان ـ نام قبیلهٔ مشهور ایرانی یعنی آلانها. علی‌الرسم درنسخه‌های خطی عربی این کلمه را مانند بسیاری اسامی خاص دیگر (مثلاً «الران» به‌جای «اران» و غیره) به‌صورت واژه‌ای خارجی که حرف تعریف عربی در اول آن گذارده باشند درک کرده (ال ـ لان) نوشته‌اند و گاه (مثلا در تألیف یاقوت و «تقویم» ابوالفدا، چاپ رینو-دسلن، ۲۰۳) العلان آورده‌اند. درعهد اسلامی دربارهٔ نقاط اسکان باستانی این قوم و مهاجرت ایشان از آسیای میانه، هیچ اطلاعی در دست نبوده است. جغرافیون عرب فقطاز سرزمین آلان که در دامنهٔ شمالی جبال قفقاز، نزدیک معبرمهم کوهستانی ـ ازدرهٔ داریال نزدیک قلهٔ کازبک ـ قرار داشته مطلع بوده‌اند.

ای. مارکوارت (Streifzuge», S.167») می‌گوید که درقرن نهم م. (سوم ه.) نام دیگر این قوم بصورت «آس» معروف بوده است، ولی گمان نمی‌رود که این گفته قابل اثبات باشد. مبرهن است که این نام فقط درعهد مغول پدید آمده[1] (و دراین مورد هم «الآس» نوشته می‌شده)، ولی تنها در منابع شرقی آمده است. در اخبار مبلغان و سیاحان اروپایی در دوران متاخر قرون وسطی نیز نام این قوم فقط به‌شکل «آلانها» منقول است. شکل «آس» مبنای نام «آست‌ها» که از آلانها ریشه می‌گرفته‌اند بوده است

۱) از «قوم آلان و آس» که در محلی بین دریای آرال و دریای خزر زندگی می‌کرده‌اند در تألیف بیرونی، مؤلف قرن یازدهم م./ پنجم ه. یاد شده است و ضمناً بایستی گفته شود که محتملا اطلاعات او مربوط به‌زمانی قدیمتر است. رجوع شود به‌ماقبل ص ۵۵۰ اصل چاپ حاضر. حاشیه ۱۷. و. ر.

(کلمهٔ روسی «آستین‌ها» ازشکل گرجی نام ناحیه مزبور که «اوسه‌تخی» می‌باشدمأخوذ است).

بنا به‌گفتهٔ مسعودی (مروج ، II،۴۳) آلانهاکه توسط مبلغان بیزنطیه‌به‌کیش مسیح درآمده بودند در سال ۳۰۲هـ./۹۳۲م. از آن دین برگشته اسقفان وکشیشان خویش راطردکردند. به‌گفتهٔ ابن رسته (چاپ دخویه، ۱۴۸) فقط امیر آلانان‌مسیحی بوده است. معهذا در قرن سیزدهم م./هفتم‌ه. آلانان را درهمهٔ منابع ومآخذ به‌عنوان مسیحیان یونانی وصف می‌کنند. در آن زمان نقاط سکنای ایشان به‌مراتب شرقیتر ازامکنهٔ قدیمیترشان بوده است. در حین‌نخستین حملهٔ مغولان، ناحیه‌ای که‌بلافاصله ازآن سوی‌دربند به‌طرف شمال آغاز می‌گردیده وحتی سرزمین مصب ولگادرتصرف آلانان بوده ومحتملا این پدیده را باید نتیجهٔ سقوط پادشاهی خزران شمرد. آلانها که از دست مغولان شکست خورده ومطیع ایشان شده بودند بعضاً به‌نواحی مختلف امپراتوری مغول انتقال یافتند. مبلغان کاتولیك از یك مهاجر نشین آلانان مسیحی در چین یاد می‌کنند. منابع فارسی آن زمان نیز از آس‌هایی که مسیحی بوده و در دربار خوانین مغول می‌زیسته‌اند اطلاع داشته‌اند. ابن بطوطه (II،۴۴۸) آس‌هایی‌را که در سرای برکرانهٔ ولگا مقر داشتند، مسلمان می‌خواند. اکنون آستین‌ها (آسها) فقط آثاری از مسیحیت گذشته وهمچنین اسلام را حفظ کرده‌اند.

رجوع شود به‌اخبار عربی درتألیف مارکوارت (.Streifzüge» S.164sq») همانجا بـه مآخذ نیز اشاره شده است)؛ در بارهٔ محاربات علیه مغولان به ابن‌الاثیر چـاپ نورنبرگ XII، ۲۳۲ و Schmidt, «über Rubruk's Reise», S.84 رجوع شود؛ دربارهٔ آسها درمغولستان به:

d'Ohsson, «Histoire des mongols» t.ii,p235 بنگرید.

دربارهٔآلانان درچین - رجوع شود به‌موخسیم، ضمایم. (رجوع شودبه«تاریخ مختصر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در قرنهای سوم تانهم»، ص۶۱۶ و بعد. ب. س.)

ابخازیان

ابخازیان قومی‌هستند درمغرب قفقاز، کرانه‌های دریای‌سیاه. سرزمین ابخازیان‌ناحیه‌ای را از قلهٔ اصلی جبال قفقاز تاکرانهٔ دریا، بین گاگری در شمال و مصب اینگور در جنوب، دربرگرفته[1]. ابخازستان پیش از الحاق به‌روسیه به‌سه قسمت‌تقسیم می‌شده، به‌شرح زیر: ۱/ ابخازیهٔ اصلی، در امتدادساحل دریا ازگاگری تارودگالیدزگا(تحت حکومت خاندان شاهزادگان شرواشیدزه)؛ ۲/ ناحیهٔ‌کوهستانی تسبلد (فاقد حکومت واحد[2]؛ ۳/ ناحیهٔ سمورزاکان درکرانهٔ دریا ازگالیدزگا تااینگور (از طرف یکی از خانواده‌های متفرع ازخاندان شرواشیدزه اداره می‌شده وبعدها بامین‌گرلیامتحدشد). از قرن هفدهم م.[3] بخشی از قوم ابخاز از قلهٔ اصلی قفقازگذشته ودرکرانه‌های‌شعب جنوبی رودکوبان سکنی‌گزید. دردههٔ چهارم قرن نوزدهم عدهٔ‌نفوس ابخازستان‌تقریباً به‌۹۰ هزار بالغ می‌گردیده وشمار همهٔ ابخازیان به‌۱۲۸۸۰۰ می‌رسیده. زبان‌ابخازی از لحاظ زبانشناسی یکی از خانواده‌های ویژهٔ السنهٔ قفقازی شمرده می‌شود[4].

در عهد باستان، تحت عنوان آباسکوی abaskoi (در تألیف آرین) یا آباسگی abasgi (در تألیف پلینی)[5] از ابخازیان یاد شده است. بنا به‌گفتهٔ پروکوپیوس (قرن ششم م.) ابخازیان تحت حکومت لازیان (lasoi) قرارداشتند. درآن عهد از ابخازستان به‌قسطنطنیه برده (خصی) وارد می‌کردند. ابخازیان را ژوستی‌نین (یوستینیانوس) به‌زیر فرمان خویش درآورد وایشان به‌دین مسیح درآمدند (قرن ششم م) و در حدود سال ۸۰۰م. بـه یاری خزران کسب استقلال‌کردند. و امیر (اریستاو) آنجا بـه نام لئون دوم بـاشاهزاده خانمی از خـزران ازدواج کرد[6] ولقب شاهی برخـود نهاد. به

۱) /نواحی ابخازستان (از شمال به جنوب) عبارتند از: سادزنـی (جی‌گیتا) ـ بین رودهای مزیمتا و بزیبیا، بزیپنا (ابخازستان بزیبی) ـ بین رودهای بزیبیا و گومیستا، گوما ـ بین رودهای گومیستا و کودور، آبژوآ ـ بین رودهای‌کودور و گالیدزگا، ساموردزاکانو ـ بین رودهای گالیدزگا و نیگور. نواحی کوهستانی ابخازستان: پسخو، آخچی پسخو، مدزاوی، دال و تساپال. عملا فقط ابخازستان بزیبی به‌امیر تعلق داشته. ز. آ./

۲) /ناحیهٔ تسبلد تحت حکومت شاهزاده‌نشین خاندان مارشانی قرار داشته و ایشان‌اسماً تابع‌فرمانفرما بودند./

۳) /اسلاف ابخازیان از قرن سیزدهم تا آغاز قرن نوزدهم م. به قفقازیهٔ شمالی‌مهاجرت‌کردند. ز. آ./

۴) /زبان ابخازی و آویکی و کاباردین ـ چرکسی و آبازی و اوبیخی گـروه ابخازی ـ آویگی از خانوادهٔ زبانهای ایبری ـ قفقازی را تشکیل می‌دهند. ز. آ./

۵) /نخستین‌بار آرین از آبازگی یاد می‌کند ولی پلین فقط از آپسیلان سخن می‌گوید./

۶) /شاهزاده خانم خزری‌مادر لئون دوم بوده نه زوجهٔ او. ز. آ./.

بطوری‌که در اخبار آمده در زمان حکومت اسحق‌بن‌ابراهیم در تفلیس (قریب۸۵۳ـ ۸۳۰م./ ۲۳۹ـ ۲۱۵ه.)ابخازیان به‌اعراب خراج می‌دادند[1].اما دربارهٔ انقیادواطاعت واقعی وحقیقی آن سرزمین دربرابر اعراب حتی اندیشیدن بیجاست وگذشته از دیگر علل، وضع جغرافیایی آن سامان خودگواه است‌که انقیاد واقعی‌صورت نگرفته‌بوده. شکوفانترین دوران پادشاهی ابخازستان در فاصلهٔ سالهای ۸۵۰ و۹۵۰ م. (۲۳۶ و ۳۳۹ ه.) بوده است ـ زمانی‌که شاهان ابخاز حکومت وسلطهٔ خویش را بر سراسر ابخازستان ومین‌گرلیا وایمرتیا وکارتلیا [تقریباً همهٔ‌گرجستان] بسط دادند ودرامور داخلی ارمنستان نیز مداخله می‌کردند. از آن زمان زبان‌گرجی برای ابخازیان‌لسان ادبیات مکتوب و قشرهای تحصیلکرده جامعه به‌شمار رفت. پس از زوال دولت دودمان ابخازیان (پایان قرن‌دهم‌م./چهارم‌ه.) قدرت به‌دست سلالهٔ‌گرجی‌باگراتیان (باگراسیونها) افتاد. بااین‌وصف، درآن زمان ابخازیان در مجموع دستگاه دولت وقلمرو آن واجد وزن واهمیت بوده‌اند. در منابع عربی وفارسی، تاعهد مغولان نیز دودمان باگراتیان همواره به‌نام «شاهان ابخاز» خوانده شده‌اند. کدرون‌که از مردم بیزنطیه بوده شاه‌گرجستان‌را«آرخن» (یا «اکسونسیاستس‌آباسگیاس») /یعنی‌شاهزاده (یا فرمانفرمای)آباسگیا/ می‌نامد. حتی خود شاهان مزبور ضمن شرح القاب خویش نخست لقب «شاه ابخازیان را نقل می‌کنند[2]. آغاز فرمانفرمایی باگراتیان را بایددر مغرب (برکرانهٔ رودهای چوروفی وریونی) جستجوکرد.

در حدود سال ۱۳۲۵م./ ۷۲۶ ه. باگراتیان ابخازستان را به‌عنوان تیول به دودمان شرواشیدزه (که‌گویا ازاخلاف شروانشاهان‌بوده‌اند) تفویض‌کردند[3]. درسال ۱۴۹۲م./۸۹۸ه. (درعهد شاه‌باگرات‌ششم) شاهزادگان شرواشیدزه‌به‌سمت‌شاهزادگان (اریستاو) آن سرزمین شناخته شده مقام ایشان مورد تأیید واقع شد[4]. در منظومهٔ

۱) / در منابع موجود اخباری دال برآنکه ابخازیان در قرن نهم م./ سوم ه. به اعراب خراج می‌داده‌اند ـ نیافتیم. ز. آ./ ۲) /در آن زمان لقب «شاه‌ابخازیان» بالاخص به‌ابخازیان اطلاق نمی‌شده بلکه منظور همهٔ ساکنان غرب‌گرجستان بوده است و«پادشاه ابخازیان وکارت ولها» بمعنی «پادشاه‌گرجستان غربی و شرقی» شمرده می‌شده. ز. آ./ ۳) در تألیف مجهول‌المؤلف «تاریخ و ستایش تاجداران» (آغاز قرن سیزدهم م./ هفتم ه.) ازشرواشیدزگان به عنوان اریستاوان تسخوم (سوخوم) یاد شده است. ز. آ./ ۴) / در قرنهای۱۴ و ۱۵ و ۱۶ م. شرواشیدزه‌ها تابع شاهزادگان مرگلی از خاندان بدیانی ـ دادیانی بودند وفقط در آغاز قرن هفدهم ابخازستان که شرواشیدزگان در رأس ایشان قرار داشتند شاهزاده‌نشینی مستقل را تأسیس کردند. ز. آ./

پهلوانی ترکی به‌نام «کتاب کورکوت» (که محتملاً در حدود سال ۱۴۰۰م/۸۰۳ﻫ.در فلات ارمنستان نوشته شده و تنها نسخهٔ آن دردرسدن محفوظ است[1]. (در بارهٔ این اثر به«کتاب‌دده‌کورکوت»، چاپ بار تولد، I، ۲۰۳ وبعد، رجوع شود). ابخازیان[2] ویونانیان طرابزون، دشمنان اسلام خوانده شده‌اند و پهلوانی‌که از قوم خود رنجیده بوده‌قصد داشته «به‌نزد قوم ابخاز رود وصلیب زرین به‌دست‌گیرد ودست مردی راکه رخوت مقدس به‌تن دارد (Pilun) ببوسد»[3] به‌موجب پیامی‌که در سال ۱۴۵۹م./۸۶۴ﻫ. از طرف امپراتور طرابزون ارسال شده، شاهزادگان ابخاز در آن زمان هنوز لشکری که به‌سی‌هزار نفر بالغ می‌شده دراختیار داشتند.

پس از آنکه ترکان عثمانی درکرانهٔ شرقی دریای سیاه مستقرگشتندابخازیان نمی‌توانستنداز نفوذ حکومت ترکان ورخنهٔ اسلام احترازکنند،گو اینکه‌طردمسیحیت از میان ایشان بالنسبه بـه‌کندی پیشرفت می‌کرد. یـوآن لوکی کشیش دومینیکـی می‌گوید که در زمان او (سال ۱۶۳۷م./ ۱۰۴۷ﻫ.) ابخازیان هنوز مسیحی بوده‌اند، گرچه‌تشریفات دینی‌مسیحیت را دیگرمراعات نمی‌کرده مجری نمی‌نمودند. سرزمین ابخاز از زمانی کـه از گرجستان جدا شد تحت رهبری مذهبی جاثلیـق علیحده‌ای از خود بوده[4] (از این جاثلیق در قرن سیزدهم م. یاد شده است) که در پیت‌سوند مقر داشته‌است[5]. می‌گویندکه درابخازستان، تاعصرماهم ویرانه‌های هشت‌کلیسای بزرگ وقریب یکصدکلیسای‌کوچك دیده می‌شده است. دودمان شرواشیدزه فقط درنیمهٔدوم قرن هیجدهم‌م. (درعهدشاهزاده‌لئون)[6] اسلام‌آورد ودر عین حال حکومت عالیهٔترکان را برخویشتن شناخت ودر عوض قلعهٔ سوخوم (که ابخازیان در حدود ۱۷۲۸ـ۱۷۲۵ م آن را محاصره‌کرده بودند) به‌ایشان واگذار شد. پس از آنکه گرجستان به‌روسیه ملحق شد(۱۸۰۱م.) ابخازیان نیز ناگزیر باآن‌همسایهٔ مقتدر خویش مناسباتی برقرار

۱) / اکنون نسخهٔ خطی دیگری (ناقص) از «کتاب دده‌کورکوت» در دسترس دانشمندان قرار گرفته. این نسخهٔ در واتیکان محفوظ بوده و بوسیلهٔ ا.روسنی در ۱۹۵۲ چاپ و منتشر شده است. و . ر./

۲) در اینجا هم‌منظور از «ابخازیان» و «قوم ابخاز»همان گرجیان می‌باشد. ز. آ./

۳) / در ترجمهٔ روسی بارـ تولد چنین است: «به‌نزد قوم خونخوار ابخاز می‌روم و صلیب زرین را در دست می‌فشارم و دست کسی را کـه طیلسان به‌تن دارد می‌فشارم» («کتاب دده کورکوت» ترجمهٔ بارتولد، چاپ دوم، ص ۴۹). یو. ب./

۴) / کسی کـه اصطلاحاً «جاثلیق ابخاز» نامیده می‌شده اسقف بزرگ خاص ابخازستان نبوده بلکه از آن سراسر گرجستان غربی به‌شمار می‌رفته، مقر وی از اواسط قرن ۱۶ گداتی (نزدیك‌کوتائیس) بوده است. ز. آ./

۵) / این نام رسمی وکنونی آن بزبان روسی است. به‌گرجی = ویچ وینتا. ز. آ./ دده

۶) / لوان ـ ز.آ./

کردند. نخستین تشبثی که در این زمینه به‌عمل آمد درسال ۱۸۰۳م وازطرف شاهزاده کلش‌بك بوده، ولی چیزی نگذشت که‌وی از اجرای قصد خویش سر باززد. فقط پس‌از قتل آن شاهزاده (در۱۸۰۸م) فرزند او صفربك روابط نزدیکتری باروسیه برقرارکرد و ازیاری روسیان در مبارزه علیه برادر پدرکش‌خویش‌یعنی ارسلان بك استفاده‌کرد. در سال ۱۸۱۰م. روسیان سوخوم [سوخومی] را مسخر کردند. صفربك که به‌کیش مسیح درآمده ونام‌گئورگی [ژرژ] به‌خود نهاده بود به‌امارت منصوب شد. معهذا از آن‌زمان تااین روزگاران پادگان روسی سوخوم را درتحت اشغال خویش دارد. هردو پسر صفربك ـ یعنی دیمیتری (۱۸۲۱) ومیخائیل (۱۸۲۲ م) پس از زهردادن به‌برادر ارشد ـ نیز ناگزیر قدرت وحکومت خود را به‌یاری لشکریان وسلاح روسی مستقر و استوارکردند. ولی قلمرو قدرت‌ایشان به‌حدود وحوالی سوخوم محدود بوده‌وپادگان آن شهر فقط از طریق دریا می‌توانست بـا دیگر و احدهای لشکری مربوط باشد. بالطبع موقع‌روسیه براثر الحاق سراسر حاشیهٔ ساحلی از «آناپا» تا «پوتی»، به‌موجب پیمان صلح آدریانوپول (سال ۱۸۲۹م.) مستحکمتر شد. مع‌الوصف، بنا به‌مدارك و اسناد موجود، حتی درسال ۱۸۳۵م نیزفقط بخش‌شمال غربی‌کشور ـ یعنی ناحیهٔ‌مسیر رود بزیب ـ به‌شاهزاده‌میخائیل تعلق داشته‌ودیگر نواحی‌تحت حکومت اعمام‌مسلمان وی بوده است. در طی سالهای بعد، شاهزادهٔ مزبور بامساعدت روسیه قدرت خویش را استوار ساخته، برخلاف همهٔ اسلاف تقریباً فرمانفرمایی نامحدودی براتباع خود کسب کرد[1]. معهذا او هم به‌رغم تعلق خویش بـه‌کیش مسیح، ترکان‌را به‌دورخود گرد آورده بود[2].

پس از آنکه روسیه، قفقازیهٔ غربی را بطور نهائی و کامل مطیع ساخت (سال ۱۸۶۴م) حکومت دودمان شرواشیدزه ودیگر امیران وشاهزادگان محلی‌نابودگشت. وهم در سال ۱۸۶۴م شاهزاده میخائیل بالاجبار از حقوق خویش صرف‌نظرکرد و آن سرزمین را ترك‌گفت. ابخازستان به‌روسیه ملحق شد وبخش ویژهٔ سوخوم راکه‌دارای

۱) /میخائیل هرگز فرمانفرمای نامحدود نبود. فئودالها («تاوادها») در محال مختلفه دارای امتیازات امیری و سنیوری بوده‌اند، در آخرین سالهای حکومت وی قدرت روسیان بیشتر شد نه قدرت امیر. ر. آ./

۲) /میخائیل با ترکان (به‌ویژه بازرگانان ترك)، رابطه داشت ولی نمی‌توان گفت که «ترکان را دور خودگردآورده بود». ر. آ./

سه ولایت به‌شرح زیر بود تشکیل داد: پیت‌سوندا، اچمچیری، تسبلدا. ادارات جدید کوشیدند اطلاعات دقیقتری دربارهٔ زندگی اقتصادی ابخازیان گردآورند تا مبلغ مالیاتی را که باید براهالی وضع شود معین کنند واین اقدام منجر به‌قیام مردم شد (۱۸۶۶م)[۱] و پس از اطفای نایرهٔ شورش عدهٔ کثیری از ابخازیان به‌ترکیهٔ عثمانی مهاجرت کردند. بطوری‌که حدس زده می‌شد، در نتیجهٔ این مهاجرت عدهٔ نفوس‌آن سامان از ۷۹ هزار به۶۵ هزار تقلیل یافت. تسبلدا تقریباً خالی از سکنه گشت و ادارات ولایتی آن منحل شد و شخصی با عنوان «سرپرست‌یا قیم اهالی» در آنجا منصوب گشت. اکنون سراسر ابخازستان که «ولایت سوخوم قلعه» نامیده می‌شود جزئی از ایالت کوتائیس است[۲]. عدهٔ نفوس سخت کاسته شد و سبب این کاهش مهاجرتهای مکرر بوده است و به‌ویژه چون لشکریان ترك در آنجا پیاده شدند[۳] ابخازیان در قیام کوهستانیان شرکت جستند (۱۸۷۷م.) وپس از آن عدهٔ کثیری آن دیار راترك‌گفتند. درحدود سال ۱۸۸۱م عدهٔابخازیان تقریباً ازبیست هزار نفرمتجاوز نبوده است.[۴]

«انجمن احیای مسیحیت در قفقاز» کتابی در تاریخ تورات به‌زبان ابخازی طبع ومنتشرکرده (این‌کتاب تحت نظارت‌ژنرال بارتولومه‌ـ صاحب مجموعهٔمشهور سکه‌هاکه درن وصف آن راکرده‌ـ[۵] وسه‌تن از ابخازیان بومی: گچیاـی‌کشیش[۶] ودو افسر به‌نام مارگانیا[۷] و کورتسی کیدزه تنظیم شده است). تشبثی که برای تدریس زبان ابخازی در ژیمناز [دبیرستان] نوچرکاسك به‌عمل آمد به‌ناکامی انجامید.

۱) /علت قیام این بودکه نخواستند در ابخازستان اصلاحات روستایی را برمبنای تقیدکشاورزان به‌زمین ـ آنچنانکه درگرجستان هم به‌عمل آمده بود ـ اجازه دهند. ز. آ./

۲) اکنون ابخازستان به‌عنوان جمهوریی خود مختار جزء جمهوری شوروی سوسیالیستی‌گرجستان است. ز. آ./

۳) / قیام براثر پیاده شدن‌لشکریان ترك نبوده بلکه نتیجهٔ سیاست استعماری بیرحمانهٔ حکومت تزاری روسیه‌بوده است. ز. آ./

۴) /اکنون عدهٔ نفوس جمهوری خودمختارابخازستان ۴۰۴۷۰۰ نفر است‌که ازآن‌جمله ۶۱۲۰۰ نفر ابخازی هستند. عدهٔ ابخازیان در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به ۶۵۴۰۰ نفر بالغ می‌گردد (طبق سرشماری ۱۹۵۹). ز. آ./

۵) /Dorn, «Collection»/

۶) /محتملا «گگیا» است، زیراکه در مقدمهٔ «الفبای ابخازی»که تحت نظارت ژنرال باتولومه (تفلیس، ۱۸۶۵)تنظیم شده ـ تنظیم‌کنندگان «یوآن‌گگیا ـی‌کشیش و ستوان ۳گئورگی‌کورتسی‌کیدزه ونجیب‌زاده سیمئون اشبااهل ابخازستان »قلمداد شده‌اند. د. ب./

۷) مارگانیا(دمیتری) افسر نبوده بلکه او هم کشیش بوده‌است. ز. آ./

تألیفات مربوط به‌مقالهٔ بالا:

Brosset, «Historie de la Georgie».
Marquart, «Streifzüge».
تألیف‌عمده‌ای‌که در این‌باره‌به‌زبان روسی وجود داردعبارت است ازکتاب دوبرونین تحت عنوان «تاریخ جنگ قفقاز» (نیز رجوع شود به‌تقریظی (بدون ذکر نام نویسنده که به‌هر تقدیر به‌قلم نویسنده‌ای بسیار مطلع می‌باشد) که‌در SSKG شمارهٔ VI سال ۱۸۷۲ /ص۴۸-۱/ چاپ شده است).
زوبوف: «منظر دیار قفقاز».
Erckert, «Der Kaukasus».
/از تألیفات‌تازه‌ای‌که دربارهٔ تاریخ ابخازیان و ابخازستان‌چاپ و منتشر شده رجوع شود به:
گولیـا، «تاریخ ابخازستان»؛ جاناشیا، «پیدایش پـادشاهی ابخاز»؛ آنته‌لاوا «تاریخ مختصرابخازستان»؛ آنچابادزه، «ازتاریخ‌ابخازستان در قرون وسطی»،اینال‌ـ ایپا، «ابخازستان» ـ ز.آ./

تاجیکان

اندکی تاریخ[1]

ساکنان اصلی ترکستان کنونی به‌گروه ایرانی اقوام تعلق داشته‌اند. ما در اینجا به مسائل پیچ در پیچ و مورد اختلاف مربوط به‌زادگاه قوم ایرانی وحدود بسط آن در دوران باستان، واینکه حدود مزبور در قرون وسطی‌مدام تنگتر می شده اشاره‌نکرده فقط به‌ذکر این حقیقت‌اکتفا می‌نماییم‌که در ظرف مدت بیش از ۱۵۰۰ سال،یعنی‌از قرن ششم پیش از میلاد مسیح [تا قرن نهم]، در حدود ترکستان کنونی از دوقوم متمدن وبافرهنگ ایرانی‌الاصل یاد شده ـ یعنی سغدیان وخوارزمیان. تصاویرسغدیان

۱) فهرست مآخذ و تحقیقات مربوط به‌تاریخ تاجیکان و تاجیکستان و مسائل مربوط به‌تاریخ دیگر قومهای آسیای میانه‌که به‌تاریخ ایشان بستگی دارد درکتاب «تاریخ» تألیف غفوران ص ۵۳۸ ـ ۴۹۲ و «اقوام آسیای میانه» هم از او، مجلد اول ص ۷۰۴ ـ ۷۰۱ آمده است. و. ر./

و خوارزمیان برآرامگاه داریوش (۴۸۶ـ۵۲۲ ق. م.)، نزدیك ویرانه‌های استخر (پرسپولیس، [تخت جمشید]) درمیان اقوام دیگری که جزء ساکنان قلمروشاهنشاهی آن پادشاه بودند دیده می‌شود. امادربارهٔ زبانهای این دوقوم اطلاعات کمابیش دقیقی در دست است که فقط مربوط به‌دوران قریب به‌زوال ایشان است. این اطلاعات در تألیف بیرونی خوارزمی که دربارهٔ گاهنامهٔ اقوام گوناگون نوشته، آمده است[1]. بیرونی ضمن سخن ازگاهنامه‌های سغدی وخوارزمی، نامهای محلی ماهها وروزها و عیدهای مذهبی وغیره را نیز نقل کرده است. واز روی نامهای مزبور می‌توان تاحدی به‌ویژگیهای گویشی هردو زبان وفی‌المثل تفاوت آنها بازبان پارسی پی‌برد.

ازمیان دوقوم زراعت‌پیشه وبا فرهنگ آسیای میانه خوارزمیان درظرف مدت طولانیتری واجد زندگی بالاستقلال سیاسی بوده‌اند. وتا زمان تأسیس دودمان پارسی هخامنشیان درآسیای میانه برتری سیاسی باایشان بوده است. خوارزمیان مدتی تابع پارسیان [ایرانیان] گشتند ولی بعد، از زیر تابعیت ایشان به‌در شدند.

درطی عملیات اسکندر مقدونی در آسیای میانه (۳۲۷ـ ۳۳۰ ق.م.)، سرزمین خوارزم از خود پادشاهی داشته و حال آنکه کشور سغدیان که ناحیهٔ رود زرافشان مرکز آن بوده کماکان ایالتی پارسی [ایرانی] باقی مانده بوده است. تاحدی که اطلاع داریم فتوحات اسکندر وشاهان یونانی ـ باختری [باکتریایی] واقوام صحرانشین آسیای میانهٔ پیش از اسلام به‌خوارزم بسط نیافت. فتوحات مسلمانان به‌استقلال سیاسی ـ و بعدها قومی ـ خوارزم پایان بخشید. ولی فرمانفرمایان مسلمان وحتی آخرین خانان ازبك خیوه نیز لقب خوارزمشاه را ـ که از آن شاهان پیش از اسلام خوارزم بوده ـ برخود می‌نهادند. از میان همهٔ لقبهای صاحبان نواحی مختلف ترکستان، فقط این لقب (خوارزمشاه) تازمان‌های اخیر باقی وبرقرار بوده‌است. سرزمین سغدیان نخست جزو امپراتوری اسکندر گشت وبعد درقلمرو دولت یونانی ـ باختری [باکتریایی] قرار گرفت و بارها مورد تهاجم اقوام صحرانشین واقع شد. واین تهاجمات لااقل از قرن

۱) /بیرونی، «آثارالباقیه». دربارهٔ چاپهای جدید مطالب و تحقیقات اصیل مربوط به‌زبانهای سغدی و خوارزمی به‌ماقبل ص ۱۱۵ اصل ـ حاشیه ۱۴ و ص ۱۲۲ اصل حاشیه ۸ و همچنین به‌مابعد ص ۴۵۹ اصل ـ حاشیه ۲۰ رجوع شود. و. د./

دوم پیش از میلاد و شاید هم پیشتر آغاز گشت، بدین سبب در سرزمین سغد زمینهٔ مساعد و مقتضیات ـ آنچنانکه درخوارزم برای پیدایش سنت‌های استقلال سیاسی وجود داشته ـ مفقود بوده است. فقط اندکی پیش از فتوحات مسلمین، صاحب سمرقند تاحدی منزلت فرمانروای سراسر سرزمین قوم سغدرا دریافت و به لقب «اخشیدسغد» ملقب گشت (صاحب فرغانه نیز لقب «اخشید» داشته). ولی حکومت اخشیدان بسیار نااستواربود ودر زمان مسلمانان بزودی نابودگشت و در زندگی بعدی ترکستان کوچکترین اثری باقی نگذاشت. در عوض ظاهراً سغدیان بیش از خوارزمیان در سیر تاریخ فرهنگی مؤثر بوده‌اند و نـاشر فرهنگ آسیای مقدم در سرزمینهای مشرق تـرکستان به‌شمار می‌روند. تاریخ این فعالیت سغدیان ممکن است فقط بر اثر کشفیات باستانشناسی در ترکستان چین ونواحی مرزی خاك اصلی چین، روشن شود. زبان اسناد ومدارك تجاری قرن اول میلادی که دریکی ازبرجهای دیوار چین در نقطهٔ مرزی دون خوآن[1] کشف شده با مطالبی که در تألیف بیرونی دربارهٔ زبان سغدی منقول است مقابله گشت و سرانجام زبان اسناد مزبور به‌عنوان سغدی شناخته شد. الفبای خط اسناد یادشده یکی از انواع الفباهای سامی شرقی یا «آرامی» است که از طریق ایران در خاورمیانه رخنه کرده بوده. در ناحیهٔ لپ ـ نرنیزچنین اسنادی کشف شده بوده. درناحیهٔ تورفان، که در نقطه‌ای بسیار دور ودر مغرب خطه مذکور قرار دارد، آثاری دینی از بودائیان و مانویان ومسیحیان به‌زبان سغدی یافته شده است[2]. آثار اخیرالذکر بیشتر مربوط به قرن هفتم وقرون بعدی است. برروی هم همان الفبای پیشین، ولی به‌صورتی دگرگون شده، درآن نوشته‌ها به‌کار رفته است. شادروان استادگوتیوکه بزرگترین محقق در زبان سغدی بوده، علی رغم فاصلهٔ زمانی مهمی که میان اسناد «متقدم سغدی» وآثار بودایی وجود دارد، از لحاظ زبان میان آنها تفاوتی نمی‌بینند. آثار مانوی ومسیحی به‌گویشهای متأخرتری نوشته شده وباید تذکر دهیم که میان گویش آثار مانوی وگویش اسناد مسیحی نیز تفاوت بسیاروجود دارد. گذشته از این، مانویان ومسیحیان علاوه‌بر

۱) /بطوریکه و. هنینگ ثابت کرده اسناد سغدی مکشوفه در دون خوآن مربوط به‌قرن اول میلادی نبود بلکه از آغاز قرن چهارم میلادی هستند. رجوع شود به: ب. س ـ .«Henning, «The date/

۲) تعلیمات مانویان در قرن سوم م. پدید آمده و بر مبنای نزدیکی دین باستانی ایران (زرتشتیگری) با کیش بودا و مسیحیت قرار دارد.

الفبای ملی سغدی ازالفباهایی‌که‌مبلغان هردو دین باخود به‌آسیای میانه آورده‌بودند استفاده می‌کردند.

دربارهٔ نفوذ فرهنگی آسیای‌میانهٔ ایرانی در صحرانشینان آن سامان‌دردوران هخامنشیان و اسکندر وجانشینان اووشاهان یونانی ـ باختری [باکتریایی] اطلاعات دقیقی دردست نیست.

آثار فعالیت تجاری وفرهنگی سغدیان فقط‌از زمان پیدایش پادشاهی‌دولتی‌که اصطلاحاً هندوسکایی نامیده می‌شود ودر قرن دوم پیش از میلاد به‌توسط‌طخاران یا کوشانیان ـ‌که از مشرق‌آمده بودند (به‌احتمال قوی اینان قومی‌بودند ایرانی تبار) ـ تأسیس شده بوده، آغاز می‌گردد. اینان پادشاهی یونانی ـ باختری را نابودساختند. چینیان نیز در همـان سده یعنی قرن دوم ق.م. در ترکستان رخنه کردند و این نیز سبب رونق بازرگانی‌گشت. برخی‌کسان معتقدندکه باستانیترین‌الفبای ترکی‌شناخته شده[1] یعنی‌الفبای ینی‌سئی ـ ارخونی (درکرانهٔ هردو رود اخیرالذکر ینی‌سئی‌وارخون ـ نبشته‌هایی کشف شده، و از آن میان نبشته‌های تاریخی قرن هشتم م.که تاریخ دارد واجد اهمیت خاص‌است) از الفبای سغدی ریشه‌گرفته، منتهی از یك شکل باستانیتر از الفبای قرن اول م. که به‌دست ما رسیده منشعب گشته است. منشأ سغدی دومین الفبای ترکی‌که از لحاظ زمان بعد از الفبای اخیرالذکر می‌آید ـ واویغوری‌می‌باشد روشنتر است. این خط وحروف از آن‌قومی است‌که قریب صدسال (از ۷۴۴ تا ۸۴۰ م/۱۲۷ـ ۲۲۶ ﻫ) در مغولستان حکم رانده و زان پس در طی چندین قرن بخشی از ترکستان چین راـ‌که اکنون شهرهای خامی (کامول) وتورفان وگوچن وغیره درآن بخش‌واقع‌است ـ درتصرف داشتند. به‌رغم رابطه‌ای‌که درآسیای میانه‌نیز ـ ماننددیگر جاهاـ‌بین خط پذیرفته شده و تبلیغات دینی وجود داشته، تأثیر الفبای ملی سغدی نیرومندتر وشدیدتر از نفوذ الفباهایی بوده است که مبلغان بودایی (الفبای هندی) و مسیحی (سریانی) ومانوی (خط شکسته‌آرامی) باخود آورده بودند. اکنون این عقیده روز بروز غالب‌تر می‌گردد که الفبای اویغوری کـه منشأ الفبای مغولی است (و از

۱) [مؤلف موارد استعمال‌کلمات «ترك» و «تیورك» را در زبان روسی شرح داده است که در زبان فارسی معادل ندارد و از نقل‌آن صرف‌نظر شد.]

مغولی الفبای منچوری ریشه گرفته) چنانکه پیشتر معتقد بوده‌اند، از خط سریانی مسیحی به‌وجود نیامده، بلکه از الفبای ملی سغدی هستی یافته است. والفبای‌اخیر ـ الذکر را بیشتر، بودائیان حفظ کرده‌بوده‌اند، ولی مسیحیان ومانویان نیز به‌موازات الفباهای دینی خویش به‌کار می‌برده‌اند. مشابهت حروف سغدی واویغوری، بنا به گفتهٔ گوتیو، به‌حدی زیاد است که حتی نمی‌توان حد و مرزی میان آن دوالفبا قائل شد و رسم کرد. کتیبه‌ای به‌زبان سغدی باکتیبهٔ چینی خان اویغور که در قرن نهم م./ سوم ه. تحریر یافته در مغولستان کشف شده که در آن از قبول کیش مانی از طرف اویغوران در سال ۷۶۲م./ ۱۴۵ه. سخن رفته است، وکتیبهٔ سغدی از لحاظ شکل حروف کاملاً باویغوری مشابهت دارد. بدین قرار الفبای سامی که تااقیانوس کبیر انتشار یافته، از این رهگذر، مرهون سغدیان است.

دوران رونق بازرگانی سغد همانا قرن هفتم م./ اول ه. بوده است. در آن عصر زادگاه سغدیان گاه تابع حکومت عالیهٔ خانان ترك (تفوق سیاسی ترکان در ترکستان‌کنونی در قرن‌ششم م. برقرار شده بود.) و گاه امپراتوران چین بوده‌است. قدرت سیاسی اینان وآنان به‌رونق وشکفتگی بازرگانی‌کاروانی‌کمك می‌کرده است. سغدیان نه تنها برای آمد وشدهای تجاری از این مقدورات استفاده می‌کردند بلکه‌به منظور تأسیس کلنی‌ها یامهاجر نشین‌های بازرگانی نیز در سرزمینهای دور دست از آن بهره می‌گرفتند. شاهد این مدعا نه فقط کشفیات باستانشناسی است بلکه اخبار کتبی معاصران چینی ایشان وهمچنین گواهی مؤلفان متأخر مسلمان نیز که دال بر آن است، محفوظ وباقی مانده است. منابع چینی از یك مهاجرنشین ومرکز تجاری سغدیان درکرانهٔ «لب‌ـ نر» یاد می‌کنندکه در قرن هفتم م./ اول‌ه. تأسیس شده بوده وحتی یك قرن بعد از آن نیزگونه‌ای خود مختاری داشتند. سیوآن‌ـ تسزان‌جهانگرد چینی‌که در سال ۶۳۰م./ سال ۸ه. از ترکستان عبورکرده، سراسر سرزمینی راکه از درهٔ رود «چو» آغاز و تا شهر سبز ممتد بوده به نام «سولی» می‌خواند (عقیده براین است که «سولیك» شکل بودایی و مانوی‌کلمهٔ سغد است، زیراکه درگویشها «د» بـه «ل» مبدل می‌شود). در سراسر صفحات مذکور زبان ادبی وخط واحد وجود داشته و از بالا به پایین می‌نوشتند (همچنانکه اویغوران بعدها چنین می‌کردند). از سخنان سیوآن ـ تسزان چنین برمی‌آیدکه در آن زمان‌کیش بودا در سرزمین سغدیان وجود

نداشته. در دوران اسلامی نیـز میان سغدیان گذشته از پیروان دین رسمی ایرانیان ـ یعنی زرتشتیگری ـ فقط مسیحیان و مانویان دیـده می‌شدند، ولـی بودایی مشاهده نمی‌گشته. بنابراین، آثـار ادبی و مکتوب بودایی موجود به‌زبان سغدی ـ اگر هـم واقعاً مربوط به قرن هفتم‌م./ اول‌ه. باشد ـ در زادگاه سغدیان نوشته نشده بلکه در مهـاجر نشینهای دور از خاك سغد به‌رشتهٔ تحریر درآمده بوده است. در بارهٔ اراضی متصل به‌یکدیگر که از آن‌سغدیان بوده وتاکرانه‌های رود «چو» گسترده بوده، اخبار دیگری‌بجز گفته‌های سیوآن‌ـ تسزان‌در دست نیست، ولی مؤلفی مسلمان به‌نام‌محمود کاشغری از فعالیت استعماری سغدیان‌که تادرهٔ رود «چو» بسط یافته بوده سخن می‌گوید، و از قوم «سغدك» یاد می‌کند و می‌افزایدکه «این مردمان به بلاساغون هجرت کرده‌اند[1] واز اهل آن سرزمینی هستندکه سغد نام دارد ومیان بخارا و سمرقند واقع است، منتهی لباس ترکان را پذیرفته وبه‌تن دارند». درجای دیگر تألیف مزبورگفته شده که «ساکنان بلاساغون به‌سغدی و ترکی سخن می‌گویند و ساکنان طراز[2] و شهر سفید نیز»[3]. ظاهراً ساکنان بلاساغون و دیگر محال درطی قرن یازدهم م./ پنجم ه. در مرحلهٔ نهایی ترك زبان بوده‌اند و ایـن‌جریان نتیجهٔ ترك زدگی بوده است. هنوز در آن زمان کسانی‌که به‌سغدی سخن‌گویند نیز وجود داشتند، ولی مردمی‌که فقط به آن زبان صحبت‌کنند دیگر مشاهده نمی‌گردیدند. محمودکاشغری از مهاجر نشینهای سغدیی‌که در نقاط شرقیتر وجود داشته یادی نمی‌کند ولی جغرافیای مجهول‌المؤلف قرن دهم‌م./ چهارم ه. [منظورکتاب «حدود العالم» است] از پنج روستای سغدی در سرزمین تغزغزان یااویغوران، ـ یعنی درست بخشی از ترکستان‌چین‌که آثار مکتوب دینی سغدیان درآنجا مکشوف‌گردیده ـ صحبت می‌دارد. مؤلف مزبور اضافه می‌کند که‌میان سغدیان یادشده عده‌ای مسیحی وگبر (زرتشتی) و صابی نیزمی‌زیسته‌اند. در آن زمان بطورکلی‌کفار وبه‌ویژه بودائیان راصابی می‌خواندند. در سمرقند مانویان را نیز چنین می‌نامیدند. از اینجا پیداست کـه مهاجر نشینهای سغدیان پیش از عهد

۱) محل ـ موقع دقیق این شهر مورد اختلاف است ولی به‌هر تقدیر در درهٔ رود «چو» قرار داشته.

۲) یا «تلاس» و «طلاس» ـ کـه اکنون «آئولیه آتا» خوانده می‌شود. /در این دوران به‌نام «جامبول» موسوم است. درکازاخستان شوروی/

۳) محتملا این شهر در مغرب آمودریا قرار داشته.

اسلامی تأسیس شده بوده[1]. حتی در تألیف فخرالدین مبارك شاه، مؤلف آغاز قرن سیزدهم م./ هفتم ه، نیز خاطرهٔ منشأ سغدی الفبای ترکی محفوظ مانده است.

منابع اسلامی مرز جنوبی سغد ومتصرفات شاهزادگان سمرقندی پیش ازاسلام را در همان حدودی قرار می‌دهند که سیو آن ـ تسزان گفته، یعنی در حدود در آهنین یا معبر بزغال. آن سوی معبر مزبـور سر زمین طخاران یا طخارستان آغـاز می‌گردیده ونواحی شمالی وجنوبی مسیر علیای آمودریا جزئی از آن بوده. درزمان سیو آن ـ تسزان هنوز کیش بودا ـ که از سرزمین سغدیان طرد شده بود ـ درطخارستان حکمفرما بوده. در آنجا الفبای ویژه‌ای داشتند که ازچپ به‌راست نوشته می‌شده. از اینجا پیداست که یکی‌از الفباهای هندی‌الاصل منظورنظرمؤلف مزبور بوده است. آیا میان این الفبا ودیگر الفباهای هندی‌که در ترکستان شرقی یعنی‌کچه وختن متداول بوده رابطه‌ای وجود داشته‌یانه... ازسخنان سیوآن ـ تسزان چیزی در این‌باره مستفاد نمی‌گردد. از میان مؤلفان مسلمان فقط سمعانی (قرن‌دوازدهم م./ششم ه.)از الفبای طخارستان پیش ازاسلام سخن می‌گوید.ـ وی در ضمن‌وصف شهر وشکرد (فیض‌آباد کنونی بخارا) از «حروفی که پیش از اسلام درکتب به‌کار می‌رفته و معروف است» یاد می‌کند. بنابراین سمعانی از حقیقتی تازه که خودگشوده باشد صحبت نمی‌دارد، بلکه از واقعیتی‌که معاصران وی نیك از آن اطلاع داشتند سخن می‌گوید. ولی‌فقط همین خبر در دست است وبس وظاهراً «کتبی»که در تألیف سمعانی ذکر شده مفقود گشته‌اند واثری از آنها باقی نمانده‌است[2].

۳

هجوم اعراب در قرنهای هفتم و هشتـم م./ اول و دوم ه. ترکیب قومی و قبیله‌ای ساکنان ایرانی ترکستان را دگرگون‌ساخت وایشان رابه نام جدیدی موسوم‌گردانید. در ایران پیش از اسلام و عهد ساسانیان (قرن سوم تاهفتم میلادی) نزدیکترین قبیلهٔ

۱ / دربارهٔ تألیفات اصلی‌که دربارهٔ مهاجرنشینهای سغدی در آن سخن رفته به‌ماقبل ص ۱۱۴، حاشیه ۱۱ ـ اصل کلیات بارتولد، چاپ حاضر رجوع شود./ ۲) /دربارهٔ زبانهای سغدی و طخاری درکتاب بارتولد تحت عنوان «در مـوضـوع زبانها» مشروحتر سخن رفته‌است. و. ر./

بدوی ازلحاظ جغرافیایی به‌ایران - قبیلهٔ «طی» بوده که شهرحیره را درمغرب فرات‌احداث کرده بوده است (بطوری که می‌دانیم درعهد اسلامی شهرکوفه درنزدیکی حیره پدید آمد) واین شهر بعدها تختگاه امارتی عربی که تابع ایران بوده‌گردید. هم در قرن سوم م. یکی از مؤلفان سریانی که در شهر ادسا [الرها، رها] به تألیف کتب اشتغال داشته‌کلمهٔ «طی» را مترادف واژهٔ «ساراکن» [«ساراسن» به زبانهای اروپایی و«ساراکنوی»به‌یونانی] در مورد همهٔ بدویان، بطورکلی، استعمال‌کرده بوده. ازاین کلمه یعنی نام قبیلهٔ یاد شده، واژهٔ پارسی‌میانه یاپهلوی (زبان‌ادبی ومکتوب پارسی زمان پاریتان وساسانیان پهلوی[یاپهلویك]خوانده می‌شود) ونیز کلمهٔارمنی«تاجیك» به‌معنی «عرب» پدید آمد. در عهد اسلامی‌به‌شکلهای متأخرتر این کلمه یعنی«تازیك» و«تازی» برمی‌خوریم. از واژهٔ اولی (تازیك) کلمهٔ ترکی «تجیك» پیدا شد[1]. ترادف حرفهای «ز» و «ج» از وجود «ژ» خبر می‌دهد و واقعاً در تألیف محمود کاشغری این کلمه به‌شکل «تژیك»[2] مشاهده می‌شود. محمود کاشغری و یك مؤلف ترك دیگر به‌نام یوسف بلاساغونی این واژه را در مورد مفهوم «ایرانی» به‌کار برده‌اند، ولی ترکان پیش از عهد ایشان اعراب را «تاجیك» می‌نامیدند و این خود از کلمهٔ چینی «داشی» که به‌معنی «عرب» است نیك پیداست.

طبق مفاهیم آن عصر هرکس که اسلام می‌آورد عرب می‌شد. مثلاً چون‌درسال ۷۲۸م./۱۱۰ه. اعیان بخارا به‌والی اشرس‌بن‌عبدالله دربارهٔ پیشرفت تبلیغات اسلامی در ترکستان گزارش دادند جملهٔ زیر را به‌کار بردند: «همهٔ مردم عرب شده‌اند». طبیعی است که در نظر ترکان «تجیکان» (به تلفظ ترکی چنین است) بیشتر، افراد مسلمان ونمایندگان فرهنگ‌اسلامی شمرده می‌شدندکه‌در دشت به‌نزد ایشان‌می‌آمدند وترکان مزبورکمتر توجهی به‌قومیت عربی اینان داشتند وبی‌شك چیزی نگذشت که در میان مسلمانان یاد شده‌تفوق عددی‌نصیب ایرانیان غربی [مقصود «غربی»ازلحاظ

۱) /دربارهٔ ریشه و منشأ اصطلاح «تاجیك» و «تازی» و «تازیك» که نخست به‌معنی «عرب» بوده نیز به‌ماقبل ص ۱۲۱ اصل چاپ حاضر و حاشیه ۶ رجوع شود - و. د./ ۲) / شکل « تازیك » و «تاجیك» را سیف‌الدین مؤلف هروی پایان قرن سیزدهم و آغاز قرن چهاردهم م. [هفتم‌و هشتم ه.] در تاریخنامهٔ هرات‌که پس از مرگ بارتولد چاپ و منتشر شده بارها بکار برده است. رجوع شودبه‌فهرست، تحت نام سیفی‌الهروی.- و. د./

موقعیت ترکان است] گشت، زیرا که شمار اعراب مهاجر به‌آسیای میان اندك بوده است. بدین سبب زبان پارسی را «تجیکی» می‌شمردند. وچون ترکان نواحی مسلمان نشین را مسخر ساختند و با دو قوم اصلی مسلمان ـ یعنی اعراب و ایرانیان ـ آشناتر شدند، کلمهٔ «تاجیك» را فقط در مورد ایرانیان به‌کار بردند و در میان «تاجیکان» و اعراب تفاوت قائل گشتند، گو اینکه در آغاز ایرانیان فقط اعراب را «تاجیك» می‌خواندند وترکان نیز به‌تأسی از ایشان چنین می‌کردند. به‌احتمال قوی سغدیان‌نیز نه‌تنها اعراب بلکه ایرانیان مسلمان را هم «تاجیك» می‌خواندند، ولی ما‌نمونه‌ای‌از استعمال کلمهٔ «تاجیك»توسط ایرانیان محلی ـ بدین صورت ـ دردست نداریم.

الحاق سرزمینهای مزروع ومتمدن ترکستان به‌قلمرو خلافت، همهٔ جوانب زندگی‌محلی‌رابالکل‌دگرگون ساخت. باوجود همهٔ‌پیشرفتهایی که‌در بازرگانی‌سغدیان درطی قرنهای ششم وهفتم م. صورت گرفته بوده، سازمان اجتماعی درآن عهد نیز همان بودکه در عهد اسکندر مقدونی بوده[1] وهزار سال واندی‌که میان عصراسکندرو دوران فتوحات اسلام سپری‌گشته بوده تقریباً، از لحاظ سازمان اجتماعی، اثری در ترکستان باقی نگذارده بود است. مقدونیان در قرن چهارم پیش از میلاد واعراب در قرن هفتم بعد از میلاد در ترکستان با فرمانروایی اعیان زمیندار که در قلاع و کوشکهای مستحکم‌زندگی می‌کردندروبرو شدند. شمار شهرها بالنسبة اندك ووسعت آنهاکم بوده است. این وضع درنخستین قرنهای اسلامی‌کاملاً دگرگون شد. وسعت شهرها به‌سرعت افزایش یافت وتفوق‌به‌صورت روزافزونی به‌دست قشربازرگان‌افتاد. ظاهراً بیشتر مهاجرانی که از ایران آمده بودند این ابتکارات تازه را بانی و باعث گشتند. زیرا در آنجا (در ایران) پادشاهی ساسانی، که سازمان طبقاتی کهنه‌وفرسوده تقدیس شده از طرف دین رایج را، حمایت و تقویت می‌کرده به‌دست مسلمین نابود شده بوده واسلام پهنهٔ وسیعتری برای ترقیات اقتصادی وفرهنگی به‌روی قوم‌ایرانی گشوده بوده. ولی در عین حال ایرانیان به‌انگیزهٔ میهن پرستی، سنن دولتی خویش را ـ که ساسانیان نمایندهٔ آن بودند ـ حفظ می‌کردند و ایرانیان آسیای میانه‌سنتهای

۱) /با این‌گفتهٔ بارتولد نمی‌توان موافقت‌کرد. رجوع شود به‌ماقبل ص ۱۱۷، حاشیه ۱۸ همین مجلد چاپ حاضر اصل. و. د./

مزبور را با زبان پارسی یکجا و توأماً مأخوذ داشتند. چون نمایندگان اعیان محلی ترکستان در زندگی سیاسی‌واسلامی آن سامان شرکت جستند ونخست به‌سمت‌حاکم و والـی خلیفه و زان پس به‌شکل ملوك بالاستقلال و بالوراثه در آن خطه حکـم راندند، نسب خود را بـه ساسانیان رساندند. نمایندگان مقتدرتریـن دودمان آن دوران یعنی سامانیان که در قرن دهم م./ چهارم‌ه. از تختگاه خود بخارا برسراسر ترکستان وخراسان فرمان می‌راندند، نیز چنین کردند. وحتی در قرن دوازدهم م./ ششم‌ه. نیز امیران وملوك محلی ناحیهٔ ختل که اکنون‌کلیاب نامیده می‌شود نیزنسب خود را به ساسانیان رساندند. در قرن دهم م./ چهارم ه. حتی ساکنان بخارا هم به زبان سغدی سخن می‌گفتند، ولی در اسناد رسمی دولت سامانیان به‌موازات زبـان عربی، زبان پارسی که «دری» (در باری) نامیده می‌شده به کار می‌رفته است. حتی رودکی‌کـه یکی‌از شاعران سمرقندی الاصل بوده در شمار سرایندگان ادب مسلمان وایرانی محسوب می‌گردد. اندك‌اندك زبان سغدی در میان عامهٔ مردم هم متروك شدو اکنون تنها باقی ماندهٔ آن زبان دوگویش درهٔ رود کوچك یغناب است که یکی از سرچشمه‌های فن دریاست. گویشهای یغنابی بازماندگان بلافصل زبانهای ادبی سغدی که بـر مـا معلوم است ـ نمی‌باشند، ولی مشابهـت نزدیکی بـا زبان آثار مسیحیان دارند[1]

به‌احتمال قوی در عهد پیش از اسلام نیز میان ساکنان جلگه‌ها و باشندگان کـوهستان تفاوتی قائـل بوده‌اند. در عصر اسلامی به اصطلاحاتی بر می‌خوریم، که ترکیب صوتی آنهاقدمت وریشهٔ کهنشان را می‌رساند، مثل: «غر» به‌معنی «کوه» و غرچه‌ـیابه‌تلفظ‌کنونی‌ـ «غلچه» به‌معنی «کوهستانی» و«غرچ» یا«غرچستان»به‌معنی «ناحیهٔ‌کوهستانی». ناحیهٔ بخشهای‌علیای مرغاب (مرو) که پیش از آغاز قرن‌یازدهم م./ پنجم ه. شاهزاده نشین‌علیحده‌ای را تشکیل می‌داده ـ بالاخص ـ غرچستان نامیده می‌شده‌است. گذشته از این،سمعانی‌در قرن دوازدهم م./ششم ه. از«غرچستان‌سمرقند»

۱) /بطوری‌که و. آ. لیوشین تذکر داده این‌گفته چندان دقیق نیست: متون مسیحی از لحاظ زبان به‌سخن زندهٔ سغدی قرن هشتم و نهم و دهم م. نزدیك می‌باشد، ولی زبان یغنابی یکی ازگویشهای سغدی می‌باشدکه در آثار مکتوب از آن شواهدی نیست. و. د./

سخن می‌گوید وظاهراً منظور وی ناحیهٔ کوهستانی بخش علیای رود زرافشان بوده است. تاحدی که‌اطلاع‌داریم مواردونمونه‌هایی‌که این‌کلمه دربارهٔ نواحی‌کوهستانی قسمت علیای آمودریـا به‌کار رفته باشد، وجـود ندارد. ظاهراً در ذهن نویسندگان مسلمان مفهوم وتصور غرچیان یا غلچیان بازبان ویژه‌ای‌که برای دیگران غیر قابل درك باشد توأم نبوده است. در بارهٔ‌گویش غرچستان مرغاب فقط گفته شده است که چیزی بینابین‌گویش هرات و گویش مرو است ونظر به‌وضع جغرافیایی ناحیهٔ مزبور جـز این انتظار نمی‌رود. در دوران اخیـر نیزکلمهٔ «غلچه» در آسیای میانه به معنی «کوهستانی» به‌کارمی‌رفته نه‌به‌معنی‌گروه ویژه‌ای‌که‌به‌یك‌گویش سخن‌گویند. درسال ۱۸۲۰م مه‌یندورف، سفیر روس در بخارا، شنیده بودکه قومی فقیر و مستقل را که در مشرق بخارا و شمـال حصار، یعنی بخش علیای زرافشان زندگی می‌کردند به نام غرچیان می‌خواندند. واین قوم بـه زبان فارسی سخن می‌گفتند و زبـان دیگری را نمی‌دانستند، ولی از لحاظ ظاهر با تاجیکان فرق بارز داشتند[1]. شاثر محقق انگلیسی (۱۸۷۶) بیش از همه اصطلاح «غلچه» را به کار برده است و می گوید که ساکنان کلیاب ومتچا وقراتگین ودرواز و روشان وشغنان ووخان وبدخشان‌وزیباك یا سنگلیچ ومنجن وغیره را «همسایگان ترك ایشان» «غلچه» می‌نامند. در مجموعهٔ مطالبی‌که‌در فقه‌اللغهٔ ایرانی به‌زبان آلمانی انتشار یافته مقاله‌ای به‌قلم و. گیگر دیده می‌شود[2]که نویسنده، کلمهٔ«غلچه»را نام وعنوان‌مشترك ساکنان‌ایرانی درهٔ پامیرکه به‌هردوگویش سخن می‌گویند، می‌داند. درواز و کلیاب و قراتگین و بدخشان از ناحیهٔ اخیرالذکر مستثنی گردیده، زیراکه مردم دراین نقاط به‌همان زبان تاجیکی که در جلگه متداول است سخن می‌گویند. به‌هر تقدیرکلمهٔ «غرچه»، از لحاظ ریشه واشتقاق، جنبهٔ‌تحقیر ندارد، ولی براثر سطح پست فرهنگ وتمدن مردم کوهستان، این کلمه را ساکنان جلگه‌ها به‌صورت تحقیر آمیزی به‌کار می‌برند. در فرهنگهای فارسی‌کلمهٔ «غرچگی»

۱) /نازاروف که در ۱۴-۱۸۱۳ به‌خان‌نشین خوقند سفر کرده، پیش‌از مه‌یندورف از «غلچه» یاد کرده است ومی‌گوید که‌کلمهٔ «غلچه» به‌معنی «ایرانیان کوهستان» بکار می‌رفته است. وی وصفی مختصر ولی پرمعنی از «ایرانیان کوهستان»که در نواحی متصل به‌مسیر هیئت اعزامی روسی زندگی می‌کرده‌اند ـ بدست می‌دهد و مشاغل اصلی و بعضی ویژگیهای زندگی روزمرهٔ ایشان را شرح می‌دهد (رجوع شود به: نازاروف، «یادداشتها»). نخستین‌بار ایوانوف درمقاله‌ای تحت عنوان «کازاخها وخان‌نشین خوقند» به‌اهمیت علمی اخبار مزبور اشاره‌کرده است و.د./

2) /Geiger, «Kleinere Dialekte»/

(اسمی که از «غرچه» تشکیل شده) به معنی «ابلهی» و«نادانی» آمده است و کلمهٔ «غلچه» به‌معنی» ولگرد واوباش». بالطبع کوهستانیان بخش علیای زرافشان (ظاهراً در دیگر محال، خود کوهستانیان از کلمهٔ «غلچه» اطلاعی ندارند) مایل نیستند که دیگران ایشان را چنین بخوانند. در کرانهٔ زرافشان، آن سوی پنجکنت ـ ظاهراً در فالغر [فارغر، فرغان، فرغار]اهل محل به‌س. د. ماسلوفسکی (یکی‌از محققان روسی) گفته بودندکه: «ماغلچه نیستیم، غلچه در یغناب ـ درمتچاهستند. آنجا تاجیکان بد زندگی می‌کنند وماغلچه نیستیم»[1]. ظاهراً در نظر برخی ازکوه نشینان مفهوم اسلام آوردن ویا پذیرش تمدن اسلامی باکلمهٔ «تاجیك» ملازمه دارد. س. د. ماسلوفسکی «در درواز شرقی وشغنان و روشان» نیز از مردم محل شنیده بوده‌که «ماتازه تاجیك شده‌ایم»[2] (متاسفانه، محقق مزبور از همصحبتان خویش نپرسیده که پیشتر چه بوده‌اند.)·

درپایان قرن دهم م./ ششم‌ه. باری دیگر تفوق سیاسی ـ واین‌بار بطورقطع و غائی به‌ترکان انتقال یافت‌و ایشان برای ایرانیانی که به‌زیر فرمان درآمده بودند گذشته ازکلمهٔ «تاجیك» واژهٔ «تات» راهم استعمال می‌کردند وریشهٔ‌کلمهٔ اخیرالذکر درست روشن نیست. در این موردکمتر به‌غیر ترکان وبیشتر به‌مردم واجد فرهنگ اسکان یافتگان نظر بوده است ونه تنها ایرانیان بلکه اویغوران را نیز «تات» می‌ـخواندند. ترکمنان اکنون هم‌کلمهٔ «تات» را به‌همین مفهوم به‌کار می‌برند، وازبکان خیوه نیز در نظر ایشان «تات» می‌باشند. در قفقاز کلمهٔ «تات» معنی قومی دارد [یعنی نام قوم ویژه‌ای است]. در ترکستان، ایرانیان محلی خویشتن را هرگز «تات» نمی‌خوانند، ولی براثر نفوذ حکمفرمایان ترك خویش، خودرا تاجیك‌می‌نامند. در عهد سامانیان‌هیچ نمونه‌ای از استعمال‌کلمهٔ «تاجیك» به‌مفهوم اخیرالذکرمشاهده نمی‌گردد. ولی‌درقرن یازدهم م./پنجم ه. ایرانیان در ضمن سخن‌گفتن باامیران ترك اصطلاح «ماتازیکان» را به‌کار می‌برده‌اند.[3] بیهقی مورخ می‌گویدکه یکی ازبزرگان ایرانی که در سال ۱۰۳۹ م./۴۳۱ ه. با سلطان مسعود غزنوی سخن می‌گفته چنین اصطلاحی را به‌کار برده است (می‌دانیم که دودمان غزنویان که از میان نگهبانان

۱) /ماسلوفسکی، «غلچه»، ص ۳۰./ ۲) /همانجا/ ۳) /بیهقی، چاپ مورلی، ۷۴۶ (ماتازیکان)./

سامانیان برخاسته بودند، صاحب میراث آن سلاله در جنوب آمودریا گشتند و متصرفات ایشان به‌دست غزنویان افتاد).

از قرن یازدهم م./ پنجم ه. به‌بعد نواحی ایرانی نشین بطور روزافزونی به‌زیر فرمانفرمایی ترکان درآمد، ولی البته سرزمین‌های کوهستانی یا خطه‌هایی که کوهها حایل ومدافع آن بوده است مدتی درازتر استقلال خویش را حفظ کرد. از میان همهٔ دودمانهای ایرانی‌الاصل فقط غوریان (قرنهای دوازدهم و سیزدهم) داعیهٔ سلطنت‌بر قلمروی وسیع و عظیم داشتند. اینان از سرزمین کوهستانی غور در بخش غربی افغانستان‌برخاسته بودند وقلمروی وسیع، واز آن‌جمله برخی نواحی شمالی‌آمودریا مثلاً درهٔ سرخان ـ را به‌تصرف خویش درآورده بودند.

سلاطین غوریه درآغاز قرن سیزدهم م./هفتم ه. در مبارزه‌ای که برسرتفوق در بخش شرقی‌جهان‌اسلام درگیر شده‌بود از صاحبان‌ترك خوارزم، یعنی خوارزمشاهیان، شکست خوردند. خوارزم در آن زمان نه‌تنها از لحاظ حاکمیت سیاسی ترکان بلکه از حیث زبان اکثریت مردم آن سامان نیز سرزمینی ترك بوده است، گو اینکه حتی در قرن یازدهم م./ پنجم ه. هم مردم آنجا نه‌تنها به‌زبان خوارزمی سخن می‌گفتند بلکه خطشان هم خوارزمی بوده، متأسفانه آثار ادبی و مکتوب و اسنادی به‌زبان خوارزمی به‌دست مانرسیده است[1].

گذشته از نفاق ودوگانگی میان دودمانهای شاهی بین اقوام نیز اختلاف‌پدید آمده بوده. در داستان مبارزهٔ جلال الدین خوارزمشاه ومغولان از تصادماتی که میان سرداران ترك و غوری خوارزمشاه وقوع یافته بوده، سخن نرفته است. سر دار ترك پیشنهاد آشتی وتوافق کرد، ولی غوریان آن را ردکرده‌گفتند: «مامردمی غوری‌ایم وشما ترك، باهم زندگانی نتوانیم کرد»[2]. آن‌گاه‌که یکی از خوارزمشاهان با صاحب مازندران عقد اتحاد بست، معاصران به‌استواری آن دوستی اعتماد نداشتند و می‌گفتندکه: «میان ترك وتاجیك راهها تاریك است واحتراز از هلاك دشوار ودوستی و

۱) /اخیراً برای مطالعهٔ زبان خوارزمی از حواشی و تعلیقات یك مؤلف خوارزمی عربی‌زبان قرن سیزدهم م. به نام نجم‌الدین ابوالرجاءالغزمینی‌که «قنیةالمنیة» عنوان داشته (رجوع شود به‌والـگین، «منبع جدید») استفاده شده است. اکنون دانشمندان ازاسناد خوارزمی پایان قرن سوم م. وآغاز قرن چهارم‌که در ضمن حفریات‌کاخ توپراق قلعه‌کشف شده نیز بهره می‌گیرند. رجوع شود به: تولستوف، «کارهای Kh. a. e. e. در سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۳»، ص ۲۱۲ - ۲۰۷. ب. س./ ۲) / جوینی، چاپ‌قزوینی، II، ۱۹۳/

خویشاوندی همیشه به‌دشمنی کشیده». چون یکی از شاهزادگان خوارزم در مبارزه‌بر سرتاج وتخت شکست خورد وناگزیرخوارزم را ترک گفت نزدیکانش اورا هشداردادند که مبادا به مازندران رود، زیرا که «تاجیك هرگز به‌ترك اعتماد نخواهد کرد»[۱]. مع‌الوصف ترکان نمی‌توانستند بدون تاجیکان زندگی کنند وبار به‌منزل رسانند. حتی محمود کاشغری [نویسندهٔ ترك] مثلی را نقل‌کرده که «ترك بی‌تات وکلاه بی‌سر وجود ندارد». بدیهی است که وضع تاجیکان در زیر سلطهٔ صحرانشینان گاه بسیار سخت بوده است. بنابه‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، غازان خان مغول فرمانروای ایران که به‌دادگستری مشهور است به‌اتباع و نزدیکان مغول خویش می‌گفته که غارت تاجیکان امری آسان است ولی بعداز آن تحصیل غذای روزانه برای ایشان(مغولان) دشوارتر خواهد بود. آنان (مغولان) زنان و فرزندان تاجیکان را می‌زنند و به‌یاد نمی‌آورند که خود تاچه حد زنان و کودکان خویش را گرامی می‌دارند و تاجیکان «هم آدمند».

تاجیکان نمایندهٔ صنعت وبازرگانی وبطورکلی فرهنگ ایران بودند و ازاین رهگذر ترکان به‌ایشان نیاز داشتند. در فرمان حکمفرمایی ترکان نیز زبان فارسی کماکان زبان دفاتر دیوان وادب بوده است. بازرگانان ایرانی به نحوی روز افزون قلمرو فعالیت تجاری‌واستعماری خویش رابسط می‌دادند [دراینجا «استعمار» به‌معنی «عمران» وتشکیل مراکز تجاری است] دو مؤلف ترك قرن یازدهم م./ پنجم ه. یعنی محمودکاشغری ویوسف بلاساغونی کلمهٔ «سارت»رابه‌معنی «بازرگان» به‌کارمی‌بردند و اکنون ثابت شده است‌که این کلمه ریشهٔ هندی دارد. به‌احتمال قوی نخستین بازرگانانی‌که ترکان باایشان سروکارپیداکردند هندو بودند. پیشرفت تبلیغات‌دینی بودائیان نیز با توفیق بازرگانی هندیان بستگی داشته شاید زوال‌کیش بودا هم مربوط به انتقال نقش بازرگانی از هندیان به دست ایرانیان بوده است. تاجیکان، از این‌رهگذر، فعالیت اسلاف خویش یعنی سغدیان‌را [در زمینهٔ بازرگانی] با چنان موفقیتی تعقیب کردندکه مغولان ـ و محتملاً پیش از ایشان ترکان خاوری ـ واژهٔ «سارت» را در مورد همهٔ ایرانیان آسیای میانه، که بازرگانان از میان ایشان

۱) /ظهیرالدین مرعشی، ۲۴۸، ۲۵۳ و بعد./

برمی‌خاستند، به‌کار می‌بردند‌و‌دولت و‌فرهنگ و‌تمدن‌ایشان را هم سرتی می‌خواندند. در زبان مغولی کلمهٔ «سرت» به‌شکل‌های «سرتائول» و «سرتاقتای» درآمده بوده. در حماسهٔ مغولی سیمای پهلوانی بـه‌نام سرتاقتای پدید آمد‌که سازندهٔ سدها و بندهای عالی بوده است و‌از اینجا پیداست‌که ایرانیان درصحرا و‌میان صحرانشینان نه‌تنهابه بازرگانی می‌پرداخته بلکه ناقل و‌مروج فرهنگ و‌تمدن و‌به‌ویژه فن آبیاری بوده‌اند. ازدیگرسو تاجیکان مسلمان، برخلاف‌سغدیان‌گذشته، به‌تبلیغ‌کیش‌خویش‌نمی‌پرداختند. میان قبایل مغول مسیحی دیده می‌شد ولی مسلمان وجود نداشت،‌گو اینکه تجارت بیشتر در دست مسلمانان بود. در نظر صحرانشینان تعلق به‌یك نوع تمدن و‌فرهنگ مشخص و معیـن مهمتر از ملیت و زبان بوده است. چنگیز خان، نخستین حاکم مسلمانی‌راکه‌ایل شده و‌اطاعت از او‌کرد ـ یعنی‌ارسلان‌خان‌قارلوق‌را (دربخش شمالی هفت آب)ـ «سرتاقتای» خواند، که‌به‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله مترادف «تاجیك»است گو‌اینکه قوم قرلق ترك بوده و‌مسلماً به‌زبان ترکی سخن می‌گفته‌اند. درکتیبه‌ای از زمان چنگیز خان دربارهٔ بازگشت‌او از لشکرکشی به‌سرزمین «سرتائول»ـ یعنی‌قلمرو دولت محمـد خوارزمشاه و فرزند او جلال‌الدین‌ـ سخـن رفته است. پلانو کارپینی کشیش فرنسیسکان که در سال ۱۲۴۶م./۶۴۴ ه. در مغولستان بوده نیز از انهزام و انقیاد «سرت‌ها» به‌دست مغولان صحبت می‌دارد و منظور نظر وی لشکرکشی پیش گفته است. در یك تألیف مجهول‌المؤلف، لغت‌شناس عرب، مربوط به‌قرن چهاردهم م./ هشتم ه. دربارهٔ زبان مغولی[1]، کلمـه «سرتائول» «مسلمانان» ترجمه شده است، ولی کلمهٔ «سرت» «سرتائول»ـ در قلمرو دولتهایی‌که مغولان در آسیای میانه‌وایران تأسیس‌کرده بودند ودر پایان قرن چهاردهم م./ هشتم‌ه. در تحت حکومت تیموریان متمرکز و‌متحد شده بوده‌ـ به‌مثابهٔ مترادف کلمهٔ «تاجیك» به‌کار می‌رفته است. در زمان اخلاف تیمور از زبان وادبیات «سرت‌ها» همچون قطب مخالف زبان وادبیات ترکی سخن رفته است، یعنی بطورکلی از کلمهٔ «سرت»، مفهوم «ایرانیان» مستفاد می‌گردیده. بابر(آغاز قرن شانزدهم‌م/. دهم‌ه.) مطلبی‌گفته‌که‌بنابرآن میان «سرت‌ها»

۱) /مؤلف‌کتاب ـ ابن مهنا (جمال‌الدین مهنا احمد) (متوفی به‌سال ۱۴۲۵ م./۸۲۸ ه.). متن ترجمه و تجزیه و تحلیل مطالب تألیف او‌که «کتاب تـرجمان فارسی و ترکی و مغولـی» نام دارد در اثر ملیورانسکی تحت عنوان «نسب‌شناس عرب» آمده است. و. د./

وتاجیکان تفاوتی بوده است واخیراً آ.ن. ساموئیلویچ به‌این نکته توجه کرده است. ولی این گواهی بابر بالکل درجاهای دیگر دیده نمی‌شود ومنفرد است. بابردر وصف ناحیهٔ‌کابل می‌گوید که در آنجا «در جلگه‌ها ومیدانها اتراك وایماق (صحرانشینانی که اختلاطی از اقوام بودند) واعراب‌اند در شهر وبعضی دیها تاجیکانند و در بعضی مواضع دیگر وولایات از سرتی پشه‌ئی وپراخی و تاجیك وبرگی وافغانان‌اند»وافراد سه‌قوم دیگر هم. [در نسخهٔ‌چاپ بمبئی‌که در دست مترجم بوده بااین متن‌اختلافاتی وجود دارد][1]

معلوم نیست‌که مبنای بابردر بارهٔ تفاوت میان تاجیکان و«سرت‌ها» چه بوده است.گمان نمی‌رودکه منظور او تفاوت در زبان باشد، زیراکه درهمان‌کتاب، ضمن برشمردن زبانهایی‌که در ولایت‌کابل بدانها سخن می‌گویند نه از سرتی یاد شده نه تاجیکی،وفقط زبان فارسی راذکر می‌کندکه محتملاً زبان مشترك تاجیکان‌و«سرت‌ها» بوده است. در دیگر جاهای تألیف بابر از تاجیکان سخنی نرفته، مثلا در وصف فرغانه درمقابل ترکان وزبان ایشان فقط از «سرت‌ها» وزبانشان یادی می‌کند.

پس از آنکه ازبکان ترکستان را مسخر ساختند (در همان قرن- یعنی قرن شانزدهم‌م/ دهم ه.) نام «سرت» درموردهمهٔ مردم‌اسکان یافته وسربفرمان ومطیع‌شده، اعم از آنان‌که زبان فارسی را حفظ‌کرده ویابه‌ترکی سخن می‌گفتند، به‌کارمی‌رفته است. به‌ویژه در خوارزم «سرت‌ها» را به‌وضوح و روشنی در برابر «ازبکان» قرار می‌دادند وچه‌در تألیف‌ابوالغازی مؤلف قرن هفدهم‌م./ یازدهم‌ه. وچه تألیفات‌متأخر این تفکیك به‌چشم می‌خورد. شایستهٔ توجه است‌که‌ابوالغازی فقط در مواردی‌که‌سخن از خوارزم به‌میان آورده‌کلمهٔ «سرت» رابه‌کار برده‌است. وهرجا که بطورکلی‌گفتگو از ایرانیان وزبان ایشان باشد واژهٔ «تاجیك» را استعمال می‌کند. ابوالغازی ساکنان بخارای همعصر خویش را هم «تاجیك» می‌خواند. در قرن نوزدهم م./ سیزدهم ه. مورخان خوقند غالباً‌کلمهٔ «سرت» را استعمال‌کرده وضمناً بارها واژه‌های «ازبکان و

[1]) دراصل چنین‌است: «درشهر وبعضی دیها تاجیکانند» [سارتها یاسرتها]... ودربعضی‌ولایات‌الخ،(بابرنامه‌چاپ‌بوریج، ورق a_b ۱۳۱؛ چاپ ایلمینسکی، ۱۶۱). آنگاه بابرضمن شمارش زبانهایی‌که درولایت‌کابل‌متداول‌است می‌گوید که تعداد آنها یازده ـ دوازده می‌باشد و زبانهای زیررا برمی‌شمرد: «عربی، فارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پاشایی، پراچی،گبری، برکی ولمغانی» (همانجا، چاپ بوریج، ورق b ۱۳۱؛ چاپ ایلمینسکی،۱۶۱).و.د./

تاجیکان وسرت‌ها»را باهم‌ویکجا به‌کار برده‌اند. بنابراین «سرت‌ها» باتاجیکان‌تفاوت داشته‌اند، ولی این که ازکلمهٔ «سرت» فقط بخش ترك شدهٔ مردم اسکان یافتهٔ محلی استنبـاط می‌شده یانه... از گفته‌هـای مورخان چیـزی معلوم نمی‌شود (دانشمندان اروپایی دو روسی‌می‌کوشیده‌اند تاچنین معنایی [یعنی‌بخش‌ترك‌شدهٔ مردم اسکان‌یافتهٔ محلی]برای‌کلمهٔ «سرت» قائل‌شوند.) غالباًدر فرغانه نیز اصطلاح «ازبکان وسرت‌ها» به‌معنی «همهٔ اهالی» به‌کار می‌رفته، بدین معنی که «سرت‌ها» از ازبکان مشخص‌تر بوده‌اندتااز تاجیکان. شادروان و.پ. نالیوکین،که‌بهتر از هرکسی بازندگی‌واوضاع فرغانه‌آشنا بوده، می‌گویدکه‌مردم فرغانه‌که به‌نام مشترك «سرت‌ها» خوانده‌می‌شوند مرکب از ازبکان و تاجیکانند، ولی نظر به‌اینکه «در حدود فرغانه» سرت‌های ازبك به‌مراتب بیش از تاجیکان می‌باشند» مؤلف مزبور ازکلمهٔ زبان «سرتی» بیشتر«زبان ترکی» را استنباط می‌کرده. بطور کلی به تدریج چون ازبکان زندگی صحرانشینی را ترك‌گفته‌اسکان یافتند، برخلاف‌سابق درمقابل «سرت‌ها» ـ درعوض ازبکان ـ قزاقان [مقصود مؤلف کازاخان هفت آب است نـه قزاقان دن وروسیه] را قرار دادند[1]. در دوران اخیر کلمهٔ «سرت» برای بومیان توهین‌آمیز شناخته شده واستعمال نمی‌گردد، گواینکه در معنی ومفهوم بدوی آن‌چیز توهین‌آمیزی وجود نداشته. تصورتوهین‌و تخفیف در این‌کلمه فقط بدان سبب پدیدآمدکه مردم صحرانشین بدان رنگ تحقیر- تحقیر نسبت به‌کشاورزان اسکان یافته و شهریان ـ بخشیدند. ترکان گاه در بارهٔ تاجیکان نیز به‌لحن تحقیر سخن می‌گفتند، ولی این تحقیرکمتر درزبان منعکس شده است، زیرا که‌کلمهٔ «تاجیك» تا کنون نیز بامعنی بدوی خود ـ ازلحاظ زبانشناسی ـ رابطهٔ نزدیکتر دارد.[2]

۳

از همهٔ نواحی کـه مردم آن ایرانی بوده‌اند، بدخشان بالکل در معرض هجوم مغول

۱) /«کازاخها»/ ۲) /دربارهٔ معنی‌کلمهٔ «سرت»به‌مقالهٔ و. و. بارتولد تحت‌عنوان«دربارهٔ تعلیم‌گـویشهای بومی. بجای پاسخ به‌آقای لایبین. باری دیگردر بارهٔ‌کلمهٔ «سرت» sart ـ‌که در مجلد دوم، بخش‌دوم چاپ حاضر کلیات وی منتشرشده نیز رجوع شود. و. ر./

واقع نگشت. در گذشته بدخشان از هجوم کشورگشایان برکنار نمانده بود. ترکان در عهد پیش از اسلام به آنجا رخنه کردند. از ترکان قارلوق که اکنون نیز در بدخشان زندگی می‌کنند، در تاریخ فتوحات عرب یاد شده است. در آن زمان شاهزادهٔ قارلوق حاکم و صاحب طخارستان ـ به‌معنی وسیع کلمه ـ بوده است و بدخشان نیز جزئی از طخارستان شمرده می‌شده. اندکی بعد از شخصی که لقب ترکی داشته به‌عنوان صاحب بدخشان وشغنان یاد شده است. کمی پیش از ظهور مغولان، غوریان بدخشان را در تصرف داشتند، مع‌الوصف در عهد پیش از مغول، چنین تصور می‌کردند که بدخشان، نه‌تنها در زمان مغولان بلکه پیشتر نیز فرمانبردار هیچ کشورگشایی نبوده است، و درطی ۳۰۰۰ سال (ظاهراً تصور روشنی دربارهٔ تاریخ نداشتند)، اخلاف اسکندر مقدونی در آنجا حکومت داشتند.

دانشمندان اروپایی تاحدی این روایت را انعکاسی از وقایع تاریخی می‌شمردند و به‌عملیات اسکندر در نواحی کوهستانی باختر (باکتریا، بلخ) وازدواج او با رکسانه، شاهزاده خانم محلی، مربوط می‌دانستند، ولی پیشتر دیدیم که در عهد پیش از مغول امرای محلی ایرانی آسیای میانه میل داشتند که خویشتن را از بازماندگان ساسانیان قلمداد کنند. این روایت که اصل حکام بدخشان به «اسکندر شاه و دختر دارا» می‌رسد، نخستین‌بار در قرن سیزدهم م./هفتم ه. در تألیف مارکوپولو دیده می‌شود. بعد از آن حکام وامیران بسیاری از نواحی اعم از مسیر علیای آمودریا ـ از وخان گرفته تا درواز وقراتگین ـ و شاخه‌های علیای رود هند (چترال)، خویشتن را از اخلاف اسکندر می‌خوانده‌اند. مؤلفان مسلمان قرنهای پانزدهم و شانزدهم م./ نهم و دهم ه. فقط شاهزادگان بدخشان را از اعقاب اسکندر می‌دانند. گفته شده است که مشاوران اسکندر دستورالعملی برای بازماندگان او نوشتند ـ بازماندگانی که وی در بدخشان باقی گذارده بود ـ ودر آن دستورالعمل، استقلال بدخشان تأمین شده بوده و ظاهراً علت اعطای استقلال این بوده که بدخشان را از لحاظ ویژگیهای مدنی وفرهنگی در برابر همسایگان آن ممتاز می‌شمردند. چون آخرین امیر بدخشانی به‌نام سلطان‌محمد (در قرن پانزدهم م/ نهم ه.) به‌ادبیات فارسی دلبستگی پیدا کرد وخود به‌فارسی شعر گفت، این عمل وی را ناقض وصایای اسکندر شمردند. از آن زمان بدخشان به‌زیر فرمان حکومت بازماندگان تیمور درآمد. هجوم ازبکان (در آغاز قرن شانزدهم م/

دهم‌ه.) نهضتی ملی را دربدخشان برانگیخت‌که یادگار آن هنوز هم برپاست و آن قلعهٔ ظفربرکرانهٔ چپ رودکوکچه است. این قلعه (در اینجا ـ پیشتر نیز ـ قلعه وجود داشته‌منتهی‌به‌نام‌دیگر)از طرف‌یکی از سران‌قیام به‌نام مبارك شاه مظفرکه ازاعیان‌در بار امیران پیشین بدخشان بوده تجدید وترمیم‌شد. مبارك شاه موفق به‌منهزم ساختن ازبکان گردید، ولی سرانجام در مبارزه بـارقیب خویش، زبیر راغی، به‌قتل رسید. نفاقی‌که میان سران نهضت ملی بروزکرده بوده به‌سود تیموریان بوده است‌ویکی‌از ایشان، به‌نام میرزا خان، زبیر را ازکار برکنارکرد وزان‌پس برنهضت اسماعیلیه‌که شخصی به‌نام شاه رضی‌الدین در رأس آن قرار داشته پیروزگشت.

حکمفرمایی‌تیموریان در بدخشان تاسال ۱۵۸۴ م./۸۸۹ ه. دوام یافت. درآن سال عبدالله خان‌بخاری بدخشان را مسخرکرد واز آن‌زمان آن سامان تحت‌حکومت ازبکان بود، تا آنکه افغانان همهٔ متصرفات ازبکان را در جنوب آمودریا تسخیر کردند، پس از انقراض خان نشین ازبك در پایان قرن هفدهم م./ یازدهم ه. دودمان ویژه‌ای از میران (امیران) دربدخشان حکومت می‌کرده‌اند. مؤسس این سلسله‌یاربك بوده کـه بانی پایتخت کنونی آن سرزمین، یعنی فیض‌آباد، است. این شاهزادگان ازبك[۱] نیـز خویشتن را از اعقاب اسکندر مقدونی می‌دانستند. اشکشم [در «تاریخ بدخشان» اشکمش‌آمده؟] و وخان تحت حکومت عالیهٔ‌بدخشانیان قرار داشته و بدین سبب در آنجا این دوران را «عصر ازبکان» می‌خوانند. ظاهراً نواحی صعب‌الوصول درواز و قراتگین از تعرض ازبکان مصون ومستقل باقی ماند. محمودبن ولی مورخ می‌گوید که فقط در سال ۱۰۴۷ ه/۱۶۳۸-۱۶۳۷ م قلعه‌ای در ناحیهٔ ختلیان و قلعهٔ خم (قلعهٔ خمب شهـر عمدهٔ ناحیهٔ درواز بوده) برای نخستین‌بار مسخر و مطیـع ازبکان‌گشت. باقی آتالیق، از طایفهٔ اویرات، در رأس ازبکان قرار داشته. امیرشاه غریب به‌قتـل رسید وسر اورا به‌بخارا فرستادند. و به‌جای او برادرش شاه قرقز که ظاهراً از عهد کودکی در دربار ازبکان (در بلخ) می‌زیسته، به‌عنوان دست نشاندهٔ ایشان منصوب‌گردید. شاید داستانی‌که س. د. ماسلوفسکی در پایان قرن نوزدهم‌م.

۱) /یاربك‌که از طرف بدخشانیان در سال ۱۰۶۸ ه./۵۸ ـ ۱۶۵۷ م برای مقابله با حکومت ازبکان قطغان، به امیری بدخشان منصوب‌گشته بود، و همچنین اخلاف وی و ظاهراً، اکثر امرای بعدی بدخشان اسماً حکـومت عالیهٔ امیران‌ازبك بلخ وبخارا راقبول‌داشتند. (دربارهٔ یاربك رجوع شود به‌تاریخ‌بدخشان ورقهای ۵b ـ۲a. و.ر.)

شنیده بوده انعکاسی از این واقعه بوده است. اهل محل به‌او گفته بودند که شهر «قلعهٔ خمب» «در قرن شانزدهم م. به‌هنگام حکومت قرقز خان در درواز که از طرف امیر عبدالله خان منصوب شده بود»[۱] به‌این نـام موسوم گردیده. دقیق نبودن تاریخ واقعه امری است طبیعی، به‌خصوص که در ترکستان در روایات و سنن خلق گرایشی مشهود است که همهٔ رویدادهای مهم را به‌زمان تیمور یاعبدالله خان منتسب کنند. در همان منبع دربارهٔ قراتگین گفته شده که در رجب سال ۱۰۴۵ هـ. (۱۱دسامبر۱۶۳۵ م.ـ ۹ژانویهٔ ۱۶۳۶م. یعنی در فصل زمستان که بطورکلی قراتگین غیر قابل عبورشمرده می‌شود) ۱۲۰۰۰ خانوارقرقز (قراقـرقز) که کافر شمرده مـی‌شدندتحت ریاست دوازده پیشوای خویش ازطریق قراتگین وارد خیسار [با«حصار» اشتباه‌نشود]شدند وخان ازبك جملهٔ ایشان رادرآغاز ماه بعددربلخ پذیرفت. در دوران اخیرنیزگاه روایتی نقل می‌شده که درگذشته قراتگین به‌قراقرقزان [قـراخر خیزان] تعلق داشته وفقط اخیراً ازطرف تاجیکان اشغال شده. ممکن است این یکی از نمونه‌های نادر انتقال مجـدد حکومت حکومتی که بیشتر از طرف ترکان قبضه شده بوده ـ به ایرانیان باشد. به‌رغم آنکه فراتگین تحت نام «راشت» حتی در قرن دهم م./ چهارم‌ه هم ناحیه‌ای مسلمان نشین بوده دربخارا به‌مه‌یندورف گفته بودندکه‌ولایت کفار است ـ گو اینکه کفارمزبورشرور و بدنهاد نمی‌باشند. بنا به گفتهٔ مه‌یندورف قلعهٔ خم مرکز کفار مهیب و وحشتناك (redoutables) بوده است. در واقع دین‌مردم‌درواز وولایات جنوب شرقی آن‌ازدیرباز اسلام بوده و بس.

دربارهٔ شاهزاده نشینها یا امارات تاجیکان در قرن نوزدهم م. اخبار بالنسبة فـراوان در تألیفات سیـاحان اروپای غربی وروسی دیـده می‌شود. چنـانکه انتظـار می‌رفته تناقضهای بسیار در اخبار مزبور مشاهده می‌گردد به‌ویژه در تواریخ وقایع ضدونقیض به‌حد وفور است. بایسته بودکه‌این مطالب گردآید وبا نظر انتقادی مورد بررسی قرارگیرد، ولی این کار پیچ درپیچ تاکنون انجام نشده است[۲]. وچون‌درنواحی علیای آمودریاخط و کتابت تقریباً وجود ندارد وعدهٔ کسانی که باگذشتهٔ سرزمین خویش

۱) /ماسلوفسکی، «غلچه»، ص ۱۲/

۲) /اکنون دربارهٔ تاریخ قراتگین به‌تألیف کیسلیاکوف تحت عنوان «رسالات» می‌توان رجوع کرد. و. د./

آشنا باشند اندک‌است، مقابله ومقایسهٔ گفته‌های سیاحان بااقوال وداستانهای‌ساکنان محل امری است بس دشوارتر. دراین میان تاریخ شغنان که درپایان سال ۱۹۱۲توسط سیدحیدرشاه شغنانی به‌زبان فارسی نوشته شد. و آ. آ. سمیونوف آنرا به‌روسی برگردانده است،مستثنی می‌باشد[1]. مترجم در حاشیهٔ کتاب اخباری ازگفته‌های‌سیاحان وبه‌ویژه از اسناد رسمی ودولتی روسی‌نقل کرده است. گذشته ازاین تألیف «راهنمای قطغان وبدخشان»[2] نوشتهٔ برهان الدین‌خان کوشککی[3] که درسالهای اخیردر افغانستان ودر عهد امیرامان الله تنظیم‌شده وجود داردکه به‌مناسبت سفر محمد نادرخان وزیر جنگ نوشته شده بوده. در این کتاب، گذشته ازوصف وشرح جغرافیای محل‌مختصری دربارهٔ تاریخ ـ یعنی خلاصه‌ای از تاریخ عمومی (از ص ۱۲ تا۱۸) و تاریخ بدخشان (ص ۱۷۳ـ۱۶۲) وتاریخ‌شغنان (ص۳۴۸ـ۳۳۶) وتاریخ درواز(ص۳۶۵ـ۳۵۶)ـمندرج است. این رسالات بسیار سطحی تنظیم شده وغالباً مفاد آن مبهم است. من آشنایی بااین تألیف را مرهون ای.ای. زاروبین هستم.

بدون اینکه به‌جزئیات بپردازم و برای تحقیق درگفته‌های ضد و نقیص در مورد اسامی و تاریخها کوششی به‌عمل آورم به‌مقایسه و مقابلهٔ وقایع عمده بسنده می‌کنم. امارات تاجیك بطورکلی تابع ازبکان بدخشان شدند، ولی این تابعیت آنان را نه ازجنگهای خانگی نجات داد نه ازحرب با درواز. درواز نه‌تابع بدخشان بوده و نه فرمانبردار مرادبك صاحب قندز [قندوز] ـ که در دهه‌های سوم و چهارم قرن نوزدهم حکومت می‌کرده ومدتی نیز دربدخشان و نواحی واقع درمشرق آن وچترال [در تاریخ بدخشان: «چترار»] در جنوب وکلیاب [در تاریخ بدخشان «کولاب»] در شمال حکم می‌رانده. عملیات مرادبك در نواحی کوهستانی با موفقیت‌قرین نبوده است. یك‌بار در شغنان صد نفر از همراهان او بر اثر سقوط بهمن تلف شدند و حال آنکه این لشکرکشی در تابستان وقوع یافته بود. بنا به‌گفتهٔ وود سیاح (۱۸۳۸ـ

۱) /رجوع شود به: سمیونوف، «تاریخ شغنان»./ ۲) قطغان نام خاندانی است از ازبکان که در آغاز قرن هجدهم م./ دوازدهم ه. قندوز [قندز] بدان تعلق داشت. ۳) /در سال ۱۹۲۶ م ترجمهٔ روسی اثر کوشککی تحت عنوان «قطغان و بدخشان» تحت نظارت و با مقدمهٔ حواشی و تعلیقات آ.آ. سمیونوف چاپ و منتشر شد. در تاریخ بدخشان اکنون می‌توان به «تاریخ بدخشان» که باهتمام آ. ن. بولدیریف به‌چاپ رسیده ومقدمه و فهرست دارد ـ نیز رجوع کرد. چاپ ۱۹۵۹، و. ر./

۱۸۳۷ م)، شاه درواز لشکرکشیری در خدمت داشت[۱] که لااقل در مقام قیاس با نیروی همسایگان ضعیفتر وی مهم شمرده می‌شده است. وود دربارهٔ قراتگین می‌گوید (گفتهٔ وی فقط براساس مسموعات است. و الا ازاروپائیان برای نخستین‌بار روسیان به آن ناحیه رخنه کردند وآن‌هم فقط درسال ۱۸۷۸ م.) که آن ولایت گاهی تابع قندوز بوده است و زمانی تابع خوقند[۲]، گاه فرمان این می‌برد. و گاه فرمان آن می‌دانیم که قراتگین به‌تصرف مدالی (۱۸۴۲ـ۱۸۲۲) خان خوقند در آمد. خبری در دست است که هم در آن زمان محمدشریف‌آتالیق پیشوای خوقند درواز را نیز مسخر ساخت. سلطان محمودخان «حاکم» درواز رابه‌فرغانه بردند ودرراه وفات یافت ودرشاهمردان مدفون گشت هنگامی که در سال ۱۸۴۲ م اغتشاش و آشوب خان‌نشین خوقند را فراگرفت، درواز و قراتگین، ظاهراً، استقلال خویش را باز یافتند، گواینکه خوانین خوقند ازادعای خویش نسبت به‌قراتگین سر بازنزدند، ولی دردههٔ هشتم قرن نوزدهم بخاریان، درواز و قراتگین‌را مسخر ساختند. به‌گفتهٔ سمیونوف، سراج‌خان آخرین امیر درواز که از اعقاب اسکندر بوده، در اسارت، به‌شهر بخارا درگذشت. برادر او محمودخان صدراعظم امیرعبدالرحمن افغان (۱۹۰۱ـ۱۸۸۰ م) بوده. این سخنان را «بومیان محل و بعضی از اهل دیوان بخارا» در درواز برای سمیونوف نقل کردند. بنابه‌گفتهٔ برهان‌الدین، «شاه محمود» صاحب درواز بوده و حتی در زمانی که امیر عبدالرحمن‌خان در سمرقند می‌زیسته (۱۸۷۹ـ۱۸۶۹ م) با وی رابطه داشته ـ یعنی قبل و بعد از تسخیر درواز توسط بخاریان با عبدالرحمن‌خان مربوط بوده است. بدین سبب عبدالرحمن‌خان پس ازجلوس برتخت سلطنت، شاه محمود و برادر او شاه افضل را از مرغیلان [مرغلان] به‌کابل دعوت کرد و ایشان پس از تبعید خویش از درواز در آنجا می‌زیستند و پس از چند سال در همان شهر درگذشتند. سمیونوف در قلعهٔ خم «یك تخت سنگ شکسته و قطعه‌قطعه شدهٔ» صاحبان پیشین درواز راکه از اعقاب اسکندر بوده‌اند دیده بوده. ماسلوفسکی از «خمی که از سنگ خارا تراشیده شده و تاکنون محفوظ و باقی مانده‌و به قول اهالی کار همرزمان اسکندر مقدونی است» یاد می‌کند و می‌گوید که «به‌گفتهٔ بومیان نام قلعهٔ خم یا خمب از خم مزبور

۱) /Wood, «Journey», P. 249/ ۲) همانجا.

مأخوذ است»[۱].

درمورد سرنوشت قراتگین ممکن است اختلات‌نظرپیدا شود. ناحیهٔ مزبورمدتی به‌خوقندیان و زان‌پس به‌دولت روسیه تعلق داشته ودولت اخیرالذکر مدعی مالکیت متصرفات پیشین خوانین خوقند در پامیر وکاشغرستان بوده است و قراتگین را هم می‌توانسته جزئی ازسرزمینهای متعلق به‌خود اعلام‌کند. ولی چنین نشد. اسکوبلف در ماه اوت سال ۱۸۷۶ م. پس از الحاق فرغانه به‌روسیه، پیمانی با بك قراتگین دربارهٔ خط مرزی منعقدکرد و ناحیهٔ مزبور تحت تابعیت بخارا باقی ماند.

نواحی جنوبیتر مسیر آمودریا، اعم از سرزمینهای تاجیك و ازبك، به‌تدریج تابع افغانان شد. این جریان‌که درحدود سال ۱۸۵۰ م. ودرعهد امیر دوست‌محمدخان آغازگشته بود تقریباً چهل سال بعد یعنی دراواخردههٔ نهم قرن نوزدهم پایان یافت. امیران محل چندبار ازافغانان اطاعت‌کردند وبعد چون فرصت مناسبی یافتند مجدداً علیه ایشان قیام نمودند.گاه افغانان تحت تأثیر عملیات روسیان واقع شده اقداماتی برای تحکیم قدرت خویش به‌عمل می‌آوردند. امیر عبدالرحمن‌خان براثر ورود رگل پزشك وگیاهشناس به‌شغنان، درسال ۱۸۸۲م گلزارخان را به‌شغنان فرستاد و گلزار- خان یوسف علی‌خان امیر محلی را (نام وی در سال ۱۸۷۱ م نیز ذکر شده است. برادر او شاه امیربك‌که به‌سبب تمایل به‌اسماعیلیان از طرف پدر در شغنان از ارث محروم شده بود، هم در دههٔ هفتم قرن نوزدهم مدتی وخان را در تصرف داشت) راضی‌کردکه به‌بدخشان سفرکند ودر آنجا وی وپسرش قباد صاحب روشان را (خود یوسف‌علی در زمان پدر خود در روشان حکومت داشت) بازداشت نموده به‌کابل اعزام‌کردند. گمان نمی‌رودکه در چنین وضعی، گفتهٔ یت انگلیسی در سال ۱۸۸۶ م ـ‌که روشان در آن زمان تحت حکومت امیر موروثی خود باقی مانده بوده ـ درست باشد. آخرین قیام در سال ۱۸۸۸ م. وقوع یافت. در آن تاریخ لشکریان افغان، بعد *از خروج اسحق پسر عم عبدالرحمن‌خان (که حکومت ترکستان افغان داشته) علیه* وی، شغنان را ازوجود مخالفان پاك‌کردند (اسحق پس‌ازآن به‌روسیه‌گریخت). آنگاه محمد اکبرخان‌که یکی از اعقاب امیران پیشین شغنان بوده، از حصار به‌شغنان آمد.

۱) /ماسلوفسکی، «غلچه»، ص ۱۲./

پس از شکست اسحق، افغانان به‌شغنان و دیگر نواحی بازگشتند. به‌گفتهٔ م. س. آندره یف، درفاصلهٔ سالهای ۱۸۸۹ و۱۸۹۱ م. زیباك و وخان واشکشم تابع‌افغانان گشت. سرانجام با تحدید مرز پامیر درسال ۱۸۹۵م. جریان امحای استقلال سیاسی تاجیکان کامل شد و سرزمینهای ایشان بین روسیه وافغانستان و بخارا تقسیم گشت. این تحدید حدود از لحاظ اقتصادی برای اهالی زیانبخش بود، زیرا که بدخشان از لحاظ سیاسی از سرزمینهایی که همیشه ازدیدگاه اقتصادی بدان مربوط بوده ـ یعنی کلیاب در مغرب و شغنان‌در مشرق ـ جدا و منفك گشت.

در سه خان‌نشین ترکستان، زبان تاجیکی بیشتر دربخارا به‌عنوان زبان امور دیوانی و فرهنگی به‌کار می‌رفته وکمتر از همه در خان‌نشین خیوه. خان‌نشین خیوه از هر دوجهت حد وسط را اشغال می‌کرده. عنصر تاجیك در بخارا، نسبت به‌خیوه، آنچنان نیرومند بوده‌که مورخ خیوه‌ای حتی لشکریان بخارا را تاجیك می‌خواند، گواینکه در بخارا به‌ویژهٔ در میان طبقهٔ لشکری، عنصر ازبك تفوق داشته. زبان تاجیکی نه‌تنها درخان‌نشین بخارا لسان رسمی دولتی شمرده می‌شده بلکه درجمهوری بخاراکه در سال ۱۹۲۰م تأسیس یافته بوده ـ نیز رسمیت خود را حفظ‌کرد.

به‌میزانی‌که ازبکان اسکان یافته از صحرانشینی روی بر می‌تافتند تاجیکان و زبان ایشان درتنگنا قرارگرفته به‌کوهستانها رانده می‌شدند. ودرنتیجه وضع موجود پدید آمد ـ وضعی‌که نالیوکین را به استنتاج نادرستی‌کشانید و نوشت‌که «یکی از خصوصیات ملی تاجیکان‌گرایش به سوی‌کوهستان است». اسکان یافتن ازبکان برای سراسر ترکستان اهمیت فراوان داشته و از آن جمله، فی‌المثل، در سرنوشت کلمهٔ «قشلاق» نیز (که به‌ترکی «محل‌گذراندن زمستان» راگویند) مؤثربوده است. درسندی که درماه ژانویه سال ۱۵۹۸ یعنی پیش ازمرگ عبدالله‌خان بخاری تنظیم شده نویسنده میان‌کلمات «ده‌نشین» و «قشلاق‌نشین» و«صحرانشین» تفاوت قائل است. بدین‌طریق «قشلاق‌نشینان» که محل‌گذراندن زمستان به‌تدریج مسکن دائمی و واحد ایشان‌گشته بوده وضع و موقعی بینابین‌کشاورزان‌کاملاً اسکان یافته و صحرانشینان داشته‌اند. می‌دانیم که اکنون «قشلاق» قریه ومسکن کشاورزان‌کاملاً اسکان یافته است ونه‌تنها ازبکان، بلکه تاجیکان و حتی تاجیکان کوهستان نیز روستای خویش را چنین می‌خوانند.

براثر فتوحات روسیان روستاهای تاجیك ازغارت ودستبرد صحرانشینان ترك نجات یافت. آخرین باری که قریهٔ پسکان (پسکم) [پسکام؟] دربخش علیای چیرچیك را قراقرقزان غارت کردند مقارن تسخیر تاشکند به‌دست روسیان بوده ـ یعنی درحدود سال ۱۸۶۵م. در عهد حکومت روسیان این‌گونه دزدیها و غارتها غیر ممکن گشت. از دیگرسو براثر استقرار نظم و بهبود وضع ارتباطات و راهها زبان اکثریت، یعنی ازبکی، بیش ازپیش به‌صورت زبان همهٔ مردم ترکستان درآمد. به‌من گفتندکه هنگام فتح ترکستان [توسط روسیان] درروستاهای کوهستانی‌بخش علیای چیرچیك هیچ‌کس زبان ترکی نمی‌فهمید. ولی من شخصاً به‌هنگام سفرم درترکستان فقط یك‌باردربخارا کلمات «ترکی نمی‌دانم» را شنیدم. آکادمیسین رادلوف در سال ۱۸۶۸م. در معابر سمرقند تقریباً جز زبان فارسی نشنیده. ولی‌در زمان اقامت من‌درآن شهر(مثلاً درسال ۱۹۰۴م)بیشتربه‌ترکی سخن می‌گفتند وکمتربه‌فارسی. مکالمه بامقامات رسمی روسی به‌زبان ترکی‌آسانتر ازفارسی بوده، زیراکه‌روسیان عده‌ای مترجم تاتار وقرقز باخود آورده بودند[1]. بدین‌سبب کمال‌الدین قاضی‌کلان پیشین سمرقندکه در ۱۸۷۱م مغضوب واقع شده بود عریضه‌ای راکه درتبرئهٔ خود تنظیم‌کرد به‌زبان فارسی‌که زبان مادری وی بوده ننوشت بلکه به‌ترکی تحریرکرد تامفادآن‌را مترجمان بتوانند برای روسیان بیان‌کنند چون درهمان اوقات لازم دانستند ضمیمه‌ای به‌زبانهای محلی برای جریدهٔ رسمی «اخبارترکستان» که به‌روسی بوده منتشرکنند، نخست تاجیکی‌را هم در ردیف «جغتایی» و قرقزی[2] منظور داشتند. بعد به‌جای آن از «ضمایمی به‌گویشهای ترکی (سرتی) «قرقزی» صحبت داشتند. و از۱۸۷۱م ماهی چهار بار ـ دوبار به‌زبان سرتی و دوبار به‌قرقزی[3] ضمایم مزبور چاپ ومنتشر می‌شد. ازسال ۱۸۸۳م به‌جای ضمایم یاد شده روزنامهٔ کوچکی فقط به زبان «سرتی» طبع و منتشر می‌گشت. چون در سال ۱۹۲۰م. قانون اساسی جمهوری ترکستان به تصویب رسید، فقط قرقزها و ازبکان و ترکمنان «اقوام اصلی» شناخته شدند و ساکنان باستانی آن سامان فراموش گشتند. اما این‌که تحدید حدود ملیتها که در سال ۱۹۲۴ م صورت گرفته تا چه حد موجب

۱) /«کازاخها»/ ۲) /«کازاخی»/ ۳) /«کازاخی»/

احیای قومیت تاجیك خواهد گشت، موضوعی است که آینده روشن خواهد کرد[1].

تکاجیان

(از «دائرةالمعارف اسلامی»)

تاجیك : شکل متقدمتر آن «تازیك» و «تاژیك» بوده (در تألیف محمود کاشغری، I، ۳۲۴، «تژیك» آمده) ـ نام قومی است. در آغاز به معنی «عرب» (بعدها فقط کلمهٔ «تازی» این مفهوم را حفظ کرده) و بعدها به «ایرانی» در مقابل «ترك» اطلاق شده. ریشهٔ این کلمه از نام قبیلهٔ عربی «طی» گرفته شده است. قبیلهٔ «طی» نزدیکترین همسایهٔ عرب ایرانیان بوده است. بدین سبب ایرانیان نام این قبیله را به‌قوم عرب بطورکلی دادند. «یکی از ساکنان ادسا [الرها] در آغاز قرن دوم م. همهٔ افراد بدوی و ساراکنه [ساراسنها] را طی خوانده است» (Cureton, «Spicilegium Syriacum», p. 16 sqi; nöldeke, ZDMG, Bd XLIX, S. 713).

کلمهٔ تاجیك به‌معنی عرب مطابق است با tacik [تاچیك] پهلوی و «تاچیك» ارمنی (رجوع شود به Horn, «Neupersische Sehriftsprache», S. 187. و «داشی» چینی. ظاهراً مردم ایرانی آسیای میانه نیز فاتحان مسلمان را چنین می‌خواندند. ازآنجایی که در نظر مردمان آن دوران هرفرد ایرانی که اسلام می‌پذیرفت عرب می‌شد (رجوع شود به طبری، II، ۱۳/۱۵۰۸) این کلمه به‌معنی «مسلمان» وارد زبان ترکان گشت ـ و مفهوم مردی راکه از سرزمین فرهنگ و مدنیت اسلامی می‌باشد می‌رسانید. وچون اکثر مسلمانانی که ترکان می‌دیده ومی‌شناختند ایرانی بودند، کلمهٔ «تجیك» درزبان ترکی به‌معنی «ایرانیان» وبه‌صورت عنوان و نام قوم ایرانی درآمد. محمود کاشغری (I، ۳۲۴) مفهوم کلمهٔ «تجیك» را همان «ایرانی» (الفارسی) می‌داند. درکوتادگوبیلیك (چاپ رادلوف، به‌ویژه در ۸/۱) که مربوط به‌همان زمان است «تجیکان» به‌معنی ایرانیان آمده که ازاعراب متمایز می‌باشند (رجوع شود به‌رادلوف، «فرهنگ لغات»،

۱) /اکنون قوم تاجیك امکان پیشرفت و ترقی اقتصادی وفرهنگی را به دست آورده‌اند. بعد از سال ۱۹۲۴ در ۵ دسامبر ۱۹۲۹ تاجیکستان از صورت جمهوری خودمختاربه‌در آمده و به نام جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان یکی از ۱۶ جمهوری که اتحاد شوروی را تشکیل می‌دهند شده است. و. ر./

III، ۱۰۹۶). خود ایرانیان نیز، برای‌اینکه خویش را در مقابل امرای ترك قرارداده تفاوتی میان خود و ایشان قایل شوند خویشتن را «تازیك» می‌خواندند. از آن‌جمله درتألیف بیهقی، چاپ مورلی، ص ۷۴۶،بالای ص. به‌ویژه تفاوت میان ترك وتاجیك به‌کرات و با صراحت بیان شده است. مثلاً می‌گفتند که مناسبات دوستی و خویشاوندی میان ترك وتاجیك همیشه بد فرجام بوده است وهرگز نمی‌توان به‌ترکان اعتماد داشت (ظهیرالدین مرعشی، ۲۴۸ و ۲۵۳ و بعد). درباره رابطهٔ کلمهٔ «تاجیك» باکلمهٔ «سرت» رجوع شود به / چاپ حاضر کلیات بارتولد، مجلد ۲، بخش۲ ,Barthold/ در مورد استعمال هر دو کلمه، ایرانیان [تاجیکان] بیشتر به‌عنوان قومی بازرگان معرفی شده‌اند. کلمهٔ «سرت» در آغاز، به‌زبان ترکی نامی تحقیرآمیز بوده وبه‌معنی «سوداگر و کاسب‌کار» به‌کار می‌رفته وبعدها به‌جای نام قوم ایرانی استعمال شده‌ـ قومی‌که ترکان بیشتر تجارت پیشه‌شان می‌شناختند. امانام قوم «تاجیك» («تجیك») را، برعکس، تاتارهای ولگا به‌مفهوم تحقیر و تخفیف و به‌معنی «سوداگر» به‌کار می‌بردند. در یکی از منابع اصلی تاریخ فتح قازان به‌دست روسیان در سال ۱۵۵۲م (گزارش کنیاز کوربسکی) گفته شده است که قلعهٔ قازان را «خندق تزیکان» احاطه کرده (خندق «تزیتسکی» یا«تشیتسکی») است‌وضمناً کلمهٔ «تزیك» را«سوداگر» معنی کرده. (رجوع شود به‌کارامزین، «تاریخ دولت روسیه» مجلد VIII، ص ۱۱۰؛ زارینسکی، رساله‌ای دربارهٔ قازان باستانی»، ص ۸)

در روزگارماگاه ایرانیان شرقی را [مقصودمؤلف، ایرانیان‌آسیای‌میانه است] درمقابل ایرانیان خاك‌اصلی‌ایران ـ تاجیك می‌خوانند. خطی[فرضی]که ازاسترآباد به یزدکشیده شود به‌عنوان مرزغربی اقامتگاه تاجیکان معرفی شده است / دائرةالمعارف اسلامی، I /. در ترکستان به‌ویژه در دوران حاکمیت ازبکان، تاجیکان از جلگه‌ها به‌نواحی کوهستانی رانده شدند. روسیان همهٔ‌اقوام‌ایرانی ترکستان را ـ اعم ازتاجیکان واقعی یعنی مردمی که به‌تاجیکی سخن می‌گویند (روجوع شود به‌دائرةالمعارف اسلامی، IV، ۶۴۸) و یاکسانی‌که از لحاظ زبان وضع خاصی دارند ـ مانند اقوام کوهستانی کرانهٔ پنجرود (رجوع شود به/چاپ حاضر مجلد/ III/ - Barthold, ‹amu) Daryä› و مسیر علیای زرافشان ـ تاجیك می‌نامند. درسال ۱۹۳۴م. به متابعت ازاین مفهوم کلمه، جمهوری خودمختار تاجیکستان‌که پایتخت آن دوشنبه است (درکرانهٔ

مسیر علیای رودکافرنگان) تأسیس یافت. طبق سرشماریی که در همان سال به‌عمل آمد عدهٔ نفوس تاجیکان به ۸۷۱۵۳۲ نفر بالغ می‌گردد. خود ساکنان آن خطه کلمهٔ «تاجیك» را به انحای گوناگون به‌کار می‌برند. ساکنان برخی از نواحی کوهستانی، مثلاً شغنان و روشان خویشتن را تاجیك می‌نامند و در مقابل همسایگان خود راکه در درواز سکونت دارند و به «تاجیکی» سخن می‌گویند «فارسی‌گوی» می‌خوانند. و برعکس ساکنان کرانهٔ مسیر علیای زرافشان که به‌یکی از گویشهای فارسی متکلم می‌باشند خویشتن را تاجیك می‌خوانند ومردم درهٔ رود یغناب راکه به‌گویش خاصی سخن می‌گویند «غلچه» نام می‌دهند. ظاهراً مردم درهٔ یغناب خود نیز زبان «یغنابی» خویش را با زبان تاجیکی متفاوت می‌شمارند.

مطالبی راکه درگذشته گفته شده (رجوع شود نیزبه (Justi, «Geschichte Irans», S. 402 دایر براینکه اصل و ریشهٔ نام قوم تاجیك از «تاج» می‌آید ـ باید بدون قید و شرط، هم از لحاظ زبانشناسی و هم تاریخی، مردود دانست.

تألیف مربوط به‌این موضوع:

Khanikoff, «Mémoire sur L' éthnographie» شیشوف، «تاجیکان»؛ بارتولد، «تاجیکان»؛م. آندره‌یف، «دربارهٔ شناخت قوم تاجیك». / رجوع شود نیز: غفوراف، «تاریخ؛ تاریخ قوم تاجیك؛ اقوام آسیای میانه»، I، ص ۶۲۸ ـ ۵۲۸ ـ و. ر./

ایلك خانان

ایلك خانان ـ دودمانی ترك درآسیای میانه است که در قرنهای چهارم وپنجم‌وششم وهفتم/ ازقرن دهم تادوازدهم‌م.فرمانروا بوده است. نواحی شمالی وجنوبی‌تیان‌شان در تحت حکومت این خاندان قرار داشته و در عهد اسلامی نخستین فاتحان ترك ماوراءالنهر از میان ایشان برخاستند. نخستین اثر ادبی اسلامی که به‌زبان ترکی نوشته شده یعنی «کودابکوبیلیك» یا ـ دقیقتر بگوییم ـ « کوتاد گوبیلیك » برای یکی از حکام این دودمان نوشته شده است (در حدود ۴۶۲ ه./ ۷۰ـ۱۰۶۹م). در تألیفات تاریخی فارسی اینان بیشتر به‌نام «آل افراسیاب» (رجوع شود به‌دائرة‌ـ المعارف اسلام،I،ص ۱۸۶) و گاه‌هم به‌نام «خانان ترکستان» نامیده شده‌اند. تسمیهٔ

اینان را به‌نام «امیران ایلک» «ایلک خانان» (Ilek-Fursten) سکه شناسان اروپایی (تورنبرگ‌وبویژه درن) در دانش‌خاورشناسی رایج کردند ودلیل ایشان یکی‌ازالقاب خاص این دودمان بوده، لقبی‌که هیچیک از حکام مزبور بدان ملقب نبوده وظاهرآدر تألیفات دوران اسلامی اعم از متقدم ومتأخر نیز دیده نشده است. در عهد پیش از اسلام این‌کلمه به‌مثابهٔ لقب امیر ترکان مشرق تلقی می‌گردد. توجه شود به‌اصطلاح «ایلیگ خان مشیخا» در متنی مسیحی که ف. و. ك. موللر منتشر کرده است (‹Uigurica› , 1, S.6).

تلفظ واشتقاق این لقب روشن نیست. در تألیفات مورخان وسکه‌ها «ایلك»و گاه «ایلیك» و «الیك» آمده و در نسخهٔ خطی «کوتادگوبیلیك» ‹alik› یا ‹ilik› و در نسخ عربی (اعم از نسخهٔ قاهره ویا نسخهٔ نمنگان‌که اخیراً در فرغانه کشف شده)ـ «ایلیك» منقول است. به«فرهنگ» رادلوف، I ، ۸۱۶ رجوع شود:

‹Würde dies wort ilik lauten, so Könnte es mit ilk ‹der erste› in Zusammenhang gebracht Werden›.

دربیشترمواردنصربن علی(متوفی‌به‌سال ۴۰۳ ه‍./۱۳-۱۰۱۲م.) فاتح ماوراء ـ النهر «ایلك» یا «ایلك خان» شمرده می‌شده است. بعدها نیز بیشتر فرمانفرمایان ماوراءالنهر به‌این لقب ملقب بوده‌اند (بنگرید به‌بیهقی، چاپ مورلی، ۶۳۱ پائین) ولی فقط تازمانی‌که ـ لااقل اسماً‌هم شده ـ میان اینان وخوانین‌کاشغر مناسبات تابع ومتبوع برقرار بود، چنین‌بوده است. غالباً اصطلاح «خان (یاخانان) وایلك» (مثلاً بیهقی، چاپ مورلی، ۸۴۴ وبعد) به‌کار می‌رفته است. بنابر این خود «ایلك»«خان» نبوده بلکه حکمرانی بوده است تابع خان. مثلاً «ایلك»ـی‌که درکتاب «کوتادگو- بیلیك» همچون مظهر عدالت معرفی گشته به‌لقب «خان» خوانده نشده بلکه «بگ» نامیده شده است. پس از آنکه فرمانروایان سمرقند بطور قطع به لقب خان ملقب گشته، دولت مستقلی تأسیس کردند، لقب «ایلك» از سکه‌های ایشان برداشته شد.[1]

۱) /بطوری‌که اُ. پریتساك‌معلوم‌کرده‌کلمهٔ «الیك ـ ایلك ـ ایلیك ـ ایلیگك» (بنا به‌گفته ا. توران و پ. پلیو قرائت صحیح این‌کلمه «ایلیگك». به‌عقیدهٔ پریتساك‌کلمه مرکب است از: «ایل + لیگك») بالاخص جزء لقب قراخانیان نبوده است و فقط در لقب دو تن (از چهارتن) «خاقانان مادون (‹Unter ـ Kagane›) دیده می‌شود: یکی ارسلان ایلك و دیگر بغرا ایلك (نام او را بصورت بغراتکین و ینکه‌تکین نیز آورده‌اند). لقب «خان» (ارسلان‌خان و بغراخان ـ به‌مقالهٔ مربوط، بغراخان ـ حاشیهٔ ۱ بنگرید) از «ایلك» بالاتر بوده.

آخرین باری که از کلمهٔ «ایلك» یاد شده در سال ۱۱۳۰م./ ۵۲۵ هـ. بوده است که در این مورد نام ویا لقب فرمانفرمای بلاساغون بوده است (رجوع شود به‌دائرةالمعارف اسلام، I ، ص ۶۴۰).

اخبار تاریخی در بارهٔ «آل افراسیاب» بسیار کم است وحدود دولت آن و متصرفاتی راکه قلمرو آن دولت را تشکیل می‌داده به‌دشواری می‌توان مشخص کرد. بیشتر تواریخ وقایع مربوط‌به‌آن‌نیزکمتر مورد وثوق است حتی در این موردسکه‌ها نیز بسیاری از مطالب‌را روشن نمی‌کنند واطلاعات مأخوذه از آن مبهم است.هرگز این‌دولت را عملاً شخص واحد اداره نمی‌کرده است.[1] دعاوی و مناقشات میان‌افراد این دودمان علی‌الـرسم با استعمال سلاح و غالباً به‌کمك بیگانه قطع و فصل می‌شده است. نخست غزنویان و بعد از ایشان سلاطین سلجوقی از این اوضاع برای نیل به مقاصد خویش استفاده می‌کردند. (رجوع شود به: دایرةالمعارف اسلام، II ، ص. sq. ۱۶۵). واز میان سلاطین اخیرالذکر، نخست ملکشاه و سپس فرزند وی سنجر نوعی حکومت عالیهٔ خویش را برحکام سمرقند و امرای کاشغر مستقر ساختند. پس ازپیکار سال ۵۳۶ هـ./ ۱۱۴۱م. این‌حکومت عالیه به‌دست کفار قراختایی افتاد (رجوع شود به‌دایرةالمعارف اسلامی،II ، ص ۷۹۱-۷۸۹). قیام مردم مسلمان به ضد قـراختایان و عملیات نظامی کـه عصیان مزبور به‌دنبال داشت منجر به‌سقوط آن دودمان در ماوراءالنهر (در ۶۰۹ هـ./ ۱۳-۱۲۱۲م.) وکاشغر (تقریباً در همان زمان)گشت.

تلفیق «ایلك‌خان» در منابع اسلامی از اختلاط (از عتبی‌به‌بعد) نام ارسلان ایلك نصر ـ فاتح ماوراءالنهر ـ با ارسلان قراخان احمدبن علی بوجود آمده. اکنون دانشمندان این خاندان را قراخانیان می‌نامند و مشتق است ازکلمه «قرا»که در لقب هردو خاقان (ارسلان قراخـاقان و بغرا قـراخاقان) به‌معنی «اصل و عمده و سرور» آمده است. رجوع شود به:
Pristak, «Karachanidische Streifragen», S. 211-214. idem, «Qara»; idem, «Die Karachanidend», S. 18-20, 23-24; Turan, «Ilig»; Pelliot, «Notes surle» Turkestan», p. 16. ـ یو. ب.

۱) /در رأس دولت دو فرمانفرما قـرار داشتند: یکـی خاقان اعلی (ارسلان ـ قـراخاقان) و دیگر خاقان شریك حکومت (بغرا قراخاقان). در نتیجهٔ مبارزهٔ ممتد میان دوشاخهٔ دودمان مذکور یعنی بین اخلاف ارسلان ایلك نصربن علی («علویان») با اخلاف بغراخان حسن (هارون)بن سلیمان «حسنیان») در سال ۴۳۳ هـ./ ۴۲-۱۰۴۱ م. خاقانات واحد به‌دو دولت علیحده قراخانی منقسم و منشعب شد: یکی دولت قراخانیان شرقی‌که پایتخت آن بلاساغون (و بعدها کاشغر) بوده ودیگر قراخانیان غربی‌که تختگاهشان در اوزگند (و بعدها در سمرقند) قرار- داشته. در قلمرو هریك از این دو دولت همان شیوهٔ اداری و حکـومت پیشین باقی و محفوظ ـ مانده بود (با دو خاقانات و چهار خاقانات ما دون و غیره)، ـ یو. ب./.

منابع ومآخذمربوط به‌این موضوع.

Dorn, «über die Münzen» ; idem, «nachtäge»(در همانجا فهرستی ازمآخذتا سال ۱۸۸۰ نقل شده)؛ «کوتاد گوبیلیك»، چاپ رادلوف، I ، مقدمه، ص LXXVIII وبعد.

Grenard, «La Légende»;

بـارتولد، «ترکستان»، بخشII، ص ۲۶۶ و بعد؛ /چاپ حاضر، مجلد I،ص ۳۱۵ وبعد/. /در این اواخر درمطالعهٔ تاریخ دولت قراخانیان پیشرفت مهمی حاصل شده واین موفقیت‌بیشترمرهون کارهای ا. پریتساك‌وتا حدی، ا. آ. داویدویچ(دربارهٔ دوران متأخر) می‌باشد. به‌ویژه رجوع شود به:

Pristak, «Karachanidische Streitfragen;» idem, « Von den Karluk » ; idem, «Qara»;

idem، «Die Karachaniden» (همانجا فهرست مآخذ تـا ۱۹۳۵ منقـول است)

داویدویچ، «مدارك سکه شناسی برای تعیین تواریخ مربوط به‌قراخانیان».-یو.ب./

خزران

خزران قومی هستندکه اصل ونسب ایشان معلوم نیست. در بـارهٔ مرابطهٔ ایشان بـا بلغاران وپیدایش دولت خزران رجوع شود به:

Barthold, «Bulghar» /ص ۵۱۰ ماقبل چاپ حاضر روسی/. در مقالهٔ مزبور از اتحاد بین خزران ومردم روم شرقی (بیزنطیه) درجنگ با ایران در ۶۲۷م. نیز سخن رفته است. به‌رغم پایان خوش آن‌جنگ برای روم شرقی، از توسعهٔ ارضی‌آن‌کشور به‌زیان ایران سخنی گفته نشده است. برعکس اراضی قفقازکه در تحت اشغال‌خزران بوده ازطرف ایرانیان پس گرفته نشد وفقط اعراب‌آن اراضی را ازخرز منتزع کردند. خبری در تألیف بلاذری دیده می‌شود (۱۹۴)که واجد اهمیت است. وی می‌گویدکه کولك پایتخت باستانی اران‌که اعراب قَبله‌گویند (رجوع شودبه:

Barthold, «arrän», S.478، چاپ حاضر روسی مجلد III ، ص ۳۳۴) «خزران» نیز نامیده‌می شده‌است. دربارهٔغارت‌ونهب وتخریب‌سرزمینهای قفقاز به‌دست‌خزران، رجوع شودبه:

به نقل از موسی کاگان‌کاتواتسی. Manandian, «Beiträge», S. 39sq. در همانجا (S. 30sq.) وبه نقل از همان منبع، دربارهٔ درآمدن هونها یعنی خزران به‌دین مسیح در نتیجهٔ مساعی اسرائیل اسقف آلبانی در زمان جاثلیق ارمنی ساهاك سوم (۷۰۳ـ ۶۷۷م.) سخن رفته که‌خبری مجعول است. اطلاعاتی چند دربارهٔ معتقدات بتپرستانهٔ خزران وبزرگداشت تنگری‌خان خدا ازطرف ایشان‌سخن رفته است. «پایتخت‌سرزمین هونها» کـه در آنجا بـه‌نام ورچـن یا ورجن خوانده شده، بـه عقیـدهٔ مارکوارت («Streifzüge», S.16) همان «بلنجر» است، که به‌گفتهٔ مسعودی («تنبیه»، $۶۲/_{۱۶}$) در گذشته‌تخت‌گاه خزربوده وبنابه‌قول‌مارکوارت برکناریکی‌ازسرچشمه‌های «کوی‌سو» (سولاق) قرار داشته است. طبری می‌گوید که اعراب بلنجر وقلاعی را که در آن ناحیه بوده در سال ۱۰۴ه. /۲۳ـ۷۲۲م. (در تألیف، II ، ۱۴۵۳ چنین است) و یا ۱۰۵ه./۲۴ـ۷۲۳م. (در تألیف طبری، II، ۱۴۶۲ چنین‌آمده) مسخر ساختند. درشرح لشکرکشی سال۱۱۱ ه./۳۰ـ۷۲۹م. (ابن‌اثیر، چاپ‌تورنبرگ، V، ۱۱۷)برای نخستین بار پایتخت‌مزبور به‌نام «البیضاء» (شهر سفید) خوانده شده است. به‌گفتهٔ‌مارکوارت این نام ترجمهٔ کلمه‌ای‌است که درمتقدمترین اخبارعرب‌مذکور افتاده (ابن‌رسته، چاپ دخویه، $۱۳۹/_{۱۴}$؛ گردیزی، رجوع شود به بارتولد، «گزارش سفر به‌آسیای میانه» ص۹۵) و مربوط است به‌اسم بخش غربی پایتخت زمان متأخر [خزران] یعنی ایتیل (در دلتای رود ولگا). مـارکوارت‌میل دارد این کلمه را «ساریغ شر» [شهر] بخواند (به‌ترکی، «شهر زرد»). به‌گفتهٔ ابن‌اثیر (چاپ تورنبرگ، V، ۱۶۰) مروان‌بن محمد در سال ۱۱۹ ه./۷۳۷م. تا «البیضاء» به‌پیش راند. ابن‌اثیر فقط از فرار سلطان خزراز این شهر خبر می‌دهد وبس. به‌گفتهٔ بلاذری (۲۰۷) سلطان خزر بامروان پیمان صلح منعقد ساخت ورضا دادکه اسلام آوردودر عوض مروان حکومت وی را باقی‌گذارد. بخشی از خزران را مروان به‌ناحیهٔواقع بین رود سمور وشهر شابران [«حدودالعالم» به‌تصحیح دکترمنوچهرستوده = شاوران]کوچ‌داد (رجوع‌شود به: بارتولد، «دربند»، ص۹۸۳) /در چاپ حاضر روسی، مجلد III، ص۴۲۶ـ ۴۲۵/. معهذا حکومت‌اعراب نه‌برکنار ولگا استوارگشت ونه حتی در داغستان. حتی در قرن چهارم ه./ دهم‌م.هم حکومت خزران تقریباً تاپشت حصـار دربند بسط داشته و مطاع بوده است (رجوع شود به: بارتولد، «داغستان» ص ۹۲۵ و بعد /در چاپ حاضر روسی، مجلدIII، ص

۴۰۹/). دولت خـزر به حفظ موقع خویش، همچون امپراتوربی بزرگ، در مقـابل بیزنطیه (روم شرقی) و خلافت عربی توفیق حاصل کرد. امپراتور قسطنطین پنجم کوپرونیم (۷۷۵ـ۷۴۱م.) شاهزاده خانمی از خزران را بهزنی گرفته بود. امپراتور لئوی چهارم (۷۸۰ـ۷۷۵)که در نتیجهٔ این نکاح بهوجود آمده بود (درسال ۷۵۰م.) لقب «خزرین» داشت. در خبر است که بهتقریب در همان زمان یزیدبناُسید السلمی حاکم ارمنستان، بهخواهش خلیفه المنصور (۷۷۵ـ ۷۵۴م./۱۵۹ـ ۱۳۷هـ.) با دختر پادشاه خـزر ازدواج کـرد (بلاذری، ۲۱۰). لونـد مؤلف ارمنی (۹۲؛ رجـوع شود به: Marquart, ‹Streifzüge›، S.5) هجومخزران را بهارمنستان وگرجستاندرسال ۱۴۷هـ./۶۵ـ۷۶۴م. مربوطبهمرگ‌شاهزاده خانم یاد شده میداند. لوند رئیس‌خزران را راج طرخان مینامـد ودر تألیف یعقوبـی («تاریخ»، II، ۴۴۶)ـ راس (در نسخـهٔ خطیـحالیس) طرخان ودرکتاب طبری (III، ۳۲۸/۹) استرخان الخوارزمیآمدهاست. بدینسان، مردی خوارزمی در رأس لشکریان خزر که بهاراضی مسلمانان حملهکرده بودند قرار داشته و بعدها مزدوزان مسلمان خوارزمی در ردیـف نگهبانان شخصی شاهان خزر بودهاند واین حق را برای خویشتن کسب کردندکه «هربار چون بگ‌خرز علیه مسلمانان جنگ‌کند ایشان بیطرف بمانند»

(بهگفتهٔمسعودی،«مروج»،II، ۱۰/ Marquart, ‹Streifzüge›, s. 5). آخرینباری که نواحیمرزی قلمرو خلافت مورد حملهودستبرد خزران‌گشت درعهد هارونالرشید وبهسال ۱۸۳ هـ./۷۹۹م. بوده و بنا بهگفتهٔ طبری III ، ۶۴۷ و بعد) علت ایـن حمله برهم خوردنموضوع ازدواجدخترپادشاهخزر بافضلبن یحییبرمکی بودهاست(رجوع شود بـه: Barthold, ‹Barmakiden›, S. 681 sq و. Zetterstéen,‹al-Fadl b. yahyà).

(بهگفتهٔ مسعودی (مروج،II، ۸) در زمـان هارونالرشید پادشاه خزر (خاقان خزر) وبزرگان آن قومبهدین یهود درآمدند. دراینباره رجوع شود بهتجزیهوتحلیل اخبار مربوط بهاین واقعه در تألیف مارکوارت. ‹Streifzüge› ،ص ۵وبعد. ونامهای کهس. شیختر بعداز آن چاپ ومنتشرکرده ومنتسب بهیکی از معاصران واتباع«شاه یوسف» میباشد (Schechter, ‹An unknown Khazar document› دربارهٔ این نامهرجوع شود به کاکووتسوف، «مدرك جدید عبری». بعدها یك بار دیگر از گرویدن خزران بهدین مسیح سخن رفته (مأموریت تبلیغی اعزامی قسطنطین یاکیریل مبلغ مسیحی

اسلاو، بین سالهای ۸۵۱ و۸۶۳م. رجوع شود به Marquart، «Streifzüge», S.13 ,22) و دوبارهم از اسلام آوردن ایشان‌صحبت شده است. بنابه‌گفتهٔ ابن‌اثیر (چاپ‌تورنبرگ VIII، ۴۱۸)،گویا نخست خزران وبعداً پادشاه ایشان در سال ۳۵۴هـ./۹۶۵م. اسلام آوردند واین‌زمانی بودکه ناچارشدند دربرابرحملات «قومی ترك» به‌یاری مسلمانان خوارزمی متوسل شده از خویشتن دفاع کنند. این خبرکه در تألیف ابن‌مسکویه هم آمده (چاپ آمد روز- مارگولیوس، متنII ، ۲۰۹؛ ترجمه،II ، ۲۲۳)، بلاتردید از تألیف ثابت بن‌سنان اخذ شده وتألیف مزبورازدست رفته‌وبطوری‌که فر. وستبرگ حدس می‌زند («در تجزیه وتحلیل منابع‌شرقی»،ص۶) می‌بایست به‌لشکرکشی‌معروف سویاتوسلاومربوط باشد (رجوع شودبه: Barthold, «Bulghar» ,S.823 /به‌ماقبل، اصل روسی ص ۵۱۷رجوع‌شود/. بطوری‌که مارکوارت معتقد استS.3 Stheifzüge وفهرست آنچه مقدسی (۳۶۱/۱) دربارهٔ اسلام آوردن خزران می‌گوید و این واقعه را نتیجهٔ لشکرکشی مأمون می‌داند، مربوط به‌مأمون خلیفه نیست وچنانکه از مقابلهٔ این‌خبر با جای دیگر تألیف مقدسی (۲۸۸/۱۹) پیداست منظور نظر وی صاحب‌گرگانج (بـه عربی: «جرجانیه») می‌باشدکه بعدهاسراسرخوارزم را قبضه‌کرد وابوالعباس مأمون- بن‌محمد نـام داشته است. در هردو مورد خبـر مربوط به‌تغییر دین، بالطبع، واجد اهمیت‌تاریخی نمی باشد. خبر بلاذری، ۲۰۳، (Marquart,«Streifzüge»,S .413) دربارهٔ احیای شهر شمخور(به‌عربی: شمکور) وتسمیهٔ آن به‌متوکلیه در زمان بغای‌ارشدنیز واجد اهمیت است. درخبراست کـه‌گویـا بغا خرزان را درآن شهر متمکن ساخت و ایشان «به‌سبب‌گرایشی‌که به‌اسلام داشتند» به‌طرف اوآمدند.

خطری‌که برای خزران، براثر مهاجرت‌اقوام در قرن نهم‌م./ سوم هـ. پدیدآمد موجب شدکه رسولانی به‌نزد امپراتور تئوفیلوس (۸۴۲ـ ۸۲۹م.) گسیل دارند و در نتیجه، پطروناس‌یونانی‌قلعه‌ی خزری‌بررود دن بناکردکه سرکل نام‌داشت. مارکوارت («Streifzüge», S.28) این خبر قسطنطین باگریانورودنی را«De administrando inperio» (cap 42 بـا گفتـهٔ ابـن‌رسته (چـاپ دخویه، ۱۴۳/۱) مقـایسه می‌کند. مارکوارت («Streifzüge», 2 S.476) ازگفته‌های‌ابن‌خردادبه (متن، ۱۶۲ وبعد) را درباره سفری‌که گویا هیئت رسولان‌سلامةالترجمان به‌عمل‌آورده بوده نقل‌کرده این‌را دلیلی بر«وجود روابط دوستی‌ـدرآن‌زمان‌با خلیفه» می‌داند.ولی باید متذکر شویم‌که درآن‌روزگاران

خلیفه بلاواسطه رابطه‌ای با«طرخان پادشاه خزر» نداشته بلکه به‌وسیلهٔ ملوك‌مختلفهٔ قفقاز این روابط تأمین می‌شده است. در حدود سال ۲۴۰ ه. /۵۶-۸۵۵ م. تسانارها (به‌عربی «صناریه») که ازبغا گریخته و روی برتافته بودند از شاهان رومیان وخزران و اسلاویان یاری طلبیدند (یعقوبی «تاریخ»، II، ۵۹۸، ترجمهٔ مارکوارت در «Streifzüge»، ص ۴۱۳وبعد). رفتارپادشاه‌خزران‌درموقع حملهٔروسیان‌به‌سرزمینهای کرانهٔ دریای خزر ـ که مسعودی وصف کرده ـ دو پهلو بوده است («مروج»، II، ۱۸ وبعد؛ ترجمهٔ جدید مارکوارت «Streifzüge» ، ص۳۳۰ وبعد) (دربارهٔ تاریخ واقعه‌که از دقت عاری است فرضهای‌گوناگون ارائه شده؛ به‌عقیده ـ وستبرگ «در تجزیه و تحلیل منابع شرقی»، ص ۳۸۶ ـ این لشکرکشی فقط درسال ۹۲۵ م./ ۳۱۳ ه ممکن‌ـ الوقوع بود. ولی این تاریخ، به‌احتمال قوی زیاد دیر است) به روسیان اجازه داده شد تاآزادانه از متصرفات خزران عبور کنند مشروط بر اینکه نیمی از غنایم را به‌ـ پادشاه‌خزران دهند. چون روسیان‌درراه بازگشت بودند، مزدوران مسلمان [خزران] و ساکنان ایتیل ـ اعم از مسلمان و مسیحی ـ به‌ایشان حمله کردند وتقریباً همه را کشتند واین‌امر بارضایت‌وموافقت همان پادشاه وقوع‌یافت ووی گویا «نمی‌توانست ازآن ممانعت‌بعمل آورد»،گو اینکه‌روسیان را از خطری‌که ایشان را تهدید می‌کرد، قبلا مطلع ساخته بود. اینکه آیا حملهٔ مهمتر روسیان در سال ۳۳۲ه‍/۴۴-۹۴۳ م. (رجوع شود به: بارتولد، «بردع»، /در چاپ حاضر روسی مجلدIII، ص ۳۷۲/) با موافقت خزران و یا برخلاف رضـای ایشان بوده خبری دیده نمی‌شود. بنا به گفتهٔ مسعودی (مروج، II ،۲۲) خزران‌کشتی نداشتند. ولی برعکس‌هلال‌الصابی («وزراء» ۲۱۷ پایین) می‌گویدکه موج‌شکنهای دربند(رجوع شود به‌بارتولد، «دربند»؛ (چاپ حاضر، مجلدIII، ص ۴۳۲/) به‌منظور دفـاع از شهر در مقابل جهازات («مراکب») خزران ساخته شده بوده است.

بـه‌احتمال قوی بر اثر تضییقاتی که در بیزنطیه در عهد امپراتور رومانوس لکاپنوس (۹۴۴-۹۱۹م.) نسبت به‌یهودیان آغاز شده بوده مناسبات بین خزران وآن کشور [بیزنطیه یاروم شرقی]تیره شد. فقط درسند مشکوك‌الاصلی‌که س. شختر‌چاپ ومنتشر‌کرده (رجوع شود به‌ما قبل) اشاره صریحی به‌این موضوع شده است. اما در بارهٔ پذیرفتن عدهٔ‌کثیری از یهودیان رانده شده ازبیزنطیه درقلمرو پادشاهی خزران‌ـ

مسعودی‌نیز سخن گفته (مروج، II ، ۸وبعد). تقریباً در همان‌زمان «رسالهٔ» ابن‌فضلان ـ یعنی تنهااثراسلامی‌مربوط به‌پادشاهی‌خزران‌وپایتخت‌آن‌ایتیل ـ که مبتنی‌برمشاهدات عینی مؤلف است‌نوشته شد. این«رساله»را، به‌احتمال قوی،باید مأخذ ومنبع‌استخری (۲۲۰ وبعد) و ابن‌حوقل (۲۷۸ وبعد) ونیز مسعودی شمرد. به اشاره واستناد یاقوت در «معجم»، II ، ۴۳۶/۲۰ هم توجه شود ـ آنچه در رسالهٔ مزبور دربارهٔ خزران سفید وخزران سیاه («قراخزر») وحکومت‌اسمی خاقان وقدرت واقعی والی پادشاه(که‌لقب وی را بـه انحـاء مختلفه آورده) و هفت قاضی وغیره آمده، بـارها از قرن «Veters memoriae» گرفته تامؤلفان دیگر بعد از وی نقل‌کرده‌اند. مهمترین منبع درآمد آن پادشاهی صادرات وواردات کالاهای خارجی بوده است. گویا آن سرزمین خودکالایی تولید نمی‌کرده (در تألیف ابن حوقل ۲۸۳/۱۱ چنین افزوده شده است: «به‌استثنای سریشم ماهی»). پارچه هم در خود کشور تولید نمی‌گشته و ازگرگان و طبرستان و آذربایجان وروم وارد می‌شده است . مذهب حاکـم همانا کیش یهود بود، زیرا که خاقان وجانشین او وصاحب‌سمندرو داغستان‌که از خویشان جانشین مذکور بوده و نیز متصدیان مشاغل عالیه بدان مذهب‌بودند. عدهٔ پیروان یهودیت از شمارمسلمانان و مسیحیان‌کمتر بوده است. در ایتیل بیش از ۱۰۰۰۰ مسلمان زندگی می‌کردند و مسجد جامعی بامناره‌ای مرتفع وسی مسجد دیگر در آن شهر برپا بوده است. درسال ۳۱۰ه./۲۳-۹۲۲م پادشاه [خزران] اطلاع حاصل‌کردکه دریك‌کشور اسلامی (نام‌این کشورکه‌در «معجم» یاقوت،II ، ۴۴۰/۲نقل‌شده واضح نیست‌رجوع شودبه‌مارکوارت، «Streifzüge», S.4،44sq.») کنیسه‌ای را ویران‌کرده‌اند ووی بدین سبب فرمودتامنارهٔ مسجد جامع را خراب کنند و مؤذن آن را بکشند. وی مسجد را مشمول عفو خویش ساخت زیرا بیم آن داشت‌که در صورت تعرض به‌آن همهٔ‌کنایس رادر ممالك اسلامی ویران‌کنند.

دربارهٔ بسط وتوسعهٔ قدرت‌وحکومت خزران‌به‌حدود روسیهٔ‌کنونی ولشکرکشی سویاتوسلاو ونتایج آن‌لشکرکشی رجوع شودبه: بارتولد، «بلغار»،ص ۸۲۳؛/به‌ماقبل ص ۵۱۷ اصل روسی بنگرید/. قبل از آن تاریخ در قرن نهم‌م./ سوم هـ. حتی کیف تحت حکومت خزران قرارداشته است. بدین سبب مؤلف باستانیترین سالنامهٔ روسی که در حدود سال ۱۰۹۵ م./۴۸۹ هـ. مدون‌گشته (در چاپ انتقادی آ. شاخماتوف،

مقدمه، ص XXIII چنین است) می‌گوید که در زمان وی خزران در تحت حکومت شاهزادگان روسی («داستان روزگاران گـذشته»، ص ۱۷) بودند. به‌هر تقدیر دولت خزران، به‌عقیدهٔ شخص مؤلف مزبور درنتیجهٔ لشکرکشی سویاتوسلاونابود نگشته‌بوده. در داستان افسانه‌گونه‌ای که راجع به کوششهای نمایندگان ادیان مختلفه به منظور جلب ولادیمیر به‌کیش خویش در دست است از«یهودیان خزر» نیز یاد شده و ایشان را به‌عنوان بیگانگانی که تابع روسیان نبوده‌اند (همانجا، ص ۱۰۴) معرفی می‌کنند. در آن زمان بطورکلی کانون قلمرو پادشاهی خزران دربخش سفلای ولگا وداغستان به‌دست روسیان مسخر نشده بوده است. انقیاد خزران را (که در سالنامه‌های روسی آمده) فقط می‌توان به‌بخشی از شبه جزیرهٔ کریمه کـه روبروی شبه جزیرهٔ تامان قرار دارد مربوط دانست. در آن مکان امیرنشین روسی تموتاراکان، که نخستین‌بار در سال ۱۰۲۲م. از آن سخن رفته برپا بوده است. به‌احتمال قوی، این ناحیه همان «خزریه» بوده که به‌گفتهٔ کدرین (II، ۴۶۴) درماه ژانویه ۱۰۱۶م. از طرف ناوگانی که امپراتور باسیلیوس‌دوم که با روسیان عهد اتحاد داشت گسیل داشته بود مسخر گشت (پیشوای روسیان به‌نام سون که یونانی آن سفنگوس است خوانده شده. گویا وی‌برادر «شاه» ولادیمیر بوده است). امیر خزری («آرخون») این ناحیه گئورکی-تسولوس نامیده می‌شده و ظاهرآمسیحی بوده است (تسولوس = لقب ترکی «چور»). در سال۱۰۲۲ م. امیرتموتاراکان یکی‌از پسران ولادیمیر به‌نام مستیسلاو بوده است («داستان روزگاران گذشته»، ص ۱۸۶). یك‌سال بعد مستیسلاو مذکوربه‌اتفاق خزران به‌ضد برادر خویش یاروسلاو لشکرکشید. آخرین باری‌که ازخزران یاد شده ـ ایشان به‌عنوان همسایگان تموتاراکان و شریکان جنگهای خانگیی‌که در امیرنشین مزبور وقوع یافته بود، در ذیل وقایع سال ۱۰۸۳ م. (همانجا، ص ۲۵۳) بـوده است. در منابع اسلامی نیزهیچ اطلاعی دربارهٔ چگونگی پایان‌کار پادشاهی خزران دیده نمی-شود. ابن اثیر(چاپ تورنبرگ، IX، ۲۷۹) می‌گوید که گویا فضلون‌کرد صاحب‌گنجه (رجوع شود به: بارتولد، «گنجه»؛ /در چاپ حاضر روسی، مجلد III، ۴۰۷-۴۰۵/) (این شخص فضل‌بن محمد ازدودمان شدادیان بوده، رجوع شود به: بارتولد، «اران»، ص ۴۷۹ /چاپ حاضر، مجلد III، ص ۳۳۵/ وهم ازاو، «گنجه» /چاپ حاضر، مجلد III ، ص ۴۰۵/، و همچنین (Sachau, «Ein Verzeichnis» N22) درسال۴۲۱ ه./۱۰۳۰م.

به‌خزران حمله‌کرد و در طریق بازگشت مورد هجوم ایشان قرارگرفت وشکسته شد. بنا به‌گفتهٔ مارکوارت این آخرین باری است که ابن‌اثیر و بطور کلی تاریخ از خزران یادکرده است(Marquart «Komanen», S. 56). معهذا، نظربه‌شرایط جغرافیایی، احتمال لشکرکشی ازگنجه به‌سرزمین خزران ضعیف است. دراینجا نیز، مانند تألیف بنداری (چاپ هائوتسما، II ، $۳۱/_{۱۱}$) به‌احتمال قوی اشتباهاً به‌جای گرجیان و یا ابخازیان «خزران» آمده است. ظاهراً توجیه سخنی‌که خاقانی دربارهٔ خزران‌گفته نیز به‌همین‌گونه است (اشتباه ایشان با غزان یا قپچاقیان) (رجوع شود به: بارتولد، «دربند» ص ۹۸۳؛ /چاپ حاضر، مجلد III، ص ۴۲۶-۴۲۵). در قرنهای دوازدهم و سیزدهم م./ ششم وهفتم ه. در شمال دریای خزر، وبه‌احتمال اقوی برکنار ولگا، ازشهر یا سرزمین سقسین (یا سخسین) یاد شده است. مارکوارت («Komanen», S. 56) با فرضیهٔ فر. وستبرگ («Beiträge», S. 291) ـ که سقسین در محل پایتخت پیشین خزران یعنی ایتیل قرارداشته، شریك است ولی عقیدهٔ همان دانشمند را دایر براینکه سقسینان[یا سقاسینان] همان خزران بوده‌اندکه به‌نام تازه‌ای خوانده شده‌اند ـ موافق نیست. بنا به‌گفته ابوحمید غرناطی (رجوع شود به: Dorn, «Auszüge», II, S. 710) فاصلهٔ بین بلغار و سقسین چهل روز راه بوده است. ولی برعکس در قرن پنجم ه. /یازدهم م. در تألیف محمودکاشغری سقسین و سور همچون محلی واحد معرفی شده‌اند (رجوع شود به: بارتولد، «بلغار» ص ۸۲۲؛/ماقبل، اصل روسی، ص ۵۱۴/ و سور فقط دو روز راه با بلغار فاصله داشته است.

مآخذ و منابع این موضوع. (بجز آنچه در متن آمده):

Dunlop, «The history»

آرتامانوف، «تاریخ خزر» (فهرست مآخذ و کتب: ص ۵۱۶ ـ ۵۰۷ و حواشی)، زاخودر، «مجموعهٔ کاسپی»، I، ص ۲۲۹-۱۱۷.

شیروانشاه

شیروانشاه ـ لقب شهریاران شیروان است و شاید در عهد پیش از اسلام هم دارای این لقب بوده‌اند (بلاذری، ۱۹۶، پائین). شهریار مزبور در تاریخ فقط به‌نام

«ملك» و یـا «صاحب» شیروان خوانده شده است (همانجا، ۲۰۴ و ۲۰۹). یزیدبن اسیدا لسلمی که در زمان خلیفه منصور حاکم ارمنستان بـود منابع نفت (نفاطه) و معادن نمك (مـلاحات) شیروان را به‌تصـرف در آورد. بنابراین در آن زمان بخش شرقی آن سامان بیش از بخش غربی واجد اهمیت بوده است (رجوع شود به‌ماقبل /«دائرةالمعارف اسلامی» Shirwan - S. 412؛ درچاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد سوم/ دربارهٔ شابران که به‌عنوان نقطه‌ای مهم در شیروان معرفی شده). گمان می‌رود کـه بعدها لقب شیروانشاه را اعقاب یزیدبن مزیدالشیبانی حاکم عرب بـرخود نهادند. خود یزید در سال ۱۸۵ه./۲-۸۰۱ م درگذشت. معلوم نیست که اخلاف وی در چه تاریخی و به‌چه سبب مقر خویش را به‌شیروان منتقل کـردند. بنا به‌مندرجات منبع متأخـرتری (شهریزاده، «متن التواریخ» که در سال ۱۱۷۳ه. /۱۷۵۹ م. نوشته شده و در کتاب درن: منقـول است Dorn, «Beiträge», S. 544؛ نیز رجـوع شود بـه Brockelmann, GAL, Bd II, S. 429) یکی از ایشان بنام هیثم‌بن خالد به‌هنگام آشوبی که پس از مرگ خلیفه متوکل برپا شده بود درسال ۲۴۷ ه./۸۶۱ م. اعلام استقلال کرد و لقب شیروانشاهی برخـویش نهاد. بنابه‌گفتهٔ منبع مزبـور دودمان وی (که علی‌الرسم «مزیدیان» نامیده می‌شود) تا سال ۴۶۰ه./۳۸-۱۰۳۷م سلطنت کرد. مسعودی برخلاف این قول (در «مروج»، II، ۶۹) می‌گوید که در زمان او، یعنی اندکی پیش ازسال ۳۳۲ه./۴۴-۹۴۳م. پس ازمرگ شیروانشاه علی‌بن هیثم، ایرانشاه (طبق گفتهٔ مارکوارت چنین باید خواند - Eransahr, S. 119 - یعنی شهریار «اران به‌معنی محدود کلمه»؛ در نسخ خطی علی‌الرسم «لیرانشاه» نوشته شده است) محمدبن یزید کـه از اخلاف ساسانیان بوده سرزمین شیروان را به‌تصرف خویش درآورد ولقب شیروانشاه برخود نهاد. و نیز گفته شده که وی دربند را هم گرفت (مسعودی، «مروج»، II، ۵) و درنتیجه همهٔ بخشهای آلبانی باستانی مجدداً ازلحاظ سیاسی متحد شده به‌یکدیگر پیوستند. برخلاف آنچه دربالاگفته شد («دائرةالمعارف اسلامی»I، ص ۴۸۸ /«arran» در چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد ۳/) که گفتهٔ مسعودی را دیگر منابع تأیید نمی‌کنند، اکنون باید مطالب ورق a ۳۳ «حدودالعالم» (که در سال ۳۷۲ه./۸۳-۹۸۲م نوشته شده) را نقل کنیم. در آن کتاب آمده که «شروان، خرسان، لیران [ایران؟] سه ناحیت است و پادشای اویکی است و این پادشاه را شروان‌شاه و خرسان‌شاه ولیران-

شاه [ایرانشاه] خوانند (تألیف بلاذری، ۱۹۶، پایین: خرسان شاه را شاه لاکزان یعنی لزگیان‌خوانده؛ رجوع شود به«دائرةالمعارف اسلامی»، I، ص .sq ۹۲۵./«Daghestan» در چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد III/). «و او به‌لشکرگاهی نشیند از شماخی بر فرسنگی». ظاهراً محمدبن یزید مؤسس دودمان‌کسرانیان (بنوکسران) [بنوقسران یا بنوقصران؟] بوده است و مرکز آن دولت به‌شماخی منتقل شد و نام این شهر بعدها همیشه به‌عنوان پایتخت شروانشاهان ذکرشده است. شاید دوران سلطنت این دودمان زمان کوتاهی به‌وسیلهٔ محمدبن احمد الازدی که ابن‌حوقل به‌عنوان شروانشاه یادکرده ($۲۵۰/_{۸}$ و $۲۵۴/_{۱۲}$) قطع و متوقف شده بوده. قاعدتاً نام این شخص در منابع مکتوب نیامده، ولی در سکه‌های بی‌تاریخ که خط آنها را می‌توان از قرن چهارم ه./ دهم م. دانست دیده شده است.

اطلاعات تاریخی مربوط به‌کسرانیان [قسرانیان یا قصرانیان؟] که بعدازمطالب بالا در دست است مربوط به‌مناسبات ایشان با سلاطین سلجوقی می‌باشد (بنداری، چاپ‌هائوتسما، ۱۳۹ و بعد). در زمان (ملکشاه۴۸۵ـ۴۶۵هـ./۱۰۹۲ـ۱۰۷۲م)ازفریبرز نامی به‌عنوان«الملك صاحب شروان»یاد شده‌است که‌از عهد وی نیزسکه‌هایی‌در دست است. زمانی‌که ملکشاه در اران بوده، فریبرز مذکور پس از اندك مقاومتی به‌وی سوگند وفاداری یاد کرد [بیعت کرد] و متعهد شد خراجی به‌مبلغ ۷۰ هزار دینار بپردازد و پس‌از مذاکراتی که‌بعداً به‌عمل آمد این خراج به‌مبلغ ۴۰ هزار دینار تقلیل یافت(خراجی که محمدبن‌احمد الازدی می‌بایست به مرزبان‌بن محمدبن مسافر حاکم آذربایجان بپردازد یك‌میلیون درهم بوده است). در عهد سلطان محمود [سلجوقی] (۵۲ـ۵۱۱ ه./۱۱۳۱ـ۱۱۱۸م) شیروان ازطرف لشکریان آن سلطان اشغال شد. سران لشکر سلطان را دعوت کردندکه خود به‌آنجا سفرکند. پس از ورود وی، شروانشاه (نام او ذکر نشده) به‌نزدش رفت و امیدوار بودکه دادخواهی‌کند ولی بازداشت شد. مردم شیروان‌که شهریار خویش را بسیار دوست می‌داشتندکوشیدند تاآزادی ورهایی اورا به‌دست آورند ولی توفیق نیافتند. این وضع مورد استفادهٔ گرجیان قرارگرفت و وارد قلمرو شیروان شدند. ولی محمود حملهٔ ایشان را دفع کرد. مردم آن خطه در سالهای اشغال سرزمینشان محرومیتهای سخت‌کشیدند و بدین سبب وقایع مزبور را «تخریب» شیروان خوانده‌اند. لشکرکشی در سال اول و آخر وزارت شمس‌الملك

وقوع یافت و آن وزیر به‌فرمان سلطان در ماه ربیع‌الاول ۵۱۷ ه. (۲۹ آوریل ـ ۲۸ مه ۱۱۲۳م.) دربیلقان مقتول گردید (محتملاً درحین بازگشت ازشیروان به‌ایران).

ابن اثیر (چاپ تورنبرگ، X، ۴۳۳ وبعد) این لشکرکشی را بالکل دگرگونه وصف می‌کند (رجوع شود به‌ماقبل، «دائرةالمعارف اسلامی»، I، 983 .S /«Derbend» در چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد III/). به‌گفتهٔ او انگیزهٔ این لشکرکشی همانا هجوم گرجیان و شکایتهای ساکنان آن سامان و به‌ویژه مردم شهر دربند بوده است. چیزی ازورود سلطان به‌شماخی نگذشته بود که لشکریان بسیارازگرجیان درزیرحصار شهر سر درآوردند و این خود موجب وحشت سلطان گردید. ولی پس از آن، میان گرجیان و متحدان ایشان یعنی قپچاقیان نفاق افتاد و بر اثر آن دشمنان [سلطان] ناگزیر مانند شکست خوردگان («شبه‌المنهزمین») آن نقطه را ترک گفتند (بنابراین ـ در واقع شکست نخورده بودند). سلطان چند صباحی در شیروان باقی ماند و در ماه جمادی‌الثانی‌سال ۵۱۷ه. (۲۷ ژویه تا ۲۴ اوت سال ۱۱۲۳) به‌همدان بازگشت.

منابع اسلامی وگرجی (رجوع شود به Brosset, «Histoire de la Géorgie», pt. I, p. 368) و حتی سکه‌ها هم اطلاعات قابل وثوقی دربارهٔ نام شروانشاه مذکور به دست نمی‌دهند. پس از فریبرز ـ هم در زمان خلیفه مستظهر معینی پیش از سال ۵۱۲ ه./۱۱۱۸ م ـ نام فرزند او منوچهر برسکه‌ها دیده می‌شود. شهریار بعدی که افریدون نام داشته و محتملاً برادر سلف خود بوده (سکه‌ای او در دست نیست)، بنا به گفتهٔ منابع گرجی، در سال ۱۱۲۰م/۵۱۴ ه. در جنگ میان شیروان و دربند کشته شد. خاقانی شاعر از وی به‌عنوان «شهید» نام می‌برد. فرزند او منوچهر دوم، بنابه سکه‌نوشته‌هایی که‌وی ضرب کرده،معاصرخلیفه مقتفی(۵۵۵ـ۵۳۰ه./۱۱۶۰ـ۱۱۳۶م.) بوده است و به‌گفتهٔ خاقانی (Khanykov, «Lettre», p. 122) سی‌سال حکومت کرد و بنابراین محال است که در ۵۱۷ ه./۱۱۲۳م سرنگونش کرده باشند.

دوران حکومت منوچهر و جانشینان وی روزگار شوکت و شکوه دودمان مزبوربوده. منوچهردوم فرمود تا اورا نه‌تنها شروانشاه‌بلکه «خاقان‌کبیر» نیزبنامند و«تخلص» مداح وی یعنی خاقانی ازاینجا مأخوذ است (رجوع شود به«دایرةالمعارف اسلامی»، I, 938 .S /«Derbend» ؛ در چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد III/). معهذا شروانشاه در سکه‌ها خویشتن را فقط به‌عنوان تابع سلاطین سلجوقی عراق ذکر می‌ـ

کنند. فقط پس ازمرگ آخرین سلطان سلجوقی عراق یعنی طغرل‌بن ارسلان (۵۹۰ه./ ۱۱۹۴م.) در سکه‌ها و نوشته‌ها علاوه برنام شروانشاه (که علی‌الرسم با القاب پر طمطراق همراه است) نام خلیفه به‌عنوان فرمانروای عالی یاد شده است. ولی درواقع ونفس‌الامر درآن زمان شیروان کاملاً تابع شهریاران گرجی بوده و ایشان خود لقب «شروانشاه» بر خویش نهاده بودند. میان افرادکسرانیان [قسرانیان، قصرانیان؟] و خاندان شاهی گرجستان بارها عقد ازدواج منعقدگشته بوده. اخستان فرزند وجانشین منوچهر دوم پیروزی خویش را بر ناوگان روسیه در زیر حصار باکو و همچنین بازستاندن شیروان و دربند را مرهون خویشاوند مقتدر و متحد و فرمانروای عالی خودگئورگی سوم شاه گرجستان بوده است (رجوع شود به «دائرةالمعارف اسلامی»، «Derbend»/S. 983, I؛ چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد III/). درعوض بعدهاگرجیان نواحی شکی و قبله وموقان رااز شروانشاه منتزع کردند (نسوی، «سیرت جلال‌الدین»، I، ۱۴۶ و ۱۷۴). اوضاع سیاسی نیمهٔ اول قرن سیزدهم چندان روشن نیست. نام شروانشاه رشیدکه ابن اثیر در ذیل سال ۶۱۹ ه. ذکرکرده (چاپ تورنبرگ، XII، ۲۶۴ و بعد) و شروانشاه افریدون‌بن فریبرز که نسوی در ضمن وقایع سال ۶۲۲ ه نقل کرده («سیرت جلال‌الدین»، I، ۱۷۵) و فرزند او جلال‌الدین سلطان‌شاه درسکه‌ها نیامده است. وبه‌جای ایشان نام فریبرزبن افریدون‌بن منوچهر به‌عنوان معاصرخلیفه ناصر (۶۷۲-۵۷۵ ه./۱۲۲۵-۱۱۸۰م) و پس از وی، در عصر همان خلیفه، اسامی امیرانی به‌نام فرخزادبن منوچهر وگرشاسب‌بن فرخزاد برسکه‌ها ضرب شده است. در مقابل اخباری که در بالا مذکور افتاد نسوی می‌گویدکه شروانشاه خراجی به‌مبلغ یکصدهزار دینار به‌ملکشاه می‌پرداخته و بدین سبب جلال‌الدین خوارزمشاه (رجوع شود به «دائرةالمعارف اسلامی»، S. 1047 sq ،I) پس ازورود به‌آذربایجان همان مبلغ را از شروانشاه مطالبه کرد. بنابه‌گفتهٔ نسوی به‌وی پاسخ دادندکه اکنون وضع با سابق فرق کرده وبخش مهمی ازکشور در تصرف گرجیان است. سرانجام برسر پنجاه هزار دینار توافق حاصل شد وزان پس بیست هزار دینار هم ازمبلغ فوق کسر گردید. اندکی پیش از تاریخ فوق خوارزمشاه کارمندان شروانشاه را از ناحیهٔ گشتاسپی که در مصب رودهای کورا [کر] و ارس واقع بوده اخراج کرد و ناحیهٔ یاد شده را در مقابل دویست هزار دینار به‌مقاطعه داد. و در عوض موقان راکه پدرش به‌گرجیان

تفویض کرده بود (به‌مناسبت ازدواج شاهزاده با شاهزاده خانم گرجی، دختر ملکه رسدانا ،۱۲۴۷ـ۱۲۲۳ م) به‌شاهزاده سلطان‌شاه بازگرداند. پس از آنکه شیروان فرمانبردار مغولان گردید به‌نام خان بزرگ سکه ضرب می‌شد. و در کنار نام او نام شیروانشاه هم بدون ذکر لقب می‌آمد. در زمان حکومت ایلخانان (رجوع شود به «دائرةالمعارف اسلامی»، S. 499 sg, II) درشیروان سکه ضرب نمی‌شد. وآن سرزمین گاه جزومتصرفات دودمان اخیرالذکر (ایلخانان مغول) وگاه جزء قلمرودولت قزل‌اردو بوده. شیروان به‌عنوان ایالتی از ایالات دولت ایلخانان یازده تومان (تومان برابربود باده هزار دینار) وسه هزار دینار(درآن زمان دینار از زر نبوده بلکه‌سکه‌ای بود نقره‌ای به‌وزن سه و زمانی بعد دو مثقال. رجوع شود به‌بارتولد: «کتیبهٔ فارسی» ص ۱۸ وبعد) به‌خزانهٔ دولت ایلخانی می‌پرداخت. ناحیهٔ گشتاسپی کماکان ازشیروان جدا بود و ۱۱۸/۵۰۰ دینارتأدیه می‌کرد. دودمان کسرانیان [قسرانیان یا قصرانیان؟] همچنان‌وجود داشت. درعهد جانشینان ایلخانان، شروانشاه کیقباد وفرزنداوکاووس مجدداً به‌عنوان شهریاران مستقل عرض اندام کردند (سکه‌های ایشان نیزمانند مسکوکات برخی ازدودمانهای آن زمان بدون نام ضرب می‌شده است). ولی چیزی نگذشت که کاووس به‌ناچار سر به‌فرمان جلایریان گذارد (رجوع شود به «دایرةالمعارف اسلامی»، Djalair/S. 1046, I/)وبه‌نام ایشان سکه زد. بنابه‌گفتهٔ فصیح [صاحب مجمل فصیحی] (Dorn, «Beiträge», S.560) کاووس در سال ۷۷۴ ه./۷۳ـ۱۳۷۲م بدرود جهان گفت و هوشنگ پسر وی پس از ده سال حکومت به‌دست اتباع خویش کشته شد و دوران دودمان کسرانیان [قصرانیان یا قسرانیان؟] پایان یافت. حکومت بدست یکی از خویشان دور آن دودمان به‌نام شیخ‌ابراهیم دربندی (۱۴۱۷ـ۱۳۸۲م./۸۲۰ـ۷۸۴ ه.) افتاد. در سال ۱۳۸۶م/۷۸۸ ه. وی ناگزیر سر به‌اطاعت تیمور نهاد و پس از مرگ او به‌عنوان سلطانی مستقل حکومت کرد. سالهای درازحکومت جانشینان وی به‌نام خلیل‌الله (۱۴۶۲ ـ ۱۴۱۷م/۸۶۷ ـ ۸۲۰ ه.) و فرخ‌یسار (۱۵۰۱ـ۱۴۶۲ م/ ۹۰۷ـ۸۶۷ ه.) برای مردم شیروان عهد صلح و رفاه وخوشی محسوب می‌شده است. در شماخی و باکو ساختمانهای معظم بنا شد. فرخ‌یسار به‌دست شاه‌اسماعیل مؤسس دولت جدیدایران مقتول گشت. پس‌ازاوابراهیم دوم (۱۵۲۴ـ۱۵۰۲م./۹۳۱ـ۹۰۸ه.) وخلیل‌الله دوم (۱۵۳۶ـ۱۵۲۴م/ ۹۴۳ـ۹۳۱ ه.) وشاهرخ(۱۵۳۸ـ۱۵۳۶م/۹۴۵ـ۹۴۳

ه.) به‌عنوان دست‌نشانده و تابع شاه ایران حکومت کردند و پس از ایشان شیروان بلاواسطه به‌ایران پیوست. برهان علی‌سلطان فرزند خلیل‌الله دوم و پسر اوابوبکربعدها کوشیدند تا به‌یاری ترکان عثمانی شاهزاده‌نشین خویش را باز پس گیرند ولی به موفقیت پایداری نایل نگردیدند.

تألیفات مربوط به‌این موضوع:

«Beiträge» ,Dorn؛ پاخوموف، «تاریخ مختصر آذربایجان» (بیشتر مطالب مربوط به‌سکه‌ها ازتألیف اخیرالذکر و گفته‌های شفاهی مؤلف آن اخذ شده است). /اطلاعات مربوط به‌کارهای تازه‌ای که در این زمینه انجام گرفته، پیش ازاین درص ۶۵۱ [اصل روسی] حاشیه ۱، منقول است. ب. س./.

مردان تاریخی

ارسلان خان، محمدبن سلیمان

ارسلان خان محمدبن سلیمان قراخانی فرمانفرمای ماوراءالنهر بود. پدر او سلیمان تگین نوادهٔ طمغاج خان ابراهیم «بزرگ» در حدود سال ٤٩٠ هـ. /١٠٩٧م. مدتی قلیل به‌سمت مأمور و دست‌نشاندهٔ سلطان برکیارق در آن سرزمین حکومت کرد. وچون قدر خان جبرئیل از ترکستان به‌قصد تسخیر ماوراءالنهر آمد، شاهزادهٔ جوان، محمد، به‌خراسان گریخت. وبعد ازآنکه قراخانی‌مذکوراز سلطان سنجرشکست خورد، شاهزاده بالقب ارسلان‌خان به‌سمت فرمانفرمایی در سمرقند منصوب گردید (۴۹۵هـ./١١٠٢م.). دختر او بعدها به‌حبالهٔ نکاح سلطان سنجر درآمد. ارسلان خان فقط پس از مبارزه‌ای ممتد موفق به‌استقرار آرامش درآن سرزمین گشت. وی بارها از داماد خود [سنجر] یاری طلبید وسنجر فرمود تامسببان بینظمی و اغتشاش را در مرو به‌زندان افکنند (اعم‌از غلامان‌ترك یابزرگان روحانی). معهذا در زمان ارسلان‌خان اقدامات فراوان‌به‌منظور احیای‌کشاورزی وآبادانی به‌عمل آمد. در تاریخ‌محلی بخارا (ذیل «تاریخ‌نرشخی») بنای ابنیهٔ عمومی بسیار در آن شهر وحومهٔ آن به‌وی نسبت داده شده است، ارسلان خان درعین حال‌سپاهی از ١٢٠٠٠ مملوك تشکیل‌داده بارها به سرزمین «ترکان‌کافر» لشکر کشید. وی در آخرین سالهای زندگی خویش دچارسکته شده‌بوده وبه‌ناچارفرزندان خویش ـ نخست‌نصر وبعد احمد ـ را درحکومت شریك‌کرد. این‌اوضاع‌موجب تشدید نهضت‌های شورشی درکشورگشت. سنجرمجدداً به عنوان احیا کننده آرامش پدید آمد، ولی بعد از آنکه صلح عملاً برقرار شده بود. بدین سبب ارسلان خان وی را به‌نظر متحد مزاحمی می‌نگریست. کار به‌مناقشه وسپس به‌پیکار آشکار میان او ودامادش [سنجر] کشید. سمرقندمحاصره شدودرربیع‌الاول سال ۵۲۴هـ. (بین ١٢فوریه /و١٣مارس/ سال ١١٣٠م.) مسخرگشت.ارسلان‌

خان بیمار را در محفه نهاده به‌نزد دخترش بردند وبعد به‌بلخ گسیل داشتند و چیزی نگذشت که در آن شهر درگذشت (سال وفات اورا به تفاوت: ۵۲۴، ۵۲۵ و۵۲۶ ه. نقل کرده‌اند) ودر مدرسه‌ای که خود درمرو ساخته بود مدفون گشت.

مآخذ ومنابع مربوط به‌این موضوع: ابن‌اثیر (اطلاعات وی از منابع مختلف گردآوری شده‌وبدین سبب غالباً ضدونقیض است)؛ بنداری، چاپ هائوتسما، ۲۶۴/. نیز رجوع شود به‌مستخرجاتی که بارتولد از منابع گوناگون در «ترکستان»، بخش I نقل کرده است. به‌ویژه نامه‌ای که از طرف سلطان سنجر به‌علمای سمرقند به هنگام محاصرهٔ شهر نوشته شده، ص۲۶ـ ۲۵. /نیز رجوع شود به: Pristak, «Die Karach/ aniden», S.49-51 ـ یو.ب. >

براق خان

براق خان[۱] امیری مغول بـود در آسیای میـانه. نتیجهٔ شاهزاده جغتای (رجوع شود <به‌بعدص۵۳۸ وبعداصل روسی‌همین مجلد>) ونوهٔ موتوگن [درجهانگشای‌جوینی «ماتیگان» آمده است] که در سال ۱۲۲۱م./ ۶۱۸ ه. در بامیان به‌قتل رسید (رجوع شود بـه: دائرةالمعارف‌اسلام، S.I، ۶۷۰ <بامیان Bamiyan>). پدر او یسون تووا [«ایسان‌توا «یا»توا» دروصاف]در وقایع‌سال ۱۲۵۱م./ ۶۴۹ه. (رجوع شود به: [باتو- خان» Batu-khan در «دائرةالمعارف اسلام» ص. ۷۰۹ sq) شرکت‌داشت و به‌سرنوشت دیگر شاهزادگان عاصی گرفتار آمد. براق و دو برادر او مانند دیگر اخلاف اصغر جغتای و اکتای در مغولستان پرورش یافتند. چنـد سالی که از جلوس قبلای قاآن [خوبیلای](۱۲۹۴ـ۱۲۶۰م./۶۹۴ـ۶۵۹ه.) گذشت، به‌ایشان اجازه دادند تا به‌زادگاه خویش بازگردند وسرزمین موروثی پدرخویش یعنی چغانیان را به‌تصرف درآورند. در آسیای میانه اندکی پیش از آن تاریخ مبارکشاه پسرعم براق (و نخستین شهریار از آن خاندان که اسلام آورده بود) به‌ریاست خاندان جغتای شناخته شده بود. بدین

۱) / تلفظ صحیح کلمه «برق» است. «براق» یا «بوراق» شکل نادرست و معرب آن می‌باشد. رجوع شود به: Pelliot, «Notes sur l'histoire de la Horde d' Or», pp. 57-58 .یو. ب./

سبب براق ازقاآن یرلیغی (فرمانی کتبی) دریافت داشت که به‌موجب آن به‌عنوان شریك حکومت پسرعم خویش منصوب گشته بود. درخبر است که براق، یرلیغ‌مزبور رانشان نداد وهیچ اقدام آشکاری‌به‌ضدسلف خود به‌عمل‌نیاورد ولی به‌یاری‌تحریکاتی که از چغانیان رهبری می‌شد به‌مقصود خود نایل‌آمد. همهٔ شاهزادگان خاندان‌جغتای مبارکشاه را ترك گفته وبه‌مدعی جدید تاج وتخت پیوستند. شخص مبارکشاه نیز به ناچارحکومت‌براق را شناخت وبا سمت امیر یوزداران (شکارچیان درباری)به‌خدمت او درآمد. مدارك مربوط به تواریخ این وقایع بسیار ناموثق و متناقض است. بنا به‌گفتهٔ جمال قرشی، مؤلف تنها کتاب مأخذی که در این‌باره در خود آسیای میانه نوشته‌شده (رجوع‌شود به«ترکستان» بارتولد، بخش I، ص۱۴۸)، مبارکشاه درجمادی‌ـ الثانی سال ۶۶۴ه. (۱۰ مارس‌ـ ۷آوریل ۱۲۶۶م.) در آهنگران (آنگرن) به تخت جلوس کرد و در ذوالحجهٔ همان سال(۳سپتامبرـ اول اکتبر) درخجند به‌اسارت براق درآمد. به‌گفتهٔ وصاف، براق در آغاز سال ۶۶۳ه. (که در ۲۴ اکتبر ۱۲۶۴م. آغاز شده) به‌تخت جلوس کرد. وواقعاً برادران نیکولو و ماتئو پولو که سه‌سال ـ ظاهراً از ۱۲۶۲ تا۱۲۶۵م ـ در بخارا اقامت داشتندبراق خان را حکمفرمای بخارا می‌خوانند. ولی شایدمارکوپولو [که آن دوتن پدر وعموی وی‌بودند] بعدها به‌هنگام سفرخویش به‌افغانستان‌ـ از طریق‌ایران‌ـ مطالبی‌دربارهٔ براق خان ولشکرکشی وی به‌ایران‌شنیده بوده واشتباهاً نام وی را درسفرنامهٔ اول پدر وعم خویش آورده است.

در سالهای بعد براق به ناچار در عین حال در مقابل قبلای‌قاآن و قایدوخان نوهٔ اکتای قاآن‌که درآسیای میانه مدعی تاج وتخت بود، از خویشتن دفاع‌می‌کرد. قاآن مغولتای‌را به‌ولایت ترکستان‌چین منصوب ساخته بود ولی‌براق وی راطردکرده والی دیگربه‌جای اومعین‌کرد. قاآن لشکری مرکب‌از۶۰۰۰ سوارگسیل داشت‌تا والی مطرود را مجدداً برمسند حکومت نشانند ولی عدهٔ لشکری‌که براق اعزام کرده بود به‌مراتب بیشتر بود (۳۰۰۰۰ نفر) و سواران قاآن ناگزیر بدون اینکه پیکاری کنند عنان برتافته عقب نشستند. لشکریان براق شهرختن راکه جزو امپراتوری قاآن‌بوده غارت‌کردند.

مبارزهٔ براق با قایدوخان‌کمتر موفقیت‌آمیز بوده است. بطوری‌که در منابع موجود مذکور است وی در مرحلهٔ نخستین‌کامیاب بود، ولي حریف ازقزل‌اردو کمك

دریافت داشت. شاهزاده برکجار برادر باتوخان‌وبرکای‌خان، در رأس لشکری‌مرکب از ۵۰۰۰۰ نفر وارد آسیای میانه شد وپس‌ازآن ورق جنگ برگشت. براق شکسته و منهزم شد و به‌ماوراءالنهر عقب نشست تا در آنجا مقاومت مأیوسانه‌ای رادر برابر دشمنان خویش سازمان بخشد. ولی خود قایدوخان پیشنهاد انعقاد پیمان صلح کرد. قورولتایی تشکیل وقرار شد درآسیای میانه دولتی‌کاملاً مستقل وجدا ازقاآن تحت فرمانفرمایی قایدوخان تأسیس گردد. همهٔ شاهزادگان می‌بایست یکدیگر را «انده» بشمارند[1] اموال ساکنان شهر وروستا می‌بایست حفاظت شود و شاهزادگان به‌مراتع کوهستان ودشت اکتفا کنند وگله ورمه صحرانشینان را دور از نواحی مزروع‌نگه دارند. بخش اعظم (دو ثلث) ماوراءالنهر به‌براق واگذار شد، معهذا درآن بخش هم ادارهٔ امور نواحی مزروع به‌والیی به‌نام مسعودبیك که از طرف قایدوخان منصوب شده بود محول گشت. مکان و زمان این قورولتای [گونه‌ای کنگره] در منابع ما به‌تفاوت ذکر شده است. بنا به‌گفتهٔ رشیدالدین‌فضل‌الله قورولتای در بهار سال ۶۶۷هـ. /۱۲۶۹م در طراز تشکیل شد، ولی وصاف می‌گوید‌که در دشت قطوان‌که در شمال سمرقند است یك یادو سال پیش از تاریخ پیشگفته منعقد گشت، زیرا که بنا به‌مندرجات منبع اخیرالذکر مسعودبیك در پایان سال ۶۶۶هـ. /۱۲۶۸م. از طرف قایدوخان و براق به‌سمت سفارت عازم ایران‌گشت و لشکرکشی براق علیه اباقا در سال ۶۶۷هـ./۶۹ـ ۱۲۶۸م. وقوع یافته است.

نقشهٔ این لشکرکشی در قورولتای مذکور مورد بحث قرارگرفت و قایدو [یا «قیدو»ـ چنانکه در وصاف آمده] از آن پشتیبانی می‌کرد. ظاهراً قایدو می‌خواست بدین وسیله حریف خویش راکه هنوز خطرناك به‌نظرمی‌رسید ازکشور دورکند. گویا علت اعـزام مسعود بیـك به ایران این بود که مالیاتی راکه قایدو و براق حق خود می‌دانستندگرد آورد (درآن زمان هنوز قاعده‌ای حکمفرما بوده‌که به‌موجب‌آن همهٔ شاهزادگان دودمان حاکمه در هر سرزمین مفتوح می‌بایست سهمی از مالیات‌وصولی را دریافت‌کنند). ولی هدف واقعی این سفارت اکتشاف و جاسوسی درآن کشور و مطالعهٔ اوضاع واحوال آن‌بوده است. چیزی ازبازگشت سفیر نگذشت‌که‌براق‌عملیات

۱) /در متن و. و. بارتولد ـ «Blutsfreunde» نوشته شده، بنگرید به‌چاپ حاضر، مجلد I، ص ۵۸۳ ـ یو. ب./

حضمانه راآغازکرد چند محل‌را در خراسان وافغانستان متصرف گشت،ولی‌لشکریان کمکی قاید وآنچنانکه باید و شاید از وی پشتیبانی نکردند (در رأس ایشان شاهزاده قبچاق قرار داشته است) و چیزی نگذشت که بالکل وی را ترك گفتند. بطوری که رشیدالدین فضل‌الله نقل می‌کند قایدوخان بعدها اظهار داشت‌که این عمل به فرمان او صورت وقوع یافته بوده. از آن زمان قایدو و اباقا [اباقاآن] خویشتن را دوست یکدیگر می‌شمردند. روز اول ذوالحجه سال ۶۶۸ه./ ۲۲ مه۱۲۷۰ م. اباقا شکست سختی به حریف خویش وارد آورد. براق مجبور شد فقط با ۵۰۰۰ نفر به‌آن سوی آمودریا،به‌طرف بخارا عقب نشینی‌کند. وی به‌هنگام نبرد از اسب سقوط کردوازآن به‌بعد پایش چلاق شد وهمه‌جا درمحفه حملش می‌کردند.

خبر مربوط به‌آخرین سال حیات او به تفاوت نقل شده است. بنا به گفتهٔ وصاف وی زمستان را دربخارا به‌سر برد ودر آنجا اسلام آورد وبه‌نام سلطان غیاث‌الدین موسوم‌گردید. سال بعد به‌سیستان لشکرکشید، ولی‌این بارهم نقشه‌های اوبراثر خیانت برخی ازشاهزادگان نقش برآب‌شد وخود ناگزیر به‌اتفاق‌همسر خویش‌به‌قایدو-خان پناه برد و به‌امر او مسمومش کردند. اطلاعات رشیدالدین فضل‌الله در این‌باره مشروحتر وظاهراً موثقتر است. به‌گفتهٔ‌او شاهزادگان بلافاصله پس از بازگشت‌براق از آن‌سوی آمودریا وی را ترك‌گفتند. براق خود به‌تا شکند رفت و از آنجا کس‌به نزد قایدوخان فرستاد واز اویاری طلبید. قایدو با لشکری مـرکب از ۲۰۰۰۰ نفر حرکت کرد، ولـی عامداً عالماً به‌کندی راه می‌پیمود تا نتیجهٔ پیکار بین بـراق و شاهزادگان‌عاصی‌معلوم شود وازآن به‌سود مقاصد خویش استفاده‌کند. براق‌درجنگ پیروز شد واز دوست همخون خویش[1] خواست تـاوی به‌کشور خود باز گردد زیرا که دیگر به‌یاری او نیازی ندارد. قایدو به‌رغم این خواهش‌براق به‌پیشرفت‌خویش ادامـه داد. لشکر او به‌نحوی بارز از عساکر براق نیرومندتر بود. چون قاید و به لشکرگاه براق‌نزدیك‌شد به‌لشکریان‌خویش‌فرمان داد تاآنجارا محاصره‌کنند. درهمان شب براق‌گویا از ترس درگذشت. هنگامی که بامداد روز دیگر رسولان قایدو وارد لشکرگاه براق‌شدند، اهل اردوگاه بافغان وزاری استقبالشان‌کردند وچون‌دانستندکه

۱) /«Blutsfreunde»، به‌ماقبل، حاشیهٔ ۲ بنگرید./

درگذشته است به‌نزد خداوندگار خویش باز گشتند. به‌فرمان قایدوخان براق رابر کوه‌بلندی به‌خاك سپردند (یعنی همچون فردی مغول نه‌فردی مسلمان). شاهزادگان که مبارك شاه در رأس ایشان بود از تجاوزات متوفی نسبت به‌خویش شکایت کردند. قایدوخان به‌ایشان اجازه داد تا اموال ما ترك براق را تصاحب کنند. همسر مبارك‌شاه به‌دست خودگوشوارهٔ زن‌بیوهٔ براق را ازگوشهای او برکند. بعدها مبارك‌شاه وارد خدمت اباقاآن شد. ظاهراًگفته‌های رشیدالدین فضل‌الله نقل اقوال یکی‌از اطرافیان وی است.

بنابه‌گفتهٔ وصاف، براق در پایان سال ۶۶۸ه./ تابستان ۱۲۷۰ م. درگذشت وبه‌گفتهٔ جمال‌قرشی (رجوع‌شودبه«ترکستان» بارتولد، بخش I ، ص۱۴۸) - وفات‌او در آغاز سال ۶۷۰ ه. (که این سال در ۹ اوت ۱۲۷۱ آغاز شده) بوده است. ظاهراً بایدگواهی اخیر رامرجح‌بدانیم، زیراکه فقط این تاریخ باخبر ظاهراً موثق‌رشیدالدین فضل‌الله دربارهٔ زمان پیکار بین براق واباقاآن قابل تطبیق است.

مآخذ ومنابع مربوط به‌موضوع- وصاف، چاپ هامر، متن ۱۳۴ وبعد؛ چاپ بمبئی، ص ۶۷ و بعد. رشیدالدین، از روی نسخ خطی پطرسبورگ؛ ا. بلوشه چاپ متن آن را برای GMS در دست تدارك دارد. /چاپ بلوشه، ۱۶۸ وبعد، ۱۷۷ و بعد/. نیز بنگرید به‌تحقیقات مبتنی براطلاعات منابع اصلی به‌شرح زیر:

d'Ohsson, «Histoire des Mongols»,t. III ,p. 427sq. Hammer - Purgstall, «Gesehichte der Ilchane», BdI, S.258 sq.

/ نیز رجوع شود به: بارتولد، «ترکستان»، چاپ حاضر، مجلد I ،ص ۵۸۰-۵۸۴؛

Spuler, «Die Mongolen in Iran», S.68-70. /یو. ب./.

بوری‌تگین

بوری‌تگین شاهزاده‌ای‌بود از خاندان قراخانیان ویا ایلك‌خانان ماوراءالنهر. درهمهٔ نسخ خطی نام وی «بورتگین» یا «پورتگین» نوشته شده است. معهذا، گذشته ازمعنی کلمهٔ «بوری» که درترکی «گرگ» راگویند - قرائت این‌کلمهٔ (بوری تگین) رابحرو قافیهٔ اشعار منوچهری نیز تأیید می‌کند (متن،۴۷، مصرع ۶۲).

در تاریخ بیهقی برای نخستین‌بار در شرح وقایع سال ۴۲۹هـ./۳۸-۱۰۳۷م. از بوری‌تگین یـاد شده است. (بیهقی، چاپ مورلی، ۶۸۲). بی‌تردید متن دراین محل مخـدوش و معیوب است. شاید بایستی «بواسحاق ابراهیم پسرایلك ماضی» خوانـده شود واین بدان معنی است که شاهزاده‌بوری‌تگین ابواسحاق ابراهیم فرزند ایلك‌نصر، فاتح ماوراء النهر بوده وهمان‌کسی است که بعدها به نـام طمغاج خـان ابراهیم‌بن نصر[1] مشهور ونامی شده است. دربارهٔ سرنوشت ایام جوانی او فقط منقول است که پسران علی تگین‌وی‌را در اسارت نگه‌می‌داشتند (رجوع شود /به‌ما قبل ص۴۹۱اصل روسی همین مجلد/). وی از اسارت گریخت ونخست به‌اوزگند (درفرغانه) نزدبرادر خود عین‌الدوله[2] رفت واز آنجا نامه‌ای به‌وزیر غزنویان نوشت وسلطان مسعوداورا به‌امیری شناخت، ولی پاسخ نامه به نحوی تنظیم شده بود که حتی چنانچه به دست فرزندان علی تگین افتد، اعتراضی برآن نتوانند کرد. اندکی بعد بوری تگین به‌نزد قوم نیمه وحشی کمیجیان رفت (قرائت این کلمه «کمیجی» است. مقایسهٔ نحوه‌های مختلف‌قرائت‌کلمه در «ترکستان» بارتولد، بخش I ، ص۹، حاشیه۴)[3]. این قوم در شمال چغانیان و نواحی مرزی آن ساکن بودند. وی از آنجا در رأس لشکری ۳۰۰۰ نفـری به‌سوی ختلان و وخش رفت. در آن زمان نواحی یاد شده در قلمرو دولـت غزنویان بوده است. به‌رغم آنکه بوری تگین خود را تابع سلطان مسعود می‌خواند سواران او در آن سرزمین مانندخاك‌دشمن رتق وفتق می‌کردند. بوری تگین‌به‌وسیلهٔ رسولی پوزش طلبید. معهذا در اواخر ماه محرم سال ۴۳۰ هـ./ اکتبر سال ۱۰۳۸م. لشکری مرکب از ۱۰۰۰۰ نفـر به‌جنگ بـاوی اعزام شد. و وی ناگزیر ختل را ترك گفته به‌سرزمین کمیجیان بازگشت. مسعود به‌رغم اندرز و عقیدهٔ مشاوران خویش تصمیم گرفت در زمستان بـه‌آن سامان لشکر کشد. روز دوشنبه ۱۹ ربیع‌الاول سال ۴۰۸هـ./۱۸ دسامبر۱۰۳۷م. ازپل‌شناوری [جسری] که‌برآمودریا زده بودندومنوچهری وصف آن‌کرده (متن، ۴۷، بیت ۶۲ مصرع اول) عبورکرد. روز یکشنبه که آخرین روز همان‌ماه بود (۳۱ دسامبر) وی‌به‌شهر چغانیان(که اکنون «ده‌نو» نامیده‌می‌شود)

۱) /تحقیقات بعدی این نظر بارتولد را کاملاً تأییدکرده است. یو. ب/ ۲) /نام وی محمدبن نصر بوده. از ۴۳۳ هـ. وی رئیس (ارسلان‌خان) خاقانات مستقل قراخانیان غـربی شد. یو. ب./ ۳) /دربارهٔ این قوم بنگرید به «حدود العالم». یو.ب./.

رسید وبر سرراه خویش دشمنی ندید واندکی دیگر به‌طرف شمال رفت، ولی چیزی نگذشت‌که ازکشور خویش اخباری دریافت داشت‌که مجبور به‌بازگشت شد. در آن فصل سال چنین عقب نشینی معجلی بدون تحمل تلفات بزرگ محال بود ولشکریان وی دائماً درمعرض حملات بوری‌تگین وسواران او بودند. سلطان فقط با رهاکردن‌و از دست دادن بخشی ازمحمولات وشتران واسبان خویش توانست باری دیگربه‌کرانهٔ آمودریا رسد.

اهمیت‌بوری تگین براثراین‌موفقیت افزون‌گشت وبالطبع شمارهواخواهان وی نیز افزایش یافت. درمحرم سال ۴۳۱ه.(۲۳ سپتامبر- ۲۲ اکتبر ۱۰۳۹ م.)به‌سلطان مسعود خبررسیدکه‌گویابوری تگین پسران‌علی‌تگین راشکست داده و سراسرماوراء-النهر را از دست ایشان بیرون‌کرده به‌تصرف درآورده است. ولی، ظاهراً این‌اخبار مبالغه‌آمیز بوده‌است. چون مبارزه میان غزنویان وسران سلجوقی در پیکاردندانقان بـه‌سود سلجوقیان پایان یافت (پنجشنبه ۸رمضان ۴۳۱ه./۲۳ مه ۱۰۴۰م.) رسولان فاتحان این خبر را در عین حال به‌بوری‌تگین و پسران علی تگین رسانیدند (بیهقی، چاپ مورلی، ۷۸۸). این آخرین خبری است‌که از بوری تگین در دست است. بعدها به‌جای او طمغاج خان ابراهیم‌بن نصر ظاهر شد ونام او نخستین بار درسال ۴۳۸ه./ ۴۷- ۱۰۴۶م. برسکه‌ها باالقاب کامل (یعنی عمادالدوله و تاج‌الملة سیف خلیفةالله طمغاج‌خان) ذکر شده است. بر سکه‌هایی که در بخارا در سال ۴۳۳ه./۴۲-۱۰۴۱ م. ضرب شده نام بوری تگین ابراهیم‌بن نصر بدون لقب آمده است. اینکه ابراهیم‌بن نصر همان بوری تگین باشد، به‌وضوح در جایی سخن نرفته ولی هیچ دلیلی نداریم که دراین مورد تردیدی به‌خود راه دهیم[1].

مآخذ ومنابع مربوط به‌این‌موضوع- نام بوری‌تگین، گذشته از مأخذ اصلی ما (تاریخ بیهقی) در تألیف گردیزی نیـز آمده است (رجـوع شود به متن: بارتولد، «ترکستان»، بخش I ،ص۹) ومنوچهری‌هم (متن، ۴۷) ازاویادکرده است. بیبرشتین-کازیمیرسکی نیز اخبار این منابع را مورد تجزیه وتحلیل قرار داده واز آن استفاده

۱) /نام وی به‌طورکامل ابواسحاق‌ابراهیم‌بن نصر بوده، وی درحدود سال۴۴۴ ه./۵۳-۱۰۵۲ م بجای برادرمتوفای خویش محمدبن نصر به‌لقب ارسلان‌خان ملقب‌گشت. ابراهیم‌بن‌نصردر سال ۱۰۶۰ م./۴۵۰ ه. درگذشت. - یو. ب./

کرده است (منوچهری، مقدمه، ۱۱۲ وبعد). نیز رجوع شود به‌بارتولد («ترکستان»، بخشII، ص۳۱۸ وبعد، ۳۲۳ وبعد؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص۳۶۷ـ ۳۶۳/). /نیز بنگرید به:

Pritsak, «Karachanidische Streit fragen», S.226-228. idem, «Die Karach - aniden», S.36-37, 44-46. /بو. ب.

تقتمش

«تقتمش» که به‌صورت «تختمش» هم نوشته می‌شود (در سالنامه‌های روسی همیشه به صورت‌اخیر نوشته شده)خان‌قزل اردوبوده است.ا.گ. براون این کلمه را«تقاتمیش» خوانده («تاریخ ادبیات» مجلد III، ص ۵۸۳که مبنای آن محتملاً اشعاری است‌که درکتاب مزبور ص ۳۲۸ منقول است) [در ترجمهٔ فارسی براون: «از سعدی تاجامی» ترجمه وحواشی از علی‌اصغر حکمت، «توقتمش خان» نوشته شده] ولی این قرائت‌به استناد املای کلمه در بسیاری از نسخ خطی (ونیز سکه‌ها و نسخ خطی اویغوری) مردود است. ابن‌عربشاه («عجایب‌المقدور»، چاپ قاهره، ص ۱۴ وغیره) نیز همه‌جا «تقتامیش خان» می‌نویسد. اخبار مربوط‌به‌اصل ونسب وی‌مختلف است. شکی‌نیست که نام پدر او (بااینکه در نسخ خطی‌غالباً تحریف شده) تولی‌خوجه بوده وبه‌موجب شجرهٔ نسب منقول در تألیف تسامباثور («Manuel», tab.S) از لن‌پول ودیگر منابع، وی برادر ارس‌خان وخلف اردای پسر ارشد جوچی [توشی] بوده است. ولی به‌گفتهٔ ابوالغازی(«شجرة الاتراك»، چاپ دمزون، I ، ۱۷۸) وی فرزند پسر دیگر جوچی‌یعنی طغای تیمورخان بوده است. اطلاعات مشروحتری دربارهٔ تولی‌خوجه و آغاز زندگی فرزند او فقط در تألیف مجهول المؤلفی‌که ریو وصف کرده (Pers.Mss. vol. III,P. 1062sq) و برای میرزا اسکندر نوهٔ تیمور نوشته شده بوده، مشاهده می‌گردد. از این اثرگذشته‌ازنسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی‌دیگری نیز درموزهٔ آسیایی‌لنینگراد محفوظ است[1]. طبق منبع اخیرالذکر (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۲۴۲)،

۱) /و. و. بارتولد مؤلف این‌کتاب را کشف‌کرده، وی معین‌الدین نطنزی می‌باشد. نسخه‌ای دیگر از این اثر (تحریری دیگر) در پاریس وجود دارد./

تولی خوجه «حاکم» منغشلاق بوده وبه‌امر ارس خان اعدام شد. فرزند اوتقتمش یك یادوبار تشبثی برای‌فراربه‌عمل آوردولی بازگردانده‌شدوچون صغیربوده بخشیدندش. در ئیلان‌ئیل ۱۳۷۶م./ ۷۷۸ه‍ به‌حضور تیمور رفت ودر سمرقند بار یافت. به‌گفتهٔ عبدالرزاق سمرقندی (نسخهٔ خطیLGU، ورق۷۰b) اندکی پیش از آن تاریخ ازبك پولادخان شکست خورده بود. تیمور حکومت شهرهای اترار وصبران وسغناق را به او داد. یکی از پسران ارس خان به‌نام قتلغ بوغا [در ظفرنامه: قتلق بوغا] در آنجا به‌او حمله کرد. قتلغ بوغا در پیکار کشته شد. ولی معهذا تقتمش [در «ظفر نامه» شرف‌الدین علی یزدی «توقتمش» نوشته شده] شکست خورد و به‌ناچار به‌نزد تیمور بازگشت. وی نیرویی امدادی ازتیموردریافت داشت وبه همبران بازگشت‌ولی‌چیزی نگذشت‌که از پسر دیگر ارس‌خان به‌نام توخته قیاشکست خورد وباری دیگر ناگزیر به‌نزد تیمورگریخت. آنگاه، به‌گفتهٔ «ظفرنامه» خود تیمور (I، ۲۷۸) در اواخر سال اژدها ـ یعنی‌آغاز سال ۱۳۷۷م. /۷۷۸ ه. به‌اتفاق تقتمش به‌ضدخان لشکرکشید. دشمن شکسته ومنهزم شد و اندکی پس از این واقعه ارس‌خان درگذشت. و فرزندان او ـ نخست توخته‌قیا وپس از وی تیمور ملك ـ جانشین وی گشتند. تیمور در اوایل ئیلان‌ئیل (۱۳۷۷) به‌تختگاه‌خویش بازگشت (۷۷۸ه‍.). پس از آن تقتمش از تیمور ملك‌شکست خورد ولی به‌خواست تیموربه‌خانی سغناق منصوب شد(همانجاص۲۸۴). در موسم زمستان(محتملا سال ۷۸ـ۱۳۷۷م./ ۷۷۹ه‍) به‌تیمور اطلاع دادندکه تیمور ملك به‌باده‌گساری ومستی‌گراییده وبدین سبب بالکل فاقد اعتبار ونفوذ کلام گشته است. این‌خبر به‌توقتمش‌ابلاغ شد و وی در همان زمستان حملهٔ شدیدی به‌تیمورملك کرده و وی را سرنگون ساخت ودر بهار سال دیگر (۱۳۷۸م./ ۷۸۰ه‍) از سغناق به قصد فتح بخش غربی قلمرو قزل‌اردو لشکرکشید و این لشکرکشی را با موفقیت به پایان رسانید (همانجا، ص ۲۹۰). تاریخ این موفقیت را از روی سالنامه‌های روسی دقیقتر می‌توان معین کرد. مامای‌خان (در «ظفرنامه» «قماق» نوشته) که فرمانفرمای واقعی قزل اردو بوده در ۸ سپتامبر سال ۱۳۸۰م. /۷۸۲ه‍. در صحرای کولیکوف بر کرانهٔ رود دن به‌دست روسیان شکست خورد وپس از آن ازطرف تقتمش درنزدیکی دریای آزوف منهزم شد. روسیان همان سال از پیروزی خان جدید اطلاع یافتند. و چون در سال ۱۳۸۱م./۷۸۳ه‍. روسیان از اطاعت تقتمش سرپیچی کردند، وی‌یك‌سال

بعد(۱۳۸۲) حمله‌ای توأم باخونریزی فراوان به‌روسیه کرد و در ۲۶ ماه اوت، مسکو راکاملا ویران وغارت کرد وبدین طریق‌پایهٔ فرمانروایی تاتار را برروسیه برای مدت یك قرن دیگر مستحکم واستوار ساخت.

بنا بـه‌گفتهٔ کتاب مجهول المؤلف اسکندر (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق ۲۴۳a)، تقتمش فرمانفرمایی جدی ودادگستربود (گویا از جمال‌ظاهر هم‌بی‌بهره‌نبوده است)؛ ولی به‌سبب حـق ناشناسی کـه نسبت به‌تیمور نشان داد اوصاف نیك وی ثمراتی‌به‌بار نیاورد. وی چند سال پس‌از استواری قدرت تیمور دشمنی خویش‌راظاهر کرد. تیمور در سال ۷۸۱ه./ ۱۳۷۹ م. خوارزم را به‌تصرف درآورد ودر آنجا هم از سال‌۷۸۵ه. /۱۳۱۳م. به‌نام تقتمش سکه‌ضرب کردند. تاحدی‌که اطلاع داریم، تیمور درآن زمان به‌ضد خوارزم‌یاتقتمش اقدامی به‌عمل نیاورد. «ظفرنامه» (I، ۴۱۰وبعد) نخستین‌عمل خصمانه‌تقتمش‌را به‌ضدتیمور همانا لشکرکشی وی به‌آذربایجان‌ازطریق دربنـد در سال ۷۸۹ه. (توشقان ئیـل ۱۳۸۷) می‌داند. تقتمش حتـی در زمستان سال ۸۶-۱۳۸۵ م. / ۷۸۸ ه. به‌تبریز لشکرکشید (شرف‌الدین علی یزدی،I، ۳۹۲)، ولی تیمور در آن تاریخ هنوز به‌تبریز نرسیده بـود وبنابراین عمل تقتمش خان مستقیماً تخطی و تجاوز به‌حقوق وی نبوده است. تبریز به‌نحو وحشت انگیزی مورد نهب و غارت و ویرانی قرارگرفت. کشتار وچپاول (بنا به‌گفتهٔزین‌الدین قزوینی‌پسرحمدالله مستوفی قزوینی)هشت روز طول‌کشید. این‌بارهم تیموردرمقابل حریف خویشتنداری فوق‌العاده‌ای نشان‌داد، وازمقر زمستانی یا قشلاق خود یعنی قراباغ فوجی‌به‌سالاری میرانشاه پسر خویش به‌جنگ‌بادشمن‌گسیل داشت. پس‌ازفتحی‌که نصیب فوج‌مذکور گشت اسیرانی‌که‌گرفتار شده بودند آزادگشتند و تقتمش فقط مورد توبیخ و ملامت تیمور قرارگرفت و بس.

در پایان آن سال (۱۳۸۷م)، هنگامی که تیمور هنوز در ایران بوده، تقتمش بالشکریان خویش‌به‌اراضی اصلی امپراتوری تیموری حمله‌کرد. این بار جنود قزل‌اردو همه‌جامظفر ومنصور بودند وتاآمودریا به‌پیش راندند. بخارا در محاصرهٔایشان افتادوپیرامون‌آن‌شهرغارت و ویران شد(شرف‌الدین علی‌یزدی،I، ۴۴۳). تیمورناچار به‌شتاب راه بازگشت پیش گرفت و در اواخر محرم سال ۷۹۰ ه. (آغاز فوریه سال ۱۳۸۸م.) ایران راترك‌گفت. تیمور فقط درسال ۱۳۹۱ متقابلا به‌ضد قزل اردولشکر

کشید. رسولانی درآغاز این لشکرکشی ازطرف تقتمش به‌نزد وی آمدند ولی بدیهی است‌که این عمل درسیر وقایع تأثیری نداشته است. در ۱۵ رجب سال ۷۹۳ه. / ۱۹ ژوئن ۱۳۹۱م. تقتمش در قرب قندز شکست خورد. تیمورتا رود ولگا به‌پیش راند ولی پس از آن به‌قلمرو خویش بازگشت بدون آنکه قزل‌اردو را به‌زیر فرمان درـ آورد. تقتمش اندك مدتی از تخت و تاج محروم شد ولی به‌زودی بازگشت. پیامی از وی خطاب به‌یاگللو پادشاه لهستان دردست است که‌از تانا(آزوف)صادرشده است وبه‌۸ رجب ۷۹۵ه./۲۰ مه ۱۳۹۳م مورخ می‌باشد و درطی‌آن شرح وقایع از دیدگاه خان بیان شده. وگفته شده است که‌گویا دشمنان خان تیمور را دعوت‌کردند و خان ازاین ماجرا خیلی دیرخبر یافت. درآغاز جنگ توطئه‌گران مزبور خان‌را ترك‌گفتند و در نتیجه اساس دولت وی لرزان و آشفته‌گشت ولی اکنون همه چیز بر وفق مراد است وانتظام یافته و یاگللو(پادشاه لهستان) باید خراج مقرر را بپردازد وبازرگانان وی می‌توانند مجدداً درمتصرفات خان آمد وشدکنند (رادلوف، «یرلیغهای تقتمش» ص ۳ و بعد).

دیگرمیان تیمور وتقتمش دشمنی آشکاروجود داشته. درسال ۱۳۸۵م/۷۸۷ه. رسولانی از طرف تقتمش، با هدایا وارد مصر شده بودند (SMIZO, I, 427 sq.)، ولی در این مورد از همگامی در عملیات نظامی سخنی نرفته است. برعکس رسولانی که در سالهای ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ میلادی / ۷۹۸ ه. وارد شدند هدف و مقصود مشخصی داشتند و می‌خواستند دربارهٔ عقد اتحادی میان مصر و قزل‌اردو به‌ضد تیمور توافق کنند (همانجا، ۴۲۸،۴۴۵ و۴۵۰). این واقعه درزمان به‌اصطلاح «یورش پنجسالهٔ» تیمور(۱۳۹۶ـ۱۳۹۲م) به‌مغرب وقوع یافت. درسال ۱۳۹۳م. /۷۹۶ ه. تیمورهیئت رسولانی از بغداد به‌مصرگسیل داشت (شرف‌الدین علی یزدی، I، ۶۴۲ وبعد). سفیر تیمور درشهر مرزی رحبه ـ برفرات ـ به فرمان سلطان برقوق به‌قتل رسید (همانجا، II ، ۲۷۵). در سال ۱۳۹۴م./۷۹۷ ه. تدارك رفتن به‌سوریه کرد ولی از این نیت خویش صرف‌نظرکرد ودرعوض عازم شمال بین‌النهرین‌گشت (کتاب مجهول‌المؤلف اسکندر، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۲۹۱). بنابه‌گفتهٔ یکی از منابع مصری (ابن حجرالعسقلانی رجوع شود به: SMIZO, I, 450) علت این اقدام همانا وصول خبر حملهٔ تقتمش به‌متصرفات تیموربوده است. آذربایجان ونواحی شمالی آن تا دربند،

از سال ۱۳۹۲م. /۷۹۵ ه. در تصرف میرانشاه پسر تیمور بـوده است. پیش از آن تقتمش بویژه نسبت به‌دربند وشیروان ادعا داشت و درآنجا ازسال ۷۹۰ ه. /۱۳۸۸م. تا ۷۹۲ ه./۱۳۹۰م. به‌نام وی سکه می‌زدند. ولی در سالهای بعد به‌هیچ‌وجه خبری درمنابع موجود دایر برخطری ازآن‌سو دیده نمی‌شود. مدتی مدید جنگ با ارمنستان و گرجستان تیمور را مشغول و متوقف ساخته بوده است. وی فقط در پایان سال ۱۳۹۴م. / ۷۹۷ ه. در شکی خبری از شیروان دریافت داشت‌که لشکریان قزل اردو دست به‌حمله زده‌اند. این حمله به‌آسانی دفع شد و تیمورپس از آن برای قشلاق به محمودآباد رفت (شرف‌الدین علی یزدی، I ، ۷۳۲ وبعد). و دربهار سال ۱۳۹۵م./ ۷۹۸ ه. لشکرکشی و یورش بزرگ تیمور از آنجا به‌ضد تقتمش صورت گـرفت. شمس‌الدین المالغی پیش ازآغاز لشکرکشی به‌رسولی نزد تقتمش‌گسیل‌گردید. تیمور برکنار آب سمور (در جنوب دربند) منتظر جواب بماند وچون پاسخ موجب رضای او را فراهم نکرد لشکرکشی و یورش ادامه یافت. روز چهارشنبه ۲۳ جمادی‌الثانی سال ۷۹۷ ه./۱۴ آوریل ۱۳۹۵م. (شرف‌الدین علی یزدی، I ، ۷۴۵ و بعد) پیکار قطعی برکنار رود ترك وقوع یافت. تقتمش به‌ناچار مدتی از صحنه بیرون رفت. بر خلاف گفتهٔ صاحب ظفرنامه (I ، ۷۶۱) تیمور به‌مسکو نرسید و فقط تا یلتس به‌پیش راند، ولی بنا به‌گفتهٔ منابع روسی در ۲۶ اوت ۱۳۹۵م. از آنجا راه بازگشت پیش گرفت. چیزی از آن نگذشت‌که آزق (آزوف) و زان‌پس، در زمستان، حاجی‌طرخان (استراخان) و سرای مورد حملهٔ خونین قرار گرفت. در بهار سال ۷۹۸ ه./۱۳۹۶م. تیمور از طریق دربند به‌آذربایجان بازگشت بدون اینکه این‌بار نیز حکومت خویش ویا دست‌نشاندگان خود را درقلمرو دولت قزل‌اردو استوارکرده باشد. تقتمش باری دیگر به پایتخت خود بازگشت. به‌گفتهٔ ابن‌حجر عسقلانی، در سال ۷۹۹ ه. (اکتبر ۱۳۹۶ تا سپتامبر ۱۳۹۷م) وی با فرنگان ژن (جنووا) در پیکار بوده است (۴۵۱، CMIZO, I).

سوم ذوالحجـه سال ۸۰۰ ه./۱۷ اوت ۱۳۹۸م. تیمور رسولان تیمور قتلـغ پسر تیمورملك حریف مخالف و جانشین تقتمش را بار داد (شرف‌الدین علی یزدی، II ، ۳۳؛ تاریخ واقعه در منبع اصلی: غیاث‌الدین علی، چاپ زیمین، ۵۴). تقتمش به‌نزد ویتوفت شاهزادهٔ لیتوانی‌گریخت و وی جانب اوراگرفت ولی تاتاران اورا به

تاریخ ۱۲ اوت ۱۳۹۹م در ورسکل شکست دادند. تقمتش پس‌از این واقعه زندگی هنگامه‌جویانه‌ای را تعقیب‌کرد. تیمورکه اندکی پیش ازمرگ خویش در چهارشنبه ۱۲رجب ۸۰۷ه./۱۴ ژانویه ۱۴۰۵م. وارد اترار شده بود رسولان تقتمش را به‌حضور پذیرفت، تقتمش اظهار پشیمانی ازاعمال‌گذشته و طلب بخشودگی‌کرده بود. تیمور وعده داد که پس از لشکرکشی به‌چین و بازگشت از آنجا متوجه قلمرو قزل‌اردو شده تاج و تخت تقتمش را به‌وی بازخواهدگرداند (شرف‌الدین علی یزدی، II ، ۶۴۶ و بعد). از منابع روسی چنین برمی‌آیدکه تقتمش درسال ۱۴۰۶م./۸۰۹ ه. درتومن واقع در سیبری به‌هنگام پیکاربا لشکریان شادی‌خان (۸۱۰-۸۰۲ ه./۱۴۰۰-۱۳۹۹-۱۴۰۷-۸م). به‌گفتهٔ‌کتاب مجهول‌المؤلف اسکندر (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیایی، ورق b ۲۴۳) وی به‌مرگ طبیعی درگذشت.

منابع و مآخذ مربوط به‌موضوع موردنظر- درمتن مقاله منقول است. تألیفات متقدم (از آن جمله «تاریخ قزل‌اردو»-ی هامر- پورگشتال و «تاریخ مغولان» هورت، بخش II) بادرنظرگرفتن بررسیهایی‌که بعداً درمنابع‌اصلی به‌عمل‌آمده‌کهنه شده‌اند. /اکنون دراین‌باره رجوع شود به «گرکوف - یاکوبوسکی»، «قزل‌اردو»؛ ناسونوف، «مغولان و روس»./

شیخ‌شامل [شمیل]

شامل - پیشوای مردم داغستان ورئیس فرقهٔ درویشان نقشبندیه. شیخ شامل آخرین و موفقترین رهبر نهضت مردم داغستان علیه سلطهٔ دولت روسیه بوده است[1] (رجوع شود به «دائرةالمعارف اسلامی»، «Daghestan»؛ /S. 928 sq, I) در چاپ حاضرکلیات بارتولد، مجلد III/. وی نیز مانند پیشوایانی که پیش از او آمده بودند از اواریان

۱) /در تألیفات تاریخی شوروی راجع به‌خصوصیات نهضت‌کوهستانیان قفقاز در نیمهٔ اول قرن نوزدهم م. مباحثات طولانی جریان داشته و برخی از مؤلفان به‌اتکای اینکه الحاق اقوام قفقاز به‌روسیه جنبهٔ ترقیخواهانه داشته، همهٔ نهضتهایی راکه در قفقاز علیه حکومت تزاری برپا شده بوده ارتجاعی دانسته و از دیدگاه واقعی وملموس تاریخی بدانها ننگریستند. فهرست تألیفاتی راکه دربارهٔ مبارزهٔ‌کوهستانیان تحت رهبری شامل نوشته شده در مقدمهٔ کتاب ن. اسمیرنوف تحت عنوان «مریدیزم» [مریدگری] ص ۴۰ - ۳ بنگرید. در همانجا فهرستی از اسناد اصیلی‌که منتشر شده منقول است. و. ر./

بوده. شامل‌درآخرین سالهای قرن هیجدهم م. درقریهٔ‌کوهستانی‌گمراکه ملك موروثی والدین وی در آنجا بوده به‌دنیا آمد و در سال ۱۸۳۰م. به‌هنگام حملهٔ ناموفق به قلعهٔ خزناخ، برای نخستین‌بار توجه عامه به‌او معطوف‌گردید. پس از قتل حمزه‌بك (۱۸۳۴م.) سلف وی، قیام‌کنندگان او را به‌پیشوایی خود برگزیدند. پس از آنکـه در سال ۱۸۳۷م دچار شکست شد و به‌ناچار اظهار اطاعت و فرمانبرداری‌کرد، سالی دیگر توانست قدرت خویش را احیاء و تجدیدکند و در بخش مهمی از داغستان و ناحیهٔ چچن‌هاکه در مغرب آن سامان است، بسط دهد. مبنای مؤسسه‌ای کـه (به‌نام «نظام») پدید آورد همانا قوانین دین اسلام و شریعت بوده و بدین سبب سالهای حکومت وی را بعدها درداغستان «عصر شریعت» خواندند. سرزمین وی به۳۲ ولایت تقسیم شده بوده و در رأس ادارهٔ امور هر ولایت نایب و درکنار او مفتیی برای حل وفصل امور قضایی وجود داشت وچهار قاضی از طرف‌مفتی منصوب می‌شدند وتابع او بودند. نیروی مسلح شامل مرکب بود از ۶۰ هزار مرد جنگی. تکیه‌گاه حکومت اوکوهستان داغستان نبوده بلکه بیشتر ناحیهٔ چچن‌ها به‌شمار می‌رفته که غیرقابل وصول‌تر از داغستان و پوشیده ازجنگل بوده است. قلعهٔ ودنو مقر شامل نیز ازسال ۱۸۴۵م تا زمانی‌که روسیان آن قلعه را فتح‌کردند در آنجا بوده است (۱/۱۳آوریل ۱۸۵۹م.).

پس‌ازچندکوشش ناموفقی‌که برای اطفای‌نایرهٔشورش به‌وسیلهٔ نیروهایی برتر، از لحاظ عده، به‌عمل آمد (از سال ۱۸۴۵م.)، رخنه و نفوذ آرام وکند در نواحی کوهستانی آغاز گـردید و این عمل را با بریدن درختان جنگل و احداث راه در آن تلفیق‌کردند. شامل بسیارکوشید تا از ترکان عثمانی‌کمك دریافت کند و به‌ویژه به هنگام جنگ‌کریمه مساعی بسیار در این زمینه مبذول داشت ولی توفیق نیافت. پس ازسقوط قلعهٔ ودنونتیجهٔ مبارزه معلوم بوده. شامل به‌ناچاردرآخرین قلعهٔ‌کوهستانی خویش‌که «گنیبه» نام داشت تسلیم شد. نخست امپراتور آلکساندر دوم وی را در پطرسبورگ به‌حضور پذیرفت وپس ازآن شهرکالوگا برای‌محل زندگانی‌او وخانواده وکسان نزدیکش تعیین‌گشت. و درسال ۱۸۶۶م در آن شهر به‌میل و ارادهٔ خویش و به‌اتفاق پسران خود به‌تزار روس سوگند وفاداری یادکرد. در فوریهٔ سال ۱۸۶۹م به وی اجازه داده شدکه به‌مکه رفته مراسم حج به‌جا آورد. در مارس سال ۱۸۷۱م.

درمدینه بدرود جهان‌گفت. غازی محمد فرزند ارشد وی (که به‌روسی «کازی‌ماگما» تلفظ می‌کنند) رخصت یافت تا به‌نزد پدربیمار خویش رود. غازی‌محمد بعدها وارد خدمت ترکان عثمانی شد ودرجنگ ۱۸۷۷ شرکت جست ودرکوششی که‌برای اشتعال نایرهٔ شورش در میان مردم داغستان به‌عمل آمد دست داشت. وی در سال ۱۹۰۳م. در مکه درگذشت. محمد شفیع پسر دوم شامل به‌خدمت دولت روس در آمد وبعدها با درجهٔ ژنرال ماژور [سرتیپ] در شهر قازان زندگی می‌کرده است.

تألیفات مربوط به‌این مقاله: میانساروف فهرست‌کتب بسیاری را کـه به‌زبان روسی در بـارهٔ شامل نوشته شده در: Bibliographia Caucasia. t. 1, ص ۷۹۸ و بعد شمارهٔ ۴۷۸۱ـ۴۸۴۰داده است. به‌ضمایم آن نیز رجوع‌شود: کازوبسکی «آزمایشی درتنظیم فهرست منابع»، I-II ، و به‌ویژه هم از او: «مطالب»، ص ۲۰۹، ۲۴۳ ـ ۲۱۳. ـ میـرزاحسن افندی، «آثـار داغستان»[1] (رجـوع شود به «دائـرةالمعارف اسلامـی»، I، Daghestan/S. 928؛ کـه در چاپ حاضر کلیات بارتولـد در مجلد III نقـل شده است)/، ص ۱۹۴ و بعـد، ۲۰۲ و بعد. کتابی در بارهٔ شامـل و اسارت او به قلـم عبدالرحمن برادرزادهٔ او[2] در کالـوگا نوشته شده. نسخهٔ خطی این کتاب اکنون در موزهٔ آسیایی در لنینگراد[3] موجود است. ترجمهٔ روسی آن (کـه توسط آرونوسکی به‌عمل آمده) درسال ۱۸۶۲م در تفلیس منتشرشده (نخست درروزنامهٔ «ققفاز» شمارهٔ ۷۲ـ۷۶). نیزرجوع شود به‌ویدن بائوم، «راهنمای ققفاز»، ص ۲۰۰ـ۱۶۴./ اطلاعات کتابشناسی دربارهٔ منابع (بیشتر منابع شرقی) راجع به‌شامـل را در منتخبات آثار کراچکوسکی مجلد VI ص ۵۵۱ـ۵۷۳، ۵۸۵ـ۶۰۸ خواهید یافت. از تألیفات جدید شوروی بنگریـد به «تاریخ داغستان»، مجلد I ، ص ۲۳۷ ـ ۲۱۰؛ ن. اسمیرنوف، «مریدیزم» [مریدیگری»]. و.ر./

۱) /ظاهراً بارتولد چاپ این اثر را بزبان آذربایجانی در نظر داشته (باکو، ۱۹۰۳). نیز رجوع شود به‌ترجمه روسی: داغستانی، «کتاب آثار داغستان». د. ب./

۲) /عبدالرحمن برادرزادهٔ شامل نبوده بلکـه بـرادرزن وی و شوهر دختر ارشد او بوده است. رجـوع شود به کراچکوسکی، «نسخهٔ خطی عربی خاطراتی دربارهٔ شامل»، ص ۵۶۱، حاشیه ۴. د. ب./

۳) شیفر A INA ـ ۷۱۰A (نسخهٔ مورخ به‌سال ۱۲۸۱ ه/۶۵ ـ ۱۸۶۴ م) دربارهٔ شرح این نسخه به‌کراچکوسکی. «نسخهٔ خطی عربی خاطراتی دربارهٔ شامل «رجوع شود» د. ب./

عبدالله‌بن اسکندر

عبدالله‌بن اسکندر شیبانی درخشنده‌ترین شهریار دودمان شیبانیه بوده، در سال ۹۴۰ ه. (۱۵۳۴ـ۱۵۳۳م.؛ سال‌تولد او به‌گاهنامهٔ ادواری [ترکی] ئیلان‌ئیل [سال مار یا اژدها] ذکر شده وظاهراً دقیقتر است و مطابق با ۳۳ـ۱۵۳۲م. می‌باشد) درمیان‌کله [میان قلعه] آفرین‌کنت به‌دنیا آمد (میان قلعه جزیره‌ای‌است‌میان دوشاخهٔ اصلی‌رود زرافشان). پدر (اسکندرخان) و جد (جانی‌بیك) و نیای بزرگ (خوجه محمد فرزند ابوالخیر/ به‌بعد رجوع شود/) این شهریار داهی، علی‌الرسم در منابع و مآخذ ما فوق‌العاده تنگ‌نظر و تقریباً ضعیف‌العقل معرفی شده‌اند. جانی‌بیك (متوفی به‌سال ۹۳۵ ه./۲۹ـ۱۵۲۸م)کرمینه و میان قلعه را درسال ۹۱۸ ه./۱۳ـ۱۵۱۲م. به‌اقطاع دریافت داشت. اسکندر به‌هنگام ولادت فرزند خویش آفرین‌کنت را درتصرف داشت. و بعد، ظاهراً پس از مرگ یکی ازبرادران خویش، به‌کرمینه نقل مکان‌کرد. عبدالله در سال ۹۵۸ ه./۱۵۵۱م. درکرمینه، برای نخستین بار، همچون فرمانروا و مدیری مدبر، قدرت و نیروی خویش را بالتمام نشان داد. در آن تاریخ ناحیهٔ مزبور مورد حملهٔ نوروز احمدخان تاشکنتی و عبداللطیف‌خان سمرقندی واقع‌گردید. اسکندر به آن‌سوی آمودریا [جیحون]گریخت وعبدالله وظیفهٔ پدر را به‌عهده‌گرفت وحمله را با موفقیت دفع‌کرد. در طی سالهای بعد، عبداللهکوشید تا متصرفات خویش را درمغرب به‌سوی بخارا و در جنوب شرقی به‌طرف قرشی و شهر سبز توسعه دهد ولی نخست کامیابی استواری به‌دست نیاورد. درسال ۹۶۳ ه./۵۶ـ۱۵۵۵م. خود ناگزیر سرزمین موروثی پدری راترك‌گفته به‌میمنه فرارکرد. درهمان سال (درماه ذوالقعده/سپتامبرـ اکتبر ۱۵۵۶م.) دشمن مقتدر او نوروز احمدخان که از سال ۹۵۹ه./۱۵۵۲م. خان ازبکان و فرمانفرمای تاشکند و سمرقند بوده، بدرود زندگی‌گفت. عبدالله بی‌درنگ حکومت و قدرت خویش را درکرمینه و شهرسبز احیا و تجدید نمود و در ماه رجب سال ۹۶۴ ه./مه ۱۵۵۷م. بخارا را مسخر ساخت و آن شهر از آن زمان پایتخت او بوده است. وی به‌سال ۹۶۸ ه./۶۱ـ۱۵۶۰م در بخارا پدر ضعیف‌العقل خویش را به زور به‌عنوان خان ازبکان اعلام داشت، تا خود به‌نام او حکومت‌کند و فقط در سال ۹۹۱ه./۱۵۸۳م.، پس‌از وفات پدر سریرخالی سلطنت را اشغال‌کرد. پس ازپیکارهای

سخت با افراد نافرمان خاندان سلطنتی بلخ (در ۹۸۱ هـ. /۷۴ـ۱۵۷۳م.) و سمرقند (ربیع‌الثانی ۹۸۶ هـ./ ژوئن ۱۵۷۸م.) و تاشکند و دیگر اراضی‌واقع در شمال سیر- دریا [سیحون] (در ۹۹۰ هـ./۸۳ ـ ۱۵۸۲م) و فرغانه (در۹۹۱هـ ./۱۵۸۳م.) به زیر فرمان اودرآمدند. گذشته ازاین فتوحات، درنیمهٔ اول سال۹۹۰هـ./آغازسال ۱۵۸۲م. عبدالله به‌دشت لشکرکشید وتا الغ‌تاغ به‌پیش راند. هم درسال ۹۹۶ هـ./ ۸۸ـ۱۵۸۷م. در تاشکند نایرهٔ قیامی سخت را فرونشاند و لشکریان او دشمن را تا اعماق دشتها تعقیب‌کردند. بدخشان در جهت جنوب شرقی و خراسان وگیلان و خوارزم در مغرب مسخر وی گشت. خوارزم را نخست در سال ۱۰۰۲ هـ ./۹۴ـ۱۵۹۳مو زان‌پس باری دیگر در سال ۱۰۰۴هـ./۹۶ـ۱۵۹۵ م. پس از قیام مردم آن خطه فتح‌کرد. لشکرکشی به‌ترکستان شرقی فقط منجر به‌ویرانی نواحی‌کاشغر و یارکندگشت و بس. بازپسین سالهای زندگی عبدالله براثر مناقشهٔ وی با تنها پسرش عبدالمؤمن‌که ازپایان ۹۹۰هـ. (اواخر پائیز ۱۵۸۲م.) ازطرف پدر حاکم بلخ بوده تیره‌وتارگشت. همچنانکه عبدالله درزمان حیات اسکندرفرمانفرمای واقعی بوده،اکنون عبدالمؤمن‌نیزمی‌خواست نسبت به‌پدر پیر خود همان موقع را داشته باشد. ولی عبدالله حتی سخنی هم در این باره، یعنی ورود خدشه‌ای به‌قدرت عالیهٔ خویش، نمی‌خواست شنود وفقط مداخلهٔ روحانیان از پیکار آشکار میان پدر و پسر ـ عبدالله و عبدالمؤمن جلوگیری کرد و عبدالمؤمن مجبور به‌گذشت شد. صحرانشینان چون خبر و خامت روابط دو شهریار را شنیدند به‌ناحیهٔ تاشکند تاختند و لشکری راکه به ضد ایشان گسیل شده بود میان تاشکند و سمرقند شکسته ومنهزم ساختند. عبدالله درآغاز لشکرکشیی‌که برای تنبیه این دشمن شروع کرده بود در شهر سمرقند درگذشت (پایان سال تخاقوی‌ئیل ۱۰۰۶هـ./آغاز ۱۵۹۸م.).

پس از شش ماه عبدالمؤمن نیز به‌دست اتباع خویش به‌قتل رسید. ثمرهٔ همهٔ فتوحات خراسان و خوارزم از دست به‌در رفت. و در خاك اصلی ازبکان نیز قدرت و حکومت به‌دست دودمانی دیگر افتاد. ظاهراً نتایج اعمال و فعالیتهای عبدالله در داخل‌کشور دیرپاتر بوده است. شیوهٔ ادارهٔ امور ملك و به‌ویژه اساس پول را وی از نو استوار ساخته بود و ابنیهٔ عمومی بسیار (از قبیل پلها وکاروانسراها و چاهها و غیره) برپاگشته بود. هنوز هم درمیان مردم همهٔ این‌گونه بناها به‌تیمور و یا عبدالله

نسبت داده می‌شود.

منابع و مآخذ مربوط به‌موضوع بالا: زندگی‌شهریارمزبور تاسال۹۹۶ه‍./۸۸-۱۵۸۷م مشروحاً درکتاب حافظ تانیش مداح وی تحت عنوان «شرفنامهٔ شاهی» (به‌زبان فارسی) که به «عبداللّه‌نامه» مشهور است، نقل شده است. اسکندر منشی که معاصر عبدالله بوده در «تاریخ عالم آرای عباسی» (در شرح زندگی شاه‌عباس اول) چاپ تهران، ۱۸۹۷م. اطلاعات فراوان (به‌خصوص دربارهٔ آخرین سالهای زندگی او) به دست می‌دهد. مستخرجاتی از هردو تألیف یاد شده درکتاب ولیامینوف ـ زرنوف («تحقیق دربارهٔ شاهان قاسمیه»، بخش ۲) وکتاب دیگرقبلی وی تحت عنوان «سکه‌های بخاری وخیوه‌ای» گرد آمده است. نیزرجوع شود به‌مستخرجاتی که من ازکتاب غیر معروف «بحرالاسرار» تألیف محمودبن ولی، در «گزارش مأموریت ترکستان» خویش (سال ۱۹۰۲) /به‌ص ۲۶۰-۲۵۷ اصل روسی بخش ۲- مجلد ۲ چاپ حاضر آثاربارتولد رجوع شود/ نقل کرده‌ام. دربارهٔ کتاب «بحرالاسرار» نیز رجوع شود به: Ethé, «Catalogue Ind Off,». No 575 اطلاعاتی راکه وامبری («Geschichte Bokhara's») و هورت («History of the mongols». vol. II, div. 2) داده‌اند باید با نهایت احتیاط تلقی کرد./ نیز رجوع شود به‌تألیفات جدید مربوط به «عبداللّه‌نامه» به‌شرح زیر: او منیاکوف، «عبداللّه‌نامه»، هم از او، «برخی اطلاعات»؛ دربارهٔ اصلاح پولی عبداللّه‌خان رجوع شود به: داوید ویچ، «در موضوع نرخ وگردش سکه‌های نقره»، ص ۱۵۸؛ هم از او، «در اصلاح پولی»، ص ۱۴۱-۱۲۶؛ ازتألیفات کلی: غفوراف، «تاریخ»، ص ۳۶۶ و بعد؛ «تاریخ جمهوری شوروی ازبکستان»، مجلد I، کتاب ۱، ص ۴۰۸-۴۰۵- یو.ب./

خلیفه عمر دوم و اخبار متناقضی که دربارهٔ شخصیت وی دردست است.

حکومت سه‌سالهٔ خلیفه‌عمردوم (۷۲۰-۷۱۷م./۱۰۲-۹۹ ه‍.) نه‌تنها در تاریخ‌دودمان اموی مرحله‌ای استثنایی و علیحده بوده بلکه در تاریخ حیات دولت اسلامی بطور اعم نیز چنین بوده است. بنا به‌نظر مورخان، بنی‌امیه جماعت دینی را به‌یك دولت

غیر روحانی مبدل ساختند ومانند «ملوك وشاهان» حکومت کردند وحال آنکه درعهد خلفای «راشدین» چنین نبوده. عمر دوم [عمر عبدالعزیز] راگاه پنجمین نفر ازخلفای راشدین می‌خواندند[1] یعنی وی را در ردیف ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) قرار می‌دادند. درروزگاران بعدی‌هم چهرهٔوی همچون غایت مقصود وجامع شرایط فرمانروایی مسلمان، از لحاظ زهد وتقوی در اذهان باقی‌ماند ـ چهره‌ای که پس از سقوط بنی‌امیه دیگر در «خاندان رسول خدا» [مقصود بنی‌عباس‌است] ظهور نکرد. ابن اثیردرتجلیل حکومت کوتاه مدت یکی از بازپسین خلیفه‌های عباسی به‌نام ظاهر (۱۲۲۶ـ۱۲۲۵م. /۶۲۴ـ ۶۲۲ ه) می‌گوید که خلیفهٔ مزبور دوران حکمفرمایی عمر دوم را در خواطر مسلمانان زنده کرد[2].

مورخان ـ خاورشناس اروپایی که دربارهٔ عمر دوم سخنی گفته‌اند، عادتاً وی را صادق ولی مردی غیر عملی وحتی خیال‌پروری محدودالفکر وصف می‌کنند و می‌گویند که حاضر بوده است همهٔ منافع امپراتوریی راکه پیشینیان او به‌وجود آورده بودند فدای تخیلات واهی دینی خویش کند. درمقابل اینان، ولهاوزن در کتاب معروف خویش که در سال ۱۹۰۲[3] چاپ ومنتشر شده خلیفه را ایده‌آلیستی مصلح می‌داند که هدفهای کاملاً بخردانه‌ای داشته، گو اینکه گاه وصول به‌آنها بالاتر از توانایی و نیروی وی بوده است. ولهاوزن می‌کوشد ثابت کند که خلیفهٔ زهد پیشه نه‌تنها در اندیشهٔ نجات روح خویش بوده بلکه خیر وصلاح و رفاه اتباع خود را هم در نظر داشته وساعی بوده از اتباع رفع ستم کند وایشان را بدون آنکه زیان کلانی به‌دولت وخزانه وارد آید، بادودمان اموی آشتی دهد وعناصر مخالف هم به‌هیچ وجه سخنی

۱) Goldziher, «Muhammedanische Stndien», T. II, S. 34. جملهٔ «و هـواحدالخلفاءالـراشدین» در تألیف نووی ـ ۴۶۴ ـ هم آمده با اشاره و استناد به‌سفیان، ـ همانجا ص ۴۶۵.

۲) ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، XII، ۲۸۷؛ رجوع شود به: بارتولد، «خلیفه و سلطان» ص ۲۲۵؛ /رجوع شود به ماقبل اصل روسی همین مجلد، ۳۴/.

۳) Wellhausen, «Das Arabisehe Reich», S. 166 sg. و بویژه در ص ۱۹۰:
«Wi» vieles auch unklar bleibt, eins ist doch ⁄iemlich Klar, dass man namlich sich lacherlich macht, wenn man diesen Ghalifen mit uberlegenem Spotte behandelt, wozu schon Dozy das Signal gegeben hat».
و لهاوزن بیشتر باکرمر و آ. موللر وارد بحث می‌شود و از جملهٔ نلدکه در («Orientalische Skizzen», S. 87 sg) یادی نمی‌کند. نلدکه می‌گوید:
«des aussert braven, aber beschrankten Jd«alist»n Omar II».

که گواه به‌محدودیت فکر ویا کوتاه نظری سیاسی وی باشد نگفته‌اند. دلایل ولهاوزن چندان موفقیتی حاصل نکردند. در کتاب عامه فهمی کـه دربارهٔ اسلام نـوشته شده ـ ولی مؤلف آن در موضوع تخصص داشته ـ ودر سال ۱۹۱۴م. منتشر شده عمر دوم چنین وصف شده است:

«Idealerscheinung eines unmännlichen Schwärmers»[1].

در واقع ولهاوزن ویژگیهایی را به‌عمر دوم نسبت می‌دهد که جمع آنها در شخص واحد مستبعد بنظرمی‌رسد. خلیفه همچون‌سیاستمداری‌ماهر و درعین‌حال‌ایده‌آلیستی‌باشهامت وپی‌گیر معرفی‌شده‌که هم درآغاز جوانی سنتهای دینی راکه بعدها سراسر زندگی خویش را وقف خدمت بدانهاکرده آموخته ودر زمان حکومت خود به‌کار بسته و اولی شمرده است. عمردوم، بنابه‌گفتهٔ ولهاوزن، در مدینه به‌دنیاآمد وبیشتر سنین جوانی را درآن شهر بسر برد وکاملاً با «سنن شهر رسول‌الله»[2] آشنا واشباع شد. پس از مرگ عبدالعزیز پدر عمر، عبدالملک، خلیفه اموی، وی را بـه دمشق فرا خواند ودختر خود را به‌حبالهٔ نکاح او درآورد. بعدها در زمان خلیفه ولید اول (۷۰۵ـ۷۱۵م./۸۷ـ۹۷ه.) وی به‌سمت والی به‌مدینه بازگشت وضمناً خلیفه می‌خواست به‌یاری این انتصاب محافل دینی را به‌سوی خود جلب کند. پس ازسالی چند ولید، بنا به‌درخواست حجاج، به‌ناچارعمر را معزول کرد، زیراکه حجازدرتحت حکومت عمر به‌پناهگاه عناصر روحانی ودینی عراق که از تعقیب وایذاء حجاج فرار می‌کردند ـ مبدل شده بود. عمر برروی هم درمدینه با افراد زهد پیشهٔ متدین رابطهٔ دائم داشته و به‌اینکه ایشان نسبت بـه‌دولت اموی خصومت می‌ورزیده‌اند توجه و عنایتی نمی‌کرده است. زمانی که خلیفه سلیمان [بن‌عبدالملک] پیش از مرگ مردد بودکه چه‌کسی‌را جانشین خویش‌سازد، فقیه دربار رجاء بن حیوة وی را قانع ساخت که به امر خداپسندانه‌ای اقدام‌کند و خلافت را به‌پسر عم‌زهد پیشه و متدین خویش بسپارد[3].

۱) Mann, «Der Islam», S. 86.
به‌سخنان کریمسکی نیز توجه شود («تاریخ اعـراب»، بخش ۲، ۱۹۱۲، ص ۱۲۸) که از «عمر دوم پارسا نما» بحث کرده.

۲) Wellhausen, «Das Arabische Reich», S. 166: «Er Nahrt» sich an der Tradition der Staet des Propheten»

۳) همانجا، ص ۱۶۵

ولهاوزن روایتی راکه طبری نقل‌کرده ومأخوذ ازواقدی (متوفی به‌سالی۸۲۳ م./۲۰۸ه.) می‌باشد آورده است. ولی روایت دیگری که وجود داشته مسکوت‌گذارده شده است. به‌موجب روایت اخیرالذکر عمر دوم‌پس‌از جلوس‌بر تخت خلافت بالکل آدم دیگری شدکه باپیشتر فرق عظیم داشت. ضمناً لازم به‌تذکر است‌که روایت دوم که ظاهراً[1] مأخوذ از مداینی، معاصر واقدی[2]، می‌باشد بیشتر موافق و منطبق با واقعیات است ـ واقعیاتی‌که در برخی موارد حتی واقدی هم نتوانسته نادیده‌انگارد. یکی از بارزترین وقایع مذکور موضوع اعدام حبیب‌بن عبدالله‌بن زبیر بوده است. بنا به گفتهٔ یعقوبی[3] بـه‌عمر از طرف ولید حکم شدکه «مسجد رسول‌الله» را توسعه دهد وبدین منظورکلبه‌های زوجات پیغمبرراکه‌درکنار مسجد قرار داشته خراب‌کند. چون آغازکارکردند، حبیب‌از عمر استغاثه‌کردکه به‌ابنیه‌ای‌که نامشان درقرآن آمده دست نزنند[4]. عمر امرکردکه یکصد ضربه تازیانه‌اش بزنند وبعد یك سطل آب سرد به رویش بریزند و این خود باعث مرگ وی گردید (این واقعه در زمستان روی داده). مورخ مزبور چنین می‌افزاید:«چون عمر به‌خلافت‌رسید وبه‌آن مقام رفیع زهدوتقوی دست یافت‌گفت: «چه‌کسی‌در مقابل حبیب یاریم‌خواهدکرد؟» (بدیهی است‌که‌مقصود وی‌در روز قیامت بوده). واقدی از تغییراتی‌که عمر به‌امر ولید درمسجد مدینه داده بوده وهمچنین در بارهٔ اعدام حبیب نیز سخن گفته است (یعقوبی وطبری حتی متن گفته‌های واقدی را تقریباً با کلمات همانند نقل‌کرده‌اند). فقط واقدی این دو واقعه را به‌یکدیگر مـربوط نساخته ودر سالهای مختلف ذکر کرده است. بنا به‌گفتهٔ او، تغییرات در مسجد در سال ۷۰۷م./۸۹ه.[5] آغازگردید ودر سال ۷۰۹م./۹۱ ه. پایان یافت[6]. واعدام‌حبیب درسال ۹۳ه. یعنی۷۱۱م. یا۷۱۲م. وقوع یافت وضمناً گفته‌شده که این‌سیاست به‌فرمان ولید درمورد حبیب مجری‌گردید. ولی‌گفته نشده‌که حبیب

۱) به‌استناد جالب توجه به‌ابن سعد و مسعودی به مداینی علی‌بن محمد باید مورد نظر قرار گیرد. (V، ۲۴۶/۷، ۲۰/۲۴۰، ۲۵۴/۱۲) (مسعودی، مروج، V، ۴۲۴). ۲) می‌دانیم که سال وفات مداینی را به‌تفاوت ذکر کرده‌اند: یاقوت در ترجمهٔ حال مداینی (ارشاد، t v، ۳۰۹) ـ سال ۲۲۵ ه./۸۴۰ م‌آورده و طبری (III، ۸/۱۳۳۰) ـ سال ۲۲۸ ه./۸۴۳ م. نقل‌کرده است. ۳) «تاریخ»، II، ۳۳۹ و بعد. ۴) قرآن ، XLIX، ۴. ۵) به‌گفتهٔ طبری، در ربیع‌الاول (II، ۱۱۹۲/۱۸) یا صفر (II، ۱۱۹۴/۴) سال ۸۸ ه.
۶) در تألیف یعقوبی‌سال ۹۰ ه. ذکر شده. «تاریخ»، II، ۳۴۰

به‌چه سبب غضب خلیفه‌را برانگیخته بوده است[۱]. جزئیات سیاست حبیب را واقدی نیز تقریباً باهمان کلمات و جملاتی‌که در منبع یعقوبی نقل شده ـ بیان کرده است و ضمناً واقدی‌جزئیات مزبور را از قول‌کسی‌که به‌گفتهٔ یك شاهد عینی استنادمی‌کرده نقل‌کرده است[۲].

عمر دوم فقط برای شخصی‌مانند بخاری[۳]که نمایندهٔ زهد اسلامی بوده«مدنی» شمرده‌می‌شده است ولی از اطلاعاتی‌که در تذکرهٔ حیات خلیفه مندرج‌است‌حتی‌معلوم نیست‌که مادر او ام‌عاصم یا لیلی نوادهٔ خلیفه عمر اول درمدینه زندگی کرده باشد. در کتاب تراجم احوال رجـال نووی [مقصود «تهذیب‌الاسماء و اللغات» محی‌الدین نووی است][۴]، آمده که‌مشارالیها به‌دمشق [شام] نقل مکان کرده بوده است و تحمل عبدالعزیز پسر خلیفه مردان اول وبرادر خلیفه عبدالملك پدر عمر دوم در آنجا باام‌ـ عاصم‌ازدواج کرده باشد. می‌گویند که عبدالعزیز این اتحاد و خویشاوندی باخاندان خلیفه عمر را بسیار مهم می‌شمرده وارج می‌نهاده وبه «قیم» (مباشرامورخانه) خود فرموده بوده تامبلغ ۴۰۰ دینار برای اجرای مراسم این عروسی فراهم آورد[۵]. نووی مذکور می‌گوید[۶]که عمر دوم درمصر به‌دنیاآمد وبه‌روایتی سال ولادت او۶۱ه./۸۱ـ ۶۸۰م. وبه‌روایتی دیگر (به‌روایت ابن‌سعد) سال۶۳ ه./۸۳ـ ۶۸۲م. بوده است. به‌هر تقدیر درهر دومورد این واقعه چند سال قبل از انتصاب پدر اوبه حکومت مصرروی داده است. ولی درتاریخ مصر[۷] خبری دیده می‌شود حاکی از اینکه عبدالعزیز پیشتر هم در زمان ولایت مسلمه‌بن‌مخلد (۶۶۷ـ ۶۸۲م./ ۴۷ـ۶۲ ه.) به‌مصر سفرکرده‌بوده است. ازگفته‌های طبری[۸]چنین‌برمی‌آیدکه درسال۶۱ه. عبدالعزیز باپدر خود درمدینه بوده و به‌اتفاق عبدالملك در هیئت رسولانی که به‌مکه به‌نزد عبدالله‌بن زبیر اعزام شده بوده شرکت داشته است. ولی در شرح وقایع سال ۶۳ه. یعنی زمانی‌که مروان بـه‌اتفاق عبدالملك و دیگر امویان در «خانهٔ مروان» به‌مدینه محاصره شدند و بعد

۱) رجوع شود به‌مندرجات Fragmenta، I، ۴.که می‌گوید «صاحب‌البرید» خلیفه را از اعتراض حبیب به‌تخریب کلبه‌ها مطلع ساخت‌ودر نتیجه ولید به‌عمر فرمانی فرستادکه صد ضربهٔ تازیانه به‌حبیب بزند و سطلی‌آب سرد برروی او ریزد. بعدها عمر فقط متأسف بودکه چرا به‌تنبیه جسمانی اکتفا نکرده بود.
۲) طبری، II، ۱۲۵۵/۳
۳) رجوع شود به‌استنادی‌که نووی به‌وی‌کرده است، ص ۴۰۶.
۴) همانجا، ۴۶۴.
۵) ابن سعد، V، ۲۴۳ و بعد؛ نووی، ۴۶۶.
۶) نووی، ۴۶۵ و بعد؛ سال ۶۳ ه. و همچنین در تألیف ابن سعد، V، ۲۴۳/۷؛ در تألیف طبری سال ۶۲ ه. ذکر شده، II، ۱۱۸۲/۱۸
۷) کندی، ۵۴/۱۲
۸) همانجا، II، ۳۹۷/۱۸

بالاجبار شهر را ترك‌گفتند[1] نام عبدالعزیز ذکر نشده است. یحتمل وی درآن زمان‌به مصـر رفته بوده است. درطی سالهای بعد عبدالعزیز مجدداً نزد پدر خود بود. و در پیکارهایی‌که بنی‌امیه را از نابودی نجات داد، فعالانه شرکت داشته است. در سال ۶۸۴م./۶۵ﻫ. درنبرد مرج‌راهط که‌درنتیجهٔ آن سیادت بنی‌امیه برسوریه مسلم‌گشت عبدالعزیز از اسب به‌زیر افتاد[2].وی به‌هنگام تسخیر مصر در رأس‌گروهی‌قرارداشته، کـه از طریق ایلة[3] یعنی جاده‌ای‌که از شبه جزیرهٔ سینا بـه‌طرف شمال ممتد بوده، رخنه‌کرد. مروان درماه فوریه‌۶۸۵م. (رجب ۶۵ﻫ.)[4] چون خواست مصررا ترك‌گوید عبدالعزیز را به‌حکومت‌آن سرزمین‌منصوب‌کرد و وی تابه‌هنگام‌مرگ خویش-که به گفتهٔ کندی در ۷۰۵ م./ جمادی‌الاول سال ۸۰ﻫ.[5]وبه‌قول طبری[6] ودیگر منابع‌درسال ۷۰۴م./۸۵ﻫ.وقوع یافته بوده- درمصر حکومت می‌کرده است. وی در تمام‌این‌مدت فقط دوبار - دردهۀ نهم و دهم قرن هفتم م.- به‌سوریه سفرکرد تابرادر خویش خلیفه عبدالملك را زیارت‌کند[7] و در اطفای نایرهٔ شورش یکی از امویان-که عبدالملك در دمشق به نمایندگی خود منصوب‌کرده و باقی گذارده بود[8]- شرکت جست. در مصر عبدالعزیز بااستقلال کامل حکومت می‌کرد و با اقتدار تمام عواید آن سرزمین را در اختیار داشت. افریقای شمالی نیز در زیر اطاعت وی بود[9]. عبدالعزیز ضمناً از محل وجوهی‌که دراختیار داشت «الدارالمذهبة» (خانهٔ طلایی)را در قاهره- در مغرب‌مسجد عمرو- بناکرد. مسجد مزبور نیز در عهد او توسعه یافت وتجدید بنا شد. وی ابنیهٔ بسیار (خانه‌هاومساجد) وباغها(تاکستانها ونخلستانها) درناحیهٔ مجاور یعنی‌حلوان احداث‌نمود ودر سال ۶۸۹م./۷۰ﻫ. اقامتگاه خویش‌را به‌آنجا منتقل‌کرد ودرهمانجا مرگ به‌سراغش آمد.[10] ولی زندگی خصوصی وی عاری از تجمل بود. لباسهایی‌که پس از وی باقی‌مانده بود بیشتر وصله‌دار بوده[11] وخزانهٔ او برروی هم ۷۰۰۰ دینار

۱) همانجا، ۴۰۵ و بعد. ۲) همانجا، ۴۷۹ پایین. ۳) کندی، ۴۲/۸ و۴۳/۱۲. ۴) رجب سال ۶۵ ﻫ. در تألیف‌کندی، ۴۸/۸. ۵) همانجا، ۵۵/۱ (جمادی‌الاول سال ۸۶ ﻫ.) ۶) طبری، II، ۱۱۶۵/۱۷(جمادی‌الاول سال‌۸۵ ﻫ.) ۷) یعقوبی، «تاریخ»، II. ۳۳۵-۸۵ ﻫ. ۷) طبری، II، ۷۸۳ و بعد، دربارهٔ عبدالعزیز سخن‌گفته ـ همانجا، ۷۸۹/۱۰؛ کندی ۴۹/۳. ۹) رجوع شود به مقالهٔ مربوط به‌عبدالعزیز (K. V. Zəttersteen /'abd al ـ 'Aziz/) در EI، I، ص ۳۸؛ همچنین II، ص ۶ (Becker, «Egypten»). ۱۰) دربارهٔ ساختمانها، کندی، ۴۹ و بعد. ۱۱) همانجا، ۵۵/۱۴.

مـوجودی داشته است[۱]. اخلاق عبدالعزیز از برادرش عبدالملك ملایمتر بوده و وی همواره می‌کوشیده تا برادر را از قلع وقمع خشونت آمیز دشمنان باز دارد[۲]. وی‌از زهد وتقوای دینی نیز به‌دور نبوده است. وی پیش از مرگ، ظاهراً، از ترس‌داوری الهی، می‌گفته که مایل بود فنای صرف شود و به مشتی خاکستر بدل گردد و یا در بیغوله‌ای از حجاز شترچرانی کند.[۳]

هنگامی‌که عبدالعزیز بدرود جهان گفت، عمر دوم، یعنی خلیفهٔ آینده، بیش از بیست سال داشته است. محتملاً عمرعبدالعزیز، لااقل بخشی از دوران جوانی خویش را در دربار پدر- در مصر - بسر برده بود. در میان آنچه از پدر به‌ارث برده بوده، اشیایی چند دیده می‌شده که می‌گفتند از خزاین فرعون بوده است[۴]. در شرح وقایع آن دوران مصر فقط از یك فرزند عبدالعزیز که اصبغ نام داشته یاد شده است[۵] که محبوب‌پدر بوده‌است وعبدالعزیزمی‌خواسته اورا به‌جانشینی‌خویش منصوب نماید[۶] ولی اندکی پیش از مرگ خود وی را از دست‌داد. ابن قتیبه دربارهٔ اصبغ می‌گوید که وی مردی‌دانشمند بوده وازآینده خبر می‌داده است وگویاسرنوشت آتی برادر خویش عمر را- زمانی که وی لگدی از اسب خورد وجای آن لگد تا آخر عمر باقی ماند- پیشگویی کرده است[۷]. مورخان می‌گویند که عمر اول [عمربن‌خطاب] پیش‌بینی کرده بوده که یکی از اخلاف وی که علامتی برچهره خواهد داشت جهان را پراز عدل خواهدکرد. ونیز گفته شده که گویا این «مرد نشان‌دار» باید از بنی‌امیه باشد[۸]. دانشمندان تـأکید می‌کردند کـه این پیشگوئی در کتاب دانیال نبی مندرج است[۹]. بنابـه‌گفتهٔ طبری این واقعه در دمشق بـرای عمـر اتفـاق افتاد[۱۰]. در تألیف طبری مطلب دیگری دربارهٔ ایام جوانی اوگفته نشده‌است[۱۱]. عبدالعزیز برروی هم ده

۱) همانجا. ۵۵/۱۰ ۲) طبری، II، ۷۸۹ و بعد این داستان را نقل‌کرده. به‌سخنان منقول درتألیف یعقوبی («تاریخ»، II، ۳۳۴پایین)از الشعبی» دربارهٔ عبدالعزیز رجوع‌شودکه‌وی را «ازلحاظ خلق وسیرت بزرگمنشترین ملکی‌در میان ملوك» می‌داند. ۳) کندی، ۵۵/۵ ۴) طبری، I، ۴۸۵/۱۲ ۵) دربارهٔ وی رجوع شود به‌کندی، ۵۱ و ۵۴؛ سودوس، ۱۳۳ پائین. ۶) طبری (II، ۱۱۶۷/۱۰) می‌گوید همین‌سخنان را دربارهٔ فرزند دیگر وی‌که ابوبکر نام داشته‌آورده است. ۷) ابن قتیبه، «کتاب‌المعارف»، ۱۸۴. ۸) اصطلاح «اشبح بنی مروان» در «کتاب‌الاغانی»، VIII، ۱۵۱، آمده است. ۹) در تألیف ابن قتیبه («کتاب‌المعارف» ۱۸۴) کلمات «هوفی‌کتاب دانیال‌الدردوق الاشبح» - با استناد به‌اصمعی، ذکرشده است.
۱۰) طبری، II، ۱۳۶۲/۱۸. بنا به‌مندرجات I, Fragmenta ، ۳۹ - واقعه در مصر روی داد.
۱۱) داستان‌رفتن عمر با اجازهٔ پدر برای تحصیل‌کمال در مکه در Fragmenta، I، ۴۰، آمده است.

فرزند داشته ـ هفت پسر و سه دختر[1]، و یکی از دختران وی به حبالهٔ نکاح پسر عبدالملك یعنی ولید ـ خلیفهٔ آینده ـ در آمد.

عبدالملك پس از مرگ عبدالعزیز فرزند خویش عبدالله را به والیگری مصر منصوب کرد و وی را مأمور کرد که حتی‌الامکان همهٔ آثار حکومت عبدالعزیز را نابود سازد[2]. مسلماً فرزندان عبدالعزیز نمی‌توانستند در مصر باقی بمانند وظاهراً به دمشق نقل مکان کردند. عبدالملك دختر خویش فاطمه را به حبالهٔ نکاح عمر در آورد و سرنوشت این زن چنین بود که بعداز شوی خویش زنده بماند و به هنگام نفس بازپسین او حضور داشته باشد، و حال آنکه تنها زوجهٔ او نبوده است[3]. عمر عنایت پدر زن خویش را جلب کرد. خبری در دست است که وی بالاتر از همهٔ پسران خلیفه می‌نشست بجز ولید که ولیعهد بود و برتر از او مقام داشت[4]. در عهد فرمانروایی ولید (۷۱۵ـ ۷۰۵م./ ۹۷ـ ۸۶ه.) مقام عمر ازپیش هم والاتر شد. درسال ۷۰۶م./۸۸ ه. عمر به‌ولایت مدینه منصوب گردید و به‌خانهٔ جد خویش‌مروان نقل مکان کرد. اثاث‌ـ البیت والی جوان را سی‌شتر حمل می‌کرد و واقدی نیز به‌این نکته اشاره کرده است[5]. از اینجا پیداست که عمر از لحاظ تجمل در زندگی، حتی میان اعضای خاندان اموی نیز مشاربالبنان بوده است. بسیاری از گفته‌های مورخان نیز گواه برهمین حقیقت است. می‌گفتند که هیچ کس برای خرید عطریات والبسه واسبان مانند عمر پول‌خرج نمی‌کرده است[6]. مردم به‌گازران پول می‌دادند که البسهٔ ایشان با رخت معطرعمر یکجا شسته شود تابوی خوش آن گیرد[7]. حجاج بازرگان که لباس برای عمر تهیه می‌کرده ومی‌فروخته می‌گفته که پیش از جلوس وی به‌تخت خلافت ۴۰۰ درهم‌برای لباس تمام می‌شده و معهذا عمر آن البسه را زیاد خشن می‌شمرده و پس از جلوس لباس ۱۴ درهمی می‌خریده وبا اینحال آن را زیاده ظریف می‌پنداشته است[8]. مسعودی نیز از «حلة» ۱۰۰۰ دیناری و«قمیص» ده‌درهمی وی سخن‌می‌گوید[9]. درمدینه عمر با

۱) ابن‌قتیبه آن‌را برشمرده، «کتاب‌المعارف»، ۱۸۴. ۲) کندی، ۵۸/۷. ۳) به‌فهرست اسامی زنان و فرزندان عمر در تألیف ابن‌سعد، V، ۲۴۲ وبعد رجوع‌شود. ۴) «کتاب‌الاغانی، VIII، ۱۵۱.
۵) طبری، II، ۱۱۸۲/۱۸؛ یعقوبی، «تاریخ، II،۳۲۹. ۶) در تألیف ابن سعد، V، ۲۴۴/۲۶ کاملتر از جاهای دیگر سخن رفته: «وهواحسن‌الناس لباساً ومن‌اطیب‌الناس‌ریحاومن اخیل‌الناس فی‌مشیه».
۷) «کتاب‌الاغانی»، VIII، ۱۵۵. ۸) ابن سعد، V، ۲۴۶/۷ و بعد. ۹) مسعودی، «مروج، V، ۴۲۴. در Fragmente (I، ۴۰) از لباس صددیناری وکمتر از یك دینار سخن رفته است.

گشاده دستی تمام شاعران را در مقابل مدیحه صله می‌داد، ویکی از شاعران درازاء اشعار خویش ۱۵ شتر از والی صله گرفت[1].

هشام بن‌اسماعیل مخزومی سلف عمر، پدرزن خلیفه عبدالملك وجد فرزند او هشام ـ خلیفهٔ آینده ـ بوده است[2]. عمرسلف خویش‌را، به‌رغم مقام عالیش، به‌فرمان خلیفه، درکنارخانهٔ مروان به‌ستون‌ننگ ورسوایی بست. هشام درعهد ولایت خویش همه‌گونه تضیقات برای نمایندگان دین‌که سعیدبن مسیب در رأس ایشان قرارداشته وعلویان‌که علی‌بن‌حسین‌که میان آنان والاتر ازهمگان بود ـ فراهم آورد. وگویا در آن عهد سعید وعلی پیروان خویش را ازتوهین به‌دشمن افتاده ـ اعم از توهین لفظی یا حتی نظری ـ منع کردند[3].

بنا به‌گفته واقدی[4]، عمر بی‌درنگ پس از احراز مقام ولایت فقیهان مدینه را به‌نزد خویش خواند واعلام داشت‌که درهمهٔ امور به‌دستور ایشان عمل خواهد کرد. از میان ایشان نام دونوادهٔ خلیفه عمر اول و قاسم نوهٔ زهد پیشهٔ خلیفه ابوبکر و عروة مورخ [منظورعروةبن الزبیر یکی‌از فقهای سبعه مدینه است. وی نخستین‌کسی است‌که در مغازی تألیف کتاب‌کرده است] برادر عبداللهٔبن زبیر نقل شده است. در فهرست یاد شده نام سعیدبن مسیب نیامده. بنابه داستان ورود ولید خلیفه به‌مدینه در سال ۷۱۰ م./ ۹۲ ه .[5] ، سعید کماکان در زمان ولایت عمر نیزاز مقامات دولتی دور و بیگانه بوده. روایات‌زمان، برای اینکه‌سعید راباعمر به‌نحوی مربوط سازند۔ اخبار وقـایع آینده را به‌سعید نسبت دادند. گویی سعید یکی از شاگردان خویش را به خانهٔ مروان فرستاد تا «مهدی» را نظاره‌کند. آن شاگرد بازگشت و گفت‌کـه در خانهٔ مروان مهدیی وجود ندارد و دیده نمی‌شود. و فقط آنگاه سعید به‌شاگرد گفت که مهدی‌همان کسی‌است که اکنون در خانهٔ مروان نشسته یعنی عمربن عبدالعزیز[6]. اما داستان سیاست سختی که وی در مورد فرزند عبداللهٔبن زبیرمجری داشت نشان می‌دهد‌که در موضوع تأثیر و نفوذ دیگر فقیهان در عمر ـ سخت مبالغه رفته‌است.

۱) «کتاب‌الاغانی»، VIII، ۱۵۵. ۲) طبری، II، ۱۱۷۴/۶ و بعد. ۳) هما نجا، ۱۱۸۳/۱۲ و بعد. یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۳۹. ۴) طبری، II، ۱۱۸۲ پایین و بعد. دربارهٔ قاسم بارها در تألیف ابن‌سعد سخن رفته است. در فهرست چاپی‌کتاب‌طبری فقیه قاسم به‌خطا از نوهٔ ابوبکرمشخص و متفاوت قلمداد شده. ۵) طبری، II، ۱۲۳۲ پایین وبعد. یعقوبی «تاریخ»، II، ۳۴۰. ۶) ابن سعد، V، ۲۵۴/۴ و بعد.

عمر در مدینه مجری دقیق و وفادار برنامه‌ای بودکه خلیفه ولید برای وی معین‌کرده بوده است. عمر در اجرای امر خلیفه در مدینه به‌گرد آوردن افراد برای خدمت لشکری مبادرت‌کرد و ۲۰۰۰ نفر از مردم مدینه را مأمور شمال کرد تا در حمله به متصرفات روم شرقی (بیزنطیه) شرکت‌کنند (فقط ۱۵۰۰ تن از مدینه‌عازم شدند)[۱]. بعدها که عمر به‌خلافت رسید تجمل و شکوه «مسجد امویان» دمشق را که ولید ساخته بود تأیید نمی‌کرد. ولی در زمانی‌که والی مدینه‌بود به‌میل‌خلیفه ولید، مسجد سادهٔ پیامبر راخراب‌کرده به‌جای‌آن بنای مجللی احداث‌کرد. خبری دردست است‌که امپراتور روم شرقی (بیزنطیه) برای بنای اخیرالذکر و بر آوردن خواهش خلیفه صدنفر کارگر وصدهزار مثقال زر وچهل بار شترآجرهای مرقع‌که‌ازویرانه‌های بلادکهنه‌گردآورده بودند، ارسال داشت[۲]. درکف صحن مسجد نام ولید باآجرمرقع نقش شده بوده است. بعدها خلیفه مهدی آن نبشته را معدوم‌کرد و به‌جای نام ولید نام خود را نوشت[۳] همچنانکه در قرن نهم م. / سوم ه. نیز مأمون درمسجدالاقصی (اورشلیم)[۴] به‌جای نام عبدالملك اسم خویش را منقوش‌ساخت. تغییراتی‌که‌درزمان مهدی در مسجد مدینه داده شد باری دیگر مستلزم صرف مقدار زیادی طلا و سنگ مرمر و آجر مرقع بوده است. تقدیر دراین مورد پوزخندی نمود و یکی از اخلاف عمر دوم (عمرعبدالعزیز)[۵] یعنی خلیفه زاهد منشی که در زمینهٔ تشریفات دینی‌دشمن تجمل و تعزز بود، و معهذا در ایام جوانی مسجد سادهٔ پیامبر را به‌بنایی مجلل‌مبدل ساخت ـ در تغییرات یاد شده شرکت داشت.

عمر در مدت ولایت مدینه حجاز را ترك نگفت و در طی چندین سال متواتر از ۷۰۶م. / ۸۸ه. به‌بعد هرساله در رأس زائران بیت‌الله‌قرارداشت. در سال۷۱۰م./ ۹۲ ه. مراسم حج تحت هدایت شخص خلیفه انجام‌گرفت وگویا وی به‌مکه ومدینه سفرکرده بوده تا شخصاً کارهایی راکه به‌امراو صورت‌گرفته بوده بازدیدکند و عمر با شکوه تمام از خلیفه استقبال‌کرد[۶]. در سال ۷۱۱ م. / ۹۳ ه. عمر مجدداً رهبری

۱) به‌گفتهٔ یعقوبی، تاریخ، II، ۳۳۹ ـ ۲۰۰۰. در تألیف طبری، II، ۱۱۹۲/۱۰ ـ ۱۵۰۰ ذکر شده.
۲) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۴۰؛ طبری، II، ۱۱۹۴. ۳) طبری، III، ۵۳۵. اشاره‌به‌این‌جا باید درفهرست چاپ‌کتاب طبری ص ۶۲۸ آنجاکه نام «الولیدبن عبدالملك» آمده، اضافه شود. ۴) بارتولد، «خلیفه و سلطان»، ص ۲۰۴؛ /به‌ماقبل اصل روسی ص ۱۷/. ۵) بلاذری، ۷.
۶) طبری این داستان را از قول واقدی نقل‌کرده، II، ۱۲۳۲/۱۰ و بعد؛ یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۴۰.

مراسم حج را به‌عهده داشته است. مورخان زمان احضار وی را از مدینه به‌تفاوت‌در سال ۹۳ و ۹۴ هـ. / ۷۱۲ و ۷۱۳ م. ذکر می‌کنند[1]. وی بی‌درنگ پس از احضار خویش در حمله به‌متصرفات بیزنطیه (روم شرقی) شرکت جست و ظاهراً این مورد در زندگی وی منحصر به‌فرد بوده است. اما دربارهٔ علت احضار وی می‌گویند که حجاج به‌خلیفه ولید شکایت کرده بوده که حجاز ـ و بالاخص مکه و مدینه ـ مأمن و پناهگاه همهٔ فراریان عراق شده است. خلیفه ازاو خواست‌که دو تن را که اومناسب می‌داند نام برد. حجاج به‌خالدبن عبدالله القسری و عثمان‌بن حیان اشاره‌کرد. ولید خالد را به‌ولایت مکه و عثمان را در مقام والی مدینه منصوب نموده عمر رااحضار کرد. ولی بنا به‌خبر دیگری‌که خود طبری نقل کرده، خالد در سال ۷۰۸ م./۹۰ هـ . والی مکه بوده است[2]. امااینکه درآن زمان عده‌ای از فراریان عراق درحجازبوده‌اند مورد وثوق است. به‌گفتهٔ یعقوبی خلیفه خالد را مأمورکرده بود که ایشان‌را تبعید کند و خالد از طرف خود عثمان‌بن حیان را به‌مدینه فرستاد[3]. به‌هرتقدیر عمر مدینه را قبل از ورود والی جدید ترک‌گفت و قاضی ابوبکر حزم را که خود به‌کار قضا گماشته بود به‌جانشینی خویش منصوب‌کرد[4]. قاضی ابوبکر یکی‌از متقی‌ترین‌فقیهان شمرده می‌شده و از خاندان انصار بوده است. گمان می‌رودکه موضوع انتصاب وی تنها دلیلی است برآنکه عمر در زمان ولایت حجاز نیز به‌محافل دینی مدینه‌نزدیك بوده‌است. ولی ابوبکر حزم سرنوشت خویش را به‌مقدرات عمرمربوط ومقید نساخت و در زمان جانشین و خلف او هم در سمت قضا باقی ماند.

ممکن است که انگیزهٔ خصومت عمر و خاندان وی با حجاج فقط علل دینی نبوده است. عمر از لحاظ افکار و شیوهٔ زندگی بیشتر به‌بنی‌کلب بافرهنگ‌گرایش داشته وکمتر به‌بنی‌قیس‌خشن‌که حجاج نمایندهٔایشان بوده است. ام‌البنین‌خواهرعمر و همسر خلیفه ولیدکاملا درافکار برادر شریك بود. ابن‌قتیبه‌می‌گویدکه حجاج‌روزی به‌نزد ولید آمد زره برتن و دستار سیاه برسر وکمانی عربی‌به‌دست و تیردانی‌به‌کمر.

۱) طبری، II، ۱۲۵۵. عمر در ربیع‌الاول سال ۸۷ هـ. وارد مدینه شد (همانجا، ۱۱۸۳/۱۷؛ ابن‌سعد، V، ۲۴۴/۴) و به‌گفتهٔ ابن قتیبه («کتاب‌المعارف»، ۱۸۲) وی هفت سال و ۵ ماه در مدینه به‌سر برد و این خود [ورود وی را] در ماه شعبان سال ۹۴ هـ. می‌رساند. ۲) طبری، II، ۱۱۹۹. ۳) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۴۷. ۴) این جزئیات در تألیف طبری، II، ۱۲۵۵/۱۴ و بعد آمده است.

ام‌البنین کس به‌نزد خلیفه فرستاده پرسید: «این مرد بدوی کیست که‌با این‌لباس خشن مسلح به‌نزد تو‌آمده و تو نیز بدون ردا او را پذیرفته‌ای؟». و بعد چون ام‌البنین دانست‌که این شخص حجاج است امر کرد تا به‌شوهرش [ولید] بگویند‌که «اگر می‌شنیدم تو با عزرائیل‌خلوت کرده‌ای بهتر از آن می‌دانستم که تنها با حجاج مصاحب باشی». ابن‌قتیبه بعد می‌گوید‌که چگونه حجاج خلیفه را از خطر تأثیر و نفوذ زنان برحذر داشت و چگونه ام‌البنین، بدین سبب، او را به‌نزد خویش خواند و سخنان درشتش گفت و گوشمالش داد[1].

ظاهراً در آخرین سنین فرمانفرمایی ولید میان خاندان عبدالعزیز و حجاج آشتی صورت گرفت. بنابه‌فرمان خلیفه عبدالملك می‌بایست مقام خلافت پس‌ازولید به‌برادر او سلیمان برسد. ولید می‌خواست سلیمان را برآن دارد‌که به‌نفع عبدالعزیز فرزند ولید و ام‌البنین ازحقوق خویش‌بگذرد. حجاج نیز هواخواه نامزد اخیرالذکر بود زیراکه در نظر وی جلوس سلیمان برتخت خلافت نامطلوبتر از افتادن قدرت و حکومت به‌دست پسر ام‌البنین و خواهرزادهٔ عمر بوده است. سلیمان از بر آوردن تمایل خلیفه سخت امتناع می‌ورزید وولید پیش ازآنکه نقشهٔ خویش را مجری سازد درگذشت. ولی دربارهٔ نامزدی عبدالعزیز برای مقام خلافت آشکارا سخن‌گفته می‌شد و به‌شاعران امر شده بود افکار عمومی را برای این تغییر آماده کنند. طبری اشعار منظومه‌ای را نقل‌کرده‌که در ضمن آن چنین آمده: «اگر پرسند‌که چه شخصی ازهمه خلفاء بهتر است ـ همهٔ انگشتان عبدالعزیز را نشان خواهند داد و اورا شایسته‌ترین خلیفه از میان اقران می‌شمارند و راه خطا نمی‌روند. دربیعت با وی شتاب‌کنید»[2]. معهذا امر عبدالملك اکید بوده و بیدرنگ پس از مرگ ولید که در پایان ژانویه[3] و یا فوریه سال ۷۱۵م./۹۷هـ. وقوع یافت مجری‌گشت. عمر در آن زمان در دمشق بود و ظاهراً بعد ازخلیفه اول شخص شمرده می‌شد. وی برجنازهٔ خلیفه متوفی نماز گزارد و مردم دمشق را برای بیعت با وارث قانونی مقام خلافت‌که در آن ایام در فلسطین بوده رهنمون‌گشت[4]. عمر توانست در زمان سلیمان نیز نفوذ خویش را در

۱) ابن قتیبه، «عیون‌الاخبار»، ۲۰۶/۳ وبعد. ۲) طبری، II، ۱۲۸۳/۷ و بعد. ۳) یعقوبی اواسط جمادی‌الاول ذکر کرده، «تاریخ»، II، ۳۴۹ و ۳۵۱؛ در تألیف طبری جمادی‌الثانی آمده، II، ۱۲۶۹/۱۴ و جاهای دیگر. ۴) یعقوبی، «تاریخ»، ۳۴۹ و۳۵۱.

امور ملك حفظ کند و در عین‌حال دوست خواهرزادهٔ خویش عبدالعزیز باقی بماند. پس از مرگ سلیمان، لشکریان که از وصیت او بی‌اطلاع بودند با عبدالعزیز بیعت کردند. و عمر نیز شخصاً حاضر شد به‌نفع عبدالعزیز از حقوق خویش صرف‌نظر کند. ولی عبدالعزیز اعلام داشت‌که اعلام خلافت عمر را کاملاً تصویب و تأیید می‌کند[1].

حجاج در سال ۷۱۴م./۹۶ ه. درگذشت و خوشبختانه ـ برای وی ـ جلوس دشمن خود سلیمان را برتخت خلافت ناظر نبود[2].

سلیمان نیزمانندولید احداث ابنیه‌را دوست می‌داشت. وبنای رمله‌ـکه بعدها به‌صورت شهر عمدهٔ فلسطین در آمد ـ با نام وی پیوستگی دارد. ولی بیش از همه چیز، گستردن بساط بزم و زنان را دوست مـی‌داشت و نزدیکانش نیز به‌او تأسی می‌جستند[3]. به‌احتمال قوی در آن سالها عمر نیز چنین زندگی می‌کرده است. ابن‌سعد سخنان‌کسی راکه عمر را در دربار سلیمان دیده بود نقل می‌کند. عمر از حیث لباس با اقران واطرافیان خویش تفاوتی نداشت و مردی نیرومند و محکم[4] والبته با نشاط به‌نظر می‌رسید. ولهاوزن تصور کـرده که شیوهٔ زندگی عمر کاملاً در قطب مخالف طرز زندگی سلیمان قرار داشته است.

«Sulaiman war ein üppiger Wüstling, Umar fast ein Aseete»[5]

اما در واقع عمر که پیش از چهل سالگی درگذشت، بنابه‌گفتهٔ ابن‌قتیبه چهارده[6] وبه قول ابن‌سعد شانزده[7] فرزند داشته‌واز این عده‌نه تن ازکنیزان ـ سریه‌زاده بودند واین خود به‌هرتقدیرگواه زندگی زاهدانه و مرتاضانهٔ وی نمی‌باشد.

به‌گفتهٔ یعقوبی[8] سلیمان درسال ۹۷ ه./۷۱۶م. به‌زیارت بیت‌الله‌الحرام رفت. عمر نیز همراه وی بود. پیش از آن تاریخ سلیمان والیان مکه و مدینه راکه حجاج منصوب‌کرده بود معزول کرد و والی مدینه در آن زمان همان شخصی بودکـه در زمان عمر شغل قضا را به‌عهده داشت. والی جدید می‌بایست برای سلیمان کاخی در جرفه واقع در سه میلی شمال مـدینه بسازد[9]. ولـی این ساختمان رضایت خلیفه را

۱) همانجا، ۳۶۱؛ طبری، II، ۱۳۴۵. ۲) در «بیان» جاحظ، I، ۱۴۹ و بعد، داستان جالب توجهی دربارهٔ این ومخاصمت منقول است. ۳) طبری، II، ۱۲۷۳ بالا. ۴) ابن‌سعد، V، ۲۹۷/۱۴.
۵) Wellhausen. «Das ArabischeReich», S. 167 ۶) «کتاب‌المعارف»، ۱۸۴.
۷) ابن‌سعد، V، ۲۴۲ و بعد. ۸) یعقوبی «تاریخ»، II، ۳۵۸. ۹) دربارهٔ موضع و محل آن: یاقوت، «معجم»، II، ۶۲/۱۹.

جلب نکرد. در بین راه مدینه به مکه زائران دچار طوفان و صاعقه شدند و سلیمان هراسناک گشت. عمر گفت: «اگر رحمت (خدا) چنین است، پس مجازات او چگونه خواهد بود!» از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که عمر هم از آن زمان دارای افکار زاهدانه بوده است. مورخان جزئیات چندی دربارهٔ این سفر حج و گفتگوهای خلیفه با فقیهان نقل کرده‌اند. سلیمان هنگام بازگشت دراورشلیم توقف کرد. دراینجا جذامیان با زنگوله‌های خویش باعث ناراحتی اوشدند و گویا امر کرده بوده که‌ایشان را درآتش بسوزانند و ضمناً چنین گفته بوده: «اگر در وجود اینان خیری می بود خداوند چنین بلایی را بر ایشان نازل نمی‌کرد». عمر خلیفه را قانع کرد که آن فرمان بیرحمانه را لغو کنند و جذامیان را فقط به‌دهکدهٔ منفرد و جدایی گسیل داشتند که نتوانند با دیگر مردمان محشور گردند.

طبری نیز از سفر حج سلیمان در۹۷هـ./۷۱۶م. و شرکت عمر در آن سخن می‌گوید[1]. شاعران نیز در این سفر همراه سلیمان بوده‌اند. به هنگام بازگشت خلیفه، ۴۰۰ اسیر یونانی را به‌حضور وی آوردند. خلیفه وهمراهان وی به‌ضرب وشتم ایشان پرداختند و ضمناً افتخار اولین ضربه نصیب عبدالله بن حسن، یکی از اخلاف جوان علی که نزدیکتر به‌خلیفه نشسته بود ـ گشت. همهٔ حاضران می‌بایست در ضرب وشتم اسیران شرکت جویند و ناشیگری و بی‌دست وپایی فرزدق شاعر باعث خندهٔ خلیفه شد[2]. در تواریخ گفته نشده که این صحنه در عمرچه تأثیری داشته است و آیا وی در ضرب اسیران شرکت جسته بوده یا نه. سلیمان، با وجود ایجاد این‌گونه صحنه‌ها مردی زهدپیشه و متدین شمرده می‌شده و خطابه‌هایی در نصیحت مردم ایراد می‌کرده است. مداینی وعظ او را دربارهٔ قرآن نقل کرده است. سلیمان مستمعان را دعوت کرده بوده که در همهٔ اعمال خویش کلام‌الله مجید را که ناسخ کتب بوده وخود ناسخی نخواهد داشت پیروی کنند[3].

منابع موجود، بجز یعقوبی، دربارهٔ سفر سلیمان و عمر به‌فلسطین جزئیات اندکی به‌دست می‌دهند. می‌دانیم که فعالیت ساختمانی وی در رمله پس از جلوس بر

۱) طبری، II، ۱۳۱۳/۱۰.
۲) همانجا، ۱۳۲۸ و بعد.
۳) «Fragmenta», I, *35* (مطابق گفتهٔ مداینی)

تخت خلافت نیز ادامه داشته است[1]. ولی گفته نشده است که وی درآنجا مدتی مدید زندگی کرده یا نه. وی بر سر راه اورشلیم ازکنار حبرون گذشت ولی وارد آن شهر نشد زیراکه فال بد ونحسی بانام آن توأم بوده است[2]. از اورشلیم از مسیری که در زمان اعراب عادی بود سفرکرد وازمحلی درمشرق نهر اردن گذشت ودردیری مسیحی توقف کرد. گویا درآن دیر امرکرد شخصی راکه با یکی ازکنیزان وی معاشرت داشته خصی کنند وبدین سبب بعدها آن‌جا را «دیر خصیان» خواندند[3]. درپاییز سال ۷۱۶م. /۹۸ ه. وارد لشکرگاه دبیق که نزدیك حلب و در شمال سوریه قرار داردگشت[4]. از آنجا لشکری در تحت‌سالاری مسلمه برادر خلیفه فراهم آمد تا عازم فتح قسطنطنیه شود. مسلمه در میان پسران عبدالملك از لحاظ دلیری و صفات جنگی ممتاز بوده و پایتخت بیزنطیه (روم شرقی) تا آن‌زمان هرگز در معرض چنین خطری قرار نگرفته بوده است. از سوی خشکی و دریا محاصره‌اش کردند. اعراب از داردانل گذشته وارد شبه جزیرهٔ بالکان شدند و در تراکیه پیروز گشتند. سلیمان در دبیق ماند و برای تقویت مسلمه ناوگان (ناوگان یونان قبل از آن حملهٔ موفقیت‌آمیزی به بندرگاه لاذقیه در سوریه به‌عمل آورده بوده)[5] و فوجی از لشکریان بری فرستاد. عمروبن قیس در رأس فوج اخیرالذکر قرار داشته که ظاهراً در عهد خلیفهٔ جدید واردکارزار شده بوده است[6]. لشکرمسلمه بدون احرازموفقیتی یك سال تمام قسطنطنیه را محاصره کرد. پایتخت بیزنطیه براثر مهارت جنگی وبالاخص سیاسی قیصر لئون سوم نجات یافت. گذشته ازاین درتراکیه اعراب آذوقه به‌مقدارکافی نیافتند وحال آنکه برروی هم آن منطقه به‌حاصلخیزی مشهور بود. ولی براثر عملیات جنگی پیشین خراب و ویران شده بوده است[7].

سلیمان پس از جلوس بر سریر خلافت فرزند خویش ایوب را به‌ولیعهدی

۱) مثلاً توجه شود به‌سخنان بلاذری، ۱۴۳، ۲) بلاذری، ۱۲۹؛ مدنیکوف، «فلسطین، مجلد I، ص ۷۰۳؛ مجلد II، ص ۶۷. ۳) یاقوت، «معجم»، II، ۶۵۷ و بعد. مدنیکوف، «فلسطین»، مجلد II ص ۱۰۲۶.

۴) طبری، II، ۱۳۱۵/۱۳ ـ دربارهٔ ورود به‌دبیق در سال ۹۸ ه. (بعداز ۲۵ اوت سال ۷۱۶ م.) و «Fragmenta»، I؛ ۲۵ ـ دربارهٔ حرکت مسلمه برای جنگ پیش از آغاز زمستان.

۵) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۵۹. ۶) در «تاریخ»، II، ۳۶۳، یعقوبی چنین است. گمان نمی‌رود که عمر پیش از آن از روم شرقی به‌سوریه بازگشته بوده. ۷) این شرح در «Fragmenta»، I، ۲۷؛ آمده است. می‌دانیم که مشروحترین وصف محاصره قسطنطنیه در زمان سلیمان که در تألیفات عرب وجود دارد در تألیف یاد شده آمده.

منصوب کرد و این انتصاب را نیز جریر شاعر - مانند انتصاب عبدالعزیز- مدح گفت[۱]، ولی ایوب جوان پیش از پدر بدرود جهان گفت. در پاییز سال ۷۱۷م./۹۹ه. سلیمان در دبیق دچار بیماری فلج گشت[۲] و پیش از مرگ به‌توصیهٔ رجاءبن حیوة مشاور خویش [درتاریخ بلعمی چاپ بنیاد فرهنگ ص۴۱۱ نوشته «حاجب اوبود ونزدیکتر کسی بود...»] عمر را به‌جانشینی خود منصوب کرد. ولهاوزن معتقد است که این انتصاب برای همگان و بویژه برای شخص عمر دور از انتظار بوده است[۳]. واقعاً از گفته های واقدی نیز چنین مستفاد می‌گردد. به گفتهٔ مداینی نامزدی عمر که پس از خلیفه، اول شخص دربار خلافت بوده به‌قدری طبیعی به‌نظر می‌رسیده که عمر مصراً از رجاءبن حیوة خواهش کرد که وی را برای مقام خلافت نامزد نکنند و اگر شخص خلیفه نیز چنین پیشنهادی کند، از آن نظر پشتیبانی ننماید. رجاء معنی این سخنان را آنچنان کـه واقعاً بوده درك کرد و به‌عمر گفت: «می‌بینم که خیلی میل داری به خلافت برسی». مورخ مزبور اضافه می‌کند که «عمر شرمسار شد»[۴].

عمر پس از آنکه خلافت وی اعلام شد از اسبهای مقام خلافت استفاده نکرد وبر قاطر خویش سوار می‌شد واز رفتن به‌مسکن خلیفه امتناع ورزید وبه‌خیمهٔ خود بازگشت[۵]، وبدین‌وسیله به‌عموم فهماند که شیوهٔ زندگی و حکومت او با اسلاف وی فرق خواهد داشت. شعار «کلام‌الله وسنت رسول او» که بعدها شعار قیام گشت در زمان عمر سرلوحهٔ روش دولت بوده است. این سیاست برای آشتی‌دادن عناصر مخالف با دودمان حاکم بهترین وسیله بوده، بویژه که ساکنان قلمرو خلافت در آستانهٔ سال صدم هجری درمعرض همان احساسات شدیدهٔ دینی بوده‌اند که مردم اروپا درایام پیش از سال هزار میلادی داشته‌اند. این عقیده که تقدیر دولت عربی چنین است که فقط صد سال بپاید آنچنان رایج بوده که حتی شاهزادهٔ سمرقندی نیز از آن اطلاع حاصل کرده بوده و این خود از نامه‌ای که وی به‌امپراتور چین نوشته پیداست. این موضوع در نامهٔ مزبور قیدگشته وگفته شده است که بدین سبب بهترین فرصت برای حمله

۱) اشعار در «Fragmenta»، I، ۲۴، نقل شده. ۲) هما نجا؛ ۲۳ پایین «وکانت علته‌ذات‌الجنب».
۳) Wellhausen, «Das Arabische Reich» S. 166. ۴) ابن سعد، V، ۲۴۹/۲۰ و بعد.
۵) هما نجا، ۲۴۹/۲ و بعد. بنا به‌گفتهٔ ابن سعد وطبری (II، ۱۲۴۵ بالا)، عمرپیش از آنکه خانوادهٔ سلیمان از خانهٔ خلیفه اخراج شوند به‌خیمهٔ خود بازگشت.

به‌قلمرو خلافت همین موقع است[1].

شاید عدم‌موفقیت رقت‌بار لشکرکشیی که با نیروهای بسیار به‌قسطنطنیه صورت گرفته بوده ـ به‌تشدید روحیات دینی و به‌خصوص شیوع تو به کمك کرده بوده است. ظهور خلیفه‌ای که ازلحاظ نام‌وتبار وشیوهٔ زندگی ظاهری خویش ایام شیخ‌منشی عمر اول را به‌یاد مسلمانان آورد کاملاً با این لحظهٔ دوران خلافت جور در می‌آمد. کسانی که عمر را در مدینه ویا دردربار سلیمان دیده بودند به‌دشواری مرد رنگ‌پریده ولاغر‌اندامی[2] راکه ظاهراً به‌راهبی می‌مانست[3] وعواید یك امپراتوری جهانی را در اختیار داشت و در عین‌حال ازهرگونه لذات این جهانی تبری می‌جست تا روح‌خود را نجات دهد... آری به‌دشواری عمر پیشین را در این وضع وقیافه می‌شناختند. گویا عمرخود به‌این‌گونه کسان می‌گفت که در روش خویش تغییری نخواهد داد. هربار که به‌هدفی نایل می‌گردید، می‌کوشید تا به‌هدفی دیگر، هدفی عالیتر دست یابد. چون به خلافت رسید در واقع به‌حد قصوای امیال این جهانی نایل گردید و لذا به‌سوی تنها هدفی که هنوز دربرابر اوباقی مانده بوده ـ یعنی سعادت‌آن جهانی وبهشتی ـ می‌گرایید[4].

در روایاتی که دربارهٔ عمر دوم وعمر اول دردست است بیشتر از شیوهٔ زندگی ظاهری و عادات خصوصی خلیفه سخن رفته وجزء بجزء شرح داده شده است. حتی دربارهٔ اینکه چگونه برای قضای حاجت می‌رفته نوشته‌اند[5]. راویان می‌دانندکه خلیفه در خانه چگونه لباس می‌پوشیده، رخوتش اعم از لباس رو یا زیر چه رنگ بوده[6] عرض و طول ردایش چه اندازه بوده[7] وبهای همهٔ‌پوشاکش به‌شرح زیر: کلاه (کمة)، دستار (عمامة)، پیرهن (قمیص)، لباس رو (قباء) و کرته (قرطق) وکفش (خفان) و بالاپوش (رداء)[8]. ـ که به۱۲ درهم تقویم می‌شده ـ و از پارچه‌های مصری تهیه شده بوده چه‌مبلغی بوده‌است. امااخبار اقدامات وی‌در زمینهٔ‌دولتمداری ناروشنتر ونارساتر است. روایات باقیه از آن عصر، ضمن مطالب دیگر، کاریکاتوری ازخلیفه در مقابل

۱) در این باره رجوع شود به‌مقالهٔ من تحت عنوان «در تاریخ فتوحات اعراب».
۲) ابن سعد، V، ۲۹۶/۱۷: «قد نخل و دقت عنقه». ۳) همانجا، ۲۴۴/۲۷: «یمشی‌مشیةالرهبان».
۴) همانجا، ۲۹۶ و بعد؛ نیز «کتاب‌الاغانی»، VIII، ۱۵۵. ۵) ابن سعد، V، ۲۶۵/۲۲ و بعد.
۶) همانجا، ۲۹۷/۲ وبعد. ۷) همانجا، ۲۹۸/۷. ۸) همانجا، ۲۹۷/۶
۹) همانجا، ۲۹۷/۲۰

ما مجسم می‌کنندکه‌گویا از مسجد جامع دمشق به صدای بلند آواز می‌داده که «ما حق نداریم انتظار فرمانبرداری از دیگران داشته باشیم وحال آنکه خود فرمان خدا را نقض می‌کنیم»[1]. بعداً خواهیم دیدکه این روایت و نظایر آن را روایات دیگر ـروایات موثق‌تری‌ـ تکذیب می‌کنند. در روایات اخیرالذکرعمر، دربرابرما، همچون فرمانفرمایی محتاطتر و عاقلتر از آنچه ولهاوزن پنداشته ـ عرض اندام می‌کند.

یکی ازنخستین اقدامات خلیفهٔ جدید همانا پایان‌دادن به‌جنگ بد فرجام علیه بیزنطیه بوده است. وی فوجی به‌قسطنطنیه فرستاد، ولی نه به عنوان تقویت سپاهی که‌آن شهررا درمحاصره داشته بلکه برای رساندن آذوقه والبسه واسب‌به‌سپاه مزبور وتسهیل عقب‌نشینی آن. بنابه‌گفتهٔ یعقوبی عمروبن قیس[2] در رأس فوج مزبور قرار داشته و این همان‌کسی بوده‌که در عهد سلیمان در تراکیه به‌عملیات جنگی اشتغال داشته است[3]. در داستان مشروحی‌که به زبان عربی دربارهٔ این محاصره نوشته شده و در دست است مرقوم رفته‌که مأموریت رساندن فوج مزبور به‌قسطنطنیه وکمك به عقب‌نشینی مسلمه به‌عهدهٔ شحنهٔ‌ملطیه واگذار شده بوده. مؤلف عرب تأکید می‌کند که مسلمه در آن زمان چندان فاصله‌ای از پیروزی و موفقیت نداشت و از رسول خلیفه خواست‌که برای پایان دادن به‌محاصره اندك فرصت دیگری نیزبه‌او داده شود. ولی رسول مزبورکه طبق دستور عمل می‌کرده حاضر نشد حتی ساعتی‌هم صبرکند[4]. بنا به‌اخبار مورخان بیزنطیه (روم شرقی) عقب‌نشینی مسلمه در ماه اوت سال ۷۱۸ م./۱۰۰ه.[5] یعنی درزمان حیات سلیمان آغازگشت ـ وبدین‌قرار فوج اعزامی ازطرف عمر در بین راه به‌سوریه به‌سپاه مسلمه رسید و فقط توانست عقب‌نشینی آن عده را آسان‌کند.

بنا به‌گفتهٔ بلاذری[6] ملطیه درآن عهد اهمیت نظامی نداشته، و استحکامات مرزی از سال ۷۰۲ م./۸۳ ه . از آنجا برچیده شده بوده و به‌سه روزه راه دورتر به‌سوی مغرب‌ـ یعنی به‌ترندا (که اکنون‌درنده نامیده‌می‌شود)ـ منتقل‌شده بوده‌است. در ملطیه عدهٔ قلیلی از ارمنیان باقی مانده بودند و فقط در فصل تابستان فوجی از

۱) همانجا، ۲۵۳/۷.
۲) رجوع شود به ماقبل حاشیهٔ ۸۹ همین مقاله.
۳) طبری، II، ۱۲۱۷/۱۲؛ یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۵۹.
۴) «Fragmenta», I, 33
۵) «تاریخ مختصر روم شرقی (بیزنطیه)»، شمارهٔ I، ص ۶۳.
۶) بلاذری، ۱۸۵ و بعد.

بین‌النهرین به‌آنجا می‌آمد. عمر برخلاف میل پادگان فرمود تا ترندا متروك‌گردد و استحکامات مرزی مجدداً به‌ملطیه انتقال یابد[۱]. عقب‌نشینی خلافت [عربی] از آن محل قطعی و دائمی بود. خبری در دست است‌که عمر می‌اندیشیدکه مرز را درکرانهٔ دریای متوسط (مدیترانه) نیز تا انطاکیه به‌عقب بکشد و مرگ زودرس از اجرای این نیت وی ممانعت‌کرد[۲]. بنا به‌خبر دیگری[۳] عمر شخصاً به مصیصه سفرکرد و در آنجا او را قانع‌کردندکه اگر استحکامات مرزی را نابودکنند انطاکیه به‌خطرخواهد افتاد. عمر نه تنها از اجرای نیت خویش سر باز زد بلکه در مقام مقدم کفربای، بر کرانهٔ غربی جیحان، مسجد و آب انباری بناکرد و برآب انبار نام او منقور گشته بوده است.

روایت است‌که عمر مخالف جهاد بوده و عقیده داشته که مسلمانان باید به آنچه از خدا رسیده اکتفاکنند و به‌فتوحات تازه دست نیازند[۴]. عمر حتی به‌هنگام ایراد خطبه‌و وعظ در مساجد نیز، به‌رغم عادت مشهورمسلمانان در نواحی مفتوحه، شمشیر با خود نداشت[۵]. مع‌هذا در عهد وی لشکرکشی پیروزمندانه‌ای به‌ضد ترکان خراسان[۶] صورت گرفت و شهر ناربون در فرانسه مسخر و مستحکم گشت[۷] و حتی فوجی به‌منظور حمله به متصرفات روم شرقی (بیزنطیه) در حمص[۸] گسیل گشت و عمر شخصاً به‌آنجا آمده بود. مطلب دیگری‌که به‌همین قدر شایان توجه می‌باشد این است که نزدیکترین کس به‌خلیفه ازمیان پسران عبدالملك، سعید زاهد و متقی‌که به «سعیدالخیر» ملقب‌گشته، نبوده[۹] بلکه مسلمه[۱۰]ـ که‌براثر دلیریهای خویش در عرصهٔ کارزار نامی شده بود ـ شمرده می‌شده است. در عهد خلافت عمر مسلمه درجنگهای خارجی شرکت نمی‌جست ولی از دهای نظامی او به‌ضد دشمنان داخلی یعنی خوارج استفاده می‌شده است[۱۱].

۱) بموجب «Fragmenta» (I، ۶۳)، عمر ملطیه را از یونانیان «خرید» و ۱۰۰۰۰۰ اسیر را آزادکرد. ۲) بلاذری، ۱۶۷ و بعد. ۳) همانجا، ۱۶۵. همچنین ابن فقیه، ۱۱۲/۱۶ ۴) طبری، II، ۱۳۶۵ یا ئین ۵) ابن سعد، V، ۲۹۸/۱۹ ۶) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۶۳. ۷) ولهاوزن نیز به این موضوع اشاره کرد. (‎«Das Arabische Reich», S. 167 AnM.) ۸) طبری، II، ۱۳۴۹/۱۳. ۹) بلاذری، ۱۷۹. ۱۰) دربارهٔ اهمیت مقام مسلمه در زمان عمر بویژه در «کتاب‌الاغانی»، VIII، ۱۵۲ یاد شده است. وی‌را «شریك‌الخلیفة فی‌الخلافة»می‌شمردند. ۱۱) ابن‌ـ سعد، V، ۲۶۳ و بعد.

عمر به‌جهاد حسن نظر نداشت و می‌کوشید که اسلام را به‌وسیلهٔ مبلغان و از طریق مسالمت رواج دهد و به‌برخی از فرمانفرمایان [بیگانه] پیشنهاد کرد که اسلام آورند و روایت است که گاه این‌گونه مساعی وی با موفقیت قرین می‌گشته است[۱]. مؤلفان مسیحی[۲] می‌گویند که در مسائل دینی میان عمر و امپراتور [قیصر] لئوی سوم مکاتبه‌ای صورت گرفته بوده و لئونتی ارمنی حتی متن هردو نامه را نقل می‌کند. نامهٔ خلیفه مختصر و متین و پاسخ قیصر[۳] پرهیاهو بوده و بیشتر جنبهٔ بحث و مناقشه داشته است. لئوی سوم پیش از جلوس خویش با دین اسلام آشنا شده بوده است. خبری در دست است که وی اصلاً از مردم شهر مرعش بوده و گذشته از تحصیلات یونانی معلومات عربی نیز کسب کرده بوده است[۴]. بخش شایان توجه نامهٔ خلیفه اشاره‌ای است که به‌رؤیای اشعیای نبی (باب XXI،۷) کرده است. در آنجا از کسانی که بر درازگوشان و کسانی که برشتران سوارند، سخن رفته است. این سخنان چنین تعبیر شده که مسیح و محمد[ص] برابرند. نکتهٔ جالب توجه پاسخ قیصر این است که وی (لئوی سوم)، کسی که، پس از چند سال، مبارزه با شمایل پرستی را آغاز کرد، در آن ایام دفاع از بزرگداشت صلیب و شمایل مریم و مسیح را در مقابل حملات خلیفه، ضروری دانسته بوده است.

عمر در داخل قلمرو دولت خویش می‌کوشید که عدلش فقط شامل مسلمانان نباشد. مسیحیان و دیگر مؤمنان به‌ادیان دیگر، بنا به‌گفتهٔ قرآن، از اهل ذمه شمرده می‌شدند. و جزیه می‌پرداختند. ولی مقرر چنین بود که جزیه را بدون اعمال تضییقات[۵] و بدون نقض عهدنامه‌های موجود وصول کنند. عمر در مصر، برخلاف پدر خود عبدالعزیز و برادر خویش اصبغ، کلیسا و روحانیان [مسیحی] را از مالیات معاف کرد. و وصول مالیات مزبور فقط در عهد جانشین وی یزید[۶] مجدداً برقرار گشت. مسیحیان و یهودیان حق داشتند املاکی وقف کنند[۷] یعنی اموالی را به‌موجب

۱) Wellhausen, «Das Arabische Reich», S. 184 از گفتهٔ بلاذری، ۴۲۶ و ۴۴۱. ۲) گذشته از لئونتی (به‌بعد رجوع شود) آگاپی مانبیجی نیز ـ ۲۴۳ ـ در این باره سخن گفته ۳) گوئید، ۲۹ و بعد. /اکنون آ. جفری ثابت کرده که نامهٔ لئوی سوم به‌عمر دوم ساختگی است و خود لئونتی در حدود سال ۹۰۰ م آن را جعل کرده رجوع شود به: /Grunebaum, «Medieval Islam», p. 17
۴) Fragmenta», I, 25»؛ و اسیلیف، «سخنرانیهایی در تاریخ بیزنطیه»، مجلد I، ص ۲۱۹.
۵) مثلاً طبری، II، ۱۳۶۶/۴ (فی‌غیرظلم) ۶) سودوس، ۱۴۳، و بعد ۷) ابن‌سعد، V، ۲۶۴/۱۴ و بعد

وصیت نامه به‌تأسیسات دینی خویش اختصاص دهند. از دیگر سو، گفته شده است که در عهد عمر به‌جای قبطیانی که شاغل مقامات دولتی بوده‌اند، مسلمانان منصوب گردیدند. حتی خبری که صحت آن مورد تردید وغیر محتمل است در دست می‌باشد که گویا عمر به‌اتباع غیرمسلمان خویش تکلیف کرده بوده که یا اسلام آورند و یا از قلمرو ملك او خارج شوند[1]. بنا به‌گفتهٔ لئونتی [ارمنی] عمر در اواخر دوران خلافت خویش نسبت به‌مسیحیان رفتاری بهتر ازپیش داشت. وی اسیرانی راکه در اواخر دورهٔ فرمانفرمایی عبدالملك و یا آغاز خلافت ولید از ارمنستان آورده‌بودند، اجازهٔ بازگشت داد. اینان را پس ازامحای عهدشکنانهٔ نخاراران [در قرنهای‌چهارم تا دوازدهم میلادی طبقهٔ زمینداران فئودال ارمنستان را «نخارار_ان» می‌خواندند] به‌دست محمدبن مروان والی عرب[2]، به‌اسارت برده بودند. خبری در دست است[3] که عمر پس از جلوس برتخت خلافت وظایف امام را انجام می‌داده، یعنی درکلیسا مراسم دینی مسلمانان را برگزار می‌کرده است[4].

عمر ولایت مصر را به ایوب‌بن شرجیل داد و عبدالملك‌بن رفاعه که تا ماه دسامبر سال ۷۱۴ م. / ۹۶ ه. والی مصر بود از سمت خویش معزول شد[5]. شایان توجه است که در مجموعهٔ پاپیروسهای آرشیدوك راینر سندی وجود داردکه والی منصوب از طرف خلیفهٔ متقی و زهدپیشه را سخت تخطئه و محکوم می‌کند وسلف وی را تحسین می‌نماید[6]. عمرگاه خود اعتراف می‌کردکه در انتصاب فلان یا بهمان والی خطاکرده است. بنا به‌گفتهٔ ابن‌قتیبه[7]، عدی‌بن‌ارطاة والی بصره از عمرنامه‌ای دریافت داشت که ضمن آن چنین گفته شده بود: «مصاحبت‌دائمی تو با قاریان‌قرآن و عمامهٔ سیاهت مراگمراه‌کرد. و چون تو را آزمودیم در وجود تو خلاف‌آنچه راکه امیدوار بودیم، یافتیم». زمانی خواهر عمر به‌خاطر عمامهٔ سیاهی‌که حجاج بر سر می‌نهاد وی راتخطئه و محکوم می‌کرد ولی ظاهراً، اکنون دیگر سیاهی عمامه‌توصیه گونه‌ای بوده زیراکه علامت شیوهٔ زندگی بی‌تکلف بدویان ـ که با شیوهٔ زندگی

۱) سودوس، ۱۴۳ و بعد. ۲) گوند، ۲۲ و بعد، ۲۹ و ۷۰. ۳) ابن‌سعد، V، ۲۸۴/۱۸ و بعد.
۴) یا در «کنیسه». ۵) کندی، ۶۶ و بعد
6. Papyrus Ersherzeg Rainer, No 596.
۷) «عیون‌الاخبار»، ۸۸/۴ و بعد.

خود خلیفه مشابهت داشته ـ بوده است. ولی مسلماً صورت ظاهر در اغلب موارد فریب دهنده بوده. عدی‌بن‌ارطاة معهذا تا زمان مرگ عمر والی بصره بوده است[۱]. عمر در زمان حیات خویش فرصت یافت تا از میان والیانی که خود منصوب کرده بوده فقط جراح‌بن عبدالله والی خراسان را معزول کند. این شخص نسبت به‌بیگانگان [مقصود عناصر غیر عرب است] تضییقات فراوان روا می‌داشته و نومسلمانان را به‌اکراه از پرداخت جزیه معاف می‌کرده. و به‌خلیفه نوشته بوده‌که خراسان را فقط به‌یاری شمشیر و تازیانه می‌توان اداره‌کرد ولاغیر. جراح بعدها چون باری دیگر شاغل مقام‌گشت و یکی «از سیوف حجاج» شمرده شد، مانند وی شخصاً بی‌طمع بود ولی ظاهراً وظیفهٔ یك مدیر و فرمانفرما را آن چنانکه خلیفه منظور نظر داشت، درك نمی‌کرد[۲].

ناقلان اخبار مربوط به‌عمر می‌کوشند ثابت‌کنند که وی به‌خاطر پیروزی فکر انتزاعی عدالت حاضر بود همهٔ منافع‌دولت و دودمان خویش را فداکند. شکی نیست که‌عمر در اندیشهٔ انباشتن خزانه‌نبود و مواجب لشکریان را باگشاددستی می‌پرداخت و به‌محتاجان‌کمك می‌کرد و در لغو مالیاتهایی‌که غیر مشروع شمرده می‌شده تأملی نداشت. دوران خلافت عمر از این لحاظ، بیشتر با عهدحکمروائی یکی‌ازنزدیکترین جانشینان وی یعنی خلیفه هشام (۷۴۳ ـ ۷۲۴م . / ۱۲۶ ـ ۱۰۶ ﻫ .) که اونیزمردی خداترس[۳] شمرده می‌شد و در زندگی بی‌طمع بود و وجوه دولتی را برای رفع‌حوایج شخصی خویش صرف نمی‌نمود[۴] فرق داشت، زیراکه‌هشام در اندیشهٔ امور مالی‌دولت بوده است و در زمان وی دستگاه مزبور از هرلحاظ وضعی نمونه‌ای و درخشان داشت[۵] و برای افزودن اموال دودمان اموی نیز بذل مساعی می‌کرد[۶]. بنا به‌گفتهٔ لئونتی [مورخ ارمنی] هشام «گشاده دستی عمر را مذمت می‌کرد و وی را متهم می‌ساخت‌که برخلاف قاعده و قانون‌گنجینه‌هایی را که اسلاف وی‌گرد آورده بودند تبذیر کرده است»[۷]. جریان وقایع ما را برآن می‌داردکه سیاست عمر را صحیحتر

۱) بنا به‌گفتهٔ ابن‌سعد (V، ۲۸۹/۲۷) فارس نیز تابع وی بوده است. ۲) طبری، II، ۱۳۵۴ و بعد ۳) بویژه به‌سخنان سودوس (۱۴۴/۱۶) توجه شود: «رجل‌خایف‌من‌الله علی‌طریق‌الاسلام» ۴) طبری، II، ۱۷۳۰ و بعد. ۵) همانجا، ۱۷۳۲/۱۶ ۶) به‌سخنان آگاپی مانبیجی دربارهٔ اندوختن وافزودن اموال غیرمنقول (۲۴۵) توجه شود. ۷)گوند، ۷۱،

بدانیم. عمر حیثیت ومنزلت خلیفه را، با شیوهٔ حکومت خویش به‌میزان‌بی‌سابقه‌ای بالا برد و در تألیفات و کتب تاریخی کمتر دیده شده‌که همهٔ نویسندگان مشرق اعم از مسلمان و مسیحی در مدح و ستایش فرمانروایی چنین متفق‌الکلمه باشند. از دیگر سو فرمانفرمایی کـه منافع خزانهٔ دولت را در درجهٔ اول اهمیت قرار دهد شیوهٔ زنـدگی خصوصی او هر چه‌باشد ـ ممکن نیست وجهه‌ای میان عامهٔ خلق پیدا کند. در زمان حکومت هشام نهضتی‌که به‌نام کلام‌الله و سنت رسول برپا شده بود در واقع قیامی به‌ضد خلیفه بوده و دستگاه دقیق و بی‌بدیل مالی وی دودمان اموی را از نابودی نجات نداد. اما اینکه دعوت عمر دوم به‌پیروی از کلام‌الله و سنت رسول پدیده‌ای تصادفی نبوده و هوسهای شخصی خلیفه آن دعوت را بوجود نیاورده، وقایع بعدی صحت این مدعی را نیك نشان داد. در زمان جانشین بلافصل عمر دوم، والیی طاغی و عاصی به‌نام یزیدبن مهلب [الازدی ـ والی خراسان][1]، که در واقع کمتر در اندیشهٔ دین بوده، همان دعوت را شعار خویش قرار داد. بیست سال بعد، پس از قتل ولید دوم و جلوس یزید سوم، باری دیگر نمایندهٔ قدرت عالیهٔ خلافت همان اصل را علم‌کرد و ضمناً این دفعه وی طرفدار اصل و اندیشهٔ حکومت خلق و روابط ریش سفیدی و شیخ منشی بین خلیفه و مردم بوده ـ خلیفه‌ای‌که خویشتن را از تخمهٔ خسروان وقیاصره وخاقانان می‌دانسته وازاین رهگذربرخودمی‌بالیده‌است[2]. یکی از خطیبان‌که در پاسخ خطابهٔ افتتاحیهٔ یزید سوم سخن می‌گفته ـ خواست مقام وی را بالاتر از عمر دوم قرار دهد، چون یزید [به‌زعم وی] از طریـق قیام آشکار به‌ضد نقض‌کنندگان دستورات دینی به‌قدرت رسیده بوده نه از راههای تاریکی که عمر بدان متوسل‌شده بود[3]. معهذا یزید لازم دانست از وجههٔ‌نام عمربرای‌نیل‌به‌مقاصد خویش استفاده کنـد و یکی از پسران او را به‌ولایت مکه و مدینه و دیگری را به والیگری عـراق منصوب‌کرد[4]. ولی یزید با نظر عمر در مورد منافع خزانهٔ دولت سهیم و شریك نبود و بی‌درنگ اضافه مواجبی راکه سلف وی برای لشکریان معین کرده بود لغوکرد[5]. یزید سوم را به‌لقب «الناقص» ملقب ساخته بودند واین‌خودنشان

۱) طبری، II، ۱۳۹۱/۱۳. ۲) هما‌نجا، ۱۴)۱۸۷۴. ۳) هما‌نجا، ۱۸۳۵/۱۷ ۴) هما‌نجا، ۱۸۷۰/۵، ۱۸۷۵/۱ و ۱۸۵۴/۱۱ ۵) هما‌نجا، ۱۸۷۴/۱۷.

می‌دهد که ویژگی پیشگفتهٔ دولت مستعجل او خیلی بیش از تعصب وی در مورد مسائل دینی در افکار مردم مؤثر بوده است و کوچکترین وجهه‌ای در میان عامهٔناس برای وی باقی نگذاشته بود.

بدین‌سان معلوم می‌گردد که اعمال عمر کاملاً بجا و درست بوده، علی‌الخصوص که روایت مربوط به افراط او در مسائل دینی را اخبار دیگری که مسلماً موثقتر می‌باشد رد می‌کند. روایتی مؤکد است که عمر هیچ‌گونه برتریی برای امویان قائل نبوده و اموالی راکه اینان از راه نادرست به دست آورده بودند باز پس‌گرفت واین خود اعتراض شدید آنان‌را برانگیخت و عمر نیز تهدیدشان کرد که سوریه [شام] را ترك خواهدگفت و به‌مدینه خواهد رفت و حکومت را به‌شورایی مرکب از چند تن از مسلمانان خواهد سپرد[1]. گویاعمر که باخوارج مذاکراتی‌انجام می‌داده، بنابه‌تقاضای ایشان درصدد بود تا وصیت سلیمان را لغو کند و یزیدبن عبدالملك را از حق‌وراثت تخت خلافت محروم سازد و یکی از افراد متقی راکه‌با دودمان اموی قرابتی نداشته به‌جانشینی خود منصوب نماید. امویان پیش‌دستی کرده زهرش خوراندند و پس از سه روز در گذشت[2]. این افسانه مورد تکذیب است و یکی از دلایل کذب آن این است که بیماری عمر قبل از آنکه به‌مرگ او منجر شود بیست روز طول کشید[3]. گذشته از این طبری به‌واقعیتی اشاره می‌کندکه در عهد خلیفه مهدی [سومین‌خلیفهٔ عباسی] معلوم شده مبنی براینکه در زمان‌خلافت عمر دوم حتی پست‌ترین فردخاندان اموی مواجب گزافی که به ۲۰۰۰ درهم بالغ بوده دریافت می‌داشته و حال آنکه شیخ بنی‌هاشم یعنی شیخ خاندان نبوی برروی هم ۶۰ درهم می‌گرفته است[4]. عمر مواجب لشکر را در همهٔ نواحی، و از آن جمله درمصر، افزایش داد و این اضافات در زمان جانشین وی لغو شد[5]. ولی به‌گفتهٔ یعقوبی هریك از افراد افواج سوری در عهد عمر اضافهٔ ویژه‌ای به‌مبلغ ده دینار دریافت می‌داشته و این اضافه شامل حال افواج‌نواحی دیگر نبوده است[6]. از اینجا پیداست که‌قطع رابطه با سنن دودمان اموی

۱) ابن‌سعد، V، ۲۵۳/۲۳ و بعد ۲) یعقوبی، «تاریخ»، ۳۷۰ بالا. طبری، II، ۱۳۴۹/۱۰. نیز رجوع شود به‌شرح مفصل مباحثات عمر با خوارج مندرج در 47 ـ 41 ,I ,«Fragmenta».
۳) طبری، II، ۱۳۶۲/۱. ۴) هماننجا، III، ۵۳۴/۸ و بعد. دربارهٔمعنی «شرف‌العطاء»می‌توان‌گذشته از منابع دیگر به‌تألیف ابن‌سعد، V، ۲۵۵/۶ نیز رجوع کرد. ۵) کندی، ۶۸/۹ و ۷۰/۱۱. ۶) یعقوبی «تاریخ»، ۲۶۷ بالا.

جزو نقشهٔ عمر نبوده است.

بسیاری اخبار دیگر نیز به‌همین‌گونه ضد و نقیض می‌باشند. از تألیف واقدی داستانی از قول والی عراق نقل شده مبنی براینکه وجوه خزانهٔ ناحیهٔ وی بالتمام صرف ارضای دعاوی مالی‌کسانی‌که در عهد دولت و سازمان پیشین زیان دیده‌بودند گشت، بطوری‌که عمر ناگزیر شد از شام (سوریه) پول بفرستد[1]. ضمناً اخبار دیگری در دست است‌که عراق در زمان خلافت‌عمر، براثر عدل‌و نصفت‌وی در امورحکومت، خیلی بیش از زمان حجاج درآمد داشته است[2]. شخص عمر از مهارت زیاد والی عراق‌که در زمان خلافت معاویه به‌یاری عناصر محلی و بدون‌کمك شامیان‌آن خطه را منتظم کرده درآمد سالیانهٔ ولایت را به‌مبلغ ۱۱۸ میلیون درهم رسانده بوده ـ تعجب ـ مـی‌کرد[3].

موضوع مالیاتها یکی از دشوارترین مسائل دولت اسلامی بوده است. اندیشهٔ محمد [ص] این بود کـه دولت اسلامی باید با غنایم جنگی و جزیهٔ غیر مسلمانان به‌زندگی خود ادامه دهد، وآنچه از اموال مسلمانان جمع‌آوری شود باید فقط‌صرف فقرا گردد. فقه یا حقوق دینی و افکار عمومی به‌ضد هرگونه مالیات غیرمستقیم و بطور عموم مالیاتهایی که بر بازرگانی وصنعت وضع شود قیام می‌کردند. در واقع دولت خلیفه در برخی از ناحیه‌ها همان مالیاتهایی را مأخوذ می‌داشت‌که‌حکومتهای پیشین می‌گرفتند و اکنون غیر مشروع قلمداد شده و اسماً لغو‌گشته بوده است و دولت اعلام می‌داشته که درآینده با دقت و سختگیری مقررات دین مبین‌را مراعات خواهدکرد ولی عملاً مالیاتهای مزبور را اخذ می‌کرده است. در زمان عمرنظیر این گونه الغای مالیاتهای غیرقانونی [نامشروع] صورت‌گرفت و از آن جمله درایران بسیاری از مالیاتهای یاد شده که اکثراً عناوین محلی داشته‌اند[4]: مثلا، مالیاتی که

۱) ابن‌سعد، V، ۲۵۲/۱۰ و بعد. ۲) ولهاوزن به‌این موضوع اشاره‌کرده ,«Das Arabische Reich») (S, 191 ارقامی‌که در تألیف ابن‌خردادبه آمده بسیار مورد تردید است (متن ۴۰ و بعد). خبر منقول در کتاب بلاذری ۲۷۰) مشعر بر این است کـه عواید سواد در عهد حجاج به ۴۰ میلیون درهم تقلیل یافت. در «Fragmenta» (I، ۳۳)گفته شده است‌که در عهد حکومت سلیمان خراج عراق در همان وضع رقت‌بار زمان ولید بوده است. بعد (همانجا، ۴۷)گفته شده‌که در عصر عمر خراج به ۶۰ میلیون افزایش یافت. محتملاً این رقم نیز مربوط به‌عراق است نه همهٔ قلمرو دولت خلافت. ۳) مبرد، «کامل»، ۵۹۵.

۴) متن طبری، II، ۱۳۶۷ بالا؛کرمر (Culturgeschichte», Bd II, S. 178, Anm. 1») و ولهاوزن (Das Arab. Reich», S. 189»)کوششی به‌عمل آورده‌اند تا سخنان وی را تفسیرکنند.

برطبق «آیین» بوده[۱] یا مالیات ضراب‌خانه[۲]، هدایایی به‌مناسبت دو عید بزرگ نوروز و مهرگان، خرج اسناد (ثمن‌الصحف)[۳]، خرج پیکهای دولتی[۴]، مالیات خانه، مالیات نکاح. معلوم نیست که آیا واقعاً در سراسر ایران از دریافت این مالیاتها خودداری می‌شده. چه بسا آنچه درقرن دوازدهم م ./ششم ه. در مصر عهد صلاح‌الدین‌می‌گذشته در اینجا نیز معمول بوده است. به‌گواهی و گفتهٔ ابن‌جبیر چون سیاحان وارد سرزمین‌سلطان عادل [یعنی صلاح‌الدین]، که مالیاتهای غیر مشروع راالغوکرده‌بوده، می‌شدند، مانندگذشته عوارض از ایشان مأخوذ می‌گردیده است. ضمناً ابن‌جبیرمعتقد بوده‌که سلطان هیچ اطلاعی از این سوء استفاده های مأموران نداشته است[۵].

درآن زمان هنوز مالیات‌دهندگان فقط غیرمسلمانان بوده‌اند و رواج ورونق اسلام انعکاس نامطلوبی در وضع خزانه داشته ـ علی‌الخصوص‌که درآغاز کارتفاوتی بین جزیه یعنی مالیات سرانه‌ای کـه فقط از غیر مسلمانان دریافت می‌شده و خراج که از همهٔ اراضیی‌که‌زمانی به‌غیرمسلمانان تعلق‌داشته (صرف‌نظر از آنکه صاحبان آن اراضی اسلام‌آورده یا نیاورده باشند) وصول می‌گشته است ـ وجود نداشته واین تفاوت را بطوری که اکنون ثابت شده بعدها فقه اسلامی قائل شده است. در عهد امویان اصطلاحات «جزیه» و «خراج» همچون‌دو کلمهٔ مترادف‌به‌کار می‌رفته. دریافت خـراج از زمینداران‌ که اسلام آورده بودند غیر مشروع شمرده می‌شده و از ایـن «خراج» نیز جزو مالیاتهایی‌که عمر دوم[۶] لغوکرده بوده یاد شده است. مدتی مدید، یکی ازقوانین موضوعهٔ عمر اول‌که‌کرمر از «تاریخ دمشق» ابن‌عساکر استخراج‌کرده بوده، دانشمندان اروپایـی را گمراه ساخته بوده. عمر اول‌گویا اعراب را از کسب اموال غیر منقوله در نواحی مفتوحه منع کـرده بوده، و اگر صاحب زمینی اسلام می‌آورد می‌بایست قطعه‌زمین وحتی حیاط و خانهٔ خویش رابه‌همکیشان پیشین‌خویش واگذارکند و خود به‌یکی از شهرهای مسلمانان نقل مکان نماید. در عهدامویان این

۱) درتألیف‌کرمر این قسمت ساقط شده و ولهاوزن می‌نویسد:
«möglicher Weiss Zoll, wie das englische custom». مسلماً این تشبیه چندان قانع‌کننده نیست.
۲) اجورالضرابین. در تألیف‌کرمر Taxenaw Bezahlung der Messbeam ten ترجمه شده و در تألیف ولهاوزن افتاده است. ۳) «ثمن‌الصحف» را کرمر «Papier taxe» و ولهاوزن «Aktenstempel» ترجمه‌کرده. ۴) «اجورالفیوج». ۵) ابن جبیر، ۴۰/۱۱. ۶) طبری، II، ۱۳۶۷/۳.

قانون عمر نقض گشت و اراضی بسیار از دست بومیان به‌در شد و به‌تصرف مسلمانان درآمد. عمر دوم خریدهایی راکه پیش از او صورت گرفته بود لغو نکرد ومقرر داشت که از این‌گونه اراضی به‌جای خراج فقط عشریه دریافت شود. ولی در سال صدم ه. /۷۱۸ـ۱۹ م./ این‌گونه خریدها مجدداً ممنوع شد و این ممنوعیت در عهد دو تن از جانشینان‌عمر ـ یعنی یزید دوم (۷۲۴ـ۷۲۰م./۱۰۶ـ۱۰۲ ه .)و هشام (۷۴۳ـ۷۲۴م./ ۱۲۶ـ۱۰۶ ه .)اعتبار داشته است.

اینها سخنان ابن عساکر بوده. ولهاوزن[1] با دلایل متقنه ثابت می‌کند که اعراب هیچگاه از خرید زمین منع نشده بوده‌اند. ضمناً لازم است تذکر داده شود که درزمان عمر اول هم[2] دائماً از تقسیم و واگذاری «قطائع» [= زمینهایی که به‌اقطاع واگذار شود] که ملك موروثی اشخاص بوده[3] و انتقال زمین‌از یك‌شخص دیگرـ از طریق بیع ـ سخن رفته است.

اما نظر ولهاوزن[4] دربارهٔ قانون عمر دوم ـ که آن را هم ابن‌عساکر مذکور نقل‌کرده ـگونه‌ای دیگر است. وی گفتهٔ ابن‌عساکر را در این مورد قابل وثوق می‌داند و چنین نتیجه می‌گیردکه عمردوم اقداماتی به‌ضد انتقال بیشتر املاك دولتی به افراد به‌عمل آورد واین منظور رابا فروش زمینهایی‌که خراج می‌پرداختند وموقوف داشتن تفویض اقطاعات عملی ساخت. یحیی‌بن آدم مؤلف آغاز دوران عباسیان می‌گوید‌که درعهد عمردوم زمین نومسلمان ـ اگر وی به‌شهر ونزد مسلمانان نقل مکان می‌کرده ـ به‌کسانی‌که با وی از یك روستا بوده و دین پیشین خویش را حفظ کرده بودند، منتقل می‌شده است. واگر نومسلمان درمزرعهٔ خویش باقی می‌ماندـ کماکان خراج ازوی اخذ می‌شده. و لهاوزن اعتراف می‌کندکه سخنان یحیی‌بن آدم باگفته‌های مورخان تناقض فاحش دارد ـ زیراکه اینان می‌گویندکه عمردوم دائماً مصربوده که از نومسلمانان خراج اخذ نشود. ولی به‌عقیدهٔ او، اگرفرض‌کنیم‌که نومسلمانی که‌کماکان زمین خود را زراعت می‌کرده ـ به‌عنوان مستأجر ملك دولتی شمرده می‌

۱) «Das Arabische Reich», S. 172

۲) اینکه مؤلفان متقدم عرب از این حیث تفاوتی بین عمر اول و جانشین او نمی‌دیدند از سخنان بلاذری پیداست (۱۴۴) که می‌گوید: «قطائع اقطعت بامر عمر و عثمان». معهذا خبری در دست است (بلاذری، ۳۶۶، پایین) که عمر اول به‌هیچ‌کس قطعات واقع. برکرانهٔ فرات و دجله (علی‌النهرین) را نمی‌داده. نیز رجوع شود به‌بلاذری، ۳۵۰ و بعد.

۳) به‌سخنان خوارزمی در «مفاتیح» دربارهٔ تفاوت بین «قطیعة» و «طعمة» توجه شود.

۴) «Das Arabische Reich», S. 182 sg.

شده وآنچه ازوی دریافت می‌شده عنوان مال‌الاجاره داشته نه‌مالیات... دراین‌صورت تناقض یاد شده برطرف می‌شود. وی در تأیید این نظر خویش سخنان یحیی‌بن آدم پیشگفته را دربارهٔ حکم مشابهی که خلیفه علی [ع] صادرکرده بوده نقل می‌کند. گمان نمی‌رودکه نیازی به‌این‌گونه فرضیات دوروردراز وجود داشته باشد. گفته‌های ابن‌عساکر، که درقرن دوازدهم م./ششم‌ه. می‌زیسته، درمورد قانون عمردوم واهمیت سال صدم ه. در تألیفات مسلمانان منفرد است وجز او کس در این‌باره مطلبی نگفته و داستانی که دربارهٔ قانون عمر اول آورده نیز همین حال را دارد و با اظهارات مؤلفان متقدم‌ترمتناقض می‌باشد. ولهاوزن خود[1] گفتهٔ‌نویسندهٔ ذیل‌تاریخ ایسیدوروس اشبیلی را نقل می‌کند، که هم در زمان عمر دوم قطعات اراضی با اعیان آنها، که سابقاً دراسپانیا ملك جمیع قوم عرب شمرده می‌شده، به‌حکم قرعه بین افراد تقسیم شد و بخش معینی به‌خزانه عایدگردید ـ که محتملاً خمس بوده است. بنا به‌گفتهٔ ابن‌سعد، عمردوم به‌صاحبان اراضی‌اجازه داد تا زمینهای مشمول خراج راکه در ید ایشان بوده به‌فروش رسانند، زیرا «آنچه ایشان می‌فروشند فقط ملك مسلمانان است که در جنگ نصیب ایشان‌گشته (فئی‌المسلمین) وجزیه تغییرناپذیر باقی می‌ماند»[2]. مؤلفانی‌که در قرن نهم م./سوم ه. در نواحی آسیایی قلمرو خلافت به‌تألیف‌آثار خویش اشتغال داشتند نیز این امر راکه در عهد عمر دوم اراضی به‌اقطاع داده می‌شده، محال نمی‌شمردند. بلاذری از نهری در نزدیکی شهر رقه واقع درکنار فرات سخن می‌گویدکه باقیام سعید پسر عبدالملك مربوط بوده [مراد «نهرسعید» است] و به‌موجب برخی اخبار اراضی مزبور را ولید برادر سعید و بنا به‌روایتی دیگر عمر دوم[3] به‌اقطاع به‌وی عطاکرده بوده. یعقوبی فقط می‌گویدکه عمر دوم فقط اقطاعاتی راکه اسلاف وی تفویض‌کرده بودند[4] تصویب‌کرد، گواینکه ابن‌سعد داستانی را راجع به‌انتزاع اقطاعات ازید افراد دودمان اموی نقل می‌کند[5]. ظاهراً عمر دوم خود نیزاز تملك اراضی برای خویشتن ابائی نداشته. بنا به‌گفتهٔ یعقوبی، اقامت وی در شمال سوریه را برخی از منابع به‌سبب وجود زمینی می‌دانندکه در آنجا از مادر خود ـ

۱) همانجا، ص ۱۸۴ و بعد. ۲) ابن سعد، V، ۲۷۷/۱۶ و بعد. ۳) بلاذری، ۱۷۹.
۴) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۶۷ بالا. ۵) ابن سعد، V، ۲۵۷/۱۰ و بعد.

نوادهٔ عمر اول ـ به‌ارث برده بوده[۱]. دلیلی‌که ولهاوزن به‌سود سخنان ابن عساکر اقامه‌کرده و می‌گویدکه اظهارات او مفصلتر از آن است‌که:

[۲]«aus den Fingern gesogen» ازلحاظ یك مورخ، بطورکلی، چندان قانع‌کننده نیست همین دلیل را می‌توان در مورد گفته‌های ابن‌عساکـر راجع به‌قانون عمر اول آورد. فاصلهٔ زمان ابن‌عساکر باعهد عمراول اندکی بیش ازمدتی است‌که وی را از دوران عمر دوم جدا می‌کرده است.

بر روی‌هم طرفین بحث دوست می‌داشتندکـه برای اثبات مدعای خویش به نام وحیثیت‌و نفوذکلام عمر دوم اشاره و استنادکنند. در قرن نهم م./سوم هـ. قریهٔ یهودی‌نشین فدك‌را ـ‌که دوسه روز راه با مدینه فاصله داشته[۳] ـ محافل شیعی ملك موروثی پیامبرمی‌دانستند و می‌گفتندکه به‌ناحق ازفاطمه دختر رسول خدا واخلاف وی منتزع شده است. دعاوی پیشگفته را در سال ۸۲۶ م./۲۱۱ هـ. مأمون خلیفه بر حق دانسته بوده، ولی بعدها متوکل خلیفه (۸۶۱ ـ ۸۴۷م./۲۴۷ـ۲۳۳ هـ.)[۴] که دشمن‌آل‌علی بوده مجدداً آن دلایل را ردکرده است. دربارهٔ اوامری‌که پیشتر صادر شده بوده و از آن‌جمله اوامر عمر دوم اخبار ضد ونقیضی نقل شده است. خبری در دست است.که عمرامرکرده بوده‌که فدك به‌اخلاف فاطمه (ع) بازگردانده شود، ولی پس از مرگ عمر از طرف یزید، جانشین وی، باز پس‌گـرفته شده است[۵]. ولی خبر دیگری نیز وجود دارد کـه فاطمه(ع) از پیامبر خواست که فـدك را به‌او دهد ولی رسول خدا ازبرآوردن خواهش اوسر باز زد. درزمان حیات پیغمبر وخلفای راشدین، عواید فدك صرف زوار می‌گشته است. معاویه فدك را به‌مروان بخشید و مروان آن قریه را برای دوتن از پسران خویش ـ عبدالملك و عبدالعزیزـ و بازماندگان ایشان باقی‌گذارد. ولید وسلیمان، بنا به‌خواهش عمر، سهم خویش را به‌او واگذارکردند. و عمر چون مالك تمام فدك شد عواید آن را صرف مقصد نخستین، یعنی نگهداری

۱) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۶۸ وسط. ۲) Wellhausen, «Das Arabische Reich», S. 182.

۳) دربارهٔ موقع و محل رجوع شود به‌یاقوت، «معجم»، III، ۸۵۵/۱۸. ۴) بلادزی، ۳۲ و بعد.

۵) یاقوت، «معجم»، II، ۸۵۶/۹ و بعد. نیز یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۶۶ پایین. ولهاوزن، (Das Arab. Reich», S. 18) این خبر را موثق می‌داند و حتی از روایات مخالف ذکری نمی‌کند. همچنین: Goldziher, «Muhammedanische Studien», T. II, S. 103, Anm. 1

از زوارکرد[۱]. عواید مزبور در زمان متوکل نیز به‌همان مصرف رسید و متوکل به سابقهٔ امر در عهد خلفای راشدین وعمر دوم استناد می‌کرده است[۲]. در زمان مروان کل مبلغ عواید فدك به‌ده‌هزار دینار بالغ می‌گردیده است[۳].

بطور کلی در محافل شیعه داستانهای مبالغه‌آمیزی[۴] دربارهٔ حسن توجه عمر [دوم] به‌علویان و تعظیم سرسلسلهٔ ایشان ازطرف وی رایج بوده است. ولی می‌توان با اطمینان گفت که شخص عمر و بعد از وی هشام[۵] بر خلاف آنچه از زمان معاویه معمول بوده بر منبر ودر مسجد لعن علی نمی‌کردند. وبدین سبب کثیر شاعرشیعه عمر را مدح گفته است[۶]. مسعودی روایتی را نقل می‌کندکه عمر فرمود تا بجای آن لعن دوآیه ازقرآن (سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۲ وسورهٔ۵۹ آیهٔ ۱۰) قرائت کنند. در زمان مسعودی هر دو آیه قرائت می‌شده ولـی معلوم نبودکـه در زمان عمر چنین مقرر شده یا وی فقط قرائت یکی از دو آیه را مقرر داشته بوده. آیهٔ دوم (LIX, ۱۰) بیشتر برای این منظور مناسب است و در آن از محبت و عفو سخن رفته است[۷]. اگـر عمر واقعاً به قرائت این آیه اکتفاکرده، واضح است که فقط از نفرت نسبت به علـی‌دست کشیده بوده، بدون اینکه درشمار بزرگ‌دارندگان وی درآید. ظاهراً روحیهٔ عمردر داستانی که نووی[۸] نقل‌کرده بخوبی و درستی بیان شده است. به‌موجب شرح مزبور درجواب کسانی‌که عقیدهٔ وی را دربارهٔ «وقعهٔ جمل» و جنگ صفین سؤال‌کرده بودندگفت‌که «همینکه خداوند دستهای مرا از ریختن این خون نجات‌داده برایم‌کافی است ونمی‌خواهم زبانم‌را بدان‌آغشته‌کنم». تیمور درسال ۱۴۰۱م./۸۰۴ هـ. به‌تقریب درجواب دانشمندی در دمشق همین پاسخ را داده‌گفت: « آن زمـان سپری شد. خداوند ما را از شرکت در آن آشوبها نجات داده و شمشیرهای ما را بدان خون آلوده نکرد»[۱].

سخنان‌طبری دربارهٔ مواجبهای‌کلانی که افراد خاندان اموی درمقام مقایسه‌با

۱) ابن سعد، V، ۲۸۶/۱۵ و بعد. ۲) یاقوت،«معجم»، III، ۸۵۸/۱۲. ۳) ابن‌سعد، V، ۲۸۶/۲۲.
☼ این روایت‌که فاطمه (ع) فدك را از پیامبر (ص) مطالبه‌کرد و پیامبر بدو نداد سند درستی ندارد ودربارهٔ دست‌بدست شدن فدك‌الغدیر ج V ص۱۹۴ ـ ۱۹۷ و ج ۹ ص ۲۳۸ـ۲۳۶ چاپ بیروت ۴) ولهاوزن نیز به‌این مبالغه اشاره‌کرده (2 .«Das Arab. Reich», S. 193 Anm) ۵) طبری، II، ۱۴۸۳/۴.
در این باره رجوع شودبه‌بارتولد، «خلیفه و سلطان» ص ۲۰۸ / به‌ماقبل ص ۲۱ همین مجلد اصل روسی/.
۶) اشعار درتألیف‌یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۳۶ و «Fragmenta», I، ۶۲بپایین، منقول است. در تألیف‌یاقوت، («معجم»، II، ۶۷۱/۱۷) اشعار امام شیعی علی‌رضا در همین موضوع نقل شده. ۱) مسعودی، «مروج»، V، ۴۱۹. ۷) نووی، ۴۷۱. ۸) ابن عربشاه، «عجایب‌المقدور»، چاپ قاهره، ۱۱۰.

بنی‌هاشم دریافت می‌کردند، نیك نشان می‌دهد که آنچه دربارهٔ مراحم و عنایات عمر نسبت به‌بنی‌هاشم ذکر شده سخت مبالغه‌آمیز است. افراد بنی‌هاشم از عمر، به‌خاطر نجات از تضییقاتی که در زمان معاویه نسبت به‌ایشان معمول می‌گشته، سپاسگزاری کردند و گویا اودر جواب گفت که اسلاف خویش یعنی ولید و سلیمان را خواست راضی‌کند تا ایشان‌را از آن تضییقات برهانند ولـی با مخالفت آن‌دو مواجه شد[1]. اخبار مربوط به‌برابری بی‌قیـد و شرط حقوق اعراب و بیگانگانی [غیر عرب] کـه موالی قبایل عرب شمرده می‌شدند نیز مبالغه‌آمیز است. گفته شده‌کـه موالی را در مورد خواربار و لباس وپاداش و مساعدت با اعراب برابرساخته بودند. وگذشته از آن بندهٔ آزادشده ۲۵ دینار دریافت می‌کرده است[2]. مزد خدمت لشکری به‌کسانی‌که قادر به‌حمل سلاح بوده‌اند از سن پانزده سالگی به‌بعد پرداخته می‌شده است[3]. گذشته از این به‌لشکریان وجهی برای نگهداری و مصارف خانواده‌های ایشان ـ متناسب با عدهٔ افراد عائله ـ تأدیه می‌گشته است. فقط مراقب بودند که کس بابت مردگان وجهی دریافت نکند[4]. موضوع اخیر محتملاً به‌حق انتقال مـواجب دریافتی از خزانه به صورت ارث بوده است. عمر می‌خواست این حق را لغو کند ودر برابر خدمت مزدی یکسان برای همه مقرردارد. یکی ازمشاوران وی دراین‌باره به‌وی چنین ایرادگرفت: «می‌ترسم کسانی که بعد از تو حکومت خواهند کرد در مورد شناسایی حق وراثت به تو تأسی جویند ولی در مورد استقرار برابری ازتو سرمشق نگیرند». عمر این ایراد را بحق تلقی و از نیت خویش عدول کرد[5].

اندیشهٔ پرداخت بموقع مـزد و اضافات بالطبع در مخارج خزانه مؤثر بوده است. درعین حال کوششی که به‌منظور معاف کردن اتباع از هرگونه مالیات غیر عادلانه به‌عمل‌می‌آمده نیز موجب کسر درآمدمی‌شده است. می‌گویندکه عمر نه‌تنها مالیاتهای منافـی آیین اسلام ـ مانند دریافت خراج از مسلمانان و تحمیلات عهد کفر و جاهلیت‌را لغوکرد[6] بلکه همهٔ عوارضی راکه اسلاف‌وی برخلاف عهدنامه‌های

۱) ابن سعد، ۷، ۲۸۹/۹ و بعد. ۲) همانجا، ۲۷۷/۶ و بعد. ۳) همانجا، ۲۵۸/۲۴.
۴) همانجا، ۲۵۵/۱۴ ۵) بلاذری، ۴۵۸ و بعد. ۶) ظاهراً مالیات برتجملات که عمر دوم به‌رغم نفرت خویش از اشیاء تجملی لغوکرده بود، جزئی‌ازهمین مالیاتها بود. قبلاً برای اسب یك دینار و برای داشتن مستخدم یك دینار و برای هرفدان (معادل ۰/۴۵ دسیاتین)زمین ملکی ۵ درهم اخذ می‌شده است.

موجود اخذ می‌کردند نیز ملغی ساخت [مقصود عهدنامه‌هایی است که مسلمین با اهل ذمه و غیره منعقد کرده بودند]. در زمان عبدالملك هزار دینار به‌باجی که از جزیرهٔ قبرس اخذ می‌شده افزوده گشت. در عهد عمر این اضافه لغو شد و بعدها درروزگار هشام مجدداً برقرار گشت[1]. ساکنان شهر ایلة برکرانهٔ دریای سرخ، به‌موجب عهدنامهٔ منعقد باپیغمبر، متعهدشده بودند فقط سالی ۳۰۰ دینار بپردازند. عمر مطالبه ووصول اضافه براین مبلغ را، از ایشان، منع کرد[2]. ساکنان شهرمسیحی‌نشین نجران دریمن، طبق عهدنامهٔ منعقد با پیغمبر می‌بایست سالیانه ۲۰۰۰ ردا تحویل دهند. در زمان عمراول، چون وی تصمیم گرفته بود در جزیرةالعرب بجز اسلام دین دیگری وجود نداشته باشد، اهل نجران به‌عراق تبعید شدند و در آنجا هم براثر بلایا و مصایب و تضییقات گوناگون عدهٔ ایشان به‌یك دهم نفوس پیشین تقلیل یافت. عمر دوم اعتراف کردکه آنچه برایشان وضع شده مالیات سرانه یعنی جزیه است نه مالیات ارضی، و جزیه را از مردگان و ازکسانی که اسلام آورده‌اند نمی‌توان اخذ کرد. بدین سبب قرار شد از نجرانیان فقط ۲۰۰ رداکه بهای آنهاجمعاً به ۸۰۰۰ درهم بالغ می‌گردیده گرفته شود[3]. بر ساکنان مسلمان یمن در زمان محمدبن یوسف والی پیشین ـ برادر حجاج ـ مالیاتی اضافی به‌عنوان خراج وضع شد. عمر دوم این مالیات را لغو کرد و فرمود تا از یمنیان فقط عشریه مأخوذ دارند. ولی در زمان جانشین وی ـ یزید ـ آن اضافه مجدداً برقرار شد[4].

آنچه به‌نام صدقه از اموال مسلمانان مأخوذ می‌گردیده ـ و درآن زمان نیز اجباری بوده ـ علی‌القاعده نمی‌بایست جزو درآمد خزانه محسوب گردد ولااقل از لحاظ نظری فقط اختصاص به‌کمك به‌بینوایان داشته است. عملاً دولت دربیشتر موارد خودکامانه از عواید مزبور استفاده می‌کرده است. ولی اندیشهٔ اینکه عمل مذکور ناقض مقررات دین اسلام است ـ هنوز در آن زمان آنچنان نافذ و نیرومند بوده که هرفرمانفرمایی که می‌خواسته متقی باشد و یا به‌پرهیزگاری تظاهر کند ـ وجوه صدقه را فقط می‌بایست در امور خیر صرف کند ولاغیر. چون در اواسط قرن هشتم م./ دوم ﻫ. نهضتی به‌نام کلام‌الله وسنت رسول برپاشد ومنجر به‌سرنگونی امویان وخلافت

۱) بلاذری ۱۵۴ و بعد. ۲) همانجا، ۵۹. ۳) همانجا، ۶۶ و بعد. ۴) همانجا، ۷۳.

عباسیان گشت، دودمان جدید بیدرنگ اختصاص صدقات را به مصرف پیشین[۱] آن ضروری تشخیص داد ـ ولی البته برای زمانی کوتاه. در عهد عمر دوم مسلماً دربارهٔ مصرف صدقات نمی‌توانست تردیدی وجود داشته باشد. مثلاً مقرر گشت که آنچه به‌صورت غله و خـرما در عمان گرد آمده، به‌سود فقرای محلی صرف شود[۲]. ولی به‌وضوح معلوم نبود که چه وجوهی را باید جزو صدقات محسوب داشت. فقه اسلامی در عهد عباسیان اصل حقوق رومیان را دربارهٔ Occupatio (حق اشغال) پذیرفت و عواید معادن را با غنایم جنگی برابر دانست و مقرر داشت تا خمس آن درآمد به‌سود خزانه مأخوذ گردد[۳]. در عهد عمر دوم موضوع به‌صورت مسأله‌ای مورد اختلاف باقی ماند و شخص خلیفه به‌راه حلی که کمتر برای خزانه سودآور بوده، گرایش داشت. به‌عقیدهٔ وی وجوه حاصله از معادن جزو صدقات بوده نه خمس[۴]. اما عمر دراینکه صدقه از کدام یك از رشته‌های درآمد باید گـرفته شود، ازلحاظ نفع فقیران و بینوایان از مقررات فقـه اسلامی نیز تجاوز می‌کرده است. مثلاً مقرر شده بود که از کندوهای زنبور عسل صدقه گرفته شود و حال آنکه بعدها بسیاری از مقامات نافذالکلمهٔ دینی معتقد شدند که از درآمد مزبور نباید صدقه اخذ گردد[۵].

از جملهٔ اقداماتی که به‌منظور دفاع مردم بی‌مال و منال در قبال بهره کشی اشخاص به‌عمل آمده بوده فقط فرمان عمر دوم که در سال صدم هجری مذکور صادر شده بوده ذکر شده است و ابن‌عساکر قانون اراضی عجیب و غریب را هم مربوط بدان می‌نماید. در آن سال ساکنان مکه ازدریافت مال‌الاجارهٔ خانه‌های خویش که به‌کرایه می‌داده‌اند و همچنیـن ساختن ابنیه در وادی منا (منی) ممنوع شدند.[۶] می‌دانیم که زوار در موضـع اخیرالذکر سنگ پرتاب می‌کنند و قربانی می‌کنند و دو شب در آنجا به‌سر می‌برند. ظاهراً امریهٔ عمر به‌منظور حمایت از زائران در برابر بهره‌کشی ساکنان محل بوده است. ولی اینکه امریه مزبور عملاً به‌کار بسته شده باشد، محل تردید است.

والیان، گذشته ازاجرای عدالت و حمایت از مردم درمقابل فشار و تضییقات،

۱) کندی، ۱۵/۱۰۰. ۲) بلاذری، ۷۷ و بعد. ۳) اشمید، «جهان اسلام»، مجلد I، ص ۱۳۳
۴) ابن سعد، V، ۲۵۹/۲۷ و بعد. ۵) بلاذری، ۵۷. ۶) ابن سعد، V، ۲۵۸/۲۳ و بعد. بلاذری نیز (۴۳) از منع به‌کرایه‌دادن خانه‌ها درمکه سخن گفته ولی از تاریخ صدور این فرمان ذکری نکرده است.

مأمور بودند مراقب پاکی و سلامت اخلاق اهالی آنچنانکه روح دستورات اسلامی ایجاب می‌کرده، باشند. والی مصـر دستور داشت که نوشیدن شراب را منع کند و دکه‌های میفروشان را بشکنند و نابود سازد[۱]. زنان از رفتن به‌گرمابه‌های عمومی منع شده بودند[۲]. و مردان چون به‌گرمابه می‌رفتند می‌بایست مئزر ـ که نوعی فوطهٔ حمام بود ـ ببندند[۳].

در دربار خلیفه‌زهد و تقوی واجب حتمی بوده است. همان‌گونه‌که در دربار ولید همیشه از ساختمان ابنیه و در دربار سلیمان از ازدواجها وکنیزان و جاریه‌ها سخن می‌رفته، درعهد عمر درباریان ازیکدیگر دربارهٔ نماز و دعاهای شبانه ومطالعه و قرائت قـرآن و روزه سؤال می‌کردند[۴]. اهل بیت خلیفه نیز مانند وی زندگی پرهیزگارانه و زاهدمنشانه‌ای داشتند... پسر او عبدالملك‌که به‌سن ۱۷ یا۱۹سالگی در عهد خلافت پدر بدرود زندگی‌گفت[۵] آدمی سختگیر در اخلاقیات خویش شمرده می‌شد.

شاعران از تغییر شیوهٔ زندگـی خلیفه ناراضی بودند. وی زمانی در مدینه ایشان را باگشاددستی تمام صله می‌داد. جریر شاعر خلیفه را ملامت می‌کرد که در مورد فقرا و بینوایان کـریم و گشاده‌دست است و چون به شاعران می‌رسد خست می‌ورزد[۶]. ولی‌عمرکماکان صلات و هدایایی به‌شاعران می‌بخشید ـ منتهاکمترازپیش و فقط از وجوه شخصی خود نه از خزانهٔ دولت. گاه خلیفه لازم می‌شمردکه شاعران را در نهان ـ بیش از آنچـه آشکارا صله می‌داد ـ پاداش دهد. در «کتاب‌الاغانی» داستان سه شاعر منقول است‌که به‌دیدار خلیفه آمده بودند. به‌دوتن از ایشان اجازه داده شد تا اشعار خویش را بخوانند و امرشدکه به‌هریك ۱۵۰ درهم پرداخته شود. ولی خلیفه از استماع اشعار شاعر سومی بالکل امتناع‌کرد. به‌شاعران اشاره شدکه بمانند و منتظر باشند. چون از حضور خلیفه بیرون رفتند دو تن هریك ۳۰۰ درهم و سومی ۱۵۰ درهم دریافت‌کرد[۱].

۱) کندی، ۶۸/۹. ۲) همانجا، ۶۹/۴ ۳) ابن سعد، V، ۲۶۳/۱۶ و بعد.
۴) طبری، II، ۱۲۷۳/۲. ۵) در تألیف ابن قتیبه سن او ۱۹/۵ سال ذکر شده، «کتاب‌المعارف»، ۱۸۴؛در تألیف نووی ص ۴۶۶ سال او ۱۷/۵ آمده است. ۶) «کتاب‌الاغانی» VIII، ۱۵۴.
۷) همانجا، ۱۵۲ و بعد.

خلیفه، گذشته ازشعر، به‌علوم نیزاظهارعلاقه می‌کرد. ماسرجویه یا ماسرجش بصری [در الفهرست: ماسرجس]، پزشك یهودی، برای عمر از زبان سریانی تألیف طبی آآرون (هارون) طبیب اسکندرانی را به‌زبان عربی ترجمه‌کرد. به‌موجب خبری دیگر این ترجمه در عهد مروان به عمل آمده بوده. عمر این کتاب را در کتابخانهٔ جد خود یافت و آن را برسجادهٔ خویش نهاد و ۴۰ روز ازخدا می‌خواست(محتملاً از طریق استخاره به‌قرآن)که آیا بایدکتاب مزبور را میان مردمان رایج سازد یانه[۱]. عمر در عهد خلافت خویش، منزلت ایمان ساده و کودکانه را بالاتر از هر دانشی می‌شمرده است. پند زیر را به‌او نسبت می‌دهند: «به ایمان‌کودك مکتبی‌وصحرانشین بدوی دست بیاز و از هر چیز دیگر چشم بپوش![۲]» این سخن را هم از خلیفهٔ مزبور می‌دانندکه گفته «لاادری نصف‌العلم» (نمی‌دانم نیمی از دانش است)[۳]. خلیفه قادر بودکه‌گرایش خویش را به‌احیای صفای زندگی‌جماعت مسلمین صدر اسلام باتمثیلات شاعرانه بیان کند. در «کتاب‌الاغانی» آمده است که عمر اسلام را به‌رودی تشبیه می‌کرده که در عهد پیغمبر و خلیفهٔ اول و دوم در مجرای عظیمی جاری بوده و از زمان عثمان ازآن رود نهرهایی منشعب‌کردند وتعداد آن انهار روزبروز افزوده شد و بدین‌سبب مجرای اصلی خشك‌گشت. عطش‌کرانه‌نشینان رود فقط زمانی فرو نشانده خواهد شدکه مجرای اصلی باری دیگر ـ مانند روزگارگذشته پرآب شود[۴].

ظاهراً عمر ندرتاً به‌دمشق می‌رفت و درکاخ امویان زندگی نمی‌کرد. یعقوبی می‌گویدکه وی از ابنیهٔ اسلاف خویش که با وجوه مال‌الله و عواید املاك دولتی مسلمانان[۵] ساخته شده بود، متنفر و بیزار بود. می‌گویندکه عمر می‌خواسته مرمرها وآجرهای مرقع و زرو زیوری راکه در مسجد ولید دردمشق به‌کار رفته بوده بپیراید تا این تجملات توجه مؤمنان را از نماز و دعا منحرف ننماید. ولی چون تأثیری را که مسجد مزبور در رسولان‌روم شرقی (بیزنطیه)کرده بوده برای عمر نقل‌کردند وی فرمان اخیرالذکر را لغوکرد: رسولان یاد شده‌گفته بودندکه پیشتر حکومت اعراب را فقط حادثه‌ای موقتی وگذران می‌پنداشتند و اکنون‌که زیبایی و عظمت واستواری

۱) ابن‌القفطی، ۳۲۴ و بعد. دربارهٔ آآرون طبیب و مترجم تألیف اونیز رجوع شود به: رایت، «رسالهٔ مختصر»، ص ۶۵، حاشیه ۶. دربارهٔ ماسرجش به«فهرست» نیز رجوع شود؛ ۲۹۷. ۲) ابن سعد، V، ۲۷۵/۲۷
۳) جاحظ، «بیان»، I، ۱۵۰. ۴) «کتاب‌الاغانی»، VIII،۱۵۲. ۵) یعقوبی، تاریخ»، II، ۳۶۸.

مسجدی راکه ایشان ساخته‌اند برأی‌العین مشاهده کرده‌اند به‌اشتباه خویش پی‌بردند[۱]. بنای‌مسجدی‌که سلیمان‌در رمله آغاز کرده‌بود در زمان عمرپایان‌یافت ـ گرچه ازابعاد آن‌کاستند وبه‌صورت‌کوچکترش درآوردند[۲]. اقامتگاه محبوب خلیفه شهرك مستحکم خناصره در شمال سوریه ـ به‌فاصلهٔ دو روزه راه از حلب و در جهت شمال‌غرب بر کرانهٔ بیابان ـ بوده است[۳]. اندکی دورتر، به‌طرف شمال‌غرب وبرکرانهٔ دریا و محلی کوهستانی نزدیك مصیصه، قلعهٔ «مثقب» قرار داشته‌که بعضیها بنای آن را به‌عمر دوم[۴] و برخی دیگربه‌هشام نسبت می‌دهند[۵]. در قرن دهم م./چهارم ه. درمثقب منبر و قرآن عمر دوم را به‌مسافران نشان می‌دادند.

بنا به‌گفتهٔ یعقوبی، عمر را اطرافیانش قانع کردندکه اقامت وی در اقصای بیابان از لحاظ منافع دولت و خلافت انعکاس سوئی خواهد داشت و وی به دمشق رفت و بیست روز در خانهٔ پدر خود عبدالعزیز در قرب مسجد زندگی کرد[۶]. در قرن دوازدهم م./ششم ه. ـ در زمان ابن جبیر[۷]ـ مسجدکوچك عمر دوم و خانهٔ او را به مسافران نشان می‌دادند. خانهٔ عمر در شمال مسجد جامع قرار داشته وبعدها به‌خانقاه صوفیان مبدل‌گشته است. با این وجود دوران خلافت عمر دوم، از لحاظ بسط تقوی و عدالت درپایتخت [دمشق] نیزبی‌اثرنبوده است. بنابه‌گفتهٔ یاقوت، قاضی منصوب از طرف عمر[۸] سی‌سال در زمان جانشینان وی یزید و هشام نیز شاغل مقام قضا بوده و اگر شمار سالهایی‌که نقل شده درست باشد ـ حتی بعد از هشام و تقریباً تا پایان حکومت بنی‌امیه به‌شغل قضا مشغول بوده است.

عمر از دمشق به‌حلب وزان پس به‌حمص رفت ولی در بین راه بیمارشد ودر دیرسمعان توقف‌کرد و زمینی به‌مبلغ ده دینار[۹] از یك راهب برای مدفن خویش ابتیاع‌کرد. از این داستان و برخی شروح دیگرچنین برمی‌آیدکه دیرسمعان دربخش

۱) یاقوت، «معجم»، II، ۵۹۳. این خبر در اثر ابن‌فقیه، ۱۵۸، اندکی بصورت دیگر نقل شده. نیز بنگرید به «Fragmenta»، I، ۵ و بعد. ۲) بلاذری، ۱۴۳؛ ۳) یاقوت، «معجم»، I، ۱۵۱/۱۶ و II، ۴۷۳. ۴) استخری، ۶۳. ۵) بلاذری، ۱۶۶ پائین. ۶) یعقوبی، «تاریخ»، II، ۳۶۸. ۷) ابن جبیر، ۲۶۹/۱۱ و ۲۷۱/۱۱. ۸) یاقوت، «معجم»، II، ۵۳۶ پائین. ۹) در «کتاب‌الاغانی» (VIII، ۱۵۸) به‌چنین مبلغی اشاره شده ولی نام دیر برده نشده است. در «Fragmenta» (I، ۶۳) از مبلغ دو دینار سخن‌رفته و ضمناً گفته شده‌که خلیفه درعوض‌یك دینار پیراهن خود را داد.

شمالی سوریه قرار داشته[۱]. فقط بکری[۲] ویاقوت موضع دیرمزبور را درحومهٔ دمشق ذکرکرده‌اند[۳]. خود یاقوت می‌گوید که دیرسمعان دیری است که خراب شده ودر زمان او حتی موضع و محل دقیق آن معلوم نبوده است. اشعار ابوفراس شاعر که ویرانهٔ دیرسمعان را دیده بود نقل شده است. در زمان یاقوت، قبر عمردر دیر دیگری واقع در شمال سوریه قرار داشته، به‌نام دیر مران نزدیك معره، و زیارتگاه بوده است[۴].

روایات مربوط به‌بازپسین دقایق خلیفه ومراسم تدفین وی نیز ـ مانند بسیاری از داستانهای دوران زندگی و خلافت او رنگ افسانه دارد. طبری از قول فاطمه، همسر عمر، نقل می‌کند که آخرین سخنانی که خلیفه به زبان آورد کلمات آیه‌ای از قرآن سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۳ بوده است: «تلك‌الدارالآخرةنجعلهاللذین لایریدون علوآفی‌ـ الارض ولافساداً والعاقبة للمتقین»(آنکه‌سرای پسین[بهشت] کنیم آن راودهیم‌ایشان راکه‌درزمین برتری‌نجویند ونه‌تباهکاری‌وسرانجام‌نیکوپرهیزگاران‌راست)[۵]. به‌موجب افسانهٔ منقول در «کتاب الاغانی»، فاطمه ومسلمه صدایی آسمانی شنیدندکه این‌آیه را دراطاق خلیفهٔ متوفی می‌خوانده وخلیفه با تلفظ کلمات «حی‌الوجوه، حی‌الوجوه» قالب تهی کرد[۶]. بنابه‌گفتهٔ «کتاب‌الاغانی» عمربرای مسلمه نقل‌کرده بودکه به‌هنگام تدفین عبدالملك رؤیاگونه‌ای دیده بوده‌که روشنگر عاقبت‌کار خلیفه پس از مرگ بوده و او را برآن داشته تا از تأسی به عبدالملك حذرکند. خود مسلمه چون تن خلیفه راکفن می‌کرد رؤیایی دیدکه خلیفه را دربهشت نشان می‌داده است[۷]. افسانه‌ای که ابن سعد نقل‌کرده از لحاظ بی‌ذوقی ممتاز است. وی می‌گویدکه به‌هنگام تدفین عمرکاغذی ازآسمان فروافتادکه برآن نوشته بود: «امان خدا برای عمربن عبدالعزیز

۱) مثلاً در «Fragmenta»، I، ۶۳: «من‌ارض‌المعرة»؛ مسعودی، «مروج»، V، ۴۱۶: «من اعمال حمص».
۲) ترجمهٔ خبر بکری در تـألیف مدینکوف، («فلسطین»، مجلـد II، ص ۹۰۵) منقول است.
۳) یاقوت، «معجم»، II، ۶۷۱/۲. مدینکوف («فلسطین»، مجلد I، ص ۷۱۹) به‌اوتیخیوس نیز اشاره و استناد می‌کند، ولی اوتیخیوس [ابن بطریق] موقع دیر را درسرزمین حمص می‌داند (همانجا، مجلد I، ص ۲۷۶). به‌هر تقدیر دیری که مدفن عمر بوده با خانقاه مشهورتری‌کـه به‌همان اسم مسمی می‌باشد و بر سر راه حلب به‌انطاکیه قـرار دارد ـ یکی نیست. رجوع شود به: یاقوت، «معجم»، II، ۶۷۲/۵؛ روزن، «واسیلی بولگاردبویتسا» ص ۱۶۸.
۴) یاقوت، «معجم»، II، ۶۹۷/۹. درزمان یاقوب قبر عمررا درديری دیگر (دیر سومی) به‌نام «دیرالنقیرة» که آن نیز نزدیك معرة برکوهی قرار داشته، به‌مسافران نشان می‌دادند (همانجا، ص ۷۰۴/۱۰)
۵) طبری، II، ۱۳۷۲/۱۲.
۶) «کتاب‌الاغانی»، VIII، ۱۵۸.
۷) همانجا، ۱۵۶ وبعد. بنگرید به افسانهٔ مشابهی در «Fragmenta»، I، ۶۱ بالا: عمر دیدکه صورت ولید چگونه درگور سیاه شد و میمون‌بن مهران ناقل این داستان را مشاهده‌کردکه صورت عمر در قبر از روزهای خوشی و سعادتش بهتر شده بود.

از شعله‌های آتش جهنم»[۱].

منگو تیمور

منگوتیمور (نام وی برسکه‌ها به‌این صورت است. به‌زبان مغولی منکه ـ تیموراست، منگا هم نوشته می‌شود ـ مثلاً در جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، چاپ بلوشه، ۱۰۹. درسالنامه‌های روسی منگوتیمرومنگوتمر آمده است) ـ خان قزل‌اردو(۱۲۸۰ـ ۱۲۶۶م./۶۷۹ـ۶۶۵ه.) نوهٔ باتوخان (رجوع شود/ به‌ماقبل، اصل روسی، ص ۴۹۶ و بعد) و پسر توقـوقان. بنابه‌منابع مصری سلف وی برکای‌خان در ۶۶۵ه. (اکتبر ۱۲۶۶ـ سپتامبر ۱۲۶۷م.) درگذشت. درماه صفر ۶۶۶ ه. (اکتبرـ نوامبر ۱۲۶۷م.) هیئت رسولانی از قاهره حرکت کردکه می‌بایست مراتب تسلیت عرض کنند و به‌خان جدید سلطان بیبرس اول تبریك گوید. در سال ۶۶۷ ه. (سپتامبر ۱۲۶۸ـ اوت ۱۲۶۹) از طرف خان رسولانی به‌مصرآمدند. در تمام مدت سلطنت خان اخیرالذکـر مبادلهٔ رسولان با مصر ادامه داشت و چون در سال ۶۷۰ ه./۷۲ـ۱۲۷۱م. یکی از هیئتهای رسولان،کـه به مصر مـی‌رفته در میان راه از طرف جهاز فرنگان مارسی توقیف شد رسولان مزبور به‌خواست جدی سلطان آزاد شدند و اموال ایشان مستردگردید. در سال ۶۸۰ ه. (آوریل ۱۲۸۱ـ آوریل ۱۲۸۲م.) کـه هیئت سفارتی از طرف مصر به «قزل‌اردو» اعزام شد، اولیای قاهره ازمرگ خان اطلاعی نداشتند. فقط بعدها اطلاع حاصل شدکه وی در ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۹ ه. /ژویه ۱۲۸۰م./ در عقلوقیا (نام این محل در هیچ جای دیگر نیامده است) بدرود زندگی گفته است. در خبر است که وی در نتیجهٔ یك عمل ناموفق دمل‌گـردن درگذشت. در تألیف رشیدالدین فضل‌الله (چاپ بلـوشه، ۱۴۲) تاریخ مرگ منگـوتیمور سال ۶۸۱ ه. (آویل ۱۲۸۲ـ مارس ۱۲۸۳م.) ذکر شده است. سکه‌هایی به‌تاریخ سال اخیرالذکر و به‌نام برادر وجانشین وی تودامنگو در دست است.

دولت مصر کوشید تا خان را برآن داردکه جنگ با مغولان ایران راکه سلف

۱) ابن سعد، V، ۳۰۱/۱۷ و بعد.

وی برکای آغاز کرده بود ازسر گیرد. ولی منگوتیمور بی‌درنگ پس‌از جلوس خویش با ابقا [آباقا]خان پیمان صلح بست و بعدها هم اقدامی به‌ضد ایـران بعمل نیاورد. رشیدالدین فضل‌الله مسلماً، براثر عدم توجه دقیق، لشکرکشی به‌ضد ارغون را در سال ۶۸۹ ه./۱۲۹۰م. (در چاپ بلوشه، ۱۴۰ بجای «تسع» «سبع» نوشته) به‌منگو تیمور نسبت می‌دهد. در نتیجه دوسون («تاریخ مغول» مجلد IV. ص ۴۲) و نویسندهٔ این سطور (رجوع شود به: بارتولد، «ارغون») گمراه شدند.

دربارهٔ شرکت منگوتیمور در امور آسیای میانه پیش از قورولتای ۶۶۷ ه./ ۱۲۶۹م. (اعزامی لشکری مرکب از ۵۰،۰۰۰ نفر تحت فرماندهی برکجار برادر با توخان و برکای) رجوع شود به: بارتولد، «براق‌خان» ص ۸۲۹؛ / در چاپ حاضر روسی، مجلد II ، بخش ۲، ص ۵۱۰/ اخبار مربوط به‌این واقعه در بخشی از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله‌که هنوز به‌چاپ نرسیده مندرج است «سلطنت ابقاخان، رجوع شود به: ,D' Ohsson, «Histoire des mongols», t. III, p 428)، به‌رابطهٔ میان منگوتیمور و قایدوخان ـ که در آن زمان مورد تأیید و مساعدت منگوتیمور بوده ـ بعدها هم اشاره شده است. چون در سال ۱۲۷۷م./۶۷۶ ه. دوپسر قبلای‌قاآن درجنگ با قایدوخان اسیر شدند، قایدو فرمود تا آن شاهزادگان را به‌دربار منگوتیمورگسیل دارند ومنگوتیمور ایشان را زان‌پس به‌نزد پدرشان فرستاد (رشیدالدین، چاپ بلوشه، ۸؛ D' Ohsson, «Histoire des Mongols», t. II, p. 452.

شاهزادگان روسی همچنانکه از اسلاف و جانشینان منگوتیمور طلب مساعدت کرده بودند ازوی نیز کمك خواستند. شاهزاده لوکالیتسکی علیه لیتوانیها ازوی کمك دریافت داشت ولی لشکریان امدادی تاتار نه‌تنها برای دشمنان او بلکه برای کسانی که به‌یاریشان طلبیده بودند نیز خطرناك‌بـودند. در سال ۱۲۷۷م./۶۷۶ ه. لشکـریان روس به‌فرمان خان در قفقاز با آلانان جنگ کردند. نخستین یرلیغ‌خانی قزل اردو دربارهٔ امتیازات روحانیون اورتودوکس‌یونانی که به‌دست‌مارسیده ازطرف منگوتیمور صادرگشته است. یرلیغ مزبور مورخ، توشقان‌ئیل (سال خرگوش) (محتملاً ۱۲۶۷ م./۶۶۶ ه) مـی‌باشد. تئوگنوست اسقف‌سرای از طـرف منگوتیمور بـه‌سفارت عـازم قسطنطنیه گشت.

قزل‌اردو در عهد منگوتیمور: برخلاف دو دهۀ آخر قرن سیزدهم م./هفتم ه.، امپراطوری بزرگی بوده و دچار هیچ‌گونه بی‌نظمی داخلی نبوده است. در زمان وی نیز، مانند عهد اسلاف او، فقط در شهر قدیمی تجاری بلغار [مقصود بلغارکنار ولگا می‌باشد] سکه ضرب می‌شده، ولی برعکس زمان پیشینیان این مسکوکات به‌نام خود وی زدۀ می‌شده نه به‌اسم خان بزرگ. در این سکه‌ها برای نخستین‌بار مهر قزل‌اردو پدید آمد.

منابع و مآخذ مربوط به‌این موضوع: (گذشته از مقالاتی‌که در متن یاد شده)

Howorth, «History of the Mongols», pt. II, p. 125 sq.;
Hammer - purgstall, «Geschiehte der Goldenen Horde»‘ S. 248 sq. -
اطلاعـات و اخبار منابـع مصری ـ در تألیف تیزن هاوزن (SMIZO, I) آمده است

ج ـ در بارهٔ چند نام تاریخی

ایشان

ایشان ضمیر فارسی سوم شخص جمع است. در ترکستان این کلمه به‌معنی «شیخ» و «مرشد» و «استاد» و «پیر» استعمال می‌شود («معلم» و «رهبر»). بنگرید به کلمهٔ «درویش» در Ei، ص ۹۹۰). در مقابل «مرید» (به‌معنی «پیرو» و «شاگرد»). معلوم نیست که این کلمه در چه زمانی به‌معنی فوق استعمال شده است. به‌هر تقدیر به‌این مفهوم در قرون وسطی وجود داشته است. درترجمهٔ حال خواجهٔ احرار معروف (متوفی به‌سال ۸۹۵ هـ./۱۴۹۰م. در سمرقند) وی مکرراً به‌لقب «ایشان» خوانده شده است. لقب و مقام ایشان غالباً از پدر به‌پسر به‌ارث می‌رسیده. ایشان با پیروان خویش در خانقاه درویشان زندگی می‌کند و گاه نیز درجوار مرقد یکی‌از اولیاءالله به‌سر می‌برد. اکثر ایشانان گه‌گاه به‌صحرا سفر می‌کنند و در میان قرقیزان[1] پیروان و هدایای فزونتری ـ فزونتر از آنچه‌ازمردم اسکان‌یافته دریافت می‌داشتند ـ به‌دست می‌آوردند. درسال ۱۸۹۸م. براثر شورشی که به‌رهبری یکی از ایشانان وقوع یافت، توجه محافل وسیعتری به‌ایشانان معطوف گردید. ولی در این باره کتب و تألیفات بسیار قلیلی دردست‌است. رجوع‌شود به: گه‌یر، «ایشانان»؛ «مجموعهٔ مدارك دربارهٔ اسلام»، /مجلد I/، SP b، ۱۸۹۹؛ ستارخان، «ایشانان مسلمان» (و بعداً اثر آسترائوموف تحت عنوان «سارتها» چاپ سوم، ص ۲۰۶ و بعد)؛ ماسالسکی، «سرزمین ترکستان»، ص ۳۵۵ و بعد؛

Schwary «Turkestan», S. 198.

۱) /کازاخها/.

تغزغزان

تغزغزان ـ از اقوام ترك می‌باشند. این نام به‌انحاءگوناگون نوشته و تلفظ می‌شده است. اخبار عربی دربارهٔ محل اقامت تغزغران با اطلاعات منابع چینی و مندرجات تألیفات متأخر اسلامی راجع به‌نقاط سکونت اویغوران مطابقت دارد. طبق اقوال منابع چینی اویغوران به‌نه قبیله تقسیم می‌شده‌اند. به‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله (چاپ برزین، I، متن، ۱۶۱) اویغوران به‌دو بخش عمده تقسیم می‌شده‌اند، به‌شرح زیر: «اون اویغور» («ده اویغوران») و«تغوز اویغور» (یعنی «نه اویغوران»). نظرگریگوریف (پتر-گریگوریف «ترکتان شرقی»، شمارهٔ II، ص ۲۰۳)که سابقاً مورد تصدیق عموم بوده برمطالب ومدارك پیش‌گفته مبتنی‌می‌باشد. وی معتقد است که باید به‌جای«تغزغز» «تغزغر» خوانده شود وکلمهٔ اخیرالذکر شکسته یا مختصر «تغوز ـ اویغور» می‌باشد. دانشمندان اروپای غربی براثر انتشار مقالهٔ م. ت. هائوتسما تحت عنوان «Turks» در « Encyclopedia Britannica » از نظرگریگوریف اطلاع یافتند. م. یا. دخویه نیز با عقیدهٔ هائوتسما همداستان شد. دخویه در پنج مجلد نخستین BGA این‌کلمه را به صورت «تغزغز» آورده. و در مجلد ششم (۱۸۸۹) همه‌جا «تغزغز» آورده و در ترجمهٔ فرانسهٔ آن Toghozghoz نقل شده است. ولی دخویه درمجلد هفتم BGA مجدداً املای «تغزغز» را به‌کار برد. در مقدمهٔ مجلد اخیرالذکر سخنی چند در نامهٔ ت. نلدکه با اشاره و استناد به (SBE, XVIII) ،329, II, Pahlaui Texts منقول است. نلدکه خاطرنشان‌کرده‌که در تألیف منوچهر موبد موبدان ایرانی‌که در سال ۸۸۱ م./۲۶۸هـ. (اکنون رجوع‌شود به: (Giph, II, 104)که درآن این اسم به‌صورت (Manushtshuhar) «به‌خط‌کاملاً روشن پازندی» «تغزغز» نوشته شده و «بنابراین چنین برمی‌آمدکه این کلمه از «غز» مشتق است نه «اویغور». چند سال بعد نام قومی «تغوز ـ اغوز» در کتیبه‌های ترکی ارخنی‌که تازه‌کشف شده بود قرائت و معلوم‌گردید. اکنون املای تغوزاغوز [یا تغزاغز]کاملاً مورد تأیید و تصدیق است. و مسلم است‌که این‌کلمه مشتمل برنام قوم غز (اغوز [یا اغز]) نیزمی‌باشد. معهذا بعدها هم بسیاری ازدانشمندان معتقد بوده‌اندکه اعراب‌کلمهٔ تغزغز را فقط به‌معنی اویغوران به‌کار برده‌اند. ای. مارکوارت (Streifzüge, S. 390) به‌نکته‌ای اشاره‌کرده می‌گویدکه نخستین روایت و

تحریر تألیف ابن‌خردابه که گمان می‌رود درسال ۲۳۲ ه./۴۷-۸۴۶م. نوشته شده باشد، محل تغزغزان را منطقه‌ای ذکر می‌کند که اویغوران فقط درحدود سال ۸۶۶م./۲۵۲ه. بدان وارد شدند. وچون مارکوارت دریکی‌بودن تغزغزان واویغوران تردیدی ندارد ـ معتقد است که این دلیل کافی است بدانکه دراین مورد فقط با روایت دیگری از تألیف ابن‌خردابه که بعد ازسال ۲۷۲ه./۸۶۶م./ تحریر شده سروکار داریم. گذشته از اخبار منقوله در مقالهٔ تحت عنوان «غز» /به‌ماقبل ص ۵۲۴ اصل روسی مجلد حاضر/که در آن محل ظهور تغزغزان بسیار مغربیتر از مقام عادی ایشان ذکر شده (رجوع شود نیز به: مقریزی «الخطط‌المقریزیه»، چاپ ویت، I، ۳۱۳، دربارهٔ طولون پدراحمدبن طولون‌که اصلاً از قوم تغزغز بوده است.) در نیمهٔ اول قرن نهم م./سوم هجری از وجود تغزغزان در مشرق نیز یاد شده است. محمدبن موسی‌الخوارزمی دو اسکیتیه (دو سکایستان)ی مذکور درتألیف بطلیموس را همان‌کشور ترکان وسرزمین تغزغزان می‌داند (محمد خوارزمی، ۱۰۵، شمارهٔ ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱). حتی از متن جاحظ (متوفی به‌سال ۸۶۹م./۲۵۶ه.) که مارکوارت نقل‌کرده (Streifzuge, S. 91) معلوم است که تغزغزان را در ظرف مدت درازی، همسایهٔ قرلقان می‌شمرده‌اند. به‌طوری‌که رنو ثابت کرده (Relaturi, p. CXXXVI, sg.) آنچه در منابع عربی دربارهٔ اعمال تغزغزان درچین منقول است (و ازآن جمله در «مروج» مسعودی، I، ۲۸۸ و۳۶۵) مربوط به‌اویغوران نبوده بلکه به‌ترکان ـ یعنی اغوزهای «شاتو» می‌باشد (دربارهٔ قبیلهٔ «شاتو» اکنون می‌توان رجوع کرد به: (Chauannes, «Documents», pp. 96 sg., 272) به‌رغم اخبارچینی که از نه قبیلهٔ اویغور در آن سخن رفته، هنوز در منابع مربوط به‌عهد پیش از مغول کلمهٔ «تغوز اویغور» دیده‌نشده‌است. خان اویغور که درقرن هشتم‌م./دوم ه.می‌زیسته، وکتیبه‌ای ازوی را رامستدت(Zwei uigurische Runeninschriften, S. 13) چاپ ومنتشر کرده است، قوم خود را «اون ـ اویغور تغوز اغوز» می‌خواند.

ظاهراً اعراب عنوان «تغزغز» راکه در واقع متعلق به‌ترکان شاتو ـ یعنی ساکنان پیشین آن سامان ـ بوده در مورد اویغوران به‌کار بردند. اعراب ظاهراً نمی‌دانستندکه قبیلهٔ شاتو را تبتیان از آن سرزمین بیرون رانده و خود نیز بعدها به دست اویغوران رانده شدند. هنوز معلوم نیست‌که اخبارمؤلفان عرب دربارهٔ تغزغزان

از چه منابعی اخذ شده و مربوط به‌کدام زمان است. یاقوت («معجم»، I، ۸۴۰ بالا) از سفر تمیم‌بن بحرالمتطوعی به‌نزد خاقان تغزغزان صحبت می‌دارد ولی معلوم نیست که این سفر در چه زمانی صورت‌گرفته بوده است. بهترین منابع ـ یعنی اخبار کتاب مجهول‌المؤلف «حدودالعالم» و گردیزی ـ تا حدی مورد استفادهٔ مارکوارت قرار گرفته است.

(در فهرست «تغزغز رجوع شود به‌اویغور» « Streifzuge »). داستانی‌که ادریسی (ترجمهٔ ژوبر، I، ۴۰۱) نقل می‌کند بالکل با مطالب مزبور متفات است. نکتهٔ مهم این است‌که تنها مؤلف عربی (یعنی محمود کاشغری) که دربارهٔ آسیای میانه نه از روی‌کتب بلکه از مشاهدات عینی خویش سخن‌گفته ـ به‌هیچ‌وجه اطلاعی راجع به تغزغزان ندارد. در عوض نام قوم اویغور درکتاب وی دیده می‌شود (بدون اضافهٔ هیچ‌گونه عددی)، نامی‌که اسلاف عرب او بالکل از آن بی‌خبر بوده‌اند. مؤلفان بعدی مجدداً از روی منابع‌کتبی نام تغزغزان را به‌جای اویغوران ذکرکرده‌اند. رجوع شود به‌گفته‌های فخرالدین مبارکشاه مروالرودی (آغاز قرن هفتم هـ./سیزدهم م.) دربارهٔ سغدیان و تغزغزان (Ross, «The genealogies», p. 405 sg.) در آنجا این‌کلمه به‌خطا بصورت «تاغزغز» آمده است). فقط پس از آنکه اطلاعات دقیقتری دربارهٔ آسیای میانه و به‌ویژه اویغوران‌که در عهد مغولان مشهور شدند ـ به‌دست آمد، نام قوم تغزغز از تألیفات جغرافیائی اسلامی حذف و محو شد. در «نزهةالقلوب» حمدالله مستوفی قزوینی (که در ۷۴۰ هـ./۴۰ ـ ۱۳۳۹م. پایان یافته) اسم آن قوم دیده نمی‌شود و به‌کلمهٔ تغزغز بر نمی‌خوریم.

مآخذ و تألیفات مربوط بموضوع در متن آمده است.

خاقان

«خاقان» املای لقب پادشاه ترکان یعنی «قاغان» است به‌حروف عربی. شاهان باستانیترین اقوامی‌که خویشتن را «ترك» نامیده‌اند نیز به‌این لقب خوانده می‌شدند (در قرن ششم م.). این لقب را ایشان از پیشینیان خویش یعنی «اواران واقعی» یا به قول چینیان ژوآن ـ ژوآنان اخذکرده بودند (رجوع شود به: Kiessling, «Hunni», sp؛

2578 در نزد آنچه اصطلاحاً «اواران دروغین» نامیده می‌شدند نیز چنین بوده. مثلاً رجوع شود به: FHG. IV, 233). در یکی از قدیمیترین کتیبه‌ها ـ یعنی کتیبهٔ تون یو کوك (Radloff, «Die altturkischen Inschbiften», Zweite Folge) به‌موازات کلمهٔ «قاغان» واژهٔ «قان» نیز دیده می‌شود که به‌همان معنی به‌کار رفته و محتملاً شکستهٔ قاغان است. بعدها بین «قان» (یا «خان») و «قاغان» (یا («خاقان») تفاوتی قائل شدند و «خاقان» به‌معنی «خان‌خانان» ـ مانند «شاهنشاه» درفارسی فهمیده شد ودر قرن چهارم ه./دهم م. در «مفاتیح» عبدالله خوارزمی ص ۱۲۰ [ص ۱۱۴ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران] به‌معنی اخیر آمده است کلمهٔ «قاآن» که در عهد مغولان متداول‌گشت و بعد از آن دوران دیگر استعمال نشد، نیز، به‌همین معنی است. کلمهٔ «خاقان» هنوز هم بیشتر لقب ملی ترکی به‌شمار می‌رود و در ایام اخیر نمایندگان افکار ملی ترك در امپراطوری عثمانی ترجیح می‌دهند که آن لقب را («خاقان» را) به‌جای «سلطان» و «خلیفه» به‌کار برند.

«دغلات» یا دوقلات

دوغلات یا دوقلات نام بدوی قوم مغول بوده است. رشیدالدین فضل‌الله نیای‌آن قوم را (چاپ برزین، II، متن ۴۷ و۵۲) بودنجر دقلان برادر نیای بزرگ چنگیزخان می‌داند. تاکنون معلوم نشده‌که ابوالغازی (چاپ دمزون، I، ۶۵) معنی‌کلمهٔ دقلان را (که‌گویا به‌مغولی معادل «لنگ» بوده) ازکدام منبع اخذکرده است. ظاهراً درجامع‌التواریخ رشیدالدین معنی این کلمه، نه به‌این صورت و نه به‌صورت دیگر، نیامده است. ولی این اشتقاق علی‌الظاهر، از زمان فرمانروامی مغولان باقی مانده، زیراکه در زبان مغولی ـ بنابه‌تذکر برزین (رشیدالدین، چاپ برزین، II، متن، ۱۸۰) واقعاً کلمهٔ «دغلان» به‌معنی «لنگ» وجود دارد. ابوالغازی و معاصران وی، مسلماً، با زبان مغولی آشنا نبودند. برزین (و به‌دنبال وی دیگران) با استناد به‌توضیح ومعنیی که ابوالغازی نقل‌کرده، این‌کلمه را به‌تلفظ‌نویسی به‌صورت «دغلان» و جمع آن را «دغلات» آورده است. با این‌حال این املای‌کلمه، به‌احتمال قوی، اکنون در آسیای میانه متروك و صورت «دلات» جانشین آن شده است.

اما دربارهٔ تاریخ این قوم، رشیدالدین فقط می‌گویدکه در مبارزهٔ میان قبایل ـ مبارزه‌ای‌که سرانجام به‌تأسیس امپراطوری مغولان منجر شد ـ قوم مزبور همواره جانب چنگیزخان را نگاه داشته بوده است. معهذا، نه در آن اوان و نه بعد از آن، هیچ فرد برجسته‌ای از میان قوم دغلات برنخاست (رشیدالدین، چاپ برزین، I، متن، ۲۷۵). برعکس، در نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری/چهاردهم م. دغلاتان درآسیای میانه ظاهر شدند و قبیلهٔ بسیار معروفی را تشکیل می‌داده‌اند و نمایندگان آن موقع درخشانی‌را دردولت تیمور وجانشینان او وهمچنین‌نواحی دولت پیشین جغتای واجد بوده‌اند (رجوع شود به: بارتولد، «جغتای خان»، ص۸۴۷ وبعد. /چاپ حاضر روسی، مجلد II، بخش ۲، ص ۵۴۰ و بعد/) در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی بارها نام امیرداود از قبیلهٔ دغلات‌که شوهر قتلغ ترکان /ترکن/ خواهر تیمور بوده، به‌عنوان رسول و سپهسالار، و یك بار هم (I، ۲۱۶) به‌عنوان «داروغه» آمده است. اقتدار دغلاتان در ترکستان‌کنونی چین از مراتب پیشگفته نیز بیشتر بوده است و در آن سامان، در اراضی وسیعی سمت امیری داشته‌اند وگاه هم به‌عنوان نواب سلطنت در سراسر قلمرو دولت حکم می راندند و می‌توانستند به میل خود شاهزادگان دودمان سلطنتی را برسریر فرمانفرمایی نشانیده و یا سرنگون سازند. آنچه ما از تاریخ امرای مزبور می‌دانیم، تقریباً و منحصراً مبتنی به‌روایت خانوادگیی است‌که آخرین خلف آن دودمان یعنی محمد حیدر دغلات در«تاریخ رشیدی» خویش‌آورده ونه همیشه مورد وثوق و اعتماد است. افسانه‌ای در آن خطه برای خاندان دغلاتان ساخته و پرداخته شده بودکه اسلاف آن دودمان در زمان جغتای‌خان، و حتی در عهد چنگیزخان نیز، اراضی و امتیازاتی راکه بعدها اخلاف ایشان دارا بوده‌اند ـ داشتند. در ماوراءالنهر نیز چنین افسانه‌ای برای تیمور ساخته شده بود. در «تاریخ رشیدی» یکجا (ص ۷) «اورتوبو» وجای دیگر (ص ۲۹۴) ببدغان (یا بیدغان) به‌عنوان نیای دغلاتان معرفی شده است. خلف او به‌نام بلاجی (در تألیف ابوالغازی، چاپ دمزون، I، ۱۵۶ وبعد: «پلاچی» منقول است و این شکل‌کلمه را از لحاظ اشتقاق لغات آسانتر می‌توان توجیه‌کرد ولی در نسخ خطی تأیید نشده است)گویا در سال ۷۴۸هـ./۱۳۴۷م. تغلغ تیمورخان را در آقسو به‌تخت سلطنت نشاند (محمد حیدر، ۶ و بعد). از دیگرسو

همان منبع منتها اندکی پایینتر (ص ۱۴) بلاجی را امیرالامراء (یا «اولوس‌بیگی») دولت در زمان تغلغ تیمور نمی‌داند بلکه برادر بزرگ او و سلف (ص ۳۸) تولك را شاغل آن مقام می‌شمارد. گویا بلاجی در تنگ‌وزنیل در شهر قندز از تغلغ تیمور منشوری دریافت کرد که به‌موجب آن خان مزبور «نه امتیاز» خاندان ایشان را مورد تصویب قرارداده بوده (رجوع شود به‌محمد حیدر، ۵۴ و بعد). تنگوزنیل علی‌القاعده با سال ۱۳۵۹م./۷۶۱ه مطابق بوده و حال آنکه تغلغ تیمور، بنا به‌گفتهٔ صاحب «ظفرنامه» (I، ۵۹) فقط در سال ۱۳۶۱ (اودئیل) وارد قندز [یا قندوز] شد. بدین سبب اصالت سند یاد شده مورد تردید است. محمد حیدر می‌گوید که وی آن سند را با چشم خویش دیده که «به‌زبان مغولی و به‌خط مغولی» نوشته شده بوده، و گویا منشور مزبور بعدها «در عهد پرآشوب شیبانی خان» از دست رفته است (همانجا، ۵۶). شیبانی‌خان در سال ۹۱۶ه./۱۵۱۰م. وفات یافت و چون مؤلف، بنابه‌گفتهٔ خود وی (ص ۳۰۵) در سال ۹۲۰ه./۱۵۱۴م. پانزده‌ساله بوده است، پس فقط در آغاز کودکی می‌توانست سند مزبور را دیده باشد.

«تاریخ رشیدی» [تألیف محمدحیدر دغلات] ضمن نامهای دیگر امیران از دو برادر بلاجی (که در هیچ منبع دیگری یاد نشده) به‌اسامی امیر شمس‌الدین و امیر قمرالدین یاد می‌کند. نام امیر شمس‌الدین در «ظفرنامه» (I، ۱۰۴ و بعد) به‌عنوان امیری دلیر که در سال ۱۳۶۵م./۷۶۷ه (ئیلان‌ئیل) فرمانده لشکر مغول بوده، آمده است. اما در آن کتاب هیچ سخنی راجع به‌تعلق وی به‌قبیلهٔ دغلات و یا خویشاوندی او با قمرالدین نرفته است. نخستین باری که در «ظفرنامه» (I، ۱۷۸) از قمرالدین یاد شده در سال ۱۳۶۸م./۷۷۰ه. (بیچی‌ئیل) می‌باشد که به‌عنوان سالار لشکر مغول از وی صحبت به‌میان آمده است. وی الیاس خوجه فرزند تغلغ تیمور را که خان او بوده به‌قتل رسانید وقدرت را خود به‌دست گرفت. آخرین باری که منبع مذکور از وی یاد می‌کند (I، ۴۹۴ و بعد) در سال ۱۳۹۰م./۷۹۳ ه. می‌باشد که به‌دست، تیمور شکسته و منهزم شد و به‌ناچار تا ارتیش و از آنجا به‌طرف شمال و به‌کشور تولاس که «سمورو قاقم فراوان دارد» گریخت. برادر او قطب‌الدین ـ که در «تاریخ رشیدی» یادی از وی نشده ـ وارد خدمت تیمور شد و در سال ۱۳۹۳م./۷۹۶ه. در محاصرهٔ

مگریت در بین‌النهرین شرکت جست (شرف‌الدین علی یزدی، I، ۶۵۰).

پس از برکنار شدن قمرالدین قدرت عالیه به‌دست خدایداد پسر بلاجی افتاد. گویا وی به‌هنگام مرگ پدرش، که اندکی پیش ازتغلغ تیمور، یعنی درحدود سالهای ۶۰ ـ۱۳۶۲م./۷۶۱ـ۷۶۳هـ. وفات یافت، هفت ساله بوده (محمدحیدر، ۳۸)خدایداد [ارکان دولت واعیان را] مجبورکرد تا خضر خوجه را ـ که‌گویا فرزند تغلغ تیمور بوده ـ به‌خانی برگزینند و این را اعلام‌کنند. وی بعدها پنج‌خان دیگر را هم برسریر سلطنت دولت مغول مستقر ساخت (همانجا، ۶۷ و بعد). در «ظفرنامه» نامی از خدایداد برده نشده است. بنا به‌مندرجات «مطلع‌السعدین» عبدالرزاق سمرقندی (رجوع شود به: Barthold, «abd al - Razzäk») ـ که دراین مورد متن «زبدةالتواریخ» حافظ ابرو را با اندکی تغییر، نقل می‌کند ـ خدایداد همیشه، حتی به‌رغم خانان ولینعمت خویش، با شاهرخ و الغ‌بیك مساعدت می‌نمود (الغ‌بیك از سال ۸۱۲هـ./۱۴۰۹م. از طرف پدر در سمرقند حکومت می‌کرده است). هنگامی‌که در سال ۸۲۸ هـ./۱۴۲۵م. الغ‌بیك به‌ضد دولت مغولان لشکرکشید، خدایداد در آن سوی چارین (هفت آب‌کنونی) به‌لشکریان شاهزادهٔ مزبور ملحق شد و با احتراماتی‌که سن او اقتضا می‌کرد مورد پذیرایی قرارگرفت (عبدالرزاق، نسخهٔ خطی دانشگاه، ورق b ۲۳۰). روایت خانوادگی [مذکور] وی را از این‌که به‌دشمن دولت خویش روی آورده معذور می‌دارد و علل دینی را موجه این عمل می‌داند. گویا خدایداد از دیرـ زمانی قصد زیارت مکه داشت و از خان خویش اجازه حاصل نمی‌کرد و فقط براثر اتحاد با الغ‌بیك به‌منظور خویش توانست نایل‌گردد. گویا بعدها در مدینه درگذشت و در همانجا بخاك سپرده شد (محمدحیدر، ۶۹ و بعد) در منبع مزبورگفته شده است که‌گویا خدایداد ۹۰ سال حکومت‌کرد و در سن ۹۷ سالگی به‌زیارت مکه رفت. ولی طبق تواریخ پیش‌گفته سن او بیش از ۷۰ سال نبوده است.

خدایداد بیشتر متصرفات خویش را میان پسران و برادران خود تقسیم‌کرد (محمدحیدر، ۱۰۰). پسر ارشد او محمدشاه، به‌رغم خیانت پدر از طرف ویس‌خان به‌مقام «اولوس‌بیگی» منصوب‌گشت. اقامتگاه او «آت باشی» نام داشت (در بخش جنوبی هفت‌آب‌کنونی) (همانجا، ۷۸). سیداحمد، پسرکوچك خدایداد، کاشغر ویارکند

را از پدر دریافت داشت ولی تیموریان وی را از آنجا بیرون کردند، (عبدالرزاق می‌گوید که تیموریان کاشغر را در سال ۸۱۹هـ./۱۴۱۶م. مسخر ساختند. رجوع شود به: عبدالرزاق، ترجمهٔ کاترمر، ۲۰۶) و پیش از وفات پدر درگذشت. سیدعلی، پسر سید احمد، بعدها موفق به‌طرد تیموریان از کاشغر شد و ۲۴ سال در آن دیار حکومت کرد. ظاهراً او نیز مقام «اولوس‌بیگی» را ازعم خویش به‌ارث برد. سال وفات او بر قبر وی درکاشغر ۸٦۲هـ./۵۸ ـ ۱۴۵۷م. ذکرشده است. بنابراین وی ۸۰ ساله بوده (در تألیف محمدحیدر، ص ۸۷ و ۹۹ چنین است. ولی اگر چنین باشد جد او خدایداد به‌هنگام تولد نوهٔ خویش اندکی بیش از بیست سال داشته است). پس از وی پسران او ـ ساینزمیرزا (۸۶۹ ـ ۸۶۲هـ./ ـ ۵۸ ـ ۱۴۵۷ ـ ۶۵ـ۱۴۶۴م.) ومحمدحیدر(۸۸۵ ـ ۸۶۹هـ./۱۴۸۰ ـ ۶۵ـ۱۴۶۴م.) وفرزند پسر اول او ابوبکرمیرزا درکاشغرحکومت کردند. ابوبکرمیرزا عم خود و حتی خود یونس‌خان را از بخش غربی ترکستان چین کنونی بیرون راند و درآنجا ازخود دولتی مستقل تأسیس کرد که پایتخت آن یارکند بوده است. فقط سعیدخان در سال ۹۲۰هـ./۱۵۱۴م. به‌حکومت وی پایان داد. مؤلف «تاریخ رشیدی» (۲۹۳) می‌گوید که گویا ابوبکر ۴۸ سال در آن دیار حکومت کرد ـ ولی این رقم با تواریخی که مؤلف مزبور خود نقل می‌کند مطابقت ندارد.

با زوال دولت ابوبکر حکومت خاندان دغلاتان نیز در ترکستان چین پایان یافت. در زمان سعیدخان، از امرای این خاندان نه به‌عنوان ملوك، بلکه همچون سران افواج لشکری که در خدمت خان بوده‌اند ـ یاد شده است. حتی زودتر از آن تاریخ، یعنی در زمانی که دغلاتان هنوز درکاشغر فرمانروا بودند، امیران دیگری از میان آن قبیله برخاستند و برخی از متصرفات را مسخر ساخته و در آنها مستقرگشته و از آنجا خطرکرده در مبارزه به‌خاطرکسب تخت وتاج شرکت جستند و ضمناً در بسیاری از موارد به‌مخالفت خویشاوندان خویش که درکاشغر بوده‌اند برخاستند ـ مثلاً همچنانکه به‌هنگام مبارزهٔ با ابوبکر ـ محمدحیدر مورخ و عم وی سید محمد میرزا جانب سعیدخان را گرفته بودند. محمد حیدر ـ جد مورخ یاد شده ـ پس از آنکه از کاشغر طرد شد در آقسو بر یونس‌خان شورید، ولی اندکی بعد با وی آشتی کرد و به‌حکومت اش در فرغانه منصوب گردید و از آنجا بدون احراز موفقیت

کوشید تا مبارزه با ابوبکر را از سرگیرد. ابوبکر وی را اسیرکرد و زان‌پس در بدخشان آزاد نمود و وی بعد ازآن نخست به‌سمرقند نزد احمد میرزای تیموری رفت و پس از آن به‌تاشکند به‌خدمت سلطان پیشین خویش یونس رسید وگویا به‌هنگام آخرین بیماری خان مزبور طبیب وی بوده است (۸۹۲ه./۱۴۸۷م.). در سال ۸۸۵ه./۱۴۸۰م. فرزند ارشد او محمدحسین ـ پدر مورخ مذکور ـ دوازده‌ساله بوده است (محمد حیدر، ۱۰۶ و بعد). وی پس از عزیمت پدر از فرغانه دو سال نزد عمر شیخ تیموری باقی ماند و پس‌از آن به‌نزد سلطان محمودخان پسر و جانشین یونس که دوستی نزدیکی با وی داشته بازگشت. سلطان محمودخان درسال ۹۰۰ه./۱۴۹۵م. وی را به‌حکومت اوراتوبه منصوب کرد. ولی در سال ۹۰۸ه./۱۵۰۳ م. چون سلطان محمودخان در اسکی به‌پیکاری ناموفق دست زد، وی به‌ناچار آن شهر را به‌ازبکان گذاشت و به‌قراتگین رفت و از آنجا به‌کشور ازبکان شتافت و با محمود برادر دشمن‌پیشین خویش یعنی شیبانی ـ طرح دوستی ریخت. وی پس از مرگ دوست خویش (۹۰۹ه./۱۵۰۴م.) باری دیگر از نزد ازبکان به‌نزد تیموریان آمد و نخست به‌خراسان به‌خدمت سلطان حسین میرزا [بایقرا] رفت و از آنجا به‌کابل به نزد بابر رفت و در سال ۹۱۲ه./۰۷-۱۵۰۶م. در توطئه‌ای به‌ضد بابر شرکت جست ولی مورد عفو وی قرارگرفت و مجدداً به‌طرف شیبانی رفت و وی فرمود تا وی را در هرات به‌سال ۹۱۴ه./۱۵۰۸م. به‌قتل رسانند. سید محمد میرزا برادر وی‌که در سال ۹۲۰ه./۱۵۱۴م، ۴۱ ساله بود نیز (محمدحیدر، ص ۳۰۵) نخست خدمت سلطان محمودکرد و دشمنانش وی را تسلیم ازبکان‌کردند. سید محمد میرزا پس از آنکه جانی‌بك پسر عموی شیبانی وی را آزادکردکوشید تا در اندیجان مستقرگردد، ولی از ناحیهٔ مزبور احزاجش نمودند و به‌ترکستان چین نزد سعیدخان رفت. سیدمحمد میرزا تا تاریخ وفات سعیدخان (۱۵۳۳/۹۳۹م.) در دستگاه دولت مقامی ارجمند داشت، ولی درآغازسال ۹۴۰ه./ پنجشنبه ۲۴ ژویه سال ۱۵۳۳م. به‌فرمان عبدالرشید جانشین سعیدخان به‌قتل رسید (محمدحیدر، ۴۵۰). دربارهٔ شرح زندگی محمدحیدر دغلات رجوع شود به: Barthold, «Haidar mirza»

اکنون عشیرهٔ کثیرالعدهٔ «اردوی بزرگ» کازاخها (که روسیان قرقزشان می‌-

خوانند و بگفتهٔ آریستوف، در کتاب «ترکیب قومی»، ص۷۷ ـ قریب ۴۰۰۰۰ خانوار یا چادر دارد) بین ایلی و سیر دریا به‌نام «دلات» نامیده می‌شود (بنگرید به Vambéry, «Das Türkenvolk»/S. 286 Tulatai). ظاهراً کلمه «دلات» از «دغلات» مشتق است و به‌عنوان نام اکثریت خاندانهای کازاخ فقط با ورود مغولان در مغرب متداول شده است. بی‌شك کوشش آریستوف که می‌خواهد دلتان را با «دولو» ـی چینیان و خاندان شاهزادگان بلغاری به‌نام «دولو» مرتبط سازد موجه نیست و با عدم موفقیت مواجه می‌شود. کلمهٔ «دغلات» برخلاف برخی اسامی دیگر خاندانهای کازاخ که درآغاز اصلاً مغولی بوده‌اند (مثل نایمانها و جلایریان و غیره) اکنون در مغولستان به‌این معنی دیده نمی‌شود. بنابراین، به‌احتمال قوی، یا همهٔ دغلاتان کاملاً در قرن سیزدهم م./هفتم‌ه. مغولستان را ترك کرده‌اند و یا فقط بخش ناچیزی از این قبیله در آنجا باقی‌اند و بعدها با قبایل دیگر درآمیخته‌اند.

سارت [سرت]

سارت در آغاز یك واژه ترکی باستانی بوده است به‌معنی «بازرگان» و در کتاب «کوتادگوبیلیك» (مستخرجی از آن در «فرهنگ» رادلوف، IV، ۳۳۵ نقل شده) و در تألیف محمود کاشغری (مثلاً، I، ۲۸۶) به‌این معنی استعمال شده است. در ترجمهٔ اویغوری «ساددخارما پون داریکی» (از چینی) که رادلوف چاپ و منتشر کرده کلمهٔ سنسکریت Särthauäha، یا Sarthaläha که به‌معنی «بازرگان راهنمای کاروان» است «سارتپائو» ترجمه شده است. در توضیح این کلمه گفته شده که معنای آن «تاجرباشی» (ساتیك‌چی الغی) می‌باشد. رادلوف از اینجا چنین نتیجه‌گرفته که «سارت» ترکی از هندی مأخوذ است (37, Kvan - Si-im Pusar). هنگامی که ایرانیان آسیای میانه بازرگانی و دادوستد با اقوام صحرانشین را به‌دست خودگرفتند، ترکان و مغولان کلمهٔ «سارت» را همچون نام قومی، به همان معنی «تاجیك» به‌کار می‌بردند. رشیدالدین فضل‌الله (چاپ برزین، I، متن، ۱۷۱) می‌گوید، که چون ارسلان‌خان فرمانروای قرلقان [خرلقان، خلخان الخ] که اسلام آورده بودند به‌مغولان اظهار ایلی کرد و تابع ایشان شد، ایشان وی را «سرتاقتای یعنی تاجیك» نامیدند. در اینجا نام

قوم به‌شکل «سرتاق» درآمده و پس‌وند «تای»را مغولان به‌این‌نام ملحق کردند تا فرد مذکرقوم منظوررا معلوم گردانند (رجوع شود به‌همانجا، ص۶۵). [یعنی«مرد سرتاق» یا «مردی که از قوم سرتاق است»]. به‌طوری که ازاین مثل برمی‌آید «سرتاقتای‌ها» در نظر مغولان بیشتر به‌مردمی اطلاق می‌شده که متعلق به‌فرهنگ وتمدن معین ومشخصی بوده‌اند ـ فی‌المثل در این مورد به‌فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی. و در این تمییز به‌ملیت و زبان ایشان توجهی نمی‌شده است (می‌دانیم که قرلقان قومی ترك بوده‌اند [و معهذا چنگیز سرور ایشان ارسلان‌خان را «سرتاقتای» نامیده بود]). ظاهراً «سرتاقتای» نه‌تنها به‌عنوان بازرگان، بلکه به‌طور کلی همچون آورندهٔ فرهنگ و تمدن و به‌ویژه همچون کارشناس امر آبیاری برمغولان وارد و با ایشان آشنا شد. تنها بدین طریق می‌توان افسانه‌های مغولی را دربارهٔ سرتاقتای بهادر [پهلوان] و نهرها و پلها و سدهای عالی و زیبایی که وی ساخته بوده ـ توجیه کرد (پوتانین، «رساله‌هایی‌دربارهٔ مغولستان شمال غربی»، شمارهٔ IV؛ ص ۲۸۸ ـ ۲۸۵).

به‌موازات واژهٔ «سرتاقتای» و به‌همان معنی، کلمهٔ «سرتائول» که ظاهراً از همان ریشه بوده استعمال می‌شده است (مثلاً رجوع شود به: رشیدالدین فضل‌الله، چاپ بلوشه، ۵۴۱/۵)؛ در فرهنگ عربی ـ مغولی که ملیورانسکی چاپ و منتشر کرده /ابن محنا/ معنی «سرتائول» را «المسلمون» نوشته (ملیورانسکی، «عرب نسب شناس»، ص ۷۵ پایین؛ /رجوع شود به‌ص ۱۳۶/). از دیگرسو، در عهد تسلط و فرمانفرمایی مغولان در ترکستان «سارتها» در قطب مخالف «ترکان» قرار داده می‌شدند و ظاهراً وجه تمایز ایشان فقط زبان بوده است. به‌ویژه در این‌باره به‌وصف فرغانه در تألیف بابر توجه شود (چاپ بوریج، ورق 2b، دربارهٔ اندیجان: «ایلی ترك‌دور؛ ورق 3b دربارهٔ مرغینان: «ایلی‌سارت دور»). آ. ساموئیلویچ («عناصرترك و مغول»، ص ۱۰۳ و بعد) به‌بخش دیگری از تألیف بابر (ورق b ـ a ـ ۱۳۱) ـ آنجایی که ظاهراً فرق میان سارتها و تاجیکان ذکر شده ـ عطف توجه کرده است. در آنجا گفته شده که ساکنان شهرکابل و چند قریه، از «سارتها» هستند و حال آنکه در دیگر قراء و ولایات اقوام دیگر و ازآن جمله «تاجیکان» زندگی می‌کنند. میر- علی‌شیر نوایی غالباً زبان سارتها را درقطب مقابل زبان ترکان قرارمی‌دهد. فی‌المثل

بنگرید به‌مستخرجی از «مجالس‌النفائس» او در فرهنگ شیخ سلیمان که ل. بوداگوف نقل کرده (I، ۶۱۲) و بویژه توجه شود به‌سراسر «محاکمة‌اللغتین». در تألیف اخیرالذکر وی زبان فارسی را ـ تحت عنوان «فارس تیلی» [زبان فارسی] یا«سارت تیلی» [زبان سارت] در مقابل ترکی قرار می‌دهد. (چاپ خوقند. مثلاً من باب نمونه در ص ۱۹ آمده: «سارت ـ ترك تیلی بیله نظم اتیقان ذك فصیح‌ترك‌لار...»

پس از آنکه ازبکان ترکستان را مسخر ساختند اختلاف بین ازبکان و مردم مقیم و اسکان یافته‌ای که سر به‌فرمان ایشان نهاده بودند، ظاهراً، گاه شدیدتر از اختلاف بین ترکان و تاجیکان (یا سارتها) محسوس بوده است. به‌ویژه ابوالغازی در بسیاری ازموراد ترکان را در قطب مخالف سارتها قرار می‌دهد (فی‌المثل بنگرید به «شجرة‌الاتراك»، چاپ دمزون، I، ۲۳۱: «هزار اسب نینك اوزبکین و سارتین؛ اورکنج نینك اوزبکی وسارتی»). استعمال این کلمات تاکنون نیز درخوارزم متداول است. ولی تمایز بین این دوکلمه در بخارا و خوقند آن‌چنان دقیق نبوده است. بیشتر، بویژه درمیان خود صحرانشینان کازاکها (قزاقها) را به‌عنوان صحرانشین در مقابل سارتها که شهرنشین وکشاورز بودند قرار می‌دادند ـ نه ازبکان را. (رجوع شود/به‌دائرة‌المعارف اسلام، II، ص ۸۹۶/). می‌گویند که درخوقند حتی اعلامیه‌های دولتی باکلمات زیر آغاز می‌گردیده: «سارتیه وقزاقیه لارغه معلوم بولسون». ولی، تا حدی‌که من اطلاع دارم، حتی یك چنین سندی هم منتشر نشده است. درنظر قزاقان [منظور مؤلف کازاخهای مغولی‌الاصل کازاخستان‌کنونی ـ هفت آب ـ است، نه قزاقان دن‌وکوبان] هر فرد اسکان یافته و مقیم [یا به‌اصطلاح ترکان «تخته قاپو»] سارت شمرده ـ می‌شده ـ صرف‌نظر ازاینکه به‌ترکی سخن‌گوید یا به‌ایرانی. در زبان رسمی و اصطلاحات دولتی‌کلمه «سارت»؛ ظاهراً به‌مردم اسکان یافتهٔ ترك شده [و یا دچار ترکی‌زدگی شده] اطلاق می‌شده در مقابل تاجیکان‌که زبان ایرانی [فارسی دری] خود را حفظ کرده بوده‌اند. (رجوع شود به: نیاز محمد: «تاریخ شاهرخی»، ۱۹۳: سرتیه و تاجکیه؛ ۲۰۹: قریه‌های سرتیه و تاجکیه؛ ۲۷۹: ایلاتیه و اوزبکیه و سرتیه و تاجکیه»). استعمال این‌کلمات در میان دانشمندان اروپایی نیز متداول بوده، وحال آنکه تشخیص ودرك تفاوت میان سارت [یا«سرت»] و ازبك امری دشوار

بوده است. بنابه‌گفتهٔ رادلوف (Kvan Si - im Pusar, 37) «اکنون مردم شهرنشین آسیای میانه راکه به‌ترکی سخن مـی گویند «سارت» می‌نامند، در مقابل روستائیان ازبك». در بعضی محال و بویژه در ناحیهٔ سمرقند، ساکنان روستا واقعاً خویشتن را ازبك می‌دانند و تقسیمات عشیرتی [یا ایلی] را حفظ کـرده‌اند. معهذا نمی‌توان این اختلاف را در میان شهر و روستا در مورد سراسر ترکستان قائل شد. مردم اسکان‌یافتهٔ آسیای میانه قبل ازهمه‌چیز و در درجهٔ اول خود را مسلمان می‌دانند واحساس می‌کنندکه اهل اسلام‌اند و بعد خویشتن را ساکن فلان شهر و یا محل می‌شمارند. و این اندیشه‌که به‌قوم معینی تعلق دارند در نظر ایشان واجد هیچ اهمیتی نیست. فقط در این اواخر در تحت تأثیر فرهنگ و تمدن اروپایی (از طـریق روسیه) گرایشی به وحدت ملی درمیان‌ایشان پدیدآمده‌است[1]. کلمهٔ «سارت» [یا «سرت»] که صحرانشینان با نظر تحقیر ـ بدون اینکه نیت خویش را پنهان دارند ـ در مورد مردم اسکان‌یافته به‌کار می‌بردند و عوام آن را از «ساری ایت» (یعنی: سگ زرد) مشتق می‌دانستند اکنون مـورد استعمال نیست و فـی‌الحال فقط ملیت ازبك در مقابـل ملیتهای‌کازاخ (قزاق) و ترکمن و تاجیك وجود دارد و به‌رسمیت شناخته می‌شود.

مآخذ و منابع مربوط به‌موضوع: استرو اومـوف، «سارتها، چاپ سوم. همانجا فهرست تألیفات مربوط به‌سارتها وهمچنین بازدیدی ازکوششهایی‌که به‌منظورتوجیه وتعبیر این‌کلمه به‌عمل‌آمده دیده می‌شود /ص ۴۹ـ۶/ /رجوع شود نیز به‌ساموئیلریچ «در موضوع سارتها». ـ یو، ب/.

ضمیمه

دریاچهٔ ایسیك‌کول

[در زین‌الاخبارگردیزی «ایسغ‌کول» آمده است]

در تاریخ دودمان‌تان [خاندان امپراطوری چین‌کـه از ۶۱۸ تا ۹۰۶م در آن کشور

۱) گـرایش به‌سوی وحدت ملی بیشتر بر اثر سیر تکامل اجتماعی و داخلی خود آسیای میانه و علی‌الخصوص پیشرفت و تکامل عناصر سرمایه‌داری در آن خطه ـ که پس از الحاق آن به‌روسیه صورت گرفت ـ پدید آمد و کمتر به‌سبب «تاثیر فرهنگ و تمدن اروپایی». ـ یو. ب./

حکوت‌کرده] شرح مسیر جادهٔ آقسو به‌ایسیک-کول به‌شرح زیر منقول است[۱]:

سرزمین گومو یا بلوگا (آقسو)؛ در شمال غربی آن رود بوخوآنخه. بعد از آن شهر سیائوشه [سیاوش؟].

از آنجا به‌مسافت ۲۰لی رود خولیویخه، در مرز پادشاهی ختن.

از آنجا به‌مسافت ۶۰ لی شهر داشه‌که «یویچژو» یا «ون‌سوچژوئو» نیزنامیده می‌شود[۲]. بنابه‌گفتهٔ جغرافیون زمان خانهای ارشد (از ۲۰۶ تا ۲۵ قبل از میلاد)، این شهر در مسافت ۲۷۰ میلی‌گومو قرار داشته.

از آنجا به‌مسافت ۳۰لی (شهر؟) سلوئوفین واقع است[۳].

از آنجا به‌مسافت ۴۰لی‌کوه «بدا»[۴] که در خطهٔ جبال سون (سون شان) واقع در شمال آقسو قرار داشته، واقع بوده است. در زمان دودمان‌تان جبال مزبور مرز چین را تشکیل می‌داده است.

ازآنجا به‌مسافت ۵۰ لی شهر دوندو[۵]، یعنی چژه‌شان یا چژه‌گه[۶] قدیم پایتخت اوسونان[۷] قرار داشته است.

ازآنجا به‌مسافت ۳۰لی رود چژن‌چژوخه[۸] جاری بوده‌است. بنابه‌گفتهٔ مادوآن-لی‌نیا (ناقل‌اقوال دیگران در قرن سیزدهم م.) این رود با رود دیگرکه چژه‌خه[۹] نام داشته به‌طرف شمال‌غرب جاری بوده است. درشمال غربی، رود،کوه فایه‌لین واقع بوده است[۱۰].

ازآنجا به‌مسافت ۵۰لی سیواخای («دریای برف») قرارداشته‌است. بنابه‌گفتهٔ

۱) Degnignes, «Histoire generale des Huns» t. I ،P..2 p. Lxv. نیز بنگرید به: میچورین، «مجموعهٔ اخبار»، III، ۲۳۳ و ۲۳۴. و اکنون به: Hirth, «nachworte, S. 72.

۲) /«ون‌سو»/. ۳) /سولوفین/ ۴) /بدا/ ۵) /دوندو/ ۶) /چشان وچگو/

۷) تبصرهٔ هیرت: «ظاهراً این قسمت نشان می‌دهد‌که تنظیم‌کنندهٔ راهنمای مسیر، پایتخت اوسونها را هنوز در کوهها می‌جسته است. ولی سیوی سون در تفسیری که به «تسیان - خان‌شو» - «خان - شو سی - یو - چژوآن بو چژو» (فصل دوم، ص I) نوشته و از لحاظ مطالعهٔ جغرافیای باستانی آسیای میانه حایز اهمیت فراوان است بر این عقیده است که اوسونها نخست در شاخه‌های جنوبی جبال تیان‌شان - در درهٔ تاریم زندگی می‌کرده‌اند و فقط مدتها بعد به‌کوهستان هجرت کردند. وی بر پایهٔ این نظر خویش پایتخت قدیم چشان را روبروی تیان‌شان می‌جوید. ظاهراً شرح مسیر دوران‌تان‌که نقل شد با این نظر متناقص است.

۸) بنا به‌گفته هیرت «این همان نارین، مسیر علیای سیر دریا نارینسك می‌باشد.» ۹) /چژی خه/ بنا به‌گفتهٔ هیرت (nachworte» S. 70») در«تان - شو» [تاریخ‌تان] «فقط از یك رود سخن‌رفته‌که این هردو نام به آن مربوط می‌شود». ۱۰)/فائیلین/

مادو آن - لی‌نیا کوههایی که آن را در میان گرفته بوده همیشه پوشیده از برف بوده است.

از آنجا به‌فاصلهٔ ۳۰ لی سویبوشو بر رود سویبوشوی قرار داشته است[۱].

از آنجا به‌مسافت ۵۰ لی دریاچهٔ ژخای قرار داشته که مردم آن سرزمین خود به‌نام ایسیك کول می‌خوانند (به‌ماقبل اوایل این مقاله رجوع شود).

از نام کوه «بدا»[۲] نیك پیداست که مورخ چینی راهی راکه از معبر «بدل» می‌گذشته در نظر داشته است. سیوآن‌تسزان [سیاح چینی] هم، برخلاف گفتهٔ خطای اسکایلر[۳] از این معبر گذشته نه از مزارت [مذر؟]. وصفی که وی از این راه کرده و در دست است[۴] با شرح مسیر سروان ستاد سونارگولوف که در سال ۱۸۷۷م.[۵] در آن نواحی بوده، قابل تطبیق می‌باشد.

مؤلف «تاریخ دودمان‌تان» اسامی شهرهایی راکه ازگذرگاه بدل به‌ایسیك - کول وجود داشته نقل می‌کند. سیوآن‌تسزان دربارهٔ بلاد مزبور چیزی نمی‌گوید. نظر به‌وضع اقلیمی و شرایط آب وهوای آن نقاط وجود شهرهای واقعی درآنجا غیرقابل تصور است. شهرهایی که چینیان یادکرده‌اند، به‌ظن قوی جز پایگاه صحرانشینان نبوده است. تعیین محل و موقع پایتخت اوسونان موضوعی شایان توجه است. دو رودی که چینیان ذکر می‌کنند متحملاً با قراسای و جائو - جورك قابل تطبیق می‌باشند (هردو سر چشمهٔ نارین). پایتخت اوسونان می‌بایست اندکی جنوبیتر، و شاید، برفلات قراگیرو واقع بوده باشد. «دریای برف» همان دریاچهٔ کوهستانی بل‌کول[۶] است که بلافاصله در جنوب گردنهٔ کشکه‌سو قرار دارد.

سیوآن‌تسزان چون به‌دریاچهٔ ایسیك‌کول رسید مسافت ۵۰۰لی درامتدادکرانهٔ دریاچهٔ مزبور پیمود تابه‌شهری که برساحل رود سوی‌یه (چو) قرارداشته واصل گشت. از اینجا پیداست که او نخست به‌کرانهٔ جنوب شرقی دریاچه قدم نهاده بوده است.

۱) /سویبو سیوی، بررود سویبوشوی / بنا به‌گفتهٔ هیرت: «محتملا سر چشمه‌های رود سوی - یه (یعنی «چو») که در درهٔ کوچکارجاری بوده‌است». ۲) /بدا/ ۳) «ترکستان»، مجلد I، ص ۳۹۱؛ مجلد II، ص ۱۳۴.

۴) شیء آن تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۱۲ - ۱۱؛ «ترجمهٔ حال سیوآن تسزان»، ۵۴ - ۵۳.

۵) کورو پاتکین، «کاشغریه»، ص۲۱۰-۲۹۷؛ کوستنکو، «سرزمین ترکستان»، مجلد II، ص ۲۳۴-۲۳۱

۶) سونارگولف از این دریاچه‌صحبت می‌دارد ولی نام آن را ذکر نمی‌کند. من این نام را از نقشه‌ای که ضمیمهٔ کتاب آ. ن. کوروپاتکین است اخذ کرده‌ام.

این نکته را سخنان خود وی نیز بیشتر تأیید می‌کند. سیوآن‌تسزان می‌گوید که در آن محل رودهای بسیار به‌دریاچه مـی‌ریختند. متحملاً شرح مسیری کـه در «تاریخ دودمان‌تان» آمـده و در ص ۲۶۹-۲۶۸ [اوایل این مقالـه] منقول است، نیز به‌کرانهٔ ایسیک‌کول منتهی می‌شده است. رود سوی‌ـشه، متحملاً با رود سوی‌ـیه که سیوآن تسزان نام برده قابل تطبیق می‌باشد[1]. فقط مسافت در نوشته‌های مورخان چینی ۲۸۰ لی تخمین زده شده است (بنابه‌گفتهٔ هیرت ـ ۳۲۰ لی) نه ۵۰۰ لی[2]. شهرهای دون و خله /خلـه/ و یچژی و فیلـوتسزیان تسزیون (یا شهر پی‌لـی) که سیوآن تسزان یا ـ دی از آنها نکرده است، بایستی درکرانهٔ جنوبی دریاچه قرار می‌داشتند (۲۶۵)[3].

اخیراً معلوم شده است که نام دریاچهٔ ایسیک‌کول [«ایسغ کول» درزین‌الاخبار گردیزی] بارها در تألیفات نویسندگان اسلامی پیش از عهد مغول ذکر شده است. هم اکنون از سه جغرافیدان دوران پیش از مغول اطلاع داریم که مطالبی چند دربارهٔ ایسیک‌کول نوشته‌اند، به شرح زیر: ۱/مـؤلف مجهول «حدودالعالم» (قرن دهم م./ چهارم‌ه.)[4]؛ ۲/گردیزی و۳/مؤلف «جهان‌نامه»[5]. درتألیف نویسندگان بعد اطلاعاتی چند دربارهٔ دریاچهٔ مزبور وشهری که به‌همین نام خوانده می‌شده دیده می‌شود[6]. ولی

۱) /به‌طوری‌که پیش‌گفتیم (صفحه ۲۶۹ اصل ـ حاشیهٔ ۲۷ همین مقاله) «شه» و «یه» دوگونه قـرائت هیروگلیفی واحد می‌باشد. ـ یو. ب./. ۲. به‌طورکلی صحت مسافاتی که در مسیر مورد مطالعه ذکر شده بسیارمحل، تردید است. تناقض میان منابع عربی و چینی‌که پیشتر در ص ۲۸۳ اصل [همین مقاله] بدان اشاره شده به‌حدی مهم است‌که توجیه آن بر اثر تغییری کـه در مسیر راه بازرگانی پدید آمده بوده میسر و مقدور نمی‌باشد. برای تحقیق دراینکه دگینیی تا چه حدی این مسافات رابه‌دقت نقل‌کرده می‌بایست مسیر در اصل مورد مطالعه قرار می‌گرفت و هیرت ایـن مهم را انجام داده است. و متأسفانه کوشش چین شناس مزبور نشان می‌دهد که اطلاعات نادرست دربارهٔ مسافات واقعاً در اصل چینی وجود داشته است. ۳) به‌ویژه اگر این فرض که سیوآن تسزان و مؤلف«تان‌شو» مسیر واحدی را شرح می‌دهند، درست باشد. اسامی شهرهای دون، خله /حله/ ویچژی و مؤید این فرض‌اند و ظاهراً با محال «تونك»، «یار» و «جیل»که در تألیف‌گردیزی آمده، قابل تطبیق می‌باشند (رجوع شود به «گزارش سفر به‌آسیای میانه» من، ص ۹۰- ۸۹). نام نخستین تاکنون نیز در اسم رودخانه «تن» کسه ویرانه‌های مهمی در درهٔ آن برپاست، محفوظ مانده است. اگر سیاحان مزبور در نقطه‌ای جنوبیتر از «تن» به‌کرانه‌های ایسیک‌کول دست می‌یافتند، در این صورت بالطبع عقیدهٔ هیرت دربارهٔ عبور از نارین در قرب نارینسك و نظروی در بارهٔ شویبو منتفی می‌گردد. معهذا «شهر /زرال/ یی ـ لو» به‌هر تقدیر هم در آن زمان در درهٔ چونی قرار داشته است.

۴) رجوع شود به usos, Jg. I Abt 2, 1898 S. 150sq. /=خلاصهٔ مقالهٔ: تومانسکی، جغرافیدان‌پارسی زبانی که تازه کشف شده است»/. ۵. رجوع شود به‌همانجا و متن فارسی منقول در «ترکستان» من، بخش I، ص ۸۱. /نیز رجوع شود به: بکران، «جهان نامه»، چاپ بورشچوسکی، ص ۲۳-۲۲./

۶) عمری، مستخرج به ترجمهٔ کاترمر، ۲۳۱-۲۲۶.

مؤلفان مزبور دربارهٔ موقع و محل شهر هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند. فقط ابن‌عربشاه[1] از «خانه کوچکی» دروسط دریاچه، یعنی درجزیره‌ای که‌وسط دریاچه‌بوده، سخن‌می‌گوید. درنقشهٔ کاتالان(کاتالونیایی) که به‌سال ۱۳۷۵م. ترسیم‌شده، شهرایسیك‌کول (Yssicol) درکرانهٔ شمالی دریاچه قرارداده شده است[2] (و درهمانجاگفته شده است‌که درآن‌شهر صومعهٔ (ارمنیان وجود داشته است). می‌دانیم‌که اکنون بقایای شهرباستانی مزبور را در زیر آب نزدیك‌مصبهای رود توپ و رودکی ـ سو توان یافت. الحال جزیره‌ای در ایسیك‌کول وجود ندارد ولی نقاط‌کم عمق فراوان است[3]. کرانهٔ رود در نزدیکی مصب رودهای‌یاد شده‌به‌شکل شبه‌جزیره‌ای‌است‌که البته، شایدزمانی‌جزیره بوده‌است[4]

در ساحل دریاچه ظروف قدیمی بسیار و دیگر چیزها یافت شده است. به‌ویژه چراغدان‌کوچکی‌که خطی برآن نوشته و الفبای آن بالکل مجهول است، شایان توجه بسیار می‌باشد. به عقیدهٔ لرخ یکی از حروف آن شبیه خط مانوی است[5]. اخباری‌که دربارهٔ رواج مانویت در آسیای میانه نقل‌کرده‌ایم، خود احتمال صحت حدس‌لرخ‌را قوت می‌دهد.

۱) چاپ مانگر، II، ۳۹۳–۳۹۲. کلمهٔ «دریره» برخلاف‌حدس ناشر، محتملا اسم عام است نه‌خاص. دکتر برتشنویدر توجه‌مرا به‌این‌جا جلب‌کرد.

۲) Bnehon–Taitu، «Atlas en langue Catalane», pp. 132–33. دربارهٔ این نقشه نیز بنگرید به: ynle, «Cathay», vol. I, prebin essay, p. CCXXIII اسکایلر («Turkistan», vol.II, p.130) اشتباهاً موقع شهر و صومعه را درکرانهٔ جنوب قرار می‌دهد.

۳) کوسننکو، «سرزمین ترکستان»، مجلد I، ص۱۷۷.

۴) دراین باره به «گزارش سفر به‌آسیای میانه» من رجوع شود، ص۵۰ – ۴۶. در اینجا سخنان محمد حیدر در «تاریخ رشیدی» نقل شده است و به‌موجب‌آن، حتی در قرن پانزدهم م./ نهم ه. قلعه‌ای در جزیرهٔ «کوی‌سو» در ایسیك‌کول ساخته شده بوده (رجوع‌شود به‌متن فارسی: بارتولد، «گزارش سفر به‌آسیای میانه»، ص۵۰ وترجمهٔ انگلیسی: محمد حیدر، ۷۹–۷۸). از آنجایی‌که محمد حیدر ـــ که در قرن شانزدهم م./ دهم ه. حتی سخنی هم در بارهٔ ناپیدا شدن جزیره در ضمن وصف مشروح دریاچهٔ مزبور نمی گوید ـ از آجرها و بقایایی‌که اکنون به‌مقدار زیاد به‌روی‌کرانهٔ دریاچه‌افکنده می‌شود نیز یاد نمی‌کند و از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که جزیرهٔ مزبور در ازمنهٔ اخیره ناپیدا گشته و محتملا سبب این پدیده زلزله بوده است. اما اینکه در زیر آب دیوارها و ویرانه‌های شهر وجوددارد موضوعی است محل تردید. /در بارهٔ تحقیقات تازه در ناحیهٔ ایسیك ـ کول رجوع شود به: ایوانوف، «مطالب»، س. ک./

۵) Schnyler, «Turkestan», vol. II, p.130. / هیچ اطلاع تازه‌ای دربارهٔ این‌کتیبه منتشر نشده بوده. . س. ک./

باری دیگر دربارهٔ واژهٔ «سارت»[1]

می‌دانیم که واژهٔ «سارت» [یا «سرت»]، بدان صورتی که اکنون وجود دارد، نخستین بار در تألیفی از علیشیر نوائی نویسندهٔ پایان قرن پانزدهم م./نهم ه. دیده می‌شود. در منابع متقدمتر فقط به‌کلمات سرتکتی [سرتاقتای] و سرتائول برمی‌خوریم که به همان معنی بعدی «سارت» استعمال می‌شده‌اند و ظاهراً صورت کاملتر واژهٔ مزبور بوده‌اند. تا حدی که اطلاع داریم کلمهٔ سرتکتی [سرتاقتای] فقط در اثر رشیدالدین و آن هم در یك مورد دیده می‌شود و در کتاب ن. پ. آسترواوموف[2] نقل شده است. در همانجا تبصره‌ای از استاد برزین منقول است. وی معتقد است که کلمهٔ سرتکتی [سرتاقتای] «صفت مغولی «سرتاق» «سرتاقی (سرتاغول، سرت)[3]» می‌باشد. به‌استثنای این یك مورد دیگر اصطلاح سرتاغول یا سرتائول به‌هیچ‌وجه در مقالاتی که دربارهٔ واژهٔ «سارت» [یا «سرت»] نوشته شده دیده نمی‌شود. ضمناً به‌این نکته باید اشاره کنیم که کلمهٔ اخیرالذکر [سرتاغول یا سرتائول] خیلی بیشتر از واژهٔ «سرتکتی» [سرتاقتای] استعمال شده است و بدین سبب از لحاظ تحقیق اهمیت بیشتری دارد.

کلمات سرتاغول و سرتائول یا سرتل در تألیفات مغولی و تبتی زیاد دیده می‌شود. چینیان این اصطلاح را «خی-خو» یا «خی-خی» ترجمه می‌کنند و این کلمه‌ای است که در آغاز برای تسمیهٔ اویغوران و بعد ترکستانیان بطور عموم و سرانجام همهٔ مسلمانان ـ بدون فرق منشاء [قومیت] اطلاق می‌شده است. درآغاز دوران سلطهٔ مغولان معنی اخیر کلمه به‌طور غائی در اذهان استوارگشته بوده است. و حتی در آنچه اصطلاحاً «وقایع مغول و چین» ـ یعنی افسانهٔ حماسی مغولی قرن سیزدهم.[4] ـ

۱) /رجوع شود به‌ماقبل، «در بارهٔ تعلیم‌گویشهای بومی در سمرقند» و «به‌جای جواب به‌آقای لامین» (ص ۳۰۳ و ۳۰۶ اصل روسی) و همچنین به‌بعد، مقاله‌ای تحت عنوان «سارت» (ص ۵۲۷ اصل) ـ در همانجا فهرست مآخذ نیز نقل شده است. ـ یو. ب./

۲) «سارتها»، چاپ اول، شمارهٔ اول، ص ۴

۳) درکتاب ن.پ. آسترو اوموف کلمه «سرتاق» ازقلم افتاده است. این‌کلمه درتألیف استاد برزین‌فقط باحروف مغولی چاپ شده است /رجوع شود به: رشیدالدین، چاپ برزین، I، ترجمه ۲۷۲-۲۷۱، حاشیه ۲۶۳.ـ یو.ب./

۴) این افسانه‌داسر دهبان پالادی ازروی ترجمهٔ چینی‌آن به‌روسی برگردانده است ودر TTch RDM، مجلد (Cpb.,1866) چاپ شده است. در سال ۱۸۷۲ سردهبان پالادی نسخه‌ای از اصل مغولی افسانه را به‌دست آورد، گو اینکه این نسخه به‌حروف چینی نوشته شده بود. این نسخهٔ خطی بعدها به‌استاد آ. م. پازدینف داده شد و اکنون درکتابخانهٔ Cpb دانشگاه محفوظ است. مایل بودم مواردی راکه بدان توجه داشتم‌با اصل مقابله کنم و چون به‌زبان مغولی آشنا نبودم از استاد آ. ا. ایوانوسکی یاری طلبیدم و او خواهش مرا با کمال آمادگی برآورد.

نامیده می‌شود واژهٔ تعبیر «قوم سرتائول» («سرتائول ایرگن») درمورداتباع ترکستانی محمد خوارزمشاه به‌کار رفته است.

هنوز کسی موردی نشان نداده است که کلمه «سرتائول» را نویسندگان مسلمان بکار برده باشند ـ من چنین موردی را در تألیف رشیدالدین ـ آنجاکه دربارهٔ یکی از وزیران مسلمـان خان بزرگ خـوبیلای [قوبیلای قاآن] (متوفـی بسال ۱۲۹۴م/۶۹۴هـ.) بنام ابوبکر ملقب به‌بیان فنجان سخن می‌گوید ـ یافته‌ام. رشیدالدین عقیدهٔ قوبیلای قاآن را دربارهٔ آن وزیرنقل می‌کندوضمناً قاآن ابوبکررا «یك مرد سرتائول»[۱] می‌خواند. گذشته ازاین مورد دریك فرهنگ ترکی ـ عربی[۲] ومغولی ـ عربی[۳]» که به احتمال قوی درآغاز قرن چهاردهمم./هشتمهـ. درایران نوشته شده، کلمه «سرتائول» به «مسلمان» ترجمه و تعبیر شده است.

اما راجع به‌اشتقاق کلمهٔ «سرتائول»... به‌انحای گوناگون توجیهش می‌کردند. به‌عقیدهٔ سررهبان (آرشی‌ماندریت) پالادی[۳] «این کلمه متحملاً مرکب‌است از «سارت» [یا «سرت»] ـ که نام یکی از اقوام اصیل ترکستان است ـ و «آئول» به‌معنی «کشور و سرزمین» و«متصرفه خاص». از دیگرسو استاد و. پ. و اسیلیف[۴] کلمهٔ «سرتاغول» را مختصر یا مکسر «سرا (شرا) تولوغای» مغولی که به‌معنی «زردسران» است» (قزل‌باشان؟) می‌داند.

صحت هر دو تعبیر به‌نظر ما سخت مورد تردید است. اگـر عقیدهٔ سررهبان پالادی صحیح می‌بود، پس می‌بایست در تألیفات مغولی و کتب متقدم مسلمانان کلمهٔ «سرت» هم به‌موازات کلمهٔ «سرتائول» آمده باشد. اما توجیه استاد واسیلیف را، به ظن‌قوی، هرخواننده‌ای ساختگی ومن‌عندی خواهدشمرد. گذشته ازاین‌می‌دانیم که‌کلمهٔ ترکی«قزل» به‌معنی«سرخ»است‌نه«زرد» وبدین‌قراراگرچنین باشدواژهٔ «ساراتولوغای» مغولی ترجمهٔ بسیار ناهنجار واژهٔ «قزل باش» می‌بود. ما نیز فقط اشاره می‌کنیم که

۱) رجوع شود به‌سه نسخهٔ خطی رشیدالدین در کتابخانهٔ عمومی امپراطوری: نسخهٔ خطی ۷، ۳، ۱، ورق ۲۲۵؛ نسخهٔ خطی V، ۳، ۲، ص ۱۱۴۴ و نسخهٔ خطی درن ۲۸۹، ورق ۲۲۹. ۲) این فرهنگ را اکنون پ. م. ملیورانسکی، دانشیار Spb دانشگاه مطالعه وآماده می‌کند ومطالب مربوط به‌کلمهٔ «سرتائول» را مشارالیه بمن گفته است. / منظور نظر تبارنامهٔ ابن مهنا می‌باشد که ملیورانسکی در سالهای ۱۹۰۳ ـ ۱۹۰۰ طبع و منتشر کرده. رجوع شود به: میلورانسکی، «عرب لغت‌شناس»، ص ۷۵ و ۱۳۶۰ ـ یو. ب./
۳) افسانهٔ نهان»، ترجمهٔ‌کافاروف، ص۲۰۰. ۴) «در تاریخ وقایع»، ص ۳۷۷.

پسوند «آئول»[1] غالباً درکلمات مغولی وترکی زمان چنگیزخان دیده می‌شود وبیشتر دراسامی مشاغل و غیره به‌کار می‌رفته است. برخی ازاین‌گونه واژه‌ها ـ مثلاً قراول و یساول [کارائول و یسائول] وارد زبان روسی هم شده است. ازاینجا می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که این پسوند زایده‌ای بوده برای تشکیل بعضی از اسامی و بالنتیجه درکلمهٔ «سرتائول» ریشهٔ واژهٔ «سرت» یا «سرتا» وجود دارد[2].

اما راجع به‌کلمهٔ «سرتکتی» [سرتاقتای]، منشأ آن را آقای لاپین معین‌کرده است[3]. هجای «اك» در زبان ترکی برای ساختن اسم مصدر بکار می‌رود[4] ودر زبان مغولی ـ چنانکه از تبصرهٔ استاد برزین‌که قبلاً نقل‌کردیم ـ برمی‌آید برای ساختن صفت نیز استعمال می‌شده.

بنابراین، به عقیدهٔ ما کلمه‌های «سرتائول» و «سرتکتی»[5] [سرتاقتای] از ریشهٔ مشترك «سرت» [یا «سارت»] می‌باشند. واین موضوع راکه این ریشه به‌کدام یك از دو زبان تعلق‌دارد وچرا مغولان مسلمانان‌را به‌این نام می‌خوانده‌اند همچنان مفتوح باقی می‌گذاریم و می‌گذریم[6].

نمایندگان فرهنگ و تمدن اسلامی بیشتر به‌صورت و عنوان بازرگان در شرق اقصی ظاهر شده بودند. به احتمال قوی مغولان بدین سبب در آغاز امر بازرگانان مسلمان را که به‌سرزمین ایشان وارد می‌شدند «سرت» می‌خواندند. در آن زمان بازرگانی و دادوستد آسیای میانه اگرکاملاً و منحصراً در دست تاجیکان نبوده، به هرتقدیر، بیشتربه‌وسیلهٔ ایشان صورت می‌گرفته است. بنابه‌شهادت روبروك دربخش

۱) ما قرائت این کلمه را به‌صورت «سرتائول» ترجیح می‌دهیم زیرا که به‌این شکل هم در تألیفات نویسندگان مسلمان و هم در قدیمترین منبع مغولی دیده می‌شود. ظاهراً همهٔ کلماتی که با این پسوند مختوم می‌گردند، در آغاز به «آغول» پایان می‌یافتند ولی صدای «غ» در زبانهای مغولی و ترکی چون در میان دو مصوت قرار گیرد غالباً ساقط می‌شود. به‌این نکته نیز اشاره می‌کنیم که به‌عقیدهٔ استاد برزین کلمهٔ مغول (من غل» ـ که در واقع «منك ـ غل» بوده) از ریشهٔ «منك» (طبق نمونهٔ دزاساغل و غیره) تشکیل شده. رجوع شود به: رشیدالدین، چاپ برزین، I، ترجمه، ۲۷۴. ۲) درکلمات کارائول [قراول] و یسائول [یساول] (رجوع شود به «دزاساغول») ریشه به «آ» ختم می‌شود. ازدیگر سوکلمهٔ «بوکائول» (به‌معنی ساقی و خوان‌سالار) به‌عقیدهٔ استاد برزین از فعل «بوکمك» مشتق است. (همانجا، ص ۲۲۳). ۳) بایستی یادآور شویم‌که از چهار نسخهٔ خطی رشیدالدین‌که مورد استفادهٔ استاد برزین بوده در دو نسخه کلمهٔ «سرتاقتای» دیده می‌شود. رجوع شود به: رشیدالدین، چاپ برزین، I، متن،ص ۱۷۱. بنا به‌گفته رشیدالدین (چاپ برزین، I، ترجمهٔ، ۵۲ـ۵۱) پیشوندهای مغولی که برای ساختن صفت به‌کار می‌روند یعنی «تای» (برای مذکر) و «چین» (برای مؤنث) به‌اسامی اقوام نیز می‌پیوسته‌اند. ۴) مثلا بنگرید به: ملیورانسکی، «دستور مختصر زبان»، بخش I، ص ۶۴. ۵) یا«سرتکای». ۶) /دراین باره به‌بعد، ص ۵۲۷اصل روسی رجوع‌شود. ـ یو. ب./

شمالی هفت‌آب شهری بازرگانی وجود داشته و «ساراسن»هایی که به‌فارسی سخن می‌گفتند [در قرون وسطی مردم اروپا اعراب و به‌طور کلی مسلمانان افریقا و اسپانیا و اروپا را «ساراسن» می‌نامیدند]» در آنجا بازرگانی می‌کردند.

(Saraceni loquentes persicum) حتی در قازان کلمهٔ «تزیك» (تاجیك) به‌معنی «بازرگان» به‌کار می‌رفته است[1]. مغولان، نخستین امیرمسلمانی راکه با ایشان سروکار پیداکرد، بالطبع، با تجار مسلمانی که پیشتر به‌نزدشان آمدوشد می‌کردند در ذهن خویش نزدیك کردند و به‌رغم ترك بودن وی، همان اصطلاحی راکه به‌گواهی رشیدالدین، علی‌الرسم فقط به تاجیکان اطلاق می‌شده است، در مورد او به‌کار می‌بردند. بعدها ترکان صحرانشین به‌رغم کیش خویش (که هرگز تأثیر زیادی در ایشان نداشته است) بامغولان رابطهٔ نزدیك برقرارکردند. مردم اسکان یافتهٔ ترکستان که در آن زمان، به‌ظن قوی، فقط به گویشی فارسی سخن می‌گفتند و بیشتر تحت نفوذ فرهنگ اسلامی قرارگرفته بودند، اصالت و استقلال خویش را حفظ کردند. بدین سبب ترکان نیز مانند مغولان تاجیکان شهرنشین را «سارت» [یا «سرت»] خواندند. درآن عهد اختلاف قبیله‌ای وقومی میان مغولان و ترکان چندان برای خود ایشان مفهوم نبوده است. مضاف براین، عناصرمغولی نسبت به‌ترکان بسیارقلیل بودند وبه‌آسانی تحت تأثیر و نفوذ ترکان قرار می‌گرفتند. در قرن چهاردهم م./هشتم‌ه. بنابه‌گواهی ابن بطوطه[2]، حتی خانان مغول - لااقل در غرب ترکستان - به‌زبان ترکی سخن می‌گفتند. سیاح یاد شده خان مغول را «سلطان ترکان» می‌نامد[3]. بدین‌سان کلمهٔ «ترك» به‌طور کلی به‌مردم صحرانشین و فرمانفرما اطلاق می‌شده است - در مقابل اهالی اسکان یافته‌ای که مطیع و فرمانبردار ایشان شده بودند، بدیهی است که ترکان حتی پس از اسکان وپذیرفتن شیوهٔ زندگی شهرنشینی حاضرنبودند «سرت» نامیده شوند. موقع ترکان به‌عنوان قوم حاکم به‌نشو ونمای حس ملیت ترکی کمك می‌کرد وظهور چند نویسندهٔ خوش قریحه در عصر تیموریان که زبان ادبی ترکی شرقی (به‌اصطلاح

۱) ولیامینوف - زرنوف، «تحقیقی در بارهٔ شهریاران قاسمیه»، بخش I، ص ۳۸۳-۳۸۰. /رجوع شود به:
«Barthold, Tadjik»
و همچنین در چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد II، بخش I، ص ۴۷۰. — یو. ب./

۲) ابن بطوطه، III، ۳۲، ۳۳.　۳) همانجا، ۳۷.

جغتایی) را پدید آوردند به‌این جریان یاری کرد. نویسندگان مزبور به‌طورکلی ایرانیان را «سارت» (یا «سرت») می‌خوانند و زبان و ادبیات سارتی را در مقابل و قطب مخالف آثار ترکی خویش قرار می‌دهند.

بدیهی است ازبکانی که در آغاز قرن شانزدهم م./دهم ه. متصرفات تیموریان را تسخیر کردند، نسبت به کوششهای فرهنگی ملی ترکان بیگانه بودند و علاقه و توجهی به تفاوت بین ترك و تاجیك نداشتند. درنظر ایشان مردم اسکان یافته سرزمینی که مسخر و مطیع ساخته بودند همه «سارت» بودند و در قطب مخالف اینان ازبکان فاتح و اقوام صحرانشین متحد ایشان قرار داشته‌اند، ابوالغازی (در قرن هفدهم م./ یازدهم ه.) فقط شهرنشینان آسیای میانه را «سارت» می‌خواند و در مقابل ایشان ازبکان و ترکمنان را قرار می‌دهد و به‌هیچ وجه آنان را [شهرنشینان آسیای میانه را] از «قزلباشان» (ایرانیان) نمی‌داند. ظاهراً قرقیزان[۱] کلمهٔ «سارت» را از ازبکان اخذ کردند.

بومیان شهرنشین، درتحت تأثیر فاتحان[۲]، اندك‌اندك خود خویشتن را «سارت» خواندند. ولی تفاوت قبیله‌ای بین ترکان و تاجیکان به‌حدی عظیم است که افراد آن دوقوم محال بود خود را به‌یك نام مشترك بخوانند. از آنجایی که اکثر مردم اسکان یافتهٔ دیگر به‌ترکی[۳] سخن می‌گفتند، فقط ترکان شهرنشین به‌نام سارت خوانده می‌شدند و در قطب مخالف ایشان نه‌تنها صحرانشینان بلکه تاجیکان نیز قرارداشتند و اکنون مثلاً ساکنان تاشکند صریحاً زبان سارتی را در قطب مقابل زبان تاجیکی قرار می‌دهند. بدین‌سان اختلافی میان اصطلاح «سارت» و «تاجیك» که زمانی مترادف بوده‌اند پیدا شد. ازاین رهگذر سرنوشت کلمهٔ سارت کاملاً با سرنوشت واژهٔ «تاجیك» مطابق است. در آغاز ایرانیان فاتحان عرب را «تاجیك» می‌خواندند و بعد مفهوم این کلمه را بسط داده درمورد همقومان خویش که اسلام آورده بودند نیزبکاربردند[۴].

۱) /کازاخان/. ۲) معلوم نیست که فرق میان سارتها و تاجیکها فقط درعهد حکومت روسیان پدید آمده است یا در زمان ازبکان. فرض اول بسیار غیر محتمل به نظر می‌رسد ولی در تأیید فرض دوم هم‌گواهی در دست نداریم. ۳) سیر ترك شدن مردم اسکان یافتهٔ ترکستان هنوزکامل نشده است. ولی می‌دانیم که به رغم حکومت روسیان درآن سامان کماکان ادامه دارد. ۴) رجوع شود به فرهنگ و ولرس (Vullers، Lexicon) به‌کلمهٔ «تاجیك».

ترکان همهٔ مردم اسکان‌یافته و مسلمان را صرف‌نظر ازمنشاء قومی ایشان «تاجیك» نامیدند. هنگامی‌که فاتحان عرب، بجزعدهٔ قلیلی از ایشان، با مردم بومی آمیختند، کلمهٔ «تاجیك» اصطلاح و نام قومی ایرانیان شد و خود ایرانیان نیز در تحت تأثیر ترکان خویشتن را «تاجیك» خواندند و دیگر به‌هیچ‌گونه این کلمه را درمورد اعراب به‌کار نبردند[۱]. همچنانکه درحین استعمال کلمهٔ «تاجیك» به‌هیچ‌وجه در اندیشهٔ معنی بدوی‌آن نیستیم، دلیلی نداریم که ازبه‌کار بردن کلمهٔ «سارت» نیز به‌عنوان نام قومی (نام اتنوگرافی) امتناع کنیم.

۱) برخی اصطلاحات که از دوران قدیم باقی مانده، مانند «اسب تازی» از این قاعده مستثنی می‌باشد (در بارهٔ اصطلاح «تاجیك» رجوع شود به‌چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد II، بخش I، ص ۴۷۰ - ۴۶۹اصل روسی. — یو. ب./

د ـ دربارهٔ زبانها

دربارهٔ زبانهای سغدی و طخاری[1]

هدف این مقال حل موضوعی‌که درعنوان آن آمده نیست، بلکه می‌خواهم ازمطالب و مدارکی‌که در دسترسم قرار دارد ولی دانشمندان‌کمتر از آن بهره‌گرفته‌اند استناد کرده توجه را به‌جوانبی از موضوع‌که برای مورخ بیشتر حایز اهمیت است (تا برای زبانشناس) ـ و به‌همین سبب مؤلفان تقریباً به‌آن اشاره‌ای نکرده‌اند ـ (زیراکه تألیفات ایشان بیشتر در موضوع زبانشناسی بوده است) ـ جلب‌کنم.

می‌دانیم‌که یکی‌از زبانهای ادبی ومکتوب‌که اسناد وقطعاتی دینی بدان زبان، در ضمن حفاریهای باستانشناسی در آسیای میانه،کشف شده به‌نام سغدی موسوم گردیده است. و وجه این تسمیه‌آن بوده‌که ویژگیهای صوتی وبه‌خصوص اصطلاحات

۱) / در آن زمان‌که و. و. بارتولد این مقاله را می‌نوشته دانشمندان از آثار مکتوبی‌که نه از سغد وطخارستان (باختر ـ باکتریای ـ قدیم) بلکه فقط از ترکستان شرقی بود. ـ اطلاع داشتند. و تعریفی که ایشان در بارهٔ «سغدی» و «طخاری» به‌عمل می‌آوردند تا حدی مشروط و قراردادی بوده است. کشف نوشته‌ها و اسناد سغدی در آسیای میانه و قرائت سکه نوشته‌های سغد مربوط به‌قرنهای هفتم و هشتم تأیید کرد که آثار مکشوفه در ترکستان شرقی به‌زبان سغدی مربوط و متعلق است. اما تعیین و تعریف آثار مکتوب «طخاری» وکتابت آن هنوز هم موضوع مباحثات و اختلافات علمی است. محققان مختلف گاه این وگاه‌آن‌گروه از آثار مکتوب قرون وسطائی ترکستان شرقی را به‌طخاران نسبت می‌دهند و اکنون به‌موازات آثار مزبور، نبشته‌های دیگری که از طخارستان به‌معنی اخص (باکتریا یا باختر باستانی) به‌دست آمده نیز در دسترس است که مربوط به‌نخستین قرنهای بعد از میلاد می‌باشد. آ. ماریك (A. Maricq) که این نوشته‌ها را مورد تحقیق قرار داده حتی پیشنهادکرده‌که زبان آن را «طخاری راستین» بخوانیم ـ در مقابل «طخاری دروغین» متون ترکستان شرقی. تألیفات مربوط به‌موضوع مورد مطالعهٔ بارتولد اکنون بسیار است. و برای مرور آنها واینکه مطالعهٔ این موضوعها در وضع حاضر تا چه حد پیشرفت‌کرده رجوع شود به: Henning, «Mitteliranisch»; ارانسکی، «مقدمهٔ فقه‌اللغه ایرانی» ص ۲۲۲ ـ ۱۴۵ اصل [این‌کتاب را در سال ۱۳۴۳ کریم‌کشاورز ترجمه کرده ولی هنوز به‌چاپ نرسیده است. در اختیار بنیاد فرهنگ است] (فهرست مآخذ ص ۴۲۱-۴۰۹ و ۴۸۱). از تألیفات اخیری‌که در فهرست مآخذکتاب «مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی» ارانسکی نیامده رجوع شود به «زبانهای طخاری»؛ استاویسکی، «گوهر نبشتهٔ هیونیتی» (نیز رجوع شود به:
:(Henning, «A Baetrian seal inseription»;
Henning, «The Bactrian inscriptian»; Benueniste, «inscriptu s». ـ ب. س/

گاهشماری[1] ـ یعنی نام ماههای مندرج در آن اسناد با مطالبی کـه بیرونی، مؤلف قرن یازدهم م./پنجم ه. دربارهٔ زبان سغدیان نقل کرده، مشابهت داشته است[2]. موضوع حدود جغرافیایی و زمانی زبان مزبور وگویشهای گوناگون آن تاکنون لاینحل باقی مانده است. شاد روان ر. گـوتیو بیش از دیگـران به‌مطالعـهٔ زبان سغدی پرداخته و نظرغائی خویش را درکتاب «آزمایشی درتدوین دستورزبان سغدی» که درسال ۱۹۱۳ تنظیم کرده بوده و سالها بعد از مرگ وی، در سال ۱۹۲۳م.[3]. به استحضار عامـه رسیده، بیان کرده است. اندکی پیشتر یعنی در سال ۱۹۱۰م. آندرئاس، برای بیان ویژگیهای زبان سغدی به‌طور کلی کوششی به‌عمل آورده[4] است (و اصطلاح «سغدی» را وی نخستین‌بار به‌کـار برده است)[5]. مقایسهٔ نظرهـای آندرئاس (۱۹۱۰) و عقاید گوتیو (۱۹۱۳) به‌نحوی بارز نشان می‌دهدکه افکارمحققان وکمیت مطالب ومدارکی که در اختیار ایشان بوده در ظرف مدت سه‌سال تا چه حد دچاردگرگونی شده است. آندرئاس فقط از دوگویش سغدی اطلاع داشته‌که به‌قول خودش یکی راگویش سغدی میانه و دیگری راگویش سغدی نو نامیده است و ضمناً فقط‌گویش اخیرالذکر را به محل و مکان معینی یعنی درهٔ رودك یغناب در حوضهٔ زرافشان علیا، مربوط دانسته است. یکی ازگـویشهای سغدی میانه فقط در قطعات مکتوب مسیحی و یکـی دیگـر منحصراً در متون مانوی دیده می‌شود. این‌گویشها را بر حسب خصوصیات اصلـی صوتی به‌گـویش «S» وگـویش l تقسیم کـرده‌اند. دو نام سرزمین سغدی نیز به‌همین تقسیم‌بندی مربوط است واین دونام در منابع مربوطه مکتوب بصورت Su γδ [سغد] و Sülik (سولیك) آمده است وکلمهٔ اخیرالذکر چنین تعریف شده است:

die Jüngere einheimische Form des alten Stammo der Landesnamens, die der chinesische Pilger Hüan - Cuang (Hiouen - thsang) im Jahre 630 auf seiner Reise im Lande selbst gehort und durch Su - li wiedergegeben hat, sie stammt aus dem mittelsoghdischen l - Dialekt, der wohl der herrschende gewesen iste.

رابطهٔ میان‌گویشها به‌نحو روشن معین نگردیده است. در گویش مانوی «durchwegs

1) F. W. K. Müller, «Die «persischen» Kalenderausdrücke.

۲) بیرونی، «آثارالباقیه»، چاپ زاخائو، به‌ویژه ص ۴۵ و بعد.

3) Gauthiioy, «Essai»

4) Andreas, «Zwei Soghdische Exkurse

۵) روزنبرگ، «در بارهٔ سغدیان»، ص ۸۲.

«ältere Spachformen» را می‌یابیم ولی در عین‌حال Sülik مانوی، بـه طوری‌کـه پیشتر دیدیم «Jungere einheimischeu Form» (شکل محلـی تازه تر) نام سرزمین می‌باشد و به‌طورکلی تبدیل δ به l مفروض است نه برعکس. گویش یغنابی (در آن‌زمان هنوز دوگویش متفاوت یغنابی را ازیکدیگر مشخص‌نساخته بودند)[۱] که تنهانمایندهٔ زبان سغدی نومی‌باشد، خلف بلافصل‌هیچ یك ازدوگویش سغدی میانه نیست‌بلکه به‌گویش سغدی مسیحی نزدیکتر است. گویشهای «δ»، شرقـی ایرانی، ولـی نه‌سغدی، فقط در حدود افغانستان محفوظ مانده‌اند. آندرئاس به‌این موضوع، که آیاوجود دوگویش سغدی میانه ـ گذشته از دین ـ با نکات ومراتب دیگر خواه در زمان‌وخواه درمکان ـ یعنی تاریخی و جغرافیایی ارتباطی داشته یا نه ـ نمی‌پردازد.

گوتیو در تألیفات خویش، که انتشار آن در همان سال ۱۹۱۰ آغازگشت، از دوسلسله منابع که آندرئاس دردسترس نداشته استفاده ـ می‌کرده است، بدین شرح: ۱/اسناد اقتصادی و بازرگانـی قرن اول میلادی‌کـه دکتر اشتین (بعدها سر م.آ. استین Sir M. a. Stein شده) کشف کرده و زبان آن را «سغدی متقدم» (Early Sogdian) نام نهاده است[۲]. این اسناد در یکی از برجهای دیوار مرزی چین در دون خوآن (Tun - Huang)[۳] پیدا شده است؛ ۲/متون بودایی به‌همان زبان. بیشتر این نسخ خطی نیز در دون خوآن کشف شده و به‌عقیدهٔ گوتیو مربوط به‌زمان بین قرن هفتم و نهم‌م. می‌باشد. گوتیو متون بودایی را با متون مانوی و مسیحی مقایسه‌کرده و در نخستین تألیفات خویش اصطلاح «سغدی بودایی» (Sogdien bouddhigue) را به‌کار برده است[۴]. در سال ۱۹۱۳ این اصطلاح را مردود دانسته و به جـای آن اصطلاح دیگـری یعنی

۱) در این باره: Gauthiot, «Compte», p. 645. / در بارهٔ زبان یغنابی رجوع شود به: تألیف تازهٔ کلیمچیتسکی، «یغنابیان»؛ آندره‌یف ـ پشچروا، «متون یغنابی»؛ Benueniste, «Lexique» در بارهٔ مطالعهٔ این زبان رجوع شود به: سوکولوا ـ گریونبرگ، «تاریخ»، ص ۱۳۱-۱۲۹. ب. س./

۲) Stein, «Athird journey», P.25 (بخش .ott). و در بارهٔ جنبهٔ ایرانی و سغدی زبان رجوع شود به: Stein, «Ruins», Vol.II, p. 186؛ دربارهٔ کشف، همانجا، ص ۱۱۳ و بعد.

۳) / بطوری‌که هنینگ معلوم‌داشته‌است این «اسناد متقدم‌سغدی مورخ به‌قرن اول م. نبوده بلکه‌مربوط به‌آغاز قرن چهارم می‌باشد؛ رجوع شود به: ـ .Henning, «The date» . ب. س./

۴) مثلا : Gauthiot» « Vne version sogdienne » , p. 166 و همچنین عنوان مقالهٔ مندرجه در «Mémoires. dela Societé linguistique de paris» «Aprupos des dix premiers - noms de nombre en sog - dien bonddhiques»: t. XVII, pp. 137 - 161

«سغدی ملی» (Sogdien national) [1] را پیشنهاد کرد. بنابه گفتهٔ گوتیو سغدیان بودایی، به‌رغم وجود شش قرن فاصله، سنن ملی خویش را در زبان و کتابت حفظ کردند و حال آنکه مانویان و مسیحیان ازسنتهای مزبور عدول نمودند. گوتیو در کتاب دستور زبان خویش کلمهٔ «سغدی» (Sogdien) را در عین حال به‌مفهوم زبان قرن اول م. و زبان آثار مکتب بودایی می‌داند ـ بدون آنکه تعریف دقیقتری ارائه دهد و در قطب مقابل این زبان «سغدی» [مطلق] (Sogdien) «سغدی مانوی» (Sogdien manicheen) و «سغدی سریانی» (Sogdien syriapue) را قرار می‌دهد.

گوتیو در مقدمهٔ کتاب دستورزبان سغدی خویش تأکید می‌کندکه ماکتابت سغدی متقدم را فقط از روی:

«lettres découvertes par sir U. OL. Steiin dam une toun du limes chinois»

(نامه‌های مکشوف توسط سر م. آ. استین در یك برج مرزی چین) می‌شناسیم. این نامه‌ها چون با اسناد چینی آغاز قرن اول م. کشف شده‌اند تاریخ آنها را مربوط به همان قرن می‌دانند و ضمناً گذشته از این نامه‌ها، اشتین اسنادی به‌زبان سغدی متقدم در محلی دیگر [2] یعنی «لوب نور» یافته است. این محل در حدود امیرنشین قدیمی که چینیان آن را «لولان» می‌خوانده‌اند قرار داشته است (پلیو [3] معتقد است که هجای اول تلفظ نویسی (transcription) این نام، «lop» است و به گفتهٔ او هجای دوم آن روشن نشده است). به‌عقیدهٔ اشتین، لولان درآغاز قرن‌چهارم م. از سکنه خالی شده است [4]. بنابراین اسنادی که در آنجاکشف گردیده [از لحاظ زمانی] فاصلهٔ بین اسناد قرن اول و آثار مکتوب بودایی را اشغال می‌کنند. شاید به‌یاری آنها بتوان سیر تکامل کتابت و به‌احتمالی زبان سغدیان را معین کرد.

درکتاب دستورزبان گوتیو، بر خلاف مقالهٔ آندرئاس نه‌تنها به‌زبانشناسی بلکه به‌جنبهٔ تاریخی مسئله سغد نیز توجه شده است. بنابه‌گفتهٔ گوتیو از زمان باستان قومی که بعدها ازمیان رفته ومرکزآن شهرسمرقند بوده به‌نام سغدیان خوانده

1) Gauthiot, «Essai», p. 26: «écriture Sogdienne qu'il est beaucoūy Plus juste d'appeler natinale que bouddhique».
2) Stein, «Ruins», rol.I, p.394; Jdem, «Athird Journey», p.25 (ott.)
3) Le «Cha tcheou tou (tou) fout'ou King» p.119.
4) Stein, «Ruins»; vob.I, p.397

مـی‌شده‌اند. منابـع چینی از فعالیت وسیع مهاجرنشینی سغدیان سخن ـ مـی‌گویند. مهمترین منبع نسخه‌ای است خطی که در دون‌خوان کشف شده ومربوط است به‌کلنی [مهاجرنشین] سغدی «لوب‌نور» که در قرن هفتم میلادی تأسیس شده بود و صد سال بعد هم هنوز تا حدی خودمختار بوده است؛ این نسخه را پلیو مورد مطالعه وپژوهش قرار داده است[1]. بنابه‌گفتهٔ سیوآن تسزان کشور «سولی» یعنی سغدیان: «des Sou - li, cést á dise des Sogdiene» اراضیی را «از رود «سو-یه» در شمـال ترکستان و لینگـ‌شان در چین گـرفته تا خاک‌کش در جنوب سمرقند» در برگرفته بوده است

«à partis de le riuiéne ‹u Sou – ye ou nord du Turkestan et du Ling - Chan, en Chine, yusqu, au ter itoise de kas, au sud de Samarcande»

(می‌دانیم که رود «سو-یه» در چین نبوده و رود «چو» در هفت‌آب است). شکل کلمهٔ «سو-لی» نشان می‌دهد که تقسیم زبان سغدی به‌گـویشهای مختلف «در قرن هشتم» «au huitiéme siécle» (می‌بایست «در قرن هفتم» گفته شود، زیرا که سفر سیوآن‌تسزان مربوط به‌سال ۶۳۰م بوده است) وجود داشته است. از این دوگویش سغدی ـ گویش «δ» درشمال ومغرب انتشارداشته است وگویش «l» درجنوب و مشرق. قلمروانتشار هرگویش دقیقتر ازاین تعیین نشده است[2]. از فعالیت سغدیان و به‌ویژه مبلغان مانوی در چین و نوشتهٔ سغدی (به‌طوری که ف. و.ك. موللر در۱۹۰۹م ثابت کرد) برسنگ قبر خان اویغور در قـرن نهم م. سخن رفته است: «بنابراین درکنار زبان رئیس ترك دو زبان اقوام متمدن یکی چینی و دیگر سغدی قرار داشته است»

«à coté de la langue de chef turc figuraiuent donc deux langues civilisées, le chineis et le Sogdien».

درمورد نوشتهٔ سغدی قرن نهم که به‌مانویان تعلق داردگفته شده است که کتیبهٔ مزبور «بر روی‌هم نموداری است ازکهنترین و استوارترین روایت سغدی»،

«representait, somme toute, la tradition la plus vieille et la plus constante du

1) Le «Cha tcheou tou (tou) fou tou King»

۲) در / مقالهٔ / Gauthiot; «Compte»' p.671 در بارهٔ زبان سغدی به‌عنوان «langue répandue ou moyenage de Samarkand jurquén Chine» انتشار داشته زبانی که در قرون وسطی از سمرقند تا چین سخن رفته است.

Sogdien» (چنانکه پیشتر دیدیم، مؤلف در جای دیگر حفظ سنن ملی [سغدیان] را به بودائیان نسبت می‌دهد). به‌هنگام هجوم اعراب عده‌ای از سغدیان به‌قصد فرار از مسلمانان متوجه مشرق شدند. بعدها مغولان «درکشتار افراط کردند» ont trup massacsé) و سغدیان که قبل از دیگران در معرض ضربات ایشان واقع شده بودند ـ بسیار ضعیف بودند و در همهٔ شئون نابودگردیدند جزآنکه آثار ناچیزی از ایشان در درهٔ یغناب باقی مانده است. فرهنگ‌نویسان ایرانی که سنن ایشان در لغت‌نامه‌های بزرگ هندی محفوظ مانده است، زبان سغدی وسه زبان قدیمی افغانستان کنونی ـ یعنی هراتی و زاولی [زابلی] وسکائی یا سجستانی ـ را جزء زبانهای معدوم فارسی یعنی ایرانی، محسوب می‌دارند.

کمی اطلاعات گوتیو را دربارهٔ زندگی سغدیان درعهد اسلامی، تا حدی چنین می‌توان توجیه کرد که جغرافیون متقدم‌مسلمان ـ یعنی قرن دهم‌م./چهارم‌ه.، تقریباً سخنی از سغدیان و زبان ایشان نمی‌گویند. در تألیف بلخی ـ استخری [اشاره به اینکه استخری کتاب «مسالك‌الممالك» خود را از روی صورالاقالیم ابوزیدسهل بلخی تألیف کرده]ـ که بیش ازکتب دیگر مورد استفادهٔ مؤلفان بعدی قرارگرفته ـ فقط محلی درمشرق بخارا ـ که از دبوسی [دبوسیه] نزدیك «ضیاءالدین» کنونی آغاز می‌گردیده «سغد»نامیده شده است[گویا مقصودمؤلف این‌سخنان استخری است: «و سغد به بخارا پیوسته است و چون ازکرمینیه بگذرد به دبوسی‌آید، آنگه به ربنجن آنگه کسانی، (کشانی، کشانیه) آنگه اشتیخن، آنگه سمرقند. این‌همه میانه سغد است». از ترجمهٔ‌فارسی مسالك‌الممالك‌استخری. چاپ‌بنگاه ترجمه ونشر کتاب، به‌کوشش‌ایرج افشار، ص ۲۴۶. درکتاب استخری دربسیاری جاهای دیگرهم ازسغد یاد شده است]. مضاف براین سخنان، گفته شده است که برخی‌کسان بخارا وکش (شهر سبز) و نسف (قرشی)[۱] را هم جزء سغد می‌شمارند. بدین‌سان استخری حتی بخارا را هم جزء سغد محسوب نمی‌دارد، گواینکه خود در جای دیگر[۲] می‌گویدکه زبان اهل بخارا سغدی است. بیرونی همهٔ زرتشتیان ماوراءالنهر را به‌دوگروه یعنی خوارزمیان و سغدیان تقسیم می‌کند[۳] واز اینجا می‌توان نتیجه‌گرفت که وی ازکلمهٔ «سغد» سراسر ناحیه‌ای

۱) استخری، ۳۱۶. ۲) همانجا، ۳۱۴. ۳) بیرونی، «آثارالباقیه»، چاپ زاخائو، ۴۵/۲۲

راکه زمانی یونانیان «سگدیانه» (سغدیانا) می‌نامیدند ـ در می‌یابد. ولی در فصل مربوط به گاهنامه و جشنهای سغدیان زرتشتی، در عداد محالی‌که فلان یا بهمان جشن برگزار می‌شده فقط وفقط از قراء بخارا یاد می‌کند[۱]. مقدسی[۲] در پایان قرن دهم م./ چهارم ه. می‌گویدکه «سغدیان زبان ویژه‌ای دارند. زبانهای «رستاقهای» (یعنی نقاط روستایی) بخارا با آن مشابهت دارد. این زبانها بسیار با هم متفاوت است. درآنجا آنهارا می‌فهمند. مرد شریفی‌به‌نام امام‌محمدبن فضل را زیارت‌کردم‌که به‌آن زبانها [به‌آن زبان (سغدی)] بسیار سخن می‌گفت» بدین قرار در پایان قرن دهم م./ چهارم ه. تنها در ناحیهٔ بخارا چندین‌گویش زبان سغدی‌که عامهٔ مردم بدانها متکلم بوده‌اند وجود داشته است. و اگر شخص فاضل و تحصیلکرده‌ای به‌آن زبانها آشنا بود ـ این پدیده از نوادر شمرده می‌شد[۳]. نواحی علیای مسیر زرافشان جزء سغد نبوده و در قلمرو اسروسنه یا ستروشنه شمرده می‌شده است[۴] به‌این معنی تنها محلی که مردم آنجا اکنون به‌زبان سغدی سخن می‌گویند در آن زمان جزو سغد نبوده است.

معهذا اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت مهاجرنشینی سغدیان در تألیفات عهد اسلامی نیز محفوظ مانده است. من در سال ۱۸۹۷ در مقاله‌ای به‌زبان آلمانی[۵] مستخرجاتی از نسخهٔ خطی متعلق به‌تومانسکی یعنی تألیف جغرافیدان فارسی‌زبان مجهول نیمهٔ دوم قرن دهم م./چهارم ه. [حدودالعالم] نقل‌کردم. در ضمن آن مستخرجات ازپنج قریهٔ بگ‌تگین‌که به‌سغدیان تعلق داشته و در سرزمین تغزغزان واقع بوده است. سرزمین تغزغزان نزدیك تورفان وگوچن است یعنی نزدیك محلی‌که نسخ خطی سغدی در آنجاکشف شده. بنابه‌گفتهٔ آ. ف. لکوك در قریهٔ بولائیك‌که در مشرق تورفان واقع است، فقط قطعاتی ازکتیبه‌های مسیحی به‌زبانهای‌گوناگون و از آنجمله زبان

۱) همانجا، ۲۲۵-۲۲۳.　۲) مقدسی، ۳۲۵ پایین و بعد.　۵) وللصغدلسان علی‌حدة یقاربها السنة رساتیق بخارا... ورأیت‌الامام الجلیل محمدبن‌الفضل یتکلم بها کثیر» (مقدسی، ۳۳۵)

۳) توجه شود به‌واژه‌های سغدی‌که‌نرشخی (چاپ شفر، ص ۴۷) به‌عنوان کلمات‌گویش «فارسی» بخارا نقل‌کرده و کوششی‌که ف.آ. روزنبرگ در مقالهٔ خود (Sogdia) برای تفسیر و توجیه‌کلمات مزبور بعمل آورده.

۴) رجوع شود به«ترکستان» من، بخش II، ص ۱۶۸؛ / چاپ حاضر آثار بارتولد، مجلد I، ص ۲۲۵/.

5) Barthold, «Die Historische Bedeutung», S.4, Anm. I

سغدی کشف شده بود[۱]. تا حدی که من اطلاع دارم، این تنها نقطه‌ای است که به‌یاری باستانشناسی سیادت‌فقط یکی ازادیان که ازطرف‌مغرب به‌آسیای میانه رخنه‌کرده و منتشر شده بود معلوم وثابت شده است. بنابه‌گفتهٔ مؤلفان ایرانی درمهاجرنشینهای سغدی، مسیحیان و زرتشتیان و «صابئان» زندگی مـی‌کرده‌اند. بنابراین در فعالیت سغدیان در زمینهٔ ایجاد مهاجرنشینها یاکلنیها زرتشتیان نیز شرکت داشته‌اندگواینکه تاکنون هیچیك از هیئتهای اعزامی حتی یك قطعهٔ مکتوب مربوط به‌زرتشتی‌گری هم کشف نکرده‌اند. ازکلمهٔ «صابئان» می‌توان هم بودائیان وهم مانویان را درك‌کرد و بیشتراحتمال اطلاق این واژه بربودائیان می‌رود، زیراکه در شرح مربوط به‌سمرقند[۲] از «مانویان» اسم برده شده نه «صابئان».

من درمقالهٔ مزبورکه به‌زبان آلمانی نوشته شده بوده[۳] سخنان جوینی واقوال مؤلفان دیگری راکه‌کلام او را در تألیفات خـود ــ راجع به‌شهر سمرقند آورده‌اند، نقل‌کرده بودم. او می‌گویدکه شهر مزبور به‌مسافت هفت روزه راه از بیش‌بالیغ قرار داشته و از فحوای‌کلام وی پیداست‌که در شمال آن بوده است و گیوك‌خان مغول‌که از قراقروم به‌مغرب سفرمی‌کرده درآنجا [سمرقند] درسال ۱۲۴۸م./۶۲۷ه. درگذشته است. این خبر می‌رساندکه درمغولستان غربی مهاجرنشین سغدی وجود داشته است. سخنان جغرافیدان قرن دهم م./چهارمه.گواه برفعالیت سغدیان در هفت‌آب می‌باشد وی می‌گوید شهری‌که ظاهراً درشمال‌گردنهٔ لستك قرارداشته به‌زبان سغدی [«سمنکا»] خوانده می‌شده است [«۳ـ بیکلیغ دهی است بزرگ و به‌زبان سغدی این ده را سمنکا خوانند» «حدودالعالم» چاپ دانشگـاه تهران ـ به‌کوشش دکترمنوچهر ستوده. ص ۸۴] من این خبر را در سال ۱۸۹۸ ضمن «تاریخ مختصر هفت‌آب» نقل‌کرده‌ام[۴].

محمودکاشغری دربارهٔ سغدیان هفت‌آب مشروحتر سخن‌گفته است. تألیف وی

---

۱) F. W. K. Müller, «Vigurica», I,S.4. اطلاعات مربوط به‌ویرانه‌ها در تألیف گ. ا. گروم ـ گرزیمایلو تحت عنوان «شرح سفر به‌چین غربی»، مجلد I، ص ۲۷۴ و بعد.

۲) تومانسکی، «جغرافیدان ایرانی نوگشوده»، ص ۱۲۳.

3) Barthold, «Die historische Bedeutung», S.H, Anme.

اکنون می‌توان به‌چاپ XVI, GMS، ۲۱۵ پائین رجوع کرد. (متن جوینی / چاپ قزوینی / ؛ 250 GMS, XVIII (متن رشیدالدین / چاپ بلوشه /؛ وصاف، چاپ بمبئی، ۷۵۶.

۴) بارتولد، «تاریخ مختصرهفت آب»، ص ۸۹؛ بخش .Ott، ص ۱۶؛ /چاپ حاضر، مجلد II، بخش I، ص۳۶.

در سال ۱۹۱۵م در قسطنطنیه کشف شد و به‌چاپ رسید وگوتیو در سال ۱۹۱۳م. نمی‌توانست ازآن اطلاع داشته باشد. ازسخنان محمودکاشغری پیداست که بلاساغون هم یك مهاجرنشین سغدی بوده است. محل این شهر تاکنون به‌دقت تعیین نگردیده است، ولی مطالب تازه‌ای که دربارهٔ آن درکتاب محمودکاشغری نقل شده، بلاتردید عقیدهٔ پیشین مرا[1] دایر براینکه شهر مزبور را باید در درهٔ رود «جو» جست، تأیید می‌کند. محمودکاشغری از قلعهٔ «شو» سخن ـ می‌گوید که توسط پادشاه ترکان که «شو» نام داشته در قرب بلاساغون ـ که در آن زمان وجود نداشته[2] ساخته شده بوده. «شو» معاصر اسکندر مقدونی بوده است. گمان می‌رود که قلعهٔ مزبور درکنار رودی به‌همین نام برپا بوده است و در آن دوران نیز ـ مانند روزگار ما، در زبان قرقزی[3] صدای «ش» جانشین صدای «چ» بوده. محمودکاشغری درجای دیگر[4] می‌گوید که گردنهٔ بین کچکرباشی و بلاساغون «زنبی» نامیده می‌شده است. گمان می‌رود منظور نظر جادهٔ بین کچکر و چو از طریق گردنهٔ شمسی باشد ـ گردنه‌ای که در افسانه‌های محلی اهمیت فراوانی دارد[5]. مهاجران سغدی که بخش شمالی ناحیه را اشغال کرده بودند درتألیف محمودکاشغری به‌نام «سغدك» خوانده شده‌اند. سیو آن تسزان سراسر ناحیهٔ مزبور را «سولی» می‌نامد. این «همان قومی است که به‌بلاساغون هجرت کرده و ساکن شده است. اینان از آن سغدی هستند که بین بخارا و سمرقند واقع است، منتهی لباس و رسوم ترکان را پذیرفته‌اند»[6] [چون تألیف محمودکاشغری در دست نبود از متن بارتولد ترجمه شده است]. ساکنان بلاساغون در آن زمان یعنی درنیمهٔ دوم قرن یازدهم به‌زبانهای سغدی وترکی سخن می‌گفتند وهمچنین مردم طراز یعنی آئولیه‌آتا و اهالی «شهر سفید»[7] یعنی ـ (به‌طوری‌که از جای دیگر معلوم می‌شود)ـ اسفیجاب یا سیرام[8].

گوتیو ثابت کرده که ترکان الفبای خویش راکه به «اویغوری» معروف است، مدیون سغدیان می‌باشند. ظاهراً محمودکاشغری از این موضوع اطلاعی نداشته،

۱) بارتولد، «گزارش سفر آسیای میانه»، ص ۴۰ـ۳۲.   ۲) محمود کاشغری، II، ۳۰۵ و بعد.
۳) رادلوف در Aus Sibirıen همه‌جا می‌نویسد «Schu» (مثلا: Bd, 2. 10).
۴) محمود کاشغری، III، ۳۲۵.   ۵) بارتولد، «گزارش سفر آسیای میانه»، ص ۴۰.
۶) محمود کاشغری، I، ۳۹۱ و بعد.   ۷) همانجا، I، ۳۰   ۸) همانجا، III، ۱۳۲.

گو اینکه مؤلف دیگری که بعد از او آمده و در قرن سیزدهم م./هفتم‌ه. می‌نوشته، یعنی فخرالدین مبارکشاه مروالرودی، به‌این نکته اشاره کرده است[۲].

در اثبات اینکه الفبای اویغوری به‌سغدی نزدیك بوده، گذشته از دلایل گوتیو، دلیل دیگری نیز وجود دارد، به‌این معنی که بنا به‌گفتهٔ سیوآن تسزان در سرزمین سولی، [یعنی سغد] از بالا بپایین می‌خواندند (و می‌نوشتند) همچنانکه اویغوران و مغولان نیز بعدها چنین می‌کردند[۲]. خدمات سغدیان در انتشار الفبای سامی‌الاصل به ایشان حق می‌دهد که در تاریخ مقامی درکنار فنیقیان داشته باشند. شادروان و. پ. نالیوکین که یکی از بهترین محققان آشنا به‌زندگی بومیان کنونی آسیای میانه ـ که تا این اواخر هم «سارت» [سرت] خوانده می‌شدند ـ بوده[۳] اعتقاد داشت که «نه گرایش فراوان به‌بازرگانی و نه شمار بسیار کسانی که به‌امر تجارت اشتغال دارند در آن زمان (یعنی قبل ازتصرف آسیای میانه ازطرف روسیان) سارت‌ها را به‌صورت فنیقیان آسیای میانه درنیاورد» و علت آن تحرك اندك و جبن ایشان بوده است. نالیوکین خود اعتراف می‌کند[۴] که عدم تحرك و جبن ایشان به‌موازات تغییر شرایط عمومی زندگی به‌سرعت از میان رفت. مسلماً در روزگاران گذشته که جادهٔ کاروان‌رو از طریق آسیای میانه و چین یکی از مهمترین طرق بازرگانی جهانی بوده نیزاینان جبون و فاقد تحرك نبوده‌اند. گمان نمی‌رود که در آن زمان اهمیت بومیان آسیای میانه از لحاظ بازرگانی کمتر از مقام تجاری فنیقیان باستانی بوده است[۵].

ظاهراً سرنوشت زبان و ملیت سغدیان مربوط به آن پدیده های کلی است که در تاریخ ایران و ترکستان درعهد اسلامی مشاهده می‌گردد. نخست اینکه گویشهای ایرانی به‌تدریج در مقابل زبان ادبی و مکتوب فارسی میدان خالی می‌کنند و دوم اینکه به‌هنگام تصادم عنصر ایرانی و ترکی زبان ترکی فاتح می‌گردد[۶]. سغدیان در زادگاه نخستین خویش زبان فارسی را پذیرفتند و تاجیك شدند. ولی در هفت‌آب ـ و متحملاً در دیگر جاها هم ـ دچار ترك‌زدگی گشتند. سخنان محمودکاشغری، که

۱) پائین Ross; «The Genealcgies», p. 405 ۲) بار تولد، «در بارهٔ مسیحیت در ترکستان»، ص ۳؛ /به‌ماقبل رجوع شود/. ۳/ «بومیان»، ص۲۸. ۴) همانجا، ص ۹۷ و بعد.
۵) دربارهٔ مهاجرنشینهای سغدی اکنون بنگرید به: کلباشتورنی، «کتیبه‌های قدیمی ترکی» (با فهرست کامل مآخذ ومنابع). ب. ص./ ۶) دراین باره رجوع شود به: Juanwu, «Tabaqsat of Ansari», p.10.

اهالی بلاساغون ودیگرشهرها به‌زبانهای سغدی و ترکی متکلم می‌باشند نشان می‌دهد، که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم./پنجم‌ه. سغدیان هفت‌آب، آخرین مرحلهٔ ترك ملیت خویش را می‌پیمودند: یعنی هنوز کسانی‌که به‌سغدی تکلم می‌کردند وجود داشتند، ولی دیگر افرادی‌که فقط به‌سغدی سخن‌گویند دیده نمی‌شدند. چون مغولان سررسیدند سروکارشان باسغدیان نبوده، بلکه فقط باتاجیکان برخوردکردند وایشان را «سرتاقتای» و «سارتائول»، (سرتائول) یعنی «سارت» (سرت) خواندند[1]. واژهٔ «سارت» (سرت) که زمانی بوداثیان هندی[2] با خود آورده در میان ترکان رواج دادند و حتی در قرن پانزدهم‌م./نهم‌ه. و زمان محمودکاشغری فقط به‌مفهوم و معنی «بازرگان»[3] به‌کار می‌رفته نام قومی‌گشت‌که بازرگانان ایشان به‌نزد ترکان می‌آمدند. تاجیکان یا سارتها (سرتها)، دیگرکتابت خویش را انتشار نمی‌دادند والفبای ایشان را، که همان الفبای عربی بوده، فقط اقوامی می‌پذیرفتندکه اسلام آورده بودند، ولی فعالیت ایشان در زمینهٔ مهاجرت و ایجاد مهاجرنشینها آنچنان وسیع بود که از این لحاظ از سغدیان پیش از اسلام عقب نبودند و روبردك سیاح در سال ۱۲۵۳م./۶۵۱ه. در شمال ایله شهری را دیدکه ساراسن‌ها [مسلمانان] در آن می‌زیستند و به‌فارسی سخن می‌گفتند، و حال آنکه مسافت بسیار بعیدی شهر ایشان را از ایران جدا می‌کرده است[4].

بنابراین قوم سغد مدتها پیش از هجوم عرب زبان خویش را از دست داد. بلادی‌که مسکن جانشینان آن قوم، یعنی تاجیکان، بوده هجوم مغول وکشتارها و ویرانیهای مربوط بدان را به‌خوبی ازسرگذراندند، گواینکه بعدها درنتیجهٔ اغتشاشات و آشوبهایی‌که براثر سقوط امپراطوری مغولان به‌وقوع پیوست نابود شدند[5].

درزمان‌سیوآن‌تسزان، سرزمین‌سولی[سغد]به«درآهنین» (باب‌الحدید)یعنی‌معبر بزغال‌وکوههایی‌که‌مرزجنوب شرقی‌حوضهٔ‌کشکه‌دریارا تشکیل‌می‌دهند پایان‌می‌یافت.

۱) دراین‌باره‌به‌مقالهٔ من تحت عنوان «تاجیکان» رجوع شود.
2) Kuan - Si - im Pusar, 37
۳) محمود کاشغری، I، ۲۸۶ پایین. ۴) متن (روبردك، چاپ میشل ـ رایت، ۲۸۱)؛
«in qma erant Saraceni loquentes Persicum, longissime tamen erant a Perside».
۵) به «تاریخ‌مختصر هفت آب» من رجوع‌شود. بخش ott، ص ۶۳ (درچاپ حاضر، مجلد II، بخش I، ص ۷۴)

در تاریخ سمرقند که به «قندیه» معروف است نیز همین «در آهنین» [بابالحدید] به عنوان حد جنوبی امارت سمرقند پیش از اسلام قلمداد شده است. حد شمالی آن را سیردریا [سیحون] میشمردند[۱]. درآن عهد دیگرکیش بودا درکشور «سولی» [سغد] وجود نداشت. سیوآن تسزان که درشرح دیگرسرزمینها ازتعداد دیرها و عدهٔ رهبانان سخن میگوید دراین مورد خاموش است. وی در سمرقند موفق بهاحیای دو صومعه شد ولی البته آنها دیری نپاییدند[۲]. خبر اخیرالذکر ثابت میکندکه طرد بودائیت از آن سرزمین فقط اندکی پیشتر صورتگرفته بوده است. ولی البته در دوران سیادت اسلام ومسلمانان دیگراز احیای بودائیت حتی سخنی هم درمیان نمیتوانست بود. در قرن دهم م./چهارم ه. در سمرقند و حوالی، گذشته از مسلمانان فقط از زرتشتیان و مانویان و مسیحیان سخن رفته است[۳]. بدینسان، در آن زمانکه گوتیو تألیفات و نوشتههای بودایی بهزبان سغدی را بدان مربوط میداند، بودائیت در سرزمین زادگاه سغدیان وجود نداشته است. ولی ممکن است تا چندی دیگر در مهاجرنشینهای سغدیان باقی مانده باشد.

سیوآن تسزان پس از عبور از مرز جنوبی سرزمین سولی [سغد] و ورود به «توخولو» یعنی طخارستان، مجدداً باکیش بودا و دیرها و رهبانان روبرو شد. اینجا کتابت و الفبای دیگری وجود داشت مرکب از ۲۵ حرف که متحملاً در اصل هندی بوده، زیراکه از چپ بهراست نوشته میشده. بنا بهگفتهٔ سیوآن تسزان ادبیات مکتوب و تألیفات و بویژه کتب تاریخی درکشور «توخولو» [طخارستان] بهتدریج در پیشرفت و ترقی بود و در زمانیکه وی در آنجا بوده بهمراتب مهمتر از آنچه درسولی [سغد] وجود داشته، بوده است[۴]. معهذا مؤلفان دربارهٔ زبان وکتابت سغدیان بالنسبة مطالب بسیار مینویسند و حال آنکه دربارهٔ زبان وکتابت طخارستان کمترین سخنی نمیگویند و دراین زمینه تنها استثنای منحصربهفرد سخنان سمعانی[۵]

۱) متن /نسفی/ در «ترکستان» من، بخش I، ص ۵ بالا. ۲) بارتولد، «دربارهٔ مسیحیت درترکستان»، ص ۵ /بهماقبل رجوع شود/. ۳) رجوع شود به «ترکستان» من، بخش II، ص ۸۸ و ۹۶؛ /چاپ حاضر، مجلد I ص ۱۴۶ و ۱۴۵/؛ بارتولد، «دربارهٔ مسیحیت درترکستان»، ص ۱۳. /بهماقبل رجوع شود/؛ تومانسکی «مؤلف حدودالعالم»، ص ۱۱۳. ۴) شیوآن تسزان، ترجمهٔ ژولین، I، ۲۴. ۵) بارتولد، «ترکستان»، بخش I، ص ۶۸؛ سمعانی، چاپ مارگولیوس، ورق b ۵۷۶.

مـؤلف قرن دوازدهم م./ششم‌ه. دربارهٔ شهـر وشجرد یا وسگـرد است کـه در محل فیض‌آبادکنونـی بخارا برپا بود و زمانی شهر عمـدهٔ ختل[1] به‌شمار مـی‌رفته است. سمعانی از «حروفی‌که در آغاز اسلام وجود داشته و معروف بوده و درکتب به‌کار رفته بود» یاد می‌کند. کلمات اخیرالذکر سمعانی نشان می‌دهدکه وی دربارهٔ کشفـی که خودکرده باشد صحبت نمی‌دارد بلکه از مـوضوعی‌کـه همهٔ معاصران او از آن مطلع بوده‌اند سخن می‌گوید، معهذا، به‌ظاهرگواهی او در این مـورد ـ در تألیفات اسلامی ـ منفرد است و هیچ نویسندهٔ دیگری در این باره سخنی نگفته است.

می‌دانیم‌که در تألیف سیوآن تسزان محل دیگـری در مشرق ختن‌کـه در آن زمان بیابان بوده، نیز «توخـولو» نامیده شده است[2]. اشتین در ویرانه‌های «اندر» ـ کـه به‌عقیدهٔ وی‌کاملاً با توخـولوی مذکور در تألیف سیوآن تسزان قابل تطبیق است ـ آثاری از ادبیات مکتوب بودائیان‌کشف‌کـرده است[3]. زبان این آثار اکنون درمیان دانشمندان به‌نام «زبان II» [یا زبان دوم طخاری] نامیده می‌شود. «زبان I»به زبان باستانی و مکتوبی‌که بودائیان دیگری از شهرکچا بدان‌کتابت می‌کردند اطلاق شده است. بنابه‌گفتهٔ سیوآن تسزان[4] درکچاکتابت هندی با انـدکـی تغییر بـه‌کار می‌رفته. اما دربارهٔ‌کتابت سرزمین توخولو سخنی‌گفته نشده، زیراکـه بیابان و غیر مسکون بوده است. در آثار مکتوب بودائی‌کـه به‌زبان ترکـی در دست است، زبان طخاری نیز به‌عنوان یکی از زبانهای ادبی و مکتوب بودائی یاد شده است اکنون بیشتر دانشمندان آلمانی و فرانسوی این تسمیه را در مورد زبان I به‌کار می‌برند و زبان II را سکائی می‌خوانند ـ گـواینکـه ازگفتهٔ سیوآن تسزان چنین برمی‌آیدکـه سرزمین توخولو درست در همان محلی بوده‌که اکنون آثار زبان II از آنجاکشف‌ـ گردیده است. عقیدهٔ استال ـ گولستین[5] دایر براینکه زبان II بیشتر استحقاق نام زبان II را دارد[6] مبتنی برهمین استدلال است. زراعت وفرهنگی‌که در زمان سیوآن تسزان

۱) بارتولد، «ترکستان»، بخش II، ص ۷۲؛ /چاپ حاضر، مجلد I، ص ۱۲۱. ۲) سیوآن تسزان، ترجمهٔ ژولین، II، ۲۴۷.

3) «Ancient Khotan», vol.I, p.435

۴) ترجمهٔ ژولین، I، ۴. ۵) «Tocharisch» و مقالات دیگر؛ نظر مخالف مثلا در:

Jarl Charpentier, «Die Stellung»

۶) در بارهٔ وضع‌کنونی موضوع زبان طخاری رجوع شود به «زبانهای طخاری» و دیگر تألیفاتی در حاشیهٔ ۱ همین مقاله ذکر شده است.

در شرق ختن وجود نداشته در قرن هشتم‌م./دوم ه. احیاء شده بوده و این را دشتین ثابت‌کرده است[۱].

مسئلهٔ طخارستان از موضوع سغد پیچ درپیچ‌تر است. طخاران از سمت مشرق آمده بودند و پیش از آنکـه محال مسیر علیای آمودریا را اشغال‌کنند در سرزمین مشرق ختن اسکان یافتند. از دیگـرسو طخاران آمـودریـا زودتر در تحت تأثیر کیش بودا وکتابت هندی قرارگرفتند. به‌احتمال قوی اینان پس از پذیرفتن کیش بودا به تنویر اذهان هم‌قومان خویش‌کـه در ترکستان شرقی باقی مانده بـودند، پرداختند. متأسفانه سیوآن تسزان دربارهٔ اینکه آیای الفبای طخاری با الفبایی‌که وی درکجا دیده بود مشابهتی داشته است یا نه، سخنی نمی‌گوید. ازکتابتی‌که سیوآن‌تسزان و سمعانی دربارهٔ آن سخن‌گفته‌اند نیز هیچ اثری‌کشف نگـردیده است. سرانجام به‌این نکته باید اشاره شودکه میان‌گویشهای زنده،گویشی‌کـه بتوان خلف زبان طخاریش خواندکشف نشده و یا لااقل تاکنون مکشوف نگردیده است و حال آنکـه در مورد سغدی چنین نیست وگویشهای یغنابـی همچون اخلاف زبان سغدی شناخته شده‌اند. یحتمل تحقیقات آیندهٔ باستانشناسی و زبانشناسی در تاجیکستان‌کنونـی منجر بـه کشف چنین اسناد و مطالبی شود و آنگاه می‌توان موضوع زبان طخاری را به‌عنوان یکی از زبانهای مکتوب و ادبی ترکستان شرقی از لحاظ علمی کاملاً مورد پژوهش و مطالعه قرار دارد.[۲]

1) Stein, «Ancient Khotan», Vol I, pp. 435 sp., 546; idem, «Ruins», vol. I, p.312
رجوع شود نیز: استال ـ‌گولستین، «شیوآن ـ دزان»، ص ۲۰.

۲) اکنون گذشته از سکه‌ها وگوهرهای محکوك، نوشته‌های مکشوف در افغانستان و تاجیکستان نیز ممکن است به‌عنوان «آثارکتاب طخاری» مورد مطالعه قرارگیرد. (به‌تألیفاتی که در حاشیهٔ ۱ این مقاله ذکر شده رجوع شود). این‌گونه نوشته‌ها در سالهای ۱۹۶۳ - ۱۹۶۲ نیز به‌هنگام حفریات در صومعه بودایی قرنهای دوم و سوم در ترمذ قدیم‌کشف شده است. ب. س.

فهرست اماکن

فهرست اشخاص